التوقيف

فهرست اين مجموعه

ص
مرصاد العباد من المبدا الى المعاد
تاليف نجم الدين رازى

ص
معيار الصدق فى كمال العقل والعشق
شيخ نجم الدين رازى قدس سره

ص
و صيته رسول صلى الله عليه وسلم لامير المؤمنين حضرت على كرم الله وجهه

ص
رساله من الاحاديث
تاليف ابو الفتح محمد على خنى

ص
رساله طب النبى عليه السلام
تاليف الابهرى

ص
كتاب رموز العارفين وكنوز العاشقين تاليف
محمد الاردبيلى

و
كتاب شكوة الانوار
لمحى الدين محمد بن على الطائى الاندلسى

Süleymaniye Kütüphanesi
Yazma
Şehid Ali paşa
2708

كتاب مرصاد العباد من المبدا الى المعاد

صنفه الشيخ الإمام الأجل الأستاذ الكبير

سر الله في بلاده حجة الله على عباده لسان

شيخ شيوخ العالم قدوة العرب والعجم نجم الملة

ابو بكر عبد الله بن محمد بن شاهاور الأسدي

قدس الله روحه ونور ضريحه ورحم جميع اسلافه

الخير

بيان الرحمن

شمس الاسلام والملة

المعروف بنجم الدين دايه

رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم رب وفق وتمم

حمد بی حد و ثنای بی عد مر ذاتی را که وجود هر موجود نتیجهٔ جود اوست و وجود هر موجود حمد و ثنای وجود اوله و ان من شیء الا یسبح بحمده ان خداوندی که از بدیع فطرت و صنیع حکمت بقلم کرم نقوش نفوس را بر صحیفهٔ عالم رقم فرمود و آب حیوة معرفت را در ظلمات خلقت بشریت تعبیه کرد که وفی انفسکم افلا تبصرون قلندر وقت و شان تشنهٔ طلب را سیکند و از بقعهٔ صدق سلوک راه ظلمات صفات بشری میسر گرداند و بعنایت بی علت خضر صفات از سوخته جگر آتش محبت را بسر چشمهٔ نشوه معرفت رسانید که او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس و درود بیشمار و آفرین بی شمار بر ارواح مقدس و اشباح بی نفس صدر و بیت و اندهار از نقطهٔ نبوت و عنصر فتوت باذل سالکان مسالک حقیقت و مقتدایان ممالک شریعت بوده اند که اولئک الذین اتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة خصوصا بر سرور سرور انبیا قافلهٔ سالار رفوافل اولیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و علی اله و اصحابه و ازواجه و عترته الطیبین الطاهرین و خلفایه الراشدین الهادین المهدیین اجمعین و سلم تسلیما کثیرا اما بعد اعلموا اخوانی فی الهدی و اعوانی علی التقی وفقنا الله و ایاکم للترقی من حضیض البشریة الی ذروة العبودیة و رزقنا و ایاکم التخلی عن صفات الناسوتیة و التحلی بصفات اللاهوتیة که مقصود و خلاصهٔ ایجاد اوست وجود انسانست و وجود انسان بود و هر چیز را که وجودی هست از دو عالم بتبعیت وجود انسانست و اگر در عالم افتد باز بیند که خود همه وجود انسانست بیت همان را بلندی و پستی تویی ندانم که ای هر چه هستی توی و مقصود از وجود معرفت ذات و صفات حضرت خداوندیست جل جلاله که داود علیه السلام پرسید یارب لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و معرفت حقیقی جز از انسان درست نیامد زیرا که ملک و جن اگرچه تعبد با انسان شریکند بوده اند اما انسان در تحمل اعبای بار امانت معرفت از جملهٔ کاینات ممتاز گشت که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان

مراد

از اینها هیچ در شرح نیامد باز امانت معرفت کشیدن از انسان

مراد از اسمان اهل اسمانست یعنی ملایکه و از زمین اهل زمین یعنی حیوانات و جن و شیاطین و از کوه اهل کوه یعنی وحوش و طیور و از هر اینها جملگی آفرینش نفس انسان بود تا اینه جمال نمای حضرت الوهیت خواسته بود و مظهر و مظهر صفات او اشارت خلق ادم علی صورته بدین معنی باشد نفس انسان اینه ایست که هر دو جهان غلاف اینه و ظهور جملگی صفات جمال و جلال حضرت الوهیت واسطه این اینه که سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حون نفس انسان کامل مستعد اینه گی است تربیت باید و بکمال خود رسد ظهور جملگی صفات در خود مشاهده کند خود را بشناسد که او را از بهر چه آفریدند اند اینه حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه محقق او گردد باز داند که او کیست و از برای کدام سر کرامت و فضیلت یافته است ان ضعیف کودک ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توی و ای اینهٔ جمال شاهی که توی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر انچ خواهی که توی و لکن تا نفس انسان بکمال مرتبهٔ صفای اینگی نرسیده شود مسالک دیگر دشوار قطع باید کرد و ان جز بواسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت طریقت و حقیقت دست ندهد تا بندرج چنانکه ابتدا الهی از معدن بیرون می اورند و ان را بلطایف الحیل پرورش کنان کون می دهند در اب و اتش و بدست جندین استاد کامل می کند تا اینه می شود وجود انسان در بدایت معدن الهی ازین اینه است که الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة ان الهی را از معدن وجود انسانی بحسن تدبیر بیرون می باید اورد و بتربیت مرتبهٔ اینگی رسانیدن بندرج و تدریج چنانکه گوید شعر

ان القناة التی شاهدت رفعتها تنمو و تنبت انبوبا فانبوبا

بر این کتاب در بیان سلوک راه دین و وصول بعالم یقین و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ربانی بر پنج باب و جمل فصل بنامی افتد چنانکه شرح ان در باب دیباچه بیاید ان شاء الله وحده و به الحول و القوة

فهرست ابواب و فصول

باب اول در دیباچهٔ کتاب و ان مشتملست بر سه فصل فصل اول در بیان انکه فایدهٔ تمامی کتاب در شرح ابواب طریقت و بیان سلوک چه چیزست فصل دوم

۲۷۰۸

در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بوده خاصه بپارسی فصل سیم در بیان آنکه این کتاب
بر چه نسق و نهج نهاده امد باب دوم در بیان ابتداء موجودات و آن مشتمل است
بر پنج فصل فصل اول در بیان فطرت ارواح و مراتب معرفتشان فصل دوم در شرح
ملکوتیات و معارج آن فصل سیم در ظهور عوالم مختلف از ملک و ملکوت فصل چهارم
در بدایت خلقت قالب انسان فصل پنجم در بدو تعلق روح بقالب
باب سیم در بیان معاش خلق و آن مشتمل بر بیست فصل فصل اول در بیان
محبت روح انسان از تعلق قالب و آفات آن فصل دوم در بیان تعلق روح بقالب و حکمت و فوایدان
فصل سیم در بیان احتیاج بانبیا علیهم السلام در پرورش انسان فصل چهارم در
بیان سبب نسخ ادیان و ختم نبوت بمحمد علیه السلام فصل پنجم در بیان تربیت قالب انسان بر
قانون شریعت فصل ششم در بیان تزکیت نفس انسان و معرفت آن فصل هفتم
در بیان تصفیت دل بر قانون حقیقت و طریقت و معرفت آن فصل هشتم در بیان تحلیت روح
بر قانون خصوص و معرفت آن فصل نهم در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان
و سلوک راه فصل دهم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن فصل یازدهم در بیان
شرایط و صفات مریدی و آداب آن فصل دوازدهم در بیان احتیاج بذکر و اختصاص
ذکر بلا الا الله فصل سیزدهم در بیان کیفیت ذکر گفتن و شرایط و آداب آن
فصل چهاردهم در بیان احساس مرید بتلقی ذکر از شیخ و خاصیت آن فصل پانزدهم
در بیان احساس خلوت و شرایط و آداب آن فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان
خواب و واقعه فصل هفدهم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن فصل هژدهم در بیان
مکاشفات و انواع آن فصل نوزدهم در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی تعالی فصل بیستم
در بیان وصول بحضرت خداوندی و اتصال و انفصال باب چهارم در بیان
معاد نفوس سعدا و اشقیا و آن مشتمل است بر چهار فصل قال الله تعالی فمنهم ظالم لنفسه و منهم
مقتصد و منهم سابق بالخیرات و قال تعالی لا یصلاها الا الاشقی الذی کذب و تولی فصل اول در

سابق

در بیان معاد نفس ظالم و آن نفس لوامه است فصل دوم در بیان معاد نفس مقتصد
و آن نفس ملهمه است فصل سیم در بیان معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنه است
فصل چهارم در بیان معاد نفس اشقی و آن نفس امارة است باب پنجم در بیان سلوک
طوائف مختلف و آن مشتمل بر هشت فصل فصل اول در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان
فصل دوم در بیان حال ملوک و سیرت ایشان با هر طائفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق
فصل سیم در بیان سلوک وزرا و اصحاب قلم و نواب فصل چهارم در بیان سلوک علما از
مفتیان و معلمان و قضاة فصل پنجم در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال فصل ششم
در بیان سلوک رؤسا و دهاقین و مزارعان فصل هفتم در بیان سلوک اهل تجارت فصل هشتم
در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع باب اول در دیباچه کتاب
و آن مشتمل بر سه فصل فصل اول در بیان آنکه قال تعالی و کنتم ازواجا ثلثة فصل دوم در بیان آنکه فایده
نهادن کتاب در سخن ارباب طریقت و بیان سلوک چه چیز است قال الله تعالی فانما یسرناه بلسانک
لتبشر به المتقین و تنذر به قوما لدا و قال النبی علیه السلام کلما احکم حبالة کل خلیم
و بیان آنکه سخن حقیقت
و بیان سلوک راه طریقت دواعی شوق و بواعث طلب در باطن مستعد طالبان پدید آورد و ذوق و شوق
آتش محبت در دل صدیقان مشتعل گرداند خصوصا از مشاهدت عاشقان صادق و کاملان جون
محقق صادر شود بیت اثر آلم دل از عشق پرانش باشد هر قصه که گویند دلکش باشد
تو قصه عاشقان مگر می شنوی بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد و نیز ذکر خبر ان راه را
از دولت این حدیث انتهائی باشد و نتوان دانست که قبل این سعادت بکدام کلید گشاده شود شعر
و الا ذل تعشق قبل العین احیانا آن قوم را دولت این حدیث از در سمع در آمد ابتدا که گفتند
انا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا بل محبت عشق در زمین دلها ابتدا بدستکاری
خطاب الست بربکم انداختند اما توفیق تربیت ان تخم کدام صاحب دولت را دادند بر اکه
مملکت جاودانی عشق بهر شاه و گدا نمی دهند بیت ملک طلبش بهر سلیمان ندهند
ذره ازان طلبان زدد او خرمند کابن جرده بطالبان ارزان ندهند هر چند سودای
تمنی این حدیث از همه سر خالی نیست و لکن دست طلب هر متمنی بدامن کبریای این دولت نرسد
که لیس الدین بالتمنی این ضعیفی می گوید نیست تا نشنود احیته فتنه روی کسی
دست مرکس بزلف رسد سوی کس

بار یکدیگر ایخ

وديگر عرض از بيان سلوك اثبات حجت است بر بطالان و هواپرستان و بهيمه صفتانى كه همى بمعيت خويش بر
استيفاى لذات و شهوات بهيمى و حيوانى و سبعى حرص كرده اند و جون بهايم و انعام بنقد وقت راضى شده و از ذوق
مشارب مردان و شوق مقامات مقربان محروم مانده و از كمالات دين و درجات اهل يقين بصورت بازى و دورنمائى غافلانه آلوده
آفات نى كرانه قناعت كرده تا فردا نكويند جون ديگر متحيران از دولت اين جماعت خبر يوم لو كنا نسمع او نعقل
ما كنا فى اصحاب السعير جنيد را قدس الله روحه پرسيدند كه مريدرا از كلمات مشايخ و حكايات ايشان چه فايده
كه تقويت و اثبات بر قدم مجاهده و تجديد عهد طلب كسد انس را مؤيد از قرآن دارى كتب على وكلا نقص عليك
من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك و گفته اند كلمات المشايخ جنود الله فى ارضه يعنى سخنان مشايخ يارى
دهنده طالبانست بايجاده اراده شيخى كامل بناشد اگر شيطان خواهد در اثناى طلب و مباشرت رياضت مجاهدات
بشيمتى يا بدعتى راه طلب او بزند تمسك بكلمات مشايخ كند و نقد واقعه خويش بر محك بيان شافى ايشان زند
تا از تصرف و وساوس شيطانى و هواجس نفسانى خلاص يابد و بسر جاده صراط مستقيم و مرصاد دين قويم باز آيد
چه حرس راه رهزنان شياطين الجن و الانس بسيارند كه روندگان جون ذليل و بيدقه روز هرجه نزوذ تر در وادى
هلاكش اندازند و جنس اين بسى بوده است و هم اينها فارقتها و هى تطير الى الخير قدس الله روحه گفته
مريد بايد امرور بفردا ندهد و بفرديكى پياده از اين حديث بگويد و بشنود و گفته اند من اجبت شيئا اكثر ذكره تحكم اين مقدمات بعضى
از روندگان راه طريقت و سالكان عالم حقيقت كه از اين دولت صاحب نصاب بوده اند در طريق جاده و صواب بر قضيه
ان لكل شئ زكوة و مقتضاى اداء لكل ذى حق حقه در ذمه كرم خويش واجب شناخته حق اينجنين
و از تشنه آب چو معرف تشنگان نيكو طلب را شربتى چشاندن تا در ايشان بر دد و شوق بر شوق
و تشنه تر شنود بيفزايد بيت من چون لبم بگيرم تو جون آب خورده هرچند هم بيش خورم تشنه ترم

فصل دوم در بيان آنك سبب نهادن اين كتاب چه بوده خاصه بپارسى قال الله تعالى وما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه ليبين لهم وقال النبى صلى الله عليه وسلم كلم الناس على قدر عقولهم بدانك اگرچه در طريقت
كتب مطول و مختصر بسيار ساخته اند و در ان بسى معانى و حقايق برداخته و لكن بيشتر بزبان تازى است
و بپارسى بانان را از ان زيادت فايدتى نيست و جون بيت بايد توانزغم كهن بايد گفت با او بزبان او سخن بايد گفت
الا تفعلوا تفعل فتنة جنين شود جون بايجمى لزومكن بايد گفت مدتى بود تا جمعى طالبان محق و مريدان صادق وقت
ازين ضعف باقلت بضاعت و علم استطاعت مجموعه بپارسى التماس كردند اگرچه پيش ازين جند مجموعه در قلم
امده بود بحسب استعداد و التماس هر طايفه اما مجموعه هيچ استند قليل الحجم كثير المعنى كه از ابتدا
و انتهاى دانش و بدو سلوك و نهايت سير و مقصد و مقصود عاشق و معشوق خبر دهند هم جامع جهان تمامى باشد

وهم آينه جمال باشد هم استفاك مبتدى ناقص را شامل بود و هم افادت مستمى كامل را و تا ان ضعيف
در بلاد عراق و خراسان كاه در كركاه در حضر بود از تعويقات و آفات فتنهاى كوناكون فراغت و فرصت
نمى يافت كه براتمام ان اقدام نمايد جه هر روز فتنى بنوعى ديگر ظاهر مى شد كه موجب تفرقه دل و تشويش خاطر بود
كه خود كويى فتنه جهان در ديار روم دارد خواجه عليه الصلوة و السلام وقتى فرموده است الفتنة ههنا و اشار
الى المشرق مع هذا بدان فتنها را نه بخويش و قضاى آسمانى و تقدير ربانى باز كردن نتوانديم و بصبر و تسليم
پيش بنا مدهم و شكر نعمت دين و اسلام بگزارديم و بعض الشر اهون من بعض بر نخواندهم و كفران نعمت سلمانى كرديم
تا لاجرم ناكاه صدمات سطوات و لين كرفتن ان عذاى شديد در ان ديار و اهل ان ديار رسيد و بشومى فسق
فساق و ظلم ظالم بر مقتضاى سنت و اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول
فدمرناها تدمير ادمار از ان ولايت و اهل ان ولايت بر آورد سنت القهر اينك كرد كردون جفا
حق بايد كفت بود دون حق ١٠ در تاريخ شهور سنه سبع عشر و ستمائة لشكر مخذول كفار ستار ختلم العرب و قرم
لپتيلا يافته بران ديار و ان فتنه و فساد و قتل و اسر و هدم و حرق كه از ان ملاعين ظاهر كشت در هيچ عصر
در ديار كفر و اسلام كمتر فتان نداده است و در هيچ تاريخ نيامده الا انچه خواجه عليه السلام از فتنهاى
آخر الزمان خبر باز داده است و فرموده لا تقوم الساعة حتى تقاتلوا الترك صغار الاعين حمر الوجوه
ذلف الانوف كان وجوههم المجان المطرقة صفت اين كفار ملاعين كرده است و فرموده كه قيامت بر نخيزد
تا انكاه كه شما با تركان قتال نكنيد قومى كه چشمهاى ايشان خرد باشد و بينيهاى ايشان پهن باشد و رويهاى
ايشان سرخ بود و فراخ همچون سپرى پوست در كشيده و بعضى از ان فرموده است و يكثر الهرج
قيل يا رسول الله و ما الهرج قال القتل القتل فرموده كه قتل بسيار شود حقيقت اين واقعه انست
خواجه عليه السلام بنور نبوت پيش از شصد و اند سال باز دين بود قتل از ين بيشتر جكونه بود كه از
يكل شهر رى كه مولد و منشاء اين ضعيف است يا نصد هزار قياس كرده اند يا بيش از ادمى يا بقتل امل اند
و اسير كشته و فتنه و فساد آن ملاعين مخاذيل بر جملكى اسلام و اسلاميان از ان زيادتست تا در چين كه
و اين واقعه از ان شايع تر ست در جهان كه بشرح حاجت افتد و اكر عياذا بالله غيرت و حميت اسلام
در نهاد ملوك و سلاطين بجنبد كه اعمدهٔ رعايت مسلمانى و مسلمانان در دست ايشانست تا الامير راع على رعيته
و هو مسؤل عنهم و از حيث وجوب دين دامن جان ايشان نكيرد تا باتفاق جمعيتى كشده و كمر انقياد
فرمان الترو احفافا و ثقالا و جاهدوا باموالكم و انفسكم فى سبيل الله بر ميان جان بندند و نفس و مال و ملك در دفع اين
فتنه فدا كنند بوى ان مى ايد حايكبارى مسلمانى بر انداخته شود با انك اكثر بلاد اسلام بر افتاد اين بقيت بر اندازند

شاهان جهان بحالی بشنابید تا بحال یقینی ز دین دریابید ما اسلاح دست رفت پس نخواهید
بگرفت جهان کوشش مادخواهید الکیه خوف خطر آفت از سلمانی ان قدر اسم محمد نمانده بقوی
معاملهٔ مادعیان معنی جنان بر خیزد که نه اسم ماند و نه رسم و روی در حجب غربت بدا الاسلام
غریبا و سیعود کما بدا غریبا اللهم بهمنا عن نومة الغافلین رسالة و اجعلنا بسواعمالنا و السلط
علینا من لا یرحمنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا
علی القوم الکافرین مقصود آنکه چون غلبه ان ملاعین مخاذیل بدید امد این ضعیف قریب
یکسال در دیار عراق صبر می کرد و براید آنکه هر شب بحضرت آمن فتنه و بلا را صبح عافیتی بدهد
و کشید سعادتی طلوع کند هر گونه خساسات شدائد و محن می کرد تا از سر اطفال و عیال بنابذرفت
و از صحبت دوستان و عزیزان مفارقت نباید کرد و بترک مقر و مسکن نباید گفت نه روی آن بود که متعلقان
را بحمایل ازان دیار بیرون افکند و نه دل باز می داد که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارند
عاقبت چون بکلی نهایت رسید و محنت بنهایت و کار بجان رسید و کار دبا استخوان آنگه الضرورات تبیح المحظورات
بر بایست خواند و احتمال یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم نمود تن و متعلقان جمله را بتوکل گفتن
و در نجابر ایشان فقد نخ را غنیمت شمردن و بر سنت الغرار عالا بطاق در سنن المرسلین رفتن
و عزیزان را بلا سپردن بلت می بلا نازنین شمرد اورا چون بلا دیدی در سپرد اورا
تا بدانی که وقت بجا بی هیچ کس معتبر نباشد هیچ این ضعیف از شهر همدان
که چکن بود بشب بیرون آمد با جمعی دیگر و ایشان و عزیزان خود معرض خطری عظیم تا حدود
در شهور سنه ثمان عشر و ستمایة براه آبگیل و برعقب این ضعیف خبر جنان رسید که کفار ملاعین
دمرهم الله الغزاة بشهر همدان آمدند و حصار داده اند و اهل شهر بقدر وسع بکوشیدند
و چون طاقت مقاومت نماند کفار دست یافتند و شهر بستدند و خلق بسیار را شهید کردند
و بسی اطفال و عزیزان را اسیر بردند و ذالک تمام کرد انا لله و انا الیه راجعون
و چون امید از وطن و مسکن مالوف منقطع شد صلاح دین و ضیاء دران دید که مسکن
دیار پارزه که در و اهل سنت و جماعت باشد و از آفت بدعت و هوا و تعصب پاک بود
و با من و عافیت باشد و بر خصب و سعت بود و در آن دیار پای شاهی
بیاسایم

دین دار دین پرور و رعایا عادل منصف متمیز باشد که قدر اهل دین داند و حق اهل فضل بشناسد
هر چند تفحص کرد الباب نظر و اصحاب تجارب را بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند
باتفاق گفتند دیار که بدین صفات و بلادی بدین خاصیات در بن وقت بلاد روم است جاه
مذهب اهل سنت و جماعت اعنی اهل البیت هم بعدل و انصاف و فرخی پیرایه است و الحمد لله پادشاهی
دران دیار از بقیت آل سلجوق و یادگار آن خاندان مبارک است که هر آسایش و راحت
و مبرات که در عهد میمون آن پادشاهان صین طاب ثراهم پرورانار الله برهانهم بود راست
از غزوات و فتوحات دیار کفر و اضمحلال و حصول آن مملکت و بنای مدارس و خانقاهات
و مساجد و مناره و جوامع و پلها و رباطها و بیمارستانها و دیگر مواضع خیر و تقویت و تربیت علما
و تبرک و اعزاز زهاد و عباد و شفقت و رحمت بر رعایا و انواع تقربات نحو عزیز در هیچ عهد نبوده است
و این معنی از ان معروف و مشهور تر است که باطنابی حاجت افتد چه جمله دیار عرب و عجم لا
ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غزنین و هندستان
و کابل و زابل و سیستان و کرمان و پارس و خوزستان و عراقین و دیار بکر و آذربایجان و شام و ساحل
و مصر و روم و غیر آن مانند خوف ایشان و بندگان ایشان ظاهر است و دنیا از اهل اسلام
براه عدل صالحه و اثنیه فاضله آن خاندان صابر مبارک پاک پادشاه تعالی اعطاف مرحمت و عنایت
و اوقاف انشاء و سبل خیرات و مصنوعات و مبرات ایشان گواه اند و برکات عدل گستری و دین پروری ایشان
تا منقرض عالم درین خاندان مبارک باقی دارد. ثمره وجود جون این ضعیف از این معنی محفوظ گشت
و از احتساب بجمعیت و فراغت دل پروری و نشر علم و دعوت بندگان بحق و رعایت حقوق اهل علوم
بجز دران دیار مهنا و مهنا نکرد خصوصا در پناه دولت این خاندان مبارک که دعاگویی این خانوادان
این ضعیف را الا باو اجداد امجاد ایشان رسم است و حقوق نعم ایشان بر دانست این ضعیف و جمله اهل اسلام
متوجه و واجب شناخت توقف روی بدین خطه مبارک نهادن و در ظل عاطفت این مملکت که هر روز جوانبخت
و از شوکت کنار محفوظ و اصول مقام ساختن و بدعای دولت قاهره تغمدها الله مشغول بودن
جون بعاکت ما عدت بلوغ و توفیق رفیق گشت افتان و خیزان با جمع عزیزان بحدود این دیار مبارک رسید

دین

العالم

واز اتفاق حسنه بشهر ماطبیه صدهزار سعادت و دولت در صحت قدوم مبارک شیخ الشیوخ علامة
قطب الوقت بقیة المشایخ شهاب الملة والدین شیخ الاسلام والمسلمین عمر السهروردی متع الله المسلمین
والمسلمین بطول بقایه و لابعد منابوکله انفاسه ولقایه لمستقبال کرد و انرا سعادتی بزرگ و دولتی
بزرگوار شمرد و فالی خوب گرفت و چون بشرو خرمی او مشرف شد ازین بزرگوار بشکرانه ادای مراسم
و توقیعات پادشاه اسلام سلطان السلاطین خلد الله سلطانه و اعلی قدره شانه در خواه یافته بود
رطب اللسان یافت و بخواص و عوام بعضی از فضایل و شمایل این عزیز مظهر و روح حضرت شرح می داد
در اثنای این حال و معرض این مقالت اشارت بدین ضعیف کرد و فرمود چون از وطن مالوف و مکن مشعوف
بی اختیار دور افتادی و با خطر آروقت و جمعیت باد داری عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم باری در بین
دیار مبارکن پای ثبات فشای و اذا عزمت فتوکل علی الله از اگاه قرار بگیر و از آنچه در پیش
اقامت را نشاید و عمر بی وفا بسعی نپاید و لکن نفیس عمر در پناه دولت این پادشاه جوان بخت بسر صفت
و سلطان دین پرور سنه سیرت بسر برد و اذا عزمت فتوکل بر خوان همچند نسب این طایفه عزیز از قطاع
و خلوف لیست و اجتناب از صحبت علوک سلاطین و ترک مخالطت اما از حضرت پادشاه موفق کریم اعلی
نصیبی تمام دارد هم از ثمرات ریاضات و مجاهدات نفسانی کامل و محب و مربی ارباب علوم و اصحاب قلوب لیست
بکلی منقطع نباید شد و خود را و خلق را از فواید و منافع ان حضرت محروم نباید و از این نمط کلمتی چند
فرمود دو برین نیت استخارت کرده و درین معنی خطی شریف مرقوم چند نسخه از حضرت بر قلم آورد و فرمود بعد
از استخارت و مشاورت با حضرت جلت حال این قضیت روی نمود این ضعیف اشارت آنچنان دید که اشارت
حق دانسته از فرمود او تجاوز نتوانست و در حال این رکن حرمی رشید طالع شد و چون یاد دیار برکت آمد
و این خاکی را دامن پر لعل و دل پر آتش جور ایام کرد از کنار دریا باز گردید و گران بار روی بحضرت آسمان رفعت نهاد
چه از گران باری در رفو ایدان بحر و چه از گران باری مشقت هجران اما هاتف سعادت بصدر اقبال دولت
بشارتی داد و اقبال دریافت حضرت سلطنت را چاپر هر خلل نهاد و بسر این ضعیف ندا می کرد که ارزان
حضرت ملوک را از نعمت فراغتی حال ایشان نه در خور همت ملوک جاه پناه باشد و تو بعین مفلسی بی سرمایه
و ان حضرت حضرتی بلند پایه این ضعیف گفت اگرچه گفته اند بیت جان عشاق در بحار کلیست
من کیم جان با همه بحاری چه هرچند از پایه بس بلندست هم آخر بلندتر از پایه سلیمانی نیست و هرچند این ضعیف
بس بی سرمایه است کمتر لذ موری نتوان بود ان حضرت سلیمان حرمت را تحفتی موصوفتر نه حاصل کند
و بزبان فصیحت تمهید علذر عجز خود نهد و گوید بیت شاها بر تو تحفه صد خان بردن ضعیف
کمتر بود از زیره بکرمان بردن لکن دلی که درسم موزون باشد پای ملخی نزد سلیمان بردن بس هرچند این ضعیف

در تحفه

زیره کرمان موزون وجهت

اولی

در تحفه طلب آن تحفه در میدان فکر گردیده و فرو می کرد و در خزانه اندیشه غوطه می خورد و گرد دستگاه
دنیا و دیا یگاه اخاوران بر می گشت هیچ سوغاتی بدیشان نمی افتاد که ایشان را تحفه کند
کرد سمه دستگاه خود بر گشتم پایم بگلستان یاره گرفتار ماند چون از همه باز ماند آنچه نظر عنایت
الآرب العالمین بر تحفه خواند و از سر عجز و تحیر و افتقار و تکسر روی بحضرت کرم علی الاطلاق و معبود
باستغناء نماد و بتذلیل نیاز در دست همت گرفت و بر عاکفان حضرت ابتهاج نیاز بدرگاه رفت و حال حضرت
و قبای برسنت کرم اگر عوی الصید کلم در هوای خزان فضل بکشود و از همه گونه انواع نعمت بدین ضعیف نمود
و فرمود از دقایق این خزاین هر چه خواهی بردار و بیش از بیش بردار همه از اوست و این ضعیف گفت خداوندا
اگر از نعمتهای ضیاوی بردارم حرانی نیست همه ذخایر تمامت از صاحب جلالت بسی بی اعتبار است
و اگر نه معاملات صینی می دارم بحمد الله انجا انبار بر انبار است و کشتی ممتلی از انبار طاعت گران بار است
و اگر از انواع علوم بردارم حرانی نیست همه ذخایر علم و علما از حضرت عالم و علما فیاض است و از انواع علوم خزاین بر خوارد و قطار قطار
چون لطف خداوندی همه تملک این ضعیف می شناخت او را بهزار الطاف و عنایات نوازش فرمود و گفت او را باز حضرت محمود کرما
و ای مخلص عبودیت پیشانه معبود کرما ای عاشق نوخاسته نو جمال ما و ای بروانه سوخته شمع جلال ما
گاهی از من العلم گهیه المکنون لا یعلمها الا العلما بالله مارا در خزانه کوهرهاست نا سفته لیست دست نا خورده
هیچ جوهری نیافته و در پس نقاب غیب انکه در نیافته لیست صد هیچ دلها ذیدای عصمت ایشان نرسیده
لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان غضد حنانیک کمتر کمال یقین یابی چند لذا یکاد حبر العین تخمه و از حضرت
بنده بر گزیده ما و سلطان بر گشیده ما بران بود که چاپل حضرت عزت ما و ایوب صابر بلاء لطف الهی ما ان سایه
لطیم ذلت ما و مظهر معانی صفات جلال ما و قاهر اعدای ما علا الدنیا و الدین غیاث المسلمین
بقیة الخلفا افتخار آل سلجوق ابو الفتح کیقباد بن کیخسرو بن قلج ارسلان اعلی الله سلطانه و اعلی فی الدین و الدنیا
شانه و اعز جنوده و اعوانه و قوی حجته و برهانه کرم بازار آن عنایت همه متاع این درگاه اندرد
و در رشته آن سیرت و سیرت همه تحفه این نهاد نیارد و از کرامت این حالت فتوح این مقالت
در ماه مبارک رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه افتاد بشهر قیصریه و قصی ابوابه خ این حضرت گشاده
و خوان کرم عام نهاده و صلای هل من سایل هل من داع در داده این بعالمیان عیشی شهرو و عنان قلم
بدست تصرف قلب سپرده شد تا هر گوهر ثمین یا از مواهب غیب یکایکین دل رسد زبان قلم در سلک عبارت کشد
و بر طبق ورق نهد و بتحفه بدان حضرت بر دو گوید یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة
پس از صفت و بعد از استخارت و استعانت بحضرت عزت سلیمان عزیز و من عبید ایزد بود القاب همایون ایشان شاه
دین پرور و سلطان عدل گستر اسمان حشمتان منحوق افتخار و بقیت آل سلجوقی ضاعف الله تعالی
و مد ظلها ایام ضفین ظلال مزینه متجلی گردانید

سواطیع این اوراق تحفه طالبان محقق و عارفان صادق سازد

منحوق ترکی

خداوندی جهانداری اول سپاس است که کوهر شریف بکوهر شناس بداند جواز جان دو بنگرد جه جان گنده اه تا کرجان
امید بعنایت علت و کرمی نهاد بکتاب تعالی و تقدس حنانست بیان و بنان این صحف را از سهو و زلل
وخطا و خلل محفوظ و مصئون دارد و در خزاین مکنونات غیب بردل و بزبان کشاده کرداند و بر فانون
متابعت سید اطهر و افضل این مقصود محصول موصول کند و مارا و خوانندگان نزاحر و همان نافع و شافع سازد
و مقبول خلها و منظور نظرها کرداند ان الله العزیز وهو حسبنا وعلیه توکلنا رسالا رح ملوسا بعد اما بعد
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ﴿ فصل ﴾ شیخ در بیان آنکه این کتاب بر چند نوع و بچند اصل
قال الله تعالی وهو الذی یبدؤا الخلق ثم یعیده وقال النبی علیه السلام الناس علی ما عاشوا فیه ویحشرون علی ما ماتوا علیه
بدانکه انسان را تکمیل این ایت در چهار سه حالت ثابت میشود اول بدایت فطرت و ابتدای خوانیم و هو مادف
ایام حیوة و انرا معاش گویم سیم حالت قطع تعلق روح از قالب باضطرار یا از صفات قالب باختیار
و انرا معاد می نهیم پس این کتاب مشتمل بر سه اصل می افتد از مبدا و معاش و معاد و در هر اصل بابی نهاده
می اید مشتمل بر چند فصل تا در هر فصلی شمه از احوال انسان فراخور این مختصر بیان کرده شود ان شاء الله
چنانکه در باب مبداء از بدایت فطرت و اشباح و ظلال و ملکوت شرح داده اید و در باب معاش از
تربیت انسان در سیر و سلوک او در اطوار بشری و انوار روحانی و تبدیل اخلاق و تغییر صفات و احوال
مختلف او در اثنای روش و احتیاج باسباب تربیت طرفی نموده شود و در باب معاد از مراجعت معاد و حشر
نفوس بعد او اشیا و قرع و معاد هر صنف بیانی کرده اید بر قانون سلوک انبیاء و اولیا و بیان باب سلوک
طوایف مختلف بنزاع مقرون شود تا هر طایفه از فواید این کتاب محظوظ و بهره مند باشند و بیان باب در خاتمه
کتاب بحکمت اهلست جملگی کتاب بر پنج باب و چهل فصل بنا افتاد چنانکه در فهرست شرح داده اید ان شاء الله تعالی
در عدد پنج ابواب بنای اسلام بر پنج رکن است چنانکه خواجه علیه السلام فرموده بر روایت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما
بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم رمضان
وحج البیت من استطاع الیه سبیلا ﴿ و در عدد جهل فصول تبرکا بجهل سوره از قرآن مجید که در تربیت انسان عدد اربعین
خصوصیتی دارد چنانکه در فرمایند و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة و خواجه علیه السلام فرموده اخلص لله اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و در هر فصل اینی از قرآن و حدیثی اربعه بر علی مناسب
آن فصل آورده اید تا تمثیل بکتاب و سنت بوده و چون اول بدایت انتهاء شرح کمال و نقصان انسان
و پرورش و روش او در هر حالتی از حالات و مقامی از مقامات حاصل اید محلی باشد مذکر عیان راه طریقت و حقیقت را
و ارباب سلوک او معرفت آنکه تا قدم خویش بر جای نزنند اکرانه امارات فضلا مقامات مقامی از این مقامات در خود نیابند
منتظر او میدوار نباشند که قدم بر جاده حق دارند و بر صراط مستقیم می روند و اکر از این معانی در
خود چیزی بینند غره نشوند و شیطان نخرند و پندارند مغفور و ایمن کشتند و بر طریق صواب قایم و همراه
طلب کنند و نخواهند و پیوسته مغرور شوند

سودای میان تهی زسر بیرون کن ودنیا زبکاه وزنیاز او بیرون کن لمناجاة عشق است خواجا بدی
او خود بنیان حال کوید چون کن ﴿ و نام کتاب منه بر منوال احوال کتاب نهاده امد مرصاد العباد من المبداء
الی المعاد تحفه للسلطان کتبه جعل الله من خواص العباد و سلک سبیل الرشاد و لهذا کل اعداه لهذا الاصل
تمود و عاد و چون مرید صادق و طالب عاشق از سر صدق و فنا بنه از سر هوا و ملتی مطالعه کند و بر احوال
این فصول اطلاع یابد واقف کردد که او کیست و از کجا امده است و چون اصل است بجه کار امده است و بکجا خواهد رفت چون
خود را در رفت و مقصد و مقصود حیرت نیست جانا دل عاقل کی بود ایمن ازین منزل صاحب دل را در پیش
از تیغ اجل بریدن حرفیست فنا ازین غم سر صدف را بر زبر بیش نیست ﴿ و معلوم کردد که روح با کل علوی اخر اندا
در صورت قالب خاکی مقلی ظلمانی کثیف چکونه بوده و مفارقت حادث و باز قطع تعلق روح از قالب کردن
و در ابی صورت بیت و بازکشتن بحشر قالب باشر کهف و کسوف روح ساختن سبب چیست انکه از زمره اولیاء
کالانعام بل هم اضل بر دل ایند و لم تبه و اثانی ندهند و از حجاب غفلت بعقول ظاهر اول بحبوب الدنیا و هم
عن الاخرة هم غافلون خلاص یابند قدم بذوق و شوق در راه سلوک نهند انخ در نظر اورد قدم اورد
کلمه نظر ایمانست و ثمره قلع عرفان بیجا فلسفی و دهری و طبایعی که از این هر دو مقام محروم اند و کرکشته
و ناکشته نایکی از فضلا که بدین فضل و کمال کیاست معروف و مشهور شد از عمر خیاح لیت ازغایت
حیرت تبه ضلالت او را و این جنس بیهوده می بایدکفت و اظهار نابینایی کرد ﴿ مرد اینه کامدن در فنی است
او را بدایت نه نهایت انتهاست ﴿ کس می نرسد دمی بدین عالم راست کاین امدن از کجا و رفتن بکجاست
و رخوب تصرف ای لبه هر چه هست ﴿ آن سر کشته نابینا فانیا الا الغم الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور را
خبر نیست حق تعالی کرد اینده کان نکرد اخر صنایع بدیع او بین بر کل کاینات عبور کرده اند و ارواح قدسیین در کذشته
و در سر اوادنی مملکی هیچ خویشکاری ندیده بصیرت را بکحل ماز اغ البصر و ماطغی مکحل کرد انید
و در مطالعه این مقدار از حال ایشان بر ایه الکبری استفاده نموده از انوار هدایت الله للنور و شاکر کرد کم ایشان بغیر
در صفای بی بصر بدایت عالم الغر با مبداء ارواح امت مشاهد کرده اند و باز حیل که از کنج علم
هویدا کرده اند و بر دل ایند و خواهد امتنا منقرض عالم و سر وجود هر یک بدانسته و منتهای
هر صنف از موجودات شناخته و مرجع و معاد هر طایفه معاینه کرده و از هر عجه از ان باید
بیرون نکرشته و از هر عجه ایدبازان نظر اکرده و بیکار صفت کرده دایره از ان و ابدبر امده و بکرات
از وجود بعدم رفته و از عدم بوجود امده کاه موجود معدوم بوده و کاه معدوم موجود بوده
کاه نه موجود نه معدوم بوده و درین پرده بی نوایان را الم ادبسیار ستوه این معانی لایتوا اثر اکر هم عقل
و ابوذر هو لمنت نباشد و بیشتر خلق طامات پندارند

که خود ظلمت و کدورت نهاده اند بردارد بقدر احتیاج و چون بقاع نباتی سه نبات از این نصیبه خویش بردارد
و چون بقاع شکر که سه شکر از این نصیبه خویش بردارند همچنین هر یکی از بقاع خویش بحد استعداد خویش
از سپیدی و صفا و ظلمت و کدورت که اجزای قدر نقیضه بود هر یکی دارند و باقی را بقاعی گشند تا باخر در قطار
اندکی از سپیدی و صفا ماند و باقی جمله ظلمت و کدورت باشد و در نبات اندکی ظلمت و کدورت و باقی سپیدی
و صفا بود چنانکه در نبات از ظلمت و کدورت منظر حس نتواند دید اما باشد و در قطار سپیدی
و صفا نتواند دید اما باشد و این تفاوت و مراتب در صفا قیمی و سپیدی و سیاهی در هر یکی از این اجناس مختلف
نبات و سنگ و غیران هم باید و هر یکی در بقاع خویش کمالی دارد و در هر یکی خاصیتی بسبب ان تفاوت نهاده اند
که دران دیگری یافته نشود و انجا که یکی از ایشان تخصیص یکار ایند دیگری نیاید تا انجا که نبات مفید باشد
طبیب شکر نفرماید و انجا که شکر باید نبات نشاید و هیچ از اینها قایم مقامی دیگری نتواند کرد پس معلوم شود
که هر یکی در مقام خویش کمالی دارد که ان جز دروی یافته نشود چنانکه خدای عزوجل فرماید الذی احسن کل شیء خلقه
پس درین مثال بدانکه از صفت صافی روح بالکل مجردی است که بحقیقت آدم ارواحست چنانکه ادم علیه السلام
ابو البشر آمد حوا علیها السلام ابو الارواح آمد بخش الاخرون السابقون اشارت بدین معنی است تا اگرچه
صورت ما از تبع صورت روح ما در اول مقدم ارواح بود ارواح انبیا علیهم السلام را نبات صفت افتاد
روح مجردی بیرون آورد و ارواح اولیا را اشابت سکر سپید بگرفتند و ارواح مومنان را اشابت سکر قوالب سیاه جز برین قیاس ارواح ملکی و جنی
و شیطانی که ان جز گرفتند تا انجا که در دی ان بود که قطار خواندیم از لطیف و صافی ان روح حیوانی و نباتی بگرفتند
و از کثیف و کدر ان مرکبات و مفردات عناصر ساختند لیخالط لطیفه عیسی روحی تمام آید در غایت لطافت و بینش
ازین معنا ناگهی در عبارت نیاورده است و ان است که ظلمت و کدورت که در قند بقیه بود ظلمت مطیه حرارت بود
و کدورت و طیه کثافت ناهر جا از ظلمت و کدورت در اجناس مختلف نبات و شکر و طبرزد و قوالب و قطار
بیش یافته شود حرارت و کثافت انجا زیادت بود چنانکه از شکر از نبات بیل درجه گرمتر و کثیف تر باشد باقی بر تمکین
قیاس و حرارت صفت آتش است و اتش مایه محبت است و کثافت صفت خاک است و خاک مایه خشم و قوتی بود
و نیز خاصیت اتش سرکشی و طلب علو و رفعت بود از اینجاست که ابلیس سرکشی کرد و انا خیر گفت که از اتش بود
و خاصیت خاک دنائت و رکاکت بود از اینجاست که حیوانات بگیل طبع و دون همت باشند و طلب غذاهای سفلی
نمایند که اصل ایشان از خاک است و از صفت اتشی هم ظلم خیزد و از صفت خاکی هم جهل خیزد و چون
هر دو بغایت رسد ظلومی و جهولی باشد که این لفظ مبالغه است بس از هر دو صفت ظلمت و کدورت اگرچه در قند

بعضه بود

تعبیه بود اما ظاهر نبود و در قند و نبات و شکر ظهور کمال این دو صفت در قطار امد که اخر دری بود
از قند باز ماند و صفا و سپیدی در وی اندک بود و کمال سپیدی و صفا در نبات بود و ظلمت و کدورت در وی
اندک بود همچنین در نبات ارواح نورانی اندک حرارت بود که مایه محبت باشد و اندک کدورت که خمیر
مایه تواضع و محبوبیت بود و لکن چون این دو صفت در وی کمال نبود بار امانت معرفت نتوانست کشید
و در قطار اب در کل حیوانی اندک صفا و نورانیت روحانیت بود و لکن چون بکمال نبود هم بار امانت
معرفت نتوانست کشید مجموعی بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی تا هم ان محبت و بندگی
بکمال کند تا بار امانت عرفان و عاشقانه در شفت جان کشد و ان جز ولایت هر نیک انسان نبود
جاهل فرمود انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ظلومی و جهولی اندر نهاد حال انسان است اندر زیر اکه بار امانت جز بقوت ظلومی و جهولی نتوان کشید اگرچه جزو نبود و صفای
روحانی باز نتوان دید ملائکه را نبود و صفای روحانی دیدند اما قوت صفا جسمانی نداشتند بر نتوانستند
کرد حیوانات قوت صفات جسمانی داشتند اما نور و صفای روحانی نداشتند بر نتوانستند دید قبول
تکلیف نکردند چون انسان مجموعی جوهر عالم روحانی و جسمانی بود او را لیاقت حمل بار امانت کرد کردند
بسزا و لقد کرمنا بنی ادم این بود و اما معرفت ماهیت روح اگرچه متقدمان در شرح ان شروعی زیادت
نکرده اند و لکن شمه گفته ایم بدانکه هم بدین مناسبت چنانکه در قند هفت صفت نقیضه است
از سپیدی و سیاهی و صفا و کدورت و لطافت و کثافت و حلاوت تخمین در روح که لطیفه است ربانی
و شرف اختصاص یابی اضافت من روحی یافته هفت صفت نقیضه است از نورانیت و محبت
و علم و حلم و انس و بقا و حیات و صفات دیگر از ین صفات تولد کند چنانکه از نورانیت سمیع
و بصیر و متکلمی و از محبت شوق و طلب و صدق و از علم ارادت و معرفت و از حلم وقار و حیا
و تحمل و سکون و از انس شفقت و رحمت و از بقا ثبات و دوام و از حیات عقل و فهم و دیگر ادراکات
و از ین صفات دیگر تولد کند چه بیش از تعلق روح بقالب و چه بعد از تعلق روح بقالب
شرح ان اطنابی دارد لها اصل هم ان هفت صفت است و هر صفتی از صفات روح مشابه
صفتی از صفات قند است چنانکه نورانیت مشابه سپیدی و محبت مشابه ظلمت و شرح این مناسبت برفته است
و علم مشابه صفا و حلم مشابه کدورت و انس مشابه لطافت و بقا مشابه کثافت و حیوه مشابه حلاوت

بر گشت ج

بکمال و معرفت دارد هم

و صفتی کہ در قند اثر آن اندک تر ظاہر است ہمان مناسبت در روح اثر آن صفت اندک تر ظاہر ست
تا اگر خواہند کہ از صفت کمال در وی ظاہر شود او را بعدی باید بود کہ کمال آن صفت در وی باشد
مثلا اگر خواہند کہ نبات را صفت سیاہی کہ در وی اندک ظاہر است بکمال رسانند قرطان باید آمیخت
کہ معدن سیاہی است تا نبات بنسبت سیاہی شود چون در روح صفت محبت اندک بود کہ مناسب سیاہی است
در نبات و خواستند کہ محبت در وی بکمال رسد او را باقالیا معدن ظلمت بود تعلق دادند تا پرورش صفت
محبت در وی بکمال رسد یکی از اثر ہای تعلق روح بقالب اینست چون ملاک این تعلق باقالب جسمانی ظلمانی
ندا شتند تخم محبت ایشان ہرگز بکمال تربیت نیافت تا مشیم تجسم و صورت نکردہ
کہ چون کسی در قند نور روح محمدی علیہ ظلمت و کدورت و کثافت تعبیہ بود و شرح دادی کہ ارواح انسانی
بدین صفات محتاج بود کہ ہر یکی در مقام خویش معرفت الہی خواست بود و کہ روح محمدی از پرتو نور احدیت
بود پس در نور احدیت این صفات تعبیہ نتوان گفت بانہ اگر گویی نتوان گفت انجا ہم احتیاج ثابت شود
و اگر گویی نتوان گفت پس در روح محمدی ہا در نور احدیت نبود از بجا آمد جواب از سہ وجہ بصفحہ
اول انک اگرچہ قند روح محمدی از نور احدیت بود ولکن چون بوصفت حدوث موصوف بود
و این صفت در نور احدیت نبود و بوجہ محدث است مطلقا انرا ظلمت خلقیت خاص خلقیت است حاصل و موذان اللہ
خاص خلاوندیست کہ اللہ نور السموات والارض و ظلمت مطلقا صفت خاص خلقیت حدوث باشد
خلق الخلق فی ظلمۃ پس ان ظلمت و کدورت و کثافت شاید کہ از صفت خلقیت و خاصیت حدوث باشد وجہ دوم
انک ذات احدیت جل و علا موصوف است بصفات لطف و قہریت یذکر حامد جہ از نورانیت و صفا است
مر ارواح از پرتو صفت لطف باشد و مرجہ از ظلمت و کدورت لیت از پرتو صفت قہر باشد وجہ سیم
انک چون ظلمت را مر قند مناسب صفت محبت نہاد ند در روح مثل نیست کہ تخم محبت در نہاد ارواح بیش
از جملہ صفات دیگر انداختند چنانک ابن ضعیف گوید ما شیرہ می عشق تو با ہم خوردیم
با عشق تو در طفولیت حور دیم نی فی غلط جہ جای اینست جانا با عشق تو در ازل ہم پرورد یم
و یقین است کہ روح را محبت بر جملہ صفات سابق امد از بہر آنست کہ روح را محبت نتیجہ و تشریف تجسم بود اگر
تجسم سابق نبود ی بر بحبوبہ ہیچ کس ترجمہ ندا شتی کالاف محبت نزدی سر این رشتہ از
ابناط تجسم باز شد کہ تا خ تو کردہ مرا با تو خویش و رنی من بجان جہ مردان تو ی

بس تجسم

صح السام

بس تجسم صفت قدیم است و بحبوبہ میں خود دارد روح را کہ اذا صفت در من مقابل فشیند کہ روح را ہیچ
صفت نیست کہ بوی نیاز قدم دارد الا صفت محبت و در زیر این نکتہ اسرار چیزہا ریست کہ گفت
تحمل شرح آن نکند فذروہ فی شئونہ جملگی ملاء اعلی کروبیان و روحانیان ہم محبت نیاز ستند ذوق بر آکہ
بار محبت نتوانستند کشید چہ محبت و محبت از یک خانہ اند و محبت و شادی لذہ بیگانہ اند
شیخ عبد اللہ انصاری قدس اللہ روحہ می گوید محبت در گوفت محبت جواب دادای مرغلام
انک خوش امد باب داد مسکین ان آدم از ظلمتی و کدورتی باری کہ اہل دو جہان از وبیکانہ اند و
دران او یخت و محبت جاودانی اختیار کرد و شادی ہر دو جہان در باخت این ضعیف گوید
عشق است لذت جاودانی ہبرد عشق است عیش جاودانی ہبرد عشق ارچہ آب زندگانی ذالست لکن ذوق آب زندگانی نی ہبرد

فصل

دوم در شرح ملکوتیات و مدارج آن قال اللہ تعالی سبحان الذی بیدہ ملکوت کل شئ
و الیہ ترجعون و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اول ما خلق اللہ العقل چنانک مبدا اعالی ارواح روح محمدی علیہ
بدان شرح کہ در فصل سابق بر فت مبداء عالم ملکوت عقل کل امد و ملکوت باطن جہان باشد ظاہر جہان را
ملک خوانند و باطن جہان را ملکوت خوانند و بتحقیق ملکوت ہر چیز جان آن چیز باشد کہ آن چیز بدان
قایم باشد و جان جملہ چیزہا صفت قیومی خداوند تعالی قایم است چنانک فرمود اللہ ملکوت کل شئ
و ہیچ چیز بخود قایم نیست الا ذات پاک خداوندی جل جلالہ و ملکوت ہر چیز مناسب آن چیز باشد
چنانک فرماید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض ملکوت آسمان مناسب آسمان باشد و ملکوت زمین
زمین اما ملکوتیات اگرچہ بر انواع است ولکن جملہ بر دو قسم است قسمی از قبیل عالم ارواح است
و ان ہم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون ارواح انسان و ملک و سفلی چون ارواح جن و شیاطین
و حیوان و روح نامیہ و مبداء و منشاء ان قسم روح محمدی است علیہ الصلوۃ و السلام چنانک شرح آن بر فت
و قسم دوم از قبیل عالم النفوس است و ان ہم بر دو نوع است علوی و سفلی چون نفوس سماوی از نفوس کواکب
و افلاک و بروج و سفلی چون نفوس اجسام زمینی و ان ہم بر دو نوع است صرف و مرکب صرف چون
عناصر اربعہ و ملکوت آن خواص و طبایع است چنانک آب را رطوبت و برودت طبیعت است و دفع
قتل خاصیت و انس را یبوست و حرارت طبیعت است و اجزاق خاصیت و خاک را یبوست و برودت طبیعت است
و انبات خاصیت و باد را رطوبت و حرارت طبیعت است و اعداد روح خاصیت و مرکب از دو نوع است

علوی و سفلی

جماد و نبات جماد را ملکوت هم خواص و طبایع است چنانکه خواص احجار و طبایع ایشان و ملکوت نبات نفس نامیه است
و خواص و طبیعت ایشان دیگر باز اقسام ملکوتیات ارواح و نفوس در نبات جمع شود از بیت که ملکوت نبات را
روح نامیه و نفس نامیه خوانند زیرا که او واسطه در عالم حیوانی و جماد کل امذجون در و نشنو و نماست که در
جماد نیست و از خاصیت حیوانیست از قبیل ذوات الروح شمرند ملکوت او را روح نامیه گویند و جون در و
حس و حرکت نیست که از خاصیت جماد ست از قبیل ذوات النفوس شمرند و نفس نامیه خوانند و در هر نوع ملکوف
ارواح و نفوس علوی و سفلی صفتی از صفات ملکوتیات دیگر توان یافت حاصل در ملکوت ارواح از صفات
ملکوت نفوس و در ملکوت نفوس از صفات ملکوت ارواح اما در هریک جون از نوع غالب افتاد و دیگرها مغلوب
بدان نوع یاد کرده امد و شرح هر یک باطناب انجامد اما جمله او بیشتر بر دو نوع منقسم است فلک و ملکوف
و انرا خلق و امر هم گویند و حق تعالی در یک آیت ذکر جمله جمع کرد است چنانکه وجود ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض
الی قوله الا له الخلق و الامر عالم امر عبارت از ضد اجسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزی نیست
و دیگر انکه باشارت حس توقف در وجود امذ و عالم خلق عبارت از اجسام است لطیف و کثیف جمله قابل مساحت
و قسمت و تجزی لیت و اگرچه هم باشارت حس پذیرا مد است و لکن بوسایط و امتداد ایام که خلق السموات و الارض فی ستة ایام
و اما امر هم ملکوت ارواح را فرازم گیرد و هم ملکوت نفوس را چنانکه فرمود و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
و فرمود و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره و لکن روح انسانی بشرف اختصاص اضافت من روحی مخصوص است
از نیجا یافت کرامت و لقد کرمنا بنی ادم و حملناهم فی البر و البحر معنی ظاهر این شنود باشی و لکن معنی
باطنش بشنو که قران را ظاهری و باطنی است که ان للقران ظهرا و بطنا می فرماید که ادمی را ذرا ما بر
گرفتایم او محمول عنایت ماست در بر و بحر بر عالم اجسام است و بحر عالم ملکوت بر و بحر ادمی را
نشاند بر گرفت زیر اکه او بار اما نت دار ان بار که بر بحر بر نمی گرفت که قابل ان بار نبود و اشفقن منها
و حملها الانسان جون ادمی ان بار بر گرفت بر و بحر او را ان بار جلونه بر نشاند گرفت جون او باهمه
عجز و ضعف بار ما کشد ما با همه قوت و قدرت و کرم بار او کشیم زیرا که ما عاشق و معشوقیم ایخ
ما را با ادمی و ادمی را با ما ست نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما افتاد لیت
که دل بهوای دلبری رجوع شد صد تزل بر و عوضه کنی نپوشد حیران عاشق معشوق کس در نیذیرد بار
ناز معشوقی معشوق عاشق تواند کشید و بار نیاز عاشقی عاشق هم معشوق تواند کشید
جنانکه معشوق ناگزیر از عاشق است عاشق هم ناگزیر از معشوق لیت خطابت معشوق عاشق را پیش

از خواهیت عاشق بود معشوق را بلکه ناز و کرشمه معشوقانه عاشق را همه ساز زیرا که عاشق پیش
از وجود خویش معشوق را مرید نبود اما معشوق پیش از وجود عاشق مرید عاشق بود اگرچه
بحقیقت میان عاشق و معشوق بیگانگی نیست بیگانگی نیست و مانیوما تو جامه ما
بلکه جامه عشق از تار بیجهل امد و پود بیچون سورة هل اتی حدیث این فتنه از اشارت فاجبت ان اعرف
برخاست و لکن ساماں سخن گفتن با لیها نیست سطوت حرقت موسوی می باید تا دم از انی الا فتنک تواند زد
اگرچه اورا انظر الیک لن ترانی هم کوشمالی بداد فتد تا بر کوه طور جون ما لیکا بطعن یا بنی النساء الحیض و اللتراب
و رب الارباب زبان در اله کردند او زبان در کام کشید و تکلفت با من می گویند ما اللتراب و رب الارباب
جرا با او نگویید ما لرب الارباب و التراب ما لمقام خالی را ضی بودیم و اول استغفار خواستیم
کلیم گوشه ادبار بعد در خوش صلابت کشید و در کنج قناعت پای همت در دامن تسلیم اورد و الحزم
سوء الظن بخوانند و دانسته که قرب ملوک را اگرچه فواید بسیار است اما افات بی شمار است
و ما السلطان الا البحر عظیما و قرب البحر محذور العواقب
و سود بدست نیاید و عافیت مرتبه خالی دراب طلب باید کرد کریا لیتنی کنت ترابا ما را عنایت با علت از کنج
ادبار بحمول بیرون اورد بی اختیار ما و بکرامت تخمیر بیدی مخصوص کرد انید و خلعت اضافت مروح
در سر وجود ما انداخت و بر تخت خلافت و جعلکم خلایف الارض نشاند و تاج بحتهم بر فرق ما نهاد
و جملگی ملایکه را علی رایتش تحت ما سجود فرمود و بر ما ندای الذین اصطفینا من عبادنا در قلک و ملکوت داد
اگر ایخ تمامی اسباب معشوقی ماست بر شمریم کی تا بان شنود از حوکوس و خافقین جه کنجد بارگاه ناز ما
جندان ناز ست نیاز عشق تو در سر من کاندر غلط فتم که عاشق تو بر من باخیم نیز وصال تو بر سر من یا در سر این غلط شوم
آمدیم با سر تو و حملناهم فی البر و البحر بر عالم ملکست و بحر عالم ملکوت حنانکه هر کجا بر است بر روی بحر است
هر کجا ملکست بر روی ملکوت است یعنی ادمی را در ملک و ملکوت ما بر گرفتیم بدان معنی که اگر ملک
از پر تو نور روح و عقل اولو الالباب ناطقه جه ذوات روح اند حیات از بر تو نور روح او دارند
از ملک و جن و شیطان و حیوان و هر جه ذوات نفوس اند از کواکب و افلاک و اسمان و زمین و عناصر و جماد و نبات
جمله مایه نفوس از نتیجه عقل او دارند اما عقل روح را بجون حوالت ما دارد را که از بهلول جب او کرفتند
در بن معنی اشارت لطیف لمت انجا جون زنان لذ بهلول جب بر صندوق خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود شاقروهم
و خالفوهن بارنان در کارها مشورت کنید و هر جه ایشان گویند خلاف ان کنید که رای زنان ان باشد

زیرا که زنان از استخوان پهلوی اند اکثر باشند هر رای که زنند رای راست ضد آن باشد اینجا نیز عقل از پهلوی چپ
روحست بیا اورد معرفت ذات و صفات باری جل جلاله بشورت باید کرد و معرفت ذات او بدان رسد فهم او حد
یابد از ذات و صفات باری جل جلاله بداند اگر چه عزت او لیست مخلوق است عقل ادراک کند صفات ذات
او کند بلکه ذات او هم بدو تواند دانست چنانکه در وجود عرف نکرده بری و لولا فضل ربی ما عرفته لطیفه
شیخ عزیز وی نماید آنجا علیه الصلوة فرمود اول ما خلق الله القلم اول ما خلق الله العقل اول ما
خلق الله روحی هر سه راست است و هر سه یکی است و بسیار خلق در بن معنی سر گردان اند تا این جمله چیست
اول این فرمود اول ما خلق الله القلم ان قلم نه قلم ماست قلم خداست و قلم خدای مناسب عظمت و جلال او باشد
وان روح نه روح ماست روح اول وقت حق تعالی ان روح را بیافرید و بنظر محبت بدو نگریست جبرئیل روی غالب شد
روح از جباشق یافت عقل ایل شد او امد از نخاست جامه عقل باشد حیا باشد و هر کجا که عقل نباشد
حیا نباشد و سر آنجا شعبه و الامان انست جون قلم حق تعالی ایل شد روح خواجه بود و نوع عقل اگر چه
سه می نمود اما ایل قلم نبود با دو سر و قلم بید قدرت خلافت ذکر او هم خواست لذ ملک و ملکوت بولایت سر قلم می نوشت
و انرا مجمل فصیح کردانید کن و القلم و ما یسطرون و بر اظهار این قدرت بر حضرت خلافت ذکر او لیس الذی
خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون

فصل

در ظهور عوالم مختلف از ملک و ملکوت صحیح

قال الله تعالی ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس
و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و الارض
لایات لقوم یعقلون و قال النبی صلی الله علیه و سلم خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر
یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثا و خلق النور یوم الاربعا و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق آدم بعد العصر
من یوم الجمعة فی آخر ساعة من ساعاتها فیما بین العصر و اللیل بدانک از مبداء عالم ارواح تا منتهای عالم
اجسام خداوند تعالی عالمها مختلف آفرید است نه دنیا و آخرت و ملک و ملکوت و هر عالمی صنفی نه مخلوقات
اند اما روحانی و جسمانی و نه هر صنف انواع مختلف اند و هر یکی خاصیتی دیگر نهاد چنانکه در صنف
ملکی چندین نوع ملک آفرید است از کروبی و روحانی و حاملان عرش و هفت آسمان تا هر یکی نوعی دیگر اند
و سفره و بررة و کرام الکاتبین و ملایکه هوا که ابر و باران و رعد و برق بفرمان حق تعالی ایشانست در روایت اند
که بر هر قطره باران ملکی موکل است تا آن قطره بدان موضع فرود آرد که فرمان خداوند است و ملایکه که بر
دریاها موکل اند و ملایکه زمین و ملایکه حفظ از اهل سبت و اهل مرو و ملایکه حلقها و مجالس ذکر
و ملایکه ارحام و ملایکه که القای جواهر کنند و ملایکه که دفع شیطان از بنی آدم کنند و انها که حافظ طفل

اطفال

اطفال اند کنند و منکر و نکیر که سوال کنند و انها که مبشر اند و انها که معذب اند و ملایکه که موت قبض ارواح کنند
و ملایکه حیات که نفخ صور کنند و ملایکه که هر روز بها موکل اند و ملایکه که رسولان اند و انها که اولی اجنحه اند
مثنی و ثلاث و رباع و ملایکه که خزنه بهشت اند و رضوان و ملایکه که خزنه دوزخ اند
و زبانیه و ملایکه که بر دوزخ موکل اند و انها که بر اطباق و درکات موکل اند و ملایکه که عروق بر جبینها
و کوهها بدست ایشانست و ان ملایکه که و ما یعلم جنود ربک الا هو اما عدد عالمها در بعض روایت امد است که هفتاد
ملایکه بر یک صف باشند و دیگر انواع ملایکه که در اسمان و زمین و دنیا و آخرت اند که جز خدای تعالی ندانند کمیت
و کیفیت هر صنف بس جبرئیل عالم از عوالم مختلف عالم ملک امد چندین نوع ملایکه اند هر یکی بصفتی و خاصیتی دیگر مخصوص
بنگر نادر عالمهای دیگر چه انواع و اصناف خلق باشد از انسان و حیوان بری و بحری و از اصناف جن و شیاطین
و ابالسه مقرنه و غیلان و خناسان و هاجل بلقا و هاجل بلساو یاجوج و ماجوج و دیگر اجناس که قصص بر شمرند
و از انواع حمار دجال و صیفنان و غلمان و ولدان و اجناس مختلف از نباتات و جمادات معادن و اجسام کثیف
و لطیف و بسیط و مفرد و مرکب و عناصر و انواع نور و ظلمت و جواهر و اعراض و الوان و طبایع و خواص و صفات
و نتایج و اشکال و هیئات و صور و معانی و اسرار و لطایف و حقایق و حواس ظاهر چون شم و بصر و شم و ذوق و لمس
و حواس باطن چون عقل و حس و سر و روح و خفی و قوای بشری چون قوت متخیله و متوهمه و متفکره و حافظه و مدبره و حس مشترک و از نوعی دیگر قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و دیگر قوا و اعمال کما
شرح ان در نتوان یافت و اما از قبیل علویات لیست لذ عرش و کرسی و لوح و قلم و بروج و افلاک
و کواکب لذ سیارات و ثوابت و منازل و بیت المعمور و سدرة المنتهی و حجاب قوسین و لامکان و دیگر
اصناف موجودات و انواع مخلوقات چگونه شرح توان داد که بر دقایق ان علی الحقیقه جز خدای تعالی
عزوعلا واقف نباشد کما و ما یعلم جنود ربک الا هو اما عدد عالمها در بعض روایت امد است که هژده هزار
عالم لیست و بروایتی هفتاد هزار عالم لیست و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم لیست و لکن جملگی در دو عالم خلق و امر ملک
و ملکوت گویند مندرج لیست چنانکه بیان خواهد و در قرآن بدین حضرت خداوند تبارک و تعالی گفت الا له الخلق و الامر
تبارک الله رب العالمین اما امر است ملک و ملکوت و صادر است ان اول امر است ملکوتی نیست و ان بر دو قسم است
ارواح و نفوس اما مراتب ارواح اول مراتب ارواح انسانی لیست بدان شرح کرد در فصل سابق برفت
بعد ازان مراتب ارواح ملکی لیست و بعد ازان مراتب ارواح جن و انگاه مراتب ارواح شیاطین انگاه مراتب
ارواح حیوانات انگاه مراتب نفوس نامیه که روح نامیه هم گویند و اما مراتب نفوس صادر
آن عقل کل امد و بعد انه لیست عقول مراتب نفوس عرش و کرسی و لوح و قلم و بروج انگاه مراتب نفوس افلاک
و کواکب لذ سیارات و ثوابت انگاه مراتب ارکان چون مرکز اثیر که مرکز النار است

طفل

وهو کالمرکز و باد است و محیط که مرکبه آبست و زمین کل مرکز خاک است انگه مراتب نفوس معادن است انگه مراتب نفوس مرکبات
انگه مراتب نفوس مفردات عناصر این قدر بر سبیل اقتصار نمود اند از مراتب ارواح ملکوتیات عوالم مختلف و این جمله
انست که سالکان صاحب بصیرت منکشف شود در مقام ارائت سفر یهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم و اگر هر مراتب بعضی
تقدیم و تاخیر افتد نه از سهو عالم کشف باشد از سهو نظر نفس باشد در ادراک معانی غیبی یا از سهو متخیله یا جمله
نفوس غیبی است در عالم شهادت زیرا که ارواح ملکوتی منکشف و نظر روح شود در عالم غیب قابل تفاوت نباشد خصوصا
چون نظر روح مؤید بود بمدد نور الله کما اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله لهذا نصیبه نفس باشد از معانی
غیبی نه کند ان بر وقوت متخیله و معنوی هم باشد تفاوت و زیان و قصان بدان راه یابد و از اینجاست که در بین مراتب صاحب
سر روح داد امد هر طایفه را الی اهل طریقت و اهل حکمت مذاهب مختلف است بحسب نظرها
نظار گیتان روی خوبت چون در نگرند اذکارها در اینه نقش خویش بینند زین است تفاوت در نشانها لا مراتب
ظاهر هو عوالم افلاک در روایت ابن عباس رضی الله عنه می آید که لما اراد الله تعالی ان یخلق هذا العالم خلق جوهرا فنظر الیه
بنظر الهیبة فذابه فصار نصفه ماء و نصفه نارا و نصف ما فاجری النار علی الماء فصعد منه دخان
فخلق منه السموات و خلق من زبد الارض اسمان و زمین از اینجا جوهر بدین وجه بدین ترتیب افرید و مراتب
انچ در زمین افرید است چنانکه حدیث بنوی بدان ناطق است مراد اول فصل و مراتب همان معنی است اجمالی تفصیل ان
خواجه علیه الصلوة و السلام در شبنه افرید و از اول روز چیزها از هر فرمای این جهانی زیرا که روز نتیجه زمانست
و زمان نتیجه گردش افلاک چون آسمانها بیافرید و گردان کرد اغاز روز بدید امد از اشنبه نام نهاد و در روز یکشنبه
کوهها بر روی زمین بیافرید تا زمین بر سر آب قرار گیرد و در روز دوشنبه نباتها و اشجار بیافرید و در روز سه شنبه بحر
و مکروه بیافرید و در روز چهار شنبه انوار بیافرید و در روز پنجشنبه حیوانات بیافرید له ظهر نوح و در روز ادینه بعد از نماز
دیگر هر اخر ساعتی از روز آدم را علیه السلام بیافرید این مراتب له ظاهر نص ستیزی حقیقت ان شنوید انگه انچ از
پرتو نور خواجه علیه الصلوة کنه کرد بر مراتب ملکوتیات ارواح تا انجا که باخر موجودات رسید که ملکوت عناصر
مفرد بود و انچ بر ملکوتیات نفوس کنه کرد هم از پرتو نور روح خواجه علیه الصلوة
بملکوت عناصر رسید بر مثال بر کار کرد دایره بر اید چون بنهایت رسد مر دو سر بهم پیوندد یکی شود ان مر دو لطیفه
از روح و عقل چون کرد عوالم نفوس ارواح و ملکوت نفوس بر گشتند در اخر مرتبه ملکوت عناصر بهم پیوستند
هر چه صافی ان لطیفها بود جزء شاه بود در مراتب علوی و سفلی بر ان نوع که در مثال قند و قتاد بیان افتاد است
اینجا خرد دی قطار صفت مانند بود از ان جوهر حق تعالی ان جوهر بیافرید که می فرماید خلق جوهرا فنظر الیه بنظر الهیبه
فذابه پس ان جوهر را بنا بر نظر هیبت بدو نیم کرد یک نیمه اتش شد و یک نیمه آب چون اتش را بر ان آب مسلط داد تا از اب
دخان بر خاست قصد علو کرد اتش با دخان برو لعلو نهاد له غایت لطافت و گرم روی و اب در غایت بعد از کثافت
و فسردگی و نزدیکی این لطیفه مشنوید چون ان جوهر را حق تعالی بنظر خود مشرف گردانید ان جزوها از

پرتو

ظلمة

پرتو نور روح محمدی برخاسته بود از ان جزوها که از عقل برخاسته بود جدا شد و از نظر حق غذای شوق یافت
دیگر باره قصد علو کرد و اینها از عقل فرو برخاسته بود بنزدیکی ایشان باز ماند و این اختلاف از انجاست
روح محمدی را صفات متنوع بود چنانکه شرح ان بر فقرات یکی صفت از ان محبت بود و یکی صفت شوق بود محبت
آتش صفت اند و نور فروز چون ان لطیفه را از روح محمدی بر مراتب ارواح کنه کرد نتیجه محبت بود و اینها عقل
از بر خاست و بر مراتب نفوس کنه کرد از شوق بود و میان محبت و عقل منازعت و مخالفت است هر کجا یکدیگر را بینند
بهر منزل که محبت رخت اندازد عقل خانه بپردازد و هر کجا عقل جای گیرد محبت در حال کوچ کند
عشق او را دید که عقل غارت ای دل تو جان بمانی و مارت تو ترک عجبی لذت عشق دانی که ترک عجبت نیست غارت
معنی لذت اینجا عبارت اراده و صفات اینجا استعارت شوق روح اوزبانه زند هم عقل بسوخت هم عبارت
انجا چون در ملکوت عناصر محبت از بس جنان بحجاب افتاد بود و بر ملکوت ارواح و مراتب انکه گرد بود و از محبوب
خویش دور مانند در ملکوت عناصر این لطیفه عقل را دریافت از بوی استنابتی مشتبه که هم ازان ولایت
آمد بود اگرچه این سلطان بود او در بان الهی حکم استنابتی دهد و لابتی شوق جذبه او را در نهاد ش
بجنبید فریاد بر اورد که سوی جوی مولیان ایزمی سوی یار مهربان ایزمی از غایت اشتیاق ان محبوب
خویش دست حرکت دن ان لطیفه عقل فرو گذارد و از سر درد هوار ان زاری کرد و می گفت مولیان
بریاد لبت لعل نگین ما بوسم آنم چو بدست نیست این می بوسم دستم چو بدست بوس واصل نرسد می کوشم خرامت فرزین می بوسم
ولکن در این مقام چون ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسید آتش در وی افتاد دستانه گرمی عقل بر فرد گرد
عبارت از این امد که جوهر بدو نیم شد ان نیمه که از عقل بود دل بود بتر سید از ترس بگداخت اب شد
و آن نیمه که از محبت بود از نظر محبوب عذاب یافت شوق بروی غالب شد آتش محبت شعله بر اورد از شرر آن
شعله و آتش پدید امد میچنانکه میان اب و آتش مضادت است میان عقل و عشق میچنانست چون عشق با عقل نساخت
او را بر هم زد و هر دو را کرد و قصد محبوب خود کرد عقل را با عشق کار نیست رو دش بنه کن شیخ کشکول را:
تاج خواهی گدای عشق شو ای پسر کاین سر دل جز آه را: عقل را زای عشق خود راهی تواند برد دل: نزد شاهنشه چه کار اوباش
پس از ان جزوها که قصد علو کرد عالم علوی از افلاک و انچ و غیران ساخته شد و ان جزوها در غیب بماند زمین
و کوه و دریا و دیگر اجناس بدان ترتیب که گفتیم ازو بیافرید پس ان لطیفه را از صفت محبت روح محمدی برخاسته بود
اول کرد ملکوت ارواحش برابر داد نه انکه او را بدو داد که جوهری بدو نیم کرد هر جزوی را بدو داد نه تا هیچ ذره
از ذرات کاینات از ملک و ملکوت نماند که هر روی پرتوی از اسرار محبت تا بیه نکرد نه تا هیچ ذره
از محبت خالق خویش بقدر استعداد خود خالی نباشد و بدان زبان حال خویش حضرت عزت احد و صمد را می گوید
که وان مریم ابا عیسی بحمله ولکن لا تفقهون تسبیحهم که عرض همه عاشقان را مه ذره اهلست شمار اید
طاوس و مگس یکدل محمل باشد چون بازغ توفرمان کارایدم ای ملک ایاک فسبحی فرمید و خوانند اضافی

فصل چهارم در بیان بدایت خلقت قالب انسان

قال الله تعالی انی خالق بشرا من طین

وقال النبی صلی الله علیه وسلم حکایة عن الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا

بدانکه قالب انسانی از چون از جهار عنصر آب و آتش و باد و خاک خواستند او را بدان عناصر را بر صفت عنصری بنگاشتند ابتدا بهر کدام دیگر و بر دند اول ذره کی ز بر اکه عنصر صرف نادر مقام صرف دیست بعالم ارواح نزدیکتر است بران فضیلت که اشرف رفته است و چون ابتدا مقام مرکبی خواهند رسانید مقام مفردی باید گذاشت و مرکبی آمد پس بر که دست از ارواح دورتر افتاد و چون بقاع نباتی خواهد اصل مقام مرکبی و جمادی باید گذاشت پس هر که دورتر افتد از عالم ارواح و از نباتی چون بحیوانی میرود هر کسی دیگر و فروتر و ترروز و از حیوان چون بانسانی رسد هر کسی دیگر فروتر و ترروز از قالب انسانی هر کسی دیگر فروتر نیست اسفل السافلین عبارت از انست این سخن با عناصر است که بتغیر احوال پذیر در کات میرسد از بعد عالم ارواح و لکن اگر نظر با ملکوت عناصر کنیم که از هر کدام جمادی بدن مرتبت انسانی رسید این معنی درجات باشد نه درکات و هر مقام که با رواح نزدیکتر می شود نه دورتر فاما سخن ما در صورت عناصر محمود و ذکر از عالم ملک است نه در ملکوت آن بس بدین اشارت حاجت و تقریر کرده آمد قالب انسانی از جمله آفرینش فروتر است نه مرتبه و اسفل السافلین بحقیقت او امد اشارت بمرد دناه اسفل سافلین بتعلق روح است بقالب پس از اینجا معلوم شود که اعلا علیین آفرینش روح انسانست چنانکه شرح آن بر فت و اسفل سافلین قالب انسان و اینجا روشن گردد معنی این

جهان را بلندی و پستی توی ندانم که ای هر چه هستی توی

و قدوة المحققین محمد الدین البغدادی قدس الله روحه در مجموعه از تصانیف خویش می فرماید سبحان من جمع بین اقرب الاقربین و ابعد الابعدین لقدسه و حکمت در انکه قالب انسان از اسفل سافلین باشد و در روش از اعلا علیین لیست که چون انسان را بمعرفت خواهند کشید می باید که قوت هر دو عالم بکمال او را باشد چنانکه هر دو عالم هیچ چیز بقوت او نباشد تا تحمل بار امانت را بشاید و ان قوت از راه صفات می باید نه از راه صورت لاجرم آن قوت در روح انسان هر دو جزو اند اعلی علیین هیچ چیز در عالم ارواح از ملک و شیطان و عنیان و آن قوت بکمال انسان راست چون نه اسفل سافلین هیچ چیز انیست در عالم نفوس نه بهایم را نه سباع را نه غیر انرا و ان جمله عنصر که قالب انسان از ان ساختند هیچ از دری ارواح بود که قطار صفت بود چنانکه شرح آن در فصل اول بر فت بمثال قند و قتاد بس نه هر صفت که در ارواح بود که انرا قند نهادیم چیزی در طبیعت قطار بود چنانکه در فصل ظهور عوالم مختلف تقریر بر فت و روش ان لطیفه بر اصناف موجودات که هیچ ذره نمانند از صفات عالم ارواح در ان جاشی نبود و آن جمله عنصر اگرچه ابعد موجودات بود از عالم ارواح ولکن هر ان از اصل و صفات عالم ارواح چیزی بطبیعت بود

وباقی آن عناصر خود در عالم ارواح بود و هر چند در تخمیر طینت آدم جملگی صفات شیطانی و سبعی و بهیمی و نباتی تعبیه بود
ولکن چون باضافت بیدی مخصوص گشت هر صفتی از آن صفات ذمیمه را صدفی گوهر صفتی از صفات الوهیت کردند
بس چون بتصرف نظر اعتبار سنگ خارا صدف گوهر لعل و یاقوت و زبرجد و مروارید و فیروزه و عقیق می کردد بنگر تا از
خصوصیت جمعیت طینه آدم بیدی که مدت اربعین صباحا کلم بروانی هر روز هزار سال بود آب و گل آدم صدف کدام
گوهر شود این قسم نهاد را هنوز بیش از نفخ روح بود و دولت قالب بود که سرای خلیفه خواست بود
در آن جمله هزار سال بخلاوندی خویش کار می کرد که داند که انجا چه کنجها تعبیه فرموده باکشتکان صورتی چون
عمارتی فرمایند خدمتکاران را بر کار کنند تنگ بدارند که بخودی خود دست در کل نهند بدیکران باز گذارند
ولکن چون کار بدان جا نه رسد که دران کنجی چون هند نهاد جمع و خلع و منع راه در کنند و بخودی خود دست در کل
نهند و موضع کنجی را با ندازه کنجی راست کنند و آن کنج بخودی خود بهنه و بر سر کنج طلسمی سازند تا از تصرف
اغیار محفوظ ماند حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید از اضداد و اطراف و بسائط و مرکبات و سایط کاونات
بر کار کرد هر مقام و منزل کارکنان مختلف می داشت چون نوبت بخلقت آدم رسید گفت انی خالق بشرا من
خانه راه و کل آدم می سازم جمعی را مشتبه شد گفتند خلق السموات والارض نه هم تو ساخته گفت انجا اختصاص
دیگر هست که اگر آنها باشارت کن فیکون مجرد قول بیش نبود
ایجاد فعل با قول ضم می کنم که بیدی که داند که چون بخودی خود بی واسطه در کار کنم چه کنجها تعبیه سازم
بس جبریل را بفرمود که برو از روی زمین یک قبضه خاک برداور و بیار جبریل علیه السلام برفت خواست تا خاک برداور خاک گفت
ای جبریل چه می کنی گفت ترا بحضرت برم که از تو بیت الاسراری می پاز خاک سوگند برداد که بعزت خود ابجلالی حق
که مرا مقهر تا من طاقت فرجنداد و تاب آن نیارم من نهایت بعد اختیار کرده ام تا از سطوت عز الوهیت
ایمن باشم که هر بنده را خطر جبیادست المخلصون علی خطر عظیم نزد یکانرا بین بود حیرانی
کا یشان داند سیاست سلطانی چون جبریل ذکر سوگند شنید بحضرت باز گشت گفت خداوندا تو دانا تری
خاک تن درین حدیث نمی دهد میکائیل را فرمود تو برو بعزت بهمچنین خاک سوگند بردا و باز گشت اسرافیل
را فرمود تو برو بعین سوگند بردا و باز گشت عزرائیل را خطاب کرد تو برو و اگر بطوع و رغبت نیابی باکراه
و اجبار برکیر و بیاور عزرائیل بیامد و بقبضه یک قبضه خاک اندر و کذمین بر دلشت در روایت کرامیه
روی زمین بمقدار چهل ارش خاک برداشته شد هر فرخ از آن خاک خمیره وجود ذریت آدمی زادی
خواهد بود و بوقت وفات هر شخصی را بخاک دفن کنند که خمیره وجود او برداشته بودند پس از یک قبضه خاک
بوجود تا میان مکه و طایف بوادی نعمان فرو کرد و عزرائیل باز گشت هنوز سر تحیر اشکار نداشته بود
عشق حالی درو پیدا آمد خاک آدم هنوز نایخته بود عشق لعل بود و مرد او پخته بود
این باده جوشیر خوان یوقت خمره نه نه می و شیر با هم لیخته بود اول سر فرخ که خاک آدم را بوذ این بود که

برسولش بحضرت میخواندند و او ناز می کرد و می کفت مارا بر تو این حدیث نیست حدیث فرشتکان و فاعلان دیگر بود
من از کجا بخدمت سرّ مملکت بکجا آری فاعل چنین فتنه لیست هر کس عاشق را منکر تر بود چون عاشق شود
در عاشقی غالی تر کردد باشد تا مستلم قلب کند منکر موضع عشق تنان را بیکجند ان انکار مرا بدان بر انکیزد
جملکی ملایکه را در آن حالت انکشت بتعجب در دندان تحیر ماند که آیا این چه بستاست که خاکدلیل را از حضرت عزت
بخدمت این اعزاز می خوانند و خاکدر کمال ناز و خواری باحضرت عظمت و کبریای چندین ناز و تعزز می کنند
و با این همه حضرت غنا و استغنا با کمال عزت بنرک او نکفت و دیکری را بجای او نخواند و این سر تا دیکری در
میان ننهاد منم سنکل زمین و آسمان عرش و فرش نه سیرشن نه یار دیکر کرد آن موضع مثل راه شود با مردم
تو می نشوی هزار حیلت کردم الطاف الوهیت و کلمه بینیت سر ملکا کاو و کفتا انی اعلم ما لا تعلمون
شما چه دانید که مارا با این مشتی خاکدل ازل تا ابد چه کارها در پیش بود عشقیست از ازل در کار
کار یست که تا ابد در آخر پیش است شما معذورید که شما را سر و کار با عشق نبود است شما خاکدل
زاهدان صومعه نشین خطایر قدس اند از کم روان خرابات عشق چه خبر دارید سلامتیان را از ذوق
ملامتیان چه جاشنی قله کل و باد بر ستان داند نه تنکدلان نه تنک دستان داند
از بی خبری کفت خبری معذوری ستر پیشه ان ستر چاستان داند شما رو در آن چند صبر کنید
تا من بر بن یک مشت خاکدستکاری قدرت بنمایم و زیر کار ظلمت خلقیت از چهره آینه وطن او بردارم
تا شما در من آینه نقشهای بوقلمون بینید اول نقشی آن باشد که صمد را سجده آدم بسر از ابر کرم بارانی
محبت بر خاک آدم بارید و خاک را کل کرد و بید قدرت در کل او کل دل کرد و در دل او عشق شوق و محبت حاصل کرد
از شب عشق خاکدم کل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر فتنه عشق بزیر کل او کرد تا یک قطره خون
ناخوش دل شد جمله ملایکه کروبی و روحانی در آن حالت متحیر و از حرکت بستند که حضرت جلت عظمته چه خواهد کرد
مراد کل آدم جهل فهما نرود خروج کرد چون خمیره کرد از کل کوی خواهد ساخت از اینهر نوع می مالد و بران
چیزها می اندازد کل آدم را تحیر انداخته که خلق له این من بصلصال کالفخار و در هر فرخه از آن کل دلی
تعبیه کرد و آن را بنظر عنایت پرورش داد و کم یاز لی ما ملایکه می کفت شما در کل منکر بدر دل نکرید
کار من نظری و سنکر بر بکار ایم از سنکدلی سوخته بیرون آید در بعضی روایات است چهل هزار سال
در میان مکه و طایف باد و کل آدم از تحمل حکمت سنکدلی قدرت کرفت و بر بیرون و اندرون او مناسب
صفات خداوندی آینه ها بر کار فرمودند که هر یک مظهر صفتی بود از صفات خداوندی تا آینه موصوف شود
جمله کل آینه مناسب هر آینه کر صفت بر کار نهاد صاحب جمال را اکر چه جواهر و اعلی و حلی حیا را باشد
اما بنزدیک او هیچ چیزان اعتبار ندارد که آینه تا اکر چه جواهر و حلی خلق ظاهر شود هرکز صاحب جمال

وزبان را بسخن گردان بگذ و طعام را بدرقه باشد تا بخلق فرو رود ذهر هیچ حکمتهای بسیار است اگر شرح دهد الا در اکثر
و همچنین چیز نمود دارد که از عالم کبری در عالم صغری است شرح و بیان آن اطناب دارد پس چون ابلیس
که دجل غالب آمد بر هر چیزی که او بدید از او اثری یافت اما چون بدل رسید دل را بر
مثال کوشکی یافت در پیش او از سینه حیرانی ساخته چون سرای پادشاهان هر چند کوشید که راهی یابد
تا باندرون دل در رود نیافت از اینجاست که شیطان از اندرون دل همه راه نیست ابلیس با خود گفت
هر چه چیز سهل بود کار بشکل اینجاست اگر ما را فتنی آفتی از این شخص رسد از این موضع تواند بود
و اگر حق تعالی را با این قالب سروکاری باشد یا تعبیتی دارد در این موضع تواند داشت باصد هزار
اندیشه سوء بیاز در دل بازگشت ابلیس را چون در دل راه ندادند و دست رد بر وی بیش باز نهادند
مرقوم دهم جهان گشت مشایخ طریقت اینجا گفتند هر گه این دل رد کرد مردود هر دو جهان گردد هر گه را
یک دل قبول کرد مقبول هر دو جهان گردد بشرط آنکه از دل دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل
بنشناسند آن بود دل که وقت بیخابی هیچ خری اندر وی نباشد هیچ ابلیس چون خایب
و خاسر بیرون رود با ما چه گفت هیچ با کی نیست این شخص محقق است او را بغداد حاجت شود
چون چیز حیوانات و صاحب شهوت باشد زود بیرون آید و کلی در صلد گاه کوشکی دیگر
و بی یاد یافتم دری هیچ راه نبود تا این چیست ملائکه گفتند که اشکال هفتصد پرنیان است لیت
ایخ اصل کنت تیدا فتنم ایخ باحضرت عزت گشتند گفتند خداوندا مشکلات و حل کن این بتلها تو
گشایی عالم تو بخشایی چندین گاهست تا بدین مشتی خاک بخلافت خویش دستکاری
می کنی و عالمی دیگر از این مشتی خاک بیافریدی و در ان خزانها بسیار دفین کردی و ما را بر هیچ اطلاع نداده
و کس را الا محرم این واقعه نساختی باری ما بکوی این چه حوالت بود خطاب عزت رسید که
انی جاعل فی الارض خلیفة من در نهبی حضرت جلت عظمته انا بی می لغزیم اما هنوز با تمام نرسانیده ایم
اینجه شما می بینید ولی شما سیدهنوز خانه مقر گاه و تختگاه او نیست چون این را تمام
راست کنم و او را بر تخت خلافت بنشانم جمله او را سجود کنید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له
ساجدین گفتند الهکان یاکلت بنو ذمار اسجد آدمی را ما یذو او را نایب خویش خواهند ما را نباید
ندانستیم کسی نایب تو خلافت او را شاید یا جز حضرت ذوالجلالی او کسی شایستگی سجود دارد
او را سبحانه و تعالی چو یار و شریک و مثل و مانند نه خویش و پیوندی نه شناسیم ما دیگر بار بر وضع
و کرد این کعبه طوافی بکنیم و احوال این خانه نیکو بدانیم بیامدند و کرد قالب آدمی بگشتند و هر کسی مروک
نظری می کردند ما اینجا چه خزانه از آب و گل می بینیم از و جمال خلافت مشاهده می افتد

فروی استحقاق مسجودی نمی تواند دید از غیب بجان ایشان اشارتی رسید محشوق بخشیدنی جان را نمی توان دید
و از راه صفات حق است در صفت او نیکو نظر کنیم چون نیکو نظر کردند قالب آدم را نه چهار عنصر خاک و باد و آتش
ساخته دیدند در صفات آن نظر کردند خاک را صفت نکوتر دیدند باد را صفت حرکت خاک را ضد یافتند
آب را سفلا دیدند نرو آتش را علوی هر دو ضد یکدیگر بودند ضد دیگر یافتند
شکل یافتند و با در آتش و آب را تر دیافتند و آتش را گرم هم را ضد یکدیگر دیدند گفتند هر کجا
ضد بود هم بود نه از ایشان جز فساد و ظلم نیاید لوکان فیهما الهة الا الله لفسدتا چون عالم کبری
اندیشه سوء بیاز در دل بازگشت ابلیس را چون در دل راه ندادند و دست رد بر وی باز نهادند
مرقوم دهم جهان گشت مشایخ طریقت اینجا گفتند هر گه این دل رد کرد مردود هر دو جهان گردد هر گه را
یک دل قبول کرد مقبول هر دو جهان گردد بشرط آنکه از دل دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل
بنشناسند آن بود دل که وقت بیخابی هیچ خری اندر وی نباشد هیچ ابلیس چون خایب
و خاسر بیرون رود با ما چه گفت هیچ با کی نیست این شخص محقق است او را بغداد حاجت شود
چون چیز حیوانات و صاحب شهوت باشد زود بیرون آید و کلی در صلد گاه کوشکی دیگر
و بی یاد یافتم دری هیچ راه نبود تا این چیست ملائکه گفتند که اشکال هفتصد پرنیان است لیت
ایخ اصل کنت تیدا فتنم ایخ باحضرت عزت گشتند گفتند خداوندا مشکلات و حل کن این بتلها تو
گشایی عالم تو بخشایی چندین گاهست تا بدین مشتی خاک بخلافت خویش دستکاری
می کنی و عالمی دیگر از این مشتی خاک بیافریدی و در ان خزانها بسیار دفین کردی و ما را بر هیچ اطلاع نداده
و کس را الا محرم این واقعه نساختی باری ما بکوی این چه حوالت بود خطاب عزت رسید که
انی جاعل فی الارض خلیفة من در نهبی حضرت جلت عظمته انا بی می لغزیم اما هنوز با تمام نرسانیده ایم
اینجه شما می بینید ولی شما سیدهنوز خانه مقر گاه و تختگاه او نیست چون این را تمام
راست کنم و او را بر تخت خلافت بنشانم جمله او را سجود کنید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له
ساجدین گفتند الهکان یاکلت بنو ذمار اسجد آدمی را ما یذو او را نایب خویش خواهند ما را نباید
ندانستیم کسی نایب تو خلافت او را شاید یا جز حضرت ذوالجلالی او کسی شایستگی سجود دارد
او را سبحانه و تعالی چو یار و شریک و مثل و مانند نه خویش و پیوندی نه شناسیم ما دیگر بار بر وضع
و کرد این کعبه طوافی بکنیم و احوال این خانه نیکو بدانیم بیامدند و کرد قالب آدمی بگشتند و هر کسی مروک
نظری می کردند ما اینجا چه خزانه از آب و گل می بینیم از و جمال خلافت مشاهده می افتد

که عالم صغری است بنسبت با عالم کبری آنچه اختصاص روح او ست بحضرت که نفخت فیه من روحی یا آنکه دنیا
و آخرت بهر چه هر انست عالم صغری بود باقی نمایند عالم روح بنگر تا چه تشریفها یافته باشد در
جوار رحمت حق بخزین هر دو سال وجود روح بقالب بیوندد و تربیت بکمال مرتبه تحویل رسد کرد اند
چه سعادت نثار فرق ایشان کنند بچاه کسی که از کمال خود محروست و بچشم حقارت بخود می نگرد
و استعداد مرتبه انسانیت که اشرف موجودات است در تحصیل شمتهای حیوانیت احمق موجودی
بهر وده اند خشتی فطرت پسین شمار نوری خود شتن را بیازی مدار؟

فصل پنجم در بیان بدو تعلق روح بقالب انسان هو قال الله تعالی فاذا سویته و نفخت فیه
من روحی فقعوا له ساجدین و قال النبی صلی الله علیه وسلم ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما ثم یکون
علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله الملک بارابع کلمات فقال بکتب رزقه و عمله
و اجله و شقی او سعید فیکتب رزقه و عمله و اجله و شقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح الحدیث
بدانکه چون نسویه قالب بکمال رسید خداوند تعالی جنانکه در تخمیر طینت آدم هیچ کس را اجمال تعرف
نداده بود و نخواهد بود و نخواهد خویشتن مباشر آن فعل بوده در وقت تعلق روح بقالب الوهیت جبروت او اقتضا
نساخت و هم بخواند و ندی خویش نفخ روح قیام نمود در بخا اشارتی لطیف و بشارتی شریف است که
روح را در حمایت بدرقه تخاص فرستد یعنی او را از اعلی مراتب ارواح باسفل درکات عالم اجسام
می فرستم مسافتی بعید است و موست و دشمن چیره بر راه اند نباید در بن منازل و مراحل بروس و دشمن
مشغول شود مرا فراموش کند و از ذوق انسی که در حضرت یافته است محروم ماند که در راه رهزنان بسیارند
زد شمنان خسود و خویشان غیور هم چون اثر نفخ ما با او بود نگذارند که ذوق انس ما از کام جان
او برود یا او در هیچ مقام بهیچ حالت و دشمن بند شود دیگر آنکه روح را بر سیصد و شصت هزار
عالم روحانی و جسمانی ملکی و ملکوتی کنده خواهیم داد و هر عالم او را نزلی اند اخته ایم و کلیدی از مهر او و چنین اورا
تا ان روز که او را بخلافت بعالم اجسام فرستیم این نزلها و کلیدها با او روان کنیم بران خزاین و دفاین
کس را اطلاع نداده ایم ما اشهدتهم خلق السموات والارض و لا خلق انفسهم جمله خزاین مرنهاده ایم
من دانم چون نهاده ایم و چه نهاده ایم و کجا نهاده ایم و من دانم چون بیاید کرفت هر جمله مقامات دلیل
و مدهنای روح منم تا ان جمله بروی عرضه کنم و از خزاین و دفاین انچ او را در ان عالم بکار خواهد شد
بذو دهم و با او روان کنم و انچ دیگر بار بوقت مراجعت باین حضرت او را در بن مقام بکار شود

بکذارم و طلسماتی که از بهر نظر اغیار در بن راه ساخته ام تا هر دعی بکزاف بدین حضرت نتواند رسید
با و نمایم و بند کشاهای لن ترانی بروی عرضه کنم تا بوقت مراجعت راه بروی اسان کردد و از مصالح
و مفاسد راه او را باخبر کنم دیگر آنکه چون روح را بخلافت فرستم و ولایت ملکی و ملکوتی
تا آوازه انی جاعل فی الارض خلیفه در جهان اندازند جمله نوسوه و شمن منتظر قدوم او باشند او را
باید از انعام باید فرستاد مقربان حضرت خداوندی را فرموده ام که چون او بتخت خلافت بنشیند جمله
پیش تخت او سجده کنند باید که او نیز اعزاز و اکرام ما با وی بینند تا کار در حساب کیرند پس روح
پاک را بعد از آنکه چندین هزار سال در خلوت خانه حظیره قدس ار بعینات بیاورده بود و در مقام
نسی و لیطغی منظور نظر عنایت کشته و اداب خلافت و شرایط قدسوع نیابت از خداوند
و منسوب خویش کرفته چه تا نایب و خلیفه پادشاه عزی در حضرت پادشاه تربیت مرسوع
جهان داری نیاموزد و تفرس احوال و افعال او نکند اهلیت خلافت و نیابت نیابد بر مرکب خاص
نخشه و تخت خانه سوار کردند هم عقل تو بیدار در کار بش هم عشق حریص در پیمانش
مه طاسکه کرد بر سمندش شب طره پر خم سیاهش و باخلعت اضافت یای فرا و حی
بر جمله ممالک روحانی و جسمانی بیش عبور اذ ندو در هر منزل و مرحله انچ زین و خلاصه دفاین و ذخایر
ان مقام بود در موکب او روان کردند و او را در ممالک انسانیت بر تخت خلافت بنشاندند
و مرحبا جمله ملا اعلی از کروبی و روحانی پیش تخت قالب او بسجده در افتادند فسجد الملائکة کلهم اجمعون
جبریل را بر ان درکاه بحاجبی فرا داشتند و میکایل را بخازنی جمله ملک و ملکوت
بشغلی نصب کردند خولستند تا تمهید قاعده سیاست کنند و یکایک را بر کار کشتند تا در ملک و ملکوت
کسی دیگر دم مخالفت این خلافت نیارد زد آن معزز و سیه کلیم را که وقتی بفضول باجازت
فرد بن نقالب ادم در رفته بود و بچشم حقارت در ممالک خلافت او نکرسته و خواسته تا در خزانه
دل او نقبی زند میسر نشد او را بتهمت حرزی که فتند و بر بن سقافت بر بستند تا وقت سجود
چون جمله ملائکه بسجده کردند او نتوانست کرد زیرا که ان روز بر بن سقافت بستند که رد شوری
در کارخانه غیب رفته بود در روایت می اید که چون روز قیامت خلایق را در عرصه عرصات حاضر کنند
یعنی یکشف عن ساق فیومئذ لا ینوار خداوندی تجلی کند جمله خلایق خواهند سجده کنند
در کمال کرد نیا حق را سجده اورده لیت بسجود روند و انجا که سجده هولناک نفس و دنیا و شیطان او را دعوت
سجود نتوانند کرد زیرا که بر ایشان بر بن سقافت ان روز بر بسته بوده اند که مخالفت او را در مخالفت
شرع کردند و سجود حق نیاوردند

لما ان رسن را بجشم ظاهر نتوان دید مگر بجشم باطن کسان بود بینند لاجرم در بندآن شوند که مقتضای تربیت
و استغفار آن تندرستی بکسلند و آکام و موزع از نخوت سبحانی بپلاپل و اغلال پیشه اورا بازارع صفات
براورند که اذا الاغلال فی اعناقهم جس سر ابلیس بر تلبیس ان روز تر چشند که از حیان جاهل ملائکه کستاخی
کرد و لی اجازت بکارخانه عزت نیافت و مخالفت فرمان لا تقربا هذه الشجرة نمود الا ان یؤذن لکم کرد لاجرم
بر مسند خذلان بر جستند تا سجده آدم نتوانست کرد الا ابلیس ابی و استکبر ابلیس خلق جنان پندارند که ابا
و استکبار در وقت سجده بود بلی صورت آن وقت سجده بود لیکن ابا و استکبار در حقیقت آن ابا
و استکبار که منشاء تخم بود آن روز در زمین شقاوت ابلیس افتاد که از رعایت ادب ابا کرد و لی اجازت در
کارخانه غیب نیافت و چون بیرون آمد استکبار کرد و گفت خلق مجوف فالا یتمالک عجبش برزند نخود نکارست
و لذا گفت بجشم حقارت بخلیفه حق نگر ست ان تحمش بر فرکار پرورش یافت منشور آتش اباو استکبار آمد
بوقت سجده لاجرم هم بدان رسن شقاوت بدار اعتش بر کشیدند که ان علیکم لعنتی الی یوم الدین و ازین دار شر تا
ابد فرو نگریزند تا بعد ازین در حمله عالم کس زهره ندارد که با خلیفه حق قدم زند حتی قدم نهد و ان کوشته
که قدم در متابعت ان کشته لعین زند او را با او در یک سلک کشند و بدوزخ فرستند که الا ملان جهنم منکم و ممن
تبعک منهم اجمعین آورده اند که چون روح بقالب آدم در آمد در حال گرد جمله عالم الکل بدن بر کشت خانه
پس ظلمانی و بادیه وحشت یافت بنای ان مرحله را اصل استقامت نهاده دانست تا انرا ابقا نباشد دل
بران نهاد چون نیک در نگرست وحشت سرای تنگ حیلتی چندین هزار هزار جیوان موذی فروی ان
حشرات و حیات و عقارب و انواع سباع و انعام و بهایم و کلاب جمله بیکدیگر بر حمله اند و هر یک بادو
حملتی می برند و از هر جانب هر یک زخمی می زنند و توجه ایذای می کنند نفس ایشان را دید بر مثال
ثعبانی با هفت سر یکی حرص دوم حسد سیم شهوت چهارم غضب پنجم بخل ششم حقد هفتم کبر و هر هفت سر
دهان باز کرده تا او را فرو برد روح ناز نین که چندین هزار سال در جوار قرب رب العالمین صلا هر لبناز
پرورش یافته بود از ان وحشتها نیک مبهوت شد گشت قدم انس حضرت عزت سبحانه تا این ساعت نمی دانست
بلذات نعمت وصال الا کامیه مستغرق ان بود و فوق ان نمی یافت و هول ان نمی شناخت چشاخت
انس مفارق هر جانش مشتعل شد و در حال بسر شر امد گفت
امروز غم و غریبی فرقت یار ای کدر دشمن ایام ترا هد و یلیت
در حال لذان وحشت سر بر کشید و خولنت تاج سلار اه باز کرد
خود آمد در چه بود کلیاع شکسته باده چون مرکب نفخ طلب کرد تا بر نشیند که او پیاده نرفته بود
و سوار امل بود مرکب نیافت نیک شکسته دل شد با او گفتند ما از تو این شکستگی دلی طلیع قبض بر وی
مستولی شد آهی سرد بر کشید گفتند ما ترا از بهر این آمده فرستاده ایم نخار ان آه بیاع دماغ او

بر آمد در حال عطسه بر آدم افتاد حرکت در وی پیدا شد دید او کان کشته و آخنای عالم صورت بدید
روشنی آفتاب مشاهده کرد گفت الحمد لله خطاب عزت در رسید که بر حمل بگل یعنی حمد و ثنای تو خزینه ما را
موجب رحمت ما ست ترا چون فوق خطاب باز یافت اندک سکونتی در وی پدید آمد اما هر وقت که از
ذوق قربت انس حق بر اندیشیدی و وحشت فضای عالم ارواح و رعنهای کبریای واسطه یافته بود یاد کردی
حواپیتی تا قفص قالب بشکند و لباس آب و گل بر خود پاره کند و سوی ایشان اصلی پرواز کند
ان بلبل محبوس تا من جا فتد و سقش بشکند قفص ترسد همچنان اطفال را چیزهای رنگین و آواز
زنگ و نقل و میوه مشغول کنند ادم را تعلم ملائکه و سجود ایشان و بردن باسمانها و بر جنبر فرستادن
و در آسمانها گردانیدن و آن قصهای معروف او را مشغول کرد تا مشغول کردند تا باشد که قدری تا پین وحشت
لشتیاق او بجمال حضرت بشکیبد و چیزی که پیکر انس کیرد و ان وحشت مفارقت ازوی زایل شود
او بزبان جان می گفت هر گز نشود ای بت بگزیده من مهر تو در دل و خیالت از دیده من
کر از پس مرگ من بجویی یابی مهر تو در استخوان پوسیده من خطاب رسید که ای ادم در هشت تو
و ساکن بهشت و حنا نکل حواها می خورو می حسب و بامر او اهل انس کیر یا ادم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها
رغدا حیث شئتما هر چندی گفتند او می گفت حاشا کز دلم از تو جدا ماند شد یا با کس دیگر اشنا ماند
از مهر تو بگسلد کر ا کیرد دوست مذکوی تو بگذرد کجا ماند شد همچنان ادم هیچ کم نشد و با کس
انس نمی کرفت هم از نفس او حوا را پیدا فرید و در کنار او نهاد تا با جنس خویش انس کیرد و جعل منها زوجها
لیسکن الیها ادم چون در جمال حوا نکل ست پر تو جمال حق دید بر مشاهده حوا ظاهر شد که کل جمیل من جمال الله
چون فوق جمال را باز یافت گفت ای کل تو بر وی دلربایی مانی وی می تو زیبا رمن بجایی مانی
وی تخت نشین کارکه بر دوش من بیکانه تری با تشایی مانی بر بوی ان حدیث بشاهد بازی در امد
چندانکه نفس خفته بیدار شد و فوق ان معاملها باز یافت نقبان شهوت در حرکت امد غلبه این صفت حما
کاملترین صفات حیوانیست و بزرکترین حجاب ازان خیزد حایل شد میان روح و انس حضرت
بس دیکر صفات حیوانی از خوش خوردن و خوش خفتن بر مقتضای طبع و هوای نفس غلبه کرفت حجب
زیادت شد و انس حضرت نقصان پذیرفت چه بمقدار آنکل از لذات و شهوات حیوانی نفس انسانی فوق
می یابد با ان انس می کیرد و بدان مقدار انس حق از دل او کم می شود و این معنی ابتلای بزرکست
و کم کسی ازان خلاص یابد مکر کسی که از اول حیات بعصمت باز رود بس ادم را چندان انس با بهشت
و لذات و شهوات ان بدید امد که چون ابتلای او لانقیا هل الجنة در میان امد ابلیس کفت ادم طفل وار
در اشجار و ازهار و اثمار و انهار بهشت او رخت او را هم بدین خوشی انها بتوان فریفت یا هلا دلک
علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی تا خلود بهشت و ملک ان بر رضای حق بر کزیده و بکفت شیطان از غایت حرص بر حرف

فرمان حق بکذاشته در حال غیرت حق ناختن اورد که ای اده ترا نه از بهر تمتعات نفسانی و مرانع حیوانی آفریده ایم
انما خلقناکم عبثا خوف انستکه اینجه نیم روزت در بهشت بکذاشتیم و جیب فرو کذاشتیم تا ما را
جیفه فراموش کردی و بغیر ما مشغول کشتی و با هم جیز انس کرفتی و ما فراکذاشتی و از پنجه بخودی اکر خود
یکبار فوت تمام اینجا بکذاره یکبار ما را فراموش کنی و یکانکی در پنکانکی بازی و از ما و الطاف ما هیچ یاد نیاری
یاری حاضر میه در وفای ما بود کار تش همه چشم رضای ما بود بیکانه جان شد کاه ما نداند کس کو در همه عمر آشنای ما بود
ای اده الدنیا بیدار شو و ای جوانا از بهجز اشواهیط و اهبطوا منها جمیعا ای تاج از سر اده بر جیز ای خله از تن
او دور شو ای حلی از کوشاده کرد ای جوان اده را بر دو دوربه تر بند کو عمر اده را به فضولی
این جیست سنکل ملاحت بر شیشه سلامت مزنیم تا روغن خود پرستی اده را بر زمین ملاحت عبودیت نریزیم
تیغ صمت او را بر سنکل امتحان نمی زنیم این کوی ملاحت میدان هلاک و بین راه مقامران باز نرد ما کم فتوی
مردی باید قلندری اینی جاک تا بر کنده غیار و اروناباک جون کله را سر بدین و خشت کلای دنیا
در اذ ندار یا رو بیوند جلا کرده نه هم نعتی نه هم دینی نه یاری خشکال در دی طرفه غم خوش کاری
جون بدین قاعده رفتی جند سر کردان بکشت فریاد رسی ندید مم ما سر و درد درد اول امد باز عمل
عیب نخسته انجد عشق نخستش در نوشت نخسته عشق مر نخستم بان در نبشت ای نکار نخسته نکار
تا بر لستاد عالمی خوانیم رفتی کی جند باز نازونیازه دیکر بار کلیم مردم اند احت ربنا ظلمنا
آغاز نهاد کشتن ای آدم ایی بر مرجو باز نمانی همه معشوقه روزی عنایت حسم مه
کفت خلاوندا مرا این سر کردانی جی بایست تا قبله الطاف تو بداند جون خداوندی تو چنانست مرا
این مزلت و جوار کی خود بود تا مرتبه اعزاز و اکرام تو باز بینم بدانم که ما این مشتی خاک
لطف و خداوندی جه فضلها کرده است از کذاه در کذاه درجه رسانیده و تشریف
خلقتک فرد الفرد ارزانی داشته و بغیرت بیوند از اغیار بریده که کنزی لم اکن لک
بس امروز عاجز و از بند کرو تو بازکشتم و اکرچه زبان علمم کفتکو نیست اما
عذری و حوصله کریمی تو هست فردا عمر ضایع کردم جه عذر لطیف دلفریب اورم جانا از غمت سر بنشیب اورم
در پای جای حرکات اقدم در بن شرع و ذلت اده را بر دو ابی ملت حمار صد بار
سر کشته و خجل اغشته بکذاشتند و عزت بویت از کبریا و عظمت باجان پیوستند
و دل اده خندان می کفت من ترا از مشتی خاک ذلیل بیافریدم و بعزت ازلی اکرام مقرب کردم
و ترا مسجود ملائکه کردانیدم و حضرت کبریا را در معرض اعتراض انجعل فیها اده و عزازیل را از
قوتنی تو دشمن کیرم و حضرتش تخت خلافت بردارد لعین کنم و بترک یک سجده تو سجده های هفصد
ساله خودرا هبا منثورا کردانم

و حرب فاخرج منها از جوار خود ش دور کنم تو شکر این نعمتها نکزاری و حق من نشناسی
و قدر خود ندانی و دشمن را دوست کیری و دوست را دشمن دانی و مرا و خود را در زمان خود دشمن
اندازی لاجرم جون سطوت قهاری ما بر قضیه ان عذابی لشدید دست برد بنماید باید که
در صدمت اول بصبر پای داری و جین در ابرو نیاری کما الصبر عند الصدمة الاولی
روزی جاز زمانه در نهیبت باشد باید که جران و در شکیبت باشد بذنیز جو نیکو در حسابت باشد
نه پای همیه در کابت باشد ادم ان ادم بنکذاشت و باز علی عجز بر او اشت و بقلم نیاز
بر صحیفه تقصیر صورت اعذار می نکاشت و با دل بریان و دیده کریان زبان حاجتش کفت
ارنه و الکبری ابروی شاهاج سر افکنده موی که کیرد لاف اوسر ارنی اج ور برانی ور نرانی موم
میان اهنامه کاران خطام اوسر خلاصه ابار صنیع که همه عاجزیم و قادر توی همه فانی ایم
و باقی توی همه مرهانده ایم و فریاد رس توی همه می کیریم و کس هر کس توی ابرا که تو بر حالتی منعطف
و ابرا که تو بکاری مشغول عزیز کرده خود را خوار مکن شاذ کی بوده که خویش را بخواری کن
جون بر کرفتی هم تو بدار ما را با هکذار و بدین نخی خود کی معذور حلد که این نخ تو کسلد
و این کل تو پژمرد نشود و کر پرنیانست خود پرستش کنند و کر پرنیانست خود پرستش کنند
کلاب فتاب علیه ازین مطلع طلوع کرد شب دجور ادبار و فراق را صبح صادق سعادت
وصال بدمید و از الطاف ربوبیت بخصوصیت اده خطاب رسید
باز ای کرانجه بودی افزون باشی ورنه تا بکنون نبودی اکنون باشی
بنکر کا بوقت آنشی جه باشی مضی ما مضی و استانف الوقت بینا
آوازه و عصی اده به منادی ازلیه اصطفی اده بعالمیان برامد خندیه بر لب اجتباه زد فتاب علیه
حرفکی و ملکوا فتاده کرد خلافتی از هر دو است و دشمن عنذ جون فرع اولاد فتنی و ما بخلاه عرضا
بعد ازین همه زبان طعن دراز کنند و مهر ادب بر لب خاموشی نهند و در نکار ان کار ان کار ده
آینه را نیکا ربرد ان ندکه معشوقه بسامان شد تا باد جنین باد کنز همه ایمان شد تا باد جنین باد
شعر لله در التائبین فانها صداء اللیل و صیقل الاحرار
جه بود اده را در خلافت پرورش داد و نقطه محبت او را در ابتلاها بکمال
کد سانیم ان البلا موکل بالانبیا ثم الامثل فالامثل

ماسیم در بیان معاش خلق و آن مشتملست بر بیست فصل تبرکا بقوله تعالی

ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین ۞ فصل اول در بیان حجب روح انسان
از تعلق والف باوطان آن ۞ قال الله تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا آیه وقال النبی صلی الله علیه وسلم
ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور وظلمة ۞ بدانکه چون روح انسان را از فرقت وجوار رب العالمین
بعالم اخلاق وظلمت آشیان عناصر وکثرت سرای دنیا تعلق ساختند بر سبیل تدریج هر لحظه
ملک وملکوت تازه دانند واز هر عالم اثر زبده وخلاصه بر بعد باو هر راه کرده وباقی را بگذاشتند
از هر عالم یادگاری نفیس بود یا خبری یا انسی هر یک از بهر جذب منفعت یا دفع مضرت
بس از این هر یک روح را حجابی پدید می آید تا آنگاه که بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی
وظلمانی حاصل گردد بود حجابهای نورانی از عالم روحانیات وحجابهای ظلمانی از عالم جسمانیات
جمله نکوشش او وهر چیز در عالم اگرچه بتانی الحال آلت کمال او خواست بود اما حال را
هر یک روح را حجابی شد تا بوسطه آن حجب از مطالعه ملکوت وشاهده جمال احدیت ومواجهه
مخاطبه بحق وشرف قربت محروم ماند واز اعلی علیین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد
فبیننا علی ارغم الحسود وبیننا ۞ حدیث کطیب المسک شیبته الخمر ۞ فلما اضاء الصبح فرق بیننا
واین را مثل زنی چند مختصر که او را بدین قالب تعلق گرفت با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بی واسطه
شرف قرب یافته بود چندان حجاب بر او آورد که بکلی آن حالتها فراموش کرد نسوا الله فانسیهم
واو را هر چند براندیشد از آن هیچ یادش نیاید اگر نه بآفت حجب مبتلا شدی چنین
فراموش کار نبودی واز حوالت انس که یافته بود با دیار وحشت بدل نکردی وچار حقیق بیاد نداری
لولا افتراق الاحباب ما وجدت ۞ لها المنایا الی ارواحنا سبلا ۞ تا انسان
محقق از انسی بود که اول از حضرت جلت یافته بود گفته اند سمی الانسان انسانا لانه
انیس حق تعالی چون از زمان ماضی انسان خبری میدهد او را بنام انسان میخواند چنانکه
می گوید هل اتی علی الانسان حین من الدهر الم یکن شیئا مذکورا (یعنی در حظایر قدس بود وبدین
عالم نه بیوسته) ودیگر گفت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم (یعنی در عالم ارواح باسفل
قالب نیامد وچون بدین عالم بیوست وان انس فراموش کرد ناصیه مناسبت فراموشکار دگر
بزاد ونهاد وچون در زمان حال مستقبل خطاب کند بیشتر بدان نامش خواند که یا ایها الناس

لعنی

یعنی فراموش کار نباشد که از ایام انس یاد کند وگفته اند سمی الناس ناسا لانه ناسی از بعضی فصول
خواجه را علیه الصلوة والسلام وذکرهم بایام الله یعنی اینها را که بروزهای دنیا مشغول اند یاد شان ده
از روزهای خدای که در جوار حضرت ومقام قرب بوده اند باشد که باز آن عهد ومحبت حرکت
ایشان بجنبد دیگرباره قصد آشیان اصلی ووطن حقیقی کنند لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون
اگر محبت آن وطن در دل بجنبد عین ایمانست که حب الوطن من الایمان واگر قصد راجعت کند وبجان
راه کمر لمد لبته باز کرده مرتبه ایقانست واگر بوطن اصلی باز رسد مقام احسانست واگر از وطن
اصلی خبر آرزو سر حد عینیه بوده است واگر انجا تعریف نکند ودر بیشگاه بارگاه وصول قدم نهد
حد حیوة عیانست وبعد ازین نه حد وصف وعالم بیانست ۞ واگر محبت از وطن حقیقی در دل
بنجنبد وقصد راجعت نکند ودل در تنعم وتمول این جهان بندد ومتابعت هوای نفس کند
نشان بی ایمانی است وبنهایت حرکات کفر نزدیک ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل
الکلب هر که در بن چنبر بماند وبدین آفات گرفتار شد در خسران ابدی والعصر ان الانسان لفی خسر بماند
فصل یاد کرد که چون روح انسانی بواسطه تعلق قالب وطلقا با آفت خسران گرفتار شد الا الذین آمنوا
بواسطه ایمان وعمل صالح روح را از بن آفات وحجب صفات قالبی خلاص داده اند تا موطن اصلی
آمدند ۞ ومثال تعلق روح انسانی بقالب وآفات آن چنانست که شخصی تخم دارد اگر بکار در
وبرورش دهد یکصد تا هفتصد حبه ازو حاصل شود واگر آن تخم نکارد ومجانا از آن نوعی انتفاع تواند برد
ولکن چون تخم در زمین اندازد وبرورش ندهد خاصیت خاک آن تخم را بپوساند وان المستعد لا
انتفاع کافروی بود باطل کند همچنین روح انسانی پیش از آنکه در زمین قالب اندازد استعداد
استماع کلام حق حاصل داشت چنانکه از عهد الست بربکم جواب بلی باز داد واهلیت جواب بلی باز نمود
اگر چه از آن عهد تا این روزگار ناپینایی وشنوایی وگویایی که داشت یکصد وهفتصد شود
ولکن تا این تخم روح را بآب ایمان وتربیت عمل صالح بدرو نرسیده است حال را در عین حشر است از آن بینایی
وشنوایی وگویایی حقیقی محروم مانده وجود او از آن عمل تربیت بدرو نرسد تخم بر دهند شود وار نشیب
زمین بر نیت قصد عالم عبودیت نکند از حرکات خسران خلاص یابد وبقدر جد وتربیت کل یا بذله
بدرجات نجات کما عبارت از آن چنانست برسد واگر بدون والله طبعی سر بسبزه وبنجری فرو آورد
وطلب مزید نکند از اهل جنانست وچنان گردد که از اکثر اهل الجنه اقلند واگر بمفتاح تمنی رسد
که مرتبه معرفت است از جمله اهل الله وخاصته شود والعیاذ بالله تخم روح آب ایمان وتربیت عمل
صالح نیابد در حضیض حشر بپوسد وطبیعت خاکی گردد مخصوص گردد بخاصیت کلنه اخلد الی الارض

پوسیدن تخم

ایدی سبا

واتبع هواه در خسران ابدی بماند که خالدین فیها ابدا ابتدا که طفل در وجود می آید و هنوز جهان مستکمل نشده است
و نور عقل در حضرت او متلالی است در حالی که لذات حرام می شود نمی گزیند و هر ساعت
که شهوتی بر او غالب می شود فریاد و زاری بر می آید و از رنج مفارقت آن عالم قرار نمی تواند گرفت
از دل بر خود و جان محکوم بزبان حال استرحم و ابتهال باحضرت ذوالجلال می گفت
قدوسی جانا له مزارست هنوز ان آتش دل بر سر کارست هنوز وان آب دو دیده بر عذارست هنوز هر لحظه آن
طفل را بچیزی دیگر مناسب نظر حس او و خوش آمد طبع او مشغول می گردانند تا او آن
عالم غیب را فراموش می کند و با این عالم شهادت انس می گیرد دیگر بار چون یک لحظه فرو گذارند چون پیل
هندوستان بخواب بیند باری چیزی بسر گریه و زاری باز شود و این معنی در شب و روز بارها افتد تا آنکه
بر قضیه نظر او محسوسات مشغول شود و در شب بشغولی کمتر بود گریه و زاری بیشتر باشد
آمد شب و باز شد الله غم فوت هم با سر گریه که چشم را خوست خفت الزهر مزمر کز بلبل و دوست
سیخی است که بان جگر بریان کنند و بازماقد مهربان دستان در دهان طفل نهد خوش شیر بکام نفس اور
بنده تا با شیر انس می گیرد و انس اصلی فراموش می کند تا عمر بلاغت رسید دیگر او انس گرفتن گرفت
با عالم محسوس و فراموش کردن عالم غیب و این بحاست که هم حیوان با ندک زمانی روزگار بر وی باید
و مصالح خویش قیام تواند نمود و زود بکمالیت جنس خویش رسد و قوت یابد و جثه تمام کند
بچه آدمی مدتی باید تا مصالح خویش قیام تواند نمود و پانزده سال بحد بلاغت رسد و بچهل سال
بکمالیت خود در رسد و جثه تمام کند و قوتی گیرد زیرا که آدمی بچه را با عالمی صعب انس لیت و ذوق
مشرب غیب یافته است و بار مفارقت آن عالم بر جان او ست با این عالم آشنائی نتواند شد و خو با این
عالم نتواند کرد الا بمرور کار دراز تا بتدریج خو از عالم علوی باز کند و ذوق مشارب غیبی
فراموش کند و ذوق مشارب حسی باز یابد آنگه یک جهت این عالم شود که تا در عالم دگر نکی غیب
و شهادت باشد نشود و نماز یادتی نکند و بکمال جسمانیت خویش نرسد چون از آن عالم بکلی فراموش
بدیرا بد و جثه تمام قوت گیرد نیسی حیلت و مکر در جذب منافع و دفع مضرات دنیاوی بیندیشند
و بکند که هیچ حیوان و شیطان بدان نرسد اما حیوانات چون از عالمی دگر خبر ندارند و یک جهت
این عالم اند جملگی همت بر مصالح خویش صرف می کنند و بشهوتی تمام استیفای تمام آن حسی مشغول می شوند
زود پرورش می یابند و بکمال خود تمام رسند غرض اینک روح انسانی بعد از جبی روحانی و جسمانی
که از تعلق غالب و محبوس بر ملک و ملکوت حاصل کرده است هر حرکت فعلی و قولی و خاطری که از ظاهر

و باطن او

و باطن او بر مقتضای طبع بدید می آید جمله موجب حجب و بعد و ظلمت و جهالت او گردد و سبب حرمان او می شود
از عالم غیب تا ازان عالم جان خبر گردد که اگر هزار مخبر صادق القول خبر می دهد که تو وقتی در آن عالم
بوده عقل غافل او قبول نکند و بدان ایمان نیاورد اما طایفه را که منظور آن نظر عنایت بوده اند و هستند
اثر آن انس که با حضرت یافته بوده اند باقی دارند اگرچه بعقل خود ندانند که وقتی در عالم دیگر بوده اند و لکن
چون مخبر صادق القول بگوید اثر نور صدق آن مخبر و اثر آن انس که در دل مستمع باقیست یکدیگر را بشناسند و
در وجود دست در گردن یکدیگر آورند زیرا که هر دو هم ولایتی اند یکدیگر را بشناسند اثر آن موافقت بدل ایشان رسد
جمله حال او را ارکند و الجمله هر کجا از آن انس چیزی باقی است ایمانست بذیرد و زود ایمان تواند آورد
و هر کرا آن انس در دل باقی نیست و در دل او با عالم غیب یکدلی پیشه شده است هر گز ایمان نتواند آورد سواء علیهم
انذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و بعضی سالکان راه حق تعالی
در اثنای سلوک حجاب از پیش نظر بر گیرد تا احوال آن جمله مقامات روحانی و جسمانی که بر ان گذر کرده اند
باز بیند و گاه بود که در وقت تعلق روح بقالب بعضی را از نسیان محفوظ دارند اظهار قدرت و اثبات حجت را
تا از آن مقام اول و عهد او بر جملگی موجودات تا بطلب باز رسیدن و بر هم ماندن بر همه عالم آمدن
جمله بر خاطر دارد و صعب دید او بود چنانکه شیخ وقت خویش خواجه محمد کوفی قدس الله روحه
در نیسابور از شیخ علی مودن روایت می کرد که او خود دو بار یاد دست که در عالم ارواح بوده است
از عالم قرب حق بدین عالم می آمده و روح همراه با آسمانها می گذاشتند چون بهر آسمان می رسیدند اهل آن آسمان بر می ایستادند
و گفتند یکبار یاد بجان را از مقام قرب بعالم بعد می فرستند و از انس بوحشت می برند و از اعلی با سفل و از فراخنای
حظایر قدس بتنگنای زندان نفس اماره می اندازند بران حالت تاسفها می خورند و بر می بخشوند
خطاب عزت ایشان رسید که مپندارید و مستادید او بعالم دنیا از راه خواری او ستادیم خداوندگار که آن
در مملکت عز او در آن جهان یکباری بر سر چاهی دلوی اندر سبوی پیرزنی کند او را بهتر از آنکه صد هزار سال
در حظایر قدس بشوخی مقدسی مشغول باشد شما پندارید که کل حزب بما لدیهم فرحون بگسیخته و کار
خلافت کرده بر باد کنید ایکه انی اعلم ما لا تعلمون و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین اجمعین و بالله التوفیق

فصل دوم در بیان حکمت تعلق روح بقالب و فوایدان

قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون ای لیعرفونی و قال النبی صلی الله علیه و سلم الدنیا مزرعة الآخرة بدانکه چون زمین دنیا را شایستگی آن
داده اند که تخمی از انواع حبوب در وی اندازند و پرورش دهند یکی را صد تا هفصد بر دارند

مثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مایة حبة والله یضاعف لمن یشاء حقیقت دنیا را هم مستعدان آگاه دانند
که مزرعهٔ آخرت باشد و تخم اعمال صالحه در وی انداخته تا فردا یکی را دهٔ تا هفتصد برداشت کند الا چنین بقدر استعداد
الی سبعمایه ضعف و باشد که زیادتی نهایت نیز حساب برداشت کند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب تخم چنین زمین
قابل انسان را استعداد آن داده اند که چون تخم روحانیت بدو هفت و نفخت فیه من روحی در وی اندازد تا بآب
عنایت و آفتاب شریعت پرورش دهد از آن ثمرات قربت و معرفت چندان برداشت که در وهم و فهم و عقل هیچ
آفریده نگنجد و بیان دهد کو بیند بگنه آن نرسد الا بدین مقدار که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر و چنانکه از بهر مزارعت تخم دنیاوی تا بکمال ثمری که خود رسد چندین آلات و اسباب
و ادوات مختلف می باید چون زمین و آب و هوا و تخم انداختن و آسمان با ازوی باد و آفتاب تا باید پرورش تخم را و هوا
که سبب اعتدال گردد میان سردی زمین و گرمی آفتاب و دیگر اسباب و آلات چون شخص تا تخم اندازد و جفتی
گاو حراثت کند و امین چوب در دست گیرد تا تخم فرو برد و آهنگر مهر تا باد این آلات راست کند
و دیگران این اشخاص را خلق بسیار باید که هر کار را باشند تا اینها بکار خود مشغول توانند بود چون
نانوا و قصاب و فصال و طبخی و درزیگان و بافندگان و شوینده گان و هوزندگان و اینها را نیز خلق باید
که بکار باشند تا اینها بکار خویش مشغول توانند بود چون آسیابان و دباغی و حلاج و بازرگانان
و سفوان و سقوان نانان و علی هذا هر طایفه را صنعتی دیگر خلق باید تا بمصالح او قیام نماید و انگاه
پادشاهی عادل باید تا سیاست میان خلق نگاه دارد و دفع شر و تطاول اقویا از ضعفا کند
و حافظ و حامی رعایا باشد تا با من و فراغت بکار خویش هر کسی مشغول توانند بود و چون نیک نظر کنی
هر چه هست در دنیا از افلاک و انجم و اسطقسات و زمین و دریاها و اقالیم و عناصر مفرده و مرکبات و نباتات و حیوانات و دلایل
و جن و انس و صناع و محترفه و تجار و علما و امنا و عمال و وزرا و اعوان و اجناد جمله در کار دین باشند
تا بکل تخم دنیاوی بکار روند و بپرورند و ثمره بردارند پس انجا که مزارعت تخم روحانیت است از ابتدا
خاص من روحی بیرون می آید و بدو هفت و نفخت فیه در زمین قالب انسانیت می اندازند در پرورش
این تخم تا بکمال ثمری رسد و از مقام معرفت الست بربکم تا جه آلات و ادوات و اسباب بکار باید تا مقصود
بحصول پیوندد پس چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و هشت بهشت و هفت چوب و انچ در میان اینهاست
جمله در پرورش این تخم بکار می باید تا ثمرهٔ معرفت بکمال رسد چنانکه وجود و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون پس روح اگرچه در عالم ارواح از جوار و قرب حق ذوقی می یافت و معرفتی مناسب
آن عالم داشت و از مکالمه و مشاهده و مکاشفهٔ حق با بهره بود اما کمال این مقامات و تمامی این سعادات

از تعلق قالب و پرورش او خواست یافت زیرا که این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که در معرفت ایشان محتاج بود
اینجا حاصل می شایست کرد چون نفس و دل و سر و خفی و دیگر ملکات باطنی از قوای بشری و غیر ان و چون حواس پنج گانهٔ
ظاهری از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس چه روح در عالم غیب نور و روحانی داشت که بدان مدرک کلیات آن عالم بود
و از عقل مناسب آن مقام برخورداری داشت اما دیگر ملکات غیبی و شهادتی که ادراک کلیات و جزویات هر دو عالم کند
نداشت اینجا حاصل می شد و استحقاق معرفت حقیقی بواسطهٔ این آلات و ادوات خواست یافت و معرفت حقیقی
معرفت ذات و صفات خداوند بی الشبه جز از طریق نظری و معرفت بوسوسه است معرفت عقلی و معرفت
نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقل عوام خلق راست و ایمان گروهی مسلمان و بعضی از مؤمنان و ساکنان ملحد و فلسفی و طبایعی
و دهری را شرکت است زیرا که اینها در عقل با یکدیگر هم شریکند و جمله بر وجود ایزد اتفاق دارند و خلافی که هست
در صفات الوهیت است نه در ذات و میان اهل الملل هم از خلاف در صفات هست و لکن بر ذات الوهیت جمله اقرار دارند
چنانکه می فرماید در حق کفار و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و آنها که بت می پرستند هم می گفتند و ما
نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و این نوع معرفت موجب نجات نیست الا آنها را که نظر عقل ایشان موید بود
بنور ایمان تا بثبوت اقرار کنند و باوامر و نواهی شرع قیام نمایند تا بتربیت تخم روح در ایشان ثمرهٔ نیکو پدید شود
و در معرفت عقلی ملکات حواس ظاهری و قوای باطنی و نظر عقل حاجتست تا بحواس ظاهری بعالم محسوسات
در نگرد و بقوای باطنی نظر عقل استعمال کند عقل در حال حکم کند که این مصنوع را صانعی بباید و چون
بیند درهر نوعی از موجودات نظری می کند خود کاری قدرت و خوبکرداری صنعت باز می بیند
استدلال می کند که چنین فعل باید که از قادری حی حکیمی عالمی سمیعی بصیری مریدی متکلمی باقی صادر
شده که از نظر راست تر و عقل صافی تر و حجب کمتر و ریاضت و فکر بیشتر استدلال آلات و ادوات از
انواع مصنوعات بر اثبات صانع زیادت تر و دلایل و براهین او بر وحدانیت واضح تر اما بدانکه
روح را بقالب از برای این نوع معرفت فرستاده اند بدانکه این نوع طلب دلیل کردن نیست و مراد آن نقاوت
بسیار می افتد تا کفار و فلاسفه و اصحاب ملل و فلاسفه هر کس از کنز که دارد بدلیل دارد و چون ادلهٔ متعارض شود
قبول یکی واجب تر نیست از دیگری الا بترجیح و اگر نیز ترجیح هر طرف ثابت شود و چون باشد
حاصل پیش نه اثبات صانع نباشد بدلایل معقول خود روح را پیش از تعلق بقالب بدین معرفت حق
و رای این مقامات بود که اینجا امروز از دلایل عقلی می شنود آن فردی و اسطه از حق می شنید که
الست بربکم و جواب بلی می گفت و لیس الخبر کالمعاینه اینجا نمی بایست لعل نا معاینه نخبو بدهد
و عیان ببیان باز کند این از مثل آنست که کو بیند پایش پیش همکان که پیش اینک: و اما معرفت نظری
خواص خلق راست و ان چنان باشد که چون تخم روح در زمین نشریت بر فانوس سر لعبت بر وفق شرط بابد

وشجرهٔ انسانی بمقام مثمری رسد در ثمرهٔ آن خاصیتی که در تخم بوده باز آید اضعاف آن و چنان کل
که در تخم نیافته نشدی باخود بیارد برمثال تخم نرد الوکه بکارند از آن سبزه و درخت و شاخ
و برگ و شکوفه و اخلوک و نرد الو پدید آید یک تخم
صد تخم باشد هزار تخم از آن جنس بعینه بار آید
و چون نرد الو و برگ و شاخ و درخت و بیخ که تخم در اول بدایت باخود آفرید و در هر یک
از اینها خاصیتی که در دیگری نبا شد و در شکوفه و خاصیتی که در میوه بود و اول از آن تخم
همان لحظ بود و بس اکنون از آن ثمره و شجره هم همان لحظ است بیش از تاج بود و هم جمع را
از سبزه آن لحظست که الخضرة تریح البصر و هم شکوفه را از شکوفه آن لحظت که بوی خوش دارد
و هم درد را لحظیست که از شاخ آن عصا سازند و هم بای را لحظیست که از درخت آن نغلین سازند
و چنین خواص و فواید و منافع و مصالح دیگر ان هست که در تخم نبود اگرچه در و بعینه بود
پس معین از تخم روح شجره بر تن پدید آمد و شاخهای نفس و صفات نفس پدید آمد و بر طرف چون شاخهای دل
و صفات دل پدید آمد و برگهای حواس ظاهری پدید آمد و شکوفه سر
شکفته و اخلوک خفی بدون آمد و نرد الوی معرفت ظاهر شد پس روح را در هفت ثمرهٔ آلات ادراکات
مبثوث امد که نبود از مدرکات ظاهری و باطنی ظاهری چون حاسهٔ بصر و سمع و شم و ذوق و لمس جملگی
عالم شهادت را نرا قابل میخوانیم باکثرت اعداد آن بدین پنج حاسه ادراک توان کرد و پنج این پنج حاسه
ادراک آن نکند ملکوت میخوانیم و آن عالم غیب لیست باکثرت مراتب و معارج آن و انوار پنج مدرکات باطنی
ادراک کند چون عقل و دل و سر و روح و خفی و جنانک حواس پنج گانهٔ ظاهری هریک در مدرکات دیگری
تصرف نتواند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات حواس پنج گانهٔ باطنی نیز هریک در مدرکات
دیگری تصرف نتواند کرد چون عقل در مرئیات دل و دل در معقولات عقل باقی هم برین قیاس پس طایفه
که در معقولات بنظر عقل چولان کردند و از مرئیات دل و دیگر مراتب خبر ندارند و بحقیقت خود دل ندانستند
خواستند تا عقل را عقال راه عوالم دل و سر و روح و خفی چولان فرمایند لاجرم عقل را در عقبهٔ فلسفه
و زندقه انداختند اما صاحب معاملت چون از خدا و انوا الیوت من ابوابها در آید تخم روح را بر ورش
بر قانون شرع و هدایت مدرکات او را بکمال رساند تا در ملکوت و ملکوت هست از بیصد و شصد هزار
عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کند تا جنانک در عالم غیب عالم کلیات غیب بود آنچنان
عالم کلیات و جزویات غیب و شهادت شود و هر ذره از ذرات این عالمها که مظهر صفتی از صفات
حق تعالی است و آیتی از آیات حق در آن تعبیه است نقاب حجاب از جمله برانداز د و جمال آیت حق بر نظر او

عرضه دهد شعر وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد یعنی عجایب عالم ایجاد چنانک وجود
وکذلک نریٰ ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین ایجاد ذات پاک حق را بوحدانیت توان
شناخت و صفات الوهیت را بعین الیقین مطالعه توان کرد این ان مفتاح است که از بزرگی فرماید
ما نظرت فی شیء الا ورایت الله فیه این مرتبه اگرچه بس بلند است و این مفتاح اگرچه بس شریف است و مرتبه
و مفتاح خواص صفت اما روح را بدین عالم تاج و او برای این قدر نظر معرفت جاهل گوئی و سخن از انسانیت
نرسانده و بس بلکه خواص خواص را که کمال استعداد و حسن تربیت ارزانی داشتند ایشان را
بسیر شجره در دین شکوفه بلکه اشتند بدین ثمره تحقیق رسانیدند و او معرفت شهودی است و سر آفرینش
کاینات برای این معرفت بوده چنانک فرمود خلقت الخلق لاعرف اما این مخدرهٔ غیب را پیش از این
هیچ واطی از انبیا و اولیا نقاب عزت از رخسار برنداخته اند و مکنونهٔ اورا در
قباب غیرت و استار غبطت متواری داشته تا دیدهٔ نامحرمان اغیار بر کمال جمال او نیفتد
و چشم زدهٔ هر اهل و نااهل نگردد که العین حق آتش در زن زبیا دیدن کوش تا نه تیرد هیچ خوبروی سوء
از روی جوهر را بپوش از بوسش تا دیدهٔ هر کس نبیند رویش ماه را ان کلف که در روی
بدید امد سبب آن بود که التشتا وصفه زده هر نااهل کشت خرشید جون این واقعه بدید
دو رباش خود باش در روی او باش کشید تا اگر روی دیگر دیدهٔ نخاه طمع کند سر نظرش را بتیغ اشعهٔ
بر جلدهٔ العجم بسلخ نماند امام هدا ماه را آفت از حیل حیل وران رسید و خرشید
تیغ از بهرای پنهان بران می زند که از خرشید جز گرمی نیاید چشم نابینا ماه فی الجمله تا
این غایت که مثالی برقع بر روی انکار غیب بنشتند و شق عزت را بدست بیان بدرنمی انداختند
تا جمال عرفان عیان نشود از بهران بود که رجولیت عبودیت در طایفهٔ مثالهی می کردند
و از بحبت همت در بعضی باز می یافتند حسین منصور اخوالهری بود که درین راه
جعوی رجولیت می کرد و جمالی داشت در شهر بغداد می آمدی و یکدیگر ثمهٔ روی را انجا در گرفته
و یکدیگر شاهد بزرگی بزده سید گفت چرا روی تماشا نپوشی گفت تو روی تماشایی تا من روی بپوشم
فرهمه بغداد و یکدیگر مراست و ان چیست و اگر از بهر لو نبودی این ثمهٔ روی هم نپوشیدی
چون اگر لو نبودی ماه معرفت از هالهٔ عزت بیرون نیامدی از چشم زخم انگشت نمایان ایمنستی که ان
انگشت نمایان انگشت نما شدند و اگر خرشید صفت بی تیغ غیرت از پس قاف انسانیت
طالع شود فارغ امکان دیدن قران چون سیمرغ در پس قاف غربت بلا الاسلام غریبا و سیعود
کما بدا غاره کنند و اگر مخدرات غیبی کشف القناع حقیق بر خوانند از ملاءت اغیار
برستند ۴

جه آن آتش اغلب بر اطراف او جولانیت می زند بجانب اعراض خنت بر جسم الله که او علی الاطلاق جمال
سبحان الله مصوا و انقصوا :: گویند اقوام خادمان بوحند که خود از نسلشان یکی بنماند
اما معرفت شهودی معرفت خاص الخاص است که خلاصهٔ جمله ذات و زبدهٔ کائنات اند گویند و خاقیق تتبع
وجود ایشانست و بحقیقت نظر باین آیات اول و ابد بود ایشانست چنانکه این ضعیف در این معنی گوید
ان دم که نبود بوده من بوده و تو ۵ سرمایهٔ عشق و شوق نبود ذمی بوده و تو ۵ افزود و دل ز دیری فزود بیست وجود
نه دیر بود نه زود نه من بوده و تو ۵ فایدهٔ تعلق روح بقالب حقیقتا بن معرفت بعد از آنست که ارواح
جشن کنند اجون ملایکه از اضافات بهویت بر خود اریبی نبود ولکن از پس تتق عوالم جند بن ظاهر
حجاب غوانی واسطه بود که اگر رفع یکی حجاب می کردند جمله ارواح جون جبریل که روح القدس بود
فریاد بر آورد که لو دنوت انملة لاحترقت این هنوز از خاصیت پرتو انوار حجب است تجالی
حقیقت تجلی صفات الوهیت بدید اید که معرفت شهودی نتیجهٔ آن شهود است وجود مجازی ارواح
باحقیقتان شهود حجا الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بر خواند بر خود ارزی معرفت
کرا باشد و این بدان رسید نیست ارواح در غایت لطافت و نیست پذیرای عکس تجلی صفات الوهیت
نمی تواند شد و ملایکه مجنبین و حیوانات اعلی کائنات بیچ ۵ نه عقل و دل و سرور و وجد و حق نداد اند
که بدان ادراک انوار تجلی صفات الوهیت کنند پس صلاحیت نهایت و قدرت غایت از اقتضا کرد
که در وقت تخمیر طینت آدم بید قدرت در باطن او که کنجینهٔ خانهٔ غیبت بود دلی زجاجه صفت بیساز د
کثیف در غایت صفا و انوار مشکاة جسد کثیف کنند و در میان زجاجه دل مصباحی
ساز د که المصباح فی زجاجة و انوار ستر کویند و فتیلهٔ خفی در ان مصباح نهند پس روح
روح را که از سجرهٔ مبارکهٔ زیتونیه لا شرقیة و لا غربیة نه شرقی عالم ملکوت بود و نه غربی عالم ملک
در زجاجه دل کرد روح در غایت صفا و نقاوت بنحوی بود که می خواست تا ضو مصباح دهد
اگرچه هنوز نار بدو نا بیوسته ریگا دز تنها یضی و لو لم تمسسه نار از غایت نورانیت روح
روح زجاجه دل بکمال نورانیت از زجاجه کانها کوکب دری رسید عکس آن
از زجاجه بر هوای اندرون مشکاة افتاد و منور کرد عبارت از ان نورانیت عقل امد هوای
اندرون مشکاه را که قابل عکس نورانیت زجاجه بود قوای بشری گفتند پرتوی که کرد اندرون
مشکاة بر فرز نهای مشکی بیرون آمد آنرا حواس خمسه خواندند و نا این اسباب و الات جمله کائنات
بدین وجه بکمال رسید سر کنت کنزا مخفیا ارکان اند یعنی ظهور نور الله را این مصباح

مدس

بدین الات و اسباب همی بایست و نا این مصباح نبود اگرچه اثر نار الالهی محیط
ذرات کائنات بود که الا انه بکل شیء محیط اما مکنون کنز گنز مخفیا بود ظهور نور
ان نار را این مصباح با این الات می بایست چون در عالم ارواح روحانی مجرد بود
قابل نورانیت نار نبود و چون در عالم حیوانیت مشکوة زجاجه بود اما مصباح
ورد عنز و فتیلی نبود هم قابل نورانیت نار نبود مجموعهٔ ساختن این دو عالم کل
ادم عبارت از وست جسد او را مشکوة کرد و دل او را زجاجه و سر او را مصباح
و عنز او را فتیلی و روح او را روغن پس بحقیقت نور الله در ان مشکوة بر ان مصباح
تجلی کرد چنانکه خواجه علیه الصلوة از این سر خبر می دهد که ان الله خلق ادم فتجلی فیه
و حضرت خداوندی حریبان و شرح ان تجلی فرمود و الله نور السموات و الارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح الی قوله یهدی الله لنوره من یشا یعنی نور مصباح از نور الله است
علی نور یعنی بر نور روغن ارواح یهدی الله لنوره من یشا یعنی بنور الله منور کند مصباح
انکه خواهد ان نار را لیست بدانچ مصباح و مشکوة و روح هر شخصی را حاصل نیست
لما نور الله هر مصباحی را نیست هر مصباحی بنور روغن روح منور نیست و زجاجه دل هر کس
از ان نورانیت ضوی دارد که عقل گویند و عکس ان نورانیت اندرون و بیرون
مشکوة را بقوای بشری و حواس پنج گانه منور کرد لیست تا طایفه محرومان سرشته
که انتهای ایشان بعقل و معقولات است پنداشتند مصباح ایشان بنور حقیقی منور است
پنداشتند که نورانیت که در خود می یابند از عکس نور روغن زجاجه است و ان نور
مجازی است که ریگا دز تنها یضی و معنی ریگا دان باشد که خواست تا روشن کند
و نکرد مصباح ان طایفه از نار نور الله منطفی است و ایشان را خبر نیست زیرا که
این خبر کسر را باشد که وقتی مصباح او بنور حقیقی منور بوده باشد و او ذوق آن یافته
تا چون منطفی شود او را خبر بود حق تعالی از ان طایفه چا مصباح ایشان بحقیقت
نور الله منور نیست و ان طایفه چا مصباح ایشان از ان نور محروم نیست این خبر می دهد
که او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها
این شرح معرفت شهودی ایچ در حیز عبارت و اشارت گنجد عز عما من عز فهما
و جهلها من جهلها مدکه بدان نور نرسد لذت نیابد کند و دریابد و بدان متنبه شود که لیشد

ص فکان حیا

ومرکه بدین نور مرده است اگر هزار جلد بر و مر و خوانی نشوانند ترا فی شنیدن که انک لا تسمع الموتی
پس بدانک این معانی بود سبب تعلق روح بقالب و اگر این تعلق نبودی روح را این هیچ کمالات غیبی و شهادتی
حاصل نشدی تا بدان قابل تجلی صفات الوهیت گردد و در معرفت ذات و صفات خداوندی ذوق
مصباحی یابد که اگر صد هزار عاقل از نورانیت و ناریت مصباح خواهند که خبر دهند هرگز نتوانند
مجازی بود خبر حقیقی ان بود که فتیلهٔ او روغن دهد که مر بذل وجود می کنند تا ذوق معرفت شود دی
نورانیت و ناریت می یابند و وقت جان سوز کار جان خیزد تا اینچ بر سیمانش بر خود بلرزی
عجب سرّ بیت این همه و پایت بکار می باید تا روغن روح بذل وجود کند فتیلهٔ جهانه لیت
تا وجود مجازی بوجود حقیقی مبدل کند و وجود ناریت حقیقی را که مخفی و نامری بود ظاهر
و هری گرداند پس بحقیقت هاتکل روغن عاشق نار ست تا وجود مجازی حقیقی کند تا روغن عاشق
روغن لیت تا اینچ نهانی اشکارا کند انیهت سرّ بحبهم و یحبونه و حقیقت کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف و این همه ایدا از تعلق روح بقالب حاصل می شود

در آینهٔ بلا نگاه کردم ما را ندیدم — در کوی نقره نبود ره ما را ندیدم

کس را کشمی نبید کنه ما را ندیدم — ما را خوش بود عیش نبید ما را ندیدم

فصل سیوم در بیان احتیاج بانبیا علیهم الصلوٰة در پرورش انسان

هدی الله فبهداهم اقتده و قال النبی صلی الله علیه وسلم الانبیا قاده و العلما ساده الحدیث بدانک خداوند تعالی
چون طلسم عالم ملک و ملکوت بر یکدیگر بست بواسطهٔ ارواح روح و قالب انسان این طلسم را چنان محکم نهاد
و بندها سخت کرد از هر نوع که هیچ آدمی و ملک بنصرف و نظر عقل خویش نه هیچ بند یکو شد آنرا باز نتوانند کشاد
زیرا که اعتقاد هر لبند جهت خوانی و جسمانی بیته لست و اگر باز شاید یستی کشاد هر کز روح لطیف در
زندان سرای الدنیا سجن المومن قرار نکرد فتی هیچ پادشاه که کسی را بزندان فرستند در زندان جان نبندد
که زندانی باز نتواند کرد ان طلسم اعظم بخداوندی خویش نهاده بود و کس را بران اطلاع نداد که ما اشهدتهم
خلق السموات و لا ارض و لا خلق انفسهم فتاح حقیقی اوست و مفتاح جمله بکلمهٔ او که له مقالید السموات و الارض
یا او تواند که بندهای این طلسم بکشاید یا کسی را مفتاح بدست او دهد بنابر آنک خداوند تعالی جوهر خواست
که بنی آدم در زمین خلفای او باشند اول آدم را از خاک بیافرید و ما ذرو بذر آنک حوا را از پدر بی مادر
بیافرید اظهار قدرت را آنک حوا آویزد بنی آدم بنیابت خویش آدم و حوا را بر کار کرد تا جفت شدند
انک از ایشان فرزندان پدید آورد مجتبین چون حقاست که طلسم اعظم البشریت کشاید و روح انسانی را
از قید حبس قالب خلاص دهد و بعالم قرب باز رساند با فواید بیشمار و منافع نی شمار که از اقتضای

تا وا

تسامحوا تفضلوا تغمدوا درین فرصت حاصل کرده باشند در هر فرض و هر عرضی را از جمله اخلاق پسندیده بر گزیده و از هر نوع کمال
بر گزیده و بنظر عنایت مخصوص گردانید نظری که دیدهٔ فرزندی نمی سوخت دل مرجمه دارم مرجمان لترانی یافته ام
تخم این سعادت در عالم ارواح پاشیده بودند در منقار نبی و اسطهٔ روح تا اینجا ثمره قبول و قربت
نه واسطه یافت چنانکه فرموده الارواح جنود مجنده در عهد اول ارواح را چون لشکرها کامل صف زدند
در هوا صف برداشتند صف اول ارواح انبیا بود علیهم السلام در منقار نبی و اسطهٔ صف دوم ارواح اولیا
صف سیم ارواح مومنان صف چهارم ارواح کافران پس ارواح انبیا که در صف اول بودند در منقار
نبی و اسطهٔ از نظرهای خاص که از فیض حق بدیشان میرسید اهلیت و استعداد ان یافته بودند
که اینجا نبی و اسطهٔ رمزهای غیب یابند و مر خود را فیضان فیض حق دانند و در طلسم کشایی
عالم بشریت کلید از حق بستانند و در فتاح طلسم اعظم آدم وقت باشند انکه بواسطهٔ هدایت
ایشان طلسم کشودن در اموزند که او لک الذین هدی الله فبهداهم اقتده یعنی انبیا را می افوضع تحوذی
حوذ علم طلسم کشایی نبی و اسطهٔ زیرا که ایشان سالها در منقار نبی و اسطهٔ تا بش نظر یافته بودند
قابل ان بودند که با بتصرف و جذبات الوهیت ارواه غیب در طلسمات ایشان بکشایم و اسرار طلسم
کشادن در بیستان الرحمن علم القرآن در بیشان لقوله علم اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
انها که در عالم ارواح در صفوف دیگر بودند و از پس حجب ارواح انبیا فیضان فضل یافته اند
لم یوذنوا و اسطه راه حضرت نیافتند و طلسم نهاد ما نگشودند نتوانند کشاد و سنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا تا انکه بشارتی دکان قبول و هو انبیا فیاض نمایند و اذا استفتاحت
و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله بشرط بر هند جانانرا کو بذ
و صل عروس باید خلعت بیش کان کن ثه در بیستان حقایق انبیا اول الف بای شریعت بیاید نهود
که هر کرا در اول و آخر شرع کلید بندی از بندهای این طلسم اعظم است جانانرا شرح ان در موضع خویش
گفته لیذکر اسم الله و چون بحق هر دو را از اوامر و نواهی شرع در مفتاح خویش فتاح نمودی بندی
از بندهای طلسم کشاده شود نسیم از نفحات الطاف حق از ان راه منشام جانت رسد که ان لله
فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها تعرض از نفحات ادای اوامر و نواهی شرع است
بهر قدمی طاعت شرع بر قانون متابعت نهاده می آید قربتی بحضرت عزت حاصل می شود یعنی علیهم
از منازل آن عالم که از انجا آمده قطع کرده می آید کان یتقرب الی المتقربون بمثل اداء ما افترضت علیهم
و چون بدین جاده قلع بصدق نهی الطاف ربوبیت در صورت استقبال بحقیقت دست گیری و فریاد رسی

قیام نماید که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا ومن
اتانی یمشی اتیته اهروله ✍ گر در ره عاشقی قدم راست نهی معشوقه باول قدمت پیش آید
باقی چند وجه دیگر در فصل احتیاج بشیخ گفته اند ان شاء الله تا معلوم کردد که چون بشیخ حاجت بلیغ باشد
اولیتر که حاجب باشد ✍ **فصل چهارم** در شان نسخ ادیان و سبب ختم نبوت محمد علیه السلام
قال الله تعالی لیظهره علی الدین کله وقال تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین وقال النبی صلی الله علیه وسلم فضلت علی الانبیاء بست جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا
واحلت لی الغنایم ونصرت بالرعب واعطیت الشفاعة وبعثت الی الخلق کافة وختم بی النبیون ✍
بدانک حضرت جلت از عنایت علی خواجه را علی نسبت از آدم و آدمیان منقطع می کرد و نسب او را عالی بنبوت
ورسالت درست می کرد اند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین محمد نه از شما نود و عالی شما بود
ولکن رسول خدای و خاتم انبیا بود همه عالم را از نور او روشنایی است او را آباء و کافه آشنایی است تا پیشدارت
که محمد طفل ادم بود که ادم طفیل محمد بود جنانک این ضعیف گوید ✍ تا ظن نبری که ما زادم بودیم کان جمع که انبوذ آدم آن جمع بودیم
بی زحمت عرش و قاف و کل و دل معشوقه و ما عشق همه جمع بطفیل ✍ آن شه بازی بدست شاهی باز است
ودر طلب صیدی بود از آنکه در میانه ساعتی از بهر استراحتی بر کنار جیحون پیرزنی نشیند با بز باکتاه بدان سبب طلب بز زن
نکرده ذمه چندین بیماند چون آواز طبل یا صفیر بشنود پرواز کند بدست شاه باز آید این ضعیف گوید
باشم ز خودی چو خود بپاز شوم ✍ پروانه صفت همه جان باز شوم وان روز که این قفص تهی باید دید پرواز چو سوی راز شوم
حواجه می گفت مالی وللدنیا انما مثلی کمثل راکب راح فی یوم صایف فنزل تحت ظل سجرة فاستراح ساعة ثم راح
من از کجا و دنیا از کجا من آنم که در حرم کعبه مقام پسندد هرچ در خرابه غیب جوهر و نفایس ملک و ملکوت
جمله بر و عرضه کردند که ای یعنی السدرة ما یغشی من بکوشه چشم همت بهیچ باز نکرد شیخ که ما زاغ البصر وما طغی
من بنسبت خود از دنیا و آخرت و مدت بهمه آن فرو تر بینم که نسب انا من الله درست کرد و مراجع و نسب
که بحدوث تعلق کرد منقطع شود و نسب من باقی ماند که کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی
و دیگر ان را مولود فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون کوی اولیت و مسابقت در هم میدان
من بودم ام اگر در فطرت اولی بود اول نوباوه که بر شجره فطرت پدید آمد من بودم اول ما خلق الله نوری
و اگر بدعوت قیامت باشد اول کوهر که از شوائب صدف خاک برآرد من باشم انا اول من ینشق عنه الارض
یوم القیامة اگر در مقام شفاعت خوانی اول کسی شافع و کشتگان در بای معصیت را دستگیری
شفاعت کند من باشم انا اول شافع و مشفع و اگر پیش روی و پیشوایی صراط کوی

اول

اول کسی که قدم بر تخته بای صراط نهد و باشم انا اول و یحمدون الصراط و اگر باصاحب منصبی صدر جنت خواهی
اول کسی که بر قصاها او در بهشت بکشاید و باشم انا اول و بیدی لواء الحمد و اگر بفتح ابواب الجنه و اگر بشری عاشقان
معتمد ای مشتاقان نکری اول عاشق صادق که تولت وصال معشوق یابد و باشم انا اول
من یتجلی له الرب تبارک و تعالی که این همه من باشم و مراخوذ من من باشم انا انا فلا اقول انا
چو آمد روی به روی که باشم من که من باشم ✍ که انکه خویشتن بنوع با او کم بی خویشتن باشم ✍
مراکر مایه بینی بدان کان سایه او باشد ✍ بر و کر سایه یابی بدان کان سایه من باشم ✍ انکه شنیده که
خواجه را سایه نبوده راست است از دو وجه یک وجه انکه خواجه آفتاب و سراجا منیر ابود و آفتاب را
سایه نباشد دوم وجه انکه او سلطان دین بود و سلطان خود سایه باشد که السلطان ظل الله
و سایه را سایه نباشد چون سره کار او باخلق بودی آفتاب نور بخش بودی خلق او را و ایشان را از
خود او آویدند و بنور او هدایت یافتند و چون باخضرت عزت و افتادی سایه ان خضرت بودی
تا سوکند کان نتیجه ضلالت جمله خواستندی که در حق کریزند در پناه دولت و عطا و عنایت او کریختندی
که یطاع الرسول فقد اطاع الله و هر وقت با خود لفتادی از خود بلکه بحق و در سایه حق کریختی که
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ✍ چون سایه خویش زپیشش روزی چند
و زسایه او سایه او خویشند ✍ خواجه اکرچه آفتاب عالمیان بود سایه بر قرده ابیت عندربی بود
خوان تو ابیت عندربی خواب تو و لا ینام قلبی ای کرده بز بر بای کونین بکلشه زحل قاب قوسین
خاک قدم تو اهل عالم ✍ زیر علم تو نسل آدم ✍ طاوس ملایکه بر تو ✍ سرخیل مقربان در تو
چون نیست رضای تو طاعت ✍ از ماکنه و ز تو شفاعت ✍ اکرچه انما علیهم السلام هر یک قافله سالار
کاروان امتی بودند ذلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض همه کنیکان بودند
و بعضی را بر بعضی بر کزیدند تا پیش روی امتی کنند و بر صراط نجات راه دین و حق را بتابند
بیفزایند او زند اما خواجه علیه الصلوة والسلام قافله سالاری بود کی اول از کتم عدم قدم
بیرون نهاد و کاروان موجودات را پیش رو کی کرد و بصحرای وجود آورد
نحن الآخرون السابقون پس او را بود جمله کی انبیا بشش چیز فضیلت دادند
که فضلت علی الانبیاء بست و جون وقت باز کشتن کاروان بود انک بشش چیز بود که لکت بنیا و ادم
و ختم بی النبیون اخنانک در اول خطبه نبوت در اسماها بنام او بود که لکت بنیا و ادم

بین الماء والطین

و باخر جمله زمین خطبهٔ ختم بنوت بنام او کرد و سکته رحمة للعالمین شاه اورنگ زیب عجب کاختم
بنوت بکو باشد بیش ازین شرح داد ایها که مع تخم بشجره او زینش بود مع ثمر ان شجره و انبیا شاخ
و بیل الشجره بود شاخ و بیل چندان بیرون زاید که ثمر بیرون نیامده باشد چون ثمر بیرون آمد
و بکمال خود رسید دیگر هیچ شاخ و بیل درون نباید ثمر خاتم جمله باشد ختم بران بود و ال الله اعلم
جهود ان فرسایان علماء الله اعلم سوال کنند و گویند دلیل محمد بیغامبری ثابت شود
جواب دین او باید که ناسخ ادیان شود وجه لازم است که هر قومی دین انبیای خویش رها کنند و متابعت
او کنند چون هر بیغامبری کتابی دارد از خدای جل جلاله باید که مشتمل کر حدث و جواب آنست باید که هر قومی
متابعت دین خود کنند چون عمد دیگر انبیا بجا دیتها و کتابها بر قرار ماند جواب آن از دو وجه است
معقول و تحقیق اما معقول آنست که گوییم همین سوال بر شما وارد است شما چه دلیل دانستید که
موسی و عیسی علیهما الصلوة بیغامبر بودند و شما ایشانرا و معجزات ایشانرا تدیدید جواب ایشان
از دو وجه بیرون نیست یا گویند تواتر خبر معجزات ایشان بما رسید و تواتر موجب علم است "
و معجزه دلیل صحت نبوت باشد یا گویند تصدیق رسول که نتیجهٔ نور ایمانست حاصل آمد محتاج بهیچ
دلیل دیگر نکته گوییم همین بعینه دلیل ماست که ما نیز معجزات محمد علیه اللام بتواتر معلوم کرده ایم دیگر
تصدیق رسول که نتیجهٔ نور ایمانست بحقیقت حاصل نیست لاجرم جملگی انبیا و کتب ایشان ایمان دارم
نه شما را که ببعضی انبیا ایمان دارید و ببعضی کتابها و ببعضی ایمان ندارید چنانکه جهود ان
بعیسی علیه اللام و کتاب او ایمان ندارند و ترسایان محمد علیه اللام و کتاب او ایمان ندارند و عیسی را و زند
خدای و ثالث ثلاثه گویند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا "

و دیگر آنکه معجزه هر بیغامبر
در عهد او بود چون او بگذشت معجزه با خود نبرد و خاصیت دین محمدی آنست که بعد از و معجزه
قرآن باقی از معجزات او ستا منقرض عالم باقی خواهد ماند و اعجاز قرآن آنست که از عهد خواجه علیه اللام
الی یومنا هذا جمله فصحای عرب و عجم که معاندان بودند عاجز گشتند از مثل آن او دون ذالک
از معجزهٔ قرآن خبر دهد که قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله
و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا " معجزهٔ این شگرف تر چگونه بود که با وجود جندین خصمان و معاندان
که در سر و علن بودند و فصحا و بلغای عرب و عجم از اهل کتاب و فلاسفه و حکمای نادقه که
عالم قدیم گفتند حشر و نشر امتنال بوضد و قرآن سخن محمد دانستند دعوی بدین عظیم بکذب "
و خبر جنین باز داد که تا مدت منقضه و انقراض کسی این دعوی باطل نتوانست کرد و جنین
کتابی نتوانستند آورد نه بتنهایی نه بموافقت و مظاهرت یکدیگر و صدق این خبر عین معجزه است

حال را

حال را هر ظاهر تر ست تا بدیگر اخبار ات چه رسد که خواجه علیه اللام فرموده است و بکل ظاهر شود
خصوصا و افقه کفار ملاعین تا روز قیامت بر نیاید تا قتال نکنند امت من
با قوم ترکان کاچشمهای کوچک دارند و بینیهای کوتاه و رویهای فراخ چون سپر پوست خرکشیده
و قتلی بسیار باشد این معنی ظاهر شد و هنوز این می تواند بود که در حدیث خواجه علیه السلام اشارتهای
دیگر ست که هنوز ظاهر نشده است اللهم انا نسالک العفو و العافیة و المعافاة فی الدین و الدنیا و الاخرة
و الخاتمة المرضیة بجود ک و کرمک "

بس اهل کتاب چنانکه بنبوت موسی و عیسی علیهما اللام بخبر تواتر معجزات
ایشان قبول کردند الزعناد نکنند با چیستی که بنبوت محمد علیه اللام قبول کردن که عمد قریب تر است
و اخبار متواتر است از کذب و دروغ باشد و معجزهٔ قرآن و اخبار ات خواجه علیه اللام هر ظاهر تر است
و لکن الهام حق و فرسایان نه از نتیجهٔ نظر عقل و نور تصدیق دلست بلکه از نهاد و مزبر تقلید یافته اند
بی سر هان و اضح چنانکه فرعون انا و ربکم الاعلی انا ناعی الهة و انا علی اثارهم مهتدون و خواجه علیه السلام ذکر
کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و دین که بتقلید گیرند نی نور ایمان
و نظر عقل گفته بود " لما جواب آنکه چون بنبوت محمد علیه اللام ثابت شود و بیقین دانیم که
ناسخ ادیان دیگر خواهد بود چون به نبوت او مسلم داشتید او را صادق القول باید دانست
و کتاب او را قبول باید کرد و قرآن مجید کتاب اوست جنبش فرمود که هو الذی ارسل رسوله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون یعنی بدین او جمله ادیان منسوخ شود نسخ ادیان
و کتب دیگر نه بدان معنی است که آنها را بکلی باطل کند و حق نداند و بدان ایمان نیارند بلکه چون
حقایقی که در کتب دیگر بود و اسرار احادیث مختلف متفرق بود در قرآن و شریعت محمد علیه اللام
جمع کند که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و انچ تمامی نعمت دین اوست و موجب خاص محمدی تعلق
داشت با ان ضم کند که و اتممت علیکم نعمتی تا اگر هر لقمی افتد ابیل نبی داشتند و بر خود دارند
از متابعت یکدیگر صاحب دولت یابند ایزا مت افتد اجمعین انبیا کنند و بر خود دارند متابعت همه شوند
که اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده مثال نبوت خواجه علیه اللام با دیگر انبیا مثال آفتاب بود
و ستارگان اند که دین همه نور کمال نیافته بود خلایق در شب دین بودند هر لقمی در هر قرنی
بستان نبوتی دیگر راه می یافتند که و بالنجم هم یهتدون چون کار دین بکمال الیوم اکملت لکم دینکم
رسید آفتاب وجود محمدی آفتاب صفت بکافهٔ خلایق و ستاند که و ما ارسلناک الا کافة للناس
الا رحمة للعالمین شد دین بروز دین مبدل شد صفت ما کان یوم الدین اشکارا گشت لاجرم
دلیلی و رهبری ستارگان چند گر باشد که آفتاب طالع نشده است اذا طلع الصباح استغنی
صح عن المصباح صح

جون شاه ستارگان جمال بنماید سر ضیای ستارگان بتبع اشعه بر باید مرکبا اقباب طالعه شد "
ماه در حال ظهور بر چیند * واما از وجه بحقیق بدانکه مقصود از آفرید موجودات و وجود انسان بود
و مقصود از وجود انسان معرفت بود و این حق تعالی انرا امانت خواند معرفت لیست قابل تحمل بار امانت
انسان آمد و معرفت دین تعبیه لیست چندانکه آدمی را از دین بر خوردار یک بیش نیست و امر معرفت بر یک لیست
و هر کرا از دین نصیبه نیست از معرفت نیز نصیب لیست و این بار کمال دین است انسان مطلق متحمل ان
توانست بود نه یک شخص معین چنانکه بحر تواند متحمل ثمره بود نه یک شاخ انند آلا یک شاخ
از زمین بباید ثمره برو پدید نیاید تا انکه کل بحر شود ثمره بر بحر پدید آید بر هر شاخ بس بحر انسانی
در عالم یکیست و هر شخص معین چون عضوی بر ان شخص انسانی و انبیا علیهم السلام اعضای رئیسه اند
بر ان شخص و اعضای رئیسه ان باشد که ذاتی حقیقی شخص تحیل بود چون سر و دل و جگر و پیشروش
و غیر آن و محمد علیه السلام از انبیا بمثابت دل بود بر شخص انسانی و دل خلاصهٔ وجود شخص انسانی نیست
زیرا که آدمی صحیح آنست مظهر انوار روح است و جسمانیت دارد و دل لیست آلا جزء دل لیکن کمال دین
بجز بر نبی که متمم معرفت لیست نیز نکرد بمعاد و معاونت جمله اعضا حاجت افتد :: اما این ثمره
دین لیست لیز معرفت در دل پدید اید و بر خوردار یک کمال لیز معرفت دل را بود آنرا چه هر عضوی را "
بنسبت حال خویش بر خوردار بود و دل را خاصیتی دیگر هیئت دل را هم هیئت دیگر انست صورت
را جانی خاص لیست و از ان جان که هر عضوی را بدان حیاتی هیئت دل را هم هیئت دیگر انست صورت
دل را از خلاصهٔ عالم اجسام ساختند و جان را از خلاصهٔ عالم ارواح پرداختند چنانکه
هر جه لطافت اجسام مفرد هر کب بود بستدند و از ان غذای نباتیات ساختند و هر جه لطافت
نباتیات بود بستدند و غذای حیوانات ساختند و هر جه لطافت حیوانات بود بستدند و غذای
آدمی ساختند و هر جه لطافت تن بود بستدند و از ان صورت دل ساختند و همچنین ارواح انسانی
از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح ملکی از لطافت ارواح جن بود و ارواح جن از لطافت
ملکوتیات مختلف بود انچ لطافت روح انسانی بود بستدند و از ان جان دل ساختند
بس دل خلاصهٔ هر دو عالم جسمانی و روحانی آمد و اجرم مظهر معرفت دل آمد از بهر آنکه دل مقر
الایمان از انسان هیچ محل قابل کتابت حق نیامد آلا دل و هیچ موضع نشاید چنانکه مقرر
بین الاصبعین نیافت آلا دل :: و خواجه علیه السلام بمثابت دل بود جانی خاص یافت خاصهٔ کس
از انبیا نیافت از جان نبوت که جملهٔ انبیا را بود که یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده
خواجه را نیز بود و لکن از جان خاص کل و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا آنرا کس را نبود

وان معاد

امتحانی بکرده اند تا او خود غذای خود باز خواهد شناخت گشتند ای اهل دین بدین رو وهر چه
خولعی می خورد لکن کرد آن درخت مکرد او بفرمان کرد آن درخت نمی گشت لاجرم نفس او باهیچ طعام انس
نمی گرفت و میلش هم بدان نمی بود هیچ نادل لبد را نوبن جواز دور بنهند و قدری کاه پیش او نهند
که این نخورد و کرد نوبن جو مکرد او بکلی خرورکاه می خورد همچنین حیل و قصد او شود جو باشد
و او را پای بشد بر نهاد باشد نتواند که بنزدیک جو شود تا آنگه که کسی بیاید نداز و بردارد آدم را
اگرچه نعیم هشت بهشت پیش نهاد بودند اما نسبت با آن کنم مه کاه بود و با بندد و لا تقربا هذه الشجرة
بر پای دلست تا ابلیس بیامد و گفت هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی ادم گفت من آواز می شنوم مرا
بعلمی تو حاجت نیست مرا علم الکل علم تا چون تو معلمی یابم من خود مکتب و علم ادم الاسماء کلها یعنی جمیع
که اندر خت کذا هو لست تو راست می بینی که شجرة الخلد و واسطه بملک ابدی راست ولکن از سر دشمنی
و کژی مرکبی تا مراد مخالفت فرمان اندازی مرا بدل و جان از بری راست ولکن ما نهی پای بند و فرمانست
ابلیس هست شوکند بزد و بدرستی سوکند و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین پای بند فرمان را پای ادم
باز کشاد ادم لزشادکی و سلامت لی خویش بند و بنگر شستمان نبرد که کسی بعظمت و کبریای حق سوکند بدروغ
خورد مع از نهایت تکلو دلی جمله ای خدای و صفات خدای شنوده بخدایی و فیفته شد بسان عاشقان الیست
که بهر وجهان نه فیفته شوند معشوق و فیفته شوند من خر صنا بالله انخر عنا باز خولیده حق تعالی
از ادم نه از بهر کینه بود که ان خود از بهر او آفریده بود چنانک پیر هری قدس الله روحه می گوید که ابلیس
ادم را بذات معزی کرد ادم را لکن که ارجه ملائکه بزرگ بودند لما عذا خولقه آن نبودند
آدم عذا خوان آن نبود لکن با خولقت بدان بود که بفرمان ابلیس خوه ندای وعصی ادم بجهان درداد
حق تعالی در لب بستها و حکمتها می میکرد لما ملائکه می دانستند ایشانرا نظر بران بود که چندین
هزار سالست تا مادختی بدین لطیفی نپرورده ایم که آرایش هشت بهشت جمال اوست این طفل نارسیده درامد
وی فوطی کرد و کوفه بر سر او شکست و خود دونا چیز کرد ما را ست دین موضع کرا نجعل فیها
من یفسد فیها اثر فساد اینجا ظاهر شد که اکرام کنید را نخورد و تباه نکرد می مستعد آن بود که
کرچون بکارند درختی شود و چون بخورند فرود شود غرض انک کند دین از عهد ادم در بر و دش بود
تا ظاهر کرد انه نبیا بر ان جستکار خصوص بیاید لابد از بهر ایقای حیات دینی را مر کسی را ازان
تناول می بایست کرد که نصرف او بود چون آدم بر کنند کار می کرد کنند بخرد و آنکه بر
آرد کار می کرد ند آرد خود منعوا انذا که بر خمیر کار کردند خمیر خود ضد نخمه محمد و محمدیان

خرند
خود نه که از تو محبت محمدی بخته بر آمد بود بس آن دین بخته آنش محبت بود بر کان جهود
محمد نهاد ضد و عناد دین بیاز ار جهان در فتاد که در جمله ادیان هیچ کس آن دین بخته با آنش محبت یابد
تا نخوه محبوب حضرت کردد بلکه دکان حبیب الله اید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بس تزیید
دین چون بر طلق انسان حاصل شد مریکل از انبیا که متابعه و عصوی بود ضد از شخص انسانی
بر خیزد پایه دین چستکاری خویش بکمال رسانند تا کار بمحمد علیه السلام رسید که دل شخص انسانی بود
بر لون دلستکاری خویش نمود دین بکمال خویش رسید محتاج نصرف و هیچ فرزی نکشت زیرا که دین محمد آنست
البیوم اکملت لکم دینکم بهیچ عهد نیافته بود الا بعهد خواجه علیه السلام و مر زیادتی که بر کمال افزاید
نقصان بود و گفته اند الزیادة علی الکمال نقصان و خواجه از بیخاری خود همی احرف خود ضد
مالیس منه ضرورة و از بیخاری خود ایاکم و المحدثات فان کل بدعة ضلالة دین را صفات بسیارست
هر صفتی رسولی از انبیا می باید تا بکمال رساند چنانک ادم صفت صفوت بکمال رسانید و نوح صفت دعوت
و ابرهیم صفت خلت و موسی صفت مکالمت و ایوب صبر و یعقوب صفت حزن و یوسف صفت صدیقی مر او را صفت تلاوت
و سلیمان صفت ملک و یحیی صفت خوف و عیسی صفت رجا و محمد جامع جمیع کمالات انبیا هر یکرا بر دیگر بر دش یکی صفت کمال رسانیدند
اکرچه بر دش دیکر صفات او ندا ما هر یکرا بر دیگر بر دش یکی صفت علی السلام و لکن ادم خزانة الناه و واسطه
العقد جمله صفات بود صفت محبت بود و این صفت دین را جز بواسطه محمد علیه السلام بکمال نرسند
از بهر آنرا دل شخص انسانی بود و محبت بر مردن چرکار دل نیست و کمالیت دین در کمالیت محبت است
و شریف فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه قبایی بود بر قدر این آفت فوخزه و کرامت و حسن بصیرة
الی ز تهانا ظر شمعی بود برای ارجمن بر خشکان بروانه صفت او و خشم قوم موسی اعلیه السلام بر سلوی
دادند و قوم عیسی اعلیه السلام اکر از اسمان مایده و ستاصد خرمن یا کلوا و یتمتعوا این خرد نوشان
زند پوشان او و رندان خانه فروش را بخروج آن شراب شهود بس ساقی و یسقیهم ربهم اذجاج جمال
در کاه وجود ایشان همه بزد هند چندانکه تصرف ان شراب غرنده انا الحق و سبحانی من خیرد
لکن خانه موجود اند اخیتی قبایست که جز بر قدر این ضعفا ان بشولند حال خشتی ایدا
و بر شمع شهود جان باختن جز از بن پروانه کان نکشته بال در نیست می ایدا جز وهم و خیال جهان
با فطاع با متنان ذلیل می دهند و جکاه عزت در بار کاه جلالت این کدایان ع زنند صلا تا
عند المنکسرة قلوبهم من اجلی و عزت بر زبان این کدایان می کویند کسانی دل بغیر ما بینا نیست
هر جان صلح کو هر عشق ما نیست سود ای وصال ما بر ایشان نیست که قدر این قبا نهر بالا نیست
چون بحر الیت دین موقوف بحر الیت صفت محبت بود و ان بواسطه محمد علیه السلام بکمال دل شخص انسانی بود

با تمام بتوست خواجه حبیب الله آمد و خاتم انبیا و دین او ناسخ ادیان شد مر که را دین بکمال باید
و مرتبه محبوبی سوی او خط متابعت فاتبعونی یحببکم الله نهد شرح دادیم که در عهد دیگر
انبیا کند و آرد و خمیری یابیت خود آنون که نان محمدی پخته شد خود در آنها منسوخ نشد بلکه
جمله انبیا روی بدین دکان نهند و نان همه از نانوای ما برند که الناس یحتاجون الی شفاعتی
حتی ابرهیم و خلایق جمله بشاگردی دکان ما هر چیز ندکه آدم و من هو نخست نوایی مع القیامة و الآخر
و از خواجه خود صلی و بلند همتی خواجه هنوز مدین نان و نانوایی سیری نشود و سر فروی از ذکر می کوید
و الآخر انا سید ولد آدم و لا فخر این همه اثار دلستان دی سخت لطیف و لطیف بس ظریف است
یعنی امت همه نانوایی و پیشوایی و شفاعت و سیادت و رایت من تحت یدی خلق اند از من
که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس این همه محل تفاخر ایشان است چون من سر فروی و پیشوایی
و شفیعی و مقتدایی دلیل فرهمنایی دارند اما ایخ نصیحة منشئی نصیحتی است کاهم فرناکامی
و اجمن فرناراحتی و هستی من فرنیستی و فخر من در فقر است کله الفقر فخری این ضعیف کوید
مارا نه خواب آسایش نه عافیت مراد و نه زیادت نه وصل و نه فراغت مراد با هیچ مراد جفت نتوانم شد
طاقم زمرادها که طاقست مراد ای محمد این همه سر تست کم تفاخر بسر فروی و پیشوایی انبیا می کنی و بفخر
می کنی زیرا که راه ها بر عشق و محبت است و این راه بنیستی توان رفت و سر فروی و پیشوایی و نبوت هم هستی است
و این راه است کله جز بکم نتوان زد تا کم نشوی در وقلم نتوان زد روزی صد بار زار آه حزین ره بگشند
کانند قصاص هم نتوان زد هم جماعت کفار لب و دندان خواهد علیها تسعة عشر بگشند خواست تا بدعا
و دندان بایشان نماید هنوز لب بخنیا نبوده که خزنتها خطاب لیس کلنا الا مرشی و در بایش انداختند
عجب کار دیانوخ از این معما هیچ نرفته بود که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیار بادر حال طوفان بایه جهان بر اورد
و جمله را هلاک کرد آری نوح مظهر صفت قهر بود راه خویش می رفت قل کل یعمل علی شاکلته محمد مظهر صفت لطف
و محبت بود راه او رعایت حق نصیحة دیگر است بعد ازان سنگ مزد خواهد می کفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
این همه ضرور بود خواجه را راه نیستی و کم زدن در پیش می نهاد تا هستی در نیستی باز د حقیقی
تا کم نشوی و کمتر از کم نشوی اندر صف عاشقان تو محرم نشوی که با وجود هستی مجازی از وجود هستی
بر خوردار ی کمال نتوان یافت الا ان مقدار که بذل هستی مجازی کنی در راه هستی حقیقی هیزم را از آتش
اکرچه بر خوردار ی بوجود هستی هیزمی نتواند بود ولکن فقد آنل از هستی هیزمی فدای هستی آتشی می کند
تا هیزم بکثیف ظلمانی پسفلی آتش لطیف نورانی علوی کرد و تا از هستی هیزم چیزی باقی مانده هنوز آتش
آن وجود چنیست طلب آتش می کند هیزم ذوق آتش یافته است هیزم خویش را فنی می شود فنی خواهد هیچ وجود

آتش

آتش کردد این مرتبه یارب چه حرفتیست کار و روزیم او چه کیفیتست و چه ساقیست هان ای ساقی باده فراوان کن
کر هستی ما هنوز چیزی باقیست بس چه ریزی حالی هر آتش کاهیزم یابد او از هر خود باید چیزی دیکران نتواند داد
قله سوز تو جهد انند از بن مشتی خاک هیزم را سوزنه که صد بار دکر سوخته اند و چون هیزم تمام فدای
آتش کشت بعد از بن وجود خویش و هر آتش کا یابد از هر وجود هیزم دیکر خواهد این نکته ستوی نیز کفت
صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت هیزم وجود بشری بود همه فدای آتش محبت و تجلی صفات حق کرده بودند و لکن
از مرکز بیم سوخته باز نمانده بود لاجرم فردای قیامت از نهاد ایشان دود نفسی بر می اید اما محمد علیه
بروانه صفت مملکی وجود بر سمع جلال احدیت باخته بود و جمله کی وجود محمدی کدا فدای زبانه آتش محبت
سمع جلال احدیت ساخته لاجرم امتی امتی می زند و زبانه سمع جلال زبان او شله و باجمله کی فرزندان او
در انقطاع نسب کفته ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین این ضعیف را معنی است
ما هیچ را خود وجود پرداخته کان و آتش بوجود خود در انداخته کان بیش از خجلت سمع تو شهادی و صال
بروانه صفت وجود خود باخته کان که انکه خواجه را سایه نبود از سنجابود که او همه نور بود که یا ایها الناس
قد جاءکم نور من ربکم و نور را سایه نباشد نور محمدی خود اول پرتو وجود بود که اول ما خلق الله نوری
آخر حرف ابکر فتما لا نبی بعدک بعد از بن جود آفتاب وجود محمدی طلوع کرد که ستارکان و آبکینها
رخت بر کرفتند آیت بتهادیان ضمنا منسوخ کشت زیرا که آیت ما ننسخ من آیة او ننسها الایه نازل شد
بر و زاین را جراعی می باید بیجاه آن بینا که با وجود این همه نور از روشنایی محروم است
خر شید بر اندامی زکاین دیر پرست بر بسته کر هنا بذا نادیار سنه اکرچه آفتاب صورت محمدی
ملغ کل نفس دایره الملوک و شوکه اما افتاب دولت دین محمدی تا منقرض عالم بولایت علمای
دین بر ور حق کستر باقی ماند که لا یزال طائفة من امتی قائمین علی الحق بعد از بن بانبیاء حاجت
کرد میل این علماء دین همتا بر سیغمبری اید که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دین را ظاهر و امت
و باطنی ظاهر دین بولایت علمای متقی محفوظ می ماند و باطن دین بولایت مشایخ
راه رفته کاهیز حسنلو کی ماند که النبی فی قومه کالنبی فی امته و خداوند تعالی
محافظت دین بولایت بر این طایفه فرض عین کرد انید که انا نحن
نزلنا الذکر و انا له لحافظون

فصل پنجم در بیان نزیبت قلب و تقویت

قال الله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و قال النبی صلی الله علیه وسلم و الذی نفسی بیده

تا چون تربیت صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد ایمان در دل بکمال استقامت رسیده باشد چنانک
لفظ نبوی بیان فرمود لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه الحدیث واما از پنج رکن شریعت
دندانه کلید طلسم پنج حس است از انست که انسان را بواسطه پنج حس اغانی و جنبی بدنیا است
که متاع بهایم و انعام رسیده است و بکمال و فور رفته تا اگر این متاع نماند و این طلسم بشکند شاید
و از این صفات خلاص یابد در حق او این فرمود که اولئک کالانعام بل هم اضل و بهایم و انعام را نقصان
از جهت عمر کاهیت است که انتفاع ایشان از منافع عالم حیوانی سفلی است بواسطه پنج حس
که بکمال حاصل است صمه آن خواهند که بچیزی خوش و خوب برسند و بکار دهد حاسه سمع است صمه ان خواهند
که آواز خوش می شنوند از صوتهای ناخوش و آواز مهیب بفر سند و بر مهند سیم حاسه شم است
صمه ان خواهند که بوی خوش بویند و از بوهای ناخوش منوحش شوند چهارم حاسه ذوق است
صمه ان خواهند که بچیزی خوش خورند و از مأکولات ناخوش احتراز کنند پنجم حاسه لمس است
و آن بجمله بدن تعلق دارد تمامی استیفای لذات و شهوات بهیمی و انعامی بحواس خواهند که گفتند
و ایشانرا از عالمی دیگر خبر نیست و آلتی ندارند که بدان از عالم اعلی و آخرت باقی بر خود داری یابند
پس آدمی را این پنج حس داده اند و او را از عالمهای هیکل هو الله طلسمی مکانی لا اله الا الله از عالم غیب کنه
و بهایم ان بندار ند بر خود داری نهاده اند اگر بکلی بتمتع مرافع بهیمی و حیوانی مشغول شود
بکلی از منتفعات عوالم غیب باز ماند چون بهایم و انعام باشد و براه نرود زیرا که هر وقت
شهوانی و حیوانی و آلات ان کاهلی بهایم و انعام و سباع و وحوش و طیور و صوام و هوام دارند
مر صفت از نوعی دیگر مجموع آن انسان دارد و او را شهوت دیگر است نفسانی و عیان که اهلی
حیوانات و انبیست پس اگر حیوانات بواسطه منتفعات حیوانی سفلی در کام راهی حرمان
منتفعات روحانی علیین ماند انسان بکل از کل جهت منتفعات حیوانی و نفسانی شود
و او را انواع شهوات نفسانی باشد با شمولیت حیوانی منتفع در کام راهی منتفعات حیوانی
با حیوانات شریک بود و در کام راهی منتفعات شهوات نفسانی از دیگر حیوانات ممتاز پس
صفت اصلی از پنجا حاصل می شود و آدمی بکلی تو کل منتفعات بهیمی و حیوانی کند
از تربیت قالب باز ماند و از فواید آن محروم گردد شریعت را بذوق فرا نگیرند تا ظاهر تصرف
کند در مرافع بهیمی و منتفع حیوانی کند بزمان کند نه بطبع که از ظلمت خیرد و از سیاق

لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه ولا یستقیم لسانه حتی یستقیم
بدانکه حق تعالی از ملکوت ارواح راهی بدل بنده گشاده است و از دل راهی بنفس گشاده و از نفس راهی بصورت
قالب کرده تا هر مادهٔ فیض که از عالم غیب بروح رسد از روح بدان راه بدل رسد و از دل بصیقل نفس رسته و از نفس
اثری بقالب رسد بر قالب علی مناسب ان پدید آید و اگر بر صورت قالب علی ظلمانی شیطانی پدید آید اثر ان ظلمانی بنفس رسد
و از نفس کدورتی بدل رسد و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند حجابی چون هاله
کوکبه در آید و بقدر ان حجاب راه روح بعالم غیب بسته شود تا از مطالعهٔ ان عالم باز ماند و مدد فیض بذوق
کمتر رسد و چند ان عمل ظلمانی بر صورت قالب پدید آید تاریکت رود اثر ظلمت بروح زیادت شود و حجاب او بیشتر شود
و بقدر حجاب بینایی و شنوایی و گویایی و دانایی روح کاهی شود تا اگر معالجهٔ بر قانون شریعت بذوق نرسد عیاذا بالله
خوف ان باشد که حق بذوق نرساند و بصفحهٔ لا یعقلون موصوف گردد و این جمله جوت طلسمیست که حق تعالی
از روحانی و جسمانی بر یکدیگر بسته است و کلید طلسم گشای ان شریعت کرده و شریعت را ظاهر گشاده است و باطنی ظاهر ان
اعمال بدنی است که کلید طلسم گشای صورت قالب اند و ان کلید را پنج دندانه است چون کلمهٔ شهادت و نماز و روزه و زکوة
و حج زبر آن طلسم صورت قالب را پنج بند حواس جسته اند بکلید پنج دندانهٔ بنی الاسلام علی خمس توان گشاد ان شاء الله
و باطن شریعت اعمال قلبی و سری و روحی است و اثر طریقت خواندن و نوح ان در فصول نفس و دل و روح کوتاه باید ان
و طریقت کلید طلسم گشای باطن انسانست تا بعالم حقیقت راه یابد خلایق دو نوع آمدند انبیا علیهم السلام و امت
انبیا را از درِ عالم حقیقت راه بود و بکلید مادهٔ فیض فضل ربانی در روحانیت ایشان بر عالم غیب گشایند کم
و از دل بغیب رسده نورایمان از غیب در دل پدید می آید که الذین یؤمنون بالغیب و چند المنتفعات
اعمال بدنی بر قالب بزیادت ظاهر می شود انوار ایمان از غیب در دل می افزاید که کلید داود و ایمانا مع ایمانهم

تا چون

واز فرمان همه خود زیرا که جوف طبع کند همه خود را بینند حق را نبینند و این همه ظلمت و حجاب است
وجود بفرمان کند در آن وقت همه حق را بینند و خود را هیچ نبینند و این عین نور است
و رفع حجب حکم آنکه هر ظلمت و حجاب حادث قبالبوا سطه که کار طبیعی بیداید که بر وفق مراد
نفس رفته باشد بوا سطه بر اوامر شرع که بر خلاف مراد نفس بر وفق بر جیزی دیگر
هر یکی از ارکان شرع او را میکنی شود از قبله گاه اول او آمدن او از ان عالم و ارشاد
کند او را که ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و او را در ارجعی فادخلی و معطوف
کند جمله کلمه لا الله الا الله او را خبر دهد از عالم وحدانیت و ان حالت میان او و
عالم ارواح و عالم وحدانیت هیچ واسطه نبود شوق ان عالم او را وقتی در دلش پیدا ید
آرزو و را جمع کند دل از ین عالم حیوانی سفلی بر گیرد از لذات و شهوات نفسی بر کنار جانش
طلبی شود متوجه حضرت خداوندی گردد آنگاه بکر دنده الحلیه شرعیت بر بندد طلسم
رابلت بشکست و بگشاده شد نماز بندو صفتا و را خبر کند یکی با شکال
و حرکات نمازی جمع صفت مثل حرکات نمازی صورت اشکال و حرکات نماز او را
از آمدن بدین عالم خبر دهد و بر اجعت ان عالم دلالت کند چنانکه اشکال نماز قیام و رکوع
و سجود و تشهد کلمه تشهد خبر وی دهد از شهود و حضور او در حضرت عزت پس از آنکه انجا آمد و سجود
خبر وی دهد که چون باین عالم آمد اول مقام نباتی پیوست که نباتات همه در سجود اند که النجم و الشجر
یسجدان همه سر بر زمین نهاده اند بر شکل سجود زیرا که مرعبارت را ان محل است غذا کش باشد
و نبات غذا الاراه پیچ کشد و رکوع خبر وی دهد او را که از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات
جمله در رکوع اند پشت هم خاد و قیام خبر وی دهد او را که از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست
و انسانی بجملگی در قیام اند تواند رکوع و سجود آمدی بسوی قیام و در حرکات نمازی این
اشارت است که در وقت تکبیر الاحرام روی از جمله اغراض و اعراض دنیاوی بگرداند از مرحومات
برآورد یعنی دنیا و آخرت را اندازد در نظر همت و تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی کند و بگوی الله اکبر
یعنی با نذر کواری حق هیچ را نذرگ مشناس و نظر او هر چه بزرگ نمای نفس و هوا ست بر دار
و بهذر کواری حق انداز خواجه علیه السلام از بجای خود تکبیر الاولی خیر من الدنیا و ما فیها
و از خود سفر کن اول از قیام انسانی که شکل تجبر و تکبر و انانیت است بر کوع حیوانی آی
که شکل تواضع و خضوع و افتقار و انکسار است بسجود که شکستگی و فلکسر و افتادگی و مذلت

نبا تی لیست آنی نا بنشسته شهود و حضور او را بسجده واقعت ان دلا مکه که از حضرت افتاد کی
و نه بشوخ چشمی با عشق می برآید در آیی
تا هست بدین در آمد این بهان بندگان کافر و آمدن بدین سوی که الصلوه معراج المؤمنین
از ده که از امکنه او امتداد جان تا با ندرو که کار خام است تا جان در همه کاری هر لذ ع لذ ت جان نا یابد و از العشق حرام لذت
وصفت مناجات نمازی او را از مرتبه حیوانی و منتهای نفسانی بمقام ملکی رساند و از کذب و شنیدن و شنولات
شیطانی بمناجات و مکالمه حق آورد و از دو مکالمه است بر یکی خبر دهد المصلی یناجی ربه و دیگر
اسرار و فوایدنا نماز بر یکدیگر ارکان اسلام اگر بیان کرده اید کنید و اول تحمل کنند ما الذکر یکی مرزی گفته اید
تا از ین قدر فوایداین مختصر خالی نماند اما رکن اول از ارکان عمد اعلام کند که بصفت ملائکه بود و بجب
صفات حیوانی از خرص محجوب نکنند که خود در خاصیت حیوانست فاخود در صفت ملائکه و صفت خداوند تعالی
تا بدین اندازه نیز کخلقهای حیوانی کند و تخلق باخلاق حق شود که الصوم لی و انا اجزی به یعنی روزه خاص
لان منست که بحقیقت حضرت خداوندی است که از غذا منزه است باقی هر چه هست محتاج غذا اند ملائکه الرحمه
غذای حیوانی نخورند لا قیچ و فقد ص غذا بر ایشان حرام است و هر چیز را مناسب او غذای هست و انا اجزی به
یعنی جزای هر طاعت بر مثال است و جزای روزه تخلق باخلاق منست چه صورت هیچ طاعت عزت
مناسبتی ندارد الا روزه که ترک کردن عذاست و حق تعالی منزه از غذاست لعیسی علیه السلام و الله
تجوع تو انی تجرد تصل الیه و اما زکوة تزکیت نفس کند از صفات حیوانی و او را متصف کند
بصفات حق زیرا که صفت حیوان آنست که جمع کند و بلبس دهد و آدمی را از جمع کردن چاره نیست و الا
از ان چیزی بنتفقد در الایش صفت حیوانی نماند زکوة بدهد تا از ان الایش مال سوی کا خذ ما و الم
صفت نظر بما و تزکیم و بصفات حق موصوف گردی کا جود و عطا صفت حق تعالی است فاما من اعطی و اتقی
و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری تقوی و تصدیق از صفات ملکی است اما اعطا از صفات خداوندی است
و لا جل ان او را جمع کند نظر اجعت با حضرت عزت و شارع دهد بوصول بحضرت خداوندی و اذن دخول الناس بالجح
با نوای حالا ان ضعیف می گوید آری پاکی خوش باشد پاک اندر پاک اندر حستان شده ایم هیچ ناپاک اندر
کس نیست که نه خراب است و بیاب آواز بدین در آید اندر یعنی اگر قرار گرفته در شهر انسانیت
بعقل سزای طبیعت حیوانی گشته و زاویه وصال الهی بر اند چند در بن منزل بهیمی مقام کنی و پای در
صفات ذمیمه شیطنه و سبعی باشی و دست حرکت دشمنان ان نمی از واحکم و اولاد کم عدو الکم ان اری
و از حرفات قبیح حیوانی و هوای غرور شیطان سوی بر چیز و مردانه این همه بند و پابند بر هم گسل
مرد معرفت و خواص و بیوند و خان و مان را وداع کن و ایت فیا تهم عدو لی الا رب العالمین بر همه خوان

وهدی لنفسه بکرد آن و بصدق توجه و جهت جمعی للذی فطر السموات والارض قائم در راه نه و از عقبه پاک صعب
بیت الذی ذاهب الی ربی سیهدین بیاد و قلع از این منازل و مراحل خویش را اذ هوا و طبع بیرون نه و با دیده
نفس امارا قطع کن و جون باجراغ کاوه دل رسیدی باب آبانیت عیلی بکن و از لباس کسوت فرشته مجرد شو
و احرام عبودیت در بند و لیل عاشقانه بزن و بعرفات معرفت درای و بر جبل الرحمة عنایت برآی و قلع حرم
حریم قرب یابه و مشعر الحرام شعار و بتلبی ثبات بکن و از انجا منای محبت شتاب آی و نفس سهمگین را در آن
منحر قربان کن و آنگاه رو بکعبه وصال نه که در حضرت نفس و تعالی جون رسیدی طواف بکن یعنی بعد از این
کرد ما کرد و رد جون بیش مکرد و حاجر الاسود کردل توست و از لمس الله است عهد ما تازه کن و از انجا
بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام روحانیت خلوت و از انجا فوز کعبت بحضرت مقام بکذار یعنی عبودیت از بهر بهشت
و دوزخ مکن جنت حق تعالی بنده کی ما از اضطرار عبودیت کن جون عاشقان بس بکعبه وصال ما آی و خود را
جون حلقه بر در جان و دلی خود درای که خوف و حجاب از خود ی خیزد و امن و وصول از بی خودی و آنگاه
در خانه کان آمنا بر خوان جنانکه گوید ای دل بی نوا ز خانه دل بیرون خود بر کاه و صال او بی پسر و پا
تنها نه همه خلق جور فتی بدرش خود را بدر جان و آنگاه در رو بس اینجا حقیقت خدا نمای کلید بدست رکن
شریعت بر بندها حواس بنجگانه راست بنشست و طلسمات جسمانی و روحانی کشاد کشت و مقاصد
بحصول موصول شد نه رمزی از بعضی تعبیات صورت شرع و فوائد ان کفته آمد فاما الحقایق
شرع لبه شرح از دراطباق آسمان و زمین نکنجد و آن معنی بعیان تعلق دارد نه ببیان فافهم
الاشاره ولا تطالبنی بالعباده ۞ فصل ششم در بیان تزکیت نفس و معرفت آن ۞
قال الله تعالی ونفس وما سواها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها ۞
وقال النبی صلی الله علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک ۞ بدانکه نفس دشمنی دوستدار و نیست
و مکر او را نهایت نیست و دفع شر او کرهتن و او را مقهور کردانیدن مهم ترین کارهاست زیرا که او دشمن ترین
جمله دشمنانست از شیاطین و دنیا و کفار که ما من عدو الا و له اربعة اعداء از بن جهار دشمن نفس را
دشمنی از همه زیادتست جنانکه فرمود اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک پس تزکیت نفس کردن
و او را بصلاح باز آوردن و از صفت امارکی او را بمرتبه مطمئنه رسانیدن کاری مغلظ است
و کمال سعادت آدمی در تزکیت نفس است و کمال شقاوت و در و کذاشت نفس بر مقتضای طبع جنانکه
فرمود بعد از یازده سوکند قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها از همه آنرا از تزکیت و تربیت نفس شناخت
نفس حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم می آید کما ورد من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت
سعادتهاست اما ایجاد دقیقه لطیف است نفس را نفس را نشناختن تربیت او نتوان کرد و تا تربیت

نفس بکمال نرسانی شناخت حقیقی او که موجب معرفت حق است حاصل نیاید و در این معنی کتب و اوراق
باید نوشت تا مقصود حاصل شود و لکن رمزی مفید کفته آید روش و مختصر ان شاء الله وحسن توفیق بالله
نفس در اصطلاح ارباب طریقت عبارت از نجاری لطیف است که منشاء ان صورت دل است و الهام انوار
روح حیوانی کویند و این منشاء جمله صفات ذمیمه است جنانکه فرمود ان النفس لامارة بالسوء اما موضع
ان در انسان مدانکه نفس بجمله اجزاء و ابعاض قالب انسان محیط است جنانکه تن و جود کثیف
تعبیه کرده اند نفس حیوانات در تن ایشان همین نسبت دارد از راه صورت و لکن نفس انسانی را صفات
دیکر است که در نفس حیوانات نیست یکی از ان جمله صفت بقاست که نفس انسانی را جاشینی از عالم بقا بر
نهاده اند تا از مفارقت قالب باقی ماند و اکر در نهاد باشد و اکر در نهاد حیوان باقی باشد خالدین فیها
ابدا بخلاف نفوس حیوانات که هیچ جاشینی از عالم بقا ندارد و بوقت مفارقت ناچیز شود اما انگه نفس
انسانی را ان جاشینی از عالم بقا چون حاصل شد بدانکه بقا از دو نوع است یکی انگه همیشه بود و باشد
و ان بقای خدای عز اسمه و تعالی و دوم انگه نبود و بود او بعد از ین باقی باشد بقای حق و ان بقای ارواح
و ملکوت و عالم اخرت اول نبود حق تعالی بیافریدنا ابد باقی خواهد داشت پس نفس انسانی از هر نو
نوع بقا جاشینی یافته است اما جاشینی بقا از حق هر وقت تخمیر طینت آدم حاصل کرد یکی از ان کوهر های
نفیس کاه خاک حسنیش بخود او دی خویش دفین می کرد بقای ابدی بود و اما جاشینی بقای اول در
وقت از دواج روح و قالب بنفخ و نفخت فیه من روحی تعبیه افتاد و این مثال انستکه مردی و زنی نامحرم جفت
کیرند از ایشان دو فرزند بسیل بیاید یکی نر کاه پیدر ماند و یکی ماده که بمادر ماند مجنبین از ازدواج روح
و قالب دو فرزند دل و نفس پدید امد اما دل نری بود کاه پیدر روح می ماند و نفس دختری بود کاه مادر قالب خاکی
می ماند دل مجمع صفات حمیده و علوم روحانی بود و در نفس همه صفات ذمیمه و علوم نفسانی و لکن چون نفس از دو
روح و قالب بود هر دو را نه صفت بقا و بعضی از صفات حمیده که تعلق بروحانیت دارد بود بس نفس
انسانی بقا از ین وجه یافت بخلاف نفوس حیوانات که ازدواج عناصر و افلاک اند و از روحانیت
در ایشان هیچ جاشینی نیست لاجرم فنا پذیر بر اند چون مادر و پدر خویش و اکر چه در ابتدا نفس ادم بود
که از ازدواج روح و قالب پدید امد و لکن در نفس ادم ذرات نفوس فرزندان او تعبیه بود جنانکه در خاک
قالب ادم ذرات وجود ذریات او تعبیه بود ثمامر عهد و اذ اخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم
هر ذره ذریتی را کما هو از پشت پدر و از اورند از صلب ادم ذره خاک قالب فرزندی بود و ذره نفس از فرزند
جان ذره تعبیه الله در مقابله عالم ارواح در صفوف مختلف بداشتند جنانکه اختلاف صفوف ارواح
ظاهر روحی مناسبتی که با ان ذره داشت در مقابله او افتاد بود بدان ذره التفات کرد در ان ذره اهلیت
استماع خطاب الست بربکم بدید امد و بتلی جواب بظاهر شد و بدین او در ان ذره اند از صلب ادم
این فایده بود تا در پرتو ارواح افتند و الا حق تعالی در صلب ادم هم سوال توانستی کرد اما جوز ایشانرا

نفس

ارواح تعلق نظری نبودی استماع خطاب وجواب میسر نشدی پس آدم را با صلب آدم و رحم
تا منقرض عالم بفضل خداوندی محافظت آن می کند و در اصلاب آباء و ارحام امهات نگاه می دارد
تا از صلب بصلب و از رحم برحم می سپرده تا بوقت ایجاد هر یک از نفوس را تعلق کند یکی در نطفه پدر
یکی در نطفه مادر و بصلب پدر و سینه مادر فرستد جنانک در مورد خود من از صلب و ترائب و بوقت صحبت
در رحم مادر و علم بیامیزد که انا خلقناه من نطفة امشاج بدانکه پس نطفه علقی شود و علقه مضغه گردد
بار بعینات که بروی می گذرد چون سه اربعین بروی گذشت استحقاق آن یابد که آن روح که در عالم
ارواح بدان ذره نظر کرده بود با آن مضغه تعلق گیرد که ثم انشاناه خلقا آخر و جنانک در رحم آن
ذره را که منشاء قالب طفل است پرورش همچندان ذره نفس حادث و تعلقه است بمناسبت پرورش
می یابد تا طفل در وجود آید و بحد بلاغت رسد نفس بکمال نفسی رسیده باشد بعد از آن شایستگی
تحمل تکالیف شرع کرده و اگر پیش از این خطاب شرع بذوق و بیوستی چون او بر وفق سن بکمال حاصل نکرده
بودی قابل تحمل تکالیف نیامدی چه از راه صورت چه الله اعلم معنی اما از راه صورت شرایط
نماز فرمودند و حج قیاس تو اپیتی نمود که این اعمال بدنی لمعه انوار قوی جسمانی نباید اما الدر راه
معنی تا قالب و نفس بکمال خویش نرسند دل محل عقل و معدن ایمان و نظر گاه حق آست شایستگی
آن نگیرد که مظهر نور عقل و ضیاء ایمان و نظر حق گردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگرچه هر وقت
از این انوار چیزی در وی پدید می آید نبتد ریحی ولکن آنکه راست و تمام قابل شود که بحد بلاغت رسد
و عقل ظاهر کرد جنانک شرح آن در فصل تربیت دل بیاید لیشاء الله تعالی اکنون چون معرفت
نفس و احوال این مختصر بیان کرده آمد رجوعی دشوار که تزکیت نفس در جبلت
اول بدانکه نفس را دو صفت ذاتی هست که ماخذ اوست و شش صفات ذمیمه که او را صفات فعلیست
از این دو اصل تولد می کند اما آن دو صفت که ذاتی اوست هوا و غضب است و این هر دو خاصیت
عناصر اند بجبلت که ماخذ نفس بوده هوا میل و قصد باشد بسوی سفل جنانک فرمود والنجاذاها هوی
یعنی چون ستاره فرو می شود و گفته اند حواجه علة للهبوط چون اندر معراج باز می گشت و بعالم سفلی می آمد
از عالم علوی میل و قصد کردن بسفل از خاصیت خاک و آبست و غضب ترفع و تکبر و تغلب است
و این صفت باد و آتش است پس این دو صفت نفس را ماخذ اوست و این عناصر است و خمیر مایه دوزخ
این دو صفت است و دیگر حرکات دوزخ از آن متولد می شود و این دو صفت هوا و غضب
بضرورت در نفوس ما بایست تا بصفت هوا جذب منافع کند و بصفت غضب دفع مضرات کند

تا در عالم

تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش یابد اما این دو صفت را باعتدال نگاه
می باید داشت که نقصان این دو صفت سبب نقصان نفس و بد است و زیادتی این دو صفت
سبب نقصان عقل و ایمان تربیت و تزکیت نفس باعتدال رسانیدن این دو صفت هوا
و غضب است و میزان این معنی در هر حال قانون شرع است تا هم نفس و بدن بسلامت ماند
و هم عقل و ایمان در ترقی باشد و هم در موضع خویش هر یک را بفرمان شرع استعمال و فرماید و دران
رعایت حق تقوی کند و در طلب رخصت نکوشد چه شرع و تقوی چیزانی است که جملگی صفات را
باعتدال نگاه دارد تا بعضی غالب نشود و بعضی مغلوب که آن صفت بهایم و سباع است زیرا
که بهایم صفت هوا غالبست و صفت غضب مغلوب و سباع صفت غضب غالب است و صفت
هوا مغلوب و اجرم بهایم بحرص و شره در افتادند و سباع با ستیلا و قهر و غلبه و قتل و صید حرام اند
پس این هر دو صفت را بحد اعتدال باید رسانید تا در مقام بهیمی و سبعی نماند و دیگر صفات ذمیمه
ازان کنند که اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره و حرص و امل و شهوت و خشت و دناات
و بخل و خیانت پدید آید و اعتدال هوا آنست که جذب منافع که خاصیت اوست بقدر حاجت
ضروری کند در وقت احتیاج که اگر بزیادت از حاجت میل کند شره پدید آید و اگر پیش از وقت
احتیاج میل کند حرص تولد کند و اگر میل بحبت بیش نهاده عمر کند امل ظاهر شود و اگر میل بچیزی
رکیک و دون کند دناات و خشت پدید آید و اگر میل بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت زاید
و اگر میل بنگاه داشت کند بخل کردد و اگر از انفاق بترسد که در فقر افتد بدد لی خیزد
و اگر باک نداشت حرص کند تبذیر باشد و این جمله از قبیل اسراف است و چون صفت
این صفات از نظر عنایت محروم است که انه لا یحب المسرفین و اگر صفت هوا در اصل خلقت
مغلوب افتد خمودت و فرومایگی تولد کند و اما اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند
بدخویی و تکبر و عداوت و حدت و تندی و خودرایی و استبداد و بی ثباتی و کذب و عجب
و تفاخر و ترفع و خیلا متولد کردد و اگر غضب غالب شود و نتواند از آن حقد در باطن پدید آید
و اگر صفت غضب و صفت هوا هر دو غالب کردد حسد تولد کند زیرا که بغلبه هوا هر چه بکسی
بیند و او را خویش اید ذان میل کند و از غلبه غضب خواهد که آن کس را نباشد و حسد آنست
که اینچ دیگری دارد خواهی که ترا نباشد و خواهی که او را نباشد و این جمله از قبیل ظلم و ظالم
بود لطف این صفات از نظر عنایت هم محروم است که ان الله لا یحب الظالمین و اگر صفت غضب
در اصل ناقص و مغلوب افتد بی حمیتی و بی غیرتی و دیوثی و کسل و عجز و ذلت پدید آید و هر یک

سالک احد طریقا الی الله یعنی اگر هوا نبود هیچ کس راه خدای نتوانستی برد زیرا که
مزموم نفس را هوا چون بکار کرد آید و غضب چون کسی بکار هر وقت جاهد نفس بر بن قهر کس
سوار شد و طمع کر کسان بر صوف علو لیت کر کسان بروی سوی علو اند و مزموم نفس سفلی را
بمقامات علو رسانند و از جنان باشد که چون نفس مطمئنه شود و بر هر دو صفت هوا و غضب غالب اید
و ذوق خطاب ارجعی باز یابد روی هوا و غضب از اسفل بکرداند و سوی اعلی آرد تا مطلوب ایشان
قرب حضرت عزت شود نه تمتعات عالم بهیمی و سبعی چون هوا روی بعلو آرد همه عشق و محبت کردد
و غضب چون قصد علو کند همه عزت و همت کردد نفس بعشق و محبت روی بحضرت نهد و بغیرت و همت
در هیچ مقام توقف نکند و بهیچ التفات ننماید چون بحضرت عزت رود و روح را این فوائد تمامتر وسیلتی است
در وصول بحضرت و او پیش این در عالم ارواح این فوائد نیابد لکن تا چون طالب مقام خویش را اصلی شود
و از شمع جلال احدیت نشانها نوری و ضوئی قانع کشته که وما منا الا له مقام معلوم فرمان اید تا
که قدم از آن مقام فرا پیش ننهد مجنون جبریل کی می گفت لو دنوت انملة لاحترقت و لکن چون روح با عنان
جذبه حق کرفت از ازدواج این نحوست فرزند نفس را بادل بیامیزد نفس را بادل بیوندد حاصل کند از نفس دو فرزند
هوا و غضب بدید آید هوا جهول بود و غضب ظلوم تا روی نفس در سفل بود این دو ظلوم و جهول
اورا در مهالک اندازند و روح اسیر ایشان بود چون بحق واصل شد چون بحق رفیق کشت و کفایت
جذبه ارجعی الی ربک نفس نوش صفت را با عالم علو و حضرت عزت خواند تا روح که شواری عاقل بود
چون مقام معلوم خویش رسید خواهند که جبریل وار عنان باز کشد نفس نوش صفت چون مرواید کیوانه
بر و پر ظلوم و جهول هوا و غضب خود را بر شمع جلال احدیت زند و بتر کرد وجود مجازی کفر دست
در کردن وصال شمع کرد تا شمع وجود مجازی بر دو آنکی او را بوجود حقیقی شمعی خویش جمال آرد
حوز این ضعیف می کوید این آنکی نشانه ایست بر این شمع تا نه کشته عوشه اند خرد شمع پروانه صفت نمید
جان بر کود دست تا بوکل نکند دست در کردن شمع تا نفس بر مقام دستکاری ظلوم و جهول خویش
بکمال نرساند نفس را نتوان شناخت که او چیست و او را از همه چه آفریدند و هر کدام مقام چه کار
خواهیت امد چون این دستکاری از و بکمال ظاهر شد و از دیوانکی بر و آنکی بنور بخشی شمعی رسید
که کشف آن سمعا و بصرا و لسانا یعنی بسمع و بی بصر و بی بنطق حقیقت سمع و بصر و نطق بدو
اینجا تحقیق حدیث یعنی هر کرا نفس را بپیرو آنکی بشناخت حضرت الشمعی یاز داند

شعر

ولولا ما عرفنا الهوی ولولا الهوی ما عرفنا ه

فصل هفتم در

سان تصفیه دل بر قانون طریقت ه قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید ه

و هر یکی از این صفات ذمیمه منشاء دکتی از حرکات دوزخ است و چون این صفات بر نفس مستولی شود و غالب آید
طبع نفس مایل شود بفسق و فجور و قهر و غلبه و قتل و نهب و ایذا و انواع فساد و دیکر چون بدین صفت
بنظر ملکی در ملکوت و الیام نکرستند این صفات را هلاک کردند نخستند تا جعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدما
بدانستند که چون ابلیس بر بلیت بر این صفات ذمیمه بهیمی و سبعی شیطانی طرح کنند همه صفات جمیله ر
ملکی و حانی حمانی کردد خق تعالی در جواب ملائکه از اینجا فرمود انی اعلم ما لا تعلمون کیمیا کری شرع
نه آنست که این صفات بکلی محو کنند که ان هم نقصان باشد و لا سفه را از اینجا غلط افتاد بدانستند
صفات هوا و غضب و شهوت و دیکر صفات ذمیمه بکلی محوی باید کرد سالها خواص ایشان رنج بر رنج
و ان بکلی محو نشدند و لکن نقصان بدیرفت و از ان نقصان جوار حد اعتدال بکذشت صفات ذمیمه دیکر
بدید امد چنانکه از نقصان هوا انوثت و خنوثت و دنائت همت و فرومایکی بدید امد و از نقصان
غضب ذلت و کسستی و بی غیرتی و دیوثی و جبانی بدید امد خاصیت شرع و کیمیا کری دین آنست
که هر یکی از این صفات را حد اعتدال رساند و در مقام خویش بفرمان خدا وند کند و چنان سازد
که این صفات او را چون اسب راهوار باشد هر کجا خواهد او را بدانجا چنانکه این صفات بروی غالب باشد
تا هر کجا میل نفس باشد او را اسیر کند چون اسب توسن کاپر یک شد و بی اختیار خود را و سوار را
در چاهی اندازد یا بر دیواری زند و هر دو هلاک شوند پس هر وقت که بتصرف آکسیر شرع و تقوی
صفت هوا و غضب در نفس باعتدال رسد که او را نحو کردان صفات نصرتی نماند الا بشرع
در نفوس صفات حمیده پدید آید چون حیا و جود و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و وقت
و قناعت و صبر و شکر و وقار و مشیات و دیکر اخلاق حمیده و نفس لذ مقام امارکی مقام
مطمئنکی رسد و مطمئنه روح شریف کردد و در قطع منازل و مراحل سفلی و علوی
براق صفت روح را منعار ج اعلی علیین و معارج قاب قوسین رساند و مستحق خطاب
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شود این ضعیف کوید حق سبحانه نفس را باز شود
مرغ روحت باشیان باز شود فرکرکس نفس بازت شود علو لذت بردنت کلک ریشند و باز شود
روح را در مراجعت با عالم خویش براق نفس می باید بدین عالم می پوست بر براق نفس
بدین عالم می پوست بر براق نفس سوار بود کاه و نخست فسه مرروحی و این ساعت سامی رود بدان عالم
براق حاجت دارد تا بجاکه حد امکان نفس لیت و براق نفس را بدو شیه پر هوا و غضب
حاجت نیست اکر بطور روح از بسفل شاه قدس الله ارواحهم از بجا کفته اند لولا الهوی

وقال النبی صلی الله علیه وسلم ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد واذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب بدانکه دل در تن بمثابهٔ عرش است جهانرا وچنانکه عرش محل ظهور استوار صفت رحمانیت است در عالم کبری دل محل ظهور استوای روحانیت است در عالم صغری

اما فرق آنست که عرش را بر ظهور استوا صفت رحمانیت شعور نیست وقابل ترقی نیست تا محل ظهور استوای صفات دیگر گردد وشرف دل بدانست که او را شعور هست وقابل ترقی است تا محل ظهور استوای جملگی صفات الوهیت گردد اما اختصاص عرش بظهور استوای صفت رحمانیت از انجاست که عرش نهایت عالم اجسام آمد و بسیطی است که بر روی از در عالم ملکوت دارد واجب است ویکروی آن در عالم اجسام واثر فیض حق تعالی که بعالم اجسام میرسد از صفت رحمانیت است از بنجا گویند یا رحمن الدنیا که از صفت رحمانیت عموم خلق را بهره داری است آشنا وبیگانه را وحیوان وجماد را وکفتهاند در رحمن اسمی است خاص وصفتی عام در رحیم اسمی است عام وصفتی خاص چنانکه هیچ کس را جز حضرت عزت باسم رحمن نتوان خواند وهمه موجودات را از صفت رحمانیت بهره داری است که ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا ورحمن بر صیغت مبالغت رابود وباسم رحیم میسر کسرا نتوان خواند اسمی عام است اما از صفت رحیمی جز اهل رحمت را بهره داری نبود گفته اند رحمة الله قریب من المحسنین وجون اثری از فیض صفت رحمانیت بعالم اجسام رسید اول جسمی قابل ان فیض بود عرش باشد زیرا که اقرب الاجسام الی الملکوت عرش است آن روی که در ملکوت دارد قابل فیض حق شود وان فیض را منبسط بهمه عرش باشد زیرا که از عرش بجملگی جسمانیات مجاری لطیف هست بیوسته که مدد فیض از ان مجاری در جسمانیات میرسد بقدر استعداد ان چیز واین فیضان بدوام است که وجود کاینات بدان مدد قایم وباقی می تواند بود آن یک طرفة العین ان مدد منقطع شود همه چیز را وجود نماند مگر کل شیء هالک الا وجهه اینست وچون عرش استعداد قبول مدد فیض از صفت رحمانیت داشت این فتوح یافت که الرحمن علی العرش استوی وعرش ازین دولت بی خبر نیست مجنبین دل را یک روی در عالم روحانیت دارد یک روی در عالم ملکوت وازاینجاست که در قلب در عالم روحانی وجسمانی است تا هر مدد فیض که از روح می ستاند ان منبسط قسمت می کند بجمله اجزای دل تا هر عضوی قوتی یابد یک بیوسته است تا مدد فیض روح بجمله اعضا میرسد وچیزی حرکت می یابد الا بمدد فیض روح بیک عضو بسبب سلسلهٔ که ان عرق را مجاری فیض است بدان اعضا ان عضو از حرکت فرو ماند ومفلوج شود والا این سلسلهٔ در دل پدید آید ومدد فیض روح بیک طرفة العین از دل منقطع شود قالب از کار فرو ماند وحیات منقطع گردد پس معلوم شد که دل بمثابهٔ عرش است در عالم کبری واو را اخاصیتی وشرفی هست که روح اورا حیات وعلم وعقل می بخشد تا دل مهبط ان فیض روح می شود وعرش را این معنی نیست که انوار فیض

مجاری جمع مجری

فیض حق هیچ خبر ندارد واین فرق از ان سبب است که فیض روح بدل بواسطهٔ صفت رسد پس دل موصوف شود بصفات روح یعنی بحیات وعلم وسمع وبصر ودیگر صفات بمجانبل فیض خورشید برتن چون بصفت رسد ان موضع موصوف شود بصفات خورشید یعنی خود نمی کرد وحرارتی در وی پدید می آید اما فیض حق بر عرش بفعل وتاثیر قدم محمد رسد نه بصفت لاجرم عرش بر ان فیض باقی می ماند واز انجا اثر فعل وقدرت ملوکوتی در رسد همه باقی می مانند ولکن در ایشان حیوة پدید نمی آید وعلم وسمع وبصر که از صفات حق است مجنبین خورشید بر معادن چون بفعل وتاثیر فیضان کند لعل وعقیق که در اندرون معدن است موصوف شود بصفت نورانیت وحرارت آفتاب ولکن بی اثر فعل آفتاب منفعل کرد نه بصفت وصورت لعلی وعقیقی ودیگر دل را استعداد آن هست که چون تصفیه یابد بر قانون طریقت چنانکه محل استوای صفت رحمانیت بود محل ظهور استوای صفات الوهیت گردد وچون در پرورش وتصفیه وتوجه بکمال رسد محل ظهور تجلی جملگی از صفات حق تعالی آمد انجا که تجلی بکوه طور رسید وکوه پاره پاره شد از خواجه علیه السلام نقلست که سر انگشت کهینه بیرون کرد وسر انگشت مهینه بر نهاد وگفت بدین مقدار نور حق تجلی کرد بود که کوه چنان پاره پاره شد یعنی تقدیم سر انگشت کهینه وبعضی بندگان باشند حور العالی اگر حور دل ایشان تصفیه وتربیت یابد در مدت العمر بسر انگشت کهینه تجلی کند ومتحمل ان شوند بتوفیق الهی اما آنکه دل چیست وتربیت وتصفیه او بچیست وکمال او در چیست بدانکه دل را صورتی هست وان انست که خواجه علیه السلام ان را مضغه خواند یعنی کوشت پاره که اجمال حیوانات را هست کوشت پاره مصنوبری در جانب پهلوی چپ از زیر سینه وان کوشت پاره جانبست روحانی که عقل نتیجهٔ انست وان دل همهٔ حیوان را نیست مخصوص است بدل عموم انسان ولکن جان دل را در مقام صفا از نور ذکر ومعرفت دلی دیگر هست که ان دل هر شخصی را نیست چنانکه فرمود ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب یعنی آنکس را دارد دل او پند پذیر بود باشد هر کسی را دل اثبات نکرد دل حقیقی می خواهد که ما ان را دل جان دل خوانیم چنانکه گویند بسر فشتر عشق در دل روح افتاد یک قطره فرو چکید نامش دل شد ودل را فسادی وصلاحی هست صلاح دل اصفا راوست وفساد او در کدورت او وصفا دل از صحت وسلامت حواس راوست وکدورت دل از بیماری وخلل حواس او ودل را بنج حاسه است چنانکه قالب را بنج حاسه است وهمچنانکه صلاح قالب در سلامت حواس اوست تا جملگی عالم شهادت را بدان بنج حس ادراک کند صلاح دل در سلامت حواس اوست تا جملگی عالم غیب بدان بنج حس ادراک کند که دل را جشمی است که مشاهدات غیبی بدان بیند وگوشی است که استماع

فیض

کلام اهل غیب و کلام حق بدان شود و هشیار است و راه غیبی بداند و گاهی است که ذوق محبت و حلاوت ایمان
وطعم عرفان بدان یابد و محتاج حس و لمس قالب را در همه اعضا است تا بجمله اعضا از ملموسات نفع می‌گیرد
دل را عقل بدان شایسته است تا بجملگی دل بواسطهٔ عقل از کل معقولات نفع می‌یابد بس هر که را این حواس دل سلامت است
صلاح دل او و نجات تن او حاصل است و هر که را این حواس دل سلامت نیست فساد دل او و هلاک تن او در آنست
جنانکه خواجه علیه السلام فرمود ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد الحدیث و حق تعالی در
قرآن همین معنی فرماید که هر که را حواس او سلامت است نجات و درجات حاصل است که الا من اتی الله بقلب سلیم
و هر که را در حواس دل خللی هست دوزخ و درکات از برای اوست که ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس
لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و جای دیگر می‌فرماید صم بکم عمی فهم لا یعقلون
و می‌فرماید فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و این معنی در قرآن بسیار است بس تصفیهٔ دل
در سلامت حواس اوست و تو بینی دل در توجه او بحضرت الوهیت و تبرا از ما سوای حق ای دل بهوای دوست جان را در باز
جانرا جه محل هر دو جهان را در باز بسیار نکوئی کا فلان را در باز با هر چه تو اخوش است انرا در باز هر چه از برهم علیه السلام
بما سوای حق نگرست خود را بیمار خواند فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و چون از بیماری شفا یافت در بیماری دی
نظرش بر خود افتاده بود در شفا نظرش بر حق افتاد کفت و اذا مرضت فهو یشفین بعد از ان از ما سوای حق
متبری شد و متوجه حضرت کشت کفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
دیگر انکه دل را اطوار مختلف است و در هر طور عجایب بسیار و معانی بی شمار تعبیه است که کتب بسیار بشرح
آن وفا نکند خواجه امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله علیه یک مجلد کتاب در عجایب القلب ساخته است
و هنوز عشری از اعشار آن نکفته است و اینچ این ضعیف درین مختصر بیان می‌کند از دل همانا او و غیر او
نیاورده اند الا ما شاء الله بدانکه دل بر مثال آسمان است در عالم صغری و تن بر مثال زمین در عالم کبری
روح از آسمان دل بر زمین قالب طالع می‌شود و انوار حبوة منور می‌دارد و همچنانکه در عالم کبری زمین را
هفت اقلیم است و آسمان را هفت طبقه در عالم صغری قالب را هفت عضو است و دل را هفت طور که و در خلقی
اطوار او چنانکه هر اقلیم زمین خاصیتی دیگر دارد و از نوعی اجناس خیزد در آن نادر اقالیم دیگر نباشد هر
عضو از آدمی خاصیتی دیگر دارد و نوعی صفات و افعال از آن خیزد که از دیگر عضو نخیزد چنانکه
بر سر از چشم بینایی خیزد و از گوش شنوایی خیزد و از بینی بویایی و از کام و چشیدن و از زبان گویایی
و از دست گیرایی و از پای روانی و غیر آن منافع که هر یک کار آن دیگر نتواند کرد و همچنانکه هر یک طبقه
از طبقات آسمان محل کوکبی است بشیاره تا هفت آسمان محل هفت کوکب سیاره است هر طور از اطوار
دل معدن گوهری دیگر است کما قال الناس معادن کمعادن الذهب والفضة طور اول دل را صدر گویند
و آن معدن گوهر اسلام است کما قال الناس شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و هر وقت از نور اسلام
محروم ماند معدن ظلمت کفر است که و من شرح صدرا بالکفر و محل وساوس شیطان و تسویل نفس آنست
است کما یوسوس فی صدور الناس و از دل محل وساوس شیطان و تسویل نفس صدر بیش نیست

وصله

صدر بیش نیست و صدر پوست دل است در اندرون دل اینها را راه نیست زیرا که دل خزانهٔ حق است
و ایمان صفت دل است اینها را بر اینجا راه نباشد که و حفظناها من کل شیطان رجیم و طور دوم از
دل قلب خوانند و آن معدن ایمان است کما کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است که لتکون لهم قلوب
یعقلون بها و محل بینایی است کما و لکن تعمی القلوب و طور سیم شغاف است و آن معدن محبت و عشق
و شغاف خلق است که قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف تکذد و طور چهارم فواد است
و آن معدن حسنا هل و محل رویت است که ما کذب الفواد ما رای و طور پنج را حبة القلب گویند
که معدن محبت حضرت عزت است و خاص آن راست که محبت هیچ مخلوق را در وی راه نیست
چنانکه گوید هوای جمال هر دو کونین در سویدای دل تنگ جای ندارد و طور ششم را سویدا گویند
سویدا که معدن حکمت و کشاف غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانهٔ
اسرار الهی و محل علم اسمای و علم آدم الاسماء کلها انست و هروی انواع علوم کشف شود ما الکل
از آن محروم اند ابن ضعیف گوید ای کرده غمت غارت هوش دل ما در دو تو زده خانه فروش دل ما هشتی صاحبدلان از آن محروم اند عشق تو فروخته بکوش دل ما
طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت است
و سر و لقد کرمنا بنی آدم اینست که کرامت قبول تجلی باهیچ نوع از انواع موجودات
نکرده اند پس تمامی صحت و سلامت و صفای دل در آنست که بکلی از آفت بیماری و قلوبهم مرض
خلاص یابد و بجملگی این اطوار سر بر خط عبودیت نهند و هر طور بحاصیتی آن معنی که در او
مودع است مخصوص کردد بر وفق فرمان و طریق متابعت جنانکه قالب را هفت عضو است
بر هفت عضو سجده فرمود که امرنا ان نسجد علی سبعة اراب دل را نیز بر هفت طور سجده
واجب است و سجدهٔ او آنست که روی از همه مخلوقات تکرداند و از التفات دنیاوی و اخراوی
اعراض کند و بجملگی وجود متوجه حضرت شود و از حق جز حق هیچ نطلبد و هر طور سجدهٔ مناسب
آن طور بیارد که دیگر از آن سجده با قیام نیاید: ای دل تو هم از سجده بر پیش رخش
کان سجده کز تن برد نمازی نبود ه اما ابتدا دل را طفولیتی هست و عرض بروی مستولی است
بدین صفات موصوف نکردد تا نیز بهیت تحت بلاغت جوید تا نیز نرسد و شفا و صحت کلی نیابد
و تربیت دل بشرع شریعت توان کرد که انرا طریقت گویند و صحت دل بواسطهٔ معالجهٔ
بصواب و استعمال ادویه توان حاصل کرد چنانکه قانون قرآن بشرح معالجه و بیان ادویه مشتمل است
و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین و اطبای حاذق دل را در معالجهٔ دل اختلافات لیست
هر کسی بنوعی در معالجه شروع کرده اند و لکن هیچ از قانون فرقان قدم بیرون ننهاده اند ه

شغاف پرده دل او دستور

ای دل بهوای دوست جان را در باز

ای کرده غمت غارت هوش دل ما

اراب جمع ارب و ارب العضو

اما بعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده اند هر صفتی از صفات نفسانی را که صفات ذمیمه است
و بیماری دل از آن تولد کرده است بضد آن صفت معالجه کرده اند تا آن صفت را تحمیل کنند که گفته اند
العلاج باضدادها مثلا جود خوی کنند تا صفت بخل را معالجه کنند که نوعی مرض است
و صفت سخاوت پیدا کنند ایثار و ابذال و ایثار معالجه کرده اند و مرض غضب را بتحمل و حلم و کظم
غیظ معالجه کرده اند و مرض حرص را بزهد و ترک دنیا و مرض شره را بتقلیل طعام
و بخرج جوع به جوع و آفت شهوت را بترک لذات و کثرت ریاضات و مجاهدات معجنین هر صفتی
را بضد آن معالجه کرده اند چنانکه طبیب طالب دفع حرارت غریزی است و دفع برودت
معجونهای گرم کند علی هذا و این طریق معقول و مناسب است و لکن عمر در این صرف شود تا بکل
تا بکل صفت را مبدل کنند و بکلی خود مبدل نشود که این صفات ذاتی و جبلی انسانست و ابتدیل
خلق الله و این صفات هر یکی در مفتاح خویش نهاده شده است و مقصود بکلی زایل کردن این صفات
نیست مقصود باعتدال آوردن این صفاتست و صرف کردن هر یکی در محل خویش چنانکه
از الت حرارت و برودت بکلی مطلوب و محمود نیست از مزاج انسان معالجه باعتدال آوردن
مزاج است حرارت و برودت فلاسفه را از اینجا غلط افتاد که عمر در تبدیل اخلاق ذمیمه صرف کردند مخالف
انبیا و اجل شمردند و پنداشتند بمجرد نظر عقل این معالجه راست نشوند و ندانستند که انسان را
بیرون از عقل جهات دیگر بود در تربیت خویش پنداشتند کامل ترین الهی عقل است و آفت عقل
از این صفات ذمیمه بهیمیت است و جواز آن مبدل شود بصفات حمیده روحانی مرد بکمال خویش رسد
و این تبدیل خواستند تا بنظر عقل کنند گفتند که علم و عقل دارند ممتابعت انبیا چه حاجت ادعای با انبیا
کسی محتاج باشد که جاهل و بی عقل باشد ندانستند که ورای عقل انسان را الاتی دیگرست هزار بار بالاتر از عقل
شریف تر محمود دل با طوار او و سر و روح و خفی و بعقل ادراک این الات نتوان کرد و ابزار تربیت
بنظر عقل نتوان کرد که عقل در بدایت هم محتاج تربیت است و در خود مریض و معلول او محتاج
طبیب و معالجه است طبیبی دیگر می تواند کرد که گفته اند رای العلیل علیل چنانکه گوید طبیب مداوی
و الطبیب مریض این جا محتاج طبیب شارع اند تا از قانون شریعت معالجه هر یکی صواب بنماید
چون جمیع اهل ضلالت از ادیان بصیرت بجمیع بند شقاوت بر بسته اند از دیدن خاصیت شرع و سر بجهت انبیا
محروم ماندند با استهزا و استخفاف بدان عمل کنند و بخویش امر بنظر و سر کشفی ان مغرور شدند لاجرم
حق تعالی در حق ایشان فرمود الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون و ان طایفه تا بر قانون شرع
عمر صرف کنند در تبدیل اخلاق بطریق مجاهده و معالجه باشد که ان هم فرصت چون بکار نیاید و وقت
نفس باز ماند نفس چیزیان تو صنمی اخان نهد و افسار بگسلد و روی در الله خویش آرد یکدل سگ نفس را

هو حمید

هر چند بیشتر بیندند کرسنه تر شود و آن بسامت کا از قید ریاضت خلاص یابد شره و حرص و شهوت او
زیادت از اح بود ظاهر شود چه کل صفات بهیمی بشبکه دارد و همچنین اگر دل از بیماری صفات ذمیمه
خلاص یابد و خوی اهل دنیا در صفات و صفات حلی و روش و پرورش یابد عمری از عمر در روش و پرورش مفتاح
و پرورش یک صفت بیرون نتواند آمد و چون در پرورش صفتی دیگر شروع کند آن صفت دیگر خلل پذیرد پس معلوم
می شود که این کار نه مجاهده خشک برنیاید و وفی چنین منصوبه هیچ حواص را راه نیست الله اعلم حرره
یافت پرسید فی ای مفتاح انت گفت مفتاح روش می کنی جواب داد که از روض نفسی فی مفتاح التوکل منه
حیر گفت ذرا فیت عمر کی فی عمار الباطن فاین انت من الفنا فی الله بس طریقت عاشقان دیگرست
و طریقت اهل دیگر و شیخ ابو سعید قدس الله روحه و رضی عنه می گوید ما را چه از این خالی دگرست
چه دوزخ و فردوس مکانی دگرست فلانش و رندان لذت نهایه عشق قرة این فرد هر جهانی دگرست
پس طریقت شیخ ما قدس الله ارواحهم و رضی عنهم بران جملتست که در بن کار اول در تصفیه دل کوشند
نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست دهد و توجه بشرط حاصل آید و بر مرآت حقیقت ملاحظه
نماید آنگاه فیض حق را قابل شود و از فیض حق و القرو و ارادت حضرتی چندان تبدیل اخلاق نفس
و تحصیل صفات دل میسر شود که بعمرها بمجاهدات و ریاضات میسر نشدی و این معنی چون بفیض حق
حاصل آید بحد اعتدال باشد و طریق صواب و اخ بمجاهده و ریاضت حاصل آید متفاوت بود بر محل
شرع را رعایت کرده و الا از ان آفتها و خللها بسیار خیزد اما طریق تصفیه دل انست اول
دل بخریدار صورت بدهد بترک دنیا و عزلت و قطع تعلقات از خلق کما یاتی کان لا اصحب شیخی
کامل که رکن اعظم انست و ترک مالوفات طبع و باختن جاه و مال و برانداختن خان و مان و اهل
و عیال و خویش و پیوند و مداومت بران تا انمحاق تفرید رسد یعنی تفرد باطن از هر محبوب و مطلوب و مقصود
که ماسوای حق است تا آنگاه کا توحید حقیقی که سر فاعلم انه لا الله الا الله است روی نماید چه
توحید را مقامات بیست توحید ایمانی دیگرست و توحید ایقانی دیگرست و توحید احسانی دیگرست
و توحید عیانی دیگرست و توحید عینی دیگرست و تا داد این همه ندهد بوحدانیت نرسد و تا داد
وحدانیت ندهد بحقیقت وحدت نرسد و اساحل بحر احدیت لیست و سر این مقامات اطنابی دارد
و چون مرید بقدم اول از عهده تجرید صورت و تفرید باطن بیرون آمد در تصفیه دل اقبال بر ملازمت
خلوت و صوم و ذکر کند تا بخلوت حواس ظاهر از کار معزول شود و مدرکات محسوسات
از دل منقطع گردد چه تا حواس در کار و حجاب دل از نظر و حواس در محسوسات بدیرایند
دل را هیبت آن نظر می خیره چون دیده بر دیدار دل در اویزد و چون حواس منقطع شد
افت وساوس شیطانی و هواجس نفسانی نماند که دل بدان مشغول و مقید باشد راه آن بملازمت

ذکر و مداومت نفی خاطر بر توان بستن چنانکه شرح آن در فصل احتیاج بذکر لا اله الا الله بیاید ان شاء الله
بس بنود کرد نفی خواطر دل از تشویش نفس و شیطان خلاص نیابد باحوال خویش پردازد و ذوق
ذکر باز نیابد بود کرد از زبان بستاند تا دل بذکر مشغول گردد خاصیت و نورانیت ذکر هر گز در ذکر مزنگار که از
تصرف شیطان و نفس بدل رسیده باشد و دل تمکن گشته از دل محو کردن نگیرد چون مصقل از نگار آینه را
خواجه علیه السلام از بخار و دود ان لکل شیء اصقالة و صقالة القلوب ذکر الله بقیه آنکه دود بر می خیزد حجاب کی می شود
تا نود ذکر بر دل تابد دل و جل و خوف حق پدید آید انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و چون دل از ذکر
شربت یافت فساوت از و بر خیزد و لین و رقت در دل پدید آید تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و چون ذکر
مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و هر چه نه یاد و محبت حق است همه را از دل بیرون کند و ستر
نمراقبه بر خرد دل نشاند حتی لا تکاد تری بشیء بر دل پدید آید تا هر چه نه یاد اوست در نظر او ذره
چون سلطان ذکر ساکن و مقیم ولایت دل بود دل را او اشر و طانینت پدید آید و با هر چه جز ذکر و مذکور ست وحشت
ظاهر کند و دل در حال اقتام دلی رسلکم الا بذکر الله تطمئن القلوب تا ذکر و محبت دنیا و آخرت و هر چه در انست از دل بیرون
بداند که هنوز دل بکمال مقام دلی نرسیده است و کدورت و بیماری فنا در ذات او باقی است تا مصقل لا اله الا الله و شوب غیر
ماسوای حق از الت آن می کند تا آنکه دل نقش پذیر کلی شود و بجوهر ذکر متجوهر گردد انجا هیچ اندیشه و غیر
حق نماند و همه سوخته شود و نود کرد جوهر کلمه قابع مقام جمله نقوش ثابت گردد تا دل از بند و نیل جهان آگاه است
دست از بند و نیل جهان کوتاه است زین پیش دلی بود و هزار اندیشه اکنون همه لا اله الا الله است و در وقت
سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرستد تا بر سر چار شوی دل و روح و نفس و تن بزنند و سنخنه شوند و انوار
نا نفس اماره صفت را قلاش وار بر سوزد و کند طلب بر کردن نهد و بسیاستگاه دل آورد و در دریای علم
سلطانی عشق تیغ ذکر از نیام حروف بر کشد و سر هوای نفس بر دارد و بر درخت اخلاص کلبه چون دزدان بیاطین کو
نفس بود و اندر این معنی فتنه و سیاست سلطانی بینند شهر جسد خالی کنند و از ولایت سینه رخت بیرون برند
زحمت غوغا بشهر پیش نبیو چون علم پادشاه بشهر در آید
عجز بر گیرند و بدر قلیم و بندگی در آیند و گویند ربنا ظلمنا انفسنا اگر قصاص بی نکش و اگر سلطانی بخش
باز آمدن او چون بیان از در تو اینک سر و تیغ همه خواهی می کن سلطان عشق چون علم او بر دل و باش صفات ذمیمه نفسانی
را از زندی و ناپاکی توبه دهد و خلعت بندگی در کرصاحبان اندازد و سر هنگی درگاه دل بدیشان ارزانی دارد تا هر یک
سری و تعهدی کرد چون پیامها باز آمدند که از ایشان همین مطلوب بود معشوقه بسیاستگاه شد تا باد حسن یار در
گوش علم لیمان شد تا باد چنین بادکه چون شهر جسد از غوغای رنود و شیاطین و تسویلات او باش صفات
ذمیمه نفسانی پاک گشت و آینه دل از زنگار طبیعی و آفات حواس صافی شد بعد از این بارگاه جمال صمدیت
راشاید بلکه مشرفه افتاب جلال احدیت از بهد در این حال سلطان عشق را بشهنگی فرود آرند
و در سینه بر عقل را بهوا دی فرستند تا بر لوح دل بجواهر یقین و صدق و اخلاص و توکل و کرم و رقت
و فتوت و شجاعت و سخاوت و درایت و فراست و تقوی و حیا و زهد و ورع و حسن خلق و علم و حلم

و دیگر

و دیگر صفات حمیده و خصال مستحسنه بیاراید چه بوده است سلطان حقیقی بخلوت سرای دل
می اید معشوق اصلی از شق جلال بجمال نماید دیگر بار هاویه لا الا بارگاه از خاصگیان
صفای حمیده هم خالی کند زیر آله غیرت نفی غیریت می خواهد دل که عاشق سوخته دیرینه است
وجون بمعشوق باکن بیدار اجران سینه لذت حیرت بجمال یکدیگر اوش جواهر کرم و بیت الاحزان را
بجمال یکدیگر کلبن خواهد کرد اینید و انع بشادی و از محبت یکدیگر لذت خواهد دید و از کثرت وقت
بحشمت وصلت خواهد بود و از خاکدان لذت بر بخت عزت خواهد نشست

دیو رخت لذع سر مومین نماند جز بندگی روی تو مومین نماند باد دل کاهیم کاذر و بی نماند
دل کفت کاهیم آذر و بی نماند دل حرین مقام بحقیقت دلی رسید و بصحبت و صفای اصلی باز آمد
واج مقصود دلی بود بحصول پیوست و از صفات نفسانی که بعمرها بمجاهدات خشک بحذاعتدال
بذر لیذک و از اخلاق دلی که بقرنها حاصل نشدی حرین کیمیاکری ذکر و صحبت طریقت در
تصفیه دل ملیبر و مهیا بود و بکلی سر بر خط عبودیت نهاد اینجا کار فرمایه
دلست یا روح تا بعضی صفات نفس القیاد نمایند و بعضی ننمایند بلکه سلطان فرمان روای
و عنت الوجوه للحی القیوم بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی کرده است و سخت گاه خاص
ساخته لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبدی المومن
چون تخم مودت محبت عشق بتبان شد مغلوب روکه ازین دلبران کار تو داری و بس هو بعد از ین و مان حق
بر جمله صفات و اخلاق غالب مدرکه و الله غالب علی امره هیچ عضوی و صفتی نتواند که بطبع خود
تصرف کند الا بحق کنکنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش
بس حرین مقام دل محل ظهور جملگی صفات حق گردد و چون صفات بر دو نوع است صفات لطف و صفات قهر
و دل مظهر و مظهر این دو صفت گشت حضرت ذوالجلالی گاهی بصفات لطف بر دل اشکارا گردد یا از ان
دل بصفات لطف بر دلها و مستعدد دیگر ان اشکارا شود و گاهی بصفات قهر دل بوسته حرم
قهر و تقلب ظهور این دو صفت لطف و قهر باشد خواجه علیه السلام از و این اشارت فرمود قلب المومن
بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اشارت بر حمنیت کرد با لوهیت نگرد
زیرا که دل محل ظهور استوای رحمنیت است چنانکه حدیث اول فضل ذکر ان برفته است و صلی الله علی محمد و آله و صحبه
الفصل و شتم در بیان تحلیه روح بر قانون حقیقت قال الله تعالی
یسالونک عن الروح قل الروح من امر ربی و قال النبی صلی الله علیه و سلم الارواح جنود مجندة فما

الجنود جمع جند و کل صنف
من الخلق جند علی حدة یقال

تعارف منها ایتلف وما تناکر منها اختلف بدانکه روح انسان از عالم الوهیت و اختصاص خرزی دارد که حرف
که هیچ موجود ندارد چنانکه شرح آن در فصول متقدم برفت و عالم امر عبارت از عالمی است که مقدار و کمیت
و مساحت و قسمت نپذیرد بر ضد عالم خلق که ان مقدار و کمیت و مساحت و قسمت پذیرد و اسم امر بر عالم ارواح
ازان معنی افتاد که یا شارت کن ظاهر شد بی توقف زمانی و واسطه بر هیچ جاده و اگرچه عالم خلق هم
باشارت کن پدید آید اما بوسایط هوا و امتداد ایام خلق السموات والارض فی ستة ایام و ان اشارت
محض است قال الروح من امر ربی یعنی از مشاهدهٔ کاف و نون خطاب کن بوجاست بیدیع فطرت خود و هیولی
حیوة از صفت هوالحی یافته قابلیم صفت قیومی کسته او مادهٔ عالم ارواح امر و عالم ارواح منشار
عالم ملکوت شد و عالم ملکوت حصر عالم ملک بود جمله عالم ملک ملکوت قابلیم و ملکوت بارواح قابلیم و ارواح
بروح انسانی قابلیم و روح بصفت قیومی حق قابلیم فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون هم در
عالم ملک و ملکوت پدید می آید بوسایط پدید می آید الا وجوه انسان که ابتدا روح او باشارت کن پدید آید
بی واسطه و صورقالب او بتخمیر میم بی واسطه یافت که حرف طینه آدم پدید آید بیدیع صباحت و در وقت
از دواج روح و قالب تشریف و تحیت فیه بی واسطه ارزانی داشت و اختصاص اضافت روحی کرامت فرمود
که من روحی و این وضیعه عظیم است هر کس بسزای این اطلاع نیابد بکمال مرتبهٔ روح در تخلیهٔ اول مقید بصفات
ربوبیت تا خلافت ان حضرت را شاید و در بین مذاهب مختلف لیت و لعل کان را طایفه بر انند
که تا تزکیهٔ نفس حاصل نیاید تخلیهٔ روح میسر نشود و طایفه بگفتهٔ انبیا تخلیهٔ روح تزکیهٔ نفس
بکمال دست ندهد هم بران منوال که در فصل متقدم رفت و مشایخ قدس الله
ارواحهم برانند که اگر هفتاد سال در تزکیهٔ نفس بسر برند نفس تمام مزکی نگردد و کسی بتخلیهٔ روح از ند
نپرداز د و لکن چون اقوال نفس را بقید شرح محکم کردند و روی بتصفیه بطون و تخلیهٔ روح آوردند
بر خضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا الطاف خداوندی باستقبال کرم بپیوندد و
و تصرفات جذبات عنایت و فیض فضل الوهیت متواتر گردد که من اتانی یمشی اتیته اهرول
بیکساعت چندان تزکیت نفس را حاصل شود که بمجاهدهٔ هفتاد سال عمر حاصل نبود ذلک جزیة من جذبات
الحق تواز عمل الثقلین و لکن در بدایت حال روح طفل صفت است او را تربیتی باید تا مستعد تخلیه شود
زیرا که روح تا در اکمال روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلق نگرفته بر مثال طفلی بود در رحم مادر
که انجا غذایی مناسب او مکان باید و او را اعلی و شناختی باشد لایق ان مضاف و لکن از غذاهای
متنوع و علوم و معارف مختلف بعد از ولادت تواند یافت چون هنوز بی خبر باشد مجیت روح را در
عالم

عالم ارواح از حضرت جلت غذای که مدد حیات او کند می بود مناسب حواصل و هم بروح او مقارن
بر کلیات علوم و معارف اطلاعی روحانی داشته لکن از غذاهای متنوع این عندانی یطعمنی
و یسقینی محروم بود و از معارف و علوم جزوی بایت عالم شهادت بوا سطهٔ آلات حواس انسانی
و صفات نفسانی و قوای بشری حاصل تواند کرد بی خبر بود و دران وقت بقالب بیوسته
چون طفل بود که از رحم مادر بیرون آید اگر بر وی توجه خویش نیابد زود هلاک شود پس مادر
مهربان لوازم کوشش و شفقت بجای آرد و پستان در دهان او نهد و دست جای او را بر بندد تا حرکات طبعی نکند که دست جای خود
چنگ نکند یا گز نکند و او را از غذاهای این عالم که او هنوز غریب انست نگاه دارد زیرا که
معدهٔ او هنوز قوت هضم غذای این عالم ندارد و ارواح بعد از بیرون آمدن از عالم
که او نه ماه دران بوده است و با غذاهای آنجایی خو کرده است و ان شیر است که هم ازان
عالم است تا چون قدمی برآید و با هوای این عالم خو کرد شود بتدریج او را بغذاهای لطیف
این عالم پرورش دادن گیرند تا معدهٔ او بدین غذاها قوت یابد آنگه او غذاهای کثیف را
مستعد شود که حرکت حقوق و کارهای عنیف کردن را مدد از ان بود همچنین طفل روح
چون از عالم غیب بعالم قالب بیوست تمام دست جای تصرفات او را بر بندد او امر
و نواهی شرع بیاید بست تا حرکات بر مقتضای طبع حیوانی نکند که خود را هلاک کند
یا دست و پای صفات حمیدهٔ روحانی کژ کند یعنی مبدل کند بصفات ذمیمهٔ نفسانی
و او را از هوبستان طریقت و حقیقت شیر تصفیه و تخلیه می داد ن که ان هم غذایست
از ان عالم که او چندین هزار سال آنجا متنعم بوده است و از ان نوع غذا پرورش یافته
تا دل که او را بمثابهٔ معده است طفل را ان غذا قوت یابد و مستعد ان گردد
که اگر در عالم شهادت از غذاهای مختلف معاملات خلاف که وجعلکم خلائف الارض
تناول کند او را مضر نباشد بلکه مقوی و مغذی او گردد چه قوت تحمل اعباء امانت
بدان غذا توان یافت و چنانکه انجا ان طفل شیر از پستان مادر می خورد یا از پستان
دایه پرورش بوا سطهٔ ایشان یابد و الا هلاک گردد اینجا طفل روح شیر
طریقت و حقیقت از پستان مادر شریعت تواند خورد یا از دایهٔ ولایت و پرورش از نبی
یا شیخ که قایم مقام نبی است تواند گرفت و الا هلاک شود و الحق کفتیم طفل روح
چون بعد قالب بیوست تمام این تمامی انست که موقف بلا اقف حاصل آید که مقتضای اسم العلم

و روح از عدم انکار متصرف نفخهٔ حق در شکم مادر بطفل ... بیوندد تا بوقت ... لایق طفل آن نسبت دارد که طفل در وقت
ولادت بعضی اعضا بیرون آمده و بعضی هنوز نیامده تا آنکه که اعضای طفل تمام از شکم بیرون آید و بدرجهٔ قابلیت رسد
زیرا که روح را تعلق بافعال بتدریج پدید می آید تا فعال در رحم باشد تعلق روح با او ضعیف بود که حرکت نتیجهٔ آنست
تعلق او هنوز باحساس تمام پدید نیامده است بدین جهت نبیند و بدین گوش نشنود چون از رحم بیرون آید تعلق او
باحساس تمام پدید آید اما بقوای بشری هنوز بتدریج پدید آید بحدی که محل صفتی از صفات
انسانی است تعلق تمام بگیرد الا بعد از کمالیت آن محل چنانکه حرص و غضب و شهوت و جمیع صفات ظاهر بکمال او موضعی
و محلی معین است تا آن محل کمالیت نگیرد و آن صفت در آن محل ظاهر نشود روح بدان محل تعلق تمام پدید نیاورد
آخرین صفتی که انسان را حاصل شود با او انسان مکلف و مخاطب تواند بود شهوت جنسی ظاهر گشت
و روح بدان صفت آن محل تعلق گرفت از جمیع غیب تمام بعالم شهادت پیوست و در عالم ادراک صاحب سعادت است
در حال بدست قابلهٔ نبوت رسد او را در مهد شریعت نهد و دست و پای او ببندد او امر و نواهی بر بندد
و بدو بستان طریقت و حقیقت می برد و پرورش او در آن حاجر تعلق که روح از ازدواج فعالیتو هوی ذات
یا فته است بواسطهٔ حواس و قوای بشری و دیگر آلات انسانی جمله بتدریج باطل کند زیرا که این هر یک او را
واسطه رجائی و بعدی شده است از حضرت عزت و باهر چیزی که انس گرفته است و مخوش آمده بطبع فراوگذاشته
ان چیز پابند پای او شده است و سلسله گران او آمده و وحشتی باحق بدیدار آورده و ذوق شهود از جمال یار زائل
چون هر یک از ان تعلقات باطل می گردد جایی و بندی و غلی از دو پای جان برداشته می آید و نسیم صبای سعادت
بوی انس حضرت بمشام جانش می رساند فریاد برنهاد روح می افتد و از سر درد می گوید شعر نوکرد
نسیم الصبا اهدی الیّ تنسّما من بلاد فیها حبیب مقیما باذا هدوبوی تو آشنایی داری زنهار بکاروهیچ بیگانه مکن دم لیخاطف روح من سر دوستان شود از یک جانب از بستان
طریقت شرع قطع تعلقات مالوفات طبع می خورد و از یک جانب از بستان حقیقت شیوه و آداب ادبی و لوامع
انوار حضرتی می خورد و او بین دو ضد و غدیر تا آنکه بتصرفات واردات و تجلیهای انوار روحانی
روح از بند تعلقات جسمانی آزاد شود و از حبس صفات بشری خلاص یابد و بسر حد فطرت اولی رسد و باز
چشتی خطاب الست بربکم گردد و جواب بلی فرماید تا بدین جا جون روح از لباس دشوار پذیر و زلف و آفت تصرف
وهم و خیال آزاد و منقطع شد هر چه در ملک و ملکوت هست بر وجه در آن ذرات آفاق و آنفس جمله آیات
بینات حق مطالعه کند در حالت اگر بدیدهٔ حواس بر دیگر در هر چیز چنانکه کند آثار آیات حق در آن مشاهده آید
ان نزد کل شیء آیة تدل علی انه الاوراء الله فی کل شیء آیة تدل علی انه هو از حجب عین و شین فعال و صفات
تمام عشق بروح در آویزد و مع روح بعشق در لغزد و از میان عشق و روح دوگانگی برخیزد یکانگی پدید آید و هر دو
روح خود را طالب عشق و عشق را طالب روح بیند تا آنکه
زندگی غالب بر روح بود آنگه زندگی روح بعشق بود بسر گه عشق ماه رویی خود هم خود همه المیان عشق و عاشق نماند تا جان هند
کز زنده می بینم ای عشق پرست تا ظن نبری که مرده ام چون هند

من زنده بعشقم نه بجان زیر اجان الله طلبت نهاد اهل برکند ز دست در مقام عشق فانی مقام روح کرد و در قالب
نیابت او می دارد و روح پروانهٔ شمع جمال صمدیت شود و بدان دو شمع پر ظلوم و جهول که از تعلق عناصر حاصل
کرده است و فانی و تعلق عناصر خود همی کرد سراد قات بارگاه شمع احدیت پرواز می کند و مجنون عاشقان بر مرت
بغرزبان و فریاد کنان بزبان حال دوستی این صعف گوید شعر شمع است روح تو پروانه منم دل خویش شمع توست
بیگانه منم زنجیر سر زلف جابر کردن تست بر کردن بنده نه که دیوانه منم در مقام الطاوس و بویت پروحشیت
من قرب الی نسیما تقرب بتا ید ذراعا استقبل کند و روح را بر بساط انبساط راه دهد و لاطفه معانقه
بجهد و عبوبه حرمیان آرد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز نهد و مناسبت بیقین ضعیف خطاب بر عیان رسد
ای عاشق اگر بکوی ما گام زنی هر دو باید کاندر پی ما گام زنی سوز شیدا و روشنی پروانه دهند گر تو انس جمع خود گام زنی
جمیع ظاهر گردد بشراب معانیات انا سنلقی علیک قولا ثقیلا بکام روح رسد و تاثیر آن بجزای وجود او تا خرخ برد
از سلطان شراب هستی روح روی در مستی نهد و از آبادی وجود روی در خرابی آفات شهود آرد
دوش گویند پیر خرابات را آب حشمش بیاموزد مناجات را مستی حل کرد خود را ستش کل مسجد شود
پیر فاسق بین حاجر صاحبه کرامات را روح را بگذرد در مقام اعراف صفت حامیان بهشت عالم صفات خراب فرشت
و روح عالم هستی بر گرداند و بشراب شهود بقایای صفات وجود از وجود محو کند آن معنی شنیده که یوسف را
با قصر سال بر دخت بدو گذرند و خبر تشت بیارند تا الایش گل دنیا از وی کل محو شود و نرگس عناصر فانی صدر هم
من غل هیران ارشت احتباس روح فقلبان شوقا و بحضرت و تصرف و ارکان عنصری انواع کرامات
بر ظاهر و باطن بدیدار آن کرد و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه الا روند در مقام بدین نعمتها باز نگرد
بحشم خویش او را حضرت جنم بار ماند و بسا مرد ران کارا ازین مقام ناکامها علی عقبیه باز گشتند و آخر خاک
منابعت دیو همان کشتند و بحلیه مارا ابی البر و ماطی منخلی شوند مستحق مطالع ایات کبری گردد
هاهنا تسکن العبرات این آن عتبه است تا خون هزار صادق در خاک افتخار رعنه شد و آب آب بر نیامد
ای بسا رفتند کان صادق و طالبان عاشق تا در خرابات ارواح بنگاه کرامات چشت طالع شدند و ذوق
شهود آن سران را زیبا فتند و در مستی عجب و غرور افتادند و هر کدام روی هشیاری و بیداری ندیدند
جانکه گوید نه می خورم نه در خرابات شده بر خوانند قبالهٔ زهد ریا محو شده در حجب کرامات
اصحاب الکرامات کلهم محجوبون بماندند و ان کرامات ایشان را ثبت و قعت خود ساختند و ز تاخوشی آنرا
بر چشتند و روی از حق بگردانیدند و از خلق او فرو ماندند و العود باللہ مما یعود بعد الکور
ای قبله رهر که مقبل الدکویت روی دل جمله عشاق ان سوست امروز که تو بگرداند ز وی فردا بکدام جهت
اما صاحب حضرت لتان الذین سعدت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون در تعمیر کرامات نظر بر منع نهند نه بر نعمت
و اطلاق شکر نعمت بدید منع کرده اند تا بر قضیه لئن شکرتم لازیدنکم چشتی نعمت وجود منع کردند

حاشا که دلم از تو جدا اندیشد یا با کس دیگر آشنا اندیشد
از مهر تو بگسلد کرا او رد دوست از کوی تو بگذرد کجا اندیشد

وظیفهٔ عبودیت روح در این مقام آنست ملازمت این عتبه نماید و از جملهٔ اغیار دامن همت درکشد و طلاق بر
کوشهٔ جامهٔ دنیا و آخرت بندد و بدیدهٔ جان غلیا و نعیم هشت سر و نیارد و دوستی این صعود یا ورد وقت
خوش سازد و کوید ما بر سر سایهٔ شاهنشه ماست کونین غلام و چاکر همت ماست کلاه از سر خورشید و خاور بر داشت
زیرا که بر و کون فرّ لقای ماست و اکر هفتاد صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت بر و عرضه کنند بهیچ التفات نکند همه را
پشت پای زند و محمد وار سر کوچه فقر کاه دارد و اکر هزار بار خطاب محمد سد که ای بنده چه خواهی کوید بنده لا
خواست نباشد زیرا که خواست روی در هستی دارد و ما در نیستی همه این راه در پشت پاست لغزش
و اکر هزار سال بر بی ایستانه تا ملتفت نشاید بایکه ملول نکردد و روی از این درکاه نتابد و بهای از این کوی باز نکشد
کویش ار دل بر حرد بای باز مکش و کر حرد باز کایر بادیه بپای تو نیست جملکی انبیا و اولیا در این مقام
بر ایستانه سر حرد بر زمین همزدن کا پیشکاه سرای جلال جای تو نیست عاجز و منحیر شدند که از اینجا بقدم انسانیت راه نمی توان سپرد و بیا زوی رجولیت این کوی بکود نمی توان برد
کنجی است وصلت تو و خلوتی است منتظر این کار دولت است کنون تا کرا رسد در این مقام جهد هر نفس
جز کم در جعبهٔ جهد بندکی بود انداخته شد و هیچ بر نشانه قبول ننامد اینجا چون کار بسر باید انداخت
و چون جنا ردست بدعا بر باید داشت نه چون هیچ خنجر توان کشید و نه چون نیلوفر سر بر سر آب افکندن
و چون سوسن باید زبان خاموش باید بود و چون نرکس چشم نهادن و چون بنفشه بعجز سر افکندن بودن
و چون لاله با جکر سوخته دمشقی و شکر دار می زدن اینجا مقام ناز معشوق و کمال نیاز عاشق است تا این غایت
روح با هر چه پیوندد اثنیت همه در نشاند عشق می باخت چون مفلس و بیجاره کشت اکنون دست حوا نشست
جان می باید باخت جان باز که وصل او بدستان ندهند شیراز قدح شربت شکر خند بستان ندهند
اینجا که مجردان لاهوتی نوشند یک جرعه بخویشتن پرستان ندهند هر وقت حاضیم لنحات الطاف حق
از بهر عنایت تشاء روح محمد سد یعقوب وار باجل کرکه کوید انی لاجد ریح یوسف و لولا ان تفندون
چون یوسف در باغ یمن می آید بوی زر نجا سور می آید یعقوب حال کرکه زنان می کوید فریاد کا بوی پیرهن می آید
جندان علیات مشوق و قلیق عشق روح را بدان ماند که از خود ی خود ملول کردد و از وجود سیر آید
و هر هلال خویش کوشد و چنین وار فرماذی کنند افتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی و حیاتی فی مماتی
و مماتی فی حیاتی ای دوستان کر از جنان جرستند صد تحفه دهم اکر کنون بکشند در این وادی
روح را بر استانه عزت بار ندادند و جلجهٔ فراق و درد اشتیاق جبلا کشتند دیوانکی پروانکی در و
بدید اید عقل و صبر پشت بدهند کوید هر چیل که در تصرف عقل آمد کر دیم کنون نوبت دیوانکیست
در این اضطرار و عجز و انکسار روح از خود و معاملات خود مایوس کردد و بحقیقت بداند که الطلب هو
و السبیل سد خود را بیندازد و از خود بنالد شعر و در تحیرت فیک حتی بیدک یا دلیل متحیر فکا

جام از درد تو خونین بود و دوش موضع ناله و زیر و بم بود و دوش ناله می نالید وقت صبح یا غیاث المستغیثین بود و دوش
چون بجد و ناله این سوخته هر مقام اضطرار تخرت رحیم باز رسید بر حضیضه رحمت بجیب المضطرار ادعاه تشوع عزت
از پیش جمال صمدیت بر انداز ذوعاشق و سوخته مخور اهدنا الصراط المستقیم بر خیز و بیاله کاخر بر داخته لطف بنوازد
و زهر تر ابرده بر انداخته اند چون شمع جمال صمدیت هر تجلی ید روح بروانه صفت پر و بال یکن بدو جز بآتش
اشعهٔ شمع مجو بروانه باید پر تو نور تجلی وجود پروانه را بتخلیهٔ صفات شمع میاراید زبانه شمع
جلال الصمدیت چون بعالم بر آرد یک کاه در خرمن وجود پروانه روح بنکذارد در عشق تو شادی و غم هیچ نماند
با وصل تو سور و ماتم هیچ نماند یک پرتو تجلی تو کرد جان کونین و بدو بیش و کم هیچ نماند
نور جمال صمد روح را کرد او لیکن کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه اکر ان جان یافته اند
اینجا جای خام باخته نشود عشق احد و جان صمد از جانان زاد معشوقه ز جان خویش ما را جان داد
عتبهٔ عالم فنا نشد و سر حد عالم بقا بعد از این کار تربیت روح بتخلیهٔ جزبات الوهیت مبدل شد اکنون
هر نفس از انفاس او معامله تقلین بر اید جذبهٔ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
زان کونه پیام ها که او بنهاد داد یک نکته بصد هزار جان نتوان داد امر تبهٔ متابعت خاص دنی فکان قاب قوسین
اوادنی فاوحی الی عبده ما اوحی است فصل دربیان احتیاج بشیخ در
تربیت انسان و سلوک راه قال الله تعالی قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا و قال
النبی صلی الله علیه وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بدانکه سلوک راه دین و وصول بعالم الیقین
مر بود را از شیخی کامل راه بنزراه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف ناکزیر باشد
از بهر چه مجرد می امت کوتاهی به و انکه زکوتان خوکاهی به مفتاح بتان خوکاهی حضرت الله
اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری موسی را علیه السلام با کمال الاستعداد در نبوت و در جهٔ رسالت
و اولوا العزمی در بدایت حالت ده سال ملازمت خدمت شعیب علیه السلام می بایست تا استحقاق ترقی عظمی
مکالمهٔ حق ظاهر شود و بعد از ان که بدولت کلیم اللهی و نعالک و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة
و تفصیلا لکل شیء رسید بود و پیشوایی مقتدایی دوازده سبط بنی اسرائیل یافته و جملکی توشه از
تلقین خضر تلقی کرده دیکر بار در دبستان تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس ارشد متابعت می بایست
کما هل ابتعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا و انکه معلم اولا اولین بخته الف با انالن تستطیع معی صبرا می نویسد
بس بدین اعتبار در بین راقم نکر سوی حاضر و هزار جا زر باشد چه جای دهل زنان بی ساماست
مفتون مصعوق و مهکور این راه کسی است که پندارد با دیه بی پایان کعبه وصال ذوالجلالی بسیر هوا
نفس خود فی لیل و بهرقه قطع توان کرد هیهات هیهات لما توعدون ان کار بدایت هدایت
نه بیکانه مرجاست نه بشیخ و ان تحمیست نا در زمین ما جز بدستکاری نظر عنایت نیفتند

خواجه علیه اللهم چند انکه نتوانست جهد نمود تا این تخم در زمین دل ابو طالب اندازد نتوانست با او گفتن انکه لا تهدی من احببت
ولکن الله یهدی من یشاء اند احسن و ظیفه خواندنیست بغذای از کسی تواند بود. بی خزای از خزای خود دارم
ولکن هر کجا این تخم بدید آید در پرورش آن نیابت و خلافت حق بیقیاس با شیخ که نایب او ست حاجت افتد
وانک لتهدی الی صراط مستقیم بدانکه احتیاج مرید سالک بشیخ و اصل کامل از وجوهای بسیار ست اما در این
مختصر دو وجه کفیه آید ان شاء الله وحده وجه اول انکه راه ظاهر بکعبه صورت نبی دلیلی راهبر نه شناس نمی تواند
بود با انکه روندگان از راه هم دیده راه بین دارند هم قوت قدم هم راه ظاهر ست هم مسافت معین اینجا که راه حقیقت است
صعب و بیست و اندهر لرفطه ثبوت و عسر سالت قدم روندگان نشان یک قدم ظاهر نیست مردان در هش بهمت و دیده روند
زان خرده عشق هیچ بنیاد نیست و مبتدی سالک در این راه اول نه نظر دارد نه قدم با انکه ابتدا جمله را از درون و
ظلوی و جهولی خود آورند تا هیچ کس از خود دم بینایی و شناسایی این راه نزند با حواجه کاینات و پیشوای موجودات
می گفته ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا بیا با نی چنین بخایان یقین باشد این دلیلی
دین بخش نتوان رفت وجه دوم بجهانکه در راه صورت سراق و قطاع الطریق بسیارند نبی بدرقه نتواند رفت
راه حقیقت رخارف و زینت دنیاوی زین الناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطره من الذهب و الفضه الخیل
المسومه و الانعام و الحرث و نفس و هوا و شیاطین الجن و الانس جمله راه زنان اند نبی بدرقه صاحب دراینجا نتوان رفت
و وجه سیم انکه در این راه منزلات و آفات و عقبات گوناگون بی شمار ست تا فلان سفینه بتنهاروی در خندین
و رطه هایل شبهات افتادند و جان ایمان بباد داده اند و همچنین دهری و طبایعی و براهمه و ملاحده و اهل تشبیه و معطله و اباحتیه
توجون موری و این راهست صعبون موی بتن رویان هزار نفر بر تخمین و بر تقلید و بر عمیاء آفات و منزلات رسیده اند
بصاحب دولتی بیوندد از می زندگی جوا هی که از یک چاکری عیسی چنین معروف شد بلداء که کامل سلوک
و جملگی شبهات مطالعه کرده اند و باز دیده و دانسته صاحب سعادتانی که در حمایت و ولایت صاحب سعادتان
کرده اند تبصر جمله که هر طایفه را از اهل هوا و بدع و شبهه از کدام منزله بدوزخ برده اند و لکن از صاحب سعادتان
در پناه ولی صاحب ولایتیان از این منزلات بسلامت عبور کرده اند و از این منزلات خلاص یافته و جهانام
اکل روندگان را از ابتلا و امتحان کوتاکون که سرتاسر راه از انست و قفات و غرات بسیار افتد شیخی
صاحب تصرف باید تا بتصرف ولایت مرید از وقفه و فترت باز امتاند و باز گرمی طلب و صدق ارادت در وبدید آرد
و بلطایف الحیل قبض و ملامت و فسردگی از طبع او بیرون برد و بعبارات و ان رات لطیف داعیه شوق
در باطن او بدید آرد جنانکه فرمود ذکرنا فان الذکری تنفع المومنین وجه پنجم انکه در این راه رونده را علل
و امراض در نهاد بدید اید و بعضی مواد فاسد غالب شود و مزاج طلب و ارادت از انحراف بذیرد که بطبیب حاذق
حاجت افتد تا معالجه بصواب دهد از آن مرض و تسکین مواد کوشد والا از راه باز ماند بکلی این آفات و امراض
و بدان را

عظیم گذشته و قطع مسافتها کرده با این ضعف در بیان مقامی سخن میراند که بعد از آنکه چهل و پنج سال سیر
کرده بود بدین مقام رسیده از صعوبت احوال این مقام دو سال خوب سلم بدیده بود و بسی خوف خود و جان داده
از راه صورت و معنی تا حق تعالی او را از این مقام عبره داده این ضعیف این حکایت در خلوت شیخ خویش
سلطان طریقت و برهان حقیقت مجدالدین بغدادی قدس الله روحه باز گفت بر لفظ مبارک او رفت
که هر کز کسی قدم فراتر نتواند نهاد و حق ایشان نتواند گزارد انجام ایشان هشتند که بدو سال
داد سلوک این راه از عباد طریقت نهایت حقیقت بداده اند و چون بدین مقام رسیده اند بیکی
روز یا بدو روز ایشان را از این مقام عبور داده اند یا آنکه جنان عزیزی که از نادره ایام است بعد
از مجاهده و سلوک چهل و پنج ساله و مجاوزتی چون دو سال در این مقام می ماند و آن صد و پنج می بیند مع هذا
جنان بهری و حجابی دلیلی در بعضی مقامات که خلاصه سلوک بود فرو ماند بود و نگذارد از آن در طی
بیرون نتوانست آمد تا بخدمت شیخ مستسعد شد و بخدمت همایون او مقصود حاصل کرده
آنگاه سلوک این راه مر ایشان را بر سبیل اختصار بود و ذکر کرده خود کوتاه کرده ایم تمام مفید تر باشد تا آنگاه
که بتلقین از شیخی کامل و پیشوائی مجتهد جنانکه شرح آن مر فصل اجتباء بتلقین ذکر از شیخی خواهد آید ان شاء الله

فصل چهارم آنکه در حضرت پادشاهان صورتی اگر کسی خواهد که در حضرتی یا مرتبتی یا بدیا منصبی
یا ولایتی حاصل کند آنرا چه او استحقاق آن ندارد یا خدمتی لایق آن شغل از دست او بر نخیزد
چون بحمایت مقربی از مقربان پادشاه شود و حق او را بر وی و آن مقربی مقبول القول و منظور
نظر پادشاه بود آن التماس در حضرت عرضه دارد پادشاه هر علیه لاستحقاق و لیاقت خدمتی از شخص نگرد
در حقوق سابق و مکانت و قربت این مقرب نگرد و قبول او رد نکند و التماس او را رد
که اگر آن شخص خود طلب آن شغل کرده هرگز بنیافتی هم بحمایت و حرمت پادشاه حقیقی بدرگاه مقربان
که اگر التماس کنند که عالم و اتکونه کن مبذول دارد و ذات اشعثا اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو
اقسم علی الله لابره این مقام و مرتبه بر سر و پا بر هنگان این درگاه است انجا که ملوک و سلاطین
دین اند و مقتدایان عالم یعنی ایشان را در حضرت نازها و آب روها است که بیان و زبان از تقریر
و تحریر آن عاجز و قاصر است آعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر و دیگر وجوهات بسیار است لما بتطویل انجامد

فصل حرسان مقام شیخی و شرائط و صفات آن قال الله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا
آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما و قال النبی صلی الله علیه و سلم لا یزال طائفة من امتی
قائمین علی الحق لا یضرهم من خذلهم الآیه بدانکه حق تعالی حضرت اعلاه الهام اثبات مقام شیخی
و مرتبه مقتدایی کرد و موسی علیه السلام را بهر دری و تعلم علم لدنی بدو فرستاد از استحقاق بشیخوخیت

اوایل

او این خبر می دهد که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما بیچ مرتبه خضر را علم
اثبات می فرماید اول اختصاص عبدیت خاص که من عبادنا دوم استحقاق قبول حقایق از اثبات خضر
شد واسطه که آتیناه رحمة بیچ خصوصیتی یافت رحمت خاص از مقام عندیت که رحمة من عندنا
جهانی شد و تحمل علوم از حضرت که و علمناه بیچ دولتی یافت علوم لدنی و واسطه که من لدنا علما
و این بیچ را نه از بنای اهلیت شیخی و استعداد مقتدایی بر انست شیخ باید که بدین خاصیتها مخصوص
گردد و بخصال دیگر موصوف شود که شرح آن بیاید ان شاء الله تا شیخی و مقتدایی را بشاید اول مقام
عبدیت است و تا از رق ماسوا حق آزاد نشود اختصاص عبدیت من عبادنا نیابد و سالک را تا باخود
و سعادت و شقاوت خود پیوندی می ماند و از آزادی نیست بزرگان گفته اند هر آن خربنده آنی بنده آنی و الکاتب عبد
ما بقی علیه درهم دوم مقام قبول حقایق امتیاز اثبات حضرت شد و واسطه که آتیناه رحمة من عندنا
چون صفات بشری و روحانی خلاص نیابد زیرا که هر چه از پس حجاب بود بواسطه آید اگرچه بعضی جنان نماید
که بی واسطه است جنانکه موسی علیه السلام می واسطه کلام می شنید و تحقیق و واسطه نبود که شجره واسطه بود
که من الشجره ان یا موسی انی انا الله و گاه ندا او صوت که تو دری می شنوی الواد الایمن و تفصیل این
هر کس فهم نکند و معلوم باد که کلام حق نه حرف و صوت و ندا است اما موسی علیه بواسطه حرف
و صوت ندا تواند شنید و اگر بی واسطه تواند شنید و احوال این بصحت خضر نگردد تا عقل
آنگاه که تواند معنی صحبت با بقایای اثار صفات انسانی از آینه دل موسوس محو کند خود بدایت نتوانست
حواجب را علام الغیوب فتح حجب بکمال نزدیک بود و حق بواسطه می یافت که نزل به الروح الامین
علی قلبک در شعب معراج چون کشف الغطاء حقیقی نبود و واسطه از میان برخاست فاوحی الی عبده ما اوحی
مسیح یافت بحکم خاص از مقام عندیت و ان خاص الخاص ما ثار زیرا که بر خود داران
از صفت رحمت سه طایفه اند عوام و خواص و خاص الخاص عوام و خواص بواسطه یابند
و خاص الخاص بی واسطه بر خود داری عوام از صفت رحمانیت است و ان مقبول و محمود می باید
از بهر آنکه رزق و صحت و تقدیر بر عیال کافر و مسلمان زاهد است و ان نتیجه صفت رحمانیت است
و اگرنه از آثار این رحمت بود که شربت آب بسگ کافری ندادی الخ و محمود بسبقت رحمتی
غضبی از بن معنی بود و هم از بیجا گفته اید یا رحمن الدنیا و بر خود داری خواص از صفت
رحیمی است تا بواسطه قبول صوت انبیا و متابعت ایشان بغیر هر شب ستایند در آخرت
که بنی عبادی انی انا الغفور الرحیم و از بیخ گفته اند یا رحیم الاخرة و بر خود داری
خاص الخاص از ارحم الراحمینی است بی واسطه جنانکه انبیا را بود ایوب را علم و محمود
مستغنی الصفت و انت ارحم الراحمین موسی علیه السلام را گفت و ادخل فی رحمتک و انت ارحم الراحمین اشارت بر حمت

بر خود دار
نوشتا بخی
و بسبقت بخشی

نبی واسطه است از مقام عندیت که رحمة من عندنا و آن از نتیجه تجلی صفات الوهیت و محو آثار بشریت است
و تخلق باخلاق ربوبیت جهان تعلم علمی از حضرت واسطه وان وقتی میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم
روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی پاک و صاف کند تا این انواع بر لوح دل بنقش حق بی امر مثبت است
شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت نبی و واسطه موسی اعلم اگرچه علم توریه از حضرت
حاصل بود و لکن بواسطه الواح بود و کتبنا له فی الالواح فایده صحبت خضر یکی دیگر این بود تا دل موسی
شایستگی کتابت حق یابد و زحمت الواح از میان برخیزد و این مرتبه خاص مقام خواجه علم بود
که فرمود اوتیت جوامع الکلم و او را تعلیم قرآن الله داد که نه از راه صورت کقوله الرحمن علم القرآن
پنج تعلم علوم لدنی نبی و واسطه اگرچه تعلم علوم از حضرت نبی و واسطه تواند بود کلما باشد اما علم لدنی
نباشد چنانکه در حق اوست و علمناه صنعة لبوس و علم صنعت زره از علوم لدنی بنا شد
اگرچه از حق بود و علم لدنی بی معرفت ذات و صفات حضرت جلت تعلق دارد کنبی و واسطه بتعلم و تعریف حق
حاصل آید چنانکه خواجه علم بی وجود عرفت ربی بمحمد و بافت این علم بدان حاصل شود کم مردار وجود
خویش بزداید تا بدین زاد از این خویش بلدن حق رسد چنانکه تواند این علم یابد چنانکه خواجه را علم
وجود و آلا لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم عیسی علم می خواهد بایلیا ملکوت السموات والارض می تواند من
وان زاد زیدان باشد که چون مرید صادق در اینده بر فضیه نبوت الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا جمال شیخی و اصل کامل در اینه دل او بروی عرضه کند سالک نه مجذوب
بر سنت الهند بتبلنا جمال شیخی و اصل کامل در اینه دل او بروی عرضه کند سالک نه مجذوب
مجذوبان شیخی را تا نباشد اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر
وچون مرید صادق جمال شیخی در اینه دل مشاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام
از او برخیزد فنشاء جمال سعادت این نبی قرار است و عاشقی که تا مرید بر جمال ولایت شیخ نتواند شد
عاشق نشود از تصرف ارادت و اختیار خویش بیرون نتواند آمد و قبلیغ تصرف ارادت شیخ نتواند شد
عبارت از مرید آفت و مراد شیخ بود نه مرید مراد خویش چنانکه گفته اند
ای دل اگر خدای طلب یابد اگر نیابد گرد و گفت گو نیابد کو جویده چیز کی ملکوت چه سبب نه کوبیده جان بل ملکو
در این حال مرید چون ساعتی قبول تصرف ولایت شیخ نافت بیضه صفت شیخ او را در خود
پرورد تا بال ولایت خویش کرد چون مرید بر مثال بیضه لبد در بیضگی انسانیت و بشریت خویش بقدر
دار مرتبه گم عن نا عبدیت خاص عبارت از انست باز ماند و چون توفیق تسلیم تصرف ولایت
یابد کرامت کرد شیخ همت عالی خویش بروی گمارد و در رفع حال او کوشد تا بتدریج همچنانکه
تصرف مرغ در بیضه بلبد مرید را از وجود بیضگی تغییری می دهد و بوجود مرغی تبدیل می کند

تصرف کیمیای همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبتدل کند بوجود مرغی عبدیت خاص و لکن مرغ
صورتی از راه قشر بیضه بعالم ظاهر حیا پدید کند که اورا الله حیا او فرماند امام مرغ معنوی
از راه اندرون مدرجه ملکوت پدید گردد زیرا که او را الله آن عالم آفریده اند و چون مرغ صورتی
در عالم دنیا بود و ان مرغ که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه پیوسته بود بتصرف ان مرغ از ملکوت
بیضه بصورت حیا امد اینجا مرغ ولایت شیخ در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ نه آن پیوند اوست
که خلایق بیابند شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عندیت خود مقعد صدق در زبر مقعد
عنایت حق است که اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری این صفت گوید
مردان رهش زنده بجانی دگرند مرغان هوایش ذا شیانی دگرند
بیرون ز دو کون هر جهانی دگرند بس مرغ وجود مرید آید در ملکوت بیضه در انسانیت پیوسته
تصرف همت شیخ او را هم از درجه ملکوت بفضای هوای هویت ارد و از صلب ولایت در رحم ارادت
در مقام عندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بزاید تا اکنون که بیضه انسانیت دنیاوی بود مرغ
عبدیت خاص حرفی کشف خواجه را علم الله تا بیضه انسانیت از مرغ عبدالله بوجود دنیاوی بود
احمدی وجود الله کرد و مبشرا برسولا یاتی من بعدا اسمه احمد چون بیضه بوجود امد و در حرم و حریم رسالت می یافت محمد نش خواند کما محمد الا رسول چون پرورش بکمال رسید و از بیضگی تمام نمی
نبوت و در مقام قاب قوسین پرواز کرد مرغ عبدش خواند کسبحان الذی اسری بعبده تا دانی که مرغی مقام
عبدیت خاص است مع هذا نه هر مرغی در بن مقام اگرچه بدرجه مرغی رسیده لذت شیخی را نشاید چنانکه مرغان
صورت نه مرغی بیضه توانند اورد و مرغی باید آنچون تصرف مرغ و پرورش او بکمال یافت دیگر باره بگذرد حر
تصرف خروس اید و داد قلع او بدهد تا تصرف خروس در وی کمال رسد و از بیضه پدید اید و فلق بیضه
تمام بریزد و کلک شود بس او را باد زنانند و بیضها در زیر او نهند او را اکنون تصرف حران مرغ باشد
و مقصود حاصل اید صحبتی مرید صادق چون داد قلع ولایت شیخ بکمال ارادت و از بیضه وجود خلاص
یافت دیگر بار در مقام مرغی قبلیغ تصرفات احکام قضا و قدر حق باید بود و مدتی بار تحکمات احکام
کشیدن و هستی مرغی خود را بذل کردن تصرفات حکمت قدیم دانستن و وجود خود را فدای احکام ازلی
پنداشتن تا دار الارزاق وجود او چه خواسته اند از خود همان خواستن حضرت عزت را بتبعیت
مراد ان و کمالات وجود خود تا طلبیدن کار ان حضرت بتعیین ران اید چون بگذرد این
متوالی قبلیغ تصرفات نبی و واسطه بود تا بیضهای اسرار و معانی و حقایق معلوم لدنی در وجود
او در کرده چون تصرف بدین درجه ولایی حاصل شود انوار این درجه حقایق از درجهای نطق
و نظر او پرتو اندازد وجود مستعد طالبان صادق را بیضه قابل تصرف ان حضرت کرداند

چون مدت آن هم تمام شود و اهلیت تصرف در بیعتها پدید آید اشارت حق را اجازت شیخ که صورت اشارت حق است
او را مقام شیخی نصب کنند و بتربیت بیعتهای وجود مریدان رخصت دهند و با این هم شرایط مقام شیخی در حد
حصر نیاید اما باید که با این ارکان که نمودیم در بیست صفت درو موجود باشد بکمال که اگر یکی صفت را ازان
جمله نقصانی باشد بقدر آن خلل و نقصان در مرتبه شیخی باشد و ان بیست صفت اول اعتقاد حق است باید که باعتقاد
اهل سنت و جماعت راست باشد و ببدعتی آلوده نبود تا مرید او در بدعتی نیفتد زیرا که معامله را اهل بدعت هیچ
و هیچی نباشند دوم علم است باید که بقدر حاجت ضروری از علم شریعت باخبر باشد تا اگر مسئلتی ضروری
او یا مریدی محتاج شود از عهده آن بیرون تواند آمد سیم عقل است باید که با عقل دینی عقل معاش دنیاوی
بکمال دارد تا در تربیت مریدان شرایط شیخوخیت قیام تواند نمود چهارم سخاوت است باید که سخی باشد تا هیچ
محتاج بر مرید قیام نماید مرید از مأکول و ملبوس ضروری ضایع نگذارد تا بکلی بکار دین مشغول تواند بود پنجم
شجاعت است باید که شجاع و دلیر و دلاور باشد تا از ملامت خلق و فتنهٔ ایشان نیندیشد و مرید را بقبول
هر کس رد نکند و مخاصمه و منازعت نی جویان و اذیت کاران را دفع تواند و بعناد حسادان باز نگردد ششم
عفت است باید که عفیف النفس باشد بحلال و هم از نان و شاهوات نفس اللقمات نکند تا مرید در تحصیل و دریافت
وساده ارادت بدین نیارزد که هستند که بقوت بود هفتم علو همت است باید که بر دنیا و اهل دنیا التفات نکند
الا بقدر ضرورت بحزن التفات مرد مستراح و طلاق زنان مرید بدین دارد تا مرید در اعتراض نیفتد چه مرید
هیچ آفت و فتنه ورای اعتراض نیست و اگر دنیا بی قصد و سعی او حق تعالی در پای او ریزد هم در راه حق سبحانه
صرف کند بی منت و عوض و بهیچ وجه در جمع مال و ضیاع و عقار نکوشد که باز و شغلی از ان بتدریج در دل
بدید آید حب الدنیا راس کل خطیئة هشتم شفقت است باید که بر مرید مشفق باشد و در ابتدای کار
حریص نکند و باران بردی نهد که بیش از قوت و تحمل او بود و او را برفق و مدارا در کار آورد و چون مرید در قبض باشد
بتصرف ولایت باز نفرماید از هر کدام دواء او را بسط نخشد و اگر در بسط زیادت فرارود قدری قبض بروی نهد
و بسط از وی بستاند و پیوسته از احوال دین و دنیای مرید غایب نباشد تا بهر نوع ملالی می نیابد نهم حلم است
باید که حلیم و بردبار باشد و بهر حرکت زود در خشم نشود و مرید را تربیت نماید مگر بقدر ضرورت تادیب تا مرید
تفور نکند و از راه ارادت نجهد دهم عفو است باید که اگر از مرید حرکتی ناپسند شرعی و طریقت
عفو اگر نفع باید باز ان در گذرد و بنصیحت معالجه کند اگر قابل نباشد مصلحت تادیب عایت کند
یازدهم چیز خلق خوش است باید که خوش خو باشد تا مرید از هر دست خویی نرماند و مرید از وی اخلاق خوب
فرا گیرد که نهاد مرید آینهٔ افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد و گفته اند جمال ولایت پیران در آینهٔ احوال
مریدان نمایان توان کرد دوازدهم ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش
ترجیح نهد و حظ خویش بروی ایثار کند و بیوسته بر عیال تقسیم و لوکان بهم خصاصة صفت ایشانست سیزدهم

کرامت

کرم است باید که در وی کرم ولایت باشد تا مرید را بخشش و ولایت تواند کرد شیخ احمد غزالی قدس الله روحه گوید
ایشان خزانی بخشش باشند چهاردهم توکل است باید که در وی قوت توکل بکمال باشد تا بسبب رزق مریدان
متاسف نشود و مرید را از خوف اسباب معیشت او رنجه نکند اگر یکی باشد اگر هزار اند که هر کرا آید روزی او از
شاید یا بیشتر امله باشد پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا هر کرا حق تعالی خواهد در ین کار
آرد و هر کرا خواهد برگرداند در آمدن مریدان زیادتی حرصی نماید و نه بر رفتن ایشان زهره کاریشت شود و گوید که آنچ
بیرون مرحمت و خواهد که کفایه کند بلکه در جمیع احوال مستسلم باشد و این وظیفه بنده کیست بکای مراد هر کس
که بصحبت او بپیوست او را آورد حق تعالی سد خصومت او خدمت حق داند و هر کس جا بر و ذبر د حق بیند
و بآمدن نشود ایشان فوزنه و لا خوفٌ شانزدهم رضا بقضاست باید که بقضای حق رضا دهد و در تربیت
مریدان شرایط شیخی قیام نماید باقی را بآنچ حق تعالی راند بر مریدان از یافت و نایافت و قبول و رد راضی باشد
و بر احکام او اعتراض نکند هفدهم وقار است باید که بوقار و حرمت با مریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ
و دلیر نشود که از ملازمت و ولایت محروم ماند هژدهم چند عظم شیخ و وقع او در دل مرید زیاده باشد مرد از ولایت بدین یابد
و این ستر بزرگ است از بیخ کنده اند تعظیم شیخ بیش از تعظیم پیر باید نوزدهم سکونت است باید که
دروی سکونی باشد تا در کارها بتحمل نماید و با هیچکس در مرید تصرف نکند تا مرید بخای او نگاه نیفتد بیستم
ثبات است باید که در کار ثبات قدم باشد و در رسم عزیمت و با مرید وفادار و بیکو عهد بود تا به نهایتی
و بد عهدی حقوق مرید فرو نگذارد و بهر حرکتی همت از او باز نگیرد و سعی او باطل نکند بیست و یکم هیبت است
باید که با هیبت باشد و مرید را از و شکوهی و عظمتی و هیبتی در دل بود تا در غیبت و حضور مودب باشد و نفس مرید
از هیبت ولایت شیخ سلسلتی باشد و شیطان را از سایه و هیبت ولایت شیخ با رای تصرف در مرید نباشد بس چون
شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلی و متخلق باشد مرید صادق و طالب محق
باندک روزگار در پناه دولت ولایت او منقصد و مقصود رسد اما مرید باید که نیز با وصاف مرید کی آراسته بود
و بشرایط آداب ارادت قیام نماید چنانکه شرح آن در فصل متاخر بیاید ان شاء الله و حده تا نوعی از بهره
یابد کما الله لمن یشاء و فضل حق با جهد ایشان قرین کرده که اصل آنست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن

قال الله تعالی فاسئلوا به خبیرا قال الله تعالی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا و قال النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بالسمع و الطاعة
بدان که ارادت حوالتی بزرگست و بحکم سعادت تماست و ارادت نه از صفات انسانیت است بلکه پرتو انوار
صفت مرید حق است چنانکه حرفانی گوید که او را خاست که ما را خواست مریدی صفت ذات حق است
و تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید مرید نشود و چون این
تخم سعادت در زمین دل بنده بهمت الهی افتاد باید که از همان عیبی را ضایع و فرو نگذارد که ابتدا آن نور خوب شریف باشد

که در حرافه افتد اکوان را یکبیت بر نگیرند و بهیچ مهان خشکل مدد نکنند دیگر یاران روی در تعذر نهند و با کمتر اشیر روند
بس جاده ان خود نار صفت آنست که خود را یکبیت تصرف شیخی کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و بال صفات ذمیمه
او بران آتش می اندازد تا قوت گیرد بعد ازان نه ترکش دارد نه خشکل و مقصود هر چه زودتر بحصول پیوندد و اگر
کسی خواهد که بر ورس خود بنظر علم و عقل خویش دهد علم این صنعت از استادان بشاگردی فرا گیرد هرگز بدین مراد نرسد
و خطران باشد از ورطه هلاک رهائی نیابد و از مزلات افتد و خوف زوال ایمان باشد که خود را بدست قصر خود دهد و ادعی
هلاک اند اخت و حق تعالی هر زمان بدیم الهلاک و الکسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه بیقا بر علم اللہ
و الطف حق تعالی بس و قرآن معلم شریعت خود بیان راه حق است بشیخ و مفرتی و دلیل چه حاجت چنانکه گفته اند
چراغ و شمع چه باید بکار قافله را گر هزار قافله را روی تو بست دلیل ۵ جواب آنست که مثل نیست که راه دلیل و قافله
سالار این راه جمال آفتاب صفت خواجه است که دعا الی اللہ باذنه و سراجا منیرا و قرآن و علم شریعت بیان راه است
و لکن مثال این بمجانست اطبای حاذق اند و الهام حق ایشانرا مدد کرد تا بعرهای در لذیذ رنجها بر خود و سعیها نمودند
و انواع مرض و علل بشناختند و بر خواص ادویه اطلاع یافتند و معاجین و اشربه بساختند و دار و خانها ازان
پر کردند و در کتب طبی شرح صلاح و فساد هر یک بداده تا بعد ازان بر طب علمی و عملی نهادند بعد ازان بعضی
شاگردان خلف از ایشان آن علوم را موختند و بر قانون ادویه اطلاع یافتند و در خدمتان اطبا ممارست
معالجات کردند و مباشرت ان شغل نمودند و تجربها حاصل کردند و بر قانون استادان بطبابت مشغول شدند
و جمعی دیگر از استعداد تحصیل این علوم داشتند تربیت کردند و در این کار بکمال رسانیدند و همچنین قرنا بعد قرن
افتاده نه بر کمیت و کیفیت دارو ها و قوی یافته یا بخدمت اطبای دهند از طلق استند و اگر شیرین
و تسلیم تصرف ایشان شود و هر مجون که ایشان امیزند و هر شربت که ایشان دهند مخمرین در قرآن جمله علوم طب دینی را معالجت
نوشش کند و بهوای خود در خود تصرف نکند جان شیرین بسلامت برد و بیماری دینی که حاصل الله و نزل من القرآن ما هو شفا و رحمة للمومنین بکلی از دل و خانه زایل شود
معاجین و اشربه و ادویه قرآن جمع کرد و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و خواجه علیه السلام طبیب حاذق دین است
هر بیماری را شناسد و معالجه هر یک بصواب بداند که و اهل لهند کما حراط مستقیم و صحابه شاگردان خلف کما فی کم
علم طب دین از ان حضرت حاصل کردند و دران خدمت تجربه ممارست عملی یافته و هر یک در معالجت بکمال و نهضت
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم رسیده و قرنا بعد قرن تابعین از صحابه این علوم و نجاب حاصل کرده و تبع
تابعین از تابعین الی یومنا هذا و هر یک را در این علم خزانه تعالی نظرها می نخشید تا در هر وقت مزاج ان قوم
می شناختند و از قانون قرآن و حدیث استخراج و استنباط معالجت بصواب می کردند که کل مجتهد مصیب

و کتب

کرباسی چونی حنی نه ممیز ورنک مه جوامنی یامه ۵ یکی از بزرگان حکایت کنند از حضرت خطاب رسید که انا بذلک
اللائم فالزم بذلک ازجان خود فکر بر نیست واز منت کز بر نیست بس ملازمت ناکز بر خود کن چون مرید بدرست
همت وقوی ارادت علایق و عوایق قطع کرد و بخدمت شیخ بپوست باید که بخاصیت بیست صفت که از شرایط آداب
مرید است موصوف و مخصوص گردد تا داد صحبت شیخ تواند داد و سلوک راه بکمال دست دهد اول توبه است باید که
توبه بنصوح کند از جملگی مخالفات شریعت و این اساس محکم نهد که بنای جمله اعمال و احوال بر آن اصل خواهد بود
واگر این اساس بخلل باشد در بدایت خلل از ظاهر شود در نهایت وان همه رنج بر دجیطه شود و توبه را در جمله مقامات
استعمال کند زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک گناهی است مناسب آن مقام نه حسنات الابرار سیئات المقربین
پس در هر مقام از گناه آن مقام توبه می کند چنانکه خواجه علیه السلام در کمال مقام محبوبی و دولت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تاخر همه را بعنایت حق توبه می کرد که انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم مایه مرة ۵ دوم زهد است
باید که از دنیا بکلی اعراض کند خواه جاهر وخواه مالی و اگر خویشان او متعلقان محتاج دارد جمله بر ایشان علی فرائض الله
قسمت کند و اگر ان نیست جمله را در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند و او بذان مقدار قوت و لباس حاضر شیخ دهد
قانع باشد ۵ سیم تجرید است باید که مجرد شود و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی کند باحسن الوجوه تا خاطر او
بدیشان متفرق نگردد که معدد تمنی اند ان تمنی از زواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم ۵ چهارم عقیدت است باید که بر اعتقاد
اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها پاک بود و بر مذهب ائمه سلف روز و در سر عبادات طریق احتیاط ورزد و از
تقوی است باید که بر هیچ کار و قول سبکسار باشد و در لقمه و لباس احتیاط کند و اگر مبالغت نتواند تا در وسوسه نیفتد
که ان هم منقطع است و تا تواند بعزایم کار کند و کرد رخصت نکرد و در طهارت و نظافت کوشد تفقه و سع و دران
غلو نکند تا بوسوسه نیفتاد و در جمله احوال اثار ورع ما پدید آید تا مالا یریبک الی ما لا یریبک را رعایت کند ۵ پنجم صبر است
باید که در تحت تصرفات او امر و نواهی شیخ صابر باشد و در تجرع کوئس ناملایمات از تربیت و ولایت شیخ صبر اختیار
فرماید و در اثار ریاضت شیخ قساوت شدائد کند و ملالت و شماتت بطبع خویش راه ندهد و اگر از این معنی چیزی
در وی پدید آید از خویش دور کند بتحلد و سوسنه تصبر و تجلد مرنماید در همه کار دینی یا خواجه علیه السلام فرمود من تصبر
صبره الله ۵ هفتم مجاهدت است باید که بسوسنه تو سن نفس را بلجام مجاهدت ملجم دارد و البته با او رفق نکند الا بقدر
ضرورت و بهیچ وجه خوش آمد او را و با و ندهد که نفس مجنون شیر گرسنه است اگر او را سیر کنی قوت یابد
و تو انگرد مسولیه نفس را بکاری دینی مشغول باید داشت که اگر تو او را بکار دین مشغول نکنی او ترا بکار
هوای خود مشغول کند ۵ هشتم شجاعت است باید که مرد انه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید او مقاومت
تواند نمود و از مکر و حیل شیطان نیندیشد که در این راه از شیاطین انس بسیار باشند دفع و قهر ایشان
بشجاعت توان کرد ۵ نهم بذل است باید که در بذل ایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی بزرگ است
و در بعضی مقامات باشد که دنیا و اخرت بذل باید کرد و گاه بود که از سر جان نیز باید خاست

باید که جاهل نباشد چنانکه حق هر کس در مقام خویش بقدر وسع می گزارد و حق گزاری از هیچ کس طمع ندارد
انصاف دهد و انصاف نطلبد ۵ یازدهم صدق است باید که بنای کار و معامله خویش بر صدق نهد
و با خلق و خدای تعالی پیشه گیرد و از کذب و خیانت دور باشد و کارهای ریوی کشیده نکند و نظر از خلق
بکلی منقطع دارد ۵ دوازدهم علم است باید که ان قدر علم حاصل کند که از عهده فرایض که بروی واجب است
از نماز و روزه و دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند
مگر وقتی که اکمال مقصود رسد اگر مقتدایی خواهد کرد و مرتبه پیشوایی یافته باشد تحصیل کتاب علوم
کتاب و سنت مفید باشد نه مضر و در هیچ حال تعلم لا ینفع مشغول نشود ۵ سیزدهم نیاز است باید
که در هیچ وقت نیاز از دست ندهد و اگر چه در مقام ناز می افتد خود را بتکلف با عالم نیاز می آورد که
نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق ۵ چهاردهم عبادت است باید که در راه عبادت وارد
روند که گاه های خطرناک بسیار پیش آید در عبیه و شهادت باید که ۱۷ انانی و از خود را در اندازد و هیچ
عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد و روزی هزار بار سر خود باید که در زیر پای تواند نهاد چنانکه
این ضعیف می گوید ۵ قطعه ۵ در عشق یار بین تا چه عیاری می رویم سر زیر پا نهاده چه سرشاری می رویم
در قطع مراد بدین ره مپای سست زیرا بسر منیه چو پرکاری می رویم جانی که هست مان فدای یار گرداناد
ور حکم می کند بسر دار همی رویم مرگ ار کسی بجان بخرد شرمی خرید عیار و ار آنل بر یار می رویم
ما را چه غم ز زهر خ و باخلل مان چه کار دل داده ایم ما بر دلدار می رویم ۵ پانزدهم ملامت است باید که ملامتی صفت باشد
و قولند بسرقت نه چنانکه شرع کند و پندارد ملامت است حاشا و کلا از راه شیطان و دلالت ضلالت
اوست و اهل ملامت را ازین منزله تبرد و رخ نبرد ملامت ملامتی بذان معنی باشد که ناموننگ و مدح و ذم
در وی قبول خلق نیز دل او یکسان باشد و بد و نیکی و دشمنی خلق فریبد و لاغر نشود و این اضداد را
یک رنگ سرد با همه خلق خلائق بصلح باشد و با نفس خود بجنگ این ضعیف می گوید زان روی راه عشق الهی نگیرمت
نه با خود مان صلحی و نه با کس جنگ ست ۵ شانزدهم عقل است باید که بتمیز و عقل حرکات او مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف رضای شیخ
و خلاف فرمان و رسوم اولیا از او در وجود نیاید که جمله رنج و زحمت ها او در سر کوب خاطر شیخ و رد و ولایت
روند و نیز اینجا حاصل کنند این کار بر یمن و مشقت بتمیز و عقل نگاه باید داشت ۵ هفدهم ادب است
باید که مؤدب بمؤدب اخلاق باشد و راه انبساط و ظرافت بر خود بسته دارد و در حضرت شیخ بوقار
و سکون و تعظیم بنشینند تا او سخنی نپرسد سخن نگویند و اگر گویند بسکونت در فرو استی گویند
و بظاهر و باطن اشارت شیخ را مستظر و منتظر باشد و اگر خرده از او در وجود اید یا تقصیری بروز
کند در حال بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق احسنی عذرها خواهد و معذرت نماید ۵ هژدهم

حسن خلق است باید که بیوسته کشاده طبع وخوش خو باشد وبا یاران ضجرت و تنگ خویی نکند واز
تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد و بتواضع و شکستگی خدمت یاران بزرگ
زندگانی کند و با یاران خرد بر حمت و شفقت و دلداری و مراعات و لطف باشد و با خود بر یاران نهمد
و بار کش و متحمل و بردبار باشد با ایشان و در مواقفت یاران کوشد و از مخالفت دور باشد و نصیحت کر
و نصیحت شنو باشد و راه مناظره و معارضه و مجادله و مکابره و خصومات و منازعات بسته دارد
و نظر حرمت و ارادت یاران نگرد و بنظر حقارت بهیچ کس از خلق خدای ننگرد و بخدمت و دلداری یاران
بیوسته بحق تقرب جوید و بهر سفره تا تواند حظ و نصیب خویش ایثار می کند و در نصیب کسی از طمع نکند
و در وقت سماع خود را مضبوط دارد و بی حالتی و وجد کی حرکت نکند و در وقت حالت از مزاحمت
یاران محترز باشد و تا تواند سماع در اندرون فرو می خورد و چون حالت غالب شود حرکت بقدر
ضرورت کند و چون بیکدیگر یافت خوش فراوگیرد و تکلف نکند و وجد و حالت نفروشد و اگر کسی داند که
نفس را در حالت راندن و تواجد کردن شرفی هست ان شرف بوی ندهد و یاران را در سماع نگاه دارد
و در وقت هر کسی بقدر شور اندوه و باختیار رقص و شعبده نزند و با صحاب حالات و مواجید بنیاز نگرد و تقرب نماید
و تواضع کند و بقدم شیخ و یاران بحرمت رود و آید و چون سر بر قدم کسی نهد کوشش دارد تا بشکل سجود
نباشد که ان حرام است دستها پاپس پشت کرده و روی بر زمین نهد و پیشانی نهد و تا تواند در صحبت آ
چنان کند که دلی از و بیاساید و از رنج دلها اجتناب کند ... نوزدهم تسلیم است باید که بظاهر و باطن
تسلیم تصرفات ولایت شیخ بود و تصرفات خود از خود محو کند چون مرده در تخت تصرف غسال و بباطن
بیوسته التجا هر کار و ولایت شیخ کند اگر در حضور باشد و اگر در غیبت هم از اندرون رخ اجازت
باید بکند و اگر نه ترک کند و بظاهر و باطن بر احوال شیخ اعتراض نکند و هر چه مرنظر او کژ نماید
حواله کژی عیش خود کند و اگر خلاف شرع نماید اعتقاد کند که اگرچه مرا خلاف می نماید اما شیخ
خلاف نکند و نظر او در بن باب کاملتر باشد و اگر اندیشه کند از سر نظر کند و او را معذور دارد
چنانکه واقعه موسی و خضر علیهما السلام بود در کشتی شکستن و کودک کشتن او را همه خلاف شرع می نمود
اما بنود و شرط خضر با موسی آن بود که فان اتبعتنی فلا تسالنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا یعنی هر چه
مرکب بر تو اعتراض کند و هر سخن که گوید تا آنکه با تو کوید اگر صلاح دانی و چون اعتراض کرد سه بار
در گذرانید بعد از آن گفت هذا فراق بینی و بینک تا بدانی که اعتراض سبب مفارقت حقیقی است و اگرچه
بصورت مفارقت نباشد ناراه اعتراض بهمه وجوه ببسته دارد و بیوسته طریق تسلیم سپرد تا کم تسلیم
اراده شیخ نزد یاران تسلیم احکام قضا فقد است از عهده این بیرون نیاید انجا تسلیم نتواند بود
بیستم تفویض است مرید باید که چون قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود بر خیزد و خود را

فدای

فدای راه خدای کند و از سر صدق بکوید و افوض امری الی الله و تعبد حق نه از بهر بهشت و دوزخ کند
یا از بهر کمال و نقصان بلکه از راه بندگی صرف کند و صرف ورق محبت و بهر چه بر وراند حضرت عزت
راضی باشد و بهیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند و نیک و بد خویش حواله بدو کند
وکلت الی المحبوب امری کله فان شا احیانی وان شا اتلفانی بلکه لشناخ مصلحی خویش بدو
کرد بگذرد و کرد نرند کند او داند ... بر جاده بندگی ثابت قدم باشد و بشرایط صدق طلب قیام نماید
و اگر هر لحظه بارد خطاب محمد رسد که مطلبک نیابی یک ذره از کار فرو نه انیند و بهیچ ابتلا
و امتحان از پای طلب فرو ننشینند و دست از کار نه دارد این ضعیف می گوید
تا دل رحم عشق تو بر جان ندارد ... باران بلا بر سر دل می بارد جانا بسر فکر تو نگذارم روی
در عشق هر آزار ازین بر تو کم آرزوست ... وز ملامت خدمت شیخ بهیچ وجه روی نگرداند و اگر شیخ
هزار بار او را براند و از خود دور کند نرود و در ارادت کم از مگس نباشند که هر چند شش می
رانند او باز می آید و او را ازین وجه دباب گفته اند یعنی ذبابت آب برانند شش باز آمد
تا اگر از طاق سر این راه نتواند بود دیوار از مگسان باز نماند ... کاندرین منزل جوطاوس نگارست مگس
چون مرید صادق بقدم وسع بدین شرایط قیام نماید و شیخ بدان صفات و کمالات آراسته بود
که شرح داده آمد مقصود مراد حقیقی هر دو زود تر از حجب حرمان بیرون آید و تشنه عزت
از بیش جمال بکشاید و قاصد مقصود و طالب مطلوب و مرید مراد و عاشق معشوق رسد الا من
طلبنی وجدنی والله الهادی ...

فصل دوازدهم در بیان احتیاج بذکر

و اختصاص بذکر لا اله الا الله ... قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم و قوله تعالی واذکروا الله
ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون و قال النبی صلی الله علیه وسلم افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الدعا الحمد لله
بدانکه حجب روندگان نتیجه نسیان ذکر است و پیمان بدان سبب بود که در بدایت فطرت چون
وجود روح بدید آمد عین وجود او دو کانکی ثابت کرد میان او و حضرت تا اگرچه روح
حق را در لن ترانی مقام بیکانکی است اما بیکانکی نشناخت زیرا که شناخت از شهود خیزد
و شهود از وجود درست نیاید که شهود ضد وجود است و الضدان لا یجتمعان تعلق
روح بقالب از برای آن بود تا دو خلق چون نفس و دل حاصل کند تا در مقام شهود چون
روح بذل وجود کند کما جا الحق و هو الباطن او را خلیفتی باشد که قایم مقام او گردد و این
سر در لیت قلبی هر کس را بجا نرسد بس جانکه روح در لن ترانی عالم حق را بکمال و صدانت نشناخت

و بشهود ظهور وحدت الوجود

وحق تعالی می فرماید واذکر ربک اذا نسیت یعنی بعد از نسیان ما سوای من را یاد کن تا بشرک نبوذ و چندانک روح
بر عالم ملک و ملکوت کلنه می کرد تا بقالب نپیوست هر چیز را که مطالعه می کرد از ان ذکری باوی می ماند و بدان
مقدار او از ذکر حق باز می ماند تا انکه جمعی را جنان حجب از ذکر اشیاء مختلف پدید امد بکلی حق را فراموش
کردند حق تعالی ایشانرا از یاد عنایت هم فراموش کرد نسوا الله فنسیهم پس حق حجب از نسیان پدید امد
و سبب بیماری فی قلوبهم مرض این بود لاجرم در مقام معالجه بحکم انکه ائمه العلاج باضدادها از شفاخانه
قرآن این دو بت مرهم می فرماید که اذکروا الله ذکرا کثیرا تا باشد که بندگان کثیر از افت نسیان کبیر و افت مرض از خلاص
یابند اما اختصاص ذکر لا اله الا الله از راه صورت حجت انست که خواجه علیه السلام افاضل ترین ذکرها این کلمه را
را نهاذ که افضل الذکر لا اله الا الله اما از راه معنی حکمت انست که فرمود الیه یصعد الکلم الطیب و کلمه طیبه لا اله الا
الله است یعنی این کلمه را بحضرت عزت راه نبوذ زیرا که در ین کلمه نفی و اثبات است و مرض نسیان را لاجرم نفی
و اثبات دفع توان کرد زیرا که نسیان مرکب از نفی و اثبات لیست نفی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار پس سر بت سنگین
و از سر راه نفی و شکر اثبات می باید تا ماده و صفراوی نسیان را قطع کند بلا اله نفی ماسوای حق می کند و الا الله
اثبات حضرت عزت تا جون بر ین معالجت مداومت و ملازمت نماید بتدریج مرض تعلقات روح از ماسوای حق
بشربت لا اله زایل شوذ و آفت علت نسیان منقطع گردذ و صحت ذکری بواسطه جمال سلطان الا الله
از پس تتق عزت روی نماید و بر جمله و هله فاذکرونی اذکرکم ذکر از لباس حرف و صوت مجرد شوذ و در تجلی
نور عظمت الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه اشکارا الردذ ذکر روح باذ الردی روح و وجود او
در بحر نامتناهی ذالردی اذ ذکر کم مستغرق و مستهلک شوذ اذ ذکر کم نیابت ذالردی روح بدارذ اینجا ذکر
و ذالردی هذکور یکی شوذ ذکر نی شرکت الیوم دست دهذ تا زخود بشنوذ نه از من و تو آزادی که
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هم سر شهد الله انه لا اله الا هو اینجا ظاهر شوذ اثبات رتبت یوسف حسین را زیرا
گفت ما قال احد الله الا الله در ین حال مفهوم کردذ و معلوم شوذ و محقق افضلیت این کلمه فروتنی کردذ
که بنای مسلمانی چرا بر ین کلمه است و بر کلمات دیگر نیست از بهر انکه جون خلاص از شرک معنوی جز بمعنی این کلمه
حاصل نیاید بس از شرک صوری هم جز بصورت این کلمه منتفی نگردذ چنانکه عزیزی می گوید

فصل سیزدهم

در بیان کیفیت ذکر کمی و شرایط و آداب آن

قال الله تعالی فاذکروا الله کذکرکم اباکم او اشد ذکرا
و قال تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول و قال النبی صلی الله علیه وسلم سیروا سبق المفردون
قیل و من هم یا رسول الله قال الذین اهتروا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیمة خفافا و بدانک
ذکر کمی را آدابی و شرایط آن زیادتی فاید ندهذ اول بتربیت شرایط و اداب قیام باید نمود تا ذکر
مفید بوذ و از شرایط ذکر یکی انست که مرید در اوقات صادق بوذ دوم انکه ذکر او طلب او داعیه سلوک راه حاصل
دارذ سیم اهل از خلق بیتوحش شوذ و باذکر انس گیرذ تا از مهر روی بکرداند و در پناه ذکر ایمن گردذ که قال

الله تعالی در هم می خوضهم یلعبون چون از ذکر حق جل جلاله آنکس را چون بر ذکر مواظبت خواهر نبوذ اساس ان بر توبه نصوح نهند
از جمله کبائر مذکور ذکر را نضرری زیادت نباشذ و اما آداب ذکر یکی انست که بوقت ذکر
کفتن و قضوی تمام حاصل کند و اگر غسل نتواند کرد اولیتر بوذ زیرا که ذکر دوست کردن مقابله است
باد شمن بی سلاح مقابله دشوار نتوان کرد که الوضو سلاح المؤمن دوم انکه جامه پاک پوشذ بر سنت
و در پاکی جامه چهار شرط است اول پاکی از نجاست دوم پاکی از ظلمت سیم پاکی از حرمت یعنی ابریشم نباشد
چهارم پاکی از رعونت یعنی کوتاه قدر بوذ بر سنت که ویتاب فطهر ای فقصر ادب سیم انکه خانه را خالی
و نظیف و کوچک و تاریک راست کند که در چنین خانه آنرا انوری تمام است و اگر بوی خوش بر سوزذ اولیتر جهارم
روی بقبله قبله مربع و مربع نشستن در جمله اوقات منهی است الا در وقت ذکر کفتن که خواجه علیه السلام چون
نماز باداذ بکرا روی به مقام خویش مربع بذکر نشستی تا آفتاب برامدی اما کیفیت ذکر کفتن در وقت ذکر
دستها بر زانو نهند و دل حاضر کنند و چشم بر هم نهند و بتعظیم تمام شروع کنند در کلمه لا اله الا الله کفتن بقوت تمام
که او انشوذ کرا چنانکه لا اله از بن ناف بر اورذ و الا الله بدل فرو برذ بر سر و جمعی که انوذ کر و قوت آنرا بر اعضا
برسذ و لکن او از بلند نکنذ و تا تواند در اخفا و خفض صوت کوشذ چنانکه فرمود واذکر ربک فی نفسک تضرعا
و خیفة و دون الجهر من القول بر ین وجه ذکر سخت دیرا می کوبیده و دل معنی ذکر را در یابذ نه نفی خواطر می کند
چنانکه در معنی لا اله خاطر که پیش دل آید نفی می کند از نیک و بد بدان معنی که هیچ چیز نمی خواهم و هیچ
نمی طلبم و هیچ مقصود و محبوب ندارم الا الله چز حزای جملگی خواطر بلا اله نفی می کند و حضرت عزت را
مطلوبی و مقصودی و محبوبی اثبات می کند بالا الله و باید که در هر ذکر اول و آخر حاضر باشد نفی و اثبات
و هر وقت در اندرون دل نظر می کند هر چیز که دل را بان سوند بیند آن چیز را در نظر می اورذ و دل را بحضرت عزت دهد
از ولایت شیخ کامل مراد می طلبذ و بنفی لا اله الا الله جز حق را از دل بیرون باطل می کند و بیخ محبت آن چیز از دل بر می اندازذ و بتصرف
الا الله محبت حق را قایم مقام آن محبت می گرداند هم بدین ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل از جمله
محبوبات و مالوفات فارغ و خالی کند که اهتزاز در ذکر از مداومت خیزذ و اهتزاز آن باشد که بغلبات
ذکر هستی ذاکر در نوذ کر مضمحل شوذ و ذکر را مفرد گرداند و بار علایق و عوایق وجود از و فرو نهند
و او را از دنیای جسمانیات باخرت روحانیات سبک بار در اورذ چنانکه فرمود سیروا سبق المفردون قیل
و من هم یا رسول الله قال الذین اهتروا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیمة خفافا و بدانک
دل خلوتگاه خاص حق است کما لا یعنی ارضی و سمائی و انما یسعنی قلب عبد المومن و تا زحمت اغیار در
بارگاه دل یافته می شوذ غیرت و عزت اقتضای تغذر کند از غیرت و لکن چون جاوس لا اله بارگاه
دل را از زحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله باید بوذ که فاذا فرغت فانصب الی ربک فارغب
جا خالی کن که شاه ناگاه اید ناگاه بنزد مرد ناگاه اید فرگاه وجود خود را خالی کن جون خالی شد شاه بخرگاه اید
و بدین نشانها بدانکه فاید کلی انکه حاصل شوذ که ذکر از شیخ کامل صاحب نظر تلقین پستاند که تیر وقتی حمایت کند
که از ترکش سلطان پستانند تیر که از زده کان تیر تراش ستانند حمایت و ولایت کند اما دفع خصم را بشاید

فصل چهاردهم

در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یعنی قولوا لا اله الا الله وقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله
تفلحوا بدانکه ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر اگر ذاکر از راه افواه عوام یا ماخذ و بنده بدرستی صورتی دریابد
آن ذکر تقلیدی باشد چنین بر دل کار نکند باید مهندس تخم ناپرورده تا رسیده که در زمین اندازند نروید و ذکر
تحقیقی آنست که بتصرف تلقین صاحب ولایت در زمین مستعد دل مرید افتد و ذکر صاحب ولایت ثمره شجره
ولایت او ست که او مهندس تخم ذکر بتلقین صاحب ولایتی کرفته است در زمین دل پاک مرد ولایت شیخ و افتاد نیست او
پرورش داد تا ان تخم برسته است و بتدریج بمقام شجری کی ولایت رسیده و ثمره ذکر از شکوفه اذکار کم پدید آورده
بس در کمال تحکی مقام شیخی بتخمی در زمین دل مرید می اندازد چون تخم ذکر برورده ولایت باشد و زمین شیار کرده
ارادت بود و از کیاه طبیعت بدا سن طریقت پاک کرده و از افتاب اخلاص و آب مدد همت شیخ تربیت یابد سینه
ایمان حقیقی روز بروز بدید کلا الله الا الله ینبت الایمان فی القلب کما ینبت الماء البقلة و روز بروز در تزاید باشد
تا عرس احسان کرده و بتربیت شجره عرفان شود و شروط تلقین انست که مرید بوصیت شیخ سه روز اورا
دارد و درین سه روز دران کوشد تا بیوسته بروضو باشد و مداوم ذکر بود اکر چه آهسته شنود کند یا خود ذکری گوید
و با دم اختلاط اهل غفلت و سخن بقدر ضرورت کوید و بوقت افطار طعام بسیار نخورد و شب بکرسنکی اورا دارد بعد از سه روز زبان
شیخ غسل کند و نیت غسل امر الهی آرد چنانکه هر کس حامدین چنانستی امد اول غسل اسلام بیاورد تا
انکه از خواجه علیه السلام تلقین کلمه یافتی اینجا بران سنت غسل اسلام حقیقی کند و در وقت اب فرو کردن بکوید
خداوندا من تن را که بدست من بود باب پاک رحمت تو خواندم دل را که بین اصابع خلافت تست بنظر عنایت
و نور معرفت پاک کن و چون غسل کرد بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ آمد و روی بقبله بنشیند در مقابله شیخ
و شیخ پشت بقبله باز دهد و وصیتی که شرط باشد بکند و از اسرار تلقین و خواص ذکر فراخور فهم و نظر مرید
کلمتی چند بکوید تا قدری جمع شود و در خدمت شیخ بدور انو شیند و دستها بر روی ران نهد و دل را از همه
چیزها باز ایستاند و حاضر کند و در مقابله دل شیخ بدارد و بپندارد تمام مراقب شود تا شیخ یکبار بکوید
با واز بلند لا اله الا الله باسکونت و ها بینت بس مرید در عقب هم با هنکل شیخ آغاز کند لا اله الا الله
بلند و بقوت بکوید شیخ دیکر بار بکوید و مرید باز کوید سیم بار شیخ بکوید و مرید باز کوید بس شیخ
دعای قبول و اجابت بکوید و مرید آمین کند چون تمام شد برخیزد و بخلوت خانه در رود و روی بقبله
مربع بنشیند و بتربیت تخم ذکر مشغول شود چنانکه شرح ان در فصل شرایط خلوت بیاید ان شاء الله
ابتدا التلقین ذکر بر مثال تخم درختی است که بکارند چنانکه فرمود ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة
و باتفاق مفسران کلمه طیبه لا اله الا الله است چون ولایت پرورش این شجره نماید بیخهای او از دل بجلی
اعضاء و جوارح برسد تا از فرق سر تا ناخن های پای همه ذره تمامند که بیخ سخی ذکر انجا نرسد چون بیخ
چنین راسخ کشت در زمین قالب شجره ذکر شاخ سوی اسمان در کشیدن کیرد که اصلها ثابت و فرعها فی السما

در بن مقام دل ذکر از زبان بیفتد و صریح کلمه لا اله الا الله می کوید هر وقت که دل ذکر کفتن کرفت ذکر
زبان در توقف باید داشت تا دل داد ذکر بدهد که ذکر زبان مشوش او بود و هر وقت که دل از ذکر
فرو ایستد زبان را بذکر باید داشت تا دل بکلی ذاکر کردد و همچنین مداومت می کند تا شجره ذکر پرورش
می یابد و قصد علو می کند تا بکمال خود رسد و نهایت او تا حضرت جلت است که الیه یصعد الکلم الطیب
چون شجره بمطیبه بکمال خود رسید شکوفه مشاهدات بر سر شاخ شجره پدید آید ذکر از شکوفه
مشاهدات بتدریج ثمرات مکاشفات علوم لدنی پرورد آید که تو تی اکلها کل حین باذن ربها آید ثمره
ازان ثمار مقام وجدانیت اول تخم توحید در اذاختند پرورش ثمره وحدت حاصل امد و ان
پستی سخت بزرکی است و مقصود از آفرینش این نکته بود و خلاصه اسرار مکنونات غیب لیست هر کوهر
اسرار که در حرز این غیب دفین است جمله صدف این کوهر است و اشارت یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا
قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم بدین صلاحیت است و ندا یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله
تفلحوا بدین فلاح [illegible] هر کس را که پرورش این شجره بقدر همت او فلاح و نجاتی باشد
اما تا کدام صاحب دولت بسلطنت صلاح و فلاح حقیقی برسد که اذکروا الله ذکرا کثیرا العلکم تفلحون
و لکن حواله رسیدن بدان صلاح و فلاح هر جا که همت عمارت و مداومت پرورد تخم ذکر است
و تا تخم از ثمره رسیدن و ولایت نکرفته باشد شجره از وی بکمال خویش نرسد که از ثمره صلاح و فلاح
حقیقی آید عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت می کند که در خدمت خواجه علیه السلام نشسته بودیم
با جمعی صحابه خواجه فرمود ان من الشجره شجرة تشبه المومن لا تحات ورقها فاخبروني
ما هی فرمود در میان درختها درختی است که مثل ان مثل مومن است و بکل ان همه سال سبز باشد
و نیفتد مرا خبر کنید تا ان کدام درخت باشد هر کس در صحابه ببر درختهای بادیه در افتادند
این می کفت فلان درخت است و ان می کفت فلان درخت است و خواجه علیه السلام می کفت این نیست و ان نیست
کفتند یا رسول الله تو بلوطای کفت هی النخله ان درخت خرما ست و بحقیقت مناسبت مومن با درخت
خرما بدو وجهست یکی انکه درخت خرما تا نا تلقیح و تا بیر نکند خرما نیکو نیاورد و اکر قدری ناخالصی
و این مشهورست که هر سال طلع درخت خرمای نر قدری در طلع درخت خرما بیوند کنند تا در
عرف نیکو اورد پس مومن را چون خواهند که ثمره ولایت از و بکمال حاصل اید تلقیح و تا بیر او تلقین
ذکر از شیخ صاحب ولایت تواند بود دوم انکه بر کل خرما مدتی سبز بود و نیفتد پس نشان
مومن انست که بیوسته بذکر و طاعت سبز باشد و وجود او سبز باشد که وهم علی صلوتهم دائمون و از خواجه علیه
نقلست که وقتی جماعتی از خواص صحابه در خانه در خدمت او نشسته بودند بذکر مودتا ذکر بستند
و بار کلمه لا اله الا الله با واز بلغت و صحابه را فرمود میکویید ایشان بکفتند انکه
دست برد الله و بار می کفت اللهم هل بلغت بعد از ان فرمود بشارت باد شما را که خداوند تعالی

فصل پانزدهم در بیان احتیاج بخلوت و شرایط و آداب آن

قال الله تعالی واذ واعدنا موسی اربعین لیلة وقال النبی صلی الله علیه وسلم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه ثم بدانکه بنای سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت است و انقطاع از خلق و جمله انبیا و اولیا در بدایت حال اذ خلوت دم زده اند تا مقصود ریبند اند چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت میکند در حق خواجه علیه السلام و بدایت حال او کان یحب الیه الخلا اول خلوت و عزلت بود دل خواجه شیرین کرده اند و در روایت می آید که کان یتحنث الی حرا اسبوعا و اسبوعین یعنی در کوه حرا خلوت و طاعت مشغول کسی پیش از وحی یکماه و دو هفته و نیز یکماه در روایت امن است و ان ضعیف خلوت خانه خواجه علیه السلام بر کوه حرا مکه زیارت گاه است عظیم بران کوه سخت بار و حوض موسی علیه السلام استحقاق استماع کلام بی واسطه کرامت می کرد خلوت اربعین فرمودند که واذ واعدنا موسی اربعین لیلة و عدد اربعین را خاصیتی است در اسکمال چیزها که هیچ عدد دیگر را نیست چنانکه در حدیث صحیح آمده است ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما الحدیث و خواجه علیه السلام ظهور حکمتها در چهل سالگی فرمود و حکمت از دل بر زبان باختصاص اخلاص اربعین صباح فرموده است و جمله در معنی عدد اربعین یاد است که طلسم آب و گل آدم را بر روی روحانیت او بچهل شبانروز پیچیدند که حکمت طینه آدم بیدی اربعین صباحا از طلسم راجهل بند ساختند لاجرم جزء بکلیه طلسم کشای جهل شد اند اخلاص عبودیت اربعین صباحا ان طلسم بمثابه تواند کشاد و آب حکمت را از دریای روحانیت که در زیر زمین قلب است بسر چشمه بیان زبان جزء بمیتین اخلاص جهل شبانروز نمی توان رسانید که مراحل بسیار است اما اینجا مهم نداشت هشت شرط است اگر یک شرط کسی از این شرایط و اربعینات و شرایط و آداب فروگذاشت خلل باشد مقصود کلی از خلوت بحصول نپیوندد و تعیین عدد هشت بدان است که هشت دل را هشت در است هر شرطی از شرایط خلوت کلیدی در کشائی یکی در است اگر شرطی فروگذارد آن یکی در بسته ماند اول انتخاب خانه خالی نشستن است روی بقبله آورده مربع و دستها بر روی ران نهاده و غسل کرده بنیت غسل فرض و خلوت خانه را الحد خویش شمرده و از انجا جز بوضو و حاجت و نماز بیرون نیاید و خانه باید که تاریک بود و کوچک و پرده بر در و کرده تا هیچ روشنی و آواز در نیاید تا حواس از کار فروافتد از مدد و شنودن و کشف و رفتن تا روح بحور مشغول حواس و محسوسات نباشد تا عالم غیب پرداز د و نیز حجابی که روح را از فتحهای پنج حس در اصل است حجب پنج حواس از کار فروافتد بتصور ذکر و نفی خواطر محو کرده و از این نوع حجب پنج نشیند و روح را با غیب انس پیدا آید و از خلق مستوحش شود تا کل روی بخود آرد که و تبتل الیه تبتیلا

دوم سوخته بر وضو بوده شد

بوده شد که وضو محدث را کرفتن راه شیطان است تا بر وظیفه نیاید زیرا که وضو انور است که بهر سنجاب آب وضو می رسد بدان نور منور می شود و آن نور فقط انداز شیطان است از بیخ او فرماید الوضوء سلاح المؤمن سیم ملاوت نمودن بر ذکر لا الٰه الا الله است حاتل وجود الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم اشارت بدو اع ذکر است و شرح خاصیت کرفت چهار اع ملازمت نفی خواطر است باید که هر خاطر که ایذا از نیک و بد جمله بلا الٰه نفی می کند بدان معنی که هیچ چیز نمی خواهم الا خدای و اشارت و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله بنفی خاطر است بحقیقت هر خاطر که مراد نفس از ان بر صحیفه دل پدید اید یا بنیک یا بد و این جمله شاغل صفای دل باشد از قبول نقوش غیب تا اینه دل از جمله نقوش شهادتی خالی و صافی نکردد بدان برای نقوش مشاهدات غیبی و علوم لدنی بر نشود و قابل انوار مکاشفات روحانی و تجلیهای صفات ربانی نکردد چنانکه در حق مریم علیها السلام فرمود الٰتی احصنت فرجها فنفخنا فیها من روحنا یعنی خواطر صوفی است باید که بر دوام افزوده دارد که روزه را صوم قطع تعلقات بشری و جمود صفات حیوانی خاصیتی عظیم است در صوم الصوفی و انا اجزی به ستم خواطر سکوت است باید که با هیچ کس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت کشف و قایع و عرض احوال باقی من صمت نجا برخواند و جز بذکر زبان نجنبانند هفتم مراقبه دل خویش است پیش دل شیخ دل با دل شیخ می دارد و همه می طلبد که فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف ربانی ابتدا از روزنه دل شیخ بدل مرید رسد که من العلم الی العلم و ذرة زیرا که مرید اول بحب بسیار دارد و توجه بحضرت عزت جز شرط نتواند کرد که او خود را عالم شهادت دیده با غیب صرف و اشنایی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است چون بعد از ارادت محکم کرد توجه او بدل شیخ نیکو آسان حاصل شود و دل شیخ متوجه حضرت است و پرورده عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربانی می رسد و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید بدل شیخ و فراخ خور صلای او مدد های غیبی بدل مرید می رسد تا دل مرید اول بواسطه از غیب مدد کرفتن خو کند و پرورش یابد انکه شد مستعد قبول فیض فضل بی واسطه شود کما و یفهمهم السلام سر اباطیل ابتدا اکر چه همین سر اندک باشد و لکن در رجاج و رایت شیخ بدو دهد که یشقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا بس در جام نبوت محمد علیه السلام ساقی حق شراب طهورا و ارها در دهد لا و سقاهم ربهم زان می خورند که روح بیانه اوست و ان مست شوند که عقل دیوانه او شود دوق نیابد الا کسی که در رقص نیاید الا کسی که در زلف صمد نیاویزد الا کسی که بر آفتاب نرود انه او شود چون سمندر شیخ را مرد راه دلیل و بلد قرین خویش شناسد

وبدرقهٔ خویش شناسد وچون آغنی یا خوفی پدید آید یا چیزی هایل مهیب در نظر افتد در حال پناه با
ولایت شیخ دهد و از راه اللدون از دل شیخ مدد طلبد تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع آفت کند شیطان
است و اگر نپذیرد کند: فصل ترک اعتراض است هر چه بر خدای هر بر شیخ: ترک اعتراض بر هیچ ای
بدان معنی که مرجه از عیب برزه فرستد از قبض و بسط و مرض و صحت و سقم و کشایش روزی و چستگی را راضی
باشد و تسلیم کند و روی از حق نگرداند: فصل چون شراب وصل ما خمار دارد باید که خمار کره نکل بزنی
با وصل منت اگر نشنی باید: با مدرا نشنه مگر بر خیزی: و بر شیخ هر چه از قول و فعل و حال و صفت
او بیند هیچ اعتراض نکند و تسلیم شرف ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد
بنظر عقل کوته بین تصرف نکند که شرط بزرگ تمام تسلیم ولایت بود چنانک در صورت مضه و مرض نمود
امد است اگر بیضه قدری از نفرز مرض و تسلیم او بدید آید و طرد از و منقطع شود در حال خاصیت مرض
که در مضه تعبیه بود باطل کرد و نه بیضه باشد و نه مرض: فصل بیضه که در تخم و تربیت مرغی فاسد شد اگر همه مرغان
جهان جمع شوند آن بیضه را بصلاح همه باز نتوانند آورد از بنجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخ شود
هیچ کس ارادت با و بجمال نتواند رسانید و مردود جمله ولایات مشایخ گردد: فصل مگر مریدی از خصومت
شیخ بعذری باز ماند تا اتکل در ولایت بدو رسد و معتذر بود او را خدمت شیخ رسیدن از و استفادت کردن
اما تواند طی وفات شیخ یا سفری دور او را نتواند مرید انجا رسیدن چون بسبب این عذرها که رفت شیخ دیگر
بیوندد معذور بود تصرف همت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرغی رساند زیرا که بیضه وجود مرید استعداد
مرغی فاسد نکرده است بتصرف ورد صاحب ولایتی دیگر آداب حلوت بسیار است اما شرایط ان هشت بود
که نموده آمد م واز آداب خلوت یکی تقلیل طعام است نه چندان اکل ضعیف و نی قوتی شود آن مقدار باید که
قوت مواظبت ورد کردن سخت باقی باشد مثلا بعد صد درم یا صد و پنجاه درم یا دویست درم طعام خورد
و هر کس بقدر قوت مزاج اشتهای افزاید و می کاهد فرا اجمال باید که در شب یکبار باشد تا خواب غلبه نکند
و از ذکر باز نماند از قلت طعام یا کثرت و آن مقدار طعام که خورد باید که حضور دل خود و لقمه کوچک
بردارد و جشم نفس بخرد و خود نخاید یاد کرد که در دلی کوبد تا بتوند که ظلمت شهوت مندفع شود
و چون نیم سیر شد دست بدارد تا با سراف نینجامد و در طعام تکلف نکند تا لذیذ نباشد و از گوشت بسیار
احتراز کند و بکلی ترک نکند در هفته اگر یکبار یا دو بار خورد هر بار پنجاه درم روا باشد باقی بحر بش
طعامی پازد دیگر در قلت خواب کوشد تا بتواند باختیار بهلوی بر زمین نهند مگر از غلبات
خواب تا خود بیفتند یا خوابش ببرد و چون با خویش آید بر خیزد و وضو تازه کند و دو رکعتی بگزارد
و بذکر مشغول شود و اگر نیک نماند کردن و نتواند فشست یک ساعتی بهلوی بر زمین نهند
یا سر بر زانو نهند و خوابش برد تا ملالت از طبع و کلالت از حواس برود هم روا باشد و هر وقت
که از ملازمت ذکر زبان باز ماند یک ساعت دل را بذکر مشغول کند و مراقب دل باشد و منتظر فتح باشد

تام

ناجه در نظر او آید و از هر خیال مهیب و آواز مخوف که بیند یا بشنود نترسد و ده این قوت دارد
و در حال پناه با ولایت شیخ دهد و نام شیخ بر زبان براند و از همت او مدد طلبد تا حق تعالی
بلطف خویش مندفع گرداند و هر وقت که بوضو باشد نماز جماعت با جمع بیرون باید که چشم در
پیش دارد و بجوانب ننگرد و دل و زبان را مشغول ذکر گرداند تا متفرق نشود والله اعلم

فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه

قال الله تعالی انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین و قال النبی صلی الله علیه وسلم
الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة: بدانک چون سالک در مجاهدت
و ریاضت نفس و تصفیهٔ دل شروع کند او را بر ملک و ملکوت عبور و سلوک پدید آید و در هر مقام
مناسب حال او وقایع کشف افتد گاه بود که در صورت خوابی صالح باشد و گاه بود که واقعه
غیبی بود فرق میان خواب و واقعه بنزدیک این طایفه از سه وجه است یکی از صورت
دوم از معنی از راه صورت واقعه آن باشد که میان خواب و بیداری بینند
و از راه معنی واقعه آن باشد که از حجاب خیال بیرون آمده بود و غیبی صرف شده چنانک روح
در مقام تجرد از صفات جسمی ملک آن شود واقعهٔ روحانی مطلق باشد و گاه بود که نظر روح
مؤید شود بنور الهیت واقعهٔ ربانی صرف بود که المؤمن ینظر بنور الله و خواب از آن باشد
که حواس بکل از کار بیفتاده بود و خیال بر کار آمده در غلبات مغلوبی حواس چیزی در نظر
خیال آید و آن بر دو نوع باشد یکی اضغاث احلام امت و آن خوابی باشد که نفس بواسطهٔ
الف خیال امر آل کند از وساوس شیطانی و هو الجنس نفسانی که القای نفس و شیطان باشد
و خیال ان را نقش بندد مناسب بکند و در نظر نفس آرد ان را تعبیری نباشد و هم خواب
نیکست که رؤیای صالح گویند و خواجه علیه السلام فرمود یک جزء و ستر از چهل و شش جزو از نبوت
بعضی لیه ان را تقسیم کرده اند که مدت ایام نبوت خواجه علیه السلام بیست و سه سال بود از ان جمله ابتدا
شش ماه وحی بخواب آمد خواب صالح بدین حساب یک جزو باشد از چهل و شش جزو از نبوت
چه بسیار از انبیا علیهم السلام بوده اند که وحی ایشان جمله در خواب بوده است بعضی بوده اند
که وحی ایشان نیز هر دو بوده است و بسیار هر دو بیداری چنانک ابراهیم علیه السلام در خواب
وحی آمد که فرزند را بکش و گفت انی اری فی المنام انی اذبحک و دلیل بر آنک وحی بود که فرزندش گفت

یا ایت افعلوا ما تؤمرون پس آنچه ترا می فرماید و خواهد علیه السلام می فرماید نوع الانبیا وحی و در بیداری بدو
وحی آمد بخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک و خواب صالح پوسه نوح است یکی انکه هر چه بیند
تاویل و تعبیر حاجت نیفتد مثل مجنان بعینه ظاهر شود چنانکه خواب ابراهیم علیه السلام صریح
بود لذا ذبح ولدی المنام انی اذبحک فهم انکل بعضی تاویل محتاج بود و بعضی مجنان یا زخواند چنانکه
خواب یوسف علیه السلام بود انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین یازده ستاره و آفتاب
محتاج تاویل بود یازده برادر و پدر و مادر اما سجود بعینه ظاهر شد تاویل حاجت نیامد
که خروا له سجدا و همچنانکه محتاج تاویل باشد بتمام چنانکه خواب ملک مصر بود انی اری سبع
بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف محتاج تاویل بود و بعضی صحیح السبب لما اصر کما فیسقی ربه خمرا و اما الاخر فیصلب
فتاکل الطیر من رأسه و بتحقیق رویای صالح مطلقا مجنان خواب زندانیان بود جمله محتاج تاویل بود صحیح و اثر آن ظاهر
کردد که این خوابها هم مؤمن را افتد مسلم کافر را فراخ افتد مسلم انست که اثر انا و بلی راست باشد
جنانکه کل محور و زندانیان راضی باو لی یا نبی را نباشد تا رویای صالح بود و بیل جزو از نبوت باشد و تاکید این معنی انست
خواجه علیه الرحمه زمود لم یبق من النبوة الا المبشرات یرا ها المؤمن او تری له یعنی از نبوت
هیچ نماند الا آن بشارتها که مومن در خواب و واقعه بیند یا از برای او بینند بس حوالت
جبرائیل خود کرد یعنی جزوی از نبوت نباشد جزو از نبوت نباشد هم
قال الشیخ رحمه الله علیه بس این ضعیف رویا بر دو نوع می نهد رویای صالح و رویای صادق
صالح انست که مؤمن یا ولی یا نبی بیند عبارت باز خواند یا تاویلی لیست حاجت باز دادن و از نمایش خود
و رویای صادق آنست که تاویلی لیست حاجت باز خواندن و باشد که بعینه باز آید اما از نمایش
روح بود و این معنی کاهی قوی باشد و کاهی ضعیف و مجنین واقعه بر دو نوع می نهد یکی آنکه محتاج است بسان نوع
رهابین و ولایغه و مبالغه و دیکری چنان را بود از کثرت ریاضت و تزکیت نفس و تصفیه دل
و تربیت روح تا وقت باشد که ایشان را بعضی از انواع عوالم آن را مغیبات پندارند
کشف افتد چنانکه از بعضی احوال خلق واقف شوند و از بعضی کارهای دنیا و قت
نا آمد خبر دهند و نیز وقایع میان خواب و بیداری بدید آید یا در بیداری مطلق
و کاه بود که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت ظاهر شود و محو بیشتر صفات حیوانی

الز

ویهمی

و تمیمی کند و روح از حجب خیالی قدری خلاص یابد و در تجلی انوار روحانیت بر نظر ایشان
مکشوف کردد اما ایشان را بدان فرحی و قبولی بر ندنیا یابد و سبب نجات ایشان نشود بلکه سبب
غلو و مبالغت ایشان کردد در کفر و ضلالت و واسطه استدراج شود و هر ساعت
بواسطه غرور و پندار بدرکی خیالی فروتر می رود چنانکه می فرماید ستستدرجهم من حیث لا یعلمون
و املی لهم ان کیدی متین دمع واقع انست که حق تعالی در ایه آفاق و انفس جمال آیات بینات
در نظر موحدان آورد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق موحدان را سبب ظاهر
حق شود و بالهام ربانی کار معرفت بجوید و تقوی نفس بدل رساند کار محمد شد در حالت مغلوبی حواس
نظر دل یا روح بر صورتان الهامات افتد که خیال آن را نقش بندی مناسب کرده باشد تا بی واسطه
نظر در خیال بر حقیقت ان الهامات نظر می افتد تا سالک را بر صلاح و فساد نفس و ترقی
و نقصان خویش اطلاع پدید می آید چنانکه موجود و نفس و ما سولها فالهمها فجورها و تقوها
و چنانکه انجا مشرک را سبب استدراج بود و زیادتی کفر اینجا موحدان را سبب کرامات کردد
و زیادتی ایمان هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و فرق میان
واقعه مشرک و واقعه موحد انکه مشرک در حجب شرکت و اثنینیت بازماند لیت
هر کز از ظاهر آثار صفات احدیت خبر نیابد و از هستی انسانیت بیرون نیاید
و این معنی بعد از علم الیقین بعین الیقین از احوال نفس مدعیان طوایف و ملل مختلف مشاهده
افتاده است و با ایشان بحثها رفته و احوال ایشان محقق کشته و اما حق سبحانه و تعالی
از ظلمت حجب شرکت خلاص یابد و از اثنینیت انسانیت در تجلی انوار صفات احدیت محو کردد
که الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و مظهر انوار عالم وحدانیت بر حقوق ارباب
مقام وحدت کردد و از شرک مایی و منی خلاص یابد
مرتفعة فضلا مانده پس زبانی که راز مطلق کفت راست جنبید جز انا الحق کفت
و بدانکه کشف وقایع را حد نظر سالک سه فایده لیست اول انکه بر احوال خلق حس از زیادت
و نقصان و سیر و وقفه و فترت و وجد و شوق و قبض و بسط کی رسید کی و بازماندکی اطلاع افتد
و از منازل و مقامات راه و درجات و درکات و علو و سفل و حق و باطل ان را خبر شود
زیرا که هر یک از این معانی را خیال نقش بندی مناسب بکند تا سالک را وقوف افتد بر جملکی
وقایع نفسانی و حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و دلی و روحی و وحدانی تا اکر صفات ذمیمه نفسانی

بروی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر ان خیال هریک را در صورت
حیوانی که از آن صفت بروی غالب بود نقش بندی می کند چنانکه صفت حرص را در صورت موش و مور بنماید
و اگر صفت شره غالب بود در صورت خوک و خرس بنماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ و یوز بنماید
و اگر صفت حسد و حقد غالب بود در صورت مار بنماید و اگر صفت کبر غالب بود در صورت پلنگ بنماید
و اگر صفت غضب غالب بود در صورت پلنگ بنماید و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفند بنماید
و اگر صفت شهوت غالب بود در صورت خرگوش بنماید و اگر صفت سبعی غالب بود از هر نوع سباع در نظر اید
و اگر صفت شیطنت غالب بود در صورت شیاطین و مرد و غیلان در نظر اید و اگر صفات غلو و مکر
و حیلت غالب بود در صورت روباه و گوش و شغال در نظر اید و اگر اینها را بر خود مستولی
بیند داند که این صفات غالب است و اگر اینها را مغلوب و مسخر بیند داند که بر ین صفات قادر
و غالب است و اگر بیند که اینها را می کشد و قهر می کند داند که از این صفات می گذرد و خلاص می یابد
و اگر صورت اینها بیند که تغیر می کند و مبدل می شود بصورتهای دیگر داند که تبدیل این صفات
دست می دهد و اگر بیند که با اینها در منازعت و در مخاصمت است داند که در معائنه و مکابده است
غافل نشود و از زخم ایشان ایمن نباشد و اگر آبهای روان صافی بیند و چشمها و حوضها و غدیرها
و دریاها و سبزها و خوشرویها و چشمانها و قصرها و آبنهای صافی و جواهر نفیس و کوهها و شهرها
و ماه و ستاره و آسمان صافی این جمله صورت صفات و مقامات دلی است و اگر انوار نبی نهایت بیند
و عالمهای بامتناهی و طیران در معارج قدسی و طی زمین و ایمان و رفتن بر هوا و عالم بی رنگ و بی چونی
و کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بی آلات و تجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت این جمله
از صفات روحانی است و نمایشهای روح و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائکه و هواتف
و عرض بهشت و دوزخ و افلاک و عرش و کرسی و ملکوت اشیا در نظر اید در سلوک صفات جملگی است
و حصول صفات حمیده و اگر در مشاهدات انوار غیب الغیب افتند و محاکاشفات صفات
الهیت و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات را و بیت حرم مقام فنا و بقا
و وصول و تخلق باخلاق حق است از هر نوع احوال و قایع ستم ملوذ آمد نباقی برین قیاس کنید

دوم فایدهٔ آنکه وقایع دلی و روحی و ظلی بنیل یا خوف باشد نفس را از ان شوقی
و ذوقی و شوقی و خوفی پدید اید که بذار ذوق و شوق و انس از خلق و معالوفات طبع و مستلذات
شهادتی نفسانی و مشتهیات حیوانی جسمانی باطل کند و با مغیبات و مکاشفات روحانی
و مشاهدات انوار غیبی و معانی و اسرار و لطایف و حقایق حضرتی انس پدید آورد و بکلی متوجه

عالم

عالم طلب شود و مشرب او عالم غیب گردد و علم کل الناس شوم و بحقیقت اطفال طریقت را در باید
جز بشیر و قایع نتوان پرورد و غذای جان طالب از صورت غیبی و معنی وقایع تواند بود
چنانکه شخصی در خدمت خواجه امام یوسف همدانی رحمة الله علیه باز می گفت منجب صالح و در خدمت
شیخ احمد غزالی قدس الله روحه بود فی سفره اصحاب طعام می خورد شیخ میگفت ساعتی از خود
غایب شد چون باخود امد گفت این ساعت بیغامبر را علیه الصلوة و السلام دیدم که آمد بود و لقمه در دهان من
می نهاد خواجه امام یوسف فرمود تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة گفت ان نعمتهای باشد
که اطفال طریقت را بدان پرورند **فایدهٔ سیم** فایدهٔ آنکه از بعضی مقامات این راه چیزی بتصرف
وقایع غیبی عبور نتوان کرد و رکن اعظم در احتیاج بپیغمبر و شیخ از همه این ستوست که تا سالک
سیر در وجود خویش می کند و سلوک او در صفات نفس و دل و روح بود ممکن است که بصیری حاجت
نیفتد و لیکن چون بسر حد روحانیت رسید بخودی خود از ان مقام نتواند گذشت از همه آنکه هر تصرف
که از سالک بر خیزد هستیی دیگر پدید اورد و او را بعد از ین راه بر نیستی است و نیستی بتصرف
غیر نتوان بود پس وقایعی که از فیض ولایت شیخ اید یا از حضرت نبوت یا از تجلیهای صفات
خداوندی فنا بخیش بود و تا فنای حقیقی حاصل نشود ببقای حقیقی که مطلوب و مقصود از سلوک
است نرسد و الله اعلم بعد از ین طرفی دیگر از وقایع که بکشف و مشاهده و تجلی و وصول تعلق دارد
هریک بجای خویش در فصل ان کفته اید ان شا الله و حده

فصل هفدهم

در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی اکتب الفواد ما رای افتمارونه علی ما یری
و لقد راه نزلة اخری و قال النبی صلی الله علیه وسلم الاحسان ان تعبد الله کانک تراه
بدانکه چون آئینهٔ دل بتدریج از تصرف و مصقل لا الا الله صفالت یابد و ز زنکار طبیعت
و ظلمت صفات بشریت ازو محو شود که ان کل شی رصفالة و صفالة القلوب ذکر الله
پذیرای انوار غیبی کردد و سالک بحسب صفالت دل و ظهور انوار مشاهدات انوار شود و در
بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لوایح پدید اید و بهر لمعان برقی هزار
گونه شوق بیفزاید **شعر** یا ایها البرق الذی تلمع من ای اکناف الحمی تسطع
و چند انکه صفالت زیادت شود انوار بقوت تر و زیادت تری کردد بعد از بروق بر مثال چراغ
و شمع و مشعل و آفتابهای او و چشمه مشاهد شود و آنکه انوار علوی پدید آید ابتدا در صورت
کواکب خرد و بزرگ و آنکه در صورت قمر متشکل افتد و بعد از ان بر مثال سیمین پدید اکردد بس انوار
مجرد از محال پدید آید شرح این جمله دراز نای دارد اما ستم ملوذ اید ان شا الله

بدانکه منشا انوار متنوعه است جوز روحانیت سالک وولایت شیخ ونبوت خواجه علیه الصلوة والسلام ارواح
انبیا وارواح اولیا ومشایخ وحضرت عزت وذکر لا اله الا الله واذکار مختلفه وقرآن
وایمان واحسان واسلام وانواع عبادات وطاعات که هریک را نوری دیگر است واز هر منشاء
نوری دیگر برخیزد مناسب آن وهریک را ذوقی دیگر ولونی دیگر است وچون انوار بکل انجذب بیرون آید
خیال را حران نصرفی نماند الوان برخیزد وهر نبی هر نکی ونبی صورتی ونبی مکانی ونبی شکلی ونبی هیئتی ونبی
کیفیتی مشاهده افتد ونور مطلق انست که از بین همه پاک ومنزه باشد وهر شکل ولون که در نظر آید
جمله از لایق صفات بشری باشد که نظر روح از بس حجب خیالی ادراک کند چون بار وحانیت حرف افتد
واز حجاب خیالی بیرون آید این صفات هیچ نماند نلوّ لونی نی رنگ وشکل پدید آید وسرّ آنکه هریک از بین
انوار مختلف از کدام منشا مشاهده می شود در خواص مختصر بشنو: بدانکه هر چه در صورت بروق آید
گاه بود که نور ذکر باشد وگاه بود که از غلبات انوار روح بحجب صفات بشری منحرق شود هر مثال
ابر وبرنوی از روحانیت هر صورت برق مشاهده افتد ولوامع از نور ذکر باشد واز نور وضو باشد
وقتی مریدی از آن شیخ ابو سعید رحمة الله علیه وضو ساخته بود چون در خلوت خانه رفت
لمعان نور در نظر ش آمد نعره بزد وبیرون دوید گفت خدای را چنین شیخ احوال دانست بانگ بروی زد
گفت ای کاش ندیدمی آن نور وضوی تو بود تو از کجا هنوز آن حضرت از کجا؟ اما لوایح از نور
نماز وقرآن واسلام وایمان منتشا شود وتفاوت میان بروق ولوامع ولوایح آنست که بروق
برق وار بجهد وزود منقطع شود ولوامع را لمعان متعاقب بود ولوایح چون
نور آفتاب که از شکل آب یا آینه برجایی گذرند وقدری توقف می کنند وباز در حجاب می شوند پس از نور
نماز یا قرآن یا اسلام یا ایمان عکسی بر آینه دل می اندازد آن لوایح پدید می آید وبقدر اخلاص نیت
وصفای آینه دل آن لوایح را نورانیت وذوق می افزاید ومی کاهد واما انچ در صورت جراغ
وشمع ومشعل ومانند این پیدا نور باشد مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت که او سراجا منیرا
یا از استفادت علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان وان جراغ وشمع دل بود که بدان مقدار نور
منور شد لابد است از بین منشاها که گفتیم واگر در صورت قندیل ومشکوة پیدا آید چون از صفاح
احسان که در دل پدید آمده بود بقدر آن نورانیت نور وحق تعالی مثل نور معرفت بدان نزدیک است
که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح ﴿ واما انچ در صورت علویات پیدا آید چون کواکب
واختران وشموس از انوار روحانیت بود که بر اسمان دل بقدر صفالت ان ظاهر می شود چون آینه
دل بقدر کوکبی صافی شود نور روح بقدر کوکبی پدید آید گاه بود که کوکب بر اسمان پیدا گاه بود

مریدان سیان

که بر اسمان پیدا نیاید از جرم دل بود وکوکب نور روح بقدر صفای دل اگر خرد بود یا بزرگ یا اندک
یا پیدا چون بر اسمان پیدا واگر کوکب بر اسمان پیدا عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر
صفای هوای سینه ظاهر شود وگاه بود که نفس چنان صافی ومزکی شود که اسمان واز در نظر آید
ودل بر انجا چون ماه بیند وچون آینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند واگر از کدورت بعضی ماند است
ماه ناقص بیند وچون آینه دل بکمال صفا گیرد وپذیرای نور روح شود هر مثال خورشید مشاهده افتد
چند انکه صفا زیادت خورشید رخشان تر تا وقت بود که هر روشنی هزار بار از خورشید رخشنده تر
باشد واگر ماه وخورشید مکرر مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است وخورشید
روح باشد که مشاهده افتد اما هنوز از بس حجاب طالع است تا خیال از اصورت خورشیدی نفس
بندی مناسب کرده است یعنی چنانکه عالم کبری بنور خورشید منور است واثر نور او تابه جهان رسد
عالم صغری که قالب انسان است بنور روح منور است واثر نور او تابه اعضا رسد حس وحرکت در و
پدید آید پس خیال بدین مناسبت صورت خورشید بر حقیقت روح نقش بندی کرده واز آنور روح
بی سطر ولون صورت است وگاه بود که خورشید وماه وکواکب در حوض ودریا وجوی آب وچاه آب
وآینه ومانند این مشاهده افتد آن جمله از انوار روحانیت بود وآن محلهای مختلف دل باشد
که خیال انرا برین وجه نقش بندی کرده است وگاه بود که انوار ایمان وطاعات وتسبیحات واذکار
مختلف باشد در دل بدان صورت مشاهده می افتد ومجنین گاه بود که پرتو انوار صفات
حق عز وعلا بر قضیه وحی تقربت الیه ذراعا تقرب الیه باعا استقبال کند واز بس حجب
روحانی دلی عکس بر آینه دل اندازد بقدر صفای ان جانب در بدایت حال ابرهیم را علیه السلام بود
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی چون آینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود ان نور بقدر کوکبی
مشاهده افتاد وچون آینه دل از تنگ طبع تمام خلاص یافت در صورت قمر مشاهده افتاد که
فلما رای القمر بازغا وچون آینه بکمال صافی شد در صورت خورشید مشاهده افتاد که فلما رای الشمس
بازغة قال هذا ربی هذا اکبر وحقیقت انچ مشاهده نظر جان خلیل علیه السلام می شد عکس پرتو انوار
صفات ربوبیت که بر آینه دل مشاهده می افتاد وکیلن از بس حجب روحانی ودلی در حجاب
تلوین لاجرم اقول پذیرفت او می گفت لا احب الافلین بیان انکه از بس حجب بود انکه در صورتهای
مختلف می نمود وآن حضرت منزه است لذا قول وبیان انکه پرتو انوار صفات حق بود که مشاهده می افتاد
می پذیرفت واو منزه است لذا قول وبیان انکه پرتو انوار صفات حق بود که مشاهده می افتاد

انک بتعریف حق ذوق شهود می یافت و بر حقیقت آن حکم می کرد و دل حاکمی صادق القول است در آنچ بیند
آفت کذب بدو راه نیابد که ما کذب الفواد ما رای دل چون دل بنود دروغ نبیند حکم هذا ذی هم ازان
پرتو بر چیزی کز مشاهده دل است آنچ از انوار حق در هر مقام مشاهد نظر دل شود همان نور معرفت
دل کرد او تعریف حال خود هم بخود کند که هیچ غیر معرف حال او نتواند بود ذوقی در جان پدید آید
حضرتی که بدان ذوق داند که آنچ دل بیند از حضرت است نه از اغیار این معانی ذوقی است در عبارت
دشخوار کنجد جز صاحب واقعه فهم آن نکند و از ذوق نیز مشافه افتد اگر معرف حق از در سمع
در آید چنان بود که موسی را علیه السلام بود انی انا الله و یا معرف از پس حجاب آید بواسطه بود که من الشجرة
ان یا موسی انی انا الله و چون حجاب بر خیزد بی واسطه شنود که و کلم الله موسی تکلیما و اگر معرف از در
نظر در آید و حجاب بی بود بواسطه آید چنانک خلیل را علیه السلام بود فلما رای القمر بازغة قال هذا ربی تا بحقیقت
ذوقی در جان پدید نیاید از تعریف انا ربکم نیز جان زبان نگوید هذا ربی و چون حجاب بکلی بر خیزد بی واسطه
آید معرف چنانک خواجه را علیه الصلوة بود ما کذب الفواد ما رای افتخار و نه علی ما یری و عمر را رضی الله عنه
هم ازین حاشیتی بود که من کفر بالطاغوت بی و خواجه علیه الصلوة میان مقام احسان اشارت بحصول
این ذوق می کرد که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه و اگر کسی سوال کند که ابرهیم را علیه الصلوة آن
خرتیدو ماه و ستاره مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب گوییم تفاوت نکند
چون آینه دل صافی شد گاه بود که این مشاهدات در غیب بیند از عالم دل بواسطه رخیال و گاه بود
که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه حس در چیزی که مناسبتی دارد و محل ظهور انوار حق تواند بود
چون خرتید و ماه و ستاره که پدید برای عکس پرتو انوار حق اند چنانک فرمود الله نور السموات والارض
که بحقیقت بیشه از دل است و نما بید حضرت عزت چون معرف هذا ربی حق نباشد و گاه دل قابل
آن ذوق بود غیب و شهادت در ظاهر و باطن یکسان باشد و گاه بود که صفای دل بکمال رسید
و حجب شفاف شود از آنات سر بهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید اگر در خود نگرد همه حق بیند
انا الحق از و هویدا و اگر در موجودات نگرد در هر ذره حق را بیند چنانک از بزرگی گفته اند ما نظرت
فی شیء الا و رایت الله فیه و چون حجب بر خیزد بکلی از نظر و مقام شهود بی واسطه میسر
شود گوید ما نظرت فی شیء الا و رایت الله قبله و اگر در بحر فنا یابد شهود مستغرق شود و جود
شاهد را مشاهدی مشاهدت کرد و جود شاهد ماند و بس چنانچه گفته اند قدس الله روحه می فرمود
ما فی الوجود سوی الله در بن مقام شهود جمال شاهد در آینه انسان هم نظر شاهد را بود

چنانک این ضعیف می گوید عمر دگر ما در راه تو بایست سرخ خاک در تو بدیدکان می سپردم صح
زان روی کنون آینه روی تو شد از چین سر زلف تو می نگرم و اما انوار الوان انوار در هر مقام که انوار
مشاهده افتد رنگی دیگر دارد بحسب ان مقام چنانک در مقام لوامکی نفس نوری از ازرق پدید آید و ان
از امتزاج نور روح بود با نور ذکر یا ظلمت نفس از ضیای روح و ظلمت نفس نوری ازرق تولد کند جامه
ازرقیان متدینان متصوفه پوشند از نشان این مقام است و قوی این طایفه لباس سر تکل و صفت مقام
پوشیدند و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور روح زیادت کرده نوری سرخ مشاهد شود
و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت نوری زرد پدید آید و چون ظلمت نفس نماند نوری سپید پدید آید
و چون نور روح با صفای دل امتزاج کند نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون
خورشید پدید آید و چون آینه دل در کمال صفا لی بود نوری چون خورشید در کمال اشعه که در آینه
صافی مشاهد شود پدید آید که نظر از قوت شعاع او بر و ظفر نیابد تا چنانک نور دیده در نمی یابد
بصر نور تو بر تو ظفر نمی یابد ز تو چگونه خبر شد دل مرا کاز لطف طراز بیرهن از تو خبر نمی یابد
و چون نور حق عکس بر نور روح انداز در مقام مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بی حجب
روح و دلی در شهود ایذی بی رنگی و حی کیفیتی و بی حدی و بی مثلی و بی نهایتی بی ضدی و بی ندی استکار ناکند
تمکین و تمکن از انوار او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین ماند نه یسار نه فوق نه تحت نه مکان
نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عندالله صباح و لا مساء اینجا نه عرش است نه فرش نه دنیا نه آخرت
نور تبدو و اذ بدی استمکن شمس طلعت و من رآها آمن و القوم رضوا بظلمة ذات حزن
کم قلت و کم اقول لکن مع من انبداد انوار صفات جمال که از عالم خلق اند در مقام شهود از این
نوع نظر قاصر آنکار ناکند که نبوده اند اما انوار صفات جلال که از عالم قهر حذر او دست
فنا الفناء فنا فناء الفنا اقتضا کند بیان آن شرح این احوال عاجز است جهت این احوال عبانی است
نه بیانی بلکه عینی است نه اینی اول نوری پدید آید محرق که خاصیت او بستن و لاتذر است ناکند
که بحقیقت هفت دوزخ از پرتو آن نور است انوار صفات جمال مشرق است نه محرق و انوار
صفات جلال محرق است نه مشرق و هر عقل و فهم ادراک آن معانی نکند گاه بود که نور صفات
جلال ظلمانی صرف بود و عقل جلفه فهم کند نور ظلمانی که عقل الجمع بین الضدین محال شناسد
و اگر فهم توانی کرد آن را رب ناکه علیه الصلوة می فرماید هو هو ذاجذ هر الرسال فرنا فتند
تا پرخ کشت چند هر الرسال دگر بنا فتند تا سپید کشت چند هر الرسال دگر بنا فتند
تا سیاه کشت و الغوث سیاه است ازین قبیل است و آتش سیاه را عقل جلفه فهم کند

واز انجا که حقیقت وحدت و وحدانیت لیست چون نظر کنی هر کجا در وعالم نور و ظلمت لیست از پرتو انوار
صفات لطف و قهر او ست الله نور السموات والارض واز بهر این معنی نور و ظلمت را بلفظ جعلیت اثبات
کرد نه بلفظ خلقیت کنون خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور خلقیت را دیگر نهاد و جعلیت
را دیگر در ضمن این اشارت معانی دیگر ست لا یق هر ضمنی نباشد: اما صفات جلال صولت حمله
چون در مقام فنا افتاد صولت هیبت الوهیت اش کار کند نوری سیاه منفی جمیع مثبتی جمیعت محبی
فنا محض شود که از سطوت عظمت و تلوحیت آن شکست طلسم اعظم و رفع رسوم مهم پیدا گردد
چنانکه شیخ احمد غزالی رحمه الله در این معنی رمزی می گوید ست دیدیم نهان کیتی و اصل جهان
وز علت و عار بر کذشتیم ایشان ان خود سیه رو لقمه مرتزدان ز ان نیز کذشتیم نه این ماند نه آن
خواجه علیه الصلوة استدعای از نا الاشیاکما هی ظهور انوار صفات لطف و قهر می طلبید که صفات
ذاتی است و هر چیز که در دو عالم وجودی هست یا از پرتو انوار صفات لطف اوست یا از پرتو
انوار صفات قهر او والا هیچ چیز را وجودی حقیقی حاصل نیاید از خود بود نیست وجود
حقیقی حضرت باری را لایزالی و لم یزلی لیست چنانکه فرمود هو الاول والاخر والظاهر والباطن دیگر
هر چه هست بود و هست لیست یا اوست این نیست سخن بی پوست ست
دل معرفت حقیقت لیست و تن پوست بین در کسوت دوست دوست بین هر چیز که او نشان هستی دارد
یا سایه نور اوست یا او نشان بین ست

فصل هژدهم

در بیان مکاشفات و انواع آن
قال الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید وقال النبی صلی الله علیه وسلم حجابه النور
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره ست بدانکه حقیقت کشف ازالت حجاب
بیرون از ان چیزی لیست بود و چیزی که صاحب کشف ادراک آن چیز کند بصفتی که پیش از ادراک
نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید یعنی حجاب از پیش نظر تو برداشتیم
تا مکشوف نظر تو کشت اکنون نه پیش از این نه دیدی و حجاب عبارت از موانع استعداد دیدن
بینند بدان از مشاهده جمال حضرت جلت محجوب و ممنوع است و ان جملگی عوالم مختلف
دنیا و آخرت لیست بر دو این هژده هزار عالم لیست و بر دو این هفتاد هزار و بر دو این صد و شصت هزار
اکنون مناسب تر لیست هفتاد هزار لیست کما حدیث صحیح بدان ناطق لیست ان لله سبعین الف
حجاب من نور و ظلمة و این هفتاد هزار عالم در ذات انسان موجود ست و بحسب هر عالم
انسان را دیده لیست که آن عالم را بدان دیده مطالعه توان کرد در حالت کشف از عالم
و این هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است مکاشفات از عبارت نور و ظلمت کرد یعنی ملک
وملکوت

وه ملکوت و نیز غیب و شهادت کویند و جسمانی و روحانی خوانند و دنیا و آخرت هم عبارت از انست
حاصل لیست عبارت و اسامی مختلف می شود و انسان عبارت از مجموعه این هر دو عالم لیست چنانکه
لایزالی جمع بین الضدین کرد لیست هفتاد هزار حجاب که ادراک هفتاد هزار عالم کند در هفت رکات در دو عالم
انسان مندرج کردانیده چون حواس پنج کانه که بجسمانیت انسان تعلق دارد و جملکی عوالم جسمانیات
بدان پنج حس ادراک کند و چون هفت رکات باطنی از قوای بشری و حواس پنج کانه ظاهری جانوریت
انسان تعلق دارد و جملکی عوالم روحانیات بدان ادراک کند و از اعقل و دانا و سنه و روح و خفی
خوانند اما در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کنند که ملکوتات
پنج کانه حواس باطنی ادراک کند نه بر انچ حواس پنج کانه ظاهری ادراک کند یا قوای بشری
که تبع حواس است بس چون سالک صادق بجد به ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی
با علی علیین شریعت نهد و بقدم صدق و مجاهدت بر قانون مجاهده و ریاضت در پناه بلد قه
متابعت سیر کردن کیرد از هر حجاب که کنده کند از ان هفتاد هزار حجاب او را دیدن مناسب
ان مقام کشاده شود و احوال ان مقام مکاشفه نظر او کردد اول حجاب عقل او کشاده کردد
و بقدر رفع حجاب و صفای عقل معانی معقول روی نماید و باسرار معقولات مکاشف می شود
و این را کشف نظری کویند بر این اعتمادی زیادت نباشد تا انچ در نظر آمد در قدم نباید اعتماد
ران نماید ست هر چه بینی تو نخسبند ار دل بیشتر حکما و فلاسفه حریص مقام
عاندند و ممانعت بر تجرید عقل و ادراک معقولات کماشتند و عمر در این صرف کردند و از او صول
بمقصد حقیقی بشناختند و مقصود اصلی ساختند و از خواید حیکل ملکوتات محروم عاندند
و با انکار رهبر ان امدند و در تیه ضلالت کم کشتند و خلق را هم راه کردند چون ابلیس حاکم را هی
خویش راضی نبود تا خلق حیکل را راه کرد فضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و چون از کشف
معقولات عبور افتاد مکاشفات دلی پدید آید و از ان را کشف شهودی کویند انوار
مختلف کشف کردد چنانکه شرح ان بعضی در فصلها هر ان بنموده امد بعد از ان مکاشفات
سری پدید آید و از ان کشف الهامی کویند اسرار لایزلی و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف شود
این ضعیف کوید ست ای کرده عمت عارف هوش دل درد تو زد خانه فروش دل
سری کا فقد سان از ان محروم اند عشق تو فرو کفت بکلوش دل بعد از ان مکاشفات
روحی پدید اید و از ان کشف روحانی کویند در مبادی ان مقام کشف معارف و عرض حقایق
و حجب و رویت ملایکه و مکالمات ایشان پدید اید و چون روح بکلی صفا کرفت و از کدورات جسمانی

پاک گشت عوالم نامتناهی میشود و میشود دایرهٔ ازل و ابد نصب دیده گردد ذا بنجا حجاب زمان و مکان
برخیزد تا آنچ در زمان ماضی رفته است درین حال ادراک کند تا کس باشد که ابتدار آفرینش موجودات
و مراتب ان کشف نظر او شود و تا بجنبی آنچ در زمان مستقبل خواهد بود ادراک کند چنانک حارثه میگفت
کانی انظر الی اهل الجنة بتزاورون و الی اهل النار یتعاوون و خواجه علیه الصلوة فرمود عرضت
علی الجنة فرایت اکثر اهلها المساکین و عرضت علی النار فرایت اکثر اهلها النساء جون حجاب
زمان و مکان در نیاوی برخاسته بود زمان و مکان آخرتی کشف میگردد و هم درین مقام باشد که حجاب
جهات از پیش برخیزد از پس و پیش بیند خواجه علیه الصلوة میگفت ایها الناس انی امامکم
فلا تسبقونی بالرکوع و لا بالسجود و لا بالقیام و لا بالانصراف فانی اراکم من امامی و من خلفی یعنی پس
پیش از من رکوع و سجود برمیارید که من شما را از پس چنان می بینم که از پیش و بیشتر خرق
عادات که انرا کرامات گویند درین مقام پدید آید از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور
بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن و این جنس کرامات را اعتبار چندان نباشد زیرا که اهل دین
و غیر اهل دین را بوذجانک خواجه علیه الصلوة از ابن صاید پرسید که ما تری قال اری عرشا علی الماء
فقال النبی صلی الله علیه وسلم ذاک عرش ابلیس و دیگر انک جنس این خرق عادات دجال را خواهد بود
تا در حدیث امد که است مرد را بکشد و زنده کند اما آنچ انرا بحقیقت کرامات تواند گفت و جز اهل دین را نبود
آنست که بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید اید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی
روحی حضرتی است خاص ساجر بخاصان حضرت ندهند چنانک فرمود کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم
بروح منه و جای دیگر فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در حق خواجه علیه الصلوة فرمود
و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا
یعنی روحی کنورانی حضرتی ببعضی بندگان دهیم دون بعضی تا بو اسطهٔ ان راه یابند بعالم صفات خداوندی
که روستم راهم رخش روستم گشته اهم تا چنانک دل واسطهٔ دو عالم جسمانی و ملکوتی امد یکی روی
در ملکوت دارد و یکی در جسم دارد تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل و روح گردد
و بدین روی که در جسم دارد اثار انوار روحانیت و معقولات بنفس و بدن می رساند و سر و اسطهٔ
دو عالم دل امد و روح امد تا بدان روی که در روح دارد استفادت فیض روح می کند و بدان روی
که در دل دارد حقایق فیض روح بدل می رساند همچنین خفی و اسطهٔ عالم صفات خداوندی
و عالم روحانیت امد تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس ان اخلاق بعالم روحانیت رساند شود
تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف صفاتی گویند درین حال اگر بصفت بصیری مکاشف
علوم لدنی پدید اید و اگر بصفت سمیعی مکاشف شود استماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت

رویت و مشاهده پدید اید و اگر بصفت جلالی مکاشف شود فنای حقیقی پدید اید و اگر بصفت
اسمای کلامی و حطابی مکاشف شود وجد و اتحاد پدید اید و اگر بصفت
قیومی مکاشف شود بقای حقیقی پدید اید جانی صفات هم برین قیاس فهم کند
اما کشف ذاتی مرتبهٔ بس بلند است عبارت و لغات را زبان ان قاصر این ضعیف رمزی در بیتی می گوید

تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست هر دو جهان بجمله کشف دل ماست
مطلوب همه جهانیان حاصل ماست تو تمامی این رمز در وصل بیان تجلی کنه ایدان الله العزیز

فصل نوزدهم

در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی تعالی و تقدست

قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و قال النبی صلی الله علیه وسلم
اذا تجلی الله لشی خضع له و قال علیه السلم ان الله خلق آدم فتجلی فیه بدان که تجلی
عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل و علا چنانک شرح ان بیاید ان شاء الله
و روح را نیز تجلی باشد و درین معنی سالکان را غلط بسیار افتد گاه بود که صفات روح
یا ذات روح تجلی کند سالک را فوق تجلی حق نماید و بسی روندگان درین مقام مغرور شوند
و پندارند تجلی حق یافتند و اگر شیخی کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاص نخواهد
توان یافت و هر چند در کشف این حجابها مشایخ متقدم قدس الله ارواحهم کمتر کوشیده اند
و تا نوا فته انداز نظر اغیار پوشیده اند اما چون این ضعیف بنا بران نظر که بسی مردمان
بی معنی درمیان این طایفه پدید اید اند و بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گشته و نحرفی چند
پوشیده که از افواه کرفته پنداشته اند که بکمال مقصود و مقصود این راه رسیده اند
و ذوق مشارب صوفیان یافته و خود را در مملکت جایز التصرف دانسته و با باجت و نرندقه
در افتاده چنانک عزیزی می گوید

تا رفته ره صدق و صفا کام چند بدنام کشن ننگ و نامی چند
خواست تا از برای محل این
مدعیان از مقامات و احوال سلول شمه بیان کند تا خود را بدین محل نرسند اگر از ان احوال در خود
چیزی نبینند از غرور شیطان و کمین گاه مکر نفس بیرون ایند و روی بصراط مستقیم کاجادهٔ
متابعت است نهند و اگر در ایشان درد طلب باقی باشد دست در دامن صاحب دولتی زنند
که بر فتراک دولت او بمقصد و مقصود رسند چنانک می فرماید و توا البیوت من ابوابها این ضعیف
درین معنی می گوید

تا زاغ صفت بحیفه پرآلایی چون شاهین در خود شاهان آیی
چون صعوه اگر غرای بازی کردی بازی کردی ما دست شه را شایی

پس اگر سر چشمهٔ کبر طعمهٔ شاهین او نباشی

و نیز طالبان محرا و مریدان صادق را دلیلی باشد بجای صواب و مشوقی بود نرجع و آب اکنون شروع کنم
بتایید ربانی و توفیق یزدانی در شرح تجلی و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی ۵ بدانک چون
آینهٔ دل الله کدورت وجود ماسوی حضرت صفا نپذیرد و صفا بکمال نرسد مشروط بآنکه آفتاب جمال
حضرت کبریا جل جلاله و عم نواله که ذات متعالی الصفات بشود و لیکن نه هرکرا دولت صفات و صفای دل دست دهد
سعادت تجلی مساعدت ننماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اما مایذین سعادت هر دلهای صافی
مستسعد شود چنانکه شیخ عبدالله انصاری قدس الله روحه العزیز گوید تجلی حق ناگاه اید اما بر دل آگاه آید
و شیخ علی بوبابی از خواجه ابوبکر شانیان قدس الله روحهما روایت کرد که خواجه گفت که هوج
بدو بندگان گفت که گفت اما گوان گرفت که بدو بندند ۵ و باشد که در ابتدا چون آینهٔ دل از صفات بشریت
و زنگار طبیعت صافی شود یعنی صفات روحانی بر دل تجلی کند و از ذخایر انوار روحانیت بود و باشد
که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه کند و در بای روحانیت در تموج آید و فوج موجی بساحل دل
تا خس آرد هر صفای آینهٔ دل تجلی پدید اید و گاه بود که روح بجملگی صفات در تجلی اید و این از مخویکی
اثار صفات بشری باشد و گاه بود که تجلی روح با نور ذکر مذکور آمیخته بود ذوق تجلی مذکور نبخشد
و نه ان بود و گاه بود که ذات روح کا خلیفه حق است در تجلی اید و بخلافت حق دعوی انا الحق کردن گیرد
و گاه بود که بجملگی موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود باید در غلط افتند که مگر حضرت
حق است قیاس بر حدیث کند که اذا تجلی الله لشی خضع له از تن جنس غلطها بسیار افتد و نفس
ان مهر شرب خویش آن غرور بخود و هر دو فرق و تمییز نتواند کرد میان حق و باطل جز منظوران
نظر عنایت که محفوظ اند از گمه نفس و مکر حق ۵ اما فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی اول انست
تجلی روحانی و ضمت حدوث دارد انرا قوت افنا نباشد اگرچه در وقت ظهور از آن صفات بشری
اما افنا تواند کرد چون تجلی حجاب شد صفات بشری معاودت کند عاد المشیع الی طبیعه تا گاه بود که نفس را
از تجلی روحانیت آنی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد هوا بحدی پیش
که پیشتر از ان نبوده باشد و در تجلی حق جل و علا این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلی حق
تندلک طور نفس لیست و زهوق صفات باطل اوله جا الحق و ذهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
دیگر انکه باحصول تجلی روحانی طمانینه دل پدید نیاید و از شوایب شک و ریبت خلاص نیابد
و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق خلاص این و ضدّ این باشد دیگر انکه از تجلی روحانی غرور
و پندار پدید اید و عجب بهتی پیدا اید و حد و طلب بنقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود ذوق بطالت و گستاخی
آورد و از تجلی حق این جمله بر خیزد و هستی بنیستی مبدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت
کردد سوز و حسته از وصالش ننشست و این تشنگی از آب زلال ننشست
بیرنگ وجود نقش هستی مرخاست و زسر هوس عشق جمالش ننشست ۵

واما تجلی حضرت خداوندی بر دو نوع است تجلی ذاتی بر دو نوع است تجلی صفات تجلی ذات هم بر دو نوع است
تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت ۵ تجلی ربوبیت موسی را بود علیه الصلوة گوه طفیل او بود نه او طفیل گوه
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا از تجلی قضیب گوه تذکر کن بود و قضیب موسی صعقه
چون حق تعالی بر ربوبیت تجلی کرد هستی موسی و گوه بماند اگرچه گوه پاره پاره شد و موسی بیهوش بیفتاد
و لیکن ربوبیت بر خزانه و دایعه بود وجود ایشان باقی بماند و تجلی الوهیت محمد را بود علیه الصلوة
تا جملگی هستی محمدی بتاراج داد و عوض وجود محمدی وجود ذات الوهیت اثبات فرمود
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم کمال این سعادت هیچ کس دیگر از انبیا علیهم الصلوة
ندادند الا حوشه چینان این خرمن را بدین شریف مشرف گردانیدند و این هم بدین خوشه رسانیدند
که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع
و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق و این سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت بود و اما تجلی صفات
هم بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است
صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی هم بر دو نوع است صفات نفسی و صفات معنوی
صفات نفسی آنست که اخبر مخبر از ان دلالت کند بر ذات باری جل و علا نه بر معنی زیادت
بر ذات چنانکه موجود و واحد و قایم بنفسی ۵ اگر بصفت موجودی متجلی شود ان اقتضا کند
که جنید می گفت فانی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود ان اقتضا کند
که ابو سعید می گفت فانی الجبة سوی الله و اگر بصفت قایم بنفسی متجلی شود ان اقتضا کند
که ابو یزید می گفت سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که اخبر مخبر از ان دلالت کند
بر معنی زیادت بر ذات باری جل و علا چنانکه گویم او را علم است و قدرت است و اراده است و سمع
و حیوة و کلام و بقا اگر بصفت علمی متجلی شود حقایق علوم بی واسطه بدید اید چنانکه احد را
بود حلیه الله و علم اسماء کلها و اگر بصفت متجلی شود جنان بود که محمد را علیه الصلوة بود باشارت
انگشت ماه بدو نیم می کرد و یک مشت خاک لشکر را هزیمت می کرد و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی و اگر بصفت ید متجلی شود جنان بود که بو عثمان حیری را بود می گفت که ساعت
تا حق سبحانه و تعالی از من می خواهد که با من خواهیم و اگر بصفت سمع متجلی شود جنان بود که سلیمان علیه السلام را بود
که آواز مورچه از مسافت بعید می شنید قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم و اگر بصفت بصر
متجلی شود جنان بود که این ضعیف می گوید از زیر و کنوز آینه روی شمع

والکر بصفات حیات متجلی شود جنان بود کہ خضر و الیاس را هست حیات باقی و الکر بصفت کلام متجلی شود
جنان بود کہ موسی را علیہ السلام بود و کلم اللہ موسی تکلیما و الکر بصفت بقا متجلی شود اقتضاء رفع
آنایت انسانی و شهود صفات ربانی کند بحوالله ما یشاء و یثبت حسین منصور از بنجا می گفت سعر
بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بجودک انیتی من البین و اما صفات فعاجز را در فنا خالق
واحیاء و اماته چون بصفت ازلی متجلی شود جنان بود کہ مریم را بود علیها السلام و هزی الیک بجذع
النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و چون بصفت خالقی متجلی شود جنان بود کہ عیسی را علیہ السلام بود
و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها فتکون طیرا باذن الله و چون بصفت احیا متجلی شود جنان بود
کہ ابراهیم را علیہ الصلوة بود در بارگاه کیمیر تحی الموتی تا بجائی کہ فرمود ثم ادعهن یاتینک سعیا و بجنین
عیسی علیہ السلام بود و اذ تخرج الموتی باذنی و الکر بصفات اماته متجلی شود جنان بود کہ بایزید را بود
در حالی کہ نظر بر مرده افتاد بخشبر اندا خت مرده بزد و جان بداد جنین کس همت بقهر بر هر کس
کمارد هلاک کند و این صفت از جمله از صفات فعل است اما تعلق بصفات جلال دارد و صفات جلال
هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل اما صفات فعل جنانک در صفت اماته نمود امد اما
صفات ذات هم بر دو نوع است صفات جبروت و صفات عظموت چون بصفات جبروت متجلی شود
نور نی نهایت در غایت هیبت ظاهر شود نی لون و نی صورت و نی کیفیت ابتدا از ان نور تلؤلؤ لور
حشا هده افتد کہ در حال فنا در صفات انسانیت اسکار آکند و محو آثار هستی آدمی گاه بود کہ
شعوری بر فنا بماند و پس و اگر در جام تجلی ساقی و سقیهم ربهم شرابا طهورا یک قطره شراب جلال از نبوت و ولایت
سالک را یکبارگی از خود سطوت آن شراب جمله کل و لایت جنان فرو گیرد کہ شعور بر وجود و فنای وجود
هم رخت بر گیرد صعقه عبارت الذین حالت بود جنانک گفته اند شعر لما استبان الصبح ادرج ضوءه
ما نواره ضوء انور الکواکب تجرعهم کاسا لوانبلیت لظی متجرع طاف فکاس سرع ذاهبت
وقتی در اثنای سلوک این ضعف بیتی مناسب این حالت گفته است بیت
زلربان نخوره ای که هشیار رسوح وان مست نیم کہ باز بیند لرشوح یک جا تجلی جلال تو بسیم تا از علم و وجود
و تجلی صفات عظموت هم بر دو نوع است صفت حیی و قیومی و صفت کریا و عظمت و قهاری
چون بصفت حیی و قیومی متجلی شود فنا الفنا بدید آید و بقا البقا روی نماید و حقیقت این نعت
ظاهر گردد کما قال یهدی الله لنوره من یشاء ظهوری کاهو کہ خفا نپذیرد و طلوعی کہ از
غروب المن کرده اند در تجلی صفات جمال گاه ستر بود و گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است
اما اینجا که تجلی صفات جلال است مقام تمکین است دور نکی برخاسته الوجه بس نادره باشد جنانک

ولی

ایکه بکی رنگا کنترلر

وقتی شیخ ابو سعید در مجلس شیخ ابو علی دقاق قدس الله روحهما حاضر بود شیخ ابو علی در مقام
تجلی سخن همی راند شیخ ابو سعید را حالت شباب و عنفوان طلب بود و غلبات وقت بر خاست
و گفت ای شیخ این حدیث بر دواج باشد گفتا بنشین تا بنا شد ساعتی بنشست دیگر بار بر خاست
گفت این حدیث بر دواج باشد گفت بنشین تا بنا شد شیخ باز از غلبات وقت بر خاست گفت
ای شیخ این حدیث بر دواج باشد گفتا بنشین تا بنا شد و الکر باشد نادره باشد ابو سعید نعره
بزد و در حرخ افتاد و می گفت این ازان نادرها ست این ازان نادرها ست در بن مقام اخ ایمان بود
عیان کرده ذو عیان در عین نهان شود اعتبار از کرو ایمان بر خیزد و دور نکی وصال و هجران
نماند جنانک این ضعیف گوید بار وی تو بوی تو و ایمان نماند با نور تجلیت دل و جان نماند
چون ما بی ما رما تجلی هستند او میند و وصال و بی هجران نماند حقیقت فاعلم انه لا اله الا الله
اینجا متجلی شود که سلطنت الوهیت و ولایت فرد و کبریاء و جود و تجلی از پیش بر خیزد
و استغفر لذنبک ای لذنب وجودک شعر وجودک ذنب لا یقاس بذنب اخ حول علیه الصلوة
می فرمود انه لیغان علی قلبی و انی لا استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط خلق
و تبلیغ رسالت و استغال بمعاملات بشری هر نفس و جودی می زاید و ابو بکر دقاق را گر بیش افتاب
حقیقی می اید من یا استغفار نفی آن وجود می کنم روزی هفتاد بار دیگر چون بصفات کبریا
و عظمت و قهاری بر ولایت سالک متجلی شود خاص باز اینجا یافته بود کم کند و دهشت
و حیرت قایم مقام آن بنشیند و علم و معرفت بجمله و تمامت مبدل شود این ان جملت بالای
علم است و بپیوسته می گوید ای در بحر امل مرغ صفت باز اورده تو از قعر حریا پرواز
غواص نباده بر کنود دست تهی باز غلتیده زدست و باز در پای شد باز خواجه علیه الصلوة
در بن مقام بود که بعد از وظیفه و قل رب زدنی علما وارد یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا
بر دست کرفت سالک در بن مقام در ریاضت کرد در هم وجود مستغرق آید حدیث واز
تشتکی اذا شتکل مالک و بالک خشکل و حیرة و تردد و بیتی از صعقه بزبان جان می گوید شعر
ای لعل لبت کنون دلها فتنه چشم تو بیدار تو جون ما فتنه هر دم چشم بروی تو فتنه تر ست
از طرفه کاد ریا شد و در ریا تشنه و الکر بصفات کبریا و عظمت قهاری تجلی عام کند
بر موجودات عبارت ازان روز قیامت کنند که در ظهور آثار تجلی قهاری لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و بدانک الوجه
ها الا وجهه بزنا صیه موجودات کشند و ندا در ملک الملک در دهد بلا داع و لا مجیب
تا هم بصفت الوهیت مجیب خطاب عزت کرد ذکه لله الواحد القهار و بدانک الوجه

انسان آئینهٔ ذات و صفات حقست چون آئینه صافی لیست بهر صفت کاحضرت جل جلاله رو بتجلی کند حضرت عزت
بدان صفت در و متجلی شود تا هر صفتی از آئینه ظاهر گردد و هر تصرف که بدید آید از ان صاحب تجلی بود
نه از ان آئینه و را چون صافی شود پذیرای عکس هیچ چیز نیست پس خلافت اینست که او مظهر
و مظهر ذات و صفات حق تعالی باشد و بدانکه مرتبهٔ سخت دقیق است میان مشاهده و مکاشفه
و تجلی هر سالک کامل بران وقوف نیابد الا بعد از ان که مشاهده با تجلی و بی تجلی باشد
و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد تجلی چون از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون از
صفات جلال باشد بی مشاهده بود که مشاهده از باب صفاعلست اثنینیت اقتضا کند و تجلی
صفات جلال رفع اثنینیت و اثبات وحدت کند اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه
باشد که بی مشاهده و تجلی بود و الله اعلم و اما حضرت خواجه علیه الصلوٰة و السلام
الله خلق آدم فتجلی فیه ان تجلی بود در آدم بذات و صفات بمعنی اظهار نه بمعنی ظهور لاجرم
مشاهده و سعود بر تجلی نبود اما اظهار ذات و صفات بود پیر هری گوید حق تعالی خواست
که قدرت آشکارا کند عالم بیافرید خواست که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید در وقت نفخ روح
بتصرف و تحت و تنفیذ روح خاص مشرف بشرف اضافت روحی دو کرامت در نهاد اول تعلیم افتاد
یکی سر تجلی دوم علم اسماء آن دم لقد کرمنا بنی آدم باختصاص این دو نوع سعادت بود
که در طینت آدم ودیعت نهاد ند و اشارت بما خلقت بیدی در و اصل است حقیقت خلافت
هم از این معنی است که بذات و صفات خداوندی در و متجلی بود تا در وی جمله صفات موجود شد
و سر مسجودی ملائکه از اینجا بود چون متجلی بود سجدهٔ حقیقت آدم را بود چنانکه امروز
سجده قبله و کعبه را نیست صاحب البیت را است آنجا هم صاحب البیت را بود اما ابلیس لعین چشم بود
بدان چشم بیت می دید و بجشم صاحب البیت ندید ان کور بود اورا نتوانستند لعین شد زیرا که
کل ناقص ملعون اگر چه تجلی ابتدا در طینت آدم تعبیه افتاد اما در ولایت موسوی سبب آن
بر اورد و در ولایت محمدی مشرف الی ربک بکمال رسیدتا منقرض عالم بلکه تا ابد الاباد
خوشه چینان خرمن این دولت از بن خاص سعادت تناول کنند که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة

فصل بایستی در بیان وصول بحضرت خداوندی بسبب اتصال و انفصال قال الله تعالی
دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و قال تعالی و ان الی ربک المنتهی و قال النبی صلی الله علیه وسلم
اوحی الله تعالی الی عیسی تجوع ترانی تجرد تصل الی بدانکه وصول بحضرت خداوندی
نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شی بشی تعالی الله
عن ذلک

عن ذلک علوا کبیرا و دیگر انکه وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایت و جلالت
و تصرف جذبات الوهیت است شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله علیه می گوید راه بحضرت
عزت دو است یکی از بنده بحق یکی از حق ببنده آن راه که از بنده بحقست همه ضلالت بر
ضلالت است از انرا که از حق ببنده است همه هدایت بر هدایت است موسی علیه السلام از راه خود رفت
که و لما جاء موسی لمیقاتنا الایه چون گفت ارنی انظر الیک تا ببینم گفتند لن ترانی ای موسی
از راه خود در امدی نبینی از حدیث بکسی نرسند که از خود در اید یکسی رسند که از خود بدر اید
ای مسکین گوید باطن جمال ما از ما نفسی یک حرف بس است الدین لله حر تو کسی
تا با تو نوی قند مکرر نرسی در ما تو نگهی رسی کامرها بر سی اما خواجه را علیه الصلوٰة
چون از راه حضرت بنده تا که سبحان الذی اسری بعبده و ارفاق قوسین در کلیم اندند و لقاء
او ادنی رسانیدند و هر چه لباس مجری بود از سر وجود او بر کشیدند تا ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و خلعت صفت رحمت در پوشانیدند چون محمد رحمت بود چون در امد رحمت بود که و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین لاجرم در کمال اصول و رفع اثنینیت و اثبات وحدت آن بشارت
بپاشکستگان امت و ضعفای ملت رسانیدند تا که الذین اذا رؤا ذکر الله هر کس از شدت
استانه بشریت بسدرة المنتهی روحانیت نتواند برامدن از وصول الحضرت خداوندی
ما بخود دار شود هما نجا سر بر عتبهٔ حضرت خواجه علیه الصلوٰة نهد و کرم عطا و عنایت بر میان جان
بندد که انجا دهاکانکی بر خاسته تا هشت و یکانکی بنشسته هر که او را یافت ما را یافت من یطع
الرسول فقد اطاع الله بیکانکی و یگانیت تو ما بی ما تو ان صعوبت در بر معنی می گویند
ای سلسلهٔ زلف تو دلها بسته و ای غمزهٔ خونخوار تو جانها خسته یا رب منم این چنین بتو پیوسته
بر خاسته من زمن تو می بنشسته ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله کشف این مقام است
بس هم صاحب سعادت را که نهایت کار در جمع و منتهی حضرت خداوندی خواهد بود که و ان الی ربک
المنتهی در مبدا اولی و عهد الست بربکم بر طینت روحانیت و ذرهٔ انسانیت او چیزی از ودیعت
مایهٔ ریشش خود خداوندی نهاده اند که ان الله خلق الخلق فی ظلمه ثم رش علیهم من نوره
و در تجرع جام الست و فی بکام جان ایشان رسانیده اند که انوار هر کس از کام می
جان ایشان بیرون نشود زندگی ان قوم بر او دوق نیست و قضان خود همیشه تمام کنند
و معدن خویش است و با این عالم هیچ الفت نگیرند و میل در بترک ان سرب و مشروب نکنند
حاصل این صعوبت در بن معنی گویند عاشق تولد الست متصل اند سر معنی بادی الست بعد ما
فی شوند و پند می نپذیرند کا یشان را الست می پرستند

همچنانکل قطره روغن اگر در زیر دریا در میان کل تعبیه کنند بتدریج از ان کل جزا بی جوید و با
از همه آب دریا الف تکیر ذهبی با ان نیامیزد تا جوهر خود نیابد و از کل خلاص نپذیرد
بیک ساعت بر سر دریا آید همچنین ای دریا وهی دریا مثل دریا مثل دریا
غریب خلق عجیب جانور دریاست الفت نیابد و اگر قطره روغن دیگر یابد زود با او بیامیزد
و در حال صید موافقت در کرمی مرافقت او اورد و اگر خود خویش و حال شر را تش دریابد توقف
هستی خویش بزدل و جبوط کند و اگر ان جمله در دریا مریش آتش نهی نه آتش در دریا او بزد و نه آب
با صحبت آتش امیزد و جنانکل نتواند و کریزد همچنین نفوس انسانی اگرچه قطره دریای حیاتست
با او زود امیزد بلکه بهر الرجان در او میزد اما ارواح حضرتی روحی صفت اند هرگز با آب
شهوت در بار حیا در نیامیزند اما چون قطره روغن سعادت اخروی با بند در او امیزند و اگر
دولت شر را تش تجلی جلال حق یابند بکلی وجود در او میزند و وجود خود بذل وجود او کنند
وهستی وجود حقیقی در نیستی وجود مجازی سپرند این ضعیف گوید قطعه

مرکرا این عشق بازی در ازل آموختند ... تا ابد در جان او شمع عشق افروختند
مرکرا کمند عنایت ... وان دلی را کز برای وصل او پرداختند ... همچو باز شه ازو عالم چنان بر هم زدند
مرکرا من جذب الفاظ ... بس سر جذبات حکمت تا بهجر آرند باز ... وی دلا نی کاندرین منزل ز وصل او بهجر
مرا بجز حسن شمع کاه از جمر او بکلد افتند ... کاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند
مرجرا بان خیاسا قی حجاب اندر فکند ... مرجبه بود اندر دعا مشان تیغ بفرو ختند
بنج راز ی راهل راز اندرین معلوم شد ... مرجبه تیغ بذر در دعا عالم بر او انداختند

رقم کفر بر ناصیه ابلیس بیش از وجود او کشند بفضلکه وکان وراکان فی ذراع لعنت بر جبین او
بی نهادند که وان علیک لعنتی الی یوم الدین در ازل خضر و دین کلیم متکلم بود این واقعه او زین نیست
این رنگ کلیم با نمکیلان کردند ... وغازکه امروز کرد حلاج محبت ... کرضه و دانه محبت
می چینند کرد دش این داع و حوصله این حانه از عالمی دیگر آورد اند جنانکل این ضعیف گوید
اصل کهر عشق کانی درست منزل کاه عاشقان جهانی درست ... وان مرغ حادلنه مرغ عشق خویش
بیرون ز دو کون زانشیانی درست ... شرر آتش عشق و دل استل صفت عاشقان جه وقد شناس
تعبیه کرد کند که نم رش علیهم من نوره فمن اصابه ذالک النور فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضل
امام اظهار این سر راز مشکل با خر حاجت نماند اهل کلمه لا اله الا الله را بفرستاد تا کله امر تر ان
اقاتل

شرر جمع شررة وهی ما تطایر من النار
فتفلیح

اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله وفرمودند که بتصرف اذکروا الله ذکرا کثیرا چنان
این کلمه را من صفت ابر سنگدل رسانند که شرر آتش عشق را در هر تو نعیه لیس یظفون بیوند
و انکه در ظلمت نفس امان بجمع حقارت منزل چون ملایکه که گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
ملایکه اطفال کا ندیدند ای اعلم ما لا تعلمون بسوختند چون اسم خلیفه شنیدند در نگریستند
ظلمت نفس دیدند ... ازان سیاهی بترسیدند ندانستند که آب حیات معرفت در ان ظلمات تعبیه است
زیرا که چون شرر آتش عشق بسنگدل و آهن کله ظاهر شود اطلس روحانیت اگرچه بس
کران نما و لطیف است قابل ان شرر نیاید اینجا ان سوخته سیاه روی نفس انسانی باید
تا بی توقف بجان و دل بر باید که و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و میزبانی ان آتش عشق
تا مقیم عالم شهادت کرده جز از صفات بشری نیاید که فاذکرونی اذکرکم و اگر یکدم ازین
غفلتی باید ان همان غیبی نیاید که نسوا الله فنسیهم هر چند که شجره انسانی شاخی از صفات
بشری سر بر می زند عاشق صادق بدست صرف تبر لا اله در بن ان شاخ می زند و بر آتش
الا الله می اندازد ان آتش بر قضیه اذکرکم در وی اویزد و جمله آنل وجود هیزم ازو
می ستاند بدل از وجود آتش بوی می دهد تا جمله شجره انسانی با شاخهای بشری
و بیخهای ملکوتی روحانی بخوردان آتش در دهد و آتش در جمله اجزاء وجود آن شجره روشن کند
تا وجود شجره جمله آتش صرف شود تا انتوی اگر شجره بود انتوی همه آتش است و صال حقیقی
اینجا دست دهد چنانکل این ضعیف گوید ... از عشق هی جویند ایام جانم کفتم بکنی بوصل خود دریابم
کفتا اگر ت وصال ما می باید ... رو هیچ تمان تو تا همه ما باشیم ... جوشجره اخر نفس انسانی
فدای آتش حقیقی کرد کا الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا انکه آتش بر زبان شجره نداهی کند ای
بی خبران من الشجر نه شجره بود در شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله
ملک حسین منصور را چون آتش جمله شجره فروگرفت شجره هنوز تمام ناسوخته شعله ها زد انا الحق
از بهر امد اعتبار بر حوالی بود ند از شعله انا الحق خواستند سوخت لطف ربوبیت ایشان را
دستگیری کرد گفت خاصیت این آتش آنست هر که در این باشد و هر که بر حوالی ان باشد بر هر دو
مبارک بود که ان بود و من حولها ای حسین این آتش بر تو مبارک کرد اما انها را که
بر حوالی اند نخواهد سوخت باید که بر ایشان هم مبارک باشد ... بر دوست مبارک و بر دشمن هم

آخر بر این آتش کی از عود نتوان بود که چون آتش در اجزای وجود او تصرف کند نفس خویش فرض کرده
آتش بر عود صبا رکست بقول نفثة او را ایثار کند و اگر آتش شود در فرق نبود در میان عود
وجود ما دیگر عزت عود بواسطه آتش پدید آمد چون آتش عشق بر عود صبا رک آمد عود بشکرانه
وجود در میان نهاد گفت تمام بسوز تا آتش بر اهل حوالی فرح مبارک باشد نادر تشی نکرد
باشم که راجع الرحمن نیست لاجرم هر چند عود بیش می سوخت اهل حوالیش را بیش می ساخت
این ضعیف در قطعه می گوید قطعه
بر آتش عشق تو بسوزم که بسوختن منت بپازد
کفتی جا بیار جان چو دادن عاشق کند جان نیازد
حسین منصور صوفیانه بقلم استغفار
بایستاد و وجود بشری نگرفته در میان نهاد کما هو افیتنا سوتنیتی فی لاهوتیتک فبحق
ناسوتنیتی علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی ما بکلی شجره وجود انسانی را
چون عود فدای آتش عشق تو کرد لطف خویش تمام ساحیان این سعادت را کرامت کرد
آتش اند بطیب رحمت معطر گردان تا بر ایشان هم مبارک آید الی حسین اگرچه آتش عشق ما
در شجره انسانی تو افتاده بود و شعله ها را تا الی الذوب می خاست اما چون تمام نسوخته بود
ان شعله ها از خود آنانیت خالی نبود چون شعله در شجره وجود فدای این آتش کردی و صورت قالب
که دود انانیت از او برمی خاست با آتش ابتلای ما بسوختی تا کستر قالب تر ابقوه ایمان تا بر آب وجل
اندازند و نقاب حجاب از جمال کمال تو بر دارند تا بر روی آب آتش وجود بی دود جلوه گری
الله الله ایدو عنایت علت معلوم خاص و عام جهان گردد که ان الله لا یظلم مثقال ذرة وان
تک حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجرا عظیما پروانه صفتان جان بازعالم عشق حاکمند جزبه
الوهیت در دل ایشان در عهد الست افتاده است لاجرم چندان پر و بال درد طلب
کرد شرادقات جمال شمع جلال حضرت بر دلها کشند که بر قضیه و نقرب الیه شبرا تقرب الیه ذراعا
یک شعاع از شعله های آن شمع و نحن اقرب الیه من حبل الورید لستقبال کنند و بدست جذبه عز جلالش الحق
او را در کنار وصال کشد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة ناچند پر و بال
پروانگی و خلق الانسان ضعیفا کرد سرادقات جمال کبریائی تو بدین پر و بال در فضای هویت
هویت طیران نتوانی کرد بنا این پر و بال در میدان والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
در بازنا بر ستت لنهدینهم سبلنا پر و بالی لایزعالی انوار خویش تر اکرامت کنیم که لله در الله لنور رسانا

عبری مرکوبه

اول این پر و بال قبول نکنند جبریل نبینی و صالت ندهند و از گاه در لن ترانی درانند
تا با پر جبالی پرو بالت ندهند تا اکنون با پر و بال ما می پری بیکرانه بیگانه نشوی اکنون از ما بینی
نیبی بیکانه بلکه همه ما بینی از میان برگیرند همه دری و همه دردانه همه جانی و همه جانانه
تو جانی و پنداشتی که شخصی تو آبی و انگاشتی سبوئی بعد از این تو منی نیستی زیرا که
از تو بر تو جز نامی نیست چنانکه این ضعیف گوید عشق آمد و شد جوهر انسان دریوست
تا کرد دمادمی و پر کرد ز دوست اجزای وجود و جمله دوست گرفت تا نیستم من و نه باقی همه اوست

باب چهارم در بیان معاد نفوس سعدا و اشقیا

و ان مشتمل است بر چهار فصل تبرکا بقوله تعالی فخذ اربعة من الطیر

فصل اول در بیان معاد نفس ظالم و ان نفوس اهل استحقاق

قال الله تعالی کما بدأکم تعودون فریقا هدی و فریقا حقت علیهم الضلالة و قال ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله و قال النبی صلی الله علیه وسلم کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون
بدانک حقیقت معاد بازگشتن نفوس انسانی است باصل خویش خواه خدمتی یا باختیار چنانکه نفوس سعدا
یا باضطرار چنانکه نفوس اشقیا و بازگشت همه با ان حضرت است الینا ایابهم و فرمود که کما بدأکم تعودون
و اینجا از نفوس انسانی ذوات می خواهیم که مجموع هر روح و دل و نفس است و بلفظ نفس اینجا لدن
وجه کنیم حق تعالی در مقام راجعت او را بهم بلفظ نفس خواند کایتها النفس المطمئنة ارجعی
و حقیقت خطاب با ذات انسانی است که مجموع است نه با کل جزو و در وقت تعلق او بقالب
او را روح خوانند کاو نفخت فیه من روحی زیرا که اصل او بود و دل و نفس بعد از ارواح روح
و قال الحاصل حواسند چنانکه شرح داده ایم و در مقام راجعت آن مجموع را بلفظ نفس
خواند زیرا که نفس اطلاق کنند بر ذات خواهند نفس الشی و ذاته یکی باشد حق تعالی
ذات خود را نفس خواند تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب یعنی فی ذاتک
باعیان وقتند اعدمی بباد برفت نابود شدند ولکن چون بکمال رسید همه بخانه برد و بخ خود
در همه داخل باشد نفس انسانی همه روح است و دل و چون بکمال رسد همه بخانه برد و بخ خود
چون همه بر مراد رسند بلفظ نفس خوانند اما میان محققان و ارباب سلوک خلافست تا هر
نفس از مقام خویش که در ابتدا داشته است در تواند گذشت و مقامی دیگر تواند رسید یا نه

عبری مرکوبه

بعضی گفته اند که بتربیت ترقی یابد و از مقام اول در گذرد و بعضی گفته اند چون بمقام معلوم خویش باز رسد
بماند و بمقامی دیگر که استعداد آن ندارد نتواند رسید چنانکه تخم گندم از مقام گندمی بتربیت در
نگذرد و بمقام تخودی نرسد و فرو تر نیاید و جو نشود و تخم جو همچنین گندم نشود اما هر یک در مقام خویش
چون تربیت یابد بکمال مرتبهٔ خویش رسد و اگر در تربیت تقصیر رود نقصان یابد و ضعیف می مرد شود
اما الخ نظر این ضعیف اقتضا کند و در کشف معانی و حقایق اشیا ما هذه افتاده است
بعضی نفوس از مقام اولین خویش بتربیت ترقی یابند و بمقامی دیگر رسند و بعضی اگرچه تربیت یابند یا
بمقامی دیگر نرسند و از جنانست که در بدایت فطرت صفوف ارواح جمهار امد کما الارواح جنود مجندة
صف اول ارواح انبیا علیهم الصلوة و ارواح خواص اولیا بود در مقام نبی و اسطی و دوم ارواح اولیا
عوام اولیا و خواص مومنان بود و صف سیم ارواح عوام مومنان و خواص عاصیان بود و صف چهارم ارواح
عاصیان بود از کافر و منافق ۔ پس اهل صف چهارم بمقام صف سیم نرسند و اهل صف سیم بمقام صف دوم نرسند
و اهل صف دوم بمقام صف اول نرسند اما اهل صف اول کاملان در مقام نبی و اسطی افتاده اند و در تابش انوار صفات
جضرت الوهیت پرورش یافته بود چنانچه از الوهیند تا از مقام روحانیت بعالم صفات خدا رسند
چون چراغی که از تصرف آتش پرورش یافته است در نهاد او قبول سر دادن آتش تعبیه افتاده است اگر برقی بجهد
یا ستاره بر آهنی زند یا شعاع آتشی تا خش او رد اگر هزار نوع امتعه و اقمشه سرخ و جواهر لطیف حاضر باشد
در هیچ نگیرد الا در آن سوختنی که بار دگر آتش زده در دل من در سوختنی آتش زدن آسان باشد
جان سوختنی صفت بزبان شوق با سر آتش حدیث می گوید قد سمعنا بوجه دا تدا زبن مشتی خاص هم واسوز
که صد بار دگر سوختنی الخ چون آن سوختگان آتش اشتیاق از بادیهٔ فراق بشربت خلاص یابند و بشهر خلد گعبهٔ وصال
باز رسند بخود از آن مقام خبر نتوانند گذشت اما مستعدان کرم از راه لطف در صورت حدیث الهی پیش باز
روند و مناسبت آن استعداد که در بدایت تعبیه افتاده بود او را در پناه دولت آرند که سبقت رحمتی علی غضبی
فی ظل این معنی مرتفع باید جذبهٔ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین زیرا که معالم بجمله معالم اعلی و جن و انس
اگر جمع کنند یک بندهٔ را بر خوردار از تجلی حضرت خداوندی نتواند کرد الا جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
او ادنی نشاند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معالم بجمله خلایق و آن بندگانی که ایشان لذت خود خویش خاص
یافته اند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت سیر دارند یک نفس ایشان بمعالم اهل هر دو عالم برابر آید و بران تبخر ند
صوفیان زده می دو عید کنند عنکبوتان ملس قدید کنند هر دو صوفیان فانی از وجود خویش نمی زایند و بتصرف
جذبه محوی شوند و از ان محو قدمی دیگر سیر می را فتند در عالم الوهیت بتصرف جذبه که بحو الله ما یشاء
و یثبت بس هر دو محوی و اثباتی حاصل شود که صوفی در آن دو عیدی کند یک عید از محو و دوم از
اثبات و این مقام لذت وجود سالک وجود کلمهٔ لا اله الا الله شود در عین نفی و اثبات و او را در این مقام

روح الله
حوالهٔ او نفل و کبار وی را بار خود
جون ریخ نی ز خوار یا سر
سودت نکند از کار جوانی

روح الله و کلمته خوانند بزرگی بزرگ بزرگ و این قبا بر قد او چست آید اهل صفوف دیگر از دولت
این کمال محروم اند امام مقام خویش چون بر سر حد کمال یابند هر طایفه بمقام خویش باز رسند
باترقی کمال که در اول بدایت لذت چون تخم گندم که در اول بکارند اگرچه اول ضعیف باشد چون بپرورش
بشرط یابد یکی مقصد شود و بصورت گشته بانبار آید همچنین ارواح اهل هر صف چون حسن استعداد
و صفا حاصل کرده باشد در مقابله آن صف دیگر افتد کم فوق او ست بنزدیک عمل کمالات ایشان کرده
اگرچه از ایشان نباشد با ایشان باشد که او لئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و حسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله یعنی این مرتبه کم با ایشان باشد نه از اصل فطرت و استعداد او بود
محض فضل الهی است و اگر امتی ترحیم اشارت الذین احسنوا الحسنی و زیادة بدین معنی است چنانکه تخم
بهشت است عمر یک تخم چنانچه آمد و اجر او زدولت رویت و مشاهدهٔ صفات خداوندی می یابند زیادت فضل
و کرم است حق خداوند تعالی اهل صفوف اربعه را در جهار صف بیارامود سه صنف از اهل اصطفا و قبول
و یک صنف از اهل رضا و رد چنانکه فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات این سه طایفه از اهل قبول اند زیرا که بلفظ اصطفا ذکر ایشان کرده
یعنی بر گزیدیم این طایفه را از بندگان ما و این کتاب قرآن را میراث بدیشان دادیم اگرچه بعضی ظالم النفس
بودند و بالاخر معصیت ملوث بودند اما از اهل صف سیم بودند و بفران کار کردند تا اگرچه گناه
کردند بمکان اعتراف نمودند و آخر سیاعسی الله ان یتوب علیهم
و مردود ان را در یک سلک کشید و فرمود لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی و مرجع و معاد این سه طایفه
بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان کما ان الابرار لفی نعیم و مرجع و معاد مردود ان از کافر و منافق
دوزخ فرمود کما ان الکافرین و المنافقین فی جهنم جمیعا و چون شخص انسانی مجموعه عالم روحانی و جسمانی آمد
هر چه در هر دو عالم هست هر وی ملوذاری از آن باشد چنانکه در عالم ارواح جمهار صف پدید آورد
در عالم شخص انسانی جمهار مرتبه نفس را ظاهر کرد امّاره و لوّامه و ملهمه و مطمئنه تا هر صنف
از آن ارواح که در صنف بودند بنجاه در مرتبهٔ یک نفس باستند اهل صف اول را نفس مطمئنه باشد و اهل صف
دوم را نفس ملهمه باشد و اهل صف سیم را نفس لوّامه باشد و اهل صف چهارم را نفس اماره باشد
و هر یک از مقام خویش نتوانند گذشت زیرا که در آن تخم بیش از این استعداد ننهاده بودند ملک اهل صف اول
چنانکه سر حد آدم اگر کسی سوال کند که چون همه از مقام باز خواهد رفت که آمد سبب آمدن چه بود
جواب گویم اگرچه همه از مقام باز شوند اما نه چنان شوند که آمدند بعضی با درجهٔ سعادت باز روند
و بعضی با درکهٔ شقاوت چنانکه فرمود و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات
مثال این چون تخم است که در زمین اندازند اول تخم بفساد آید و نیست شدن گیرد آنگاه بعضه که پرورش

بشرط باید نواز آفات محفوظ ماند یکی ده یا صد یا هفتصد شود و اگر بر ورزش نیابد بکلی باطل شود
نه تخم باشد نه ثمره و نیز تخمها متفاوت است بعضی انست چون تخم خود بر ورزش نیابد ثمره آن همان تخم باشد بعینه
چنانکه جو جو و نخود نخود و عدس و امثال این چون بکمال خود رسد آنرا بویستی و مغزی نباشد و بعضی
تخمها انست که بعینه باز آید اما بویستی دارد مغز آن لذیذ بود چون جوز و لوز و پسته و امثال این
بویستی دارد اما بی روغن و بعضی تخمها انست که بعینه باز آید و بویستی بسیار دارد که ثمره آن بویستی بود و مغز
آن لذت باشد چون خرما و سنجد و زیتون و امثال این بویستی آن اندک بود و استخوان لذت و بعضی تخمها انست
که بعینه باز آید و ثمره آن درد و ثمره و تخمها لذیذ بود چون شفتالو و زرد الو و انگور و انجیر و امثال این
و صیوها از این جمله انواع بیرون نیست و ارواح انسان که در آن جمله صوف شده اند همین مناسبت دارند
چون تخمی در زمین قالب افتد ثمره بر جمله انواع می دهند یکی تخم ارواح ظالمان است صاحب نفس اماره اند
مجنانکه رفت بویستی و مغز باز آید چون کفر و جحود دوم تخم ارواح مسلمانان ظالم است صاحب نفس لوامه اند
با بویستی و اندکی باز آید اما بویستی آن اندک بود چون جوز و لوز مغز آن لذیذ بود سیم تخم ارواح مومنان
مقتصد است صاحب نفس ملهمه اند با بویستی الهامات ربانی باز آمده است لاجرم ثمره بر ان شیرینست
چون خرما اما مغزی ندارد لذیذ جمله تخم ارواح سابقان است صاحب نفس مطمئنه اند با بویستی و مغز شیرین
ان شاء الله درین فصل شرح حال نفس لوامه می باید داد که عبارت از ان فهم ظالم النفس امد و بیان
معاد او می باید کرد چنانکه حق تعالی ابتدا بذکر کرد بدانکه ظالم اهل صف سیم است در عالم ارواح
و درین عالم هم در مرتبه سیم افتاده است از مراتب نفوس زیرا که صاحب نفس لوامه است چون از خطیئه
و ظلمه فرا پی در سیم درجه لوامه است و در قرآن هم در سیم درجه است چون اندر سابق و مقتصد بگذرد
ظالم است و ان نفس عوام مومنان و خواص عاصیانست و نام ظالم بروی از ان افتاد که با نور
ایمان کم در داد و بصورت معامله اهل کفر می کند پس ظالم امد که حقیقت ظلم وضع الشیء فی غیر موضعه باشد
دیگر انکه نور ایمان را بظلم معصیت بپوشاند لاجرم ظالم خواندش عادل انکس باشد که نور ایمان را
بظلم ظلم معصیت نپوشاند چنانکه حق فرماید الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم دیگر انکه ظالم النفس خویش
آمد زیرا که معصیت بیش از طاعت کند و چون در قیامت کفه معصیت او بر کفه طاعت بچربد استحقاق
دوزخ یابد که فاما من خفت موازینه فامه هاویه و بحقیقت بدانکه هر صف از صفوف مقبولان
دیگر باز بر سه صنف باشند اهل یمین و اهل شمال و اهل قلب چنانکه فرماید و کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب

المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشامة ما اصحاب المشامة و السابقون السابقون اولئک المقربون در هر صنف
مناسبان صنف اصحاب یمین و اصحاب شمال و پایمان باشند اصحاب یمین کسانی اند که تخم روحانیت ایشان
چون بزمین قالب تعلق گرفت اگرچه بر ورزش بکمال نیافت تا یکی صد و هفتصد شود هیچ باری در زمین قالب
بتحرف صفات بشری نماند و نپوسید بتخمه بیرون آمد و بان انتفاع تمام رسید و اگر زیادت نشد
نقصان نپذیرفت این طایفه را صفت ملکی غالب بود اهل طاعت باشند و میل ایشان بمعصیت کمتر باشد
ارباب نجات اند بر یمین سعادت راه بهشت گیرند یعنی بمقام روحانیت خود باز رسیدند توقف
و اصحاب شمال کسانی اند که بر تخم روحانیت زیان کرده اند و اگرچه تخم بکلی باطل نکرده اند اما بتصرف
معاملات صفات بشری خلل و نقصان پذیرفته است میل این طایفه بمعصیت بیشتر باشد اینها را
بر شمال شقاوت بردوزخ برند و بقدر نقصان بردرکات آتش کنند می دهند تا از آلایش نقصان ایشان
محو شود پس بمقام معلوم خویش باز رسند و اهل قلب سابقان اند تخم روحانیت را بر ورزش داده اند
و بکمال مرتبه خود رسانیده تا یکی صد و هفتصد کرده اند و اینها نیز دو صنف باشند یکی انها که از ابتدا
تا انتها صفات روحانیت بر ایشان غالب بوده است هرگز طوعا افات معصیت نکشته اند و بر فضیلت
ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون از موافقت نفس و متابعت هوا دور بوده دوم
طایفه که از ابتدا بر وفق مراد نفس قوی زندگانی کرده اند و بر مقتضای طبع دنی زندگانی کنند عنایت
و جذبه الوهیت دریابد از عوائق بهیمی و عوایق حیوانی بگذراند و باکسیر شریعت معاملات خویش
طبیعت و از زر خالص عبودیت بسازد اولیاء الله سیئاتهم حسنات ازین هر دو طایفه را اجابت
بامقام خویش از ان صنوف که اهل اند بقدم سلوک باشد باختیار در حال حیات نام سابقی بر ایشان
ازین سبب است که بر اصحاب یمین و اصحاب شمال سابقت نمایند ایشان بعد از وفات بمقام خویش رسند
و اینها در حال حیات چنانکه خواجه علیه الصلوة فرمود سیروا سبق المفردون اما اصحاب
نفس لوامه را که اهل صف سیم اند اصحاب الیمین ایشان را طاعت بر معصیت غالب باشد اهل نجات
باشند که فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه و اصحاب الشمال ایشان را معصیت بر طاعت
غالب بود چون از انجا متابعت هوا کرده اند جای ایشان هاویه باشد زیرا که چون حق تعالی دل را
بیافرید عقل را بر یمین او بداشت و هوا را بر شمال او بداشت و عشق را در پیش او بداشت اصحاب
الیمین انها بودند که متابعت عقل کردند و اصحاب الشمال انها بودند که متابعت هوا کردند و سابقان
انها بودند که متابعت عشق کردند پس عقل عاقل را بمعقول رساند هوا هاوی را بهاویه رساند
و عشق عاشق را بمعشوق رسانه هر که از و متابعت هوا کند بر قضیه کما تعیشون تموتون و کما

تمتعف تحشرون وزد امعاد اوها ویه باشد که لوامه ها ویه بلفظ ام فرمود یعنی یا فرا او ها ویه است
انا ست بدان معنی است او در وجود نفس لوامه بود شد بر این جهان از خود نزاد است اما بطفل ایمان
حامل است اگر براه بودی از رحم صفات حیوانی و سبعی بیرون امدی بودی از ها ویه خلاص یافتی ولیکن چون
حامل بود و اینجا بنزاد در عبهر بر درکات ها ویه چندان بماند که اینج نصیبه النار است لذا الایش
نفط هوا و صفات حیوانی و سبعی و شیطانی از و چیتانند و اینج طفل ایمان است در رحم دل الرکافر
ها ویه بزاید و استحقاق بهشت گیرد که یخرج من النار من کان فی قلبه مثقال ذره من الایمان او بر
مثال جوز بود که در وی مغز ایمان بود اما پوست اعمال فاسد طلح دامنت مرتبه چندین ان پوست قوم
زنند که حامل پوست اول بود و ان طفل مغز را از رحم پوست خلاص دهند پوست را غذا راش کنند
که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها و مغز را در برکات طایف نطایف حق بپیچند و بر صحن
بهشت بنهند و بخوان اخوانا علی سرر متقابلین آرند این صفتان طایفه استکه در حق ایشان
فرمود و اخرون من دون لا تعلمونهم الله اما یعلمهم و اما یتوب علیهم الا فضل ربانی و تایید اسمانی او را دریابد
و پیش از مرگ اگر همه بیکنفس باشد نسیم نفحات الطاف خود بمشام جان او رساند تا از دل سنگینه
وجان چسته او این نفس بر اید و از سر درد این دو بیت بسراید بیت یاد امد و بوکه زلف جانان اورد
وین عشق کمین نا شده ما نو کرد ای یاد تو بوی اشنایی داری زنهار بکرد هیچ بیگانه مکرد
در حال در دی در نهاد او بر اید و اتش تلهب در جان من معاملم او زند تا اینج بسالهای فراوان نفرت
از وی بخواست سوخت اتش تلهب بیکنفس بسوزد و او از رحم مادر هوا ها ویه صفت بود بزاید
که الندم توبة وان توبت نصوح او را بیکدم جنان پاک کند که گویی هرگز بدان الایش ملوث نبوده است
که التایب من الذنب کمن لا ذنب له چون مرده بصفت نصوح نماند چون بر دوزخ گذرد از دوزخ فریاد
برخیزد که جزء یا مومن فقد اطفا نورک لهبی این جه اشارت است دوزخ بحقیقت در توست و ان
صفات ذمیمه نفس اماره تو ستکه منشاء درکات دوزخ است چون نسیم صبای عنایت بر تو وزید
و اتش هوا و غضب و شهوت و حرص و بخل و عجب و دیگر صفات ذمیمه تو فرو مرد و نور توبه که از انوار
صفت تو ای است در دل تو جای گرفت فریاد بر درکات دوزخ و وجود بشری افتاد که جزء یا ناپاک
که تو اکنون محبوب حضرتی که ان الله یحب التوابین و محبوب با نزا هیچ بهشت بر نشاید دوزخ تنگ و حوصله
هفت در که جز نار ایشان آید جنانکه ابن صعیف می گوید بیت عشاق ترا هشت بهشت تنگ اید
فر هر چه بدون تست شان تنگ اید اندر دهن دوزخ ازان تنگ اید که پر تو نور نار وی تنگ اید

ونفس لوامه اگرچه در صف سیم افتاده بود در عالم ارواح اما از انوار شراب ظهور فیضان فضل حق
که جاهل را بالاعمال ساخی و بیقهم را بهم بدو بستکانی در مجلس انس ارواح انبیا و خواص اولیای داد
در صف اول و ایشان به مشاهده جمال صمدی نوش می کردند جرعه ان بر ارواح اهل صف دوم می تخشند
شربنا و اهرقنا علی الارض شورنا و للارض من کاس الکرام نصیب بوی از جرعه باهل
صف سیم می رسید از سطوت بوی ان شراب مست می شدند بیت بویی بمن آمد و بیتو مست شدم بویی دگر از
جستند از دست شدم باران بوی چون بدین عالم پیوستند بر بوی ان بوی گرد خرابات دنیا بر گشتند
و از رخ خانه گذاران و شهوات ان بوی امیزان بوی از هر رخ چاشنی می کردند چون از هیچ ذوق ان بوی
نیافتند گرد رخ خانهای طاعت بر گشتند بویی بر دند که اگر ازار نکی بدیدایدها از انجا باشد از ان بوی
بردن عبارت ایمان امد نور از ایمان نگذشت که از رخ شهوات دنیا یکبار مست شوند و بالذات ان
آرام گیرند چون دیگری خبر از ان کند که از رخ خانهای دنیا مغرور شدند و بوی نکانی بیخ روزه دنیا را می گشتند
و با نعیم فانی آن آرام گرفتند رضوا بالحیوة الدنیا و اطمانوا بها گاه جامی از مرادات نفسانی خمر می گشیدند
و گاه سیاغری از رخ خانه و طاعات روحانی می چشیدند خلط و اعمالا صالحا و اخر سیئا هر وقتکه از رخ خانه
شهوات دنیاوی جامی بنوشیدی نفس لوامه باخود چون حلاوت یوسفیدی خمار ان خمر سر او بر کار دنیا
گران کردی روی بکار اخرت آوردی تا عنایت ربانی علت از کمال عاطفت بکبار بدستگیری عسی الله
ان یتوب علیهم برخیزد و نقد معاملهٔ عمر او را در بوته توبه نهد و با تش شوق بگذارد و بگوید جو
کیمیای محبت بروی اندازد چعل ابریز خالص محبوبی گردد انکه ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
غم با لطف تو شادی فزایی کردی عمر از نظر توجاودانی کردی کرباد بدورخ بردار از کوی تو خاک اتش مهر ان تر دکانی کردی
اینجا نفس لوامه محل قسم حضرت خداوندی گردد لا اقسم بیوم القیامة و لا اقسم بالنفس اللوامة

فصل دوم در بیان معاد نفس مقتضد و ان نفس ملهمه است قال الله تعالی

کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم الیه ترجعون و قال النبی صلی الله علیه وسلم موتوا
قبل ان تموتوا بدانکه نفس ملهمه انست که مشرف گشته باشد بشرف الهامات حق و نسبت حریته
قسم حق یافته چنانکه فرمود و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها و او انست که در عالم ارواح
در صف دوم بوده است که منهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات مقتصد از انوجه بروی افتاد که
او متوسط دو عالم است از یک جهت عالم سابقانست که در صف اول بوده اند و یک جهت عالم ظالمان

که در صف سیم بودند و او نفس عوام اولیا و خواص موحدانست و او شرف الهام خویش از استعداد یافته است
که در حال ارواح میان او و حضرت عزت واسطه ارواح انبیا و خواص اولیا بود اما او فیض ربانی که با ارواح
اهل صف اول رسید نتوان با اهل صف دوم رسید فضیلت از آن الطاف یافتند و ذوق مخاطبات حق از پس
حجاب جاه دانستند چون بدین عالم پیوستند الا چه بصفا اما کدر مبتلا شدند اما ذوق فیض حق از کام جان
ایشان نرفته بود و لاف استماع خطاب الست بربکم در سمع دل ایشان باقی بود جنانک عربی گوید

شعر ولست حدیث العهد شوقا ولوعة ... حدیث هوی کان الحشا ی قدیم
وفی اللحد میتا والعظام رمیم ... وما دمت حیا لست انسی وداده

کز اوّل پس مرکب تنم بخویی بانی ... مهر تو در استخوان پوسیده من
دل بر جهان فانی ننهادند و از اسفل السافلین طبیعت روی بدر دند و اعلی علیین عبودیت آوردند و بر قضیه قد افلح
من زکیها در تزکیه نفس کوشیدند و تربیت آن بحق با اعمال صالحه شریعت و تقویت خوف طریقت می دادند تا به
اثر تربیت در تخم نفس ایشان صفت ظاهر گشت و نور شریعت بر ظلمت نفس تافت و آن تخم را نسبت دانه و عبادات با ایمان
در فصل مقام بر خود بجنبید و سبزه سر بیرون کرد چون قدرت از بند و حجاب خویش رهایی یافت و از زندان وجود
دانگی در بچه بر فضای هوا و عبودیت و مقام بخرگیش کشاده شد خود را در حبس وجود دانه بودن ملالت کرد
و کشمکش توانی ایمان در تربیت و تزکیت از این حبس خلاص و فلاح یابی چرا تو قف روا داری و بجد و اجتهاد بر میان جان
بندی و چون ایمان از این حضیض و اسفل اراضی باشی او را در این مقام نفس لوّامه خوانند که ملامت خویش بر خاست
بس تاثیر عنایت اوّل او را در کار بندگی هر ساعت مجدّ تر می گرداند شوق و محبت او بغایت ترقی رسانده او بغلبات
شوق و رغبات ذوق در کثرت مجاهده وجودت معاملات لغزاند و از هر درکی که بر قانون فرمان کند
قوی دیگر تولد می کند و بمدد قوت ایمان مر سوّدۀ الیزدا دوا ایمانا مع ایمانهم و ان شجرۀ عبودیت هر روز او را
دیگر می گیرد و از عالم اسفل بعالم علوی ترقی می کند تا بسجرۀ نمام از دانه بیرون آید که و کنتم امواتا فاحیاکم یعنی دانه را بکلی در
اوّل دانه مرده بود و کنتم امواتا چون سبزه از دو بیرون آمد فاحیاکم زنده بیود ثم یمیتکم یعنی دانه را بکلی در
سجرۀ محو کند ثم یحییکم یعنی چیل بار آن دانه را در کسوت شکوفه از درخت بیرون آرد الی درخت
محو شد بود و مرده گشته دیگر بار بر سر شاخ زنده گشته و از گور شاخ سر بیرون کرده کفن از خاک سر کوی تو بر چیده
و از اهل عقد بیان خاکی پیکر چون روح ستوندار آب مرکب تن چون بلا لخ نخجوانی الوند کفن از خاک سر کوی تو بر چیده
نفس در بن خاک مقام اصلی خویش باز رسید که شکوفه و از بر سر درخت عبودیت آمد اما چون مژه بکمال نرسیده
هنوز پیکل قلع در مقام دخنی دارد و از آنجا غذا می کشد استکمال خویش را و یکل قلع در مقام مژه کی دارد
و در خطر آنل باند که سرما بین یا بهادی سخت فجعلناه هباء منثورا بر سرخ بر در جنین سالها او خواند و او در این

مقام

سرما صفوق

فجعلناه هباء منثورا آیتی آنگه اوّل بخ بلنق
رنج چگونه و اندکی دیدی شنو یکی از زنا اوقیب الرکله
لا یشی اوّلا

والتقاط حبل صفة

مقام استحقاق آن یافته که اصلاح و فساد خویش مشاهده می کند و ترسان و هراسان می باشد
و مدد الهامات ربانی بدو متصل شده که تقوی و فجور او با او می نماید در بن حال در خطری است
زیرا که مخلص است یعنی از حبس دانه و سجره خلاص یافته و بر سر شاخ اخلاص آمده و المخلصون
علی خطر عظیم بیش از بن سر سجره بند بود یا در دانه محبوس این خطر نداشت که هر باد ذری و سرمایی
باطل شود الف تونه ایم تا بکمتر باذی دور از رویت شوم دور از رویت شوم
اما اکنون که از رحم سجره بر آمد و در قماط لطیف شکوفه پیچیدند سر طفل نو عهد است باندک آسیبی
باطل شود اگر مراقبت احوال او بشرط نرود نفس در این مقام که ذوق الهامات حق یافته است
و با عالم غیب آشنا گشته خطر آن دارد که بباد وسوسه شیطانی یا بسرماهای عجب و خودبینی از شجره
عبودیت بلقاء و از درخت خضرت جلت حرمت جالت یازده قسم یاد کرده است تا کید را تا کواتا
سالک غفلت نپرزد و فرمود که اگر نفس را بپرورش دهند در این مقام فلاح یافت یعنی از شکوفه
ملهمکی ثمرۀ مطمئنی رسد و اگر از تربیت محروم ماند بخسارت گرفتار شود یعنی در شکوفه
پژمرده شود و ناچیز گردد جنانک فرمود قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و در هیچ موضع
از قرآن چندین قسم یکجا یاد نکرده است که در این سوره و الشمس و برشش آنست که هیچ چیز از
مخلوقات شریفتر از نفس انسان نیست چون بکمال خود رسد و نفس را در هیچ مقام از ناکی
نیست و آن خطر که در این مقام ملهمکی را از خویش تمام خلاص بنا فته است و فوق الهامات
غیبی باز یافته غرور ان تو اند بود که مکر مقام کمال است از دم نفس و عشوۀ شیطان بگذرد
و منظر عجب و خویش اصل و بزرگی و خیریت نخود باز نکرد ابلیس وقت شود و بتندباد لعنت شکوفه را
از سر شاخ قبول بر خاک مذلت لغند و نفس را در این مقام بعد از آنک چون سجره اوّل از دانه بزاد
و در سجره کی بند بود مدتی و دیگر بار چون شکوفه از سجره بزاد و بر سر شاخ آفرینش امد تا ذوق
الهامات حق باز یافت دیگر بار از شکوفه نمی باید زاد تا مژه شود و در مژه بکمال نرسیدن
ناکامل این مقام شود زیرا که در هر مقام از مقامات نفس را ابتدایی و انتهایی هست در مقام ملهمکی
ابتدای او آنست که در خود ذوق الهامات حق باز یابد بر هر تقوی و فجور بسر آن رسید هم
تا حق از باطل باز شناسد و باطل را در حق بداند آنگه تتبع حق کند و از باطل اجتناب نماید
خواجه علیه الصلوة در این مقام دعا می کرد اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا
و ارزقنا اجتنابه در بدایت حق و باطل دیدن و شناختن است و در نهایت توفیق و فوق یافتن

بر ترک باطل و اتباع حق و این معنی در هر دلی نفس از صفات ذمیمه و رذایل اوصاف حمیده پاک و پاکیزه شود
که موتوا قبل ان تموتوا و مرید صادق را سماع در این مقام حلال شود از چند وجه یکی آنک
چون نفس از صفات ذمیمه و رذایل پاک شود مرد غریب او را سماع باید کرد از بهر آنست که صوفیان را عزیزی
وفات کند بغریب او سماع کنند دوم از برای تهنیت دل که او را با معانی غیبی لذتی حاصل شده است
و معاقده باصفات حمیده گردد در اعلان نکاح سماع سنت است که اعلنوا النکاح و لو بضرب دف
سیم چون نفس را حیات حق یعنی وجوش حق شنوی پدید آمد و ذوق الهامات غیبی یافت در هر درجه
مناسبتی باشد از ذوق الهامات غیبی یابد و جنبش او سوی حق باشد چنانک فرمود الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه پس هر قولی که از قوال شنود در کسوت صوتی خوش و وزنی موزون از آن قول ذوق
خطاب الست بربکم یابد و بدان بصوت و وزن جنبش شوق سوی حق پدید آورد و آخر کار از شنوندگی نیست
که بصوت خود اجنبش شوق سوی وطن مالوف و مرعی معروف خود پدید می آورد شعر
احن و الافئدة بالقور حنة اذا ذکرت اوطانها بزبی نجد و تصبوا الی رند الحمی و عراره
و من این تدری الحرار من الوتد و بدان وزن موزون مرغ روحانیت قصد مرکز اصلی و آشیان حقیقی کند
و چون خواهد که در پرواز اید قفص قالب را مرغ روح در وی بپیچد قید حواس حقیر است مزاحمت نماید
چون ذوق خطاب یافته است مرغ روح ارام نتواند گرفت در اضطراب آید خواهد که قفص قالب بشکند
و باصل خویش رود ان بلبل محبوس کانا منه جانست دستش نشکنند قفص بر ان شوریده
قفص قالب بتبعیت در اضطراب اید رقص و حالت عبارت از ان اضطراب است
رقص ان بود که مرزبان جیرئی دی دید چرکی در میان بر جیرئی رقص ان باشد که از تو جهان بر جیرئی دل بیارا که نمی دهد جان بر جیرئی
چون مرید صاحب ریاضت در این حالت و این مقام باشد شاید که وقتی بسماع دوستی حاضر شود بشرط
انک یار خدمت شیخ خویش باشد یا در صحبت جمعی یاران هم درد او باشند و از صحبت اغیار
تا توانند احتراز کنند هر کسانی که از سر نیاز و اعتقادی تمام حاضر شوند و صحبت یاد و خدمت دارند
و مرید باید که در سماع حرکت بتکلف نکند و در کنمان معانی و ترک دعاوی کوشد و در کل احوال منتظر
الهامات حق باشد تا الهام کند بنور الهام کندنه از ظلمت طبع و ابتدا در این مقام صلاح و فساد
احوال خویش بالهام توان دانست و در وسط مقام باشارات حق و فرق میان الهام حق
و اشارت و کلام آنست که الهام خطابی باشد از حق بدل یا ذوق و لیکن بی شعور و اشارت خطابی باشد
با ذوق و شعور و لیکن بر مزنه صریح و کلام خطابی باشد با ذوق و شعور و صریح و لیکن در مقام ملکی النفس

کلام بدید نیاید کلام در مقام مطمئنگی نفس پدید اید که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک این خطابی صریح است و نهایت مقام ملکی النفس که نور حق در دل متمکن شود
تا بهر چه نگرد بنور حق نگرد کال المومن ینظر بنور الله از این وقت که الهام بدید اید مرتبه خواص مومنانست
تا از وقت که نور الله در دل متمکن شود از انکه مرتبه عوام اولیاست که الله ولی الذین امنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور چون بدین مقام رسید کمال معاد این طایفه است که مقتدران اند
و در عالم ارواح در صف دوم بوده اند انوار الطاف و فیض حق از پس حجاب صف اول ارواح انبیا
و خواص اولیا بدیشان همی رسید است پس هر کسی را از اهل صف دوم بقدر اصابت نور فیض
اینجا در متابعت انبیا و اولیا سعی و جدو طلب پدید اید و چنانک در صف دوم تفاوتی و فرقی بعدی
و بیشی و یاری بوده است بعضی ارواح را بر بعضی انزان در سعی و طلب هم کس ظاهر شود
و در یافت و نایافت هم موثر باشد و چون در صف دوم هر روحی در مقابله روحی دیگر افتاد باشد
از صف اول که صف ارواح انبیا و خواص اولیاست اینجا بهمان مناسبت این کس را با ان
نبی یا ولی ارادت لفتد و محبت او زیادت باشد از دیگران چنانک خواجه علیه الصلوة فرمود الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف هر که اینجا یکدیگر را شناخته باشد
یا در مقابله یا در جوار افتاده بدان نسبت اینجا معرفت و الفت و مودت پدید اید و اگر ان شخص را
بصورت در نیابد باشد که در خواب یا در واقعه او را ببیند و از وی مدد یابد و ارادت بیان
نتایج نتیجه این مناسبت است و اما این طایفه را که اهل صف دوم اند در مثال تخم ارواح
ایشان را ثمره خرما نهاده بودیم در فصل سابق و خرما را اگرچه ذوقی و حلاوتی هست اما در
پوست لیف ندارد آن معزی ندارد که ذوقی دهد اشارت بدان معنی است که معاد این طایفه
اگرچه اعلی علیین نخواهد بود باشد و قرب و جوار انبیا و خواص اولیا که اولئک الذین انعم الله علیهم
من النبیین و الصدیقین و الشهدا و الصالحین و با ایشان باشند و لیکن از ایشان و ایشان نباشند
در مقام عندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر خواجه علیه الصلوة و ایشان
و محبان را اثبات می کرد که المرء مع من احب اما دولت اختصاص اهلیت و منت نسبت بسلمان منا اهل البیت
شرح این مقام و اصل این در فصل موخر بیاندان شاء الله و حسن
و صلی الله علی محمد و اله و سلم تسلیما

فصل سیم در بیان معاد نفس سابق و آن نفس مطمینه است قال الله تعالی

یاایتها النفس المطمینة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة وقال النبی صلی الله علیه وسلم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بدانک نفس مطمینه نفس انبیا و خواص اولیا است که در عالم ارواح در صف اول بوده اند اگرچه هر نفسی را در اطمینان درجتی دیگر است از انبیا و اولیا چنانک شرح داده امد است از اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و سابقان اهل هر صف و بحقیقت بدانک از مقام امارگی نفس بمقام مطمینگی نتوان رسید جز بمتصرف جزبات حق و اکسیر سرخ عجز انک در وصف ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و ابتدا جمله نفوس بصفت امارگی موصوف باشند اگر نفس نبی باشند و اگر نفس ولی تا بتربیت شریعت مقام اطمینان رسد که نهایت استعداد جوهر انسانی است الله سبحانه و تعالی خطاب ارجعی کرد ذاکرچه در بدایت کار روح را از عالم ارواح با عالم اجساد تعلق ساختند بر جمله ممالک و ملکوت کند داد تا بر افلاک و انجم و عناصر یکدشت و ازنبات و حیوانی درگذشت و مرتبه انسانی که اسفل السافلین موجودات است برسید چنانک شرح داده امد و اشارت رفت که اسفل سافلین بدین معنی است دیگر باره بواسطه تو ایمان و اعمال صالحه روی باعلی نهد که الا الذین امنوا و عملوا الصالحات اما تا ذوق خطاب ارجعی الی ربک باز نیابد محال باشد که روی تو ایمان بدید اید یا بعمل صالح در اویزد و لیکن نفس را بران شعوری نباشد که بحسن باز داند آن خطابی باشد سری در کسوت جذبه حق که بسر روح رسد و نفس را روی از صفت امارگی بکلی براند و بقبول ایمان و استعمال شرع اره چنانک خطاب با نار کونی برداً و سلاماً با سر آتش رسید و نی شعور آتش روی آتش از صفت محرقی بگرداند و بصفت برد و سلام رسانید از ان وقت که نفس بمتصرف خطاب ارجعی روی از اسفل طبیعت امارگی بگرداند در سر راجعت اشتیاق بمعاد خویش تا انگاه که بکمال مرتبه معاد خاص فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی رسد و این جنتگاه ترین اضافت حضرت یافته است جنتی بر جنات دیگر چنان که در وکعبه بر مساجد دیگر که ترین اضافت بیت یافته است و این سری بزرگ است مفهم هر کس بدین معنی نرسد و بیان این اشارت در عبارت نگنجد و اسم امارگی بر نفس بدان معنی است که امیر غالب باشد و امار لفظ مبالغه است از امیر و آمر یعنی غایت فرماینده و فرمان روا است فرمایند است صواعقات طبع خویش و مخالفات فرمان حق و فرمان روا است جملگی جوارح و اعضا نا بر وفق طبع و فرمان او کار کنند و تا نفس سر بر خط فرمان حق ننهد و منقاد سر عنشوذ از صفت امارگی خلاص نیابد که این دو صفت ضد یکدیگر اند تا امار گذرنامه نتواند بود و چون مامور گشت از امارگی خلاص یافت یکی از اسرار شرع است بحقیقت از اسفل طبیعت نکند سر بر عت خلاص نتوان یافت که در سر بر حذبه حق تعبیه است و طبع ظلمت است و سر شرع نور از ظلمت نور

وکثافت وثقلت از ظلمات جهل و نادانی پدید آید و از خاصیت کدورت تعلق و آویزش و آمیزش بهر چیز تولد کند و تفرقه ارد و از خاصیت کثافت قسی دلی حرص و بی شفقتی و سخت دلی پدید آید و از خاصیت ثقل حست طبع و رکاکت و فرومایگی و دنائت و بی همتی و خواری و کسل و گرانی ظاهر شود و سالک این جمله صفات ذمیمه از خاکیان بواعث کراهت است و کرم و فتوت و علو همت و رافت و رحمت و تفقد و علم و یقین و صفا و صدق و جمعیت و رقت و نورانیت و خفت جمله ایجاب رهن نهاد پس بر مقام خاکی نتواند گذشت تا این جمله را رد نکند و بعالم خویش راه نیابد تا آن صفات که از آنجا آورده بود و ایجاب رهن کرده باز نستاند و بیرون نکند و همچنین از هر سه عنصر آب و آتش و باد دیگر صفات ذمیمه راه کرده است و بدل هر یک صفت حمیده بنهاده و از افلاک و انجم و دیگر عالمها جمع بدین قیاس چون جمله را مهار کند و مهمها باز ستاند و دفتر اصلی باز آید او را بسلطنت خلافت نصب کنند و باخلعت نیابت و منشور سیادت بر جمله ممالک عیب و شهادت مالک گردانند و زمام مملکت بدست جهانداری او دهند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء چون مالک الملک گشت هر چه آن وقت بواجب استحقاق بوذ نارد بایست کرد اکنون ملک او شوذ و او مالک بیت در آن تصرف کند و نیابت و خلافت حق عوالم غیب و شهادت را جمله بیند کل یوم هو فی شأن و بر عتبهٔ توحید باقرار اردهٔ حلقهٔ گوش جان ها و انجم کن تا دهند بندگی اقرار او نیش نثار فرق فاند بر همچین چون جسان نزد انشاء الله تعالی چون خاصگی حضرت بیوذ و ذوق قربت باز یافت و عزت خلافت دید گوید شعر

وابعد عالی من الصنعا بارق یخبرنی بها قرب المزار ۞ فلا ارضی الاقامة فی فلاة ۞ وفوق الفرقدین رایت داری

وکیف اکون للدید ان عبدا و اربعة العناصر لی جواری ۞ روند کان این راه دو قسم اند سالکان و مجذوبان مجذوبان آنها اند که ایشانرا بکمند جذبه بربایند و بی مقامات بتعجیل بکذارند در غلبات شوق و اطلاعی زیادتی نیابند بر احوال راه و شناخت مقامات و کشف آفات و انجه بر راه باشذ از خیر و شر و نفع و ضر اینها شیخی و معتمدایی را نشایند و سالک کسی باشد که اگرچه او را بکمند جذبه برنداد بسلوت آهستگی تا در هر مقام داذ و انصاف آن مقام از وی بستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد راه بنوعی عرضه کنند و او را آگاه در راه و آگاه در دی راه می برند تا بر او دی راه و قوفی تمام بیابذ و دلیلی در هر کاهلت دیگران را بشاید و هر چند علم بشناخت این راه نهایت است و مقامات نامحصور و لیکن از هر مقام انچ در قوایع

عرض

عرض افتد بنوذاری و در هر کهنه آید تازه ۞ زود در شناخت راه و امارات و علامات از دلیلی و محکی و انموذجی باشنان شاء الله بدانکه ابتدا که بر صفات خاکی عبور افتد در وقایع چنان بینند که از نشیبها و کوهها و چاهها و مواضع ظلمانی بیرون می آید بر خرابها و شکستها و تلها و کوهها می گذرد و از ثقل و کثافت بر می خیزد و خفت و لطافت در وی پدید می آید ۞ در دوم مرتبه که بر صفات آبی گذر کند سبزها و مرغزارها و درختان و کشت زارها و آبهای روان و حوض و دریاها مانند این بینند که بر سمه می گذرد ۞ در سیم مرتبه که بر صفات هوایی گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و هویدن و بر بلندیها رفتن و بر وادیها طیران کردن و امثال این بینند ۞ در چهارم مرتبه چون بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و مشعلها و برقها و جرقها را آتش و وادیهای آتش و سوختنیها و شعلهای آتش و جنس این بینند ۞ در پنجم مرتبه چون بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند خود را بر اسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن از اسمان باسمان و کردانیدن جمیع فلک و اشیاء این بینند ۞ در ششم مرتبه چون بر ملکوت افلاک و انجم عبور افتد ستارها و خورشید و انوار و انچ از این قبیل است بینند ۞ در هفتم مرتبه چون بر صفات حیوانی و سبعی عبور افتد هر صفت حالی از وی عبرت خواهد کرد از بهیمی یا سبعی بدان نوع حیوانی بینند از حیوانات مختلف اگر خود را بر ان حیوان مستولی بینند عبور استیلا راست بر ان صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بینند یا از ان ترسان باشد نشان استیلا غلبهٔ ان صفاتست بر نفس او و این هر مرتبه عالمی بوذ از عوالم مختلف که بیان افتاذ باقی چندین هزار عالم دیگر سالک را عبور می باید کرد و در هر عالم مناسب آن مشاهدات و وقایع بدید آید و گاه بوذ که یکنوع واقع در چندین مقام عین شوذ و هر جای مناسب آن مقام اشارت معنی دیگر باشد و این اختلافات و تفاوتات هر کس درک نتواند کرد و باز نتواند شناخت جز شیخی کامل و چون سالک وقایع شناس نباشذ در وقایع بند شود و دوره نتواند رفت یکی از ضرورت احتیاج بشیخ اینست مثلا اتش را در چند مقام بینند و در هر مقام انرا معنی دیگر باشد گاه بوذ که نشان عبور بر صفت آتشی باشد و گاه بوذ که نشان کدورت طلب باشذ و گاه بوذ که نشان غلبهٔ صفت غضب باشد و گاه بوذ که نشان غلبهٔ صفت شیطنت باشد و گاه بوذ که نور ذکر باشد و مثال اتش که هیزم صفات بشری محوی کند و گاه بوذ که اتش قهر باشد و گاه بوذ که اتش هیبت باشد و گاه بوذ که اتش شوق باشد و گاه بوذ که اتش هدایت باشد چنانکه موسی را بود علیه السلام انس من جانب الطور نارا و گاه بوذ که اتش محبت باشد تا ماسوی حق بسوزذ و گاه بوذ که اتش معرفت باشد که ولو لم تمسسه نار نور علی نور و گاه بوذ که اتش ولایت باشد که الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و گاه بوذ که اتش جاذبه باشد

والفرقدان نجمان قریبان من القطب سمی احدهما فرقدا والاخر کوکبا درید

که از نور کز من الناروز من حولها و جز ازین آتشها باشد که فرق میان هریک جز شیخ صاحب ولایت صاحب تجربه نتواند کرد
باما راتی دلالتی که بنظر ولایت باز تواند دید باقی دیگر و قایع و تفاوت هریک برین قیاس کند اما قوس انسانی
چون بر بن مقامات گذر کردن گیرد هر نفس بحسب استعداد او و تایید ربانی در حق او مقامی و مرتبه مستحق آن بود است
و مرتبتی که در عالم ارواح اهلیت آن داشته لیت حین لوا املی و مطمئنی که دران مقام بندی شود و می گوید
و اما الاله مقام معلوم و مرتبه یاد کند که لو دنوت انملة لاحترقت زیرا که مقام هر مرغی قله آرکوه قاف نباشد انرا
سیمرغ باید و هر مرغ بر فرق شمع آشیانه نتواند ساخت انرا پروانه دیوانه شاید و هر مرد از هوا نشیمن دست
شاهان نسازد انرا سپید باز باید طاوس اگرچه جمالی بکمال دارد و بلبل الحان هزار دستان دارد و طوطی زبان
انسان دارد اما اینها نظر را شایند بانظاری را کاسان نماید جنگ بر نظاری چه انجا که بر جمال
شمع جان بازی باید کرد جز پروانه دیوانه بکار نیاید که عاقل جز نظاره را نشاید باین ضعف کوید
در دام میاکه مرغ این خانه نه در شمع مبتاز چو نگ پروانه نه دیوانه کسی بود که کرد بر ما گرد بگرد ما گرد دیوانه نه
ای جان و جهان آنها که از برای مناسبت مجلس انس و ملازمت حظایر قدس آفریده اند و اصحابی صول و وصال اند
و ارباب فضل و نوال اینجا در زیر قباب غیرت متواری اند که اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری ایشان شوریده
حال بیشولیده مقال اند بشکر سر و سامان نی بوبال اند و ب اشعث اغبر ذی طمرین ایشان اند الفقرا الفخر
هم جلسا الله آن درویشان اند ایشان دارند دل از ایشان دارند ایشان کاسر لف پریشان دارند ایشان
کشان کشان از ایشانی ایشان بکمند جذبات بستند اند و هم کلی لذات و شهوات نفسانی و هوسات
مرادات انسانی بر کام جان ایشان طلی کرده اند و از هستی دیگر جاشینی دیگر جستن خاصیت
ماکه از دست روح قوت خورد کی کمل شود عنکبوت خرد هم الطمینان دل ایشان بهر چه در کونین
اطمینان دل ایشان هم بذکر این حدیث بود که الا بذکر الله تطمئن القلوب می نرد راهم نکرده ایشان هنوز سر
ذوق شراب خطاب الست بر بکم ماند اند و آیت قال الله هم ذهم بر کاینات خواند جنانکه این ضعیف کوید
قامت زیاده الستیم هنوز و زعهد الست باز نستیم هنوز در صومعه با سجاده و مصحف و ورد درد کش و رند و می پرست
مقام ایشان بیوسته حرز آیات وجود ست و جاج ایشان فلاه ما لا مال شراب شود هر چه بغیر هست لیس فی المجلس
این جز ابیاتی نراند شاید آن جمله را علف جز در آخر نفس لوامه و نفس ملهمه ساخته اند که و کلم فیها ما تشتهی الانفس
نفس مطمئنه را با ان هیچ اطمینانی نیست او را ارزخوان ابیت عندربی یطعمنی و یسقینی نوالد ارجعی الی ربک
موشنه

بیت بازی کاشیخ ملک را شاید منقار مردار کجا الاید بود ست ملک نشیند از اذر خویش در بوا شاری
نی نی چه جای این حدیثاست الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون مرغان او سر مرتبه بازی مرو نیازند
و این مقام را بازی شمارند باز اگر همه سپید باز است کجا چون پروانه جان بازاست باز صیاد جان شکار ست
پروانه را با جان چه کار ست باز صیاد بیت که صید از و جان نبرد پروانه عاشق است نخفه معشوق و جز
جان نبرد جبرئیل و میکائیل سپید بازان شکارگاه ملکوتیان بوده اند صید مرغان قدس و تنزیه کودندی که و بخش
نسیم بحمال و تقدس لاکن چون کار و شکار بجمال و جلال صمدیت رسید پر و بال مرغ و کذا شتند و دست از صید و صیادی
بداشتند کالود و نوا نملة لاحترقت مرغ کا بجا رسید پر نهاد دیو کا بجا رسید سر نهاد هم با ایشان گفتند
تا صیاد کدام در شکارگاه ازل بدام که افتاده ایم بدین دام گاه خواهیم اورد انی جاعل فی الارض خلیفة تا بشما نماید
که صیادی چنین کند در بحر عمیق غوطه خواهم خورد یا خرقه شوخ پاکبری اوردن کار تو نخواهد بود خواهم کردن
تا سرخ کنم روی ترا یا کردن هم جمله گفتند اگر این صیاد بصیادی بر ما مسابقت نماید و در بن میدان گوی دعوی ربوده چوگان
معنی بر باید و کاری کند که ما نتوانیم کرد و شکاری کند که ما نتوانیم گرد جمله گفتند خرقه ای بر میان جان بندیم و همه سجود او را
بداخر سنوی از حضرت جلت خطاب امد که زینهار اکو او را پرتگاهای ضعیف و خلق الانسان ضعیفا بینید بجنبش خفاش
انجعل فیها در و منگرید اگر نه افاعیل ما را منکر شوید و بپر و بال ملکی خویش مغرور شوید تا چون شیطان از بن
آستانه دور نشوید که بحقیقت بپر و بال ادمیم و جز ما پر و بال او را نشاییم او حملناهم فی البر و البحر او بپر ما می پرد
ازان بپر ما می پرد جنانکه این ضعیف می کوید جز دست تو زلف تو نیاز ست کشید جز پای تو سوی تو نه لائق دانست توید
از روی تو دیده ام طمع زان بردید جز دیده بر تو روی تو نتواند دید هر که بپر ما پرواز کند اجرم بپر ما پرواز کند
و بنگر چه صید کند چون بر باز کند ان پشه که در کوی تو پرواز کند صید ی کند او کی باز نتواند کرد هم
چون نفس مطمئنه را که از سابقان و منهم سابق بالخیرات بود بصیادی ارجعی پرواز دادند و کرکانیانش
بطلب صید فرستادند در فضای هفت اقلیم آهوی نیافت کا محلب او را ن شاید و در هوای هر سه کیکی نزدیک
شایسته تر از او آید جنانکه این ضعیف کوید بازی بوم پرند از عالم ناز تا بوک مرغ زشیب صید ی نفراز
اینجا جو نیافتم کسی محرم راز زان در که حرام بدر رفتم باز چون پروانه دیوانه بر همه کذر کرد و روی
سوی صید و صال شمع جلال اورد و بهشتی مجاری خود سر و فینا ورد از وجود خود طول بذل و از جان بجان امد

صح صح دو بیتی این ضعیف فی گفت صح

هر دم رو جود خود فلاع کرد سودای وصال ان جمال کرد پروانه دل جمع روی خویش دید دیوانه شود کی دعوی کرد هم
مثل نیست جو پروانه کم کرد شمعش ز لطف مرحمت کرد پروانه تخست جان نذر کرد پس قصد کند که شمع در بر گیرد
او سبحان لا ابالی وار می رفت تا از هفت فلک و هفت سپهر در گذشت جمله ملایک اعلی انگشت تعجب در دندان تحیر گرفته
که آیا این مرغ است بدین ضعیفی بر جود بدین سنگباری اینه کان ظل یا جهول او بزبان حال یا ایشان گفت مرغ
مرغ که هنوز از آستان آشیان نخسته پرواز نکرده بوج و بقفص قالب گرفتار نشده که شما از کمان ملاءت مرغ اندازی کار
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدما بر مرغ اندا ختید و بصیادی و محن نسبت بحرکی می نازید نه دانسته بود بدید
که از همه صیادی مرا از کنکره کبریا ئیش مرغانند و شته صید و بمیر سنگار و سبحان کیرم
اکنون تماشای صیادی می کنید و نظاره محزون و تخت و فساد کردن من باشید من حزون بیزی کم و لکن از خلق
وجود خویش بر آستانه عزت و فساد کم و لیکن با وجود بر اندازی و جان بازی بر جمال حضرت از صعف
در بن معنی می گوید ان روز که دو حرفی مراد لق و جود کنند بطعنه مرتزا خلق وجود خوب بزیبد اجم کی
راست بدان من خوب زیبم و لیکن از خلق وجود هم و او سبحان در کریم زوی طیران می کرد تا بسر حد لامکان
رسید ملایا اعلی گفتند او مکانی است در لامکان سیر نتوانند کرد اینجا بضرورت سر نشیب بیوار عجز در اید
و حضرت باسرا ایشان می گفت الم اقل لکم انی اعلم ما لا تعلمون هنوز تیغ انکار در کشنده و سپر عجز می اندازند
منکر چه سنوی بحال رندان نه هر چه ترا نیست کسی را نبود هم و ان پروانه جان باز وجود بر انداز می گفت
بر یشان ملیرا الجاهل معذور در عشق تو از ملامتی نیست با نی حیران بدین سخن خجل نیست
این سر بدیع عاشقی هم مردان راست نامردان را درین فتح و نکی نیست ایشان را پنداشته آیین پروانه و قلندر وش
جه چیز باشد آیین قلندری و این خمار در شهر من او در او ای زیبا یار هم جون پروانه بحوالی سراد فات
اشعه شمع جلال رسید یک شعله را حاجبی پروانه فرستادند جون پروانه حاجب ابدید دیگر ش بخود نپذیرفت و ابنود
دست در کردن حاجب آورد نادر نگرفت بدو بال و پر و ابنود جون از پر و بال مجازی فانی را در باخت
بر قضیه من جاهد لجنته فله عز امثالها حاجب شعله که زبان شمع بود از زبانه شمع او را پر و بالی
حقیقی باقی کرامت فرمود نادر هوای هویت شمع طیرانی کرد و مرغ ذو کانکی را خون یکانکی بر آستانه
یکانکی ریخت و از هستی خویش با فساد هستی در هستی شمع گریخت که فروا الی الله از خود بالله بگریخت
و در او بخت حر و نیست شد و نیستی در هستی لا یموت جون هستی خویش در هستی او با خت هم خوف دوزخ
و هم امید بهشت بر انداخت این ضعیف گوید ان هفت سپهر در پر شمع اخر و زبانه شمع او فروس کند شمع او
هم شد فدای تو ی تو ما یی ما و ی توست تو ما و ما تو کشیم آخر هم خاصیت جذبه و اشارات و ادخلی جنتی
بدین معنی باشد این صفت طایفه است که پیش از ظهر کل صورتی باشارت مونوا قبل ان تموتوا امر کل حقیقی بزرد اند
جون پیش از مرگ بزرد حق تعالی ایشانرا پیش از حشر زنده کند و معاد و مرجع ایشان خود خدا و بدان ساخت
که ثم یمیتکم ثم الیه ترجعون هر عالی بصورت نشسته اند و از هشت بهشت معنی گذشته و نوری اجمال بچیها جامه فنی
صح تمت من السحاب صنع الله ایشت معاد نفس مطمئنه و معنی اشارت ارجعی الی ربک و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل چهارم

فصل چهارم در بیان معاد نفس اشقی و ان نفس امارة است قال الله تعالی

فاما من طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و قال تعالی لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی
و قال النبی صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات هم بدانکه رونده کان راه معاد
دو طایفه اند سعدا و اشقیا و هر طایفه را قدمی است که بدان قدم می روند و جادهٔ ایست که بران جاده سیر می کنند
و هر یکرا معادیست که بدان قدم بران جاده بدان معاد می رسند فاما اشقیا دو طایفه اند خواص و عوام
عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جادهٔ طاعت و فرمان شریعت و متابعت سنت
بمعاد نرسند و در جات آن نرسند که فاما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و خواص بقدم بحتم بر جادهٔ محبوبیت بمعاد مقعد صدق رسند جر مقام عندیت که ان المتقین فی جنات
و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جنانکه شرح ان بر فته است و اما اشقیا هم دو طایفه اند
یکی شقی دوم اشقی شقی بعضی عاصیان امتند بر موافقت هوای نفس ثابت اند و بر مخالفت فرمان حق مصر
و بقدم استیفای لذات و شهوات نفسانی بر جادهٔ عصیان حق بمعاد دوزخ خود در کات ان می رسند که
فاما من طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و خواجه علیه الصلوة هم از بنجا فرمود حفت النار بالشهوات
و جایی دیگر فرمود اکثر ما یدخل الناس النار الاجوفان الفم و الفرج گفت بیشتر چیزی که امت مرا بدوزخ
برد دهان و فرج است یعنی بر هان لقمه حرام خوردن و در خوردن حلال اسراف کردن و بفرج مشتهی حرام
راندن و از هر مشتهی حلال در حرام و ظلم و فساد کوتاه کردن اما اشقی صفت کافر است و منافق
که بکلی روی بطلب دنیا و متعات ان آورده اند و جون بهیمه همگی همت بر استیفاء لذات و شهوات و نعمات
نفسانی حیوانی حریص و گرد ابنده و پشت بر دین و کار دین و آخرت و راه آخرت کرده و بغیر باقی را در شمع فانی
باخته دنیا تمام بدست نیامده و از آخرت برامده که من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الاخرة من نصیب
فرق میان شقی و اشقی انست که شقی را اگرچه نفس او بشقاوت و عصیان حق و مخالفت فرمان کرفتار است
اما دلش بسعادت قبول ایمان و تسلیم فرمان حق بر کار است هر کرا بسر کوی تو بر نگذشتم
دولت اقرار لسان و تصدیق جنان حاصل دارد اگرچه در عمل ارکان نقصان دارد چون بوعید حق بدوزخ در رود
کرفاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک اما کلمهٔ لا اله الا الله
و شفاعت محمد رسول الله او را بدانجا نگذارد بدین استثنا که فرمود الا ما شاء ربک عاقبت خلاص یابد از دوزخ

ومعاد اصلی او نگشت باشد در حدیث صحیح می آید که جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون ابکشر سوخته شده
و ایشان را انهر الحیوة فرو برند کوشت و پوست بر ایشان بروید و از اخبار اینند روی های ایشان چون ماه شب
چهاردهم بر پیشانیهای ایشان نوشته لا هؤلاء عتقاء الله من النار اینها را آزاد کرد کان خداوند
تبارک و تعالی اند از دوزخ ۱۲ اما اشقی آنست که در دوزخ مؤبد و مخلد بماند و در و نور کلمهٔ لا اله
الا الله نباشد که بدان خلاص یابد و اهلیت شفاعت محمد علیه الصلوة ندارد خلود و ابد جز چنین کس
را نباشد جاهل کافر مخلد لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی مؤمن او رد نباشد و ان مکثر الاوزار ذهما
و لکن صلی نباشد صلی اشقی را نباشد که لا یصلیها الا الاشقی و هر طایفه را از اهل فسق و عصیان و کفر
و خذلان بمناسبت روش او در دوزخ و درکات از مقامات و درجات و معادی باشد بر تفاوت
چنانکه خواجه علیه الصلوة در حق ابو طالب فرمود ان اباطالب لفی ضحضاح من النار فرمود که
ابو طالب در درکه را اول دوزخ باشد و کفش بای او بیش بر آتش نباشد و کمتر بین کسی را عذاب
در دوزخ آنست که کفش بای او بر آتش بیش نباشد اما مغز در سر او می جوشد از گرمی آتش
و در حق منافقان جل تعالی فرمود ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار کفر بر کفر تفاوت دارد و نفاق بر نفاق
و هر یک را از اهل جهنم و معادی روش است کافر ان مقلد دیگر اند و کافر ان محقق هر یک بمجانبت
اهل ایمان محقق و مقلد هستند جذاتل ایمان محقق فضیلت دارد بر ایمان مقلد عذاب کافر محقق ترجیح دارد
بر عذاب کافر مقلد کفر بتقلید آنست که آبا را دید بتقلید یافته اند که آنا وجدنا آبائنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون
انچه از اهل شرک و ولایت معاد و بدید ندو بشنیدند از ادیان مختلف بتقلید فرا گرفتند و بغلان در ان بماندند ایشان
در درکهٔ اولین دوزخ باشند و کفر بتحقیق آنست که براهین اثبات صانع و معاد و بعثت پیغامبران و حقیقت
و معجزات کشند و بطلب دلیل بر خیزند و عمرها در تحصیل علوم کفر بسر برند و کتب حفظ کشند و بمجاهده
در ریاضت مشغول شوند و در تصفیهٔ نفس کوشند از بهر تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهات
بر ست ایند که بدان در صانع کشند یا اثبات صانع ناقص گویند مختار نیست و بحر و بیابان عالم نیست
و خالق جهان نیست بلکه موجب و مؤثر است و جهان اثر اوست و تقدم او مؤثر
بر اثر نه بتقدمی زمانی است بلکه از جهان تقدم استحقاقی باقی و فنا پذیر نیست و گویند
حق تعالی بر افنای جهان قادر نیست و از آفرین جهانی دیگر عاجز است تعالی الله عما یقول الظالمون

و بالله

و مانند این کفرها شیطان بر ایشان آراید و نفس ایشان را غرور دهد که کمال معرفت و حکمت در همین است
و هر کس که نه بر این اعتقاد است از اهل تقلید است و نابینا است تا بتقلید دست بعصا کشان انبیاء آیند
و گویند انبیا عاجز بودند و هر چه گفتند از حکمت گفتند اما با جاهلان سخن بقدر حوصله و فهم ایشان گفتند ایشان را
چنان نمودند که پیغامبر ما رسول اخر الزمان است و جبرئیل نزد ما می آید و پیغام حق می آرد و کتاب از خزانهٔ او آورد و کتاب را بدستان
ایشان بود و احکام شرع انبیا را ناسخ از هر مصلحی معاش خلق بر قانون حکمت و ایشان هر چه باطل گفتند
و مزین بود که کرده اند و بدان معنی دیگر خواستند جبرئیل عبارت از عقل فعال بود و میکائیل عبارت از عقل
مستفاد که از عقل کل مستفیض می شدند و مستفید معانی معقول گشتند و جبرئیل در نفس ملکه و نفس ناطقه
می افتاد و هم از این جهالات فاسد و موهومات و شبهات باطل بر دوام از انکه نخبهٔ دیگران قبول کنند زیرا که
موافق هوا نفس است و نفس خود در اصل جبلت کافر صفت است که ان النفس لامارة بالسوء چون این شبهات
با دلهٔ و براهین معقول نمای بشنود بجان و دل در او پرد و افق شش طبقهٔ جذاتل افزاید بر این کفرها بدید می آید
در نفس انکار و بر دین و شرع زیادت شود پس اقرار بر کفر و انکار بر دین دو قدم اند نفس را تا بغایت و نهایت
اسفل السافلین دوزخ بدان توان رسید که خطوتان و قد وصلت و این آفت او در میان مسلمانی بسیار است
که بسی خبیث نفسان بد گهر خود را بتحصیل این نوع علوم مشغول کرده اند و از اعلی اصول دین باز مانده اند
بر خبث عقیدت و فساد معاملت ایشان واقف نشوده و بسی طالب علمان غر که نظری ندارند در علوم
دینی یا نوری زیادت از انوار یقینی در تمنای طلب علم سفرها می کنند و رنجها می کشند و از اتفاق بد و خذلان
حق تا صحبت یکی از این متفلسفان نیابد الله علم می افتند و چیزی بیشتر مناصب و مدارس اکنون با ایشان مفوض است
از ان نوع علم در پیش ایشان نهند و بتدریج ان کفرها و شبهتها بر نظر ان بیچاره کان رنج آراید و در دل ایشان
تحصیل ان علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت و اصول نام نهاده اند شیرینی گیرد و ان مسکینان
کار نا آزموده و از حقایق دین و مقامات اهل یقین بی خبر بوده بجهل دران می آویزد و نفس ایشان بدان
مغرور شود و شرور و شرور و خبث دلها محقق خواهیم بود و از تقلید خلاص خواهیم یافت و از خواص جهان
خواهیم شد آری محقق خواهند بود اما در کفر و از تقلید خلاص یابند اما از تقلید ایمان و از خواص شوند
اما از خواص ابلیس و هر عامی بیچاره که با یکی از این امور صحبت دارد از ذوق و نفس مرده این قوم هزار گونه شک
و شبهت و نقصان و خلل در ایمان او پدید می آید و جسارت که نفسی مستعد آن کفرها دارند بتقلید آن
کفرها قبول کنند و بکلی از داین اسلام بیرون افتند و شومی از اعتقاد بد ایشان در دیگران سرایت کند
چون شر کفر در میان شران افتد هر روز دیاری کرو کم می شود و هیچ پادشاه را در دین
دانش جان نگیرد که در دفع این آفت کوشند یا چیزی این خلل کنند و این آفت در بیست سال کابیش
ظاهر شد و شایع گشت مقوی کرفت و الا در عهود متقدم کفر را از ان طایفه زهره نبودی

که افشاء این جنس اضرری و بیشکم خویش پنهان داشتندی زیرا که در اهل دین المع متقی بسیار بودند
و با کشاهان حرص دار دین را از جنین الایشها بتیغ بی دریغ محفوظ می داشتند تا در زمن عمر بن لیث
چند کس را از مشهوران مفلسف بقتل آوردند و از اجهاد الیر شناختند در زمن عهد ایلیه متقی کمتر
ماندند که محو او کلی دین کشته و جنس این خللها بی اغراض فاسده در حضرت پادشاهان عرضه دارند
تا بجبر آن قبول نمایند لاجرم خوف آنست که از این دین قال و قیل که در بعضی افواه مانده است
از بیش برخیزد و جهان قال و قیل گردد ذاک حقیقت مسلمانی بوده در دلها بنماند الا ماشاء الله
در زمانها این بود از مدلیه نماند بشومی جنین احوال است که حق تعالی قهر و غضب خویش را در صورت
کفار ستاد فرستاده است تا جنانکه حقیقت مسلمانی برخاسته است این صورتهای بی معنی پدید آیند
این کار بجا رسید خواهد گوئی همه اهل راهج دوز است حیلت و مکر و غدر و استیلا از ملاعین
زیادت است و غفلت و معصیت اهل البلاغ که مایه این مفسدتهاست بیشتر ظهر الفساد فی البر و البحر
بما کسبت ایدی الناس باقی لیت شعری طلخ در جاج هنوز تا خود بکجا رسد سر انجام هنوز
الحلم لله انا لله رضینا بقضا الله ح اما نفاق هم بر نفاق و قسم نفاق است ستر اسلام
و نفاق است در کفر ح اما نفاق در اسلام آنست که حواله علیه الصلوة در حدیث صحیح بیان فرموده
ثلث من کن فیه فهو منافق و من کان فیه خصلة منها ففیه خصلة من النفاق حتی یدعها و ان
صام و صلی و زعم انه مسلم اذا حدث کذب و اذا وعد اخلف و اذا ائتمن خان فرموده که سه
خصلت است که در هر اصل آن سه خصلت باشد او منافق است و در هر کس که یک خصلت
ازان باشد فرد اکمل از نفاق دروی باشد تا انکه که ان خصلتها ترک کند الا چه نماز کند و روزه دارد
و گوید من مسلمانم و آن خصلتها آنست که چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون بروی امانتی نهند
در آن خیانت کند و در سر و ایتی دیگر دو خصلت دیگر از نفاق زاده است اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر
یعنی اگر عهد کند در آن عهد غدر کند و اگر با کسی خصومت کند بزنان فحش گوید و دشنام دهد ح این معانی اگر چه
نفاق اهل البلاغ است ح حقیقت لیست این احادیث تهدیدی و وعیدی تمام است اهل البلاغ را از بهر آنکه کسی
از این خصلتها خلاص نیابد و خواجه علیه الصلوة در دعوات می فرمود اللهم انی اعوذ بک من الشقاق و النفاق و سوء
الاخلاق بر ما واجب تر است که بپیوسته این دعا گوییم ح و اما نفاق در کفر حنانست که این فلسفیان
و دهریان و طبایعیان و تناسخیان و اسمعیلیان و مباحیان می کنند که در میان مسلمانان باشند و با ایشان
گویند ما مسلمانیم و اعتقاد ایشان از کفرها و شبهتها پاک شد که فرموده اند و چون با بنای جنس خویش رسند
اعتقاد خویش آشکارا کنند و گویند با بدین مقلدان استهزا می کنیم حق تعالی الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون
الذین اذا لقوا الذین امنوا قالوا امنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون

و هر کافر پنهان ط و دعوی مسلمانی کند بزبان هم از این جمله باشد و مرجع و معاد منافقان آنست
که فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا قدر دولت اسلام که داند و بحقیقت نعمت ایمان
کرا دهن که تواند ای قبله ح که فضل الله کویت روی دل جمله اختیاران سویت او هر که کس نزنو بکرا داند روی
و دا بکذاخ دین بیند رویت ح با جندین هزار افات باخر راه آدمی نهاده اند و بجندین کونه ابتلا که او را مبتلا
کرده اند اگر نه نظر عنایت خداوندی مر یاد دستکیری او کند از دام کاه دنیا که الاستة من الناس
و بیندهای محکم بسته بحب الشهوات است جلوه خلاص یابد خصوصا سر تا سر این دام کاه هفت دانه
من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث باشیده که
اکر از هفت نوع دانه یکنوع بودی نفس بهیمی صفت آدمی دانه خوار ان بودی آدمی را علة الصلوة با ان
شرف و مرتبه از یکدانه بیش منع نکردند که ولا تقربا هذه الشجرة چون توفیق امتناع رفیق او نشد
در دام عصیان و نسیان افتاد که و عصی آدم ربه فغوی چون او را نخوذ با نکذاشت صفتا و وعصی
آدم بود چون لطف خود شربت دامنت سمتا و اصطفی آدم شد بهشت کام کاه و کلا فیها ما
تشتهی انفس بود و چون با آدم توفیق رفیق نبود از کام کاه اورا دام کاه کشت ابلیس یکدانه
دو صید می کرفت فاز لهما الشیطان چون توفیق با آدم رفیق شد دنیا که دام کاه بود او را کام کاه آمد
بیکلمه ربنا ظلمنا بکام اجتباه می رسید یکساعت مدد لطف با آدم کمتر نرسید بران دم بنماند و چون
مدد لطف در رسید بران دم بنماند از لطف تو هیچ بدن نومید نشد مقبول او تو و مقبل جاوید نشد
لطف بکدام ذره پیوست جبلی کان ذره پر از هزار خرمشید نشد و بحقیقت هر سلاسل و اغلال
که شیخ و اشیخ را مرین دام کاه بسته اند مایه همه از ان هفت متاع ذلک متاع الحیوة الدنیا بود
و هر دری که از حرکات حوزه که در حق ان طایفه پرداخته اند سرمایه همه هم از دکان زین للناس بود
از هفت شهوت حب الشهوات هفت در بر دوزخ کشاده اند که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم
شهوات بر درکات ان نهاده اند که حفت النار بالشهوات تخم این هفت شهوت در هفت عضو انسان
بکاشته و بیخ حسد آبتر بیان فرو داشته اند تا مدت پانزده سال بر سنجره هر تخمی ثمره شهوتی
پدید آمد بعد از ان صاحب شرع را بعالمی ان فرستاده اند و بر هر عضوی خراج بجودی نهاده اند که اعرف
ان اسجد علی سبعة آراب و فرموده اند که اثمار ان اشجار را تخم سعادت اخرت سازند و در زمین عبودیت
بدست شریعت اندازند که الدنیا مزرعة الاخرة عاطفت ذو الجلال و عنایت لایزالی طایفه را هم از
بدایت فطرت بر صفحه درجات بر ماه کشتی وسیع الذین اتقوا بر جاه فاها من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی

معاد فان الحنه هی الماوی رسانید و عزت متعالی از سطوات لا ابالی طایفه راه از نهاد اخلقیت برحمت
درکات بنار یانه قهر و سیق الذین کفروا بر جاده و اما من طغی بقهر و آثر الحیوة الدنیا بعاد فان الجحیم هی الماوی
جعا نید کا هولاء لا اجنه و لا ابالی و هولاء فی النار و لا ابالی اکرنه عنایت ی علت سر بکریبان جانی برآورد از کمند
قهر او و سلاسل مکر او توان جست و بند طلسمان اعظم او بکذاع قوت توان شکست سودای تمنای سلوک سر
سرهای سلاطین و ملوک را شاید از دست سیای هر کدایی ی نوا این فتح اعظم و کار معظم بر نیاید اما اکر از
تصرف ابلیس پر تلبیس خلاص توان یافت و بالباس اسلام و کسوت ایمان در این جهان جان توان برد ایشت دولتی تمام
و نعمتی مستدام اللهم اعنا لنا خاتمة الایمان و الاسلام ۞ کر روز پسین جاع عیلی نکشی جانی بدهم بر احمد و خوش منشی
و رجامه اسلام را بر نکشی و کی کم را پلاس بوذ لیت خوشی ۞ اما انچ حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زندکانی
کردن بعد از ممات چه بوذ ناجواب آن سر بسته کمافل و کی کشته بعاطل کفته اید سامی کوید ۞ چراست
دارنده چو کیب طبایع آراست باز از چه قبل فکندش اندر کم و کاست کر زشت آمد بس این صور عیب کراست و ور نیکو آمد ترا زیان بهر کراست
بدانک آدمی را بنج حالت است اول حالت عدم چنانک فرمود هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
یعنی در کتم علم انسان را معلوم در علم حق وجودی بوذ اما بر وجود خویش شعوری نداشت ذاکر
خویش نبوذ و ملکور خویش نبوذ ۞ دوم حالت وجود در عالم ارواح چنانک فرمود الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ایتلف یعنی چون از کتم عدم بعالم ارواح پیوست او را بر وجود خود و غیری شعور پدید امذ اکر مذکور شد
سیم حالت تعلق روح بقالب چنانک فرمود و نفخت فیه من روحی ۞ جهارم حالت مفارقت روح از قالب چنانک
فرمود کل نفس ذایقة الموت ۞ بنجم حالت اعادت روح بقالب چنانک فرمود کما بدأکم تعودون و این بنج حالت
انسانرا بضرورت می بایست تا در معرفت ذات و صفات خداوندی بکمال خویش تواند رسید و این کلمات خداوندی
بود در او پیش موجود از لحصول پیوندد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف اول حالت علم می بایست
تا چون در عالم ارواح او را و وجودی حادث پدید آید او را بر هستی خویش شعور افتد بحدوث خویش علم اشود
لازم اید کا بمعرفت قدیم صانع خویش عارف کردد ۞ دوم حالت وجود در عالم ارواح می بایست تا پیش
از انک بعالم اجساد پیوندد ذوق شهودی و اسطه باز باید در صفای روحانیت و مستفیض فیض بی حجاب کردد
و استحقاق و استماع خطاب الست بربکم کیرد و استعداد و سعادت یکی یابد و چون دولت معاکمه بزمی و اسطه یافت
حضرت عزت ابر بوبیت باز داند و بصفات مریدی و حیی و متکلمی و سمیعی و بصیری و علمی و قادری و باقیی کا صفات
ذات است بشناسد و کرا او را در عالم ارواح وجود نبودی پیش از انک با اجساد پیوندد نه معرفت حقیقی بدان
صفات ذاتی حاصل داشتی و نه او را از استحقاق بودی کا در عالم اجساد دیکر بار بصفای روحانیت
باز رسیدی تا مرتبهٔ و کالمه بحق حاصل کردی از نجا در بدایت می بایست تا این ممرات در نهایت حاصل شدی

سیم

سیم حالت تعلق روح بقالب بایست تا الات بحالات معرفت اکتساب کند کا بر جزویات و کلیات عبرت و شهادت
بدان وقوف تواند یافت و حق را بصفت رازقی و رحمانی و رحیمی و غفاری و ستاری و منعمی و مجنی و مقالی و تواوانی
در این حالت توان شناخت و در تربیت روح بعد از این الات تعلقاتی توان رسید در معرفت عالم ارواح
نی این الات حاصل نشدی از مشاهدات و مکاشفات و مطلع لدنی و انواع تجلی و تصرفات جزبات
و وصول بحضرت خلاوندی و اصناف معارف کا از هر کل سمنه ملمودة آمده است فاما شرح آن در اطباق
آسمان فرمین بکنجد ۞ جهارم حالت مفارقت روح از قالب می بایست اردو وجه یکی انک تا الا بشی کا
روح از مصاحبت اجسام حاصل کرده است هر مفارقت آن تندرتر بود از و بر خیزد و انسی و الفی کا
باجسامیات کرفته است بروز کار بکذارد خود دیکبار باید باصفای روحانیت افتد و این معنی ارواح سعدا
را باشد اخلاصه او پیش اند و انک بصفاتی کا آن آلت قالب حاصل کرده است مناسبت قالب را بحضرت عزت
بر خود دار معرفت و قربت شود بی شوایبه بشریت و کدورت خلقیت ۞ دوم انک ذوقی دیکر از معارف
غیبی بواسطهٔ الات مکتسب قالبی در حالت بی قالبی حاصل کند کا ان ذوق در عالم ارواح نداشت
زیرا کا آلت ادراک آن ندانست و در عالم اجسام ان ذوق هم نداشت زیرا کا الم می یافت از بهر حجاب
قالب یافت اکنون بمزاحمت قالب یابد ذوقی دیکر مجوف بشرح کا تا بر درخت باشد چون انکور و مویز الوان
ذوقی دیکر دارد و چون از درخت باز کشند و مدتی در نظر افتاب بکذارند تا بحضرت نظر افتاب انکور
مویز شود و مزه الوان کشته کردد ذوقی دیکر کی چه بر درخت هم بحضرت نظر افتاب می یافت اما تا قلع
در طینت سنجره داشت از خاصیت طینت سنجره چیزی با مدد آفتاب جمع می شد در انکور و مزه الوان طوبی
و حلاوتی باقی می بوذ اکنون کا بحضرت سنجره از و منقطع شد مویز کشته حلاوتی دیکر دهد کا تربیت
آفتاب بسبب حرمت سنجره یافته است ابتدا در انکور در تربیت یافتن سنجره محتاج بوذ اکر سنجره نبودی
بمجرد نظر افتاب انکور بدیدنیامدی چون انکور بر سنجره تخته شد بر درخت لقاح کمال مویزی تر پسندی
انکور از درخت باز باید کرد و با افتاب مجرد انرا پرورش داد تا مویز شیرین لقاح خود رسد همچنین
روح را ابتدا در پرورش عمر کرد از سنجره قالب حاجت امد چون بکمال عمر کی رسید ما داع کا قدح او در
طینت سنجره قالب بوذ اکرچه از نظر افتاب عنایت حق مدد همی یافت اما خاصیت طینت سنجره قالب
هر وقت عینی بر کرد او مزاحمت می نمود کا انه لیغان علی قلبی و ذوقی کا از معارف غیبی می یافت
نی حمو صفت در طوبت صفات قالبی نبوذ اکنون روح را مژده دادند کا بعد مفارقت باید داد
تا بکجندی نظر افتاب نظر الهی بواسطهٔ مزاحمت طینت سنجره قالب نیابد کا ابتدا چون بکمال درجه عمر

انسانیت نرسیده بودی در عالم ارواح قابل تصرف ان نظر ها نیامدی و نیز بصفت معینی حق
عارف حقیقی جز بواسطه ء مرکز صوفی نتوان شد و در پنجا اسرار و دقایق بسیار ست
که کتب بشرح آن وفا نکند ❁ پنج حال اعادت روح بقالب دنیا بایست ازان سبب
کما لا انسان در آنست که در جملگی مما لک غیب و شهادت دنیا و اخرت بخلاق خداوندی متصرف باشد
و از انواع تنعمات تکلم حر هر دو عالم از برای او ساخته اند کما اعد لعبادی الصالحین
ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بر خوردار بکمال یابد و این تنعمات بعضی روحانی است و بعضی جسمانی اچ از تنعمات جسمانی است جز بواسطه ء دیگر الات جسمانی
در ان تصرف نتوان کرد پس قالب جسمانی دنیاوی فانی را بتوسل اخوت نورانی باقی حشر کنند
که یوم تبدل الارض غیر الارض اگرچه همان قالب باشد بدان صورت لکن نه بدان صفت قالب دنیاوی مرا
از جهار عنصر خاک و باد و اب و اتش ساخته بودند لکن اب و خاک بروی غالب بود کما مر طین لازب
و این هر دو محسوس و کثیف است که حاسه ء بصر ادراک کند و باد و اتش که هر دو لطیف اند
و نا محسوس که حاسه ء بصر ادراک نکند در قالب مغلوب ممتکن بود این قالب را در اخرت
کم عالم لطافت است هم از ین چهار عنصر سازند اما باد و اتش را غالب کنند که هر دو لطیف
اند و خاک و اب را مغلوب کنند و متمکن گردانند تا در غایت لطافت باشد و مجرد را ان
نور که امروز در دل او متمکن است بر صورتی او غالب کنند که یسعی نورهم بین ایدیهم
و اشارت بدین مجرد و بیاض وجوه و سواد وجوه هم بدین معنی است پس قالب چون لطیف و نورانی باشد
مزاحمت روح ننماید زیرا که اچ زحمت از ان تولد کند که بتصرف و نیز عناصر ما دی صدور هم مغل
از ون بیرون برد اند مسمحنا ان الکینه گداز جوهر ابکینه خاک و کدورت بیرون برد است
و او را صافی شفاف گردانیده تا ظاهر و باطن او یک رنگ شده است از ظاهر آن باطن آن می توان دید
و از باطن آن ظاهر آن می توان دید و مجمع تبلی السرایر اشارت بدین معنی است کما اچ در باطنها است
بر ظاهر پیدا شود رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر ❁
تا مد حدیث مرا ید که معزز در استخوان بهشتی بتوان دید از غایت لطافت پس قالب را بدین
لطافت حشر کنند تا از تنعمات هشت بهشت استیفاء حظ حویش می کند و از ان هیچ کم نشود
تولد نکند کهر احمن شهادت روح تواند بود ❁ و نیز بصفت معینی حق جز بواسطه ء

احیاء صورتی عارف حقیقی نتوان شد کما قال علیه السلام انشاها اول مره و هو بکل خلق علیم
صحبت قالب مدتی بکمال یافته بود و الا معرفت تمام حاصل نکرده و از قالب مفارقت داده و ملتها
در عالم غیب تماشای نظر عنایت تربیت یافته و الا بیش جسمانی از و بتدریج محو شده و از
فیض حور و قصور تمتعاتی و اسطه ء کرفته که یرزقون و حین بما اتیهم الله من فضله و قوتی تمام حاصل کرده
باعالم قالب رسیدند تا بواسطه ء آن الات جسمانی در کل عالم کما کلیت و کلیت تصرف کنند
و در مقامهای و اسطه کی از تنعمات روحانی می مزاحمت الات جسمانی استیفاء حظ او قرمی نماید
و ذوق حال معرفت و قربت در مقعد صدق عند ملیک مقتدر می یابد چنانکه نه روح
جسم را از کار خویش شاغل باشد و نه جسم روح را از کار خویش شاغل باشد لا یشغلهم شان
عن شان و اچ عنوان نامه حق بدین بود که من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت
و فرق میان بندکی و خداوندی در بین مقام انست و سبحانه در بین مما لک باستقلال و اصالت متصرف بود
بی احتیاج بآلت و بنده بنیابت و خلافت متصرف بود بواسطه ء آلت و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب
این قدر اشارت بس باشد باقی اسرار الهی را اجازت افشا نیست که افشا سر الربوبیة کفر ❁
من عرفها عرفها و من جهلها جهلها و الله الهادی ❁

باب پنجم در بیان سلوک اهل ولایت و ارباب عرفان و هو مشتمل بر هشت فصل تنبیه کا ❁

بقوله تعالی ثانیة ازواج **فصل** اول در بیان سلوک اهل ولایت و ارباب عرفان ❁
قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن
سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب ❁ و قال النبی صلی الله علیه و سلم
السلطان ظل الله یاوی الیه کل مظلوم ❁ بدانک سلطنت و پادشاهی خلافت و نیابت حق تعالی است
در زمین و خواجه علیه الصلوة سلطان را سایه ء خدا خواند و این هم بمعنی خلافت است زیرا که
در عالم صورت چون شخص برپا باشد و سایه ء او بر زمین افتد ان سایه او خلیفه ء ذات او باشد
در زمین و ان سایه را بدان شخص باز خوانند کویند سایه ء فلان است و هر چه در ذات و صفات
ان شخص باشد اثر ان شخص بعکس در سایه بدید اید و این سری بزرگست اشارت ان الله خلق ادم
علی صورته بدین معنی است و جون حق تعالی سری از اسرار لطف خویش در هما می کامرغ ضعیف است
و دیعت نهاد و در سایه ء هما می بنکاچه خاصیت ظاهر شد و چه اثر عنایت سلطنت بخشی

وعرض الشیخ نفسه

وعنصر

وملک کبیر کی بدیدار ما اگر سایه بشر کرایی اندازد پادشاهی شود بس حق جل وعلا از کمال عاطفت خداوندی چون بندهٔ را بر گزیند از جملگی خلایق و بعنایت ظل ذات الهی مخصوص گرداند و بسعادت پذیرایی عکس ذات و صفات خداوندی مستسعد گرداند بدین جه اقبال و دولت و عز و کرامت دران ذات مشروح و کوهر مکرم تعبیه سازد کمینه خاصیتی جه ازان ذات شریف و عرض لطیف دران باشد که اهل ما اهل را چون بنظر عنایت ملحوظ گرداند مقبل و مقبول همه جهان گردد و بر که بنظر قهر بنگرد اهل بر وی وهمه جهان شوده بیکبار از ملوک و متقلع را می آورند که کفت نحن الزمان فمن رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع این سخن نه بیل معنوی است اما نظر او کامل بود تا خود را بهتر بشناختی انج کفت نحن الزمان کفتی نحن خلفاء الرحمن شد اما ملوک دو طایفه اند ملوک دنیا و ملوک دین آنها که ملوک دنیا اند صورت صفات لطف و قهر خداوندی اند و لیکن در صورت خویش نه اند و از شناخت صفات خویش محروم صفات لطف و قهر خداوندی بدیشان آشکارا می شود اما بر ایشان آشکارا نمی شود مجنون را کفتند لیلی کا از جمال خود هیچ خبر نباشد بر خود دارد از جمال او و جبکران را بود که نظر نظاره کرد از خویشتن خوش باشد عشق خوب رویی کز خوی خود خبر ندارد و انها که ملوک دین اند ایشان مظهر و مظاهر صفات لطف و قهر خداوندی اند طلسم اعظم صورت را از کلید شریعت بدست کار کرده تا بکشوده اند و خزاین و دفاین احوال و صفات را که مکنون و مخزون بنیاد نهاد ایشان بود بجمع حقیقت دعا کرده اند و بسر کنج من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده و بر تخت مملکت خلافت ابدی و سریر سلطنت سرمدی و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا با ملکیت نشسته ان لله ملوکا تحت اطمار ایشان را چه سلطان و چه دربان چه خاقان چه دهقان از چه در زیر ژنده اند باد لهای رنده اند با ملک ژنده پوشان سلطان کا دلها در بیخ حیدر پوشان خاقان کا دلها باجان عشق باز ان غم را چه آشنایی بر کردن عیسی پالان چه کار دارد شکر دران همت لنگر ایان از سر فرد و ها شهر فرد و احمد ها شهر شکر دارد چه در یک لمحه کرد ممالک هر دو عالم بر مراید و کونین او قطاع ایشا مزایع نشاید هر کجا شهریست او قطاع منست کر بایزد ان کز بنور ان روم صد هزار ترک دارم در خمیر هر کجا خواهم چو سلطان بروم ولیکن سعادت کبری و دولت عظمی در انست که صاحب دلی را سلطنت مملکتی دین و دنیا کرامت کند تا بخلافت

وان

که شوران کو پیران می روم خ
را الب
پیاده

وان انا للاخرة و الاولی مستعرض هر دو مملکت کرده چنانک داود علیه السلام را این مرتبه ارزانی داشتند که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض الایه حضرت جلت درین یک ایت ده حکم ثابت کرده است و ملوک را بپاسبانی فرمان را تنبیه ارزانی داشته در رسوم جهانداری و حکومت کزاری و آداب سلطنت و آئین معدلت اول فرمود انا جعلناک خلیفة فی الارض تا تر انیابت خلافت داد و ضع در جهان داری اشارتست بدانج پادشاه باید که پادشاهی خویش عطای حق شناسد و مملکت بخشنده او داند که تؤتی الملک من تشاء دوم انک انتباهی بود پادشاه را ازین اشارت که ما ملک بتو داده ایم داند که از کسی دیکر بستند که بدو دادند از و ضع بستاند رفتنی و بدیکری دهد که و تنزع الملک ممن تشاء دران کوشد که بوسلط این ملک عاریتی فانی ملک حقیقی باقی بدست آرد و خود زاده مر وجهان را ثنای جمیل و ثواب جزیل محروم نکرداند سیوم انک بداند که پادشاهی خلافت و نیابت خدایست تصرف در بندکان خدای با خلق و الطاف خدایی کند چهارم فرمود فاحکم بین الناس بالحق اشارتست بدانج پادشاه باید که حکومت کزاری میان رعایا بنفس خود کند و تا تواند احکام رعیت بدیکران باز نکذارد کز نواب دولت و اقبال حضرت را آن شفقت و رافت و رحمت بر رعایا نتواند بود که پادشاه را زیرا که ان رحمته و شفقته پنج طایفه را بر پنج قوم باشد غیر ایشان را نبا شد چنانک رحمت خدای بر بندکان و رافت نبی بر امت و شفقت شکاه بر رعیت و مهر مادر بر فرزند و غیرت شیخ بر مرید پنج قوم که حکومت بحق کند یعنی براستی و عدل و شرع کند میل و جور و بدعت نکنند ششم آنکه حق کند که اکرچه بحق کند و بباطل نکند برای حق کند برای هوای نفس و دنیا و خلق نکند هفتم فرمود که و لا تتبع الهوی یعنی مطلقا متابعت هوا مکن در هیچ وقت و در هیچ کار که هر کس را در یک نوع متابعت هوا کند در هیچ نوعی دیکر کار خالصا برای خدای نتواند کرد که هوا آمیخته نشود زیرا که چون هوا بر او غالب شود متصرف و آمر و ناهی او هوا کردد و هوا همه خلاف خدای فرماید و هیچ چیز بصدیقان حضرت نرسد نتواند امر و دعوی خدایی کرد الا هوا چنانک حق تعالی فرمود افرایت من اتخذ الهه هواه آل فرعون دعوی خدایی کرد هوا کرد

واکر بنی اسرائیل کو سالہا پرستیدند و ہوا پرستیدند و اکر قومی بتان را خدای کرفتند ہوا کرفتند خواجہ علیہ الصلوٰۃ
مے فرماید ما عبد الہوٰی ابغض علی اللہ من الہوٰی و حقیقت ہوا ست کہ خدای انکیزست

ای ہواہای تو خدای انکیز وی خدایان تو خدای ازار ہ ہشتم بار نمود کہ متابعت ہوا کردن
از راہ خدا بر افتادنست کہ یضلک عن سبیل اللہ و مخالفت ہوا کردن راہ خدای رفتن است و نہی النفس الہوی فان
الجنۃ ہی الماوی نہم فرمود ان الذین یضلون عن سبیل اللہ لہم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب
اشارت بدان معنی است کہ ہر چہ از راہ خدا ان بیفتاد بتصرف ہوا و بران اصرار نماید خود ہیئت بکذرد و عذاب
شدید و زیرا کہ کذر عبارت از فراموشی آخرت است و فراموشی خدای و فراموشی خود غایت شدت عذاب است
کہ نسوا اللہ فنسیہم دہم حق تعالی باز نمود کہ با فرتبہ نبوت پادشاہی جہان می توان کرد جنانکہ ہم
رعایت حقوق جہانداری و جہانکیری و عدل کستری در رعیت پرورکی کند و ہم حق سلوک راہ دین
و حفظ معاملات شرع بجای آرد و بمر اسم ولایت و شرایط نبوت قیام نماید تا ملوک و سلاطین و ارباب
حکم و فرمان را ہیچ بہانہ نماند کہ کویند با صورت مملکت دنیا و استعمال مصالح خلق از منافع دینی و فوایدِ
سلوک بہرہ نمی توان کرفت بلکہ مملکت تمامترین آلتی است تعبد حق را و سلطنت بزرکترین وسیلتی است تقرب
بحضرت را سلیمان علیہ الصلوٰۃ ازین نظر درخواست فلک کرد و از آن علم و نبوت نکرد کفت ہب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی درین چند کلمہ معانی بود اول آنکہ مالک الملک صفت خدای تعالی است و علم و نبوت ہا دون آنست و صفت کمال است
دوم آنکہ دانست کہ چون مالک تمام ہر دو علم و نبوت در او اخل بود چنانکہ آدم را علیہ الصلوٰۃ چون ملک خلافت داد علم
و نبوت در او اخل بود انی جاعل فی الارض خلیفۃ کفت من در زمین خلیفتی می آنم و در مملکت جہان نایبی و کماشتہ
نفرمود بیغامبری یا عالمی یا عابدی بر آفرینم و بجنین یاد او دعلیہ السلام فرمود انا جعلناک خلیفۃ نفرمود نبیا اور سولا
او عالما زیرا کہ در خلافت حق ان ہر دو داخل باشد سیم آنکہ با نبوت و علم چون قوت سلطنت و شوکت مملکت
یار باشد تصرف و تاثیر آن یکی ہزار بود و عزت دین بتیغ اشکار اتوان کرد علیہ الصلوٰۃ در ہدایت
امت بتیغ از نجاد و عامی را دکہ اللہم اعز الاسلام بعمر او یا بابی جہل و بتوفیق خود را بتیغ نسبت درست مرکز دکہ انا
بنی السیف جہارم آنکہ چون پادشاہ حق جہانداری کار رعیت بعدل کستری و انصاف پروری زند کاری کند
و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق منع فرماید و ضعفا را تربیت و مظلومان را تقویت دہد و علما را امور فرماید
تا بر تعلم علوم دینی حریص کردند و بصلحا تبرک و تیمن جویند تا در صلاحیت و عبودیت راغب تر شوند
و اقامت امر معروف و نہی منکر فرماید و رعایا را اسوہ دارد تا بطاعت مشغول تر باشند و بر صادر و وارد آیینہ

راہنما

راہنمائی کردانند و دفع شر کفار و مفسدین از بلاد و عباد فرماید کرد ہر خیر و طاعت و تعلم و تعبد کہ اہل مملکت
او کنند و ہر آسایش و فراغت و رفاہیت کہ یابند حق تعالی جملہ در دیوان معاملہ او صلاح او نویسد
و از ہر ظلم و فسق و مناہی و ملاہی کہ منع فرماید و بسیاست او از ان منزجر شوند جملہ او سایل تقرب او شود
بحضرت الہی بلکہ این جملہ ہر کل قدمی کہ زند او را در سلوک راہ حق تا دیکری میل قلم خویش بحضرت عزت سالک باشد
سلوک پادشاہ بدین ہر دو قدم باشد تا جنانکہ اہل مملکت ہر کس در صنعتی و حرفتی روز و شب رنج می برند
و مشقت می کشند و تجار در متاعت و دہقنت می کشند محصول این جملہ بی کلفت و مشقت بخزانہ
پادشاہ می آید و او از سر عزت سلطنت بزان ہمہ ممتع می شود مجتہدی کہ بقدر و نصب محصول اعمال و معاملات
و مجاہدات دینی رعیت بملکی بخزانہ ثواب پادشاہ عادل رساند و این سعادت ہر کسی ندہند ذلک فضل اللہ
یؤتیہ من یشاء پنجم انکہ مملکت و سلطنت آلتی تمامتر ہیئت تحصیل مرادات نفس و استیفای لذات و شہوات
او را آنرا کہ ملکت ہوای نفس راندن نباشد ہوا نرا تو بطاعت مشغول شود اکرچہ ثواب بسیار باشد
و لیکن نہ چون انکس را کہ اسباب ہوای نفس راندن با نواع میسر باشد قدم بر سر جملہ نہد و خالصا مخلصا بطاعت
و عبودیت قیام نماید و از برای تقرب و تودد مثل لحق ترک شہوات و اذات ہوای نفس کند و در ابعد درجہ آلتی و قوتی
و ملکتی کہ در ہوا راندن باشد چون بزاند و بدان تقرب جوید و قربتی و درجتی و مرتبتی در حضرت حاصل شود
کہ غیر او حاصل نتواند کرد ہم در حدیث صحیح مے آید کہ درویشان صحابہ بخدمت خواجہ علیہ الصلوٰۃ آمدند و کفتند
یا رسول اللہ ذہب اہل الدثور و الاموال بالفوز الثام و النعیم المقیم فی الدنیا و الاخرۃ یعنی این توانکران بسیار کار
و ثواب و نعیم دو جہانی بردند کفت چکونہ کفتند ما نماز می کنیم و ایشان می کنند و ما روزہ می داریم و ایشان نیز دارند
و لیکن ایشان زکوٰۃ می دہند و ما نمی توانیم داد و حج و عزا و بندہ آزاد می کنند و ما نمی توانیم کرد خواجہ علیہ الصلوٰۃ
فرمود شما را چیزی بیاموزم کہ چون آن بکنید شما را ہتر باشد از آنکہ جملہ دنیا از آن شما باشد و در راہ
خدای صرف کنید و طاعت ہیچ کس بطاعت شما نرسد مکر طاعت آنکس کہ مثل شما کند کفتند یا رسول اللہ فرمود
بعد از ہر نماز فریضہ سی و سہ بار بکویید سبحان اللہ و سی و سہ بار بکویید الحمد للہ و سی و سہ بار بکویید لا الہ الا اللہ
و یکبار بکویید اللہ اکبر تمام صد باشد بعد از ان یکی از انصار بخواب دید کہ او را کفتند آن بیست و پنج بار
بکویید سبحان اللہ و بیست و پنج بار بکویید الحمد للہ و بیست و پنج بار بکویید لا الہ الا اللہ و بیست و پنج بار بکویید اللہ اکبر
بہتر باشد انصاری بیامد و با خواجہ بار کفت خواجہ علیہ الصلوٰۃ فرمود افعلوا کما قال الانصاری چنان کنید
کہ انصاری مے کوید بعد از ان چنین مے کفتند تا آنکہ آن صحابہ این خبر بشنیدند بعد از ہر نماز فریضہ ایشان نیز بیست و پنج

درویشان دیگر باران بخدمت خواجه آمدند گفتند یا رسول الله ایچ عامی کویم از تسبیحات تو اذکار این نیز می گویند
وایچ ایشان می کنند از خیرات عامی تو انیم کرد خواجه علیه الصلوة فرمود ذلک فضل الله یوتیه من یشا
یعنی این فضلی است خدای تعالی با ایشان کرد است که هم بنفس عبودیت کنند و هم بمال پس سلیمان علیه السلام
خواست بنفس و مال و ملک و رعیت از جن و انس و وحوش و طیور و سواع و هوام و دیگر آلات مملکت
و اسباب سلطنت عبودیت حضرت کند و بدین میمنه تقرب و توسل جوید که هر چند اسباب تقرب زیادت باشد
درجات قرب عالی تر باشد ۰ مستشم آنکه مملکت و سلطنت پرورش صفات حمیده و ذمیمه را کامل ترین
آلتی و معظم ترین عدتی است تا نفس را آلات پرورش دهند در صفات ذمیمه تمامی رسد که دعوی خدایی کند
و این نهایت صفت ذمیمه است بدین درجه که جز بدین آلات نتوان رسید زیرا که هر ابلهی درویش عاجز
دعوی خدایی نکرد چه نفس او آلت پرورش صفت تکبر و تجبر و انانیت نداشت فرعون را چون این آلت
بکمال بود پرورش نفس در صفت تکبر و تجبر و انانیت بکمال رسانید لاجرم نعره انا ربکم الاعلی بر زبان آورد
و هر دعوی که ممثل بملک و سلطنت کرد که الیس لی ملک مصر دهده الا نهار تجری من تحتی همچنین نفس را از این
آلات در صفات حمیده پرورش دهند تمامی رسد که متخلق باخلاق حق شود و متصف بصفات ربوبیت گردد
و این نهایت صفات حمیده و کمال دین است چنانک خواجه علیه الصلوة فرمود بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
و بکمال این اخلاق جز بآلت مملکت و سلطنت نتوان رسید تا اگر کسی خواهد که صفت جود و کرم را
پرورش دهد که از صفات حق است و بدان متخلق شود باخلاق حق بر مقتضای خطاب تخلقوا باخلاق
الله که امریست لازم هم امرها واجب نه بلکه مستحب بعثت انبیا و تنزیل کتب و شرایع و ادیان مختلف
از بهر تحصیل این کمال بود جود و کرم را ببذل اموال و اعراض پرورش توان داد ۰ و اگر صفت
حلم را خواهد که پرورش دهد قوت و قدرت سلطنت باید تا انکه تحمل رنج و اذای خلق کند حلم پدید آید
که اگر قوت و قدرت نباشد و تحمل کند اضطرار بود نه اختیاری آنگاه حلم نباشد زیرا که عجز باشد حلم
صفت حق است و عجز صفت خلق ۰ و چون خواهد که صفت عفو را پرورش دهد قدرت و استیلا تمام
باید بر مکافات اهل جرایم تا چون از ایشان درمی گذارد و عفو می کند موصوف شود بصفت حق و محبوب
گردد که ان الله عفو یحب العفو این جمله از صفات لطف حق است ۰ و اگر خواهد که بصفات قهر حق
متصف شود آلت مملکت و سلطنت کار باید تا بقمع و قهر کفار و اهل نفاق و بدع و تعذیب ایشان بکمال قیام

مواید

تواند نمود که ان صفت حق است جنانک فرمود لیعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات و این
جز بآلت کردن و در فتح دیار کفر کوشیدن و اهل ظلم و فسق و فساد را مالیدن داشتن و انصاف مظلوم
مظلوم ضعیف از ظالم قوی ستدن و دفع دزدان و رهزنان کردن و بر اهل جنایات حدود راندن و بر اهل
قصاص بونان قصاص فرمودن و در جمله کل از بهر آنست تا ملک و مصالح خلق و دفع فتنه سیاستهای محابا
راندن و امثال این دست دهد ۰ و اگر خواهد که بصفات حمت و رافت و عاطفت متصف شود مملکتی فراوان
باید تا رعایا بسیار باشند و حزاین و اعز بود تا بر هر طایفه بقدر استحقاق ایشان شفقت و رافت
و رحمت می فرماید تا درین صفات بکمال حظ رسد و آنچ بهترین آلتی است بنده را در عبودیت حق و یافت
درجات و تحصیل قربات و سلوک مقامات حمت انسانی است که اگر بواسطه صفات دیگر بحضرت سیر نتوان کرد
بواسطه حمت طیران توان کرد که المرء یطیر بحمته کالطایر یطیر بجناحیه صفات و اخلاق حمیده
را بمدد حمت بکمال توان رسانید پس حمت را بپرورش بکمال در سلطنت توان داد که مال و نعمت و ثروت
و سروری و ظفر بمرادات و انواع تنعمات جمله حاصل باشد بدینها هیچ التفات نکند و از هیچ تنعمات
بشری حیوانی و بهیمی و سبعی نکره ۰ هیچ از ینها سرور و بیارد و بر مقتضای طبع و هوا فخر نکنند
و روی از جمله بگرداند و جمله را بفرمان حق و قانون متابعت در راه دین بر کار دارد و حمت را از التفات
و حوش امداد این همه مبرا کرداند تا خلیل وار از آفت شرک این جمله خلاص یابد که انی بری مما تشرکون
و بکشتن اعداء دین همت بگمارد فانهم عدو لی الا رب العالمین و همت عالی کرداند و دل در بن همه نبندد و در آفرید کار
این همه بنده که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین ۰ او باشد ۰
خواهد که مراباع او خوب باشد کردست و همت عمر چنین باشد ۰ هان ای دل ایت غم غم او در بر گیر تا در نگری خوشتر غم او
چون همت بپرورش بکمال یافت غنای حق روی نماید که شریفترین مقامات است ارباب سلوک را و تا خواجه
علیه الصلوة در علو همت بکمال مرتبه ما زاغ البصر و ما طغی نرسید استحقاق درجه غنا و وجدان عایلا
فاغنی نیافت سلیمان علیه السلام بدین همت تا همت را بپرورش دهد با آن همه سلطنت و ممالک و مکنت
و نعمت بدست مبارک زنبیل باف باقت و از بهای آن لقمه بری تکلف حاصل کرد و درویشی گزیده را
بدست مراد رد و با او ان لقمه بکار می برد و می گفت مسکین جالس مسکینا ۰ اگر کسی سوال کند که ملک و سلطنت را
جون این همه فواید ست و موجب قبول و قربت است جرا خواجه را علیه الصلوة مملکت دنیا بدان کمال ندادند

که سلیمان را علیه الصلوه یاز یادت تا بدان تقرب حسنی و اخلاق و صفات را بر ورزد ادی جواب او ازد و
وجه است اول انکه خواص حق دو طایفه اند نازنینان و نیازمندان نازنینان را نخواسته مقصود
در کنار نهند و کلفت اسباب تحصیل آن بر و نهند خلیلی هل ابصرتما و سمعتما باکرم من مولی الی عبد
انی زایرها من غیر وعد و قالت اصونک عن تعذیب قلبک بالوعد و نیازمندان را باجی خواست
باز دهند و کلفت اسباب تحصیل بر جان ایشان نهند مثال این هر دو جنان باشد که شخصی هزار مشقت
تیر و کمان طلبه و جوز یافت بکار رود و رنجها بیند تا جندین تیر هزار اندازد و هزار محنت کمانکی
بیندازد و شخصی دیگر را بی این اسباب و رنج و مشقت کسی مرغابی نخشند یا بازی سپید که خود صیادی باشد
پس خواجه علیه الصلوه نازنین حضرت بود سوگند گران نجان و سزاوار خود که لعمرک انهم مقصود بود از مملکت
و سلطنت دنیا و ریاست و حشمت هر خواست و زحمت باز خواست در کنار او نهاده اند که وکان فضل الله علیک عظیما
آن مقصود جهت بود که فضل عظیم می خواند تخلق باخلاق حق و خواجه را علیه الصلوه این معنی کمال داده
بود ند و بصد ناز شرم نواخته اند و انک لعلی خلق عظیم مرغ وصال را الموسی علیه الصلوه خواست تا بیند و کمان
ارنی انظر الیک صید کند نتوانست که از تعزتنی اوج کبریا بر لن ترانی کرفته بود صد هزار لطف و اعزاز بشست
ناز خواجه علیه الصلوه باز می داد الم تر الی ربک کیف مد الظل حقیقت نکر خواجه علیه الصلوه در ربود او هم صید بود
او هم صیاد مرغی بود از اشیان انا من الله برخاسته و در صورت صیادی بعثت الی الاحمر و الاسود
کرد ند و باز آخر یافت انی اجبت دعوة الداع اذا دعان و در میانه بزحمت باز خواست الفتیا کار سیه جسد الاقتار
ارادت خواست در امد بر جندین عتبه کبار باید کرد خواجه چون نازنین ایسری لعبدی بود در مقام
وصلت مملکت هر دو جهان بکمال بر عرضه کرد ند او بکوشه چشمی هم نه نکرست بهیچ باز نکاه نکرد
و می کفت یا طالب الدنیا لتثیر قترکها اثیرا جند انکه روی قدرت در داد ن در ناستدن هزار چندان
حوز داد نازنینی در سر مازاغ البصر بکمال ایداد لاجرم مقصود دو جهانی بی زحمت جهان یابی در کنارش
نهاد ند که الفقر را من ازالت ربة الکبری سیخ ابو سعید قدس الله روحه فتاح از بن کلید کشاد که می کفت
خداوندا نان ده دیه مژه انکور ده رز مژه جواب دوم آنکه خواجه علیه الصلوه کرم و رحم الاخرون السابقون

بود مقاماتی که جملکی انبیا علیهم السلام در مدت عمرهای دراز عبره کرد بود ند و مع هذا هریک در مقامی بمانند جنانکه آدم
در صفوت نوح در دعوت و ابراهیم در خلت و موسی در مکالمت و عیسی در کلمت و داود در خلافت و سلیمان در مملکت
خواجه را علیه الصلوه بمدتی اندک بر جمله عبود اذ ند کما اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و ازهم در کذ اند نیذ ند
بل الاخرون السابقون و مقاماتی رسانیدند که کسی بر سیده بود و نه خواهد بود فضایلی چشانیدند که کس نچشیده بود
جنانکه فرموده فضلت علی الانبیا بشت و بحقیقت این بیت هر چه او درست مراید اما چون جمع بکنی هر دو بس
نابود مقیم هر مقامی حوضش بنمود کما که نبیاند کس جایی کانه جای بود نه پیش و نه پس هر چه از
مقامات و درجات و کمالات جملکی انبیاد اذ بود ند خواجه علیه الصلوه او اند و او را بشش چیز بر جمله انبیا
فضیلت نهاد ند از ان جمله یکی این بود که بعثت الی الخلق کافه هر پیغامبر کسی را یکی قوم فرستاده ند و مرا
بجملکی خلایق فرستاده ند و مملکت جمله دنیا بر من عرضه داشتند که حشرت بین از اکون ملکا نبیا و بین اکون
فقیرا نبیا اجوع یوما و اشبع یوما مرا مخیر کرد انیدند میان انکه پیغامبری پادشاه باشم یا پیغامبری درویش
من از اختیار کردم که پیغامبری درویش باشم و مرموذ که اوتیت مفاتیح خزائن الارض کلید جمله خزائن این
زمین من آورد ند و کفتند اکر خواهی چنان کنیم که کوههای مکه همه زر شوذ و هر کجا خواهی با تو می روذ من چیزی
قبول نکردم لاجرم جمله ملک جهان بامتم مزد اذ ند که زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ
ملک امتی ما زوی لی منها و مملکت سیادت اولاد ادم خاص از جمله پیغامبران مرا کرامت کرد ند و من بکرم روی
بر ین همه بکذشتم و سوی دنیا و دیه چای توقف نکردم که انا سید ولد ادم و لا فخر جون از همه مملکتها
مراحیر شد اینج خلاصه و معزان بود بر داشتم از بر ورش همت و بی التفاتی بما سوای حق و باقی اینج زاد الی
و پوست ان بود از صورت پادشاهی که مظنه تکبر و تجبر بود بیفداختم که مالی و للدنیا دیکر جوابها چیارست
بر ین اختصار می افتد تا باطناب نینجامد پس محقق کشت که پادشاهی و مملکت و مال و سلطنت وسیلتی
بزرکاست در تقرب بحضرت عزت و بحقیقت سلطنت خلافت حق است و از اینجاست که سلطان ظل الله
فی الارض باشد زیرا که مسایه هر چیز خلیفه آن چیز باشد فاما این سایکی خلافت وقتی بیشتر شوذ
و درست آید که از صفات مستخلف نمونه اری در خلیفه یافته شوذ از این معنی در تفسیر ظل الله مرموذ
باور الیه کل مظلوم یعنی سلطان پناه کاه جمله مظلومان باشد تا بر ایشان حیفی و ظلمی نرود
از هیچ ظالمی و لیکن هر وقت که این حیف و ظلم از سلطان روذ ظل الهی چکونه تصور توان کرد و خلافت کجا میسر شوذ
داروسیه در شد اینجا جه لعبد ست زایل شدن عارضه و صحت بیمار مقصود انکه ملوک را دولت بسلوک

کز آزردن او مگ ساختن در زمگ بر داختن غم ایمگ ای کلمة الا الله
و اخمر تلق

بدو قدم دست دهد یک قدم باخدای راست نهادن و یک قدم باخلق انصاف دادن آنچ باخداست بفرمان حق قیام نمودن
و از مخالفت هوا اجتناب کردن و شکر نعمت سلطنت بتبدل اسباب سلطنت در اعلای کلمة الله و تقویت دین
و ملت گزاردن و بقضا رضا دادن و سلطنت مملکت را وسیلت درجات و قربات ساختن نه بدین الات و ادوات
باکنده پیر دنیا عشقبازی باختن و شهوات نفس امّاره پرداختن بلکه هر لحظه و هر ساعت از علو همت و شوق جمال
حضرت دنیا و آخرت برانداختن ☜ کیمیای عشق او را خون دلها ساختند عاشقانش در طلب زین زرد رویها باختند
غیرت سلطان عشقش چون بر سر معلوم شد جمله دل خاص با سودای او پرداختند در کنشتند از زمان و لذتکان و غازاد
در هوایش نی نیاز کی آشیانها ساختند ☜ اما آنچ باخلق است رعایا را در پناه دولت و حسن حراست و کنف سیاست
سلطنت آوردن و داد عبودیت بانصاف و معدلت دادن و بر خواص مملکت از اهل علم و معرفت در احسان
و مکرمت کشادن و بر فساق و ظلمه راه فسق و مظلمه بسته داشتن تا جون این دو قدم بصدق نهاد و داد بندگی
در پای شاهی بداد حضرت جلت از لطف ربوبیت راه او بصفات الوهیت کشاد و بمناز کاه عزت بارداد که
خطوتان و قد وصلت الکنون ☜ حضرة بنیات و زبل موجود اد کرد و در تنبه بخلافت و درجة ظل اللهی او را مهیا
و مهنا شود و شخص او صورت صفات لطف ربوبیت کردد و مستحق خطاب من الملک الحی الذی لا یموت
الی الملک الحی الذی لا یموت شود و ملک صغیر دنیاوی فانی را بملک کبیر آخرتی باقی موصل کردانند که و اذا رأیت ثم رأیت
نعیما و ملکا کبیرا باقی شرح احوال ملوک و سیرتایشان در فصل دوم نمونه آیذ ان شاء الله تعالی ☜

فصل دوم

در بیان حال ملوک و سیرتایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق

قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان افضل عباد الله عند الله منزلة یوم القیامة امام عادل رفیق و ان شر
عباد الله عند الله منزلة یوم القیامة امام جایر خرق ☜ بدانک پادشاه را سه حالت است اول حالت او با نفس
خویش دوم حالت او با رعایا سیم حالت او با حضرت عزت و او در هر حالتی مامور است بسه چیز و منهی از سه چیز
مامور است بعدل و احسان و ایتاء ذی القربی و منهی است از فحشا و منکر و بغی چنانک آیت بدان ناطق است و در هر
حالتی از احوال پادشاه اینها را معنی دیکر است مناسب آن حالت ☜ اما حالت اول که پادشاه را با نفس خویش است
عدل حاصل کردن بتهذیب نفس خویش را و احسان از عملهٔ فرایض بیرون آمدنست و ایتاء ذی القربی
رعایت حقوق جوارح و اعضاست و مُعانَدهٔ نفس و مراقبهٔ دل و محافظهٔ حواس ظاهر و حواس باطن تا هر کدام را
بدانچ مامور است استعمال فرماید و از انچ منهی است ممنوع دارد و فحشا و منکر و بغی افعال و اقوال و احوال
ناپسند و ناشایست و ناباست است چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام و فحش و زنا و فسق و فجور و کذب و
خشونت و غضب و حرص و حسد و کبر و عجب و خوی بد و تندی و جور و ظلم و میل و حیف و مانند این و تا پادشاه

دشوار

داد پادشاهی خاص الخاص که بذات او تعلق دارد ندهد داد پادشاهی خاص که با اهل و عیال او تعلق دارد
نتواند داد و تا داد پادشاهی خاص ندهد داد پادشاهی عام که بمجموع رعایای مملکت تعلق دارد نتواند داد
که کلام راع و کلام مسئول عن رعیته هر شخصی پادشاهی است و جوارح و اعضا و حواس پنج گانه و قوای
بشری و نفس و دل و روح رعیت او و این پادشاه خاص الخاص است این رعیت را اول غمخوارتی باید کرد
و هر یک را در بندگی حق بر کاری که او را برای آن آفریده اند کردن و عمل و انصاف و خویش بدیشان رسانیدن
و ایشان را از خشم خدای نگه داشتن و از آتش دوزخ محافظت فرمان دهانیدن پس رعیت خاص را الا
اهل و عیال اند بانصاف و معدلت حق گزاری کردن و ایشان را بر رعایت حق خدای داشتن و از آتش دوزخ
حمایت کردن که یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا جون از عهدهٔ پادشاهی نفس و عیال بیرون آمد
باشد که از عهدهٔ پادشاهی عام بیرون توانند آمد با اهل بسیار کس از عهدهٔ پادشاهی خاص بیرون ایند و نتوانند
از عهدهٔ پادشاهی عام بیرون آمدن و بر آن ثنایت و خلافت حق لمست و تلو نبوت لمست از ان معظم تر
و با فضیلت تر کار نیست و چون رنج آن بسیار است و وجهی عبودیت از بن باعشقت تر نیست لاجرم ثواب
آن نیز شمار است و وجهی طاعت را این فضیلت نیست چنانک خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود ان افضل عباد الله
عند الله منزلة یوم القیامة امام عادل رفیق کفت فاضلترین بندکان خدای نزدیک خدای روز قیامت
در منزلت و مرتبت پادشاهی عادل یار فیق است حق تعالی از فضیلت درجت و رفعت مرتبت پادشاهی
طاعت پادشاه عادل را با طاعت خویش و طاعت رسول خویش در بیل سلک کشید لمست اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ☜ اما بحقیقت هر آنکی رعایت حق پادشاهی خاص تواند کرد
رعایت حق پادشاهی عام تواند کرد مثال این چنانست که کسی خویشتن را بشناورى از غرقاب
خلاص تواند داد خواهد که غرقه را از غرقاب بیرون آورد بشناورى بس محال بود و لیکن چون در
رعایت پادشاهی نفس خویش انصاف و معدلت بروز نفس امّاره را با کبیر شرح از معاد امارکی
مقام مامور کی باز رساند چنانک در فصل تزکیت نفس شرح آن برفته است و دل را از انوار توفیق طبع
و مستحسنات هوا فطام دهد و متوجه حضرت خلاق دی کرداند تا قابل فیضان فضل حق کردد و مؤید
بتایید الهی شود انکه بقوت ربانی و تایید یزدانی در پادشاهی شروع کند و بنیابت و خلافت حق در
بندکان او مستغرق شود و در مملکت احکام سلطنت بر قانون فرمان دهاند تا بهر حرکت و سعی و جد
و جهد که در بن پادشاه نمایند او را تربتی و رفعتی و درجتی در حضرت عزت حق لعزایذ ☜ اما حالت دوم
که میان پادشاه و رعیت است اینجا عدل راستی کردن است با خلق خدای و انصاف و کستردن و جور ناکردن
و سوءت میان رعایا نکاه داشتن تا قوی بر ضعیف ستم نکند و محتشم بر درویش باز نهند و اما احسان

داد

آثار کرم و مروت خویش بر عایا رسانیدن است چنانکه تقویت ضعفا کردن و با اقویا مدارا نمودن
و درویشان و عیال مندان را بانفقات و صدقات دستگیری کردن و صادر و وارد را تعهد و نمودن
خصوصا انها را که از مسافت بعید و دیار دور و رشت باینجا قصد حضرت کرده باشند و رنجها دیده
که هم موجب ثواب جزیل باشد و هم سبب ثنای جمیل و علما را مورد داشتن و طلبهٔ علم را بایادی
و مکرمات بر تحصیل محرض بودن و صلحا و زهاد و عباد و متصوفه را محترم و معتبر داشتن و معاونت
ایشان با حتیاج ضروری نمودن و دفع حاجت ایشان معتنم شمردن و گوشهٔ نشینان و معزولان
را باز طلبیدن و اگر حاجت ایشان خواهند و نطلبند از وجوهات حلال ایشان نوازش کردن و فارغ البال
داشتن تا بخدای مشغول باشند از سر فراغت و جمعیت جهت جهان بی برکت انفاس و اخلاص ایشان قایم است
و این جمله را در بیت المال حق فضیلت و میز ایشان رسانیدن واجب است اگر حاجت ایشان نطلبند از سر عزت
دین و علو همت و محترم داشتن سادات را محترم داشتن واجب است و حق ایشان بدیشان رسانیدن از خمس خمس
غنیمت مرض عین است اگر حاجت صدقات بدیشان نتواند داد لیکن صله و هبه و ادرار و معیشت مقرر
باید داد و اگر در ادا حقوق این طوایف تقصیری رود ظلم و معصیت باشد و الله اعلم و اما
آنچه ذکر الفقر فخری حق گذاری عموم رعایاست جهت پادشاه را مثابت قرابت اند بلکه بجای اهل و عیال اند
وصیت خواجه علیه الصلوة در اخر حیات و حالت وفات این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم یعنی نماز بپای
دارید و زیردستان را نیکو دارید بهر انعام و احسان و انصاف و معدلت و ایادی و مکرمت و مدارا
و مواسا و لطف و رفق و سیاست و چنان است که پادشاه در حق رعیت فرماید از صله رحم مروت
سلطنت است و اوتاد ثبات و دوام مملکت که خواجه علیه الصلوة چنین فرمود که العدل و الملک توامان
گفت عدل و ملک دو برادرند از یکدیگر ارث میبرند فرمود که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
فرمود که ملک با کفر بپایدار تواند بود و لیکن با ظلم پایدار نتواند بود و هر سنت حسنه که در تخفیف
رعایا و اسایش خلق در مملکت نهاده اند و هر بدعت سیئه که برداشته شود از قبیل صله رحم باشد
و تا مفترض عالم هر پادشاه که بدان سنت حسنه کار کند و ان تخفیفات را مقرر و مقنن دارد
ثواب آن هم در دیوان ان پادشاه نویسند و اگر ضد این عیاذا بالله پادشاه ظلم کند و بدعتی بنهد
و قانونی سازد که پیش از ان نبوده باشد پادشاه دیگر برداشته باشد و باز

جای

جای نهد تا منقرض عالم هر پادشاه که بران بدعت رود وزر و وبال ان قانون شوم کار کند عقاب آن هم در دیوان این ظالم
مبتدع نویسند چنانکه خواجه علیه الصلوة فرماید من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی
یوم القیامة و بتحقیق پیوسته پادشاه عادل واجبست که اگر در عهدهای دیگر قانونی بد نهاده باشند
و حیفی و جوری بر رعیت کرده یا خراجی گران بر موضعی نهاده تخفیف کردن و ان قانون برداشتن این عذر
مقبول نیفتد که گوید من چنین یافتم یا گوید بر مال برکردن اهل نهاد که ولایت ایران کس خود نباشد و او نیز
چون می داند دفع نمی کند بدان راضی خود باشد دیگر پادشاه چون شبان است و رعیت چون رمه
بر شبان واجب است که رمه را از گرگ نگاه دارد و در دفع شر او کوشد و اگر در رمه بعضی قوی باقرن
باشند و بعضی میش بی قرن چون صاحب قرن خواهد که بر بی قرن حیفی کند و تعدی نماید راضی
زایل کند بس گرگ رمهٔ اسلام گفتار ملاعین اند و در این عهد سخت مستولی شده اند هر دفع شر ایشان
شبانان ملوک و سلاطین و امرا و اجناد را بجان کوشیدن واجبست که تا از آبا انکه بر ایشان
حلال شود که با کفار و اعدای دین تیغ زنند و دفع شر ایشان از مسلمانان کنند و اگر نیز گاه و مسلمانان
را زحمت ننماید بر پادشاه واجب است بعزا رفتن و فرو شدن و دیار کفر کشودن و اسلام اشکار کردن
و در اعلاء کلمهٔ توحید کوشیدن تکون کلمة الله هی العلیا و در رمهٔ رعیت قوی چون صاحب قرن
ظالمان قوی دست انداز امرا و اجناد و ولاة و شحنگان و سوباشیان و مقطعان و اصحاب دیوان
و ارباب مناصب و نواب و کماشتگان حضرت و عمال و رؤسا و قضاة و حکام و زنود و اوباش
که هر یک چون فرصت یابند مناسب قوت و شوکت و الت و عدت خویش در بند ایذا و استیلای
دیگری باشند رعایا را بکلی بانها باز نباید گذاشت و بر هیچ کس اعتماد کلی نباید کرد پیوسته
مستفحص احوال هر طایفه باید بود که روز قیامت احوال رعایا و چیزو شر ایشان منقرر و مقرر
از پادشاه پرسند که الامیر راع علی رعیته و هو مسئول عنهم و اما فحشا و منکر و بغی
پادشاه با رعیت است که در میان ایشان بفسق و فجور و فساد و جور زندگانی کنند و ایشانرا بر
صلاح دارد یا از فساد منع نکند و عیاذا بالله بفرزندان ایشان بچشم خیانت نگرد و خاندانها
را بدنامی دهند و در عهد او اهل فساد قوت گیرند و کار معروف مختل شود و کس نهی منکر نتواند کرد
و بازار اهل دین و علم و صلاح کساد یابد و بازار اهل فسق و ظلم و فساد و مطربه و مسخره رواج گیرد

اختیال بردم دلمول نشوخ گستاخ
اختیال کردن کشی کردن صید کردن برنج طراغه اوتلق

وکار عوانان و غمازان او رونق پذیرد و مردم فرومایه و بدکهر بی اصل و مفسد و نمام و حریص زن و ظالم و غاشم
و غدار و مکار و محتال و شوخ و وقح در مملکت و حضرت برکار شوند و ظلم و فساد را در نظر پادشاه
در صورت نصیحت و کسوت مصلحت ارایش دهند و باغراض فاسد خویش چنان فرانمایند که پادشاه دوستدار
و مشفق این دولتیم و در بند تو فیر دیوان معاد و ذخایر مملکت بدعتها نهند و رسوم وضع
کنند و بر خراجها بیفزایند و عملهای شوم را قبالها کنند و بر بعضی چیزها که قبالها نباشد قبالها
نهند و بر مردم بهانها گیرند و مصادره کنند و شقصات جویند و جنایتهای بی جرم بستانند و بر بی گناهان
تهمتها نهند و باندکی جرم جنایت بسیار بستانند و قسمات و تنوبعات بناواجب کنند و در مال
مواریث و ایتام تصرفات فاسد فرمایند و بر اهل تجارت باجها و بیاعیها نهند و در راهها باج گیرند
و در اوقاف تصرف فاسد کنند و حق از مستحق باز گیرند و بر طفیل و رشوت طلبند و مستغلها را بر ابطال
حقوق مصارف اوقاف استیلا دهند و در ادرارات و انظار و معایش ائمه و سادات و زهاد
و عباد و فقرا و صلحا و حفاظ طعن زنند و در ابطال آن خیرات سعی نمایند و از آن بی اعتقادی و جهل
و غفلت خرمتی شناسند و توفیری پندارند و هم از این نظر ارباب حوایج را بر درگاه محروم گذارند
و احوال ایشان عرض ندارند و خیرات و مبرات و صلات و صدقات پادشاه را از مستحقان باز دارند
این همه از آن باشد که بد نامی دین و دنیا بپادشاه آرد و آواز ظلم و فسق و بخل و دون همتی پادشاه باطراف
و اکناف جهان منتشر گردد چه این طوایف بیکان را یکان نباشند تا این سبب پادشاه را در جهان بد
سیرتی و بی مروتی و خست معروف دارند و تا منقرض عالم این اسم بد بر و ماند و در دعاهای بد
و لعنت خلق و نکوهش ملوک در حال حیات و بعد از وفات بر و کشاده شود و هذا موجود
دلها کرده و همتهای ارباب علو و اصحاب قلوب از ایشان منقطع شود و از ادعیه صالحه صلحا
محروم ماند این احوال دنیاست تا کار آخرت و حصول درجات کجا رسد آنچه ظاهر است هر که آن
مفسدان را بدعوی دوستی و هواداری و تقرب بحضرت او بر و آراسته باشند و اغراض فاسد خویش حاصل
کرده و فردا که یوم العرض الاکبر خواهد بود حساب از صغیر و کبیر از و باز خواهند و هر مثقال ذره از
خیر و شر جزا و پاداش او بواجبی بدهند که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره
هرا و در کند او را ایمنی است و هر فسیبی او را زیبت

فرا آیدرو

مستغل کلم خرده گان ما لکی

برخلق بیچ اگر پسیبی است مکن از هر سیبی با تو حسابی است مکن
ایشانرا بر ظلم و فساد دلیر کرده اند و هر سنه مال و جمع ان بر نظر ایشان مزاید تا ایشان بحلال و حرام
در جمع مال کوشند و خزل تر و ایشان مریزند و مستحقانرا محروم گذارند و وزر و وبال اندوزند
و ناگاه یا بحادثه یا بمرگ آن جمله تلف می شود که بشر مال البخیل بحادث او وارث و بدنام در دنیا و عقاب
آخرت بدیشان مانند آن طایفه اگرچه صور صوری می کنند اما در معنی جان ایشان اند و اگر پادشاه مقبل
و صاحب نظر افتد بر است شاهانه این آفات باز بیند از بن جنس مفسدان و بد سیرتان را ایلی بحضرت خود راه
ندهد و ایشان را بهیچ شغل نصب نفرماید و چون بخایل این جنس احوال از شمایل ایشان مشاهده کند
از حضرت براند و از مملکت نفی کند اما هر پادشاه را در بن روزگار این نظر میسر نمی شود و این سعادت کم دهد
بلکه اهل روزگار را نه غایت حرص دنیا بیشتر چنین عوانان و بدکهران را بر ایشان راه می دهند و شغل فرمایند
و مفرح گردانند و از صحبت هنرمندان و آزادگان و اهل معنی و ارباب فضل و اصحاب بیونات قدر ایشان نیکو
و ناصحان بخیر و غمز نفسان و شریف گیران محروم می مانند و اگر نیز کسی بنادره از بن نوع در حضرت ملوک باشد
نا ملتفت و مکتوب و نا مقبول بود از بهر آنکه بنیکو سیرتی او و سیرت بد خیال ان نزدیک که ظاهر شود در حضرت
چنان نمایند که او در بند تو فیر دیوان نیست و در تقصیر خزانه می کوشد و جلادت و کفایتی ندارد تا الکه کم
بغرضها دست یابند و او را از نظر پادشاه بیندازند تا بازار هنرمند صاحب بضاعت موقوف گردد
از حضرت جل جلاله است که بنوفر است شاهانه نظر کند در احوال زمانه که این گندپیر مکار روی وفای غدار
از ابتدای عهد فلک دو رتا انتهای کار روزگار چند هزار بر نایی چون بنگاه و جوان چون نوبهار را
شوهر کرفت و هر یکرا بهزاران ناز و فاط بنیکدستی در بر می کشید و بهدستی دیگر خنجر قهر بر می کشید
کدام سر بر بالین خود دیدی و با خود ندیدی کدام سلیم پیر و کرد که در بر تو ندید کدام تو شه داد که نه نیش ز دکران داد
که نه نمک بر دل ریش ز د که نه زهر کوشت پیش جا فکند که نه عاقبت پوستش بکند استخوانی از یکا فتد
که نه معرش بمکید یا کرا جان داد که از مرگ جان نداد یا کرا کلاهی نهاد که نه سرش بباد داد یا کرا
در و بست که نه پشتش شکست کرا زر و خند ید که نه بر و خند ید

قطعه

کسی کاندر تو دل بندد همی بر خویشتن خندد که جز بی معنی چون تو خود را نپسندد
اگر تو کیمیه عشقی را تو از شوخی بدست آری قباها گر تو بر بندد دوزخ کرمها گر تو بر بندد

دعا من الدغل قلب

کذا هم دوست را نخواند که نه بگردد دشمنی پیروز را نخواند کذا عزیز را نخواست که نه از منزلتش بکاهد خواست با که نگردد وفا با خواست که عاقبت نه وفا با خواست کذا بیچاره را امید کرد که نه عاقبتش سیر کرد کذا در مملکت وزیر کرد انید که نه چون خللش زیر و زبر کرد انید کذا بر تخت شاهی نشاند که نه چون تخته شطرنجش باشاه برافشاند تا چون بیدله اعتماد بدعهد حیای ناپایدار وفای بیمهر و کار ناشاهد کند بدین عزو او حراجه نشود و بر خار و نفع دور و فانی کم ره نگردد و یقین نشناسد که چون نادیدگان را وفا نکرد با او هم نکند بس بر خود و خلق خدای ان جهان عاریتی کتم نکند که دنیا وفا و عاشق صبر آزار هوی نپرورد چرا عاقل برای او آزار خدای و خلق بر خود نپذیرد با آنکه بدست آید هم بهیچ نپاید چنانکه این ضعیف گوید در این معنی قطعه

خسرو البشنو فرودی از چمن کاسنی
راستی بتوان شنود آخر هم از نارا ستی
سرو چمن دنیا نیرزد هوی آنرا دن که خود
چون بدستداری اگر پایدار ذی نیاستی
کی رواداری ز خود آزار هیچ خویشی کسی
از برای نی وفا یی ناکسی کم کاستی
کز نه دنیا نی وفا یی وفا بودی و هیچ کش چنین
در جهان جا کی کنون هم آدم و حوا ستی
چون جهان یکسر فنا اسکندر زد الا هم ندانست کز جهان دارا ستی
شه در جهان دارا ستی
از همه شاهان ایران و توران کجا
کز نهیب تیغشان نسته کمر جوزا ستی
ور نظر کردی بگیتی هم بهذر سواستی
کز سپاه و گنج هر شاهی جهان دریا ستی
خاک تیره باز گشتی حال هر شه رو شست
تا شوی معلوم رایت خاک اگر کوپا ستی
انک تنکی کرد ناچیز نیک از و باقی بماند
وربدی کردی بگیتی هم بهذر رسوا ستی
بر کرفی عبرت از حال ملول با ستان
چون شنیدی داستانشان کز کیی دانا ستی
اخ فرو ادیدخواهد غافل امروز هم
باز چیزی عاقلی کش جشن دل پیدا ستی
هر کسی مزد اجو کشت خویشتن خواهد درود
کشت خود امروز بهتر کشتنش کز خواستی
اینک خلق اندر دنیا کشت یا بد واجنین
ای دریغ از خلق را با کار دین بر واستی

امّا حال سیم که پادشاه را با حد است اینجا عدل راست داشتن ظاهر و باطن راست باختای و سر و علانیت باختای یکرنگ کردن و در سر او ضمیر آبگل نگردن و سلطنت و مملکت محکوم خواهد کمری بر میان بندگی داشتن چنانکه خود را و مملکت را برای خدای دارد نه چنانکه مملکت را و خدای را برای خود و احسان اینجا بدان معنی است که خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی احسان آنست که بحق چنان بندگی کنی که گویی خدا را می بینی و اگر تو او را نمی بینی یقین دانی که او ترا می بیند و بندگی و تعبد پادشاه آن نیست که بطاعات نافله مشغول شود از نماز و روزه و تلاوت قرآن و بیشتر اوقات بعزلت و خلوت مشغول باشد و مصالح خلق فرو گذارد و اصحاب حوائج را محروم گرداند

ولله اصلاح

و از صلاح و فساد ملک خبر ماند و رعایا را بدست ظلمه و عوانان باز دهد و کار ثغور بخلل بگذارد که این جنس معصیتی باشد نزدیک از جمله معاصی و لیکن تعبد پادشاه آنست که بعد از ادای فرایض و سنن رواتب روی بمصالح ملک آرد و از احوال بلاد و عباد متفحص شود و بر رعایت حقوق مسلمانان قیام نماید و در بند کار خدای و احکام پادشاه چنان تصرف کند که کوبی در خدای می نگرد و اگر آن خود نظر ندارد یقین داند که در همه احوال خدای بر وی نگرد تا هر چه کند بزبان نکند و از آلایش هوا و طبع پاک دارد تا ان عزیز گردد و سعادت اورا در سلوک راه حق و مهیب طریق و رفیق کرده تخصص و ربوبیت امّا اینجا ذکر الوهی اینجا صراط رجع عبودیت لستا طرفة العین سر از آستانه بندگی بر ندارد بواسطه مخالص نیت و حکومت سلطنت را تا ندهد و ساعت خود زبردکر زبان یا حضور دل در هر حال یکباشد مگر در آن موضع مخصوص که ذکر زبان منهی است در آن حالت بلکه ذکر کلمه لا اله الا الله می باشد و در باقی احوال زبان و دل ملازمت حضور و معنی کلمه می نماید چنانکه شرح آن در فصل کیفیت ذکر گفتن و آداب آن بر رفته است و در هیچ حال بیاد شاهی مجازی فانی دنیاوی فریفته و مغرور نشود که لا تغرنکم الحیوة الدنیا برای تعظیم دل منه که جای ذکر برای نزهت تو برگزیدند قصور هم هشیار و بیدار باشد تا در هیچ وقت بنظر عجب و خویش را در نخود و مملکت خود خیال نکرد چون فرعون که گفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی تا نخوهد بینی چنان مستغرق شد که نظر او بکل از خلل محجوب ماند انکه دعوی خدائی کرد و لا اخاف اذیکم الاعلی را زد بکل بحجز و انکسار و بیچارگی و افتقاد بیوسته ملازمت آستانه عبودیت نماید تکبیر بر سلطنت محمودی نکند اما ذوق حویش باشد بهوشتین عجز در می نگرد هم در هر حالت کبر و غرور پاکشاهی و ترفع و تفوق سلطنت است کبر اختیار در دماغ ملول پدید آید و ان نتیجه حیدار لیستغنا و کثرت احتیاج خلق نخوداست و اکر این مرض را معالجت نکند از زلت و علت طغیان حق تعالی کند چنانکه حق تعالی فرمود ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و جای دیکر فرمود و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و یقین باید دانست که چون بنده بجشم غنا و استغنا و عزت سلطنت بخود باز نکرد تکبر و تجبر در دماغ او ظاهر شود و انکه بجشم حقارت و ذلت در خلق خدای نکرد در حال از نظر عنایت حق بیفتد خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذره من الکبر پرسیدند که یا رسول الله کبر کدام باشد گفت کبر آنست که بجشم حقارت در خلق نکرد و حق باز نشناسد لتوهین الکبر غمص الناس و سفه الحق معالجت این مرض آنست که چون

یوسف کرکی دیدار

همه جهان بفساد آید چنانکه خواجه علیه الصلوة فرمود ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد واذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب وهم ازین مناسبت فرماید الناس علی دین ملوکهم وزیرا پادشاه را بمثابت عقلست دل را چنانکه دل را از عقل کامل ناگزیر ست تا بمشاورت او در مهمات مدن تصرف کند و مصالح کلی و جزوی بدرستی بنظر اورعایت کند پادشاه را او وزیری عالم عادل منصف متیقظ ذو رای کافی امین متدین باید که اعتقاد صاحب غرض صاحب سرای نیکو خلق کریم طبع شریف ذات بامروت اصیل واقف جهان دیده کاردان کارکن صاحب تجربه مهربان مشفق ناصح ناظر شاهانه خویش و استمداد فیض حق بر عایت حقوق عباد و بلاد و وضیع و شریف خاص و عام قیام نماید بواسطه بطالت و کفایت و حیا شرف و زیور و جمال ارکان دولت و نواب حضرت و عامه رعیت راه راجع با او بود تا پادشاه بفراغت و رفاهیت بجهان کیری و سر ایط سلطنت مشغول توانند بود والا چون پادشاه را بجهان داری و احکام و زارت قیاح باید نمود از جهان کیری و ناموس سلطنت باز ماند و احوال ملک و رعیت مختل شود چه گفته اند که لکل عمل رجال دیگر انرا بمعاونت و زیر بتدبیر رای درملکت آن مصالح رعایت توان کرد با دوست و دشمن که بلشکر فراوان و خزاین جهان دست نتوان یافت و نیز یاری باشد در دین که بمناصحت او بر خیرات حریص شود و بمعاونت او در دین بر زی و عمل کند پادشاه را او موفق گردد و خواجه علیه الصلوة از بنجا فرمود اذا اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا صالحا فان نسی ذکره و ان ذکر اعانه فی الحال و زیر نیک موجب نظام و انتظام دین و دنیا و پادشاه است و بسبب او بیوسته آسوده و مرفه و دوستکام باشد بدانای فرمای هموار کار جوانهی کارت شود جون کردانا بهر کار باشد نکام بدانا بسازد زمانه بکام زدانا توان یافتن راه دل زنادان نیابد کسی کام دل

حنین خواند از دفتر رزدهشت که دانا بود نیمی کمان در بهشت

و جون وزیر شایسته باشد باید که او را محترم و معزز دارد و حکم او در مهمات ملک نافذ گرداند چه احترام و احتشام وزیر موقوف بازوی عظم و سلطنت پادشاه است حامل حق تعالی منت مینهد بر موسی بوزارت هارون علیهما السلام و سفارش عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا فرمود و تعجبین فیکم ارکان دولت و اعیان حضرت هر یک بمثابت عضوی و حاستی و قوتی اند

که جون طاوس نفس پر و بال مملکت و سلطنت خود فرو نگرد و خویشتن را در روی بیند باید خواهد که در عالم تکبر و تجبر خود پرواز کند پای سیاه عجز و فنا در نگرد تا نظر کند که اول اصل او از چه بود الم نخلقکم من ماء مهین یاد نیاید که اول قطره آب خوار بود و در آخر مشتی خاک خوار خواهد شد و در میانه حاصل قاذورات است اسیر یک لقمه و یک قطره و عاجز آنرا ان لقمه و قطره چون بکلد در آکر دروی بند شود راضی باشد که ملک هر دو جهان بدهند تا از ان خلاص یابد و مع هذا لحظه فلحظه منتظر اجل میلابد اجل در رسید و رسن و طناب خانه عمر کرد شش افلاک بدست شب و روز خشتهای این بارگاه بر کنده است بکلی خراب کند در چنین حالتی بسلطنت و ملک عاریتی چه مغرور باید شد و از چنین دولتی در بدر کردنی چه حساب برشاید ذکرت شعر ابن کسری کسری الملوک انو شروان ام قبل شاپور و بنوا الاصغر الکرام ملوک الروم و لم یبق منهم مذکور عاقل بچه او امید درین شوم سرای بر دولت او دل نهد از بهر خدای جون رایتست که خواهد که فرشتکان از پای کیرد اجلش دستک بالا بجنبای تا جون برین احوال وقوف یابد طاوس نفس از خجالت پر و بال فخر کذارد و سر بر نیارد و وقتی که از ملوک و وزیر خویش را فرمود از بهر من جیزی بسازد که جون بسط بر من مستولی شود بدان در نکرم صولت بسط بشکنند و جون قبض بر من مستولی شود در ان در نکرم بشکین پذیرد و اکر غضب استیلا یابد بدان اطفای نایرهٔ غضب تواند کرد و زیر انکشتری سلطنت بر نکین آن نقش کردم ماذا یعنی بسر حاصل جه خواهد بود جون کل را نخوت ملوک در دماغ بجنبیدی و بدولت و نعمت و حکم و سلطنت بجشم خویش اعتبار در نکرستی بسط تمول و تکبر تنعم استیلا او در نقش خاتم در نکرستی بر خواندی ثم ماذا یعنی بس حاصل از دولت و نعمت جه خواهد بود عقل بکوش هوش و فکنی کار حاصل جز مرکی نخواهد بود و کور و حساب و میزان و صراط در حال بسط بقبض مبدل شدی و هر وقت که بخاطر رسیدی که یا مصیبتی قبض استیلا یا فتی نخاتم فرو نکرستی باز با خود کفتی که جون حاصل مرک است غم بیهوده جرا باید خورد وقت او خوش کذشته و جون اثر غضب استعلا کر فتی نخاتم در نکرستی کفتی حاصل این غضب را اندون جه باشد جون مرک و حساب و صراط در پیش است نشکین نایرهٔ غضب بسوزدی و رحمت در رحمت بدید آمدی جه باید نازش و نالش یا قبالی و ادباری که تا بر هم زنی دیده نداند بین بینی نه آن بینی اما سیرت ملوک با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق بدان ملکشاه در جهان بمثابت دلالت در ترن کا جون پادشاه بصلاحیت پادشاهی باز آید هم جهان بصلاحیت خویش باز لیند و اکر پادشاه در پادشاهی تصرف فاسد

نصب دیده دارد و لیکن نه چنانکه بسمل جانبی و سست مزاجی و سلسلة العنانی منسوب کرده ذوی اهل فتنه و فساد
دلیر گردند و دزد و ماغماف دها بدیدایند بلکه پادشاه باید که بسیاست و انتقام و حوالیت حمیت مشهور باشد
اما اگر جرمی خرد باشد تخویف و تهدید و ایذاء عفو کند بعد از تحت و توبیخ تمام و اگر جرمی باشد که موجب
قصاص بود یا خیانتی که بکل مملکت تعلق دارد اهمال نباید بورزید که مصلحت توقف نپذیرد و نوان شرع بعد
از ایقان بحث تمام و یقینی صادق و تتبع بلیغ در باب کار و رموز آن که این معنی جوز علت آکل باشد چنانکه
در عضوی پدید آید توقف نتوان کرد آن عضو را بتیغ جزا باید کرد تا آن علت بعضو دیگر سرایت نکند
و اگر خیانتی باشد که باد شمنی در رساند و قصد پادشاه کند یا قصد ملک بهیچ وجه از آن در نتوان گذرانید
که گفته اند عضوی زنوکر دوست شود باد شمنی ۵ دشمن دوست شمر تیغ دو کش زخم دوزن ۵ و در راه دو طرف
تفریط و افراط کوشش باید داشت که خیر الامور اوساطها در سیاست نه چندان مبالغه باید نمود که مردم هراسان
و نفور شوند و خوف و نفرت بر طباع مستولی گردد و نفوس منتشر شود و مکرها و حیلها سازند و فتنها
انگیزند که موجب تشویش مملکت باشد چنانشان مکرر آن زینهار کی اگر جان را بکوشند بکبار کی ۵
و نیز چنان خلع نباید نمود که وقع پادشاهی و هیبت سلطنت از دلها برخیزد و مفسدان و اراذل دلیر گردند
و ظلم مستولی شوند و کار بر مصلحان و ضعفا و عزبا تنگ آید و از جوانب خلل عظیم تولد کند و در سخاوت
نه چندان غلو باید کرد که با سراف و اتلاف و تبذیر انجامد که آن مذموم است حق تعالی می فرماید ان المبذرین کانوا
اخوان الشیاطین و فرموده انه لا یحب المسرفین و لیکن تبذیر و اسراف در اخراجات دنیاوی البته هر جا که
صرف کنند اسراف و تبذیر نباشد و در حفظ مال بخری نباید کوشید که بخل و ضنت منسوب گردد پادشاه را
هیچ آفت و بدنامی بتر از بخل نیست چه بخیل بدنیا و آخرت مذموم و خاسر است حاسل حق تعالی می فرماید و لا یحسبن
الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة مال و نعمت فضل خدایست
فضل خدای از خلق خدای دریغ نباید داشت بلکه بحقیقت فضل خدای از خود دریغ می دارد چه اگر خدای چیزی
از او ستاند بخیل می نهد و از دیگران ۵ منه مال فراوان کان ترا نیست ترا کرد خود دردادن شادی
اگر خواهی منه تا بازیابند و گر خواهی بده تا بازیابی ۵ تا تواند جهد کند که از مال و ملک خویش بیکبارگی جدا نماند
و ثواب در جنات و آخرت حاصل کند تا امکان هست گفت وقتی که سنه بدر دکان نانوایی فرا رسیدنان حسیار دید
نهاد نانوا را گفت تو کدای و من هر بار دی پیش از آنکه نانوا ۵ امیر اجل همین بر کند و ملک را از سر تخت ملکت بر باید

جون مستوفی و مشرف و ناظر و عارض و طغرایی و منشی و دبیر و حاجب و خازن و استاذ الدار و جملگی عمال الدار و دیوان و دبیر و فی صحه
بمثابت حواس خمسه و قوای بشری اند چون چشم و گوش و بینی و زبان و لمس و فکر و خیال و وهم و حافظه و ذاکره
و حس مشترک و امرای دولت که با قوت و شوکت و الت و عدت و همت و رجولیت باشند بمثابت اعضای رئیسه اند
چون سر و دل و جگر و پهلو و دست و زهره و غیر آن چنانکه بقای انسانی بی اعضای رئیسه ممکن نیست معاضدت
امرای دولت قوام سلطنت و نظام مملکت ممکن نیست و دیگر امرا که فروتر اند بمثابت دست و ساعد و عضد
و ران و زانو و ساق و پای اند و باقی اجناد و حواشی و خیل و قوع و عموم رعایا مع تفاوت درجاتهم بمثابت
عروق و اعصاب و عظام و عضلات و شعور و نمای بدن اند چنانکه شخص انسانی بدین جمله محتاج است و اگر
یک عضو از بین جمله نباشد شخص ناقص باشد همچنین پادشاه بدین جمله محتاج است و اگر از بنها یکی نباشد کار
مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد بس پادشاه باید که هر یک از بین ارکان دولت و اصحاب مناسب را بعد از کمال اهلیت
و استعداد تمام و امانت و دیانت و نیکو سیرتی که معلوم کرده باشد و یقین شناخته در ولایت و اقطاع و منصب
و شغل خویش نصب فرماید و تمکین و هر تا بسزا یط کار خویش و مصالح ملک و نیکو خدمتی حضرت قیام نماید و از
احوال هر یکی باید که باوقوف باشد و داند که در عمال کل یا وضیع و شریف چه می رود و از جمله معظمات امور سلطنت
یکی آنست که شخص خردمند هوشیار معتمد صادق القول را مشتهی و صاحب خبری نصب فرماید تا پیوسته مشخص
احوال و مستخبر اخبار دوست و دشمن و دور و نزدیک پادشاه را بر جمله احوال عمال کل واقف می گرداند و او را
از خیانت خائنان و تشفی و امانت امینان واقف می گرداند و اگر در مملکت بر رعیت از ظالمی حیفی و ستمی و زیادتی
حرکتی صادر می شود که موجب خللی باشد عرضه می دارد تا بتدارک آن مشغول شوند و خائنان را باجرات تمام
نیفزاید و طمع طامعان بریده گردد و آنچه اقطاع و معیشت و جاگیر هر طایفه باشد بتمام مجری دارد تا
باحتیاج ضروری در ظلم و خیانت نیفتند و سخن بعضی در حق بعضی بی بینت و احتیاط تمام نشنوند که جمعی در حق
بعضی امینان بحسد طعنها زنند و بخائنی فرا نمایند و مشفقان را بجنایات منسوب کنند و بر مخلصان
تهمتها نهند و اگر از مخلصی عثرتی در وجود آید که خللی زیادتی نخواهد بود عفو پادشاهانه را گاه فرماید و حلم
بر زد و هر چیز در خشم نشود و سیاستهای باغراط نفرماید مگر که مصلحی ضروری و اگر جرمی باشد که از آن در نتواند
گذشت و جزا سیئة سیئة مثلها بر خواند و پیوسته آیت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین را

ورنج برد چندین ساله او بدست دشمنان دهد و آتش حسرت و ندامت او را در جان نهد و وزر و وبال بر گردن او بماند
و دشمنی را بر تخت مملکت او نشاند این ضعیف میگوید دولت این جهان اگر چه خوشست دل بسته اندر و کار دوست کن نه
هر کرا امجو شاه بنوازد جون بیاذ بطرح بیندازد هست دنیا جو در فلاب سراب در فریبد ولیک بر هر آب
بس کل آورد جرخ خشاو و زبر ملکشان داذ و تاج و کنج و سریر کارهارا بکام ایشان کرد خلق را جمله را ایشان کرد
تا جو عزه ذمایه دار شدند همه فرعون روزگار شدند خون درویشان همیخوردند معز بیچارگان همیخوردند
همه مشغول سال و ماه شدند همه مغرور مال و جاه شدند ناکهان تند باذ قهر وزید وز سر تختشان بتخته کشید
تنشان را بخاک دفن داذ ملکشان را بدست دشمن داذ وز پی آنها بذان جهان بردند مالشان دیگران همیخورند
ولذکر الحق بلطف خود بنوا خت نیک و بد را بنور حق بشناخت بازداشت فارا از فسوق دل نبست اندرین سرای غرور
باقی عمر خویش در یافت بصلاح معاد خویش شتافت غم آن خورد کو ازین منزل چون کند کوچ شاذمان خوش دل
هر چه از ملک و کنج می داشت برد با خویشتن بجز نکذاشت لاجرم چون رسید کار بکار رفت با صد هزار راستغفار
هر کرا دید بصیرت نور الهی منور است اورا کذاشتن مال و جاه این جهانی مقصور و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا
آن باقیات صالحات که مستلزم فزاید در سه من است اعمال صالحه بدنی است و خیرات باقیه مالی خواجه علی الصلوة فرمود
اذا مات الانسان انقطع عمله الا من ثلث صدقة جارية او علم ينتفع به او ولد صالح يدعو اله بالخير چه دولت باشد شکر آن
از انکل بنده در کور خفته و از اعمال فروماند هر نفس و هر لحظ طبقهای رحمت و کرامت از حضرت عزت ملائکه عرش بذو همی رسانند
کر این ثواب لذتیست که در دار دنیا و خانقاه تو بفلان فقیه و درویش رسید یا بتواب استراحت و آسایشی است که از ابتفاع
خیرات تو بفلان بنده رسید که بر فلان تل کذشت یا در فلان رباط در سایه دیواری بنشست یا در فلان مسجد دو رکعت
کزارد هر یک را جداجدا بوان خویش فرصت غایت نهایذ کرد و سعادت خیرات باقیه از خود در ربع نهایذ داشت
غافل مشو که عمری زین تان تو نیابی داذ شریف کاجون شذ عمری دکر نیابی ای سبحان الله این همه رنج و محنت
و بار و مشقت باکشاهی بجه باید رسید و عمده صلاح و فلاح جهانی بکذاشتن چه باید مزد و جوذه از دیوان خداوند هزار
درخواست و باز خواست دو جهانی جرا باید انداخت این همه از برای کل شکم طعام و پکل پشت جامه که کمتر کسی دران
باید فتاه بلی این همه محنت سر پکل باشد غبن باشد جنین دولتی یافتن که نشاید بستکی و سیلت قربت و قبول درکاه
حق دارد و از صد هزار در هر لحظ آدمی بهیچ کس پیش ندهند آنکه غفلت ورزید و فرصت فایت کرد و از فواید ملک محروم
و بار خسارت آن بر کردن نهاذ خجل خجل کران کران روی بحضرت باید نهاذ و با هزار حسرت سر در زیر پر کل کشید

کران بالفتح وقیل کران بالکسر الغایة

ایها الغافل ما احسنت صید الظبیات فاتک السرف و فاز قدحت غیر الجیران ای تاکی کوش خرکوش ایرانرا
من خاکزبون کشته ام جیکرانرا من کرسنه پس کاخورده ام شیرانرا من کور بسی کرفته ام شیرانرا ویکی از سعادتهای
ملول آنست که در اخبار خیرات دیکران کوشد و مشغال فرد در تغییر و تبدیل او قاف سعی ننمایند و از ای زنان
بذسیرت فاسد عقیدت تقریر این معنی قبول نکنند که ایشان بکمال و غفلت در خون جان و ایمان خویش سعی می کنند
و خبر ندارند کذاه صاحب قلم دعای بذ جندین هزار مستحق محروم مطلوم کرد اهل خیر و صلاح باشد اختیار کنند
و کذاه دین دار همت از اخبار جندین هزار بانی خیر در عقب خویش روا دارد باشد که بکل یوم خیر مقبول افتاده باشد
و روح بانی آن خیر را در حضرت عزت بذان وسیلت قربتی پدید آمده بیواسته در ان حضرت مظلمی بخویش عرضه می دارد
که خذا و مذاهل خود از خود باز کرفتم و وزر و زیان را بحروم کرد انیدم و ان بهر رضای تو بر بندکان تو وقف کردم
فلان ظالم خیر من باطل کند و بندکان تو را محروم می کذارد و با حضرت تو این دلیری می نماید جکویی از عذاب این
واقعه کی بیرون تواند امد خصوصا جون اوقاف بسیار باشد و مطالبان و خصمان بسیار نعوذ بالله من عذاب الله
و زنهار ای عالمی مذاهن بحمل رخصت مغرور نشوی که مال اوقاف را در خیری دیکر هرکز شاید کرد یا بلشکر توان داذ که بذان
غزو کنند یا بعمارت پلی یا رباطی یا ثغری یا سدی توان کرد بذان مغرور نشود حاشا و کلا این همه روا نباشد
الا آنکه بر منصب خویش هر وقت با استحقاق و شرط واقف صرف کنند و الا آنکل فتوی دهد و آنکل فرماید و آنکل مباشر
آن شغل باشد و آنکل تواند و دفع نکند جمله در وزر و وبال و مظلمه آن با شند و فردا جمله مستحقان اوقاف و واقفان
خصم ایشان کردند و داذ خویش طلبند بر پاکاه و اجبست که هر وقف که حاکم اهل باشد بشرط واقف بر
مستحقان مقرر دارد و بر اوقاف امینی صاحب دیانت مشفق کماهل ان کار باشد کماردر تا در عمارت آن کوشد
و اوقاف را در شهرها بتبعیت باصحاب مناسب ان شهر بندهند که ایشان اوقاف را سپر بلای خود همی پارند
و خدمت کاران خود همی دهند بجواقطاع تامی جرند و خدمت ایشان می کنند و جون صادر و وارد ایشان طمعی
مرد ارد جواله با وقاف کنند و اکر مستحق ان هستند و اکر نه زیادت از حق ایشان بدیشان می دهند و جون
درویش عالمی عزیز النفس درسد که بر در صدور نمی رود و طالب لقای ایشان نمی زند یا ابراء ایشان نمی نماید
بذو التفات نمی کنند و محروم می کذارند الا ما شا الله جون امینی صاحب دیانت قاصد برای ان کار نصب کنند
متولی و شیخ الشیوخی باشد که حق بمستحق بهتر رسد و او را بذو باز نکذارند هر وقت از احوال او باخبر می
جون چنین باشد جذا از حق تعالی واقفان و اصحاب خیرات را ثواب دهذ باذ نشاه وقف را در اجیار ان خیرات

سعی نماید تا بدهد و اگر این هم نتواند دینی مهمل و گذارد تا مستاکل بنا واجب ران تعرف و کشد و مستحقان را
محروم می گذارند و بال ان هم بر دست پادشاه باشد و وفق این ضعیف در رسته ستمکاره بدریای مصر رسید جنان شنید
که ملک صلاح الدین را رحمة الله عادت بود که چون شهری بگرفتی در انجا بنای خیری کردی چون مصر بگرفت با قاضی فاضل
که وزیر بود رحمة الله گفت می خواهم که در مصر خانقاهی بسازم قاضی گفت من خواهم که ملک اسلام در دیار مصر هزار بقعه
خیر بسازد گفت چگونه میسر شود قاضی گفت در دیار مصر هزار بقعه خیر پیش بگرداند فضلی عظیم دران او قاف
را یافته است اگر ملک اسلام بفرماید تا آن اوقاف بازآرند و از نصف و مستاکل بیرون آرند و با امینی
متدین بسپارند تا مصروف می رساند ثواب ان جمله ملک اسلام را باشد و جنان باشد که این بناها او فرموده
بفرمود تا جنان کردند و خاصه نیز خیرات بسیار کرد تقبل الله منه و شکر سعیه و محسن ان یکشف
بر احوال خلق باید کم پادشاه بر درگاه حاجبی با قصه داری معتمد دین دار معتقد نصب فرماید تا قصه تا الحوال
مظلومان و حاجتمندان بقصه یا بپیغام عرضه می دارد و پادشاه قضای حوایج ایشان از مهمات واجبات خویش
شناسد و غنیمتی مترک شمرد و بر مالی که واجبست بر هر کجا تغر گاه فرماید لعیری شجاع دلاور کار آزموده
دین دار با حمیت و غیرت لیاد فرستند با لشکر و عدت تمام و نان و اوطاع عیلوفه دهد و انگاه بفرماید تا پیل شب بنا سازند
مهم روز بشناخت و جهاد مشغول باشند و اگر محتاج جهاد نشوند دلاور فرماید تا بپوستند قوی دست و چیره دلیر باشند
و بهر فتحی که برایند نواخت تشریف و استمالت فراوان فرستند و مواعید خوب موعود کردند تا بدان از امیدواری و استظهار
جان فدا کنند و در جمع و قهر اعدای دین کوشند چنانکه غفلت نورزند و مهمل گذارند تا کافر مستولی و دلیر نشود
و بر بلاد اسلام تاخت نکند و هر وقت چندین مسلمان بعمل آرد و اسیر برد و بزد گیرد از اهل و عیال و اطفال
مسلمانان کما این جماعت در دست پادشاه وقت باشد و از عمل جوان آن مرد را و را بدرون باید امد و دیگر
بر پادشاه واجبست تا چون لشکری یا ولایتی و الیی فرستد و شحنه گمارد کی عاقل متدین دین دار را فرستد
که در وی سیاست و دیانت و معرفت باشد تا شرایط آن بشغل بوجه خویش قیام تواند نمود ظالمی نباید که بمنصب
رعیت ریزه و غافلی نباید که مصالح رعیت مهمل گذارد دیگر چون قاضی را هم ولایتی نصب کنند باید که عالم و عادل
و عاقل کامل دین دار صالح و باورع باشد که دست کشیده دارد از مال ایتام و مواریث و اوقاف و رشوت و برطیل
و امثال این و طبعیت و جاهلی خویش قانع باشد و کتب سجلات و عقود انگاه بقبالة ندهد و بدان طمع نکند
که بد عهدی شنیع است و حرام محض و باید که خرمتکاران صالح و معتمد دفتدین دارد که در دعاوی حیل و حیف
و باطل فاسد حق باطل نکنند و باطل حق نکنند اگرچه این معانی در دین زرگر کمتر دست دهد از دو وجه
یکی انگه قاضی بدین صفات کم یافته شود دوم انگه چون یافته شود چنین کس طالب قضا نشود و کرد درگاه ملوک و نواب

چنین

حضرت نگردد و خدمتی ندهد و در سر عهد قضا بیشتر بخدمتی دهند تا بواسطه مرتبه نه باهلیت و ضرورت
هر کاخر خدمتی دهند خرمتی ستانند دیگر باید که پادشاه نیکو عهد و باوفا و غدر و بی مکر باشد و سوابق حقوق
خدمتکاران مخلص قدیمی را بلواحق انعامات و تکرمات تلافی فرماید خصوصا ان طایفه که در ایام محنت
و اوقات شدت هواداری دولت کرده باشند و بر جاده عبودیت ثابت قدم بوده ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا
من کان یالفهم فی المنزل الخشن و چون پادشاه تتبع احوال هر طایفه کند و از معاملات هر صاحب عمل باخبر باشد
در حق مسلمانی دامن جان او گیرد تا در مملکت او جبنی و ظلمی نرود کار هاز روی بصلاح باز آید و نا اهلان اهل گردند
که الناس علی دین ملوکهم و اگر عمر بغفلت گذارد و در بند هوا و شهوت و لذت وقت خویش باشد و مرجع جزان کوشد
و تمامی رعیت بخورد ظالمان روند و مفسدان قوی شوند و اصحاب مناصب تطاول کنند و مستحقان را محروم گردانند و کفار
استیلا یابند و مسلمانان را مستوحش دارند و در دل مفسدان مهابت ایشان نماند و مصالحها بخلل انجامد
بناحق ریخته شود و مال تجار و صوفیا در معرض تلف افتد و فساد در کار آید و از انواع بلا و فتنه پدید آید
که در عبارت نگنجد و وبال این همه در گردن پادشاه ظالم فاسق باشد خواجه علیه الصلوة از نجا از خود ان شر
عباد الله عند الله منزلة یوم القیمة امام جائر خرق یعنی بدترین بندگان خدای تعالی در قیامت
پادشاه ظالم درشت خوی باشد و هزار بار کدایی در گاه دین پرچین پادشاه فضیلت دارد زیرا که خواجه علیه الصلوة
می فرماید ما من راع الا یحوط رعیته بنصیحة الا اکبه الله منخریه فی النار و تحقیق می فرماید ما من امیر عشرة
الا یوتی به یوم القیمة مغلولة یده الی عنقه اطلقه الحق او وبقه الجور هر فرازی مناسب ان نشیبی باشد
چنانکه هیچ مرتبت و رجب بلندتر و فاضلتر از پادشاهی نیست چون بوجه خویش کند سود دنیا و عقبی خواهد بود
و فرماید ما من احد افضل منزلة من امام ان قال صدق و ان حکم عدل و ان استرحم رحم و زبانش مناسب ان باشد والله الهادی

فصل سیم

در سار سلوک وزرا و اصحاب قلم و نواب هم قال الله تعالی واجعل لی
وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا
صالحا ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه هر ملک وزارت نلو سلطنتاست و رکن اعظم مملکت و هیچ پادشاه را
از وزیر صالح صاحب رای مشفق کافی داهی عالم عامل عادل کامل چاره نیست پادشاهی جز ایشت جل و علا
که محتاج وزیر و مشیر نیست زیرا که حضرت جلت او را مثل و شبیه و نظیر نیست باقی که همه انبیا اند علیهم السلام
محتاج وزیر و مشیر بودند چنانکه حق تعالی خبر می دهد از حال موسی علیه السلام که از حضرت عزت وزیر می خواهد

چنین

واجعل لی وزیرا من اهلی وزیری کرامت کن که پشتم بدو قوی باشد و خواجه علیه الصلوة فرمود لی وزیران فی السماء
و وزیران فی الارض فاما وزیرای فی السماء جبرئیل و میکائیل و اما وزیرای فی الارض ابوبکر و عمر و چون در مملکت وزیری
کامل محترم نبود مملکت را شکوه و زیب و زینت نباشد مثال مملکت مثال خیمه است ستون آن خیمه وزیر صاحب رای
صاحب مروت است و طنابهای آن اراند خرد و بزرگ چنانک طناب بعضی خرد تر و بعضی بزرگ تر باشد و اجناد چون
طنابهای خرد حلقه کرده که در دامن خیمه باشد و عمال و نواب دیگر اصحاب چون آن طنابها که در شرجه خیمه باشد
بحقیقت میخهای آن خیمه تا پایدار نتواند بود عدل و انصاف پادشاهست که اگرچه وزیر او اجناد بسیار باشد
وثوق و توکل و آلت و عدت نی شما بود مملکت جز بعدل قرار نگیرد و ثابت نشود چنانک خیمه را اگرچه ستون طناب
تمام باشد ولیکن چون میخ قرار نگیرد و تا در کوشک یک میخ در نرباید خلل از ظاهر می شود خواجه علیه الصلوة از بنجا فرمود
الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم چون وزیر مثابت ستون آن خیمه مملکت را چنانک هر رفعت تر و عالی تر بود
بود خیمه مملکت از و با شکوه تر و با زیب تر باشد و وزیر باید که چون ستون چهار خصلت در وی باشد راستی و بلندی
و ثبات و تحمل و وزیر را سه حالت است اول حالت میان او و خدای و دوم حالت میان او و پادشاه سیم حالت میان او
و اجناد و رعایا در هر سه حالت باید که ان چهار خصلت را کار بندد در هر حالتی از خصلتها معنی دیگر مناسب
ان حالت چنانک در حالت اول که میان او و خدای است راستی پیشه کند بدان معنی که حق تعالی فرماید فاستقم کما
امرت راست باش چنانک ترا فرمودند یعنی بر جاده شریعت راست رو باش که صراط مستقیم است چنانک فرمود
وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و پیوسته در هر کار که باشد جانب خدای نگاه دارد و از ان محترز باشد که کار
بصورت با خلق راست کند و جانب خدای فرو گذارد که سر مهم کرتبها اینست و لیکن با خدای کار راست دارد اگر
جانب خلق کژ کرده ع تخرد که من کان لله کان الله له و اما خصلت بلندی همت باید ان معنی رعایت کند
که بلند همت و عزیز النفس باشد و بزخارف دنیا و مال دنیا فریفته نشود و سر بدین جیفه دنیا فرو نیارد و بنظر
حقیقت بین بحاصل دنیا ناهل کند بیت چیست دنیا و خلق و استظهار خاکدانی بر اذ سل و مردار
هست چون مار کژ رزه دولت دهر نرم و رنگین و اندرون پر زهر در عروسش تو انگر و درویش شاد مجنون خیال کنج اندیش
جاه و مال دنیا را بر مثال زاد و راحله شناسد و امتداد ایام عمر را بر مثال اشهر حج و اجل محتوم را بر مثال موسم
و روضه و قضم و خوذ را قاصد بیت الله داند و یقین شناسد که زاد و راحله را بدان سبب بوی داده اند تا بادیه
صفات نفس لعین بدان قطع کند که حجاب میان او و کعبه مقصود مقصود ست جز بادیه نفس نیست پس اگر او را
کنار شط هوا خوش آید و بمغناطیس طبیعت فرو آید و هر روز ان اشتران را رام آراید و از آلت و عدت سفر تجملات حضری

واز شراب

واز شراب شهوات خود را مست غفلات می گرداند و قافلها بروی می گذرد و او در خوش خوابی مستی می ماند
تا ناگاه موسم در اید و دیگران حج گزارده و مقصود دریابند و چون او از خواب الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
در اید زر دست خود جز باد حرمان بر سر خاک خجالت و در حین آب حسرت و در دل آتش ندامت بینند این واقعه
کیست اسف گاه حال ضیاع را که وسیلت سعادت ابدی می تواند ساخت مهمل و ضایع فرو گذارد و از ان منتفع و متنعم
قانع شود اما انا که مال و جاه دنیا را که وسیلت درجات بهشت و قربات حق است زاد و راحله سفر هند و شمار
هوا و نفسانی سازند و وسیلت شهوات و متمتعات حیوانی گشته از راه مقصد و مقصود بپشت افتند
و هر که از جمال کعبه وصال ببینند و در مرتبه اولیای کرام بلند همت باشد و ضیعه ایشان این باشد که
ذره هم با کلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون پس چون مرد بلند همت باشد بدین مرحوفات فانی معزز نشود
و نظر بر درجات آخرت و مقامات عالی نهد و جاه و مال دنیا و کد او وسیلت حرمت و قبول حق سازد و اما اثبات
بدان معنی است که در کار دین درست یقین و ثابت قدم باشد و کاری که از برای خدای کند نه برای نظر خلق
و ملامت و تغییر ایشان از ان روی نگرداند و از کس نترسد که خاصیت خاصگان حق اینست که یجاهدون فی
سبیل الله و لا یخافون لومة لائم و اما تحمل بدان معنی است که در کشیدن بار امانت تکلیف شرع که اهل
آسمان و زمین از تحمل ان عاجز امدند که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها
و حملها الانسان تجلد و تصبر و تحمل نماید و در امانت خیانت نکند تا فردا او بر سلوک جادهٔ راه حق راسخ گردد
تا ان روز که خطاب در رسد که ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها او بهمانه رد امانت بسر وی نخرت
صاحب امانت در رود و ان صعب که بود در مطعه بار امانتش بدل و جان کشیدن پس در بارگاه عزت بار محمدی
باظلمت نفوس و طبایع در امانع در جان هزار کونه زانوار رویم عمری که در ظلمات هوا بذع آب حیوة خضر و ار دیدم
گرچه چو چرخ گوی و کبوذ امنی یکیل باصد هزار دیده فلک سار دیدم زان پس چاوه اع بسی چرخ چهل این فضل بین کامحرم اسرار دیدم
اگر نقطه مراد من دوزه مار دیدم زیرا بسر تیشه چو پرکار دیدم اما حال دوم کاسمان و در بارگاه است
همان حمار خصلت را رعایت باید کرد خصلت اول راستی است بدان معنی که ظاهر و باطن پادشاه یکی دارد
و اندرون خویش را از الایش خیانت و غل و غش صافی کند و نفاق بلرزد بدانک در حضور حق عز اسمه گوید
و هر دیگ و بدکه کند پاکوید صدق الابیرزند و مزاج او نگاه دارد و چون بیرون اید غیبت مساوی او گوید
و بمافعال و اقوال او انکار و اعتراض کند و باهر کس شکایت او اغاز نهند تا او را بد سیرتی و نادانی
و ظالمی در زبان خلق اندازد پاچون خواهد که از سر طمع خویش در مملکت ظلمی کند بهانه بر پادشاه نهد
که او چنین می فرماید خود را بری الساحه و انمایدا ین همه نفاق و کژی و خیانت باشد راستی و امانت

بر ترک شاهد بیزار از گناه
گناهدن اراق اولمش

و اخلاص انست که ایخ صلاح وقت دران باشد ورای صایب آن اقتضا کند انوار حضرت پادشاه دیباچه
نیلو نهد و در کسوت عبارتی هرچه لطیف تر بنشو اضح و تعظیمی تمام بوقت فرصت عرضه دارد و اگر
پادشاه را بران سخن اعتراضی یا استبعادی افتد نماند نوائح نهند بخطیه سخن او نکند که پادشاهان را
از فرزندانی و اساتذه ملوکانه باشد و گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام سخن او بسمع رضا اصغا کنند
و عاشق سخن خویش نباشد و دران سخن تامل نمایی واجب تر ذ اگر دران مزیدی روی نماید از سر تانی عرضه دارد
و بایجاز کلمه الحق باز نگیرد در هیچ حال اما وقت فرصت و حالت پادشاه نگاه دارد نادر وقت ملالت
یا در حالت غضب او نیفتد که حجاب نظر حق بین و کوشش حق نیوشو د ایخ حق و صلاح و صواب باشد بلطایف
الحیل در نهاد او می نشاند تا طریق راستی و اخلاص بر زبان باشد خصلت دیگر بلندی است در خدمت
پادشاه بلند همتی نرند کانی کند و بر کاکت و خست طبع طمعهای فاسد نکند و نظر بر هر چیز نیندازد و در
التماسات پر اکنده پیشه دارد و عزیز النفس و قانع و کوتاه دست باشد که پادشاه چون بنظر او است این اخلاق
او را کامل کند محبوب و مقبول نظر او افتد خدمتی که بدو رجوع کند بر وجه احسن الوجوه
حاصل شود و اب روی پسندیده و نام نیک منتشر گردد واما خصلت سیم ثبات و پایداری است یعنی که در خدمت پادشاه
وفادار و نیکو عهد و ثابت قدم باشد تا اگر مخالفان و معاندان پادشاه بکوشند او را بهیچ نوع نتوانند فریفت
و اگرچه بسی چاه و مال بر و عرضه کنند هیچ از ره نشود خصلت چهارم تحمل است باید که چون روزگار یا شد
و بلایخ پادشاه در حالت غضب و حدت و سورت یا خوف پادشاهی گوید یا کند با او یا با دیگری تشویش ننماید
و بتلطف و سکون پیش آن بازاید و کلماتی گوید که اطفای نایره آتش غضب کند و از کلماتی که خشم انگیزد
و حقد آمیز باشد دران باب نیک تفکر و تدبر کند اگر مصایرتی گونه و تدبیر صالحی و رای صایبی از کار را
تدارکی تواند کرد که پادشاه را حرج و قتال نباید کرد در معرض خطر جان و مال نباید افتاد الصلح خیر باید
خواند و اگر معرضی باشد که معالجت آن آفت بتیغ آبدار و سنان جان گذار باید کرد و مرهم موافقت بر جراحت
نافع نیفتد و پادشاه میل بقتال کند او را فاتر نگرداند که سپر بجلاد باید فکند فرمود جون نفوذ نمی تواند
لا سیما الی این معنی باکفار رانند او را بران دلیر و حریص گردانند و معاونت نماید بذل مال دریغ ندارد
نفس و اکرام او هر اسان و خوفناک باشد آن خوف بحربه زبانی از دل او بردارد و او را بخدای و بفضل خدای
امیدوار و پشتظهر کند دل او بفتح و ظفر قوی گرداند الا ان حزب الله هم الغالبون

و اگر لشکر اندک باشد و خصم قوی حالی دل در خدای بندد که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
و الله مع الصابرین هر کار احسان باید که ایخ صلاح دین و دل در رعیت حریص باشد در پیش او می نهند
و مداهنه نکنند و ایخ متعلق دارد دل سرد می حضور در دفع می کوشد و او را بر خیرات دلالت
و اعانت کند تا بر قضیه و اشارت ان نسق کرده و ان کار اعانه کار کرده باشد و چون بدین اداب و اخلاق
که نموذج ازان است باشد بهشت پادشاه بذوق باشد و بازوی سلطنت باستعدادی مساعد بود و جنانک حق تعالی
منت نهاد بر موسی بعزارت هارون علیهما السلام و فرمود سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون
کریمان وزیر وحشم و رعیت است میان جهار خصلت را کار باید فرمود اول راستی با و راستی با حشم و رعیت
بدان وجه باشد که با نصاف و معدلت با ایشان زندگانی کند بر احوال ایشان مشفق بود و چون سنه بغمخواری
ایشان کوشد جنانک حشم با بزرگ و ساز و آلت و عدت باشد و رعیت آسوده و مرفه بود و باری گران بر ایشان نباشد
و این معنی وقتی دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت و ولایت کوشد و پادشاه در بند جمع مال نباشد که اگر در نهاد
پادشاه آفت حرص جمع مال پدید اید بضرورت ظلم و بدعت نهادن اغاز کند و عاملی لشکر در نقصان اندازد
هر رعیت خراب شوند و حشم بی برگ مانند و چون رعیت خراب شوند ولایت خراب گردد و چون حشم بی برگ مانند
ملک در تزلزل افتد زیرا که حرد لها تغیر پدید اید و هواها مختلف گردد در حال توقع افات و فتن و خللهای
عظیم توان دانست که بعد از ان خزاین روی زمین دفع آن نتواند کرد و جز بند آبادانی ولایت و اسایش رعیت پاره نبود
که حشم را از ان بر گ توان داشت و چون حشم با برگ و یراق باشد در مملکت توان فرمود و چون مملکت بقرار
و ملک بر جای باشد مهم جهان حواله پادشاه بود وزیر باید که از بهر تقرب پادشاه در مملکت بدعتها ننهد
که آن نشان تخلخل و پندار نیست بلکه از دشمنی تمام باشد پادشاه را بنادانی دنیا و عقبا آخرت و حشم خدای
اند حشم و در معرض دعا بذ رعیت اند اختن چه یکی از اهم مهمات و امور معظمات وزیر است از برای
پادشاه لشکر شب به از ان اندیشد که لشکر روز زیرا که بشب لشکر روز قوی باعانت سپهر دعا کردن شب است
هر تیر دعا که از کمین دلی شکسته بیرون اید ان را رکند که هزاران تیر که از بازوی حرستاید نکند
آخ بگریستن کند صد هزار تیر و تبر و زوبین بدان نرسد که از بهر استرداد دعا در تخفیف رعیت کوشد
و در ادرار ان معیشت و انظار را فزاید و صدقات و صلات پادشاه بصادر و وارد از ائمه و علما و سادات
و زهاد و عباد و متصوفه و اهل دل رساند که پشتیبان ملک و استدامت سلطنت باشد و موجب حرز جان آخرت

وقربا فحش بود وزیر از خاصه خود چنین باید که در خیرات کوشنده درگاه خود را صاحب جاه کشاده دارد
وتنکباری و تغل جویی یا خلق خدای نکند و بخلق خوش و کرم و مروت با خلق زندگانی کند ات خصلت دیم
وان بلند همت باید که با حشم و رعیت بلند همتی تعیش کند جنانکه طمع خدمت در سوی ایشان ندارد و بقدر
وسع آثار کرم و مروت خویش بتشریفات و خلع و صلات بدیشان رسانند ات خصلت سیم ثبات است
باید که با حشم و رعیت ثبات بورزد بدان وجه که چون امیری را از قطاعی داد یا صاحب شغلی را بشغلی نصب فرمود
یا منصبی بکسی تفویض کرد تغییر و تبدیل را بدان راه ندهد و سخن اصحاب اغراض را بی تثبتی مسموع ندارد جنانکه
حق تعالی فرماید یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
وچون خیانت وجنایت کسی محقق شود البته دران مداهنا و مدارا نکند و در مکافات اهمال بر خصوصا
اتی بقصاص و حدود خدای تعلق دارد کوشش دارد تا بر درگاه همچو را بر شوت و خلعت ازره نبرند
که ایشان حق پوشانند و بشفاعت و دفع برخیزند که دیگران را جرأت او زاید و دست ظلم و تطاول
بر رعیت دراز شود و بروز بر واجبست که چون کسی را بشغلی یا منصبی نصب خواهد کرد احتیاط تمام کند
و با استحقاق کار فرماید که جمعی اخلال در مناصب دینی و دنیاوی ازین وجه پدید آمد تا اشغال و مناصب بنالایقان
واهلان از کار نیفتاد بکسانی فرموضه که خدمتی داده اند یا بر درگاه غریبی بدست آورده اند بر شوت
یا بملازمت و ابرام در اهلی و نا اهلی ایشان کمتر نگرسته و انها که اهلیت مناصب دینی و اشغال دنیاوی
داشته اند چون از عزت دین با تحمل نفس روا نداشته که بر درگاه ملوک کرده اند و هر اهل و نا اهل را
بر خدمت کمر بسته و خدمتی داده اند لاجرم مناصب و اشغال از مستحق خویش محروم مانده و اهل روزگار را کمتر همت
آن بوده که اهل هر شغل را طلب کنند بیشتر مناصب دینی بدین سبب دست نا اهلان افتاده و خللی بر جمله تمامتر
پدید آمده هر چه درین باب بر وجه استحقاق قدوه از تقصیر و زلت و حجاب و حنوا بر حضرت خداوند حاصل
متفحص حال نباشند اهل فضل و هنر و دیانت را طلب نکنند و هنر مندان را دلگرم نکنند و بهمه شهرها ضایع گذارند
و باطماع فاسد اعمال و مناصب بنا اهلان فرمایند ات خصلت چهارم تحمل است باید که وزیر چون
ستون خیمه کار جملگی خیمه می کشند بار جملگی جمع و رعیت و مملکت بر شفقت و همت می کشند و بنظر شفقت
و مرحمت بر رعیت می نگرد و آزار ایشان بسی خرد ها در وجود آید که مخاصمه او تعلق دارد در گذراند و عفو کند
و حلم و تحمل نماید مراج تحمل فلک باز کرده که تدارک واجب باشد و باید که ملالت بطبع خود را ندهد
که مصالح ملک و رعیت بدان مختل و مهمل ماند و باید که از احوال ملک و رعیت و خدمت و دشمن و معاملات و عمال دیگر
جملگی متفحص و مستخبر باشد تا از هر نوع که خللی دینی یا دنیاوی روی نماید قبل الوقوع بتدارک مشغول شود

تا بجوف

تا بجوف واقع چاره ساخته شده تدارک دست دهد و پیوسته در بند تربیت و تشفیت اهل دین و کار دین باشد
تا سعادت دو جهانی متضمن این دولت است و اهل ظلم و فسق را مالیده و مکوب دارد که صلاح دین و دنیا بدان
متعلق است و یقین شناسد که اگر بدین خصال کاهنده باحشای و پادشاه و رعیت زندگانی کند در همه
احوال نیتی مخلصانه با ان ضم کند و در ضمیر جنان اندیشد که این جمله خدمت پادشاه و رعیت از برای رضای
خدای و تقرب بحضرت حق می کنم و دران کوشم که رعایت مصالح بندگان او کنم و راحتی و اسایشی بدل ایشان رسانم
و دفع شر هر یک از مظلومی بکنم و ظالمی را از ظلم باز دارم و بدان تقرب جویم بحق که خواهد علیه الصلوة فرماید
انصر اخاک ظالما او مظلوما قیل یا رسول الله انصره مظلوما فکیف انصره ظالما فقال تمنعه من الظلم
فذاک نصرک ایاه و می خواهم تا بتقدیر و سعی تقویت و تثبیت دین و اهل حق کنم پس هر حرکت و سعی و صبر و استی
و سکون به ثبات و حلم و تحمل و لطف و تنی و عدل و انصاف و خدمت و تواضع و تنی و مشقت و داد و ستد
و دخل و خرج و گفت و شنید که با هر یک از صنف و خاص و عام و پادشاه و رعیت کرده و ملوظ باشد هر یک فلک
شود سلوک راه حق را آله موجب قربتی و رفعتی و مزیدی باشد در حضرت حق بشرط امل از الایش
متابعت هوا و رعونات نفس و کبر و تخفی حظی و بطر و نخوت و باد نامه حاکمی و اراده خلق و تصلف و تکلف
انسانی پاک و محفوظ باشد تا قبول حق را شاید ان الله طیب لا یقبل الا الطیب و همچنین جمله ابواب و اصحاب
و عمال چون در کار خویش هر کس دیانت و امانت بجای آرد و خود را بفضل حال خویش بدین خصال و سیرت جامه آنه
متجلی کرداند جانب حق رعایت کند و در تخفیف رعایا کوشد مستوجب مزید حق جل و علا و مزیات گردد و باید
که وزیر و این جماعت را بنیکی یاد کند و وفائی باشد چنانکه از شب قدری بر خاستن و مذکر مشغول بودن
بدان شرط که در فصل ذکر رفته است و با ملاء و نماز جبریل ساعتی بذکر و قرآن خواندن مشغول شدن
تا از جمله یاد آنها باشند که حق تعالی مدح ایشان فرماید یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه
و اکوهم روز زبان بذکر لا اله الا الله مشغول توانند داشت در آمدن و رفتن و نشستن و وقت خفتن
این جوزه دولتی تمام یافته باشند و ایشان باشند که می فرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم

فصل چهارم در بیان سلوک علما از مفتیان و مذکران و قضاه

قال الله تعالی والراسخون فی العلم درجات و قال انما یخشی الله من عباده العلماء و قال النبی صلی الله علیه و سلم العلماء ورثة
الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما و لکنهم ورثوا العلم فمن اخذ به فقد اخذ بحظ وافر
و قال علیه السلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ات بدانکه علم شریفترین وسیلتی است بحضرت حق تعالی را

منکوب بکسر الکاف

تقصلف لافزودن تکلف لرنج بر خود و کردن (رنج کشیدن و از زحمت طوعی

وصفت خواست و وسیلت علم بدرجات علی تواند رسید کما قال الذین اوتوا العلم درجات و لیکن بدان شرط که با علم خوف و خشیت قرین باشد زیرا که سرهم علم همین است و حق تعالی عالم کیمیا را می خواند که با خشیت و حذر ترس باشد انما یخشی الله من عباده العلماء و هر چند که علم می افزاید خشیت می افزاید چنانکه خواجه علیه الصلوة فرمود انا اعلمکم بالله و اخشیکم منه و نشان خشیت آنست که بدان علم کار کند و از وسیلت درجات آخرت سازد نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیاوی و تمتعات بهیمی هر کس که بدان عمل نکند و وسیلت مال و جاه سازد او جاهل است بحقیقت علم و حق تعالی مثل او حاشا بدرد که گوش زد کند حنانکه فرماید مثل الذین حملوا التورية ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا و علم میراث انبیا است علیهم الصلوة و ان الانبیا لم یورثوا دینارا و لا درهما و لکنهم ورثوا العلم و انبیا علیهم السلام دو نوع علم میراث گذاشتند علم ظاهر و علم باطن اما علم ظاهر از علم نافع است صحابه رضی الله عنهم از قول و فعل خواجه علیه الصلوة گرفتند و فا بعین و ایمهٔ سلف تتبع آن کردند و آموختند و بدان عمل کردند از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار و فقه و انچ از تو ابع اینها ست و اما علم باطن معرفت احوال و علم ان معانی است که ولد طهر جبرئیل از غیب الغیب در مقام اوادنی در حالت لی مع الله وقت ترقی جان خواجه علیه الصلوة گردند که فاوحی الی عبده ما اوحی و از ولایت نبوت جرعه از جام مالا ال بر تشنه گان راه برجان حاکسوختگان علم طلب ریخته که ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر و همچنان علم ظاهر از انواع بسیار است تنوع علم باطن زیادت نشود علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم عیان و علم عین و علم توبه و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس و علم صفات و آفات نفس و علم معرفت دل و علم صفات و اطوار و احوال دل و علم تزکیت و تربیت نفس و علم تصفیه و پرورش دل و علم معرفت سر و خاصیت ان و علم معرفت روح و علم تربیت و تخلیت روح و علم معرفت خفی و خوایدان و علم فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی و عقلی و دلی و ایمانی و ملکی قدسی و روحانی و شیخی و رحمانی و علم فرق میان الهام و خطاب و ندا و هاتف و وحی و کلام حق و علم تلقیح اخلاق و علم تبدیل صفات و علم تخلق باخلاق حق و علم مشاهدات و انواع ان و علم مکاشفات و تفاوت آن و علم توحید و مقامات آن و علم اسامی و صفات حق و علم صفات جمال و علم صفات جلال و علم صفات ذات و علم صفات افعال و علم معانی صفات و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم مقامات و علم احوال

و علم

و علم قرب و بعد و علم فنا و علم بقا و علم سکر و علم صحو و علم معرفت و انواع ان و علم فنا الفنا و علم بقا البقا و علم وصول و غیر این از انواع علوم غیبی و لدنی که هر متمرن را طنابی دراز و شوح این علم جز در صحیفهٔ ازل و ابد نگنجد و لوح محفوظ تاب شوح این علوم نیارد این علوم را از ام الکتاب مطالعه باید کرد در مقام عندیت که در عند ام الکتاب و این جمله علم انست که سالکان محق و مکاشفان محقق امعلم و علم ادم الاسماء کلها بواسطه بر مرآة الارواح دریدند یا بی عکس ام الکتاب و تجلی صفت عالمی رجال الارباب کرامت فرموده است چون ندیدی شیء سلیمانرا توجه دانی زبان و غماز را اما انها که از این سعادت محروم اند یا الفلانی چندانکه گرفته اند معزول گشته چون دعوی از من انواع علوم بشنوند بانکار دربند آیند چنانکه خواجه علیه الصلوة فرمود ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا بها لا ینکرها الا اهل الغرة بالله و ابو هریره رضی الله عنه از بیخ می گفت حفظت من رسول الله صلی الله علیه وسلم وعائین من العلم اما احدهما فقد بثثته و اما الاخر فلو بثثته لقطع هذا البلعوم و علما سه طایفه اند یکی اهل علم ظاهر علما ست و هم اهل علم باطن علم است سیم اهل هم بعلم ظاهر و هم بعلم باطن علم المست و این سخت نادره باشد در هر عصر اگر در هر عصر جهان هیچ عالم جنین یافته شود بسیار باشد بل که اگر یکی باشد برکت او شرق و غرب عالم را فرا گیرد و قطب وقت باشد و عالمیان در پناه حوانج سایهٔ همت او باشند و اوان عالم است که خواجه علیه الصلوة از وفات می کند که علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل و میراث خواران انبیا علیهم السلام از این علما اند علی الحقیقه که میراث علوم ظاهر و علوم باطن ایشان یافته اند که العلماء ورثة الانبیاء: اما علمای ظاهر هم سه خوشند مفتیان و مدرسان و قضاة مفتیان اهل دراست و نظر و فتوی اند و اینها دو طایفه اند یکی اهل علم دل و علم زبان اند در دل ایشان خوف و خشیت است با علم عمل دارند و با فتوی فتوی بر زند و تحصیل علم و فتوی آن برای نجات در جات کنند و نظر از جاه و مال دنیاوی منقطع دارند و بر سر گنج قناعت نشسته اند و پای در دامن عافیت کشیده اینها از خواص عباد اند که انما یخشی الله من عباده العلماء: جمع اهل علم از زبان جاهل دل باشد در دل او از خزان خوف و حیا بنا شد و این نشان مرده دلی است و در علم اهوختن و فروختن نیت تحصیل ثواب آخرت و مغفرت حق نبود بغرض تحصیل مال و جاه و قبول خلق تتبع علم کند لاجرم هوا بر وی غالب شود و علم او تبع هوا گردد

تاب طاقت

حاشا سید ولد اسه

ثم اهل علم

الخلوع عن الخطاء و التکلف

تا کار نیکو کند و بعلم کار نکند و بر علماء متقی و دین بر ایشان حسد برد و دیو بین ایشان افتنه بر ایشان افزاها کند
و در مقام بحث بجدال بیرون آید و آیذا کند و سخن بتوجیه نگوید و حق را آگاهانه نشنود و خواهد که بزبان آوری خود را
باطل کند و باطل را در کسوت حق فرا نماید و در پندا ظهار فضل خود و غلبه بخصم باشد نه هر پند فاید دینی
و اظهار حق این چنین کس از ان حرام است که خواجه علیه الصلوة فرماید که انفقها کل منافق علیم اللسان یقولون ما لا تفعلون
و یفعلون ما لا تومرون و بحقیقت آن آفت که در میان اهل اسلام بواسطه چنین عالم فاجر و زاهد جاهل پدید آمده است
چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می گوید ما قطع ظهری فی الاسلام الا رجلان عالم فاجر و زاهد جاهل فیذیان الناس
الفاجر یزهد الناس فی علمه لما یرون من فجوره و المبتدع یرغب الناس فی بدعته لما یرون من تشدده
لاجرم بشومی علماء سوء ابی و زاهدان هوایی و درویشان گدای که از حریصی دین بزر نما می فروشند و همواره بر درگاه
ملوک بمذلت گرد بندو بدرهای بعیران و خواجگان باستخفاف درمی روند و خواری و اهانت ایشان را خدمت می کنند
و مدح و فضل می گویند و بنفاق ایشان را بذاخ در ایشان نیست ستایش می کنند و بر اهنه بهر باطل که ایشان
می کنند و می گویند صدق الامیر حرمی زنند و بطمع فاسد حرام معروف و نهی منکر مساهلی می ورزند تا حاصل کار یا در حرمی
چند حرام از ایشان بستانند یا رشوتی دیگر بدهند و عملی و منصبی بگیرند اعتقاد امرا و خواجگان و لشکریان
و ارادت پادشاهان فاسد میشود و قیاس کردند که اجزاء علماء و مشایخ همین سیرت دارند و خصال مذموم طبع حسیس
و همت دنی دارند تا بحشم حقارت بخواص حق و اولیای عزت نگریستند و بکلی روی از ایشان بگردانیدند و از فواید
خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند و از نور علم و پرتو ولایت ایشان نصیب نشنیدند در حدیث می آید که هر علمی که
غرض او از علم منافع دنیاوی باشد او را از ثواب علم بیش از آنکه از مال و جاه دنیا یابد نصیبه نباشد و در آخرت
اول آتش افروز دوزخ او بود از چنین علم که نافع نباشد استعاذت واجب است چنانکه خواجه علیه الصلوة فرمود
اعوذ بک من علم لا ینفع و علم لا ینفع دو نوع است یکی علمی که اگرچه شریعت باشد چون بدان کار نکند نافع
نباشد اگرچه ان فی نفسه نافع باشد دوم علم نجوم و کهانت و انواع علوم فلسفه که ان را حکمت می خوانند
و بعضی امرا با کلام آمیخته اند و اصول ناصواب کرده تا بناء نیک کفر و ضلالت در گردن خلق حاجز کنند این نوع
غیر نافع است فی ذاته بلکه خلل و مغوی و مضل است و بسی مخذولان بدین علم از راه دین و جاده استقامت
بیفتادند بغرور آنکه ما علم معرفت و حقیقت حاصل کردیم و ندانستند که معرفت حق بعقلیات و روایات حاصل نشود

الا متابعت روش ظاهر و باطن محبوب ازلی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه حق تعالی می فرماید و ان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون گفتی که بوقت مجلس افروختن
ایاکم که نکته ناسنجیده بر دو خصمی ای خبر از سوختن و سوختنی عشق آمدن بود نه آموختنی پس مفتی متقی باید
که از بن علوم و آفات ان احتراز کند و در تعلیم و تعلم علوم شریعت نیت صافی کرد الله تا در فتوی که دهد و در درس که گوید
و مناظره که کند بثواب آخرت و ترویج حق و نشر علم و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین الله و نفس را از رعونات علم
پاک گرداند و از الایش حرص و جاه تطهیر دهد که مذلت علماء در حرص و طمع است الوده شدن حرص در جان عالم
و بن خواری از کژاوه بذیشان نرسد درد او حسرت تا گه بپایان نرسد و بن حرص مردم نگردد بپایان نرسد
و در فتوی دادن بعد از اهلیت فتوی احتیاط تمام بجای آرد تا بمیل نفس و غرض و علت فتوی ندهد و اگر
وقتی در تحریف او باشد مصیب استحقاق صرف کند و از تحریف فاسد دور باشد و بزیادت از حق چیزی بطمع نکند
تا در لقمه حرام نیفتد که چون لقمه آمیخته شود از حرص و شئوم حسد و ریا تولد کند انگه هر نیخ که در حرف
عمر برده است جمله هبا منثورا شود و از بدعتها نیک محترز باشد و بر طریق متابعت جاده سنت ثابت قدم بود
و بر سیرت و اعتقاد سلف صالح رود و مذهب اهل سنت و جماعت دارد و اوقات و ساعات خویش موظف گرداند
چنانکه از سرمایه عمر عزیز هیچ در بطالت و هزل و لغو هدر نکند بامداد چون نماز صبح بگزارد بذکر و قرآن
مشغول شود تا آفتاب برآید دو رکعتی نماز بگزارد و بتدریس و افادت و استفادت علم مشغول شود تا وقت
چاشت گاه نماز چاشت بگزارد آن قدر که تواند از دو رکعت تا هوازده رکعت اما سنت است بعد از ان
بمصالح معاش خویش و فرزندان و اسایش و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود تا نماز پیشین
چون از نماز فارغ شود بمطالعه و بحث علمی و افادت مشغول شود تا بعد از نماز دیگر که از نماز فارغ شود
دیگرباره بذکر یا تلاوت قرآن مشغول شود تا با شارت فرمان و اذکروا اسم ربکم بکرة و اصیلا عمل کرده باشد
که در ان خیر و برکت بسیار است و این وقت را اختصاصی است بذکر و چون نماز شام گزارد که بین العشائین
احیا تواند کرد بذکر و قرائت و اوراد نماز سعادتی مشرف باشد و چون نماز خفتن گزارد بترک بخن کردن سنت است
الا علمی دینی بس مطالعه یا تکرار علم مشغول شود تا ربعی از شب گذشته بیش بکذرد انگاه یک ساعتی روی بقبله بنشیند
و بذکر سخت کوشش مشغول شود چون خواب غلبه کند از سر جمعیت با ذکر بر بستر راست بخسبد روی بقبله و بدل و زبان

این دعا که سنت است بخواند اللهم انی اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک والجأت ظهری الیک وفوضت امری الیک
رغبة ورهبة الیک لا ملجا ولا منجا ولا مفر منک الا الیک امنت بکتابک الذی انزلت وبنبیک الذی ارسلت
پس بر او ذکر می کوید تا بذکر خدا بخواب شود در خبر می آید که هر ملک بر وضو وذکر خسبد روح
او را بزیر عرش برند تا بطاعت مشغول شود وهر خواب که بیند صدق وحق باشد چون عالم جنبن خسبد
نوم العالم عبادة ترحق او درست اید پس حمد کند که در نصف اخرین ساعتی برخیزد وبنماز تهجد
که سنت خواجه است علیه الصلوة مشغول شود وآن سیزده رکعت نماز است باوتر هر دو رکعت
بسلامی می گزارد وسه رکعت وتر بیک سلام ودو بسلام از خواجه علیه الصلوة درست شد است در نماز شب
هر چند قرأت دراز تر خواند فاضلتر است وکرخواهد دیگر بار بخسبد تا وقت صبح بر چیزد وتجدید وضو کند
وبذکر مشغول شود وبیوسته نفس را از نوعی مجاهده فارغ نگذارد وبا هوای او هیچ وجه در نسازد وبا نفس
همیشه در خصومت باشد ودل خویش را باز طلبد فارغ در فضول باز معاش از تزکیت نفس وتربیت وتصفیه دل
وتخلیه روح شرح داده اید بقدر وسعه در عمل آرد تا بتدریج باشد راه دل او بعالم غیب بگشاده شود
وبعضی حقایق روی نماید واسرار کشف شود تا از دولت این حدیث بی نصیبه نباشد وعمر بیهوده باد نرود
در روز دین اکه جان نکند دست بیایی بزن زبان نکند
اما مذکران هم سه طایفه اند یکی فصالان ایشانرا اقتاص خوانند دوم واعظان سیم مذکران حقیقی فصالان آنها اند که فصلی چند از سخنان
مصنوع مسجع بی معنی یاد کیرند که از علوم دینی حرمان دهد بنا شد الا ماشاء الله وبعضی قصص انبیاء
وحکایات مشایخ که وعظ بود که بعضی سور یا ایات را تفسیر ساخته وبا هم تلفیق
داده یاد کیرند وزبان نزاز جاری کنند وبعضی مناجات برهم بسته بر کویند واشعار بالحان بر خوانند
وسوال وجواب راست کرده شرح دهند واین جنس تصنعات کونا کون که فصالان را باشد بزرنو بسر
عوام کرفتن فرو خوانند عوام بیچاره پندارند که از استعداد واهلیت ایشان نشانکاه باشد که بقبول
او بکریند وبجمله در جوال غرور او شوند وغرض از طاعت خود همین باشد که قبول یابند ومقصودی
دنیاوی حاصل کنند از بهر این معنی بصد کونه تصنع وتسلسل وشیاد کری وبلعجبی وناموس بدید آیند
وبر سر منبر عمدا حی ملول وسلاطین وامرا ووزرا وصدور واکابر واصحاب مناصب وقضاة وولاة عوام ناس

وظله وفسقه مشغول شوند وخوش اوقات طبعها کویند وحکایات دروغ وروایات بر بسته کنند وبر جای
پیغامبر علیه الصلوة این همه رواداردند از بهر درمی چند که یابر بالای منبر کرایی کنند وبهزار استخفاف
وذلت بستانند یا بزیر منبر توزیع کنند واز حلال وحرام درمی چند بدیشان دهند وبیشتر آن باشد
که از وجوه زکوة دهند وایشان مصرف آن نباشند که خود بر ایشان هم زکوة واجب باشد فی الجمله
درین روزکار بیشتر این طایفه اند که در جهان شر کردند وخلق را در بدعت وضلالت انداختند وبر جای
دلها بر معصیت دلیر می کنند وبر تعصب دارند تا وقت هست کا فتنهای عظیم در میان خلق عوام بدید می آید
وخونهای بناحق ریخته می شود وایشانرا اند که آب روی علم می ریزند وارادت خلق فاسد می کنند ووقع علم
از دلها بیرون می برند ایشان از قبیل علمای عالم زبان جاهل دل اند انوشان امروز دوزخ خواهند توده والله اعلم
دوم واعظان اند از ائمه متقی که بانواع علوم دینی آراسته اند وسخن از بهر رضای خدای وثواب آخرت
وبافت درجات وقربات کویند واز بدعت وضلالت دور باشند وترک رعونات کنند واز سجع کفتن وسخن
مصنوع احتراز نمایند وسخن از تفسیر واخبار واثار وسیر مشایخ وصلحا کویند بر جاده سنت وسیر
سلف صالح وخلق را بوعظ ونصیحت وحکمت باخلای دراه خدای وسنت مصطفی وجاده شرع ورهد
وورع وتوبه وانابت وتقوی خوانند بی الایش طمع بحکم اشارت ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة
وخلق را به بزرکواری مدعو کنند ونه در مبالغت تخویف از کرم حق نا امید کردانند که ان هم مذموم است
سخن بر سنت الهی مشحون بوعد ووعید کویند وابتدا در تخلیص نیت دل کوشند تا بعلتی دنیاوی
معلول نباشد که کلمه الحق وقتی تواند کفت ووقتی تواند شنود که از منشا دل صافی آید چه بزرکان کفته اند
الکلام اذا خرج من القلب وقع علی القلب یعنی هر چه از دل اید بر دل اید سخن که از منشا نفس آید
الوده علت باشد بر هیچ دل موثر نیاید وقت باشد که کوش خوش کند ومقبول طباع افتد ولیکن
مقبول دل اصحاب قلوب نباشد در روایت امد است که اوحی الله تعالی الی داود فقال یا داود لا تسالنی
عن عالم قد اسکرته محبة الدنیا فاولیک قطاع الطریق علی عبادی وعبد الله بن عباس رضی الله عنهما
روایت کند از خواجه علیه الصلوة انه قال وما اخوف علی امتی هذه الامة رجلان رجل اتاه الله علما فبذله للناس
ولم یاخذ علیه طمعا ولم یشتر به ثمنا فذلک یصلی علیه طیر السماء وحیتان الماء ودواب الارض والکرام الکاتبون

وظله

یقوم علی الله یوم القیامة سبعین صدیقا حتی یرافق المرسلین ورجل اتاه الله علما فی الدین فیضن به عن عباد الله
واخذ علیه طمعا واشتری به ثمنا یعذب حتی یفرغ الله من حساب الخلایق ودر قوت القلوب شیخ ابو طالب مکی
رحمه الله علیه اورده است که ومن اغلظ ما سمعت فیمن اتبع الدنیا بالعلم ما حدثونا عن عبید بن واقد عن عثمان
بن ابی سلیمان قال کان رجل یخدم موسی صلوات الله علیه فجعل یقول احدثنی موسی صفی الله حدثنی موسی نجی الله
حدثنی موسی کلیم الله حتی اکثر ذکر الکثرة ماله وفقده موسی علیه السلام فجعل یسأل عنه فلا یخبر منه اثرا حتی جاء
رجلا ذات یوم وفی ید حفیر یرمی عنقه جبل اسود فقال له موسی تعرف فلانا قال نعم هو هذا الحفیر فقال موسی یا رب
اسالک ان تردّه الی حاله حتی اسأله فیما اصابه هذا فاوحی الله الیه لو دعوتنی بالذی دعانی به ادم لغفرت ذنبه ما اجبتک
فیه ولکن اخبرک بم صنعت هذا به لانه کان یطلب الدنیا بالدین انتهی این جمله حقیقت شناسند علمای دین
واز حرص دنیا وطلب دنیا بدین احتراز نمایند که درین باب وعید بسیار است بدین قدر اختصار نمود آمد وحق
دنیا طلب نباشد وبدان شرایط واداب واورادی که مفتی العموذ شده قیام نماید ازانها باشد که حق تعالی فرماید یرفع
الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات در روایت مراد از ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر این آیت
که علما را بر مؤمنان فضیلت است بمقصد درجه میان هر درجه پانصد سال راه هر فصیحی موعظ که چنین گوید
بهر حرفی وسیعی اورا درجتی وقربتی حاصل شود وهر کس با بواطن وعظ وفصیحی او هدایتی یابد وتوبتی کند
وبطاعتی مشغول شود ودرون از ضیا پر کرداند وبطاعتی آورد ایشان وطاعات ایشان هر کس را از ایشان
فصیحی شنود وبدین برزی مشغول شود تا منفرض عالم جمله در ترازوی حسنات او باشند واز آن علما است
که خواجه علیه الصلوة فرمود که عالم در کوخفته باشد وعمل او منقطع نشود ببرکت علمی که خلق را نافع بوده است
اما طائفه سیم مذکران اند حقیقی وان بزرگان مشایخ اند که بعلم ظاهر وباطن راسته اند وبجزمات عنایت حق
سلوک راه دین وسیر بعالم الیقین حاصل کرده واز مکاشفات الطاف خداوندی علوم لدنی یافته ودر پرتو تجلی
انوار حق بینای حقایق ومعانی اسرار گشته وبر احوال مقامات وسلوک راه حق وقوف تمام یافته واز حضرت عزت
وولایت مشایخ بدلالت وتربیت خلق ودعوت بحق مامور گشته بعد از آنکه عمری واعظ نفس خویش بوده اند که
وعظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحی من الله واز واعظ الله فی قلب کل مؤمن قبول وعظ کرده
ومکین گاه مکر وحیلت نفس بشناخته وهزار بار با نفس لاابالی حق در خرمن نفس وصفات او زده وبسر چشمه ابر دست
فرو برده وخال انانیت او در مهبت عنایت بباد هویت برداده بس بحکم فرمان بدعوت خلق مشغول شده خلق را

از

از لذات دنیا وخمر شهوات وهی غفلات باحظ ابر قدر مرد مجلس انس صد قعد صدق کاجدین هزار سال پیش
از خلق بوحشت سرای قالب وظلمات اثیان جسد مجاور بوده اند وشراب ظهور شهود درجام تجلی جمال از
دست ساقی وبیقیهم ربهم نوشیده وازخزانه کرم قنوعات ملاطفات بدواسطه نوشیده می خوانند واین
طفلان خالی مهدرا واین نخوفایان را بمدد اکرام بجای حلقه وشوکن بهنه بغفلت حرکوش کرده اند ویاد کریم
وعهد قدیم را فراموش کرده اند دیگر بار از کوچستان ولایت شیر ذوق ازشارب چشانند وباز دبستان
جان ایشان بدست تذکیر وذکر هبا یاتاج الله عز سهمار شوق ومحبت می نشانند مذکر حقیقی اینها اند سلسله وجوانکان
بروانه صفت جنبانیدن وپروانگان را بجمال شمع جلال رسانیدن خاصیت اینهاست هر مرغی را دانه ودیگر
باشند وهر قومی را رهبر بعالمی دیگر باشند بحسب درایت وکفایت وذوق وشوق هر طایفه از شریعت
وطریقت وحقیقت بیان شافی واجب سمرند تا هر کس بقدر همت خویش براه حظ ونصیب خویش برند کذلک یضرب
الناس مثلهم واگر مرغ جانی که از اشیانه عجلهم پریدن است بر شبکه اراده نیفتد وبیوی دانه عجبونه در
دام بلای عشق اعیزه آن شه باز سپید را که بس غریب ودلیر افتاد است درگریز خلوتخانه کبریا وچشم هوا
نفس او از جهان مرادات دوجهانی بردوزند وبطهره مذکر پرورش دهند تا انگاه که از وحشت انزوای اسرار
حقایق ومنقطع شود ومعاد انس اول باز رسد مستحق آن شود که فیضمن دست کل سیار ذا نیها خلافه
آفرینش وخلیفه تاییدحق وصیرات دار انبیا اند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دین کسی تحمل کمال ایشان نفتد
که در زیر قبای عزیمت حق متواری اند مطالعه وعظ ظاهر ایشان نزاید تا بایزید کحل نور الله ملکوت خلق از ایشان
همین سرو دلیش بینند از خویش وقیاس احوال ایشان بر کار خویش وحیران گشته وایشان را واعظ از وعاظ
یا عالمی از علماء شمرند وحقیقت ندانند که لایقاس الملک بالحداد دین دانند الکس کالاخر الصدیق فاضیان النار
که از هیزم تا بدین چند ست اما قضاة هم سه طایفه اند حنائل خواجه علیه الصلوة وتابعان القضاة ثلثة قاضیان فی الجنة وهو قاضی
عالم باشد واز سر جهل وهوا نفس وبیل طبع فی علم قضا کند حق را باطل فشاسد باطل را حق تمیز نتواند
کرد او در دوزخ است دوم آنکه بعلم قضا عالم باشد اما بعلم کار نکند بجهل وهوا کار کند وبیل ومحابا وجانب خلق
بر جانب خدای ترجیح نهد ورشوت ستاند وکتابت سجلات ومعقود آنکه بقبالة دهد واز مال اوقاف وخدمتی ستاند
وبنابتها هر ولایت بمال ورشوت دهد وهر مال صوابیه وایتام قصر فی فاسد کند ومال اوقاف بنا واجب عمر فرمایه
وحق مستحق نرساند ومساجد ومدارس وخانقاهات بعلتها وفرضها ورشوتها خراب بنا بنا الهلاک ومستاکل اهد
وتفویت اهل دین نکند وکار احتسابی او معروف ونهی منکر جمله کذارد واز باب البر تعلق دارد که پیر قاضی

واجب باشد برعایت حق آن قیام نماید و تو آب خدم را مستولی کند تا رشوتها ستاند و در ابطال
حقها کوشد و تزویرات پردازد و جانب اقویا بر جانب ضعفا ترجیح نهد و امثال این خصال بد که قاضی
بنفس خود مباشر آن باشد یا تو او را بخدم او بدی او کنند و او بغفلت فرو گذاشته باشد این چنین قاضی هم در دوزخ است
و اما آن قاضی که در بهشت است مرد خود قاضی بهشت است و الا انها که در دنیا قاضی اند در رعایت حقوق قضا
بوجهی خویش کما تو اند کرد خواجه علیه الصلوة از بخاری فرمود من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین اهلیت قضا را
بعد از تحصیل انواع علوم و مرتبهٔ اجتهاد و عقل کامل نفس ریاضت پرورده و تبدیل اخلاق کرده و از امارکی
خلاص یافته تمام باید و دلی منور بنور نظر الهی و جانی لطیف صافی و همتی عالی و از اخلاق و صفات ان دو قاضی بعید
و مرکبی نه از روی دیانت و راستی و امانت و خلوص نیت و صفای عقیدت ساخته و علت خالصا لوجه الکریم
مصالح قضا قیام نماید و هر قضیه که مسند قضا نشیند و مدعی و مدعی علیه پیش او بزانو در آیند کلاه و محرار
بر جوانب استاده و حاصل دعوی یاد داشته باشد یا جبس از ان حالت یاد آرد که در دار القضا رو عجلت میسند
عدل نهند و قاضی خشم ناک باشد و مدعی مصطفی و شهود کرام الکاتبین و دعوی بر فروض فرو ض رود و حاصل یاد داری
اقامت تکالیف یا حبس دوزخ بود بس حکومت میان خلق چنان کند که فردا در دار القضا بحجتی رو شن سرخ
روی باشد باید که بعد از فراغت از شغل قضا او قات خود را با وراد کاملهٔ اهل است مستغرق دارد و خلوت
بر سنت و سیرت سلف صالح گذارد و کار قضا بر نوئی و سیاست دارد تا وقتی او در هم دلها متمکن باشد
و کسن تزویر و تلبیس مشغول نتواند بود هر چند این ضعیف سی سال بیشتر است تا در اطراف و اکناف
جهان چ کرد ذ از ارباب مناصب دینی هر نوع جمعی را یافت که در ان منصب با هلیت و استحقاق تمام تصرف می کردند
چون مفتیان زمانه سان و مذکران و مشایخ اما از قضاة کم کسی یافت که بشرایط شرع قیام تواند نمود
و اگر نیز کسی بود که بنفس خویش بشرایط قیام می نماید نواب و خلفای خود را بصلاح باز نمی تواند آورد و در اکثر
اگر کسی بدین شرایط قیام نماید و جانب عزلی بر جانب خلق ترجیح نهد و با کل و راست باشد پیشه گیرد
ولی من اولیا الله تواند بود و خاصه کریمی که حق و بهر حکمی که گزارد و شفقتی بر احوال خلق بزرد و اقامت
حدود شرع را بجای آرد در حق و قرب حق و فضل شرف یابد و از نار دوزخ جهان باشد و بدو تقرب و تبرک یابد
جست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل پنجم در سلوک ارباب نفع و اصحاب اموال

قال الله تعالی و ابتغ فیما اتیک الله الدار الاخرة و لا تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک و لا
تبغ الفساد فی الارض انه لا یحب المفسدین و قال النبی صلی الله علیه و سلم من اصاب مالا حلالا فکلف به و جهه و قضی
به دینه و اقام به علی جاره لقی الله یوم القیامة و وجهه علی صورة القمر لیلة البدر و من اصاب مالا حراما و کان
مکاثرا و مفاخرا و مرائیا لقی الله یوم القیامة و هو علیه غضبان

نزدیک

نزدیک بدان بر علو توان رفت و هم بدان بسفل فرو توان رفت بس مال و جاه راه و وسیلت درجات بهشت
و قربت حق می تو ان شناخت هم وسیلت درکات دوزخ و بعد حضرت می توان کرد جنانکه حق تعالی بدین کیمیا کرا
تعالت آثار فرموده و ابتغ فیما اتیک الله الدار الاخرة الایه یعنی بدان چیز که تراداده از مال و جاه دنیا درجات
اخروی را طلب و از نصیبهٔ نشت از دنیا فراموش مکن اشارت بدانست که از مال دنیا نصیبهٔ تو ان قدر است
که در راه خدا بر صرف کنی نه انچ بهوا خرج کنی یا بتنعمی که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و شرح انچ در راه خدای
صرف کنند انست که بیست ایات بتبیان خواجه علیه الصلوة بیان فرمود من اصاب مالا حلالا لم یقبل به و جهه تا تمامی حدیث
می فرماید که مال حلال باید و بدان آب روی دین خویش نگاه دارد بدانچ از خلق استغنا جوید و بدان طمع نکند
و باعزت قناعت سازد و وصل به رحمه و با خویشان بدان مال صله رحم بجای آرد خویشان دو نوع اند
یکی دنیاوی و ایشانرا مال دادن و معاونت کردن باید چنانکه فرموده و آت المال علی حبه ذوی القربی و فرموده
و انبیاء ذی القربی و دوم خویشان دینی اند چنانکه فرماید انما المومنون اخوة صله رحم اخوت دینی واجبست
و تفصیل ان اخوة انست که می فرماید ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السایلین و فی الرقاب و انچ فرمود
و قضی به دینه و بدان مال قضای حقوق مردم دیون کند یعنی اگر کسی را در مال او حیفی باشد یا مظلمتی دارد یا بروی
دینی بود بگزارد و مذکور بدهد مستحقان و مصارف زکوة چنانکه از آفت ریا و سمعه و تفاخر و مباهات و تکبر و ترفع
و ایذا و منت و توقع ثنا و صیت و شهرت و لاف و صلف و حیلت و مکر و خدیعت جمله محفوظ باشد که ابن جماعت بطل
ثواب و قبول زکوة و صدقه است چنانکه فرماید یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس
و بدین ارکان گفته اند در مال بیرون از زکوة حقوق است چنانکه فرماید و فی اموالهم حق معلوم للسایل و المحروم و در روایت
از خواجه علیه الصلوة می آید انه قال ان فی المال حقا سوی الزکوة دیگر فرمود و اقام به علی جاره یعنی بادای حقوق همسایگان
قیام نماید که همسایه را حق بسیار متوجه است خواجه علیه الصلوة فرمود که پیوسته مرا جبریل وصیت کردی بهر همسایه
تا گمان بردم که همسایه را میراث خواهد کرد اینست و در حدیثی دیگر می فرماید من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلیکرم جاره
هر کس که بخدای ایمان دارد و بروز قیامت باید که همسایه را نیکو دارد و بحقیقت مال و جاه دنیا مثابت چه است
کیمیا را جوهری که راعلم اکسیر حاصل باشد هر چند چه بیش باید نزد بیش حاصل تواند کرد و علم اکسیر انست که از چه
سیاهی و کدورت و خفت و دنی ثباتی بیرون برند و بسرخی و صفا و ثقل و ثبات در وی پدید آورند چون بدین صفت گشت
نزد خالص باشد یکی هفصد یا بیشتر شده در مال و جاه دنیا و دین نیز چند صفت ذمیمه و آفت بتعیین است که اگر
ان آفتها از ان بیرون برند و چند صفت دیگر حمیده از افزایند اکسیر کرده باشند که مس مال دنیا و دین فانی را بر قضیه
الحسنة بعشر امثالها الی سبعمایه ضعف زر خالص سعادت ابدی و ولایت سرمدی گردانیدن بود و اما ان آفتها
در مال و جاه دنیا و دین حاصل است ده است اول طغیانست که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و طغیان

مخالفت فرمان است بعد حق دوم بغی است که ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و بغی ظلم و فساد است بر عباد و بلاد سیم اعراض است که ماذا انعما علی الانسان اعرض و اعراض روی از خدای کردانیدن است و بهوا مشغول شدن و کران نعمت کردن چهارم کبر و عجب است جنانکه فرعون را بود بواسطه مال و جاه می گفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی پنجم تفاخر است کما و تفاخر بینکم بالاموال و تفاخر فخر آوردن است بر هم سرازن و تکبر و نزفع جستن بر یاران ششم تکاثر است کما الهیکم التکاثر و تکاثر بسیاری مال و جاهات کردنست و از خدای تعالی غافل شدن ص هفتم مشغولی است که سیقول لک المخلفون من الاعراب شغلتنا اموالنا و اهلونا و مشغولی تضییع عمرست در جمع حفظ مال و صرف و خرج آن در تحصیل مرادات دنیاوی و مستلذات نفسانی و تمتعات حیوانی و حرمان از تعبد حق و تحصیل نجات و درجات هشتم بخل است کما و لا تحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم و بخل منع حقوق مال است از زکوة و صدقه و صله رحم و اجابت سایل و اکرام همسایه و اکرام ضیف و توسیع نفقه بر عیال و خلع و خول و تعهد عملها و صلحا و نفقه غربا و ضعفا و امثال این نهم تبذیر است که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و تبذیر اسراف کردنست در انفاق بر خلاف رضا و فرمان حق و تضییع مال در طلب جاه و منصب و سخاوت برای شهرت و صیت و ثنای خلق و نفقه کردن بر سفها از فساق و ظلم و غلو نمودن در اتلاف بر شهوت ماکول و ملبوس و منکوح و عمارت مسکن و مواضع فساد از کوشک و باغ و ایوان و درگاه و تکلف در اوانی و فرشها و پرده ها و بازار دیوارها و دیگر امتعه و الات خانه و صرف مال در غلامان و کنیزکان و چهارپایان زیادت از حاجت ضرورت و شرعی و مانند این و عظمت و قهاری و جباری حق بی خبر ماندن و بکرم و لطف و رحمت خدای مغرور گشتن بی اکل اتقیاء و اوامر و نواهی او نمایند و از معاصی توبه کنند این جمله آفاتی است که از مال و جاه دنیا زاید و سبب فتنه صاحب مال شود جنانکه حق تعالی فرمود انما اموالکم و اولادکم فتنة کلم بس هر صاحب دولت را که سعادتی مساعده نماید و توفیق رفیق گردد تا اکسیر شریعت را بدستکاری طریقت بر مال و جاه مرصوف اندازد بعد از آنکه بقیه آن از بن دندان آفت که گفته امد کرد شود و ده خاصیت دیگر که ضد آن آفاتست حاصل کرده جمله عین قربت و قبول حضرت و رفع درجت و مزید مرتبت و یافت حقیقی گردد که نعم المال الصالح للرجل الصالح و امّا آن ده خاصیت اول علوهمتست تا آخر جمله جهان مال و ملک او باشد بدان برنشود و بدان باز نشکوهد و هم از خدای و از آن خدای بیند و بدان سرور و نیازد که ان هم فانی است بدار فانی سعادت باقی طلب کند دوم عفت است چون عفیف النفس باشد ظلم و فساد بر خود و دیگران روا ندارد سیم توجه است بحق تا خود را و مال را هم از برای حق دارد و از دوستی ان روی بکرم اندوروی بدوستی حق آرد و جمله را دشمن شمارد و دشمن را دوست باز داند تا قائم عدوة لی الا عدی العالمین جهارم شکر است که واشکروا لله ان کنتم ایاه تعبدون و شکر هر چیز مناسب ان چیز باشد جنانکه شکر نعمت تن بخدمت باشد و شکر دل بایمان باشد و شکر جان بمحبت و شکر زبان بالحمد لله گفتن و شکر مال بانفاق باشد در راه حق برای حق بر فقرا حق را دیده توفیق از حق و شناخت عجز خویش از گزارد شکر حق از بنی نهایتی نعمت حق بینم تواضع است کما من تواضع لله رفعه الله و تواضع از خویشتن شناسی خیزد که با اول حالت خویش نظر کند تا یکقطره آب حقیر بود و هر چیز

قطره زیادت پلید از قوت و شوکت و آلت و عدت جسمانی و روحانی و مال و نعمت جاه و حرمت و عقل و کیاست و علم و معرفت جمله از فضل و کرم و رافت و رحمت و عاطفت و نعمت حق شناسد بدان مفاخرت و مکاثرت و مباهات و تکبر و ترفع بر خلق خزای نکند تا بدین کمران نعمت آن عاریت باز نستانند که و این کونتم ان عذابی لشدید ششم سخاوت است که السخا شجرة تنبت فی الجنة و حقیقت سخاوت انست که مال خویش از خویش در یغ ندارد و مال او انست که با خود بقیامت برد انه اتی اینجا بگذارد خواجه علیه الصلوة با صحابه گفت ایکم احب الیه ماله من مال وارثه فرمود نیست از شما کم مال خویش دوست تر دارد از مال وارث خویش جمله گفتند و مال خویش دوست تر دارد از مال وارث خویش خواجه علیه الصلوة فرمود مال شما آنست که باخرت فرستید و مال وارث شما اینست که اینجا بگذارید هفتم راغبت است که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فراغت انست کما مال و ملک در دست دارد نه در دل و دل را خاص باذکر حق پردازد و مال و هوستی آن مشغول نگرداند تا بدان از حق باز نماند کما ما جعل الله لرجل من قلبین اندر یک دل دو هوستی نتواند داشت و اورا بگذارد کر مراخواهی داشت خواجه را علیه الصلوة فرمود تا بگذارد که فاذا فرغت فانصب جون دل از همه موجودات فارغ کنی انکه بما مشغول شو حق تعالی انرا کاخرید و فرخت و کفو و شنید خلق از یاد حق مشغولت نتواند کرد رجولیت اثبات می کند که رجال لا تلهیهم تجارة اگر توانی از ان مردان باش و اگر نتوانی باری مال و جاه خویش از مردان و طالبان مردی اخدمت کن و اسباب جمعیت و فراغت ایشان بسازحما کل در حال حیات و بعد از وفات تو ثواب در جاه و مقامات و کمالات ایشان در دیوان تو می نویسند تا فردا بیرکت خدمت و محبت ایشان ترا با ایشان بر انگیزانند که المرء مع من احب هشتم تقوی است کما ان اکرمکم عند الله اتقیکم تقوی انست که از مال حرام و لقمه با شبهت و شهوت حرام و رعونات نفس و اخلاق بد و مخالفت فرمان اجتناب کند و در ادای اوامر و واجبات و مفترضات جد بلیغ نماید و در اخلاص نیت کوشد تا الخ کند از ریا و شهوت و مکر و حیلت پاک باشد نهم قوام نگاه داشتن است کما و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما قوام آنست که اعتدال نگاه دارد تا در وقت انفاق اسراف نکند و قتر نکند و اسراف آن باشد که بر خلاف رضای حق و حظ نفس خرج کند اگرچه یک لقمه باشد و قتر آن باشد که انچا نفقه باید کرد برو فق فرمان و رضای حق باز گیرد و نکند و قوام و اعتدال آن باشد که با نفاق در راه خدای مبالغت نماید اگر خود بحملگی مال بود چون ابو بکر رضی الله عنه و بدانچه خاصه خویش تعلق دارد ترک تکلف و رعونت کند در جملگی احوال و میانه نگاه دارد تا بدان محجوب نشود دهم تسلیم است تسلیم آن باشد که نفس و مال را جنانکه در میثاق است بر یکی خداوند تعالی فروخته است و بهشت عزیز امروز ازو بستد تسلیم کند که وقت تسلیم امروز است نا فردا که وقت تسلیم جبیح بهشت باشد حق تعالی بهشت بدو تسلیم کند که ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و تسلیم نفس و مال بدان وجه باشد که نفس و مال از ان خود ندانند از ان حق دانند و خود را وکیل حق حق بیند و خلق را بندگان حق داند تا نتواند بنفس خویش بقول و فعل و سعی با صالح خلق قیاح می نماید و مال را بر ایشان ریا و مور رضای حق نفقه می کند و بچشم حقارت بکس ننگرد و خود را تبع ایشان بیند و لقمه و خرقه بتبعیت نفس فروخته می دهد و او را ایشان از بندگان

کمینهٔ خق شناسد و بلدانج دهد منت بر کس ننهد و هر کس که از و احسانی قبول کند او را بر خود حقی واجب داند
و منت دار او شود ان مر اکل پای مردی کند و عصای مشت با او بر می دارد تا بعرصات بر دوش او نهد
و پاداش حق تسلیم کند از ینجاست که خواجه علیه الصلوة می فرماید الصدقة تقع فی ید الرحمن قبل ان تقع فی ید الفقیر و باید
که هر حکم که خداوند تعالی بر نفس و مال او راند راضی باشد و در بلاها و صبر کند و دل بر جهان ننهد و جان در معرض
تسلیم دارد که گوید خون کری مملوک چه سبب و در گویند جان بله مملوکی باید و در از که شد که اگر از روی
مالی و ملکی باز ماند و قصد باشد بر بقاع خیر تا بعد از وفات هر طاعت که در ان بقاع می رود در دیوان او می نویسند
تا زندهٔ باقی باشد زیرا که هر کرا در چاه جبوبهٔ طاعت نیست او مرده است و هر کرا بعد از وفات طاعت است او
زنده است پس اصحاب اموال و ارباب نعم را چون مال و جاه دنیا از ان ده آفت که ملوذیم بال باشد و بذل ده
خاصیت که بر شمردیم مخصوص گردند بکیمیای سعادت ابدی رسیده باشند و مال و جاه دنیای فانی را کل صد
و هفتصد و اضعاف و مضاعفه درجات و مثوبات اخرت باقی و قربت و جوار حق گردانیده که مثل
الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن
یشاء والله واسع علیم و اگر همه عمر که بدست نیاز داع ارادت نهاده است و دائم بجاه و مال با شیخ
سپید باری از خاصگان و محبوبان حق از ان داع دانه ی بر دارد و از انه اگر همه یک لقمه باشد
که جزوی از ان ذوق طاعت و بندگی باقی عمر او ی حرو وجود ایدان جزو و دران سر یک بود ثواب
آن نصیب صاحب ان لقمه رسد و ان صاحب دولترا بعضی او قات است که خاصیت لی مع الله وقت
دارد در ان وقت قابل قصر قات جذبات الوهیت گردند در ان حالت یک نفسه ایشان بعالم و اهل
اسمان و زمین برابر که جزیه من جزبات الحق توازی عمل الثقلین اج از ین حالت نصیبهٔ ان صیاد ابد
اهل شوق و عرف محاسبه ان نتواند کرد زیرا که از عالم بی نهایتی الطاف و جوع اید نظر هر گونه بین
بر جمال کمال ان نیفتند و دست همت هر دون بدامن کبریای این حدیث نرسند و صلی الله علی محمد و اله

فصل شش

در بیان سلوک رؤسا و دهاقین و مزارعان قال الله تعالی من کان یرید
یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الاخرة من نصیب و قال النبی صلی الله علیه وسلم من یزرع زرعا
او یغرس غرسا فاکل منه الطیور و الدواب یکتب له به صدقة و قال علیه السلام اطلبوا
الرزق فی خبایا الارض بدانک دهقنت و زراعت باز رکانی است باحتمای عز و جل و بهتر من جملهٔ
صنایع و مکاسب است چون بر جهٔ خویش کند و بحقیقت خلافت و نیابت حق اسد در صفت رزاقی
و جود از سر نظر و بصیرت و خلوص نیت کسی بدین کار مشغول شود ثواب او و انهایت بنا شد و مراتب
و درجات عالی یابد بقدر همت و نیت خویش و ارباب دهقنت سه طایفه اند یکی رؤسا و مقدمان دوم
دهاقین سیم مزارعان و هر طایفه را اداب و شرایط است که چون بدان قیام نمایند بدرجهٔ صدیقان
و شهدا و صلحا برسند طایفهٔ اول رؤسا و مقدمان اند استحقاق ریس از ان است ریس القوم

یعنی

یعنی پیشوا و کار ساز نظر کردن و کوشش داشتن و زیادت از ان است اما نظر کردن باید که پیوسته باحوال
رعیت نظر می کند تا بر یکدیگر جیفی و جوری نکنند و سویت میان ضعیف و شریف و قوی و ضعیف نگاه می دارد
و اگر در کسی از رعیت فضولی و فسادی بیند او را بحد او تادیب کند و تو بت دهد و امر معروف و نهی منکر
کند و تقویت دین و اهل دین واجب شناسد و خاصه بخود بر رعیت بچشم شفقت و عنایت نگرد و شر
خویش از ایشان مندفع دارد و طمع از مال و ملک و اب و زمین ایشان منقطع گرداند و بار خود بدیشان ننهد
و اگر وقتی نظر بدیشان چشم در اهل و عیال ایشان نکند و از هفوات و زلات ایشان چشم فراهم نهد و از ایشان چشم
رشوت و بر طیل و خدمتی و تکلفات ندارد امّا کوشش داشتن رعیت را همه نوع کوشش دارد و اندر ایخ تواند
مدد می کند و معاونت می نماید بنفس و مال و از مقاطعان و شحنگان و اصحاب دیوان و دیگر ظلم کوشش باز می دارد
تا آسیبی بدیشان نرسد و یقین داند که هر چ از نیک و بد بدو صلاح و فساد او رود و بر رعیت رود و فردا هم
از روی ساو مقدمان پرسند که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و امّا زبان داد باید که رعیت را
بزبان خویش معیشت استمالت می نماید و وعدهای خوب و عهدها بر نیکی ایشان بشنای گوید و از بدی منع و زجر می کند
و پیش پادشاه و مقاطع و عامل زبان فتوح باشد و عجز ایشان عرضه می دارد و تخفیف ایشان و طلب و حر
دفع ظلم از ایشان جدی بلیغ می نماید و رعیت را آسوده و معزز می دارد و بزبان با رعیت فحش نگوید و هزلت
و نکوهش نکند و از عوانی و دم زنی دور باشد و اج بخاصه نفس او تعلق دارد زنگانی نصلاح کند
و از فساد دور باشد و خدمت صادر و وارد نیکو کند خاصه از ان علما و صلحا و اگر بخوت و ظلم
و فتنه و میل و محابا و رعونت ریاست نفس را پاک دارد و ریاست بغرض و طمع و علت دنیاوی نکند
و نظر بر دین دارد که دنیا خود تبع باشد جنانک و مود من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه
یعنی هر که در زرعه دنیا تخم طاعت و بندگی حق اندازد و ثمرهٔ ثواب اخرت طلب کند آن ثمره ثواب
آخرتی او را کرامت کنیم و گاه دنیا را هم قدر ما یحتاج بلبعیت داده بدهیم و فرمود من کان یرید حرث
الدنیا و ماله فی الاخرة من نصیب یعنی هر که در ین مزرعه دنیا تخم متابعت هوا و شیطان اندازد
و ثمرهٔ شغل و عمل خویش جاه و مال و نعمت و ثروت دنیاوی خواهد و سعی او برای حکم و فرمان
و اپتیلا و ظلم و فساد و تحصیل مرادات و شهوات و لذات نفسانی باشد از ین جمله او را چیزی بدهند
از بهر آسایش رعیت کنند و از بن آفات نفس را پاک دارند و نیت ان کنند که رعایت حقوق رعیت
برای تقرب بحضرت حق می کنیم تا ما را در ان حضرت وسیلتی باشد هر طاعتی و صلاحی و خیری
که از ان رعیت را وجود حاصل ایست و بهر راحتی و اسایشی و امنی و فراغتی و جمعیتی که ایشان یافته اند
آن رؤسا و مقدمان را که سبب ان بوده اند راهی بحق رفته شود و در حق ایشان دعا کنند و در حق ایشان
و حسنات رعیت در دیوان ایشان نویسند صح الساص

صح

واما طایفهٔ دوم دهاقین اند که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و شاکردان و مزدوران باشند تا از بهر ایشان بزراعت و عمارت مشغول شوند شرایط و آداب ایشان است اول بمال و ملک خویش مغرور نشوند و دل در ان نبندند و در دست خود امانت و عاریت شناسند و جمله ملک خدای دانند که و لله ملک السموات والارض و ما بینهما جمع واد خار و استکثار نباشند و بخشش خلایق بشناسند و مزدور و مخدوم پیش ایشان یکسان باشد و در مزارعت و دهقنت خویش نظر بر زراعت تخم آخرت کنند که الدنیا مزرعة الاخرة و چون تخم از انبار بیرون دهد دهقان بداند که تخم آخرت کاریم نه تخم دنیا و این بدان معنی باشد که او خود را و کیل حق شناسد و مال و ملک را زان حق داند و گوید که خط خدای را بقوت محتاج اند از انسان و حیوان و هر کسی دهقنت نتواند کرد و هر کس از بندگان حق را بنوعی بندگی مشغول کرده اند تا مصالح جمله بواسطهٔ یکدیگر ساخته می شود و هر یکی بدان نوع بندگی که حرفت و صنعت اوست قیام می نماید من نیز در صورت دهقنت عبودیت حق بجای مراد و برای رضای او و بخدمت دهقان او قیام می نمایم و نیت کنم که از ارتفاع ان تخم هر کس که نهان و اشکارا نصیبی برد ازد بر ایشان حلال کردم و بر مزارع و شاکرد و مزدور هیچ حیف روا ندارد و مزد و نصیب ایشان تمام برساند و اول که از ارتفاع از کشت و باغ و غیر ان حاصل اید و نصاب تمام باشد زکوة ان بیرون کند و خدا حرخانه کند و بزودی مستحقان زکوة برساند بر قانون شرع که آمد از مال زکوة چیزی در مال او بیفتد تا مال باشبهت شود و باقی از ارتفاع حاصل شود صبر بندان نباشد که از بهر سال چیزی خیرات نهد از بهر اهل و عیال و هر من بقدر حاجت ضروری ایشان صرف کند و باقی در وجه خلوت آنید و شوند نهند و بر روی کشاده و دلی خوش و اعتقادی خوب و نیتی خالص خلعت خلق خدای می کند بقدر دخل و ارتفاع و این عقیق را سعادت بزرگ شمرد و اگر سالی ارتفاع کمتر یا شد یا خشل سال بود و بار انها کمتر اید یا بر دل ننهد و بقضای خدای رضا دهد و غم روزی نخورد که آن غم رزاق خود است که غم من الخالق الخلق والرزق والاجل غم جان خود که از بان خود ست تا لب گور کرده بر گردنست و بدل و زبان بر اقا جل حق انکار و اعتراض روا ندارد که مرا ان حکمتها باشد و بر رضا و تسلیم پیش اید و روزی که خدای را بیند در زمین و سماء نبیند که می فرماید و فی السماء رزقکم و ما توعدون و کم از کندیری نباشد که قال الله کل یوم هو فی شان و هر شبانروز هفت کنه خویش خلعت بکفت اهم آن شود هم آن کهن رزق بر نست هم خواهی کن و شقیق بلخی رحمه الله علیه می گفت اگر اسمان و آهنین شود و زمین روبین و از اسمان نبارد و از زمین نروید همه خلق جهان عیال من باشند من بیاک جو نبینند یستم نه چون دهقان دهقنت برین وجه کند و تخم بدین نیت کارد و عرس باین اخلاص نشاند و در آب و زمین دیگران تصرف نکند و بار خویش بر شریکان نفکند و با س اوامر و نواهی شرع باز دارد هر گونه و هر دله و هر ثمره که از مال و ملک و کشت و باغ او بشخص یا الزعرس یا حیوای

یا حیوانی رسد بهر یکذره حسنه در دیوان او نویسند و بدان قربتی و درجتی او را حاصل شود بکل چون بنده او ان باشد که ابر کار دانهٔ مسلمانان کند تا نفعی بهر اذره بر سد از هر دانه و ثمره از بیخ بر دارد که خلایق بخورند و بدان قوت و طاعت و بندگی حق کنند جمله در دیوان او نویسند و بزرگان گفته اند که بر یک لقمه نان تا گنه شود سیصد و شصت کس را روی کشاده کنند از کار و درونده و دونده و گروه اهنگر و دیگر حرفتها جوان از یک لقمهٔ غذای ولی از اولیای حق کرده ان جمله را حق تعالی بدان ولی بخشد و بیامرزد و از اتش دوزخ ازاد کند ان شاء الله تعالی

اما طایفهٔ سیم مزارعان و مزدوران اند که مال و ملک کمتر دارند ملک دیگران مزارعت بکار برند و بزر کران دهاقین کنند باید که بقدر وسع خویش بشرایط دهاقین که مذکور امد قیام نمایند و امانت و دیانت بکار دارند و از خیانت اجتناب کنند و شفقت در ملک ندارند و در غیبت و حضور مالکان را سعة بزرند و در حفظ مال و ملک ایشان سعی نمایند و در عمارت و زراعت جد بلیغ کنند و بر جهار پایان ظلم نکنند و بکار گران ننهند و کار بسیار نفرمایند و بسیار نرنند و نرنجانند که از هر چه بر ایشان رود زیادت از وسع ایشان حق تعالی و ملک و خداوند کار خواست کند و انصاف دستانند و انتقام کشند و الله عزیز ذو انتقام و چون بکار کشاورزی و جفت راندن مشغول باشند باید که بزبان ذکر لا اله الا الله می گویند و چون وقت نماز در اید چالی بنماز مشغول شوند و اگر بجماعت نتواند رسید باری نیت جماعت کنند که ثواب ان بیابند و بهیچ وجه نماز فرو نگذارند و بهر یکی شرایط که شرح ان برفت قیام نمایند و انکه زراع بحقیقت خود داند که حضرت خداوندی داد اند چنانکه فرماید انتم تزرعونه ام نحن الزارعون زیرا که دست و پای و بینایی و شنوایی و قوت و قدرت جمله از حضرت عزت دارند نه زراع تخم تواند انداخت یا غرس تواند نشاند و اگر در تخم هیچ تصرف دیگر نتواند کرد نا حضرت خداوندی کمال قدرت تخم را در زیر زمین از یکدیگر بشکافاند و سبزی بر اورد و بندریج تخم را در زمین نیست کند بعد از ان بروزگار دیگر باره بر هست کند یکی را صد یا هفتصد و اضعافا ان کرده پس در حقیقت زراع حضرت خداوندی بود و است و ارزاق بندگان در زیر و کیاسار زمین او پنهان کرده است تا حواله علة الصلوة خلق را بطلب ان می فرستد که اطلبوا الرزق فی خبایا الارض پس دهقان و ریئس جمله باید که خود را بدان مذکر کند که حق داند و زراع و رزاق حقیقی او را شناسند و رزق حق را بر بندگان حق او انداند تا در صفت رزاقی خلیفهٔ حق باشند و روزگار خویش بدان ادا کرده و اوقات که بشرح رفته است در فصول مقدم آراسته دارند تا بدانج از زراعت ایشان با نسان و حیوان و طیور رسد حق تعالی جمله را در

در دیوان ایشان نویسند و هر یک قدمی شود ایشانرا در سلوک راه حق و موجب قربتی و رجحتی کرده
چنانکه خواجه علیه الصلوة بشارت فرمود که من یزرع زرعا او یغرس غرسا مما اکل منه الطیور و الدواب
یکتب له حسنات

فصل هفتم در بیان سلوک اهل تجارت

قال الله تعالی لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة الآیة و قال النبی صلی الله علیه و سلم
التاجر الصدوق الامین مع الانبیا و المرسلین یوم القیامة بدانکه تجارت دو نوع است تجارت دنیاوی
و تجارت اخراوی تجارت دنیاوی هم دو نوع است یکی آنکه از بهر نفع دنیاوی است و بس دوم آنکه از برای
نفع آخرتیست نفع دنیا جزوی تبع باشد اما آن تجارت که از برای نفع دنیاوی است و بس بغایت بی نفع است
و حاصلش جز حیف و وزر و وبال و حساب و تعب آخرت و چیزی نداشت و از جمله خسران است
و زیادی نقش همه نقصان و سودش همه زیان زیادة المرء فی دنیاه نقصان و ربحه غیر محض الحق خسران
جز خسران نباشد و وبال آنکه سرمایهٔ عمر عزیز که هر نفس از آن صد هزار گوهر شب چراغ به او رد در طلب
جیفهٔ فرد ار صرف کند و جندین رنج و محنت کشد و آنج خلاصهٔ عمر است که اولیا و انبیا علیهم السلام
هم از این سرمایه سود کردند از دست بدهد و عاقبت ان جیفه تمام بدست نیارد و دین ناقص بماند
و آن قدر که بدست اید از نفس عزیز خویش حریف دارد و ناگاه اجل کمین کشاید و مرگ ناپیوسان در اید
و با صد هزار حسرت جانش بدست زبانیه و مالش بدست دشمن دهند آنش این تغابن در جان او مشتعل گشته
می گوید حیلهٔ بیشه و در تیزدام این نه درست می در دشد و شکست جای این نیز درست دل سوخته ماوکار خاک این
دین ناقص و دنیا نه تمام این نه درست خواجه علیه الصلوة این جنس بازرگانرا که همه او مصروف بر جمع دنیا باشد
و او تقوی و صلاح نه ورزد و خیر و نیکوئی نکند و بصدق و امانت نکوشد از فجار می خواند که التجار
یحشرون یوم القیامة فجارا الا من اتقی و بر و صدق و حق تعالی فجار را اهل دوزخ می خواند
که و ان الفجار لفی جحیم ناد و امّا آن تجارت که از بهر نفع اخرتی است آنست که حق تعالی می گوید
رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله این آیت او معنی گفته اند یکی آنکه تجارت اخرتی تعلق دارد
یعنی مردانی اند که بصورت تجارت و خرید و فروخت دنیا مشغول نشوند تا از خدای و ذکر او طاعت خدای
باز نمانند ایشانرا بتجارت اخرت مشغول اند نفس و مال بخدای فروخته اند و بکلی از دنیا اعراض نموده

حاکل

چنانکه فرماید هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تومنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله
باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون معنی دوم آنست که تجارت دنیاوی تعلق دارد و لیکن
تجارتی که برای نفع آخرتی است یعنی مردانی اند که اگرچه صورت تجارت و بیع و شرا بر صورت ایشان رود
و لیکن دل ایشان از ذکر خدای باز نماند و از نماز مشغول نباشند و از زکوة و اداء غافل نشوند
اینها کاملتر اند که چندان قوت دارند که با مشغولی تجارت و افاق حال دنیا خدای را ذکر
و طاعت مشغول می توانند بود حق تعالی مژده اینها را می دهد که رجال لا تلهیهم تجارة یعنی ناهوار
نفس را در زیر قهر دنیا و دین نکردند و نفس را رام نکردند و دست با شیطان در نکردند و او را ایمن نگذاشتند
و سطلق بر حوصلهٔ چاکر دل دنیا نپیوستند مرد و ار او را خدمتکار دین نکردند و منوجه حضرت جلت
دل را از زنگار طبع پاک نکردند و روی آینه از کل های نا خوش نکردانیدند و منوجه حضرت جلت
نکردند جمال مذکور عکس ذکر بر آینهٔ دل ایشان نیفتاد خدای رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
خواجه علیه الصلوة این مردان را مرسلان انبیا و رسل مژده می دهد و با ایشان قرین می گرداند که التاجر
الصدوق الامین مع الانبیا و المرسلین یوم القیمة پس شرایط و آداب آن تجارت قدم هر مقام
رجولیت دارند و از انوثت و خنوثت طبع و هوا خلاص یافته اند و تجارت برای نفع آخرتی کنند
و بسود دنیای فانی قانع نمیشوند آنست که همه احوال شعار و دثار خویش تقوی سازند
و مال را مال خدای دانند و نیت آن کنند که در مال خدای برای مصالح بندگان خدای با مر و رضای
خدای تصرف می کنند تا بدایع بندگان خدای محتاج باشند و در ولایت خویش نیابند
از ملبوس و ماکول مرکوب و طرح و فرش و اوانی و دیگر امتعه و احتیاج خلق ایشان
قیام نمایند و از ولایتی دیگر بیارند و بخدای ولایت خویش نیاشند تجار تا در وجه
معاش خویش گفته نشنند و بزاغ دل بعهودیت حق مشغول شوند و از همه مرتع که بدان تجارت
بدید اید کفاف ضروری عیال بردارند و باقی بر بندگان محتاج که برادران اند خرج کنند دیگر اینکه
که از امانت و دیانت هیچ فرو نگذارد و بقلیل و کثیر که بمثقال در حساب خواهد بود و هیچ خرید
و فروخت انصاف و نگاه دارند با دانا و نادان و بمساهله خرند و فروشند خواجه علیه الصلوة
فرماید رحم الله امرأ سهل البیع و سهل الشرا و قریب و شرا البته سوگند براست و دروغ نخورند

که حق تعالی بایع چلاف را دشمن می دارد و برانکه بحق قناعت کند که برکت قرین قناعت است و حرمان قرین حرص
که الحریص محروم و در امانت کوشند و از خیانت احتراز کنند که الامانة تجر الرزق و الخیانة تجر الفقر
و متاع را در اول وقت که خرند نکو هش نکنند و در وقت فروختن مدح نکویند و عیب آن پنهان ندارند
که اثر اباشد مبالغت و زیادت ننمایند و سهو و جهل در وزن نکویند و حیلت و مکر نکنند و غلاع نخرند و نفروشند
که معرض آفت و موضع تهمت است احتراز واجب باشد که اتقوا مواضع التهم و فروختن غلاع نوعی
فتنه است الا غلاع سقط که از بهر سلاح یا خدمت دارند و بهر شهر که
رسند باید که زیارت نهاد و مواضع
متبرک بر سند و بنیادی نهاد بر و ند و زیارت بجای آرند و بخدمت ها دو عباد و ایمه و مشایخ و کوشه
نشینان تقرب جویند و خدمت ایشان بصدق در یابند و هر کسی را بقدر کمال و بسیار داری کنند و غنیمت
شمرند که در کوهیچ غنیمت سرای دریافت صحبت مردان حق و خدمت ایشان نیست و درویشان و ضعیفان را
در هر شهر باید نوازند و ملاطفت کنند و البته در بند جمع مال و ادخار و استکثار و تکثیر نباشند که حق تعالی
در حق اینها که مال بسیار جمع کنند و کابین نهند و در راه خدای خرج نکنند تهدیدی سخت و وعیدی عظیم می فرماید
که روز قیامت مال را آتش نهاده بود تا ان مال را گنج نهاده بود در آتش گرم می کنند و بدان داغ بر پیشانی و پهلو و پشت نهاد ایشان
می نهند و می گویند این آنست که شما از برای نفس خویش گنج می نهادید اکنون بچشید آنچ شما می نهادید
الذین یکنزون الذهب و الفضة الی قوله فذوقوا ما کنتم تکنزون فناجر باید که جنان زندگانی کند که چون
وقت سفر آخرت در اید باجمله مال خویش که از پیش باخرت فرستاده باشد تا از پس مال خویش بتواند رفتن
همچون بازرگانی که بسفری خواهد رفت مال را از پیش بفرستد و او در حضر قرار و آرام نهاد تا چگونه
خوش تر از پس مال بر و د آن ساعت که وقت رحیل کاروان باشد او را از آن وقت خوشتر نباشد
تا جنان کند که انچ از وی بازماند بقدر کفافی فرزندان دهد و باقی و قفی و خیری بکند که بعد از وی ثواب
آن صدقه کفاریه بوی می رسد والا در دیغ باشد که او رنج برد و دیگری برخورد ... از رسول علیه الصلوة
در روایت آید که روز قیامت را جسر گاه بر جهار کس باشد از خلق اولین و آخرین بر هیچ کس نباشد
اول بر عالمی که خلق را بعلم خویش نصیحت کرده باشد و وعظ گفته و تعلیم داده همچنی بعلم او کار کنند
و او بعلم خویش کار نکرده باشد چون در عرصات بیند که آن جمع را بهشت می برند و او را بدوزخ
گویند آوخ اینها بعلم من کار کردند بهشت یافتند و من بعلم خود کار نکردم دوزخ یافتم
دوم خواجه که بنده دارد خواجه نفسه مشغول شود و غلام بطاعت در عرصات بیند که غلام
را بهشت می برند و او را بدوزخ گویند آوخ بنده بسر طاعت کرد بهشت یافت و من خواجه
او

او فساد کردم تا دوزخ یافتم سیم شخصی که طاعت بسیار کرده باشد از هر نوعی الما بر یکی ظلمی کرده باشد
کرده باشد و یکی را دشنام داده و از یکی مظلمی برده و یکی را غیبت کرده و دشنام داده و از یکی مطلوبی برده
و یکی را غیبت کرده و بهتان نهاده و یکی را زده و رنجانیده چون در عرصات این خصمان بیایند
یکی نماز می برد و یکی زکوة می برد و یکی حج می برد و یکی روزه می برد و یکی صدقات می برد تا از شخص
مفلس ماند از کنا ... باقی خصمان بر گیرند و بر گردن او نهند و او را بدوزخ می برند و خصمان را
بهشت گویند آوخ طاعت بسیار من کردم و گناه ایشان کردند مرا بگناه ایشان بدوزخ می برند
و ایشان را بطاعت من بهشت جهانم صاحب مال باشد که مال بدرنج فراوان بدست آرد
و نخورد و نخیری نکند اینجا بوارثی بگذارد ان وارث در ان مال خیرات کند و صدقات دهد
و همه در راه خدای صرف کند هر دو را در عرصات آورند ان صاحب مال را بحسابی آن مواخذت کنند
و بوبال آن بدوزخ برند و ان وارث را بخیرات ان بهشت برند صاحب مال گوید آوخ
رنج من بردم و مال از حلال و حرام جمع کردم بوبال آن مرا بدوزخ می باید شد و از
انتفاع آن دیگری بهشت می رود ... و یکی آفت دیگر از ان جمع مال آنست که
خواجه علیه الصلوة می فرماید هر کس مالی جمع کند و پس از مرگ بگذارد و اگر وارث او ان مال
در فساد خرج کند همچندان وبال گردن او باشد ان صاحب مال را هم باشد و اگر وارث مال
در خیرات صرف کند ثواب آن او را باشد صاحب مال را هیچ ثواب نباشد بس سعی بلیغ
باید نمود و غفلت نبرزید و نگذارد که رخویش کردن تا حق تعالی از بن آفات محفوظ دارد
و چون بازرگان راست کوی یا امانت بدین شرایط و آداب قیام نماید و از بن آفات احتراز کند
بهر قدمی که بسفر نهد و هر خرید و فروخت که کند و هر رنج و مشقت که بیند و هر آسایش
و راحت که از مال او بشخص رسد هر یک او را قدمی شود در راه سلوک و موجب ترقی
و درجتی گردد در حضرت حق و بدیگر او را در آخرت که در فصول متقدم شرح رفت الی قیام
تواند نمود تعدد علی تو باشد و الا بدان قدر که تواند سعی کند تا باهمچنین بیداری و فراغتی
تمام می دل بستانهی چیز از بن سرای فانی بسرای باقی رود عاقل جو سپهر جهان در نگرد
اقبال زمانه را بیکجو نخرد بیهوده دران بود که تا آخر کار زین دام بلاجلوه بیرون کند دام

دایم

فصل هشتم

در بیان سلوک مجتهد و اهل صنایع ❁ قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم ❁ وقال النبی صلی الله علیه وسلم ان اطیب ما یاکل الرجل من کسبه ❁ بدانکه حرف و صنعت نتیجه علم و قدرت روح است که تا این غایت در وی فتوت بوده است اکنون بواسطه بکار استعمال الات و ادوات جسمانی بکار و فعای عقل که وزیر روح است و نایب او از قوت بفعل آید و از غیب بشهادت رسد پس هر عاقل صاحب بصیرت بدین درجه بصنع و صانع حق تواند نگریست تا همچنانکه ذات روح خویش را بدین صفات موصوف شناخت و دانست که روح او حی بود که اگر حی نبودی فعل از وصادر نشدی و دانست که عالمست که اگر عالم نبودی این صنعتهای لطیف مناسب از وی در وجود پیدا نیامدی و دانست که مرید است که اگر ارادت فعل از فاعل در وجود پیدا ید خاصه در زمانی دون زمانی تخصیص زمان در ایجاد فعل از فاعل اثبات اختیار و ارادت کند چنانکه فلسفی سرگشته گوید که صانع عالم را در ایجاد فعل ارادت و اختیار نیست کفری بدین صریحی و جهلی بدین غایت و دلیری و گستاخی بدین عظیمی علیهم لعائن الله و علی محبیهم و متبعیهم الی یوم الدین ❁ و بداند که روح سمیع و بصیر و متکلم است و الوهیت این صفات در قالب پدید پیدا مدی و دانست که قادر است که قدرت فعل محال باشد و دانست که باقی است زیرا که بقای قالب نتیجه بقای روح است و چون این هشت صفت ذاتی روح شناخت و از این صفات در قالب خویش مشاهده کرد و از نتیجه این صفات قالب حواس را متحرک و منتشر دید تا چندین جزو فعلهای لطیف و صنعتهای ظریف از وی در وجود می آید و روح را هر علمی و فعلی که خواهد باید و وجود او بدو قایم نیست او را موجدی باید و آن موجد حضرت خداوندیست و او سبحانه و تعالی باید که بدین هشت صفت که از صفات کمال است موصوف باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد و باید که ذات او خود قایم بود و ازلی و ابدی باشد و الا باحتیاج و تسلسل انجامد و این صفات باید که بذات او قایم بود و قدیم باشد و الا از قبیل اعراض بود و ذات محل حوادث گردد و تناهی لازم آید و این بر ذات باری تعالی روا نباشد پس فاعل و قادر و صانع مطلق حضرت خداوندیست که پدید آورد روح را بنیابت و خلافت حق در عالم صغری که قالب است بر کار کرد بحق اند وی و افاعیل حق از دو نوع شناسد یکی بواسطه شخص انسانی که خلیفه حق است و یکی بواسطه

ایجاد بواسطه است و هم دو نوع است یکی در عالم صغری دوم در عالم کبری انچه در عالم صغری است قالب انسانست بواسطه روح است و الات و ادوات نفسانی کار روح راست چون نفس ناطقه و نفس حیوانی و نفس طبیعی و خواص بشری و اما انچه در عالم کبری راست کاینات بواسطه روح است و الات و ادوات نفسانی روح چنانکه گفتیم و جسمانی چون حواس خمسه و جوارح و اعضا و این همه افعال و صنعتها که ظاهر می شود از انسان نتیجه ان افاعیل است و اما انچه بی واسطه شخص انسانی است از افاعیل حق است که نتیجه ان در افاق و انفس ظاهر می شود اما در افاق اجسامی زمین بلندی کوه را مسکن بکوه کرد حشایش کوه و زینها للناظرین و از عکس ان کوه کبریت احمر پدید آمد و از کبریت احمر خاصیت جندین کیمیا و لالها و آبهای روشن و انواع اشجار و ازهار و ثمار و نباتهٔ حیوان و عناصر بوده و مرکب و معادن و غیر آن چنانکه در صور ان نفخ فی الصور و عرضنا الی قوله تعالی یوفنون ❁ و اما در انفس از یک قطره آب شخص بدین ظریفی با سمع و بصر و کلام و جوارح و اعضای بدین لطیفی بدید آورد که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا چون صاحب بصیرت بنظر اعتبار آن حیوان را که نتیجه افاعیل او مستحدث آینه نفس خویش مشاهده کند که سفر کبری ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم و این جهان کوچک را در قالب او ساخته و پرداخته بحق شناسد و روح در وی بکار کرد بحق داند و بیند چون تصرف روح از وی منقطع شود این قالب برقرار خویش نماند و فاسد شود یقین شناسد که در عالم بزرگ که دنیا است صانع فاعلی باید که بکار باشد تا از نتیجه افاعیل او جندین احوال و آثار مختلف پدید می اید و صنعتهای بدین لطیفی از کار او ظاهر شود که او متصرف قادر کامل حکیم در وی بکار بوده چنین برقرار نماندی قایم و ثابت و هر وقت که تصرف قدرت قادر ازان منقطع شود در حال در هم افتد و خراب گردد و فاسد شود که کل شیء هالک الا وجهه در صحاح ستة من بعد و نفخ فقد عروقه کشف افتد و حقیقت فی انفسکم افلا تبصرون روشن گردد بس معلوم شود که محترفه و اهل صنایع را چون چنین بصیرت کشاده شود بلکه نتیجه صنع و صانع خویش بیرون نگرند جمال صنع و صانع حق بر نظر ایشان جلوه گر شود چنانکه این بزرگوار گفته ما نظرت شیئا الا و رایت الله قبله و حین بصیرت ایشان این مقام کشاده شود که دین عبارت از نفس مطالعه حق و افاعیل و مستلذات نفسانی و شهوات حیوانی بر بندند و بحقیقت بر افتند و جهان بر مثال خانه هیبت

وخصوصت بداند که جهان بر مثال خانقاهی است و حضرت خداوندی بمثابت شیخ و خواجه علیه الصلوه
بمثابت خلیفه از بنجاست که حواجه فرمود سید القوم خادمهم و باقی خلایق بر دو قسم اند یا خدمتکاران
اند یا مخدومان چنانکه در خانقاه از بن دو نوع بیرون نباشند یا عمله بر خانقاه باشند که شیخ ظاهر را
بخدمتی نصب کرده باشد و عمله آن کار در کردن او کرده و یا جمعی طالبان مجرد باشند که از غلبات شوق
و دواعی محبت و جذبهٔ طلب پروای هیچ کار و هیچ کس ندارند و روی از خلق و هوای نفس بگردانیده اند
و سوی دیوار ریاضت و مجاهده آورده ✽ بیت ✽ هر دل جو شکسته شد اسرار غیش نمایند همه بکل همه جهان خار غیش
ما پشت شوی همه جهان شاخی گردیم زین پس همه رخ زرد ما و دیوار غیش ✽ و این هر دو طایفه را شیخ
بخانهٔ خود برده تا هر یکرا در مقام خویش بر کاری می دارد و مدد و معاونت می نماید و دلالت و ارشاد
و هدایت می فرماید تا آنکه عمله اند خدمت طلبه می کنند و طلبه بفراغت و جمعیت بطاعت و عبودیت
مشغول باشند که اگر در خانقاه جمله طلبه بودندی هر یکرا خدمت خویش بایستی کرد همه مشغول ماندندی
و از طلبه فرو ایستادندی زیرا که طلب کار فارغ است چنانکه حق تعالی خواجه را علیه الصلوه فرمود ✽
فاذا فرغت فانصب ✽ در عشق تو هر خاسته اولی ز همه کار کیس کار کسی نیست چو کاری دارد ✽
پس در خانقاه دنیا خلق دو طایفه اند یکی مخدومان که روی بحق تعالی آخر و خدمت حق آورده اند حق تعالی
که شیخ این خانقاه است دنیا را با هر که در شت خدمتهایشان فرموده است یا دنیا را خلقی مسخر
خدمتی و استخدمی مسخر ملک طایفهٔ دوم طالبان دنیا اند که بمثابت عمله اند هر یکی را در بن
خانقاه بخدمتی نصب کرده اند از پادشاهان تا بازاریان که محترفه و اهل صنایع اند تا دیو و پری
جمله بر کار اند تا خواص بفراغت هر کار و بر ستی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یکل انبیاء علیهم السلام
هم بخادمی ایشان فرستاده اند چنانکه در خبر است او حی الله تعالی الی داود فقال یا داود اذا رایت
لی طالبا فکن له خادما و مهما کنت فی خانقاه عمل بخدمت طلبه مشغول باشند و ایشان و سیله اند تقرب
بحضرت عزت رسانند حق تعالی از ایشان بدان خواص می رساند از الطاف خداوندی نصیبی بقدر صدق
و ارادت عمل بعمل که خدمتکاران اند می رساند ✽ وقتی این ضعیف در خراسان جمعی درویشان را علوف
نشاندی بود و درویشی را بخدمتکاری ایشان نصب کرده در بعضی مکاشفات چنان دیدند که از حضرت
خداوندی امداد لطف بهر یکی از ظروفیان می رسید و از نصیبهٔ هر خلوتی نصیبی خاص بدان خادم می رسید
خدمت ایشان می کرد مجموع اهل صنایع بجملگی با عمله خانقاه جهان اند تا در ان حرف و صنعت خویش هر یک

نیت

ورنج بری و بار کشی یافته اند چون دست از ان بدارند این مرتبه نماند من هم بدین خوان یاری کنم و ضعف خدای
و بندگان خدای را کم تا اجل در رسد مراد دین یابد و حق تعالی بندگان خویش را هم بدین مرتبه از الطف
خزاعندی دلالت کند و این وظیفه در پیش گیرند که یا ایها الذین امنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم
می فرماید نفقه کنید از مال حلال که شما از کسب کرده اید و اینجا نفقه بمعنی صدقه است یعنی از انچ
کسب کنید هم نفقه خویش کنید و هم بدرویشان صدقه می دهید تاکید این معنی جای دیگری فرماید
فکلوا منها و اطعموا البائس الفقیر و خواجه علیه الصلوة کسب را حلال ترین و طاهرترین مالها نام نهاد چنانکه
فرمود ان اطیب ما یاکل الرجل من کسبه پس محترفه که عمارت خانقاه جهان اند بدین شرایط که بر شمردیم
قیام نمایند حضرت خداوندی از هر درجه و مرتبه مصقاع که اخاصکان و مقربان حضرت حق اند و محبان
و محبوبان انبیا و اولیا علیهم الصلوة نصیبی از ان بدین جماعت دهد که اخص متکاران و محبان ایشان گردانند
و هر رنجی که برده اند و باری که کشیده اند و تعبی که کرده اند و لقمه که بدرویشی داده اند ایشان را قدمی
کشته است در سلوک راه حق و قربتی یافته اند الحضرت حق تا فردا ایشان را با ان بزرگان حشر کند
چنانکه فرماید او لئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا
اما هر چند که از این جماعت طوایف مختلفند که در این باب هشت صنف نهادیم و در هر فصل
شرح سلوک و احوال ایشان داده ایم خواهند که از ذوق مشرب مردان و مقامات مقربان تا نصیبه نرباشد
در اوراد طاعات و وظایف ذکر و بیداری شب و تجرد باطن از محبت دنیا و تقلیل طعام و کم کردن نفس
و ترک شهوت و معاقبه دل و صفای وقت و خیرات و صدقات و افراید و بداند که از تزکیت نفس
و تصفیه دل و تحلیه روح در فصول ان بیان کرده ایم قیام می نماید نفقه وسع و یقین داند که هر چه
رنج بیش برد ثمره بیش یابد چنانکه فرماید علیه الصلوة فهو اجرک علی قدر تعبک
برنج الله ستای که صد گنج نیابد کس گنج تا نبرد رنج و اگر اتفاق چنان افتد که از اقبال دست دهد
که خدمت شیخی کامل که طبیب حاذق و قت باشد مشرف گردد و معالجت جبنی تا ستصواب نظر او کند
تا بر شه پرسمت و بناه دولت او بادیه خوی نخوار نفس امّاره قطع کند که در هر منزل و هر حاصل راه
صادق و صدیق چون نی در لیل رفتند جان نازنین بباد دادند و جمال کعبه مقصود دریابند و جنبی
حاذق طبیبان حاذق اند و دلیل و مرشد کدا شایند اگرچه در هر قرن و عصر عزیز الوجود و معدوم
النظیر بوده اند لعل در بر روی کار یکبار کی کبریت احمر و عنقای مغرب کسی نبیند و عجب در ان کار کیمیا دری آن
کبریت احمر یافته شود در ان موضع از خاک تیره ناملفت فراست و ان عنقای مغرب از غرایب
محدوم تر از غایت بی نظری اهل روزگار و استغراق خلق بدنیا و بی خبری از مرگ و غافلی از کار آخرت
و حساب و ترازوی صراط و ثواب و عقاب و مرجع و معاد یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة
هم غافلون و حق نظر نابینا کحل اعتبر چه قیمت آرد و جمال خریدار اگرچه قدر دارد اما تحقیق اگر طالب
سبیل جولت دستکاری کحال اجابل دست در نیابد جز مان از ظرفاوست و اگر نه از انجا مطرح نظر
ممتنع ایشانست بطر اجه زیان از کجهان کیره آب جوی هذا از غایت غیرتی که حق را بر خواص حضرت است
تشنه عزت را بواردات عجایب کرامات در این عرصه خود را جون کابلی ناکرده بطبیبی حاذق نمی نمایند
بر روی خواص خویش فرو کذاشته است و مدعی را فتنه غیرت ساخته صاحب معنی کردانیده تا از نظر
نامحرمان این حدیث محفوظ مانند که اولیای تحت قبای لا یعرفهم غیری

خلیلی مالی لا اری غیری شاعرا ... فکم مفهم الدعوی و معنی القصائد اجل فاعلما ان السیوف کثیرة
ولکن سیف الدولة البیض و الصدم ... مدعی هیچ کاری اندرین صنعت و دلیل زیکار تر اند پس از سوز و خطر از ممن
بی جمال یوسف وی عشق یعقوب از کجا ... تو تنها بی نیاز از هر بادی و از هر بهی ... ولیکن هر صاحب
سعادت را که بمیل عنایت از عالم هدایت کحل درد طلب در دیده جان کشند باذعاطفت را
از مهب رافت بحاجبی فرستند تا پرده غیرت از در خرگاه عزت بر اندازد و جمال کمال ان طبیب
حاذق دین و دلیل رهبر عالم یقین بر نظر او عرضه کند و اگر طالب صادق در شرف او د و طبیب
حاذق در مغرب کی یا طالب ابتر مطلوب رساند یا مطلوب را بر طالب آرد جز مائل این ضعیف و فوق
باطالبی درین معنی بدرجه می کوید کر دولت درد دین بزاد دست دهد ... تا باد ارادت طلب بر تو جهد
یا موی کشان بخدمت شیخ برد ... یا او بدوا بیشه رود سوی تو نهد ... اللهم اجعلنا من عبادک
الصالحین الطالبین السالکین و خواص المقربین الهادین المهدیین و انزلنا حظیرة قدسک مع اهل انسک
من الانبیاء و المرسلین و اختم لنا و لامة محمد علیه الصلوة بخاتمة الفایزین و صل اللهم علی حبیبک و نبیک و خیرتک
البریة من خلقک محمد و آله و اصحابه و عترته الطیبین و ازواجه امهات المومنین آمین رب العالمین
و علیک توکلنا و بک نستعین ربنا تقبل منا و اغفر لنا و ارحمنا انک انت ارحم الراحمین

قال الشیخ جامع هذا الکتاب قدس الله روحه و نور ضریحه

پرداخته شد این کتاب مشحون بدقایق علوم مکنون بتوفیق و تایید حذاوندی چون
و فیض فضل قادر کن فیکون و فر دولت میمون و یمن همت همایون پادشاه دین پرور
و سلطان عدل گستر خسرو گیخسرو روش کیقباد فرهاد اعلا الله فی الدارین اعلام دولته
و نشر فی الخافقین جناح سلطنته بر دست منشی این معانی و مشیّد این مبانی الفقیر الی الله
ابوبکر عبد الله بن محمد بن شاهاوه الاسدی الدرازی قدس الله روحه روز دوشنبه اول ماه مبارک
رجب ماه خذای عظم الله قدره و بارک علینا هلاله و مدرة سال بر ششصد و بیست از هجرت
مجروسه سیواسرحسها الله امید بعنایت ربانی علت و عاطفت حضرت جلت جنانست که بدین
توسل و تقرب ماجور بود نه مجور و این کتاب بر حضرت سلطنت منظور باشد نه مهجور
چه این کنج حقایق را سر سری مطالعه نتوان کرد و بحرهای عمیق بر موزه دقایق را باطلاع نتوان یافت
و هر چند این معانی غیبی را از این روش تر مقرر هن تر همانا در سلک بیان نتوان کشید و لکن چون بعض
مشکلات از رموز و اشارات که زبان مرغان را ماند هم سلیمان وقتی تواند کرد جاهل این ضعیف گوید

هر دل نکشد بار بیان سخنم هر جان نخشد ذوق زجان سخنم زین گونه معما که زبان سخن است
من دانم من کز تر جمان سخنم و اما آنچ ظلمتی این ضعیف است در اتمام این خدمت از آن حضرت آسمان رفعت
نه مال و جاه دنیاوی است با آنکه بخبر واقعه هایل و مصیبت عام حاشا عن حضرة السلطنة از وطن
بغربت افتاده است و از میسرت بکربت و از کثرت بقلت و از جمعیت بتفرقت و نکوهی از عزت بذلت
که عزت فقر هر کز روی ذلت نبیند فقر و فخرهم زاد اند که الفقر فخری شعر فلعلت
الله یعلم و الایام تعرفنا انا کرام و لکننا مغالیس اما ظلمتی دامول است که در اوقات خلوات و ساعات
بدست نیاز و کلید اخلاص در بن خزانه خانهٔ اسرار الهی کم پر نقود مواهب نامتناهی است که گشاید
و سر در جهای ابواب و فصول آنکه پر جواهر ثمین حقایق و اصول است بر می اندازد و بدین بضاعت
از سر خلوص عقیدت غرر و درر آن را مطالعه می فرماید و زکوة آنرا بعامل اعمال و وکیل استعمال می رساند
تا بر چستخان روحانی و جسمانی که مصارف زکوة و اصناف صدقات اند صرف می کند تا ازین بیچاره
چندین موضع در قلم آورد است انا لله و انا الیه راجعون

و قوله

و فوائد آن بکلی عالم و عالمیان برسد و این معنی وسیلتی شرف باشد این ضعیف را در خدمت
سلطان حقیقی و بزرگی و نداست و فخالت ماخوذه و معایب و معاقب نگردد ان شاء الله تعالی

شما تو قع از خرمتی چنین کردن نه جبه بود و نه دستار و طیلسان و ردا
نه جاه و منصبی احتشامی بود و قبول نه مال و نعمت و ثروت نه حشمت دنیا
نه نیز شیرینی و انگبین نه میوه و مرغ نه خلعت و حور و قصور و نه سایهٔ طوبی
بلی دو چیز تمنای داعیت بود ست که باز حاصل هر دو جهان شود بیکی
بکام تمتع شاه جهان کامل باد دوم بیان مقالات و کشف دین هدی
که تا بدین دو وسیلت رسم عقد صدق که هست مقصد و مقصود حضرت مولی
اگر زکوة دهد شه بعامل اعمال از ین خزانه شود مخزن روی در عقبی
عز لعتی نکشم زاج در قلم آمد خجالتی نبرم زاج کرد ام انها
ادیب صابر ازین باب ای شه عالم چه سخت خوب بکی بیت می کند انشا
بصد قصیده ترا خواند اج جلیم و کریم جنان مکن که بجهل کرده اند ازین دعوی
شما هزار مجلد کتاب باد ازین جنس برای حضرت تو ساخته همین معنی

پس از عاطفت پادشاهانه که این تحفهٔ درویشانه را بعین الرضا ملحوظ و محفوظ گرداند
و بر زلات قلم مخلصانه و هفوات قلم دعاگویانه رقم عفو ملوکانه کشاید و آنرا از جمله کلام العشاق
بطوی و لا یروی داند ختم کتاب از برای مبارکی بر دعایی منظوم کرده آید تا خاتمه همسر باشد می گوید

یارب تو مرین سایهٔ یزدانی را بگذار بدین جهان جهانبانی را
اندر کنف عاطفت خویشش دار این خاصی بیچه گمانی را

و الحمد لله رب العالمین و صلوته علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین الطاهرین

و حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و الیه المعاد و المصیر

یعون الله و حسن توفیقه در اوایل شهر الله الاصب جب سنه ست عشر و ستمائه بدست ابی بکر بن عثمان بن محمد الجبری عفا الله عنه و لوالدیه و لجمیع المسلمین
حرره اضعف الخلایق و اذمهم المفتقر الی رحمة الله الکریم احمد بن عثمان بن محمد الجبری عفا الله عنه و لوالدیه و لجمیع المسلمین
و لمن دعا له بالخیر و المغفرة الرحمة و لمن والاه العالمین و صلوات الله علی خیر الخلایق محمد و آله الطاهرین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

رسالة معيار الصدق في كمال العقل والعشق

ايضا من انفاس الشيخ الامام العالم العارف المحقق نجم الدين الرازي تغريقه دايه قدس الله روحه العزيز

بسم الله الرحمن الرحيم وما توفيقي الا بالله الكريم وهو حسبنا وكفى ونعم المولى ونعم النصير

حمد وثنا وافرين منتها فريد كاركه بتدبير حكمت ازلي وتاثير قدرت لم يزلي از نابود محض بوجود وعالم غيب وشهادت پيدا كرد واز ازدواج غيب وشهادت چندين هزار عالم مختلف از امر وخلق پديد آورد وشخص انساني را زبده وخلاصه جملگي عوالم مختلف امر وخلق گرداند الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين صلوات الله وسلامه على سيد الانبياء ومحمد ذي غايات ومحمدت كه غايات بر جملگي انبيا ورسل كه بر شخص انساني اعضاي رئيسه بوذند ودر بن صدف درة نفيسه بود ند خصوصا بر سيد اولاد آدم وخلاصه آفرينش عالم محمد المصطفى عليه افضل التحيات واكمل البركات كه دل شخص انساني بود وانسان العين مسلماني بود صلوات الله عليه وعلى آله وعترته وازواجه

اما بعد ايها الصديق الصدوق والرفيق الشفيق زكى الله نفسك عن دنس الاوصاف الذميمة وحلّيها بحليه الاخلاق الكريمه وصفا قلبك عن شين طبع الطبع وزين نفسك النفس ونوره بانوار تجلي صفاته بمنه وكرم ذاته التماسي كه ازين ضعيف فرموذه واستدعا نموذه در تقرير بر شرح كمال عقل وعشق وتاهيج مضادتي كه ميتوان بوذ در كمالات هر دو پايي وفرموذه كه هر كجا عقل بيشتر وشريفتر يافتيم در جمله موجودات عشق برو ثابت تر وظريفتر بوذ حتا كل سيد كائنات صلوات الله عليه عاقلترين وعاشقترين موجودات بوذ وفرموذه كه عقل نه قسمي است از اقسام موجودات بلكه عقل خوذ جمله موجودات است وجود او راست از انكه عقل بر همه اقسام وجود محيط توان بوذ وبصحيح قسمي از اقسام موجودات بر عقل محيط نتوان شذ اينست مجموع سوالات والله اعلم.

اما الجواب بدانك در شعبات اين سوالات ومقالات بسياري خلق از فضلا وحكما وعلماي متقدم ومتاخر سر كردان بوذه اند وهستند ومر اختلاف كه در مسايل اصولي افتاذه است تخمينا سه اشكال از بنجا بوذه است وچون بتحقيق در جواب بيان شاني كرامد الله بسي مشكلات كه بعمرهاي دراز از حكماي اوايل دران رنج برد اند وحل نتوانسته اند كردن حل شوذ ان شا الله تعالى ولكن نظري بايد منصفانه كه از رفض هواي طبيعت پاك باشذ واز رمد عناد وجحود وجدل وانكار دور باشد تا حقيقت جمعيت هر يكرا از عقل وعشق بيان توان كرد كه حتي يتبين لهم انه الحق ومجنانكه اين بيان اين كلمات ومجيب اين سوالات

ممد بايذ كه از طور ورای عقل بهره مند باشذ تا بيان اين حقايق تواند كرد ومستمع مي بايذ كه از اين عالم بهره دارد تا نور ايماني كه بذان مصدق وملهم اين حقايق تواند شذ انكس دانذ حال دل مسكينم كه مرا هم ازين كدا كلاهي باشذ

ودر بيان اين حقايق مقدمات حاجت افتذ كه مستمع بشناخت آن مقدمات بر تقرير بيان اين حقايق واقف تواند شذ ان شا الله چنانكه روش وسير هر نموذه اي كه بر بايذ فايذ آن خواص وعوام بحسب استعداد خويش محظوظ وبهره مند شوند اللهم اجعل التوفيق رفيقنا والصراط المستقيم طريقنا بجود ك وكرمك

فصل

بدانكه اصناف موجودات باكثر مراتب تتوع آن منقسم است بر دو قسم روحاني وجسماني واز ان دنيا واخرت عبارت كنند وملك وملكوت گويند وغيب وشهادت خوانند وصورت ومعني تصور كنند وخلق وامر همين معني است قسم روحاني آنست كه حواس خمسه جون سمع وبصر وشم وذوق ولمس از ادراك آن تتواند كرد وقابل قسمت تجزي وتحيز نباشد وقسم جسماني آنست كه حواس خمسه از ادراك كند وقابل قسمت وتجزي وتحيز باشد وروحاني را مناسبت آن عالم علوي وسفلي هست وروحاني نوراني وعلوي ولطيف امد وجسماني بنسبت ظلماني وسفلي وكثيف امد پس بحسب ازدواج روحاني وجسماني وتدبير سبحان الذي خلق الازواج كلها اجندين هزار عوالم مختلف ومراتب ومدارك متنوع يظهر ميشود بداية ازدواج از علويات روحاني وجسماني كرد لا افلاك وانچ نتيجه آنست پس آن مرتبه از روحاني كه با فلاك تعلق گرفت انرا نفوس سماوي گفتند وآن مرتبه از جسماني كه نفوس بذان تعلق گرفت آنرا اجرام سماوي گفتند پس از نور عالم سماوي باز ازدواج نظر ارواح علوي در طبقات آسمان ملايكه متنوع مناسب هر طبقه صنفي ملك پيدا فريد كه خلقت الملايكة من نور پس ازان ازدواج فلكي باز ازدواج نظر نفوس سماوي عناصر اربعه جون آتش وهوا وآب وخاك پيدا فريد واز مركز آتشي باز ازدواج نظر نفوس كواكب انواع جن وشياطين پيدا فريد كه خلق الجان من مارج من نار وهمچنين بحسب علو وسفل روحاني وعلو وسفل جسماني را ازدواج علو روحاني وجسماني واز ازدواج سفل روحاني بسفل جسماني انواع واصناف نبات وحيوان افريد كه حد وحصر آن جز خداوند جل وعلا ندانذ كه وما يعلم جنود ربك الا هو واز ازدواج روحاني بعلو وسفل جسماني جنين خبر داذ كه اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض جنانكه اسمان را ملكوت اثبات كرد همچنين هر چيزي را ملكوتي مناسب آن چيز اثبات فرمود فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء

فصل

انچ از ازدواج علو روحاني وعلو جسماني پديد آمد دو نوع بود آسمانها بود وملايكه واز ين دو نوع عبارت دور رو كرد

ف فقضيهن سبع سموات في يومين ص

وآنچ ازاز دواج سفلی روحانی و سفلی جسمانی پدید آمد از چهار نوع بود مرکبات عناصر و نبات و حیوان و انسان آنرا
حواله بچهار روز کرد که در اربعة ایام سواء للسائلین پس جمله اسمانها و زمینها و آنچ در میانهای ان اغریل است از بن کشر
نوع بیرون نیت و ازینجا فرمود خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام آنچ از سفلی روحانی تعلق گرفت بمرکبات عناصر
انرا نفس نامیه گویند و آن مرکب را نبات گفتند و از نتیجهٔ تعلق روحانی بدان مرکب نشو و نما و حرکت در ان پدید آید و در
نبات ملکوت عنصری و ملکوت نباتی جمع شد و آنچ از روحانی تعلق گرفت بمرکب نبات حیوان حاصل آمد و در ملکوت حیوان
ملکوت عنصری و ملکوت نباتی و ملکوت حیوانی جمع شد پس آنچ از روحانی بحیوان تعلق گرفته بود انرا ارواح حیوانی گفتند
و نتیجهٔ ان نشو و نما و حرکت و ادراک حواس خمسه بود و ملاکات قوای حیوان جوع و هم و خیال و متفکره و ذاکره
و حافظه و غیران و آن نهایهٔ روحانی را بجسمانی تعلق گرفت از اجرام سماوی تا مرتبهٔ نباتی آنرا نفس خوانند
چون نفوس کواکب نفس نامیه چون مرتبهٔ حیوانی رسید انرا روح خوانند زیرا که مدرک و حساس شد بالت قوا و حواس
و ادراک از خاصیت عقلست اما در حیوان چون ادراک بواسطهٔ الت بود ناقص بود و او را عاقل نخوانند زیرا که
مناسبت ادراک اسم روح بر و افتاد زیرا که عقلی بحقیقت صفت روح تعالی و تقدس و آمد و شرح این معنی بجای خود بیاید
اما حیوان را چون راه بعالم علوی روحانی نبود و برخورداری او از اسفل روحانی بود از بهر چندین حجب با عالم بقا
پیوندی نداشت چون دیگر موجودات نباتی و مرکبات عنصری و اجرام فلکی فنا پذیر آمد اما آنچ از روحانی تعلق گرفت بقالب
انسانی گرفته از قبیل دیگر تعلقات روحانی بجسمانی نبود بلکه قالب انسانرا بعد از حصول ملکوت عنصری و ملکوت نباتی
و ملکوت حیوانی باختصاص خمیرهٔ طینیه آدمی پدید آمدند و بسر این اختصاص او را مرتبهٔ مسجودی ملایک ارزانی داشت
لما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و این سر بزرگست باطن جان آشنایی فرا نهاد و چون بکمال تسویه فاذا سویته و نفخت فیه روح
روح انسانی را آلهٔ فیض اول بود و تشریف اضافت فیض روحی بدین خاصیت یافته بتفخ خاص ساو تفخت فیه و هیچ موجود
این خصوصیت نیافته بود از اعلی مراتب عالم روحانی با سفل مراتب جسمانی که قالب انسانی است رسانیدند بر جملگی عوالم
علوی و سفلی عبودیت او را بر ارواح جنتی و ملکی و نفوس سماوی و ملکوت حیوانی و نباتی و عنصری کافه شد و با سفل السافلین
موجودات رسید که ثم رددناه اسفل سافلین پس هر جنس استعداد که در قبول فیض حق قابل و جن و حیوان و نبات
و جماد داد مذکه روحانی و عقلی و ملکوتی عبارت از انست جمله با انسان داد تا: فاما آن کمال استعداد
که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم عبارت از انست در قابلیت فیض بی واسطهٔ الله نور الله عبارت از انست جمله آلهٔ انسان
دادند هیچ موجود دیگر را نداد صدر امانت عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
این معنی بود پس بدین معنی محقق شود که انسان قابل دو نوع کمالست یکی نوع آنرا مشترک دیگر موجودات است
و یکی نوع آنرا او بدان مخصوص است او حملها الانسان اما آنچ مشترک موجودات است خاصیت جمادی و نباتی
و حیوانی و شیطانی و ملکی بود و این جمله در انسان بکمال حاصل است و کمالیت دین مرتبت عقل راست و عقل هیاکل ملک
و انسان مشترکست و بس اما ملک در قبول فیض عقل قابل تر قی نیست از جهة آنکه از ملایا هریک را در قبول فیض

تقریر

عقل

عقل مقامی معین است که بکی مقام دیگری نتواند رسید که وما منا الا له مقام معلوم اما انسان در قبول
فیض عقل قابل تر قیست تا بنی بیت عقل هریک از قوت بفعل آید و عقل هریک شاید که بفعل دیگری رسد
و از وی باید پس کمالیت مراتب عقل هم انسانرا تواند بود که الات پرورش آن از حواس ظاهری و قوای باطنی
و دیگر همه کائنات علوی و سفلی و جهانیان بکمال دارند اما آن نوع دوم در قابلیت کمال که خاص انسان راست
قابلیت فیض وی واسطه است که ازا تو الله میخوانند و آنچه انسان مطلقا مستعد قبول آن فیض است
سعادت یافتن این فیض هر انسانی نخواهند بخلاف فیض نور عقل که مطلقا هر انسانی اثری از آن فیض دارند
که بدان مستحق خطاب جوع شود و در تربیت آن عقل نخود مستقل اند در پرورش آن محتاج پیغمبری نیستند
تا آن عقل بکمال رسانند چنانکه ملایکه را بی واسطه استعداد خویش و تعلیم استادی جنس خویش عقل را بنوعی کمال رسانیدند
که ملک را فایق علوم طبی و نجومی و هیاتی و منطقی و ریاضی و غیران شدند و در علوم الهی خوض کردند آنچ خود عقل بود
که آن نوع ادراک کند نخود دی خود دران شروع نمود تا بجرم و شبهات و کفریات افتادند و در علوم الهی خوض کردن
چون بواسطهٔ فیض نور و بی واسطهٔ فیض مشیت مدد یافتند آن فیض مشیت مدد ادراک مطلق انسانی نیست
که آن هم بعنی از مواهب حضرت و مشیت و ارادت و عنایت فضل او تعلق دارد که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
هر چند انها را که بدین مواهب مخصوص کرده اند نه هم اکثر جهد و کسب و بندگی هم اورده تا که والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا اما ان جهد هم نتیجهٔ فضل و توفیق حضرت جنانکه خواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام می فرماید
اذا اراد الله بعبد خیرا استعمله قیل یا رسول الله وما استعماله قال یوفقه للعمل الصالح قبل الموت

فصل

چون این مقدمات معلوم و محقق شد بدانکه چون روح انسانی بقالب انسانی پیوندد از حضرت تقدیری و ترکیبی
صورتی مصور و مهذب فاخر چنین صورتی رفته است هر موضعی از مواضع ظاهر و باطن این صورت قابل مخصوص
صفتی از صفات روح شود چنانکه چشم محل صفت بینایی شود و گوش محل شنوایی و زبان محل گویایی
و دل محل دانایی و باقی بهمچنین پس بواسطهٔ این محال جسمانی هریک قالب صفتی از صفات روح آمد
پس معلوم شد که روح در عالم خویش بدین صفات موصوف بوده است و این قالب خلیفهٔ روح آمد
و آینهٔ جمال نمای ذات و صفات او تا بحسب هر صفت که در روح بود اینجا قالب محلی پدید اورد تا مظهر
ان صفت شود و ان صفت غیبی را در عالم شهادت پدید اکند تا چنانکه روح در عالم غیب ملک را کلیات بود
در عالم شهادت مدرک جزویات شود خلافت عالم الغیب والشهاده را بشاید و جمال صفات ربوبیت را بین پدید
پس جمله تشخص انسانی مبنی است از ذات روح محل هر صفتی از تشخص انسانی مبنی است از ان صفت روح را

چنانکه چشم محل بینایی است ومنبعی است که روح موصوفست بصفت بینایی دل بحقیقت محل ظهور علم الله
ومنبعی است از آنکه روح موصوفست بصفت عقل چه عقل دانش محض است ودانش را دانای باید که
دانش بذات او موصوف قایم باشد چنانکه حق تعالی عالم است وعلم صفت اوست وبذات او قایم اشارت
انی جاعل فی الارض خلیفه بدین معنی است یعنی چنانکه قالب خلیفه روح است تا صفات روح از نگارا نقد وبنیابت
وخلافت روح در عالم شهادت برکار باشد پس خلایق بر مرتبهٔ خلافت وجعلکم خلایف الارض سه طایفه اند
حاملان وجود دو گشتند از و لجا ملکته فاصحاب المیمنه ما اصحاب المیمنه واصحاب المشامه ما اصحاب المشامه والسابقون
السابقون اولیک المقربون طایفه را که صفات حیوانی از بهیمی وسبعی وصفات شیطنت بر صفات ملکی وروحانی
غالب آید نور عقل انسانی مغلوب هوا وشهوت وطبیعت وحیوانی نگردد ودری بطلب لذیذ شهوات
جسمانی می اوزند وحرص وحسد وحقد وعداوت وغضب وشهوت وکبر وبخل ودیگر صفات ذمیمه حیوانی بر وی
همی دهند بدرکات سفلی همی روند ثم رددناه اسفل سافلین اینها اصحاب مشامه اند وطایفه دیگر را که صفات ملکی
وروحانی بر صفات حیوانی جسمانی غالب آید هوا وشهوت مغلوب نور عقل گردد نادر پرورش نور عقل وصفات حمیده
می کوشند ونفی اخلاق ذمیمه می کنند چه مصباح عقل را اخلاق حمیده چون روغن اند واخلاق ذمیمه چون آب
واین طایفه دو صنف اند صنفی آنند که پرورش عقل واخلاق هم بنظر عقل می دهند عقل ایشان از ظلمت طبیعت
وآفت وهم وخیال خالی وصافی نباشد هر چند بجهد تمام بکوشند عقل را بکمالیت خود نتوانند رسانید زیرا که اخلاق
شهمات وخیالات فاسد مصون نمانند چه پیل سرازاسوار شریعت است تا در او نوری تقویه نیابد از ظلمت
ظلمت طبیعت است وزایل نگشته آفت وهم وخیال پس این صنف چون بنور شرع پرورش عقل دهند اگرچه نوعی
از صفا حاصل کنند که ادراک بعضی از معقولات توانند کرد اما از ادراک امور اخروی وتصدیق انبیا علیهم السلام
وکشف حقایق نمی رسند مانند دیگر طالبان معرفت حق تعالی چون دیدهٔ عقل را بنور شرع استعمال فرمایند در رتبهٔ اصفیا
سر کرده ازمنجیر شوند حد عقل درین معنی اینست که اثبات وجود باری جل جلاله کند واثبات صفات کمال وسلب اضداد
نقصان از ذات او تعالی بدین مقدار معرفت نجات حاصل نیاید اگر عقل را بنور شرع در معرفت تکلیف کنند
در آفات شبهات افتند چنانکه فلاسفه وانواع ضلالات که ایشان را حاصل آمد باختلاف جبار یا بایکدیگر باز دهند
وجمله دعوی برهان عقلی کردند اگر عقل را در میدان مجال جولان بودی اختلاف حاصل نیامدی چنانکه در معقولات
عقل را محل اختلاف هیچ نیست کما طریق العقل واحد وصنف دیگر آنند که پرورش عقل بنظر شرع وتابعت
انبیا علیهم السلام ونور ایمان داده اند با نور شرع ونور ایمان ونور متابعت نور با چهرهٔ بصر عقل ایشان نشسته است تا بدان
نور هر کس بحسب استعداد خویش وحصول آن قدر از حقایق غیب واخروی شده اند اگرچه از پس حجب بسیار

نگریسته اند اما عقل ایشان بدلالت نور ایمان از مدرکات غیبی تقریر احوال آخرت کرده اند ومصدق آن بوده
که اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله این طایفه اصحاب میمنه اند مشرب ایشان از عالم اعمال
ومعاد ایشان در جنات جنات نعیم باشد مع هذا این طایفه را از معرفت ذات وصفات خداوندی بحقیقت
راه نیست که بافت حجب صفات روحانی نورانی هنوز گرفتار اند که ان الله سبعین الف حجاب من نور وظلمة
وجای دیگر فرمود حجابه النور لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه لاجرم این
طایفه را گفتند زنهار تا عقل را عقال بر میدان تفکر در ذات حق جولان ندهید که نه حد اوست
تفکروا فی الاء الله ولا تفکروا فی ذات الله پس از هر دو طایفه از اصحاب میمنه واصحاب مشامه را در
خلافت مرتبهٔ اظهار صفات لطف وقهر حق داده اند اما بواسطه مستوجب بهشت ودوزخ گشته اند
که بهشت صورت رحمت حق است که از صفات لطف است ودوزخ صورت عذاب حق است که از صفات قهر است
وعقل را از ادراک این صفات از پس حجب وسایط برخورداری داده اند وحد او وکمال او تا اینجا بیش نیست
که ساحل بحر علم اوست ودر وقت او بر بن ساحل ربانی علماست اورا بلجهٔ دریای معرفت حقیقی راه نیست
زیرا که انجا راه برتی خودی است وسیر در آن دریا بقدم فنا توان کرد وعقل عین بقاست وضد فنا پس در آن
دریا جز فانیان آتش عشق را میسر نشود واین طایفه سیم اند که والسابقون السابقون اولیک المقربون
نسبت نامهٔ ایشانست ایشان اند که من ایشان اند ایشان که سر الف پریشان دارند
تا در آرایش بود داغ
تار و پود جامهٔ وجود ایشان از بودی دیگرست عاجز کردن همت ایشان را جز بکمند جذبهٔ عشق
بند نتوان کرد که از معرفت ماورای کونین گوهر اوست چنانکه این ضعیف گفت **شعر**

عشق را کو هر برون از کون وکانی دیگرست — عاشقان عشق را از وصل جانی دیگرست
عاشق عشقند چنین هم از جمادی دیگرست — عشق هم آتش چنین هر مرغ نیست مرغ ان دانه پرید نه آشیانی دیگرست
بر سر هر کوچه هر کس داستانی میزند — داستان عاشقان نه داستانی دیگرست
جز زبان جسمانی و روحانی زبانی دیگرست — طالع عشاق او بس تالعجب افتاده است کوکب مسعود شان از اسمانی دیگرست
آن گدایانی که دم از عشق درویش زنند — هر یکی چون نکری صاحب قرانی دیگرست

اشارت والسابقون السابقون در حق ایشان مظهر بدان معنی است که در بدایت فطرت روح ایشان سابق ارواح بوده است پیش از انکه
باشارت کن از مکمن علم لدنی بعالم ارواح بسعادت قبول بشریف تجلی مخصوص ومشرف بوده در عالم
ارواح بسعادت قبول رشاش انوار ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلک النور
فقد اهتدی ومن اخطاه فقد ضل از دیگران اختصاص الذین سبقت لهم منا الحسنی یافته وچون
بعالم قالب موسوم شده اگرچه روزگی چند از برای پرورش قالب اورا در مرتع حیوانات فرو گذاشته

اما بدان باز نکذ امثه ناکاه بکلمه عنایت روی دل اورا از کل آفرینش بکردانیده و سلسله محبت بجنبانید و بآب رافت و رحمت تخم محبوبه را در زمین دل او بپرورش داده و ندای اطلعوا فی سویداء جانا لک این ضعیف کفت شعر دوشم کهی بیخبر ندا در حق جان رسید ۴ کای روح پاک و تبع حیوان حریص کی پرورده حضایر قدس بناز و صلت اینجا اسیر محنت جسمانی چرا کنی ۴ خوکرده بزرقه الطاف حضرتی ۴ سوکشته در تصرف دو همان ۴ درکنی تو صافی الستی بر تکل چشیده ۴ تا در دی و ساوس شیطان ۴ کی کنی تو ان روح قدسی بوده از هیچ عالمی غافل جنین خشته بزندان ۴ کی کنی تو انس بالجمال و جلالم کرفته ۴ وحشت سرای عالم انسان ۴ کی کنی در دو لعت هوا و هویت اسیر ۴ در تنکنای ۴ حبس آن ۴ کی کنی بر پر سور قفس اول چو شاهباز ۴ چون بوم چیستی ۴ تو بوستان چه می کنی و ان طایفه را که بکلمه جذبات الوهیت روی از مطالب و مقاصد بشریت بکردانید و بتسییر عبودیت تا عالم الوهیت رسانید و قابل فیض ۴ و لمطه کردانید دو صنف اند یکی صنف انبیا اند که در عالم ارواح در صفوف الاولی جنود مجندة در صف اول بوده اند قابل فیض حق و اسطه کشته و ایشان انبیا اند علیهم السلام که در قبول ۴ ایجا منتقل اند و صنف دوم ارواح اولیا است که انجا قابل فیض حق بواسطه تتق ارواح انبیا بوده اند اینجا نیز قابل ان فیض در دولت متابعت ایشان ۴ اند بود اما چون بر طینت روحانیت انسان جبر طایه رشاش نم رش علیهم من نوره نهاده بودند چون بکلمه جذبه روی از مرغزات دنیا و ی بکردانیدند هم بذان فراوانس چندین هزار تشوق عزت جمال و حضرت وصال ذاتک امیر المومنین عمر رضی الله عنه در اول قدم می کفت رای قلبی ذنی مبادی عشق اینجا بیذ اکرده ان بیت از اینجا کفته اند ۴ اصل همه عالم زدیدار افتد چون پرده برافتد انکهی کار افتد ۴ تخم عشق در بدایت حال اکرچه بتصرف نم رش علیهم من نوره در زمین ارواح انداخته اند اما تا آب رافت قلبی بذان نرسد سبزه انی ذاهب الی ربی سیذ ایذ بلکه تخم عشق در بدایت ۴ خودی بد سکار نکردد زمین تجربه نداشته و اب الست بر بکم بذو رسانیدند قالوا بلی پیدا آمده ۴ ما شیریم و می عشق تو ما خوردیم ۴ با عشق تو در طفولیت خو کردیم ۴ نی نی غلط چه جای اینست که ما ۴ با عشق تو در ازل همه پرورده ایم ۴ اول کاشرار آتش عشق از قداحه فاجبت ان اعرف بر خاست همنون نه عالم بوده نه آدم خو افته سیاه روی خلوت الخلوة ظلمة می بایست تا قابل شود ایذ که خلقت الخلق لاعرف چون درین عالم کبریت صدق طلب را که بحقیقت کبریت احمر است اتش افروز آن شرر می کنند ان کبریت صدق طلب که نتیجه یحبونه است شرر آن اتش که نتیجه یحبهم مشتعل شود ان شعار را عشق میخوانند چون از اتش شعله کشیذ هر چه در کارخانه وجود هیزم صفات جسمانی و روحانی چون و اسوختن ایذ اینجا عشق در عالم انسانی بصفت قیامت اشکارا کذد حنانک خواجه علیه الکلم فرمود می لشراط الساعه نار تخرج من قبل المشرق تطرد الناس الی المحشر هم زمین بصفت بشری مبدل کشته یوم تبدل الارض غیر الارض اسمان صفات روحانی در نوردند کما یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب چنانک مصدر موجود ان حضرت جلت بوده و مرجع همان حضرت باشذ که ان الی ربک الرجعی همان تربیت

کما مدند از کارکاه قدرت بعالم روحانیت و از روحانیت بجسمانیت همان قدم باز کردانیدش کما بدانا اول خلق نعیده قد قامت القیامة اینجا عشق دا ۴ بار بل عشق صعبتر قیامت ۴ هزار بار ۴ چون اتش عشق در غلبات وقت بخانه بردازی وجود صفات بشریت بر خاست در بناه نور شرع ۴ همه قدمی با بر فانون متابعت ۴ صورت فنا راست می دهد نور کشتی که فنا شش حقیقت است از الطاف ربوبیت استقبال او می کند له من تقرب الی شبرا تقربت الیه بذراعا در بن مقام او نداء جزیل بزمام کشش عشق و قدم ذکر و بدرقه متابعت نتوانذ رفت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عقل را اینجا مجال جولان نیست زیرا که عتبه ۴ جلال عالم فناست و راهبر بیستی ۴ محض است و عقل را سیر در عالم بقاست و او صفت اب دارد هر کجا رسید اباذائی و هستی بیذ اکنذ چون اب روی در نشیب نهاد اباذائی تو عالم کنذ و عشق صفت اتش دارد پیوسته می کنذ هر کجا رسید و بهر چه رسید فنا بخش لا تبقی و لا تذر بیوذ اکنذ و چون اتش سر نکر کبریت و حرارتیت دارد اینجا عقل و عشق ضد ان لا اجتمعان اذ هر کجا شعله اتش عشق بر تواند افروذ عقل مرده طبع خانه بر دازد ۴ شعر عشق امد و عقل کرد غارت ۴ ۴ ای دل تو بجان برین بشارت ۴ ترک عجمیست عشق و دانی ۴ کز ترک عجیب نیست غارت ۴ هیذ عقل که هر عبارت آرد ۴ و صدرخ او با پستعارت ۴ شمع رخ اوز بانه نزد ۴ هم عقل بسوخت هم عبارت ۴ بر بیع و شرای عقل می خندد ۴ سودش نکرد ازین تجارت ۴ ضدیت عقل و عشق اینجا محقق شود که باز دانذ که عقل همان اباذائیست ۴ مرده و عالم جسمانی و روحانی و عشق اتش خرمن سوز و وجود بر دازد این تو عالم ۴ عقل تخصیصیت جولانکاه عشق مرد پخته باکتابی کردد ۴ پس حقیقت عشق ۴ عاشق را بقدم نیستی معشوق رساند عقل عاقل را معقول رساند و اتفاق علما و حکما است که حق تعالی معقول هیچ عاقل نیست زیرا که لا تدرکه الابصار و لا یلیقه العقول و هو یدرک الابصار و یکیف العقول و لا یحیطون بشئ من علمه و قد احاط بکل شئ علما پس عقل را چون بذان حضرت راه نیست ۴ و نه بقدم عقل بپایان حضرت تواند رسید الا بقدم ذکر کما الیه صعد الکلم الطیب اکر بقدم فاذکرونی اذکرکم برخاست کشتی عشق ببدرقه متابعت و دلالت جبریل عقل ناچیز المنتهی روحانیت رود که سلطان خر جبریل نشست و منتهای عالم معقول پس جبریل عقل را خطاب رسید ۴ لو دنوت انملة لاحترقت از اینجا راه جز براه بری و فرو عشق نتواند رفت اینجاست که عشق از کسوت عین و شین و قاف بیرون اید و در کسوت جذبه روی نماید پس جذبه سالک را از قاب قوسین بر چکرد و وجود بکذاند و در مقام ادانی بر بساط قرب بنشاند کما جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین یعنی بعامله ثقلان اینجا نتوان رسید جز بجذبه و اینجا ذکر نیز از فشر فاذکرونی بیرون اید سلطان اذکرکم جمال نماید اذکر ذاکر را ذکر کرداند عاشق معشوق شود عشق عاشق را معشوق رساند عشق و لا صفت پروانه صفت بقدم عاشق چنت قدم در بارکاه وصال معشوق نهاد پروانه صفت بقدم هستی خود نثار قدم شمع جمال معشوقی کند تا معشوق بنور جمال خویش عاشق و خته را جبر بانی کند هستی مجازی عاشق بر خاسته هستی حقیقی معشوقی ارجمای

کنت کنز المخفیا

این دو صفحه بیاض صحیح است

اذا هجع النوام اسبلت عبرتی ۶ انشدت بیتا ومن احسن الشعر ابیس من الخسران ان لیالیا بلا نفع

تا نا نخرام واب بکدورت ۱ بیرون نشود هر کاسه وکوزه ما
ضمنده اورکاجی کند عمر بوطاعت بزنماز وروزه ما

وما احسن ما قیل نظم

ایبوح | ایا لائمی من علی جوا منه ۶ کیلا یری الحق ذو جهل فیقتلنا
وقد تقدم فی هذا ابو الحسن ۶ الی الحسین ووصی ابنه الحسنا
ماوثب جوهر علم لو ابوح به ۶ لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی ۶ یرون اقبح ما یاتونه حسنا

اسامی کتابهائیکه در صدر ان کتب مندرجست

کتاب ما لا یحضره الفقیه و نحو — کتاب من لا یحضره الفقیه — کتاب تهذیب الاحکام فی شرح المقنعه — کتاب الاستبصار فیما اختلف من الاخبار

کتاب صفوة العلیل فی الصلاة علی النبی و آله — کتاب تاسوعا و عواشر و عوارع دیلم — کتاب حقیقت سوره مائده الطلاق — کتاب درر بارع مدارک

کتاب قصد اردشیر بابکان مجلس — کتاب رساله فی العقود — کتاب نهایة الاحکام و عقائد الامامیه — کتاب مسائل عویصه الملیس بالهلیس الواخصه — کتاب منتخب البار لابانه الصعب

کتاب الصحیح العلم الواضح لبیان الامام ابو الحسن الهادی علیه السلام — کتاب العین الثالث فی احکام الطاهر و النجس و بعض اصول — کتاب وصیت رسول الله صلی الله علیه وآله

موصل المقاصد — رساله المعمار الصمدی فی کمال المعمار و الصنع — کتاب طب النبی صلی الله علیه وآله

موصل الاصدقاء المؤمنین علی رسول الله صلی الله علیه وآله اربعین حدیثا — حدیث ربعی نفر — اجابت مشارق الانوار و یکی مشارق الانوار السنیه — مسبحات کاشف الاسرار فی اصحاب الکساء الی اصحاب هادی یوم صلصال

کنت کنزا مخفیا فتحلی شده از عاشق چیزها نماند، عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا الرد و انتهی و بگرد
اجزای وجود من همه دوست گرفت نامیست زمن بر من و باقی همه اوست ۴ اشارت لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احببته فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش پس این معنی باشد
فاید لفظ الی بقول الی بقول اینجا محقق شود چون دانستی له السابقون در روایت آنها بودند
در خطاب کن سابقون ارواح بودند در نهایت که وقت مراجعت است بخطاب ارجعی الی ربک کوی مسابقت
در میدان قربتم ایشان ربودند که الی بقول الی بقول اولئک المقربون یعنی الی بقول الاولون الخرون
عن غیب الغیب هم الی بقول الاخرون بالرجوع الی غیب الغیب هم الاخرون الی بقول ایشان رمز پس این معنی است
زان پیش که آب و گل بساخته اند جان و دل ما بعشق پرداخته اند عشاق تو پیش از کل و دل یار خ تو
عشقها باخته اند **فصل** چون بر حقایق این اسرار که شرح داده اند آگاه شوی و فرق افتد
عاقل صاحب بصیرت منصف را محقق شود که عقل درین کارگاه بر کار کرده دیگر سنجش دیگر عوامل را در
قسمی از اقسام موجودات سمرده و نگوید که عقل هم موجود است و از موجودات و هذیانات و ترهات و خرافات
سر گشته گم گشته محترز باشد و بخاطر عزیز خود آن خیالات و شبهات را راه ندهد که جمعی از ایشان گشتند
بتلبیس شیطان که عقل و عاقل و معقول هر سه یکیست و بذان باری تعالی راخواستند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
اول بدانکه لفظ عقل از اسمای مشترکه است که بدین لفظ عقل ابرادمی کنند و بدان خدای تعالی را خواسته
کسی بدین چیزی که او را باسمی خوانند که او و انبیای او ذات پاک او را جل جلاله بدان اسم نخوانده باشند
این غایت بی خبری و ضلالت و بی تعظیمی باشد و طایفه دیگر هم از فلاسفه لفظ عقل بکویند و بذان عقل کل خواهند
کویند معلول اول از علت اولی است و طایفه دیگر عقل فعال کویند و هو الملک المعظم المدبر للفلک المحیط و بعضی عقل
انسانی می کویند و آن است که بذاز فکر می کنند و تمیز بعضی چیزها از بعضی می کنند و این بر دو نوع است یکی عقل بالقوه
چنانکه در اطفال هست همنوز کمال نیافته دوم عقل بالفعل چنانکه در عاقل کامل هست تا قوت بفعل امد لمت در حد
این عقل کفته اند العقل قوة دالة علی حقایق الاشیاء کلها و بعضی کفته اند العقل عبارة عن مجموع علوم اذا وجدت و ولیدت
بوجب کویم عاقل هر طایفه را از لفظ عقل مراد دیکرست و در آن بعضی مخطی و بعضی مصیب اند تا از خطا آن
فلاسفه را جندین مکر کوشش شد چون بنای آن مسایل بر فساد فهم از خطا افتاد جمله از قبیل بنا الفاسد علی الفاسد
الفاسد فاسد امد چون ما را بر اهین عقل و نقل و کشف محقق است فساد اقاویل فاسد بعضی در اصطلاح اند
عقل نه محل خویش این مقالات محالات را اعتباری نمی نهیم **اما** بذین عقل که خدمت عشق می خواهیم
انسانی می خواهیم که چون بر وی از حد انسان کمال در رسد مدرک ماهیت **اشیا** می شود و فلاسفه بر آن اتفاق
دارند و ادراک نزدیک ایشان عبارتست از حصول ماهیت معلوم در عالم و معقول در عاقل اکرچه در آن خلافی کرده اند
ولیکن با این همه ایشان از حصول ماهیت معلوم در عالم و معقول در عاقل آن نمی خواهند که حقیقت آن ماهیت کما هی
در نفس عالم حاصل شود که اکرچنین بودی چون کسی بزید یا بعمرو عالم شدی بایستی که زید یا عمرو در نفس او حاصل شدی

وی نه چنین است لیکن مقصود ایشان از آنکه ماهیت معلوم در نفس عالم حاصل شود آنست که مثال آن صورت در عقل
دانند بدید آید چنانکه چون مرضع در آینه نکرید صورت وی در آینه بدید آید نه حقیقت وجود پس بذین مقدمات معلوم
شد محقق شد که کمالیت عقل آنست که مدرک مثال ماهیت اشیا کما هی نه مدرک حقیقت اشیا شود تا هم کی آن از خبر
از عالم محسوسات باشد که ما دون عقل است عقل محتاج می شود بالتی چیزی مر ادراک حقیقت آن محسوس
چنانکه مثلا اکر عقل خواهد که مدرک حقیقت نرنجی شود یا ادراک عقل چون مدرک صفات معقول آن نتواند شد که او را چه
طبع است کرمست یا خشک یا سرد یا تر و چون خواهد که صفات محسوس آن بداند چون زرد و بوی و طعم و نرمی
و کشش و خرد و مهنه کی عقل عاجز ماند در ادراک آن محتاج آلت حواس شود هم و اکر کویند حواس از ادراک هم قوت
عقل اند کو نمی حیوانات عقل ندارند و از ادراک حواس کی کشند و اکر هم دانم که عقل را این قوت هست
ادراک این حقایق محسوس کند لیکن چه لازم آید از ادراک او عالم معقول را که عالم اوست و ادراک محسوسات
که ما دون اوست ادراک عالم الوهیت که ما فوق اوست بل که فلاسفه متفق اند که باری تعالی معقول عقل
نیست پس اینجا روشن می شود که عقل قسمی از اقسام موجود است و ان سخن با بلل و جود او راست
حق همه اوست از قول انها لکفته اند عقل و عاقل و معقول هر سه یکی است و بذین عقل ذات باری تعالی
جل جلاله خواسته اند کفری بذین صریحی و خود کیست بداند که کویند باری تعالی عالم الذاته است و بذین آن
می خواهند که نفی صفات کنند و دلیل ایشان این بیهمت است و حجتی باطلست در حق باری تعالی و حجت و شبهت ایشان در این معنی است لا العلم بالشیء
حضور ماهیة ذلک الشیء فی نفس العالم پس چون علم حضور ماهیت معلوم باشد در عالم علم و عالم و معلوم هر سه
یکی باشد و این شبهت باطل که ایم بذان دلیل است که علم حضور ماهیت معلوم بودی در عالم بایستی که از علم عالم
حرارت یابرودت در نفس زید یا حرارت یا برودت در نفس عالم حاصل آمدی و نه چنین است و جوابی دیکر
زین اشکال کفته اند و آن آنست که مفهوم کون الشیء عالما مغایر لمفهوم کونه معلوما و لذلک یصح ان یعلم
حدهما مع الذهول عن الاخر فاذا اخذا بالذات من حیث انها عالم کانت مغایرة لها من حیث انها
معلومة و اذا حصل التغایر امکن تحقق النسبة المسماة بالحضور و هذا ایضا فاسد و ذلک لان المسماة
العلم التی هی الحضور لما توقف تحققها علی تحقق التغایر بتوقف و تحقق التغایر موقوف علی تحقق
کون الشیء عالما و معلوما لزم الدور پس بیدا شد که ایچ کفته اند که الشیء المجرد تحضر ماهیته عند ماهیته
یعنی موجودا نا معلوم است و چون ادراک عقلی را وجود ماهیت معقول کما هی نباشد در نفس عاقل عقل محیط
شیئا کما هی نباشد پس کمالیت عقل از آنجا که مدرک ماهیت اشیا شود لا کما هی **اما** کمال عشق آن است
مدرک الاشیا شود کما هی اشارت ارنا الاشیاء کما هی بذین معنی است بیش ازین بیان عشق کردن ایم که نتیجه محبت
چیست و محبت صفت کیست **اما** محبت بحقیقت صفت ارادت است که از صفات ذات است چون بعلم تعلق
کیرد ارادت کویم افزاید بموجودات نتیجه آن ارادت است و چون بحکم تعلق کیرد که بعضی را بالغانی خاص مخصوص کند هم

بخاری

محبت می خوانیم و این انعام خاص له قومی از لخص الخواص بذان مخصوص اند که بجمع و محبوبه انعامی است اصیح
موجود دیگر انسان استحقاق آن سعادت ندارد و بمحض بشریف محبت هیچ موجود دیگر را بشرف ذات
ملایکه مقرب را فرمود بل عباد مکرمون انتم مجبی و محبوبی خواص انسان را اثبات فرمود و این رتبه تمامی مخلوقات
و اشارت انعمت علیکم نعمتی بذین نعمت خاص است بخصوص ان مشیت کرده بهدی الله لنوره من یشاء
پس نور عقل در جبلت هر شخص بودیعت نهاده شد و نور عشق در خاطر آن نظر عنایت را نبود که او من یجعل الله له نورا
فما له من نور و این دولت را بمتمنی نمی رسد عشق نه کار هر گدا و سلطان نیست و این ملک را هر دون و سلیمان نرسد
تا دولت عشق تو کرا دست دهد گاهی تاج بهر خسرو و خاقان نرسد هر چند ایشان را مطلق استعداد
قبول فیض عشق و شرر نار نور الهی لیست اذ اند ما و حملها الانسان اما توفیق ترتیب سبب و زیتونه نفس انسان
هر کس را ندهند و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و بعضی را توفیق
ترتیب سبب و زیتونه نفس اذ ندهند هر کس را سعادت حصول ثمره زیتونه دهند که توتی اکلها کل حین باذن ربها و بعضی را که
بثمر آن نرسانند نه هر کسی را دولت ان دهند که ثمره زیتونه او را در معصره ریاضت و مجاهدت و صدق طلب اندازند
نار و عن زیت روحانیت او را تا الایش صفات نفسانی صافی کنند و در زجاجه دل نیر تنبه الزجاجه کانها
کوکب دری یوقد من شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه نار نور الهی را بدست دهند عشق و هم اینست چون بر بگشود سلطان کند انوار الهی بر و بابه فلک
مصباح وجود هر کس را که بذان نور منور نیست او اگر چه خود را زنده می داند بحقیقت مرده است زندگی
حقیقی آنها را است که مصباح ایشان را بذان نور منور کرده اند که او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا
یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها شریعت صدر و بیت و اندرز نقطه ربوبیت این
یک حرف بود تا خلایق را از ظلمات خلقیت جسمانی در روحانی و روحانی را طبیعت خلاص دهند و بنور عالم زندگی
رسانند که و من یخرج من الظلمات الی النور هر که را دعوت ایشان قبول کرد و متابعت بقدر صدق قبول و سعی
تابع از ان نور روزندگی حظی یافت که امن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و قوله تعالی فلیخبینه
حیوة طیبة خواص را که کمند عشق و جذابیت و جذبات الوهیت مربته ولایت رسانید ند از ظلمات وجود
بکلی خلاص دادند و بنور عالم بقای حقیقی منور گردانیدند که الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
علوم امت را که هر یک از ظلمات وجود جسمانی و روحانی خلاص نیافتند اما از بقایا فیضی نور حقیقی هر چند
بیش نصیبکر خود را از پرتو انوار نبوت و ولایت بحسب متابعت هر کسی را که بقدم ارادت و محبت
حوالی ایشان نزدیک کرد از ان نار تابشی و نسبتی می یابد که ان تعدل منهم الثار و من حولها و هر که از دولت متابعت
انبیاء و موافقت اولیا محروم ماند و عادت قبول و دعوت فرزندی استماع کلام حق ندارد او بحقیقت مرده است
که انک لا تسمع الموتی انها که بروح حیوانی و روح انسانی زنده اند بحقیقت ایشان را از زندگی
حقیقی بهره نیست صفت ایشان در هر دو جهان آنست که لا یموت فیها و لا یحیی زندگان حقیقی بحقیقت انسان دانند که
روح خاص حضرتی زنده اند که کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه مردان رهش زنده بجانی در گذرند
عنان هوایش را شیطانی در گذرند متحکم تو بدین دین بزنجیان کابشان بیرون نه کون در جهانی در گذرند

وَمَجْنُونِی

مَحَبَّتِهِ عَطِیَّهِ

وَاَ کَرُو

اَمَّا

صلوات الله علیه که عاقل ترین و عاشق ترین موجودات بود بحقیقت
مشکوة جسد و زجاجه دل و روغن زیت روح بمثابت صفای زیت است اگر یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار
روحانیت و صفای آن نا نور عقل است ملایکه داشتند که خلقنا الملایکه من نور و لیکن مشکوة جسد و زجاجه دل
و مصباح پیه و فتیله خفی که قابل نار ربانیت الهی بود که او لم تمسسه نار ند اشتند قابل نار ربانیت نور الهی
بدان اسباب حیوانات را اگر چه مشکوة جسد و زجاجه دل بود اما زیت روحانیت و صفای آن که نور عقل
نبود هم قابل نتوانستند آمد فابین ان یحملنها و اشفقن منها کمال استعداد قبول امانت را حقیقت
فیض بی وسط بود انسان را دادند که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم که او را نفخی مشکوة صفت و دلی زجاجه و
روحی پیه روح با صفای عقل که زجاجه دل را بذان نور انی کند که یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار
مصباح پیه و فتیله خفی بنهاد و بنار نور الهی بر ان مجموعه که آدم عبارت از وست تجلی کرد که و نفخت فیه
فتجلی فیه مصباح نهاد او قابل آن نار نور الهی آمد که و حملها الانسان پس هر مصباح که زیت او صفای او در نورانیت بیشتر چون نار نور الهی بدو رسد ان مصباح در نورانیت نور علی نور کامل تر و طیف تر
باشد چون همه مصباح را در قبول نورانیت ان کمال استعداد ند اد ند امصباح نهاد سید کاینات
را علیه الصلوة و السلام و زیتان مصباح همه متر و صفای او زیت که عقل بی حوانیم کامل تر و لطیف تر بود لا
در قبول نور فیض و اسطه بدرجه کمال الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی او رسید و زود وقت او
دعا بود که همواره میگفت اللهم اجعل نورا فی قلبی و نورا من خلفی و نورا من یمینی و نورا من فوقی و نورا من تحتی و نورا
سمعی و نورا فی بصری و نورا فی لسانی و نورا عن شمالی و اجعلنی نورا و جعل وجود او ان نور بود او حق تعالی
از نور خواند که فرمود قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین

فصل

در حقیقت بر اکل هر چیز را یکبار زاذنست الا آدمی و مرغ را واخ ذوات بیضه اند که ایشان را دو بار زاذنست تا بکمال خود رسند همچنان مرغ بیضه می زاید و بیضه مرغ می زاید زاذن اول بیضه است
در بوستن خویش بند لاشت در فضای هوا طیران بتواند کرد تا در زیر پر و بال مرغی کامل بر دوش مرغ یابد و از خود
یعنی زاید بمقام مرغی نرسد همچنین وجود آدم بیضه صفت ای جاعل فی الارض خلیفه بود چه بیضه بحقیقت خلیفه مرغ
بنزل ماجه شریف مرغی بود که بوست بیضه انزار خود کند که خمرت طینه آدم بیدی الا لعن صباحا و زرد او را لفت
و لخت فیه من روحی و همنون این مرغ در بیضه بود که بجملی ملائکه مقربین خطاب رسید له اگر چه شما طاوسان حظایر قدسید
و بوشاخپار سپید بلبلان خوش نوای گن فیکون همه مرغان بستان ملکوتید اما آدم سیمرغ قاف عزتست و ان سیمرغ خلیفه من
سلطان شما ست پیش بیضه کل همه او سجده برید له اسجدوا لادم درین بیضه بچشم حقارت انجعل فیها من یفسد فیها
منگرید که او در و مرغ انی اعلم ما لا تعلمون تعبیه لیست تا هنوز در بیضه است سجده او غنیمت شمرید که چون از بیضه بر آید
طیران او در عالم لی مع الله وقت ای یسعنی فیه ملک مقرب باشد بدست شما چون بچه و بخیر لو دنوت انا لم احترق
بنماند و در دو دو وقت شما این خواهد بود آن مرغ که بود زرین بالش آیا بکجا رسید و چون شد حالش
از دست زمانه خاک بر سر پاشم تا خاک جرانگرد بر دنبالش ای ملائکه تا این مرغ خاک بر دنبال دارد شما از دور
می شنوید و تا این خاک حشریت بر دنبال اوست شما با او هم نشینی الا در بیغ عنید می توانید کرد چون از خاک
بر افشاند مقام او فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر باشد شما را پر و بال بر و از آن حضرت بنا شد آدم تا در بیضه
بند بود ثقل وجود طینت حشریت فصد سفلی می کرد اگر چه او را بتکلیف یا آدم اسکن انت و زوجک الجنه فرمود
بهشت جای مرداند او از خاصیت حشریت میل بدانه و گندم هوا می کرد و از خصوصیت بیضگی تلون و عصیان
مرغوذ میتحق خطاب اهبطوا منها می بود چون بیضه وجود او را در تصرف پر و بال عنایت فتلقی آدم من ربه
کلمات گرفتند و آدم بانا بت ربنا ظلمنا انفسنا تسلیم امد مرغ اصطفی آدم از بیضه و عصی آدم بیرون امد و بر او
ثم اجتباه ربه فتاب علیه بعالم وهدی طیران کرد پس حقیقت آنست که هر چیز که آدمی از خود ذات هده کند از جوا
و روحانی ان همه هنوز نفوس بیضه مرغ انسانیت است جسمانی او بمثابت پوست بیضه است حیوانی او
بمثابت پیه و روحانیت بمثابت زرد و چنانکه از بیضه مرغ بخودی خود بیرون نتواند امد و این سوی بر نگردست نظر هر بیضه
که هنوز از قشر هیئتی خود خلاص نیافته است برین حقیقت نتواند افتاد و چون نظر بیضگی نکرده مرغان
گشیان هویت را هرگز نتوانند دید که اولیای تخت قبابی لا یعرفهم غیری از ایشان جز بوست بیضه نبیند
آنما تو هراج حیدی سایه ماست بیرون نرو کون ای پسر پایه ماست دنیا بی مانگار ما مامه ما شما دایه دیگران دارد
از مرغ بیضه شمار بنا بید اما از صد هزار بیضه یکی را دولت قبول و تسلیم دهند تا از و مرغی زاید که اهل
هر ایه آدمی یکی را از مقام بیضگی نظر عنایتی بکند جذبه عشق توفیق تسلیم فتوبه فات مرغان انبیا و اولیا
می گشند و ای بسا بیضه که در مقام تسلیم باد نی حرکتی از ز بر پر و بال قبول هدایت و نبوت بیخ افتد و از

بیضگی

بیضگی باطل نکند و هم بنهٔ مرغی نارسیده تا بدان بیضه چه رسد که خود دولت تسلیم نیافته است
تا در مقام تسلیم بصبر و سکون در تصرف پر و بال او امر و نواهی شریعت طریقت قدم بنشارد تا بمدت معلوم
معین در زیر ده روحانیت مرغ ولایت بیذ ایذ او دوزخ ظلمانی هستی بیضگی خلاص نیابد همچنین عوانی
هستی مرغی نرسد که و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا و تا در ان مقام ملای مصابرت ننماید در تسلیم تصرفات
احکام ازلی که اصبروا و صابروا وجود مرغی نمایت آن نیابد که مذ نقار همت بوست وجود او بریشان بر اندازد
و از خود براید تا در عالم ملکوت طیران تواند کرد که لم یلج ملکوت السموات و الارض من لم یولد مرتین تا از خود بنزاید
بصبر در تسلیم احکام ازلی و پر و بال خودی طیران نتواند کرد طیران عالم حقیقت نیابد اند که وجعلنا منهم ائمة
بهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بایاتنا یوقنون اهل عقل دیگرند و ایمان دیگرند و اهل ایقان دیگرند و اهل عین الیقین دیگرند
و اهل عین حق الیقین دیگرند مرغان این بیضه را در مقام پرورش بقدر نیستی بیضگی هستی مرغی بدا می شود
اول که سر از قشر بیضه او بیرون کند هنوز نشه او در بیضه انانیت بماند این بانگ کند که انا الحق و چون تن از بیضه
وجود بر اورد و با در بیضه ماند این نوا زند که سبحانی ما اعظم شانی و چون از بیضه بهستی خود بکلی خلاص یابد
این نغمه بر اید که لا اله الا انا فاعبدونی و چون در فضای هوای هویت
بر واز کند بپرد از این نغمه کند ما فی الوجود سوی الله و چون در نیستی وحدت مقر شارد از این و رد بر اورد که فاعلم
انه لا اله الا الله ای بیضه مرغ لاحکانی که توی بر و انه شمع کن فکانی که توی چون بیضه از مرغ تسلیم شوی
ان مرغ شوی کا مرغ دانی که توی چون باز ماندگان بیضه وجود را از شه بازان عالم نیستی چه خبر که در فضای
نیستی کدام صید در چنگال همت آورند فراز کنگره کبریا شان باز انند فرشته صید و بهر شکار و سبحان کیف
اگر نه قفس سر از وجود بیضه بر اوردی و پر و بال خودی بر و از کنی در زیر پر قباب عزت مرغان او را مشاهده کنی و بدانی که
مرغان او هراج که از آشیان برند پس شوند و بال و پر نو شهباز حضرت خود بین بود و چشم
تا جز بروی شاه بگو بین نگرند بود ست شاه پرورش و رفته یافته تا وقت صید نیز بجز شاه نشکرند
در شکنای هفت شش پنج و چار و سه بر و از چون کنند کو بین نگذرند چون کاشن بهشت نیابد بچشمان
کی ستر پر و کلمن دنیا فرا ورند اندر قمار خانه وحدت پیل سه شش نقد جهان بزهر و جهان باز می برند
ساقی شراب صافی تجلی چو در دهد خم خانه وجود پیل دمی فرو خورند ز ان سوی دامن جانان پر و ا ورند
روزی که پر و بجیب تحیر فرو برند جز تلمن جلال نیارند آشیان چون زین قشیمن طبیعت بیرون پرند
نجما چو خال پای سکا کوی شان شوند او حیدوا ریاش کز نیشان ایمنند هیچ بیضه وجود انسانی نباشد الا کا
بتربیت مرغی محتاج باشد تا مرغ حقیقی او را از بیضه وجود مجازی بیرون اورد نه بیضگی حاسید اولین و اخرین را
صلوات الله علیه در بدایت حال مرغ جبرئیل حاجت امد تا او را از بیضه وجود بقباب قدسین بیرون اورد اما
عجب تر نیست اگر چه بیضه وجود شان مرغ جبرئیل محتاج بود اما بیضه او نه بیضه مرغ جبرئیل بود چنانکه وقت باشد
که بیضه بط در زیر مرغ خانگی نهند تا بط بچه بیرون اید و لکن بط بچه از بس مرغ بیضه خود تا بکنار دریا رسد مرغ خانگی

بکنار دریا باز استند ذهره ندارد که قدم در دریا نهد بط بچه مرغ را بکنار دریا بلکد ازدی تحاشی در دریا
روده وهیچ بیندیشد بچه بط اگرچه تازه پیدا بود آب دریایش تا پیدا بود مرغ نادان ساخت می پنداشت
که بچه بدو محتاج است چون در دریا برسد امید بداند که او خود نه از جنس اوست و بیضه مرغ دریایی است الهی
المنتهی جبریل مرغ دار محمد را علیهما السلام الکریم برد چون بکنار دریای قاب قوسین رسیدند جبریل گفت لو دنوت انملة لاحترقت
محمد علیه السلام بط بچه آن دریا بود وی تو قف بدریای ادنی در آمد و بزغنه وی ولیه طی فاوحی الی عبده ما اوحی منتوز
هر بیضه که وی نزدیک مرغ خواهد که طیران کند چون فلاسفه خود را در اسفل سافلین شبهات و خیالات فاسد اندازد
و ملال کند و هرگز مرغی نرسد و از مشارب و غان محروم ماند بلکه استعداد بیضگی جنان باطل کند که اشاره پستی
استخراج مرغی از بیضه وجود او بر خیزد تا اگر هزار پیغمبر خواهند که در وی تصرف کنند و بتصرف دعوت
بیضه وجود او را در زیر و بالا بنبوت آورند این خطاب رسد سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
بطلان وجه از بیضه استعداد استخراج مرغی بدو نوع حاصل شود یکی آنکه باصحت بیضه خلل در اندرون بیضه اندر رسد
بنوعی از انواع که زرده بفساد آید و استعداد استخراج مرغ باطل شود دوم بیضه وجود افسانی خوب اعتقادی
فاسد در دل پدید آید و آن موکد شود بادلهای شبهات جنانکه در دل بیخ آن جنان راسخ شود که او بنداند در هاذ
قاطع لیت و لعل وجه دیگر قابل دلیل حیل نباشد و هرچ مخالف او ست باطل و ملوث شناسد اینجا
زرده دل فساد بذیرفت و قابل قابلیت تصرفات و غان انبیا و اولیا از و برخاست و استعداد مرغ حقیقی یکلی
باطل شد از و این عبارت کنند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم
و در موضعی دیگر از احوال آن مغروران سرکشته کم گشته این خبر میدهد قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا
الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا نوع دوم آنکه چون بیضه کشته شود
استعداد او کما کمت یکلی باطل گردد یعنی بیضه وجود انسانی چون تلف کشته شود استعداد کمالیت یافتن
باطل شود که ختم الناس علی ما عاشوا علیه و یحشر علی ما مات علیه پس صورت بیضگی طلسم لیت له بر روی کنج
مرغی نشسته اند هم بدستکاری مرغ آن طلسم بتوان کشود آن بیضه هرچند خواهد تا بی تصرف مرغ بسر کنج
مرغی خود رسد و بند این طلسم یک پدید بیشتر نشود جز بتسلیم مرغ تا مرغ بتصرف و ولایت مرغی در افتاد
بیضه بند طلسم بیضگی یک پدید کنج مرغی را در فنای بیضگی بیضه نماید آنکه گوید که جستن کنج جان زین و سوزم
از کنج و طلسم قصه مشکوم چون کنج و طلسم کنج را بکشود خود کنج و طلسم جملگی فرو ریزد
بند و طلسم بیضه انسانیت نی تصرف مرغان انبیا و اولیا کس بعقل نتواند کشود و بسر کنج مرغی و ولایت نتواند
رسید تا تسلیم تصرفات مرغان کامل این راه نشود پیش از آنکه باعتقادی فاسد استعداد را زده دل
بفساد آورد یا بضربه ملک الموتی سوخت بیضه انسانی شکسته شود که حرکت عبارت از استناد دست عنایت
بحمیم تاج کرامت محبوبه بر سر کذاب صاحب بعلکت نهد و دولت شربت بیان جان کذاب مقبل بر کند
کفتا هر دل بعشق ما بینا نیست هر جان صلف کوهر عشق ما نیست سودای وصال ما نتر انتهاست لیکن قبلان قبال ما لا

تسلیم شدن بتصرف ولایت این مرغان عشق کامل باید که این کار بجردی تمنی بر نمی آید پس الذین یتمنی
بسیار بر تکل و بوی صادقان نیاید آری شوند دعوی خواهد که بتکلف این حدیث بر خود بندد نمی داند که هرگز بر خود بندد بر خود نخندد
لاجرم از زشت جستن وجودی جز بوی تکل و بوی نگشت و کوی قانع می نشود نمی داند که شعر
دعوی عشق جانان در هر دهان نگنجد وصف جمال رویش در هر زبان نگنجد نور جمال حسنش در هر نظر نیاید
شرح صفات ذاتش در هر بیان نگنجد عز جلال و صفتش در هر مکان نگنجد متحرق کبریایش در لامکان نگنجد
عکسی ز تابش افتاد بر ماه و بر ثریا فیضی ز فیض جودش در بحر و کان نگنجد سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون برآید
مرغیت کاشیانش در جسم و جان نگنجد یک ذره از کمالش کونین بر نتابد یک نکته از عشقش در دو جهان نگنجد
یک شعله از قهرش هفتم سقر بسوزد یک لمعه نور لطفش در هفت جنان نگنجد خوناب عاشقانش روی زمین بگیرد
افغار ذره لافش در آسمان نگنجد آنرا که باز یابد بزم بار گاه وصلش در هر مکان نیابی در هر زمان نگنجد
شکر انه چون کزارم کاروز یار با من زان سان شدست کامم کین اندر جهان نگنجد گفتی مرا ز وصلش مارا بده نشانی
بحر محیط هرگز در ناودان نگنجد بحمد حدیث وصلش زنهار تا نگوئی کان عنقا در نیابد و اندر دهان نگنجد
آنها که در جستجوی و گفتند کین حدیثی کایتی قانع شده اند بر ساحل این بحر شان چون در پای خشک آبی یابند بود
بدبخت اگر بلب دریا باشد جز بالب خشک تجود دریا نبود در قعر بحر معرفت جز کوهر محبت کنز مخفیا
جز غوا صان جان باز عاشق پیشه نمی رسند تردامنان عقل پر اندیشه را در بن بیشه راه نیست عاقلان
از جمال شمع این حدیث بنظاره نوری اند و قانع اند عاشقان پروانه صفت بدیوانگی پروانگی دست رد بروی
عقل بهانه جوئی خود پرست باز نهاده اند و همگی هستی خود بر شعاع جمال شمع ایثار کرده اند لاجرم در ست مراد
در کردن وصال جاودان فروز شمع ادرکه اند ای آنکه شسته اید بدامان شمع قانع کشته بخوشه از خرمن شمع
پروانه صفت نمیند جان بر کفند دست تا بوسه کنید دست در دامن شمع اگر پروانه باهمه حیوانگی
ندانستی که جنون وجود مجازی خود بر جمال شمع بازد شمع او را بوجود حقیقی خود بنوازد هر که بذل وجود
و هستی خود نتوانستی کرد پاسوز عشق تو دل ازان بر نسازد تا بوسه دهی وصل تو شن بنوازد
پروانه از آن وجود باز در بر شمع کو نیز وجود خود بروی باز زد بیش ازین بزبان قلم دو زبان بیرون کاغذ
دور روی سخن عقل والکن باز و عشق غماز نمی تواند کفت فیالها قصه فی شرحها طول آن دولتی و سعادتی ابد پیوست
تا قیامت شرح عشقت ادا نمی کرد کسی بود کی باو رد اشتی خواننده کان این قصه پر غصه از اول تحیت
بر مطوی اوراق قلم رقم صفو باید کشید و بعین الرضا بدین نوباوه عیب و ریب باید دید و کر در بحر جنین کوهر
بدست نیاز باید کشود و قدم در بن بادیه بی پایان نهاد بر اعتقادی درست صادق باید نهاد تا بوصل مقصود و مقصودی
توان رسید انه ولی الهدایة و التوفیق و نسئل الله و ایاکم سلوک الرشاد و رزقنا الاستقامة علی قدم السداد فی متابعة
سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه و ازواجه و عترته الطاهرین الطیبین اجمعین غفر الله لمن نظر فیها
بعین الرضا و یدعو المنشیها و کاتبها بالعفو و الارتضا امین رب العلمین حرره اضعف الخلائق و احوجهم برحمة الله و غفرانه
العبد المذنب احمد بن عثمان رحمه الله و لجمیع المسلمین بمدینة قیصریه حماها الله فی سنة ثلث و سبعین و سبعمائة

بسم الله الرحمن الرحيم

القسم الثاني في الاعمال الظاهرة وهي عشرة أصول

الاصل من كتاب الاربعين في أصول الدين من تصانيف الشيخ الامام حجة الاسلام
ناصر الشريعة كاشف الغمة محمد محيي محمد الغزالي الطوسي قدس الله روحه ونور ضريحه

الاصل الاول في الصلوة

قال الله تعالى واقم الصلوة لذكري وقال النبي صلى الله عليه وسلم الصلوة عماد الدين اعلم ان الصلوة مشتملة على اركان وشروط وحافظ عليها امور لتكون هي المحافظ على الصلوة والمتمم عليها قال الله تعالى اقم الصلوة وانما سمي الصلوة والصلاة لانها تقوم على المحافظ على الصلوة سمي الدين موصوفا به وهي محافظ عليهم محافظون فالمحافظ للاولة على الظهارة بان يتبع الوضوء واسباغه ان تاتي بجميع سننه واذكاره المروية عنه كل وظيفة منه وتحتاط في ظهارة ثيابك وظهارة الماء الذي توضأت به احتياطا لا يخفى عليك بادر الوسواس وان السلطان يوسوس في الظهارة حتى يضيع اوقات اكثر العباد واعلم ان المقصود من ظهارة الثوب هو القدر الخارج ثم ظهارة البدن وهو القدر القريب ثم ظهارة العلة وهو لب الباطن وظهارة القلب عن نجاسات الاخلاق وهو اهم الظهارات كما نذكره لكن لا يعتقد ان يكون المظهار الظاهر ايضا ناثيرا في اثراق غرة ما على العلة فانك اذا اسبغت الوضوء واستنثرت نظافة ظاهرة وصفاكت لا تعاد فيه قبلوه ذلك لان العلاقة التي بين عالم الشهادة وعالم الملكوت فان ظاهر البدن من عالم الشهادة والقلب من عالم الملكوت بالاصل فطرة وانما هبوطه الى عالم الشهادة كالغريب عن جملته وكما يتحدد عن معارف القلب اثارا في الجوارح فكذلك قد يقع من احوال الجوارح انوارا الى القلب ولذلك امر بالصلاة مع انها حركات الجوارح التي هي من عالم الشهادة ولذلك جعلها رسول الله صلى الله عليه وسلم في الدنيا والدنيا وقال حبب الي من دنياكم ثلاث الحديث ولا تستبعدن ان يفيض من ظهارة الظاهر اثر على الباطن فمن يدايع صنع الله امور اعجب من هذا اذ قد عرف بالتجربة ان المجامع في حالها مباشرة لو اد من النظر الى بياض مشرق او حمرة قانية حتى غلبت تلك الصورة على قلبه فربما كان لون المولود الى ذلك اللون الذي غلب عليه وان الجنين وقت ما يتحرك في البطن تمثل صورته الى الجنين ان كانت الام شاهدة في تلك الحالة لصورة حسنة بحيث غلبت تلك الصورة على نفسها ولذلك امر رسول الله صلى الله عليه وسلم المباشر عند مباشرته ان يتحرز في قلبه الا تصلح المولود ويدعوا الله عز ذكره فيقول اللهم جنبنا الشيطان وجنب الشيطان ما رزقتنا حتى يفيض الله تعالى مبادي الصلاح على الولد التي تخلقها عند الفاء البذر في محل الحرث بواسطة الصلاح الغالب على قلب الحارث كما يفيض الله النور بواسطة المرآة الخارجة الشمس على بعض الاجسام المحاذية للمرآة. وهذا الان نفرع بانا عظيما ان نعرف عجايب صنع الله عز وجل الملك والملكوت الى قريب منه يرجع سر الشفاعة في الاخرة فليتجاوزه فنفرضنا الان ذكر الاعمال دون المتعارف وقد اشتملت على شيء يسير من رواتح اسرار الطهارة الظاهرة فان كنت لا تصادف بعد الطهارة واسباغ الوضوء شيئا من الصفاء الذي وصفناه فاعلم ان اللدن الذي عرض على قلبك من كدورات شهوات الدنيا وسوا غلها اقتضى كلال الحس الغلب فصار لا يحس اللطائف والاشياء الخفية اللطيفة فلم تبق في قوته الا احراز الجليات ان لقي فاشتغل بجلاء قلبك وتصفيته فذلك اوجز طريق من كل ما اتيت فيه

الحافظ الثاني ان تحافظ على سنن الصلوة واعمالها الظاهرة واذكارها وتسبيحاتها حتى يأتي فيها بجميع الحسن والاداب والهيات كلها فان لكل واحد منها سرا وله تاثير في القلب كما بيناه عليه في تاثير الظاهر بل اشد وابلغ وشرح ذلك يطول وانما اذا بينت ذلك انتفعت به وان لم تعلم اسراره كما ينتفع شارب الدواء وان لم تعرف طبايع اخلاطه ووجوه مناسبته لمرضه واعلم اجمالا ان الصلوة صورة صورها رب الارباب كما صور الحيوان مثلا فروحها النية والاخلاص وحضور القلب وعمدتها الاعمال واعضاؤها الاركان واعضاؤها الكمالية الابعاض والاخلاص والنية فيها بمجرى مجرى الروح والصيام والعتق بمجرى مجرى البدن والركوع والسجود بمجرى مجرى الراس واليدين والرجلين واكمال الركوع والسجود بالطمانينة وتحسين الهيئة بمجرى مجرى حسن الاعضاء وحسن اشكالها والوانها والاذكار والتسبيحات المودعة فيها بمجرى مجرى الات الحس المودعة في الراس والاعضاء كالعين والاذن وغيرهما ومعرفة معاني الاذكار وحضور القلب عندها بمجرى مجرى قوة الحس المودعة في الات الحس كقوة السمع والشم والذوق في معادنها واعلم ان به تقرب بالصلوة كتقرب بعض خلع الملوك الى بعض اهداء وصيفة الى السلطان واعلم ان فقد النية والاخلاص من الصلوة كفقد الروح من الوصيفة والمهدي

فقد الاذكار بحركي محرك فقد العينين من الوصيفة وجذع الانف ولذة الاذنين وعدم حضور القلب كعفلتي من معرفة معاني القراءة والاذكار كفقد البصر والسمع مع بقاء جارحة الاذن والانف ولا يخفى عليك ان من اهدى وصيفة بهذه الصفة كيف يكون حاله عند السلطان واعلم ان قول الفقيه في الصلوة الناقصة العاضها وسننها انها صحيحة كقول الطبيب في الوصيفة المقطوعة اطرافها انها حية وليست بميتة فان كان ذلك كافيا في القربة بها الى السلطان ونيل الكرامة منه فاعلم ان الصلوة الناقصة صالحة للتقرب بها الى الله تعالى ونيل الكرامة وان اوشك ان تيبره ذلك الى المتهدي ويزجر فلا يبعد مثل ذلك في الصلاة فانها قد تردّ على المصلي كما ورد في الخبر

الحافظ الثالث ان يتحافظ على روح الصلوة وهو الاخلاص وحضور القلب في جملة الصلوة وانصاف القلب في اكثر اجزائها فلا تسجد ولا تركع الا وقلبك خاشع متواضع على موافقة ظاهرك فان المراد حضور القلب لا حضور البدن ولا تقل الله اكبر وفي قلبك شيء اكبر من الله ولا تقل وجهت وجهي الا وقلبك متوجه بكل وجهه الى الله تعالى ومعرض عن غيره ولا تقل الحمد لله الا وقلبك طافح بشكر نعمه عليك فرح به مستبشر ولا تقل اياك نعبد وانت مستشعر ضعفك وعجزك انه ليس الملك الا الى غيرك من الامر شيء ولذلك في جميع الاذكار والاعمال وشرح ذلك يطول وقد شرحناه في كتاب الاحياء فتجاهد نفسك في ان ترد قلبك الى الصلوة حتى لا يغفل منزلة لها الى اخرها فانه لا يكتب للرجل من صلوته الا ما عقل منها فان تعذر عليك الاحضار وما اراك الا كذلك فانظر فان كان قلة الفضل فاعلم ان الصلوة جوابر الفرائض فتستقل بمقدار ما لم يحضر فيها القلب من مقدار ركعتين وكلما زادت الغفلة زد في النوافل حتى تحضر قلبك مثلا في عشر ركعات بمقدار اربع ركعات وهو قرة عيني في الصلوة

الاصل الثاني في قراءة القرآن

قال صلى الله عليه وسلم افضل عبادة امتي قراءة القرآن وقال صلى الله عليه وسلم لو كان القرآن في اهاب ما مسته النار وقال الله عز وجل ما تقرب الي عبد عبادة افضل من كلامي يعني القرآن لا نبي ولا ملك ولا غيره وقال صلى الله عليه وسلم اذا ظاهر القرآن واسراره باطنه امتا الاداب الظاهرة فثلاثة الاول ان تقرأ باحترام وتعظيم وان تلتزم الحرمة وهيئة الحرمة ان تجلس وانت على الطهارة ساكنا مطرقا مستقبل القبلة غير متكئ ولا متربع ولا متكيء كما تجلس بين يدي المقرئ احب الي من ان اقرأ البقرة والثاني ان تهتز بها والثالث ان تتشوف في بعض الاوقات الى بعض كرجاء الفضل فيه فتردد الخلق وحرصهم في اشغالهم بحركة باطنك ويشغلك عن ان كنت تتوقع ان تظفر بشغل من الاشغال فلعلك ما قرأته ولو مضطجعا من غير طهارة فلا تخلوا عن الفضل فان الله تعالى اثنى على الجميع وقال الله عز وجل فاقرؤا ما تيسر منه وفوق كل ذي علم عليم وللكلام ذكرناه في اداب الفضل فان كنت من تجار طريق الاخرة فلا يشغل قلبك ترك الفضل وقد قال علي رضي الله عنه عشرة من قرأ القرآن هو قائم في الصلوة كان له بكل حرف مائة حسنة ومن قرأه وهو جالس كان له بكل حرف خمسون حسنة ومن قرأه في غير صلوة وهو على وضوء فله بكل حرف خمس وعشرون حسنة ومن قرأه على غير وضوء فله عشر حسنات

الثالث في مقدار القراءة

في مقدار القراءة وله ثلث درجات ادناها ان تختم في الشهر مرة واقتصادها ان تختم في ثلثة ايام لقول صلى الله عليه وسلم من قرأ القرآن
في اقل من ثلاث لم يفقهه واعدلها ان تختم في الاسبوع واما الختم في كل يوم فلس مستحب واما كان تتصرف بعقلك فتقول الاكثر
خيرا وانفعا فكلما كان اكثر كان انفع فان عقلك لا يهتدي الى اسرار الامور الالهية وانما يتلقاها قوة النبوة فعليك
بالاتباع فان خواص الامور لا تدرك بالقياس او ما ترى كيف ندبت الى الصلوة جميع النهار واخر شرعها بعد العصر
وبعد العصر وعند الغروب والطلوع والزوال وذلك لا يفتقر الى قلة تلتها النهار وكيف اثر الفساد ظاهر على قياس هذا
يقول القائل الدواء نافع للمريض فكلما كان اكثر كان اشفى وانت تعلم ان كثرة الدواء ربما يقتل واما الاسرار الباطنة
فخمسة الاول ان يشتغل اولا فاولا بمعرفة عظمة الالهية باستشعار بعظم المتكلم فتحتقر في ملكوت العرش والكرسي والسموات والارض
وما بينهما من الحيوان والاشجار والنبات تذكر ان الخالق لجميعها واحد وانها الكل في قبضة قدرته مردودة بين اصبعين من اصابعه
فانه يريد ان تقرأ الكلام وتنظر به الى صفة ذاته وتطالع جمال علمه وحكمته وتعلم انه كما لا يمس ظاهر المصحف الا المطهرون كذلك
هو محجوب عن غير عظم فلكل حقيقة معناه وباطنه محجوب عن باطن القلب الا اذا كان مطهرا من كل رجس وخبث حتى يناله الباطن
ومثل هذا التعظيم كان على من اذا نشر المصحف ربما عشي عليه وتقول هذا كلام ربي هذا كلام ربي واعلم انه لو لا ان
انوار كلامه العزيز غشيت بكوة الحروف لما اطاقت القوة البشرية سماعة لعظمته وسلطانه وسبحات نوره ولهذا
تثبيت الله موسى صلوات الله عليه لما اطاق سماعه مجردا عن كسوة الحروف والاصوات كما لا يطيق الجبل مبادي تجلي
حتى صار دكا دكا الثاني ان تقرأ بتدبر معانيه ان كنت من اهلها وكل ما يجري للسالك به في عقلك فاعده لا تتعداه من عقلك
لان التنزيل الظاهر للمتكلم من المتدبر قال علي رضي الله عنه لا خير في عبادة لا فقه فيها ولا في قراءة لا تدبر فيها واما ان تصير مغلوبا
بعد الختمات على نفسك فلان ترد اية واحدة ليلة تتدبرها خير لك من ختمتين فقد قرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم الآية الواحدة
فردد ها عشرين مرة وحال ابو ذر رضي الله عنه قام رسول الله صلى الله عليه وسلم بنا ليلة فقام باية يرددها ان تعذبهم فانهم عبادك الاية
وقام تميم الداري ليلة يقول ام حسب الذين اجترحوا السيئات الاية وقام سعيد جبير للمقوله واعتادوا الموتى الحي موتى العمل الصالح
بل ما قال البعض العارفين اذا دخل الخير كل جمعة جمعة وفي كل سبع جمعة وفي كل سبع جمعة مرة ختمة واحدة فانه ينبغي
وذلك حسب حال التدبر فان الملل يعرض لاكثر الاعمال التدبر الطويل والملل للتدبر الطويل ختمة خاصة
الثالث ان يختص في تدبره بكشف المعرفة من اعضائها واقتباسها من اوطانها ولا تطلب الترياق من حيث تطلب
منه الجواهر ولا الجواهر من حيث تطلب منه المسك والعود فان لكل عشرة عضنا ولكل جوهرة معدنا واذا بينت لك
هذا بان تتعرف الاصناف العشرة التي حصرنا فيها اقسام القرآن فهي عشرة معادن ثم يتعلق من القرآن بالله تعالى
وصفاته وافعاله فاقتبس منه معرفة الجلال والعظمة وما يتعلق بالارشاد الى الطريق المستقيم فاقتبس منه
معرفة الرحمة والعطف والحكمة وما يتعلق باهوال الاعراض فاقتبس منه معرفة العزة والاستغناء والقهر والجبروت
وما يتعلق باحوال الانسان فاقتبس منه معرفة اللطف والبعد والفضل والكرم وكذلك في كل صنف فالليق به ولا
تنظر اليها بعين واحدة وشرح ذلك يطول الشرط الرابع ان يتخلى عن موانع الفهم وهي اكثر التي تمنع عن الفقه
قال الله تعالى انا جعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفي اذانهم وقرا وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لولا ان الشياطين يحومون على قلوب بني آدم
لنظروا الى الملكوت السماء واعلم ان معاني القرآن من حيث الملكوت وانواعه وقعت من عالم الشهادة والاكنة التي يبتلى بها المتقي المتعلق
الى الحق نوعان اما ما يتصل به الضعيف الايمان من حجاب الشك والجحود وما يبتلى به المتفهم في الدنيا من حجاب الشهوات
المستغرقة للقلب وذلك جلي لا يخفى كونه مانعا من فهم لطائف القرآن وافتباس انواره وهو الحجاب الثاني الخلق
واما العباد المتجردون لطريق الله عز وجل محجوبون بنوعين آخرين احدهما الوسواس الصارف للقلب الى التفكر في النية
وانها

وانها كيف كانت في الابتداء وهل يغيبت الان وهل هو مخلص في الحال هذا ان كان في الصلاة او الوسواس الصارف للفهم
في تصحيح مخارج الحروف والتشكل فيها واعادتها لاجل ذلك وهذا يجري في الصلاة وغيرها وكيف يطالع اسرار الملكوت
كتاب مصروف الى مطالعة الشفتين وكيفية لفظهما واللسان والحنك وكيفية انسلال الهواء من اطباقهما فهو معنى
مطمع الحروف وتصحيحها النوع الثاني التقليد لظاهر معاني القرآن والجمود عليه وذلك حجاب عظيم عن الفهم وليس
اعني به التقليد الباطل كتقليد المبتدع بل التقليد الحق ايضا فان الحق الذي كلف الخلق اعتقاده له درجات
وله مبدأ ظاهر وهو كالقشر والمثال له قشر وباطن وهو كاللباب مثال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان للقرآن ظهرا وبطنا
وحدا ومطلعا فاجمد على الظاهر الظان انه ليس وراءه مرتقى يرتقي اليه كيف يتصور ان ينكشف له الاسرار
فقد كلف الخالق مثلا ان يعتقدوا ان الله تعالى يرى ولكن الرؤية ظاهرة ليست ممن اعتقد انها رؤية الله تعالى
مناسبة للرؤية التي يلقاها الانسان في هذا العالم كيف يتصور ان يطلع على اسرار قوله لن ترائي وكيف يفهم ان ذلك
ممتنع في هذا الجسم الدنيوي وهذه العين الموقوفة على ملاحظة الجهات والاقطار وكيف يدرك قوله الا تدركه الابصار
مع قوله وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة ويكفيك هذا المثال الواحد فلسنا نقصد في هذه الاصول الا التلويح لقطار الاسرار
تشويقا للمستعدين لها اليها الخامس ان لا تقتصر على اقتباس الانوار بل تضيف اليها اقتباس الاحوال
والاثار وذلك ان لا تقرأ اية الا وان تصير بصفتها فيكون لكل حسب كل فهم حال او وجد فعند ذكر الرحمة والمغفرة
تستبشر كانك تطير من الفرح وعند ذكر الغضب وشدة العقاب تنتفض كانك تموت من الفزع وعند ذكر الله واسمائه
وصفاته تنطأطأ وتتصاغر كانك تتحمى من وهج هذه الجلال وعند ذكر اللقاء ربما يستحيل عليه من واردها حالة تتكسر
وتغمض صوتك كانك تتطلس من الحياء وكذلك في كل صنف من الاصناف العشرة وذلك ايضا يطول ويظهر اثر ذلك
على جوارح كل بكاء عند الخوف وعرق جبين عند الجاء واقشعرار جلد وارتعاد فرايص عند الهيبة والاجلال وانبساط
في الاعضاء واللسان والصوت عند الاستبشار وانقباض فيها عند الاستشعار فاذا فعلت ذلك اشرك في نيل
حظ القرآن جميع اجزائك وفاضت انوار القرآن على عوالمك الثلاثة اعني عالم الملكوت وعالم الجبروت وعالم الشهادة
واعلم ان كل مركب من العوالم الثلاثة وقيل من كل عالم جزء واعلم ان محض انوار المعرفة يفيض من عالم الملكوت ومفيضه
سر القلب لانه ايضا من الملكوت واما اثارها من الخشية والخوف والسرور والهيبة وسائر الاحوال فانها تهبط من عالم الجبروت ومهبطها الصدر الذي هو من عالم الجبروت وهو عالم اخر من عوالم الملك كنينا عنه بالصدر
كما كنينا عن الاول بالقلب لان عالم الجبروت بين عالم الملكوت وعالم الشهادة كما ان الصدر بين القلب والجوارح واما
البكاء والشهقة والاقشعرار وانتفاض الفرايص فتنتزل من عالم الشهادة ومهبطها الجوارح لانها من عالم الشهادة
وما لا يدرك تفهم من القلب عين الحي الصنوبري للشكل ومن الصدر غير العظم المحيط به فانك لا تدرك من كل شيء
الا علاقة وقشرة وما بعد عن ذكر الحقايق فان هذا بوجد الميت والبهائم ولا تنزل عليه انوار المعارف
والعلوم واما اثارها من الخشية والسرور والهيبة فان اردت ان تستشف شيئا من هذه الاسرار
واعلم ان القرآن كالشمس فيضان اسرار المعرفة منه على القلب كفيضان انوار الشمس على الارض وسريان اثار
الخشية والخوف والهيبة وسائر الاحوال منه على الصدر كسريان حرارة الشمس في باطن الارض تابعا لاشراق الانوار

فان الخشية اثر نور المعرفة وانما تخشى الله من عباده العلماء وانتشار اركان و التغيرات الى الجوارح من البكاء والعرق
والاقشعرار والارتعاد منبعثا من اثار الخشية وسايرالاحوال كحركة اجزاء الارض بتصاعد الابخرة والادخنة منها
بتصعيد حرارة الشمس فاركان تتبع للحراره واحراره تتبع للنور والنور تتبع وقوع المحاذاة بين الارض والشمس
فاجتمعان تحاذي وجه قلبك شطر شمس القران وستتجلى بانواره لذلك وان لم تطق ذلك فاصغ الى النداء الوارد
من جانب الطور الايمن فان انست من جوانبه نارا فاخذ منه قبسا واشعل منه سراجا فان كان لديك كاد يضئ
ولو لم تمسسه نار فاذا هو نور على نور ينبعث منه الضياء وجرت على النار هدى وقام في حندس ظلماء الشمس المنتشرة
الاشراق والضياء الاصل الثالث في ذكر الله تعالى في كل حال قال الله تعالى واذكروا الله كثيرا لعلكم تفلحون
وقال تعالى لنبيه صلى الله عليه وسلم واذكر اسم ربك وتبتل اليه تبتيلا وقال صلى الله عليه وسلم لذكر الله بالغداة والعشي افضل من حطم
السيوف في سبيل الله ومن اعطى المال شحا وقال الا انبئكم بخير اعمالكم وازكاها عند مليككم وارفعها في درجاتكم
وخير لكم من اعطاء الورق والذهب وخير لكم من ان تلقوا اعداءكم فتضربوا اعناقهم ويضربوا اعناقكم قالوا وماذاك
يا رسول الله فقال ذكر الله وقال سبق المفردون قيل ومن هم يا رسول الله قال الذاكرون الله كثيرا وقد
وضع ذكر الله عنهم اوزارهم فوردوا القيامة خفافا واعلم انه قد انكشف لارباب البصائر ان الذكر افضل الاعمال
ولكن له اضافات وثمرة بعضها اقرب الى اللب من بعض وله لب وقد اكثر القشور الثلاثة وانما فضل القشور لكونها
طريقا اليه فالقشر الاعلى منه ذكر اللسان فقط والثاني ذكر القلب اذا كان العلم يحتاج الى مراقبته حتى يحضر مع
الذكر ولو ترك وطبعه لاسترسل في اودية الافكار والثالث ان يستولي الذكر من القلب ويستولي عليه بحيث
يحتاج الى تكلف في صرفه عنه الى غيره كما حين في الثاني الى تكلف في قراره معه ودوامه عليه والرابع هو
اللب ان يستولي المذكور من القلب ويتمحى الذكر وهو اللب المطلوب وذكر بان لا يلتفت القلب الى الذكر
ولا الى العلم بل يستغرق المذكور جملته ومهما ظهر لهم في اثناء ذلك التفات الى الذكر فذلك حجاب شاغل
وهذه اشارة الى الذي يعتبر عنها العارفون بالفناء وذكر بان يفني عن نفسه حتى لا يحس بشئ من خواطر جوارحه
ولا من الاشياء الخارجة عنه ولا من العوارض الباطنة فيه بل يغيب عن جميع ذلك ويغيب عنه جميع ذلك
ذاهبا الى ربه او لا ثم ذاهبا فيه آخرا وان خطر له في اثناء ذلك انه فني عن نفسه بالكلية فذلك ايضا نقص
وكدوره بل الكمال ان يفني عن نفسه ويفني عن الفنا ايضا فالفنا عن الفنا غاية الفنا وهذا قد نبطئه الفقهاء
الرسمي طامات غير معقولة وليس لذكر بل هذه احوال لهم بالاضافة الى محبوبهم كما التكل في اكثر الاحوال
بالاضافة الى محبوبك من جاه او مال او معشوق فانك قد تكون مستغرق الشغل بالغضب بالفكر في عدوك
شهوتك بالفكر في معشوقك حتى لا يكون فيك متسع لشئ اصلا فتخاطب فلا تفهم وتخاطب فلا تسمع
وعيناك مفتوحتان وتتكلم عندك فلا تسمع وما ذاك بك يا هم وانت في هذا الاستغراق غافل عن كل شئ وعن
الاستغراق ايضا فان الملتفت الى الاستغراق معرض عن المستغرق به وانما سموا هذه الحالة فناء وان
كان الشخص والطلل باقيا لان الاشخاص والاطلال بل سائر المحسوسات ليس لها حقيقة الوجود بل الوجود الحقيقي
لعالم الامر والملكوت وهو العلم وعالم الامر قال الله تعالى قل الروح من امر ربي والقوالب من عالم الخلق واعني بالعالم

اللطيفة الذاكرة العارفة التي هي مهبط الانوار الالهية دون القلب الظاهر فان ذلك من عالم الخلق ولا يفهم
من هذا اشارة الى قدم الروح وحدوث الغالب لها جميعا حادثان وانما اعني بالخلق ما وقع عليه اسم المساحة
والتقدير وهي الاجسام وصفاتها واعني بعالم الامر ما لا يتطرق اليه التقدير والعالم الجسماني ليس له وجود
حقيقي بل هو من ذلك العالم كالظل من الاشخاص والاجسام وليس لظل الانسان حقيقة الانسان وليس الشخص
الوجود بل هو ظل الحقيقة والكل من صنع الله تعالى ولله يسجد من في السموات والارض طوعا وكرها وظلالهم
بالغدو والاصال وسجود على الامر لله طوعا وسجود الظلال كره وتحقيق سر قبل اسرار تحرك اوائلها سلسلة
المجانين والحق فضلا عن اواخرها فلنجاوزها فقد فضضنا كل ما اردنا ان نفضه عن الغيبة والتكذيب
بعالم لم تحط بعلمه كما قال الله تعالى بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه وقال تعالى واذ لم يهتدوا به فسيقولون هذا افك قديم
واذا فهمت الغناء المذكور فاعلم انه اول الطريق وهو ذهاب الى الله تعالى وانما مبدأ ذهابك للسان ثم ذكر القلب
تكلفا ثم ذكر القلب طبعا ثم استيلاء المذكور على القلب وانما الهدى بعده اعني بالهدى هدى الله كما قال الخليل صلوات الله عليه
اني ذاهب الى ربي سيهدين فاول الامر ذهاب الى الله ثم ذهاب في الله وذلك هو الفنا والاستغراق به ولكن هذا
الاستغراق اول لا يكون كبرق خاطف قل ما يثبت ويدوم فان دام ذلك صارت عادة راسخة وهيئة ثابتة عرج به
الى العالم الاعلى وطالع الوجود الحقيقي به الاصفى وانطبع له نقش الملكوت وتجلى له قدس اللاهوت واول
ما يتمثل له من ذلك العالم جواهر الملايكة وارواح الانبياء والاولياء في صورة جميلة يقيض اليه بواسطتها بعض
اكتائق وذلك في البداية الى ان تعلو ادرجته عن المثال فيكاشف بصريح الحق في كل شئ فاذا ارتد الى هذا
العالم الحادث الذي هو كالظلال نظر الى الخلق نظر مترحم عليهم لحرمانهم عن مطالعة جمال حضرة القدس
وتعجب منهم في فنائهم بالظلال واتخاذهم اياها معبودا بدلا عن الحق

والسمع والبصر فذلك مما يظن ان الثابت لله منها مفهوم ظواهرها وهيهات فان المفهوم من ظواهرها امور
تناسب صفات الانسان وكلامه وقدرته وعلمه وسمعه وبصره بل لها حقائق تستحيل بشريتها للانسان ويتحيز
من هذه الاسامي نوع من التاويل فهذا ينبغي ان يتامل على ما ينبغي فهذا من اختصاص هذه الكلمات بكونها اعظم وفرق منه قولك
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر فان سبحان الله تنزيه بالتقديس وهو تحقيق في حقه فان المقدس الحقيق
لا يتصور الا له فقولك الحمد لله شكر باضافة النعم كلها اليه وهو حق اذ هو المتفرد بالافعال كلها تفرد احقيقيا
بلا تاويل وهو المستوجب للحمد وحده اذ لا شركة لاحد معه في فعل ما صلا والبتة كما لا شركة للقلم مع الكاتب في استحقاق
الحمد عند حسن الخط واعلم ان كل من يسوءه من نوى منه نعمة فهو مسيء له كالقلم وهذا مثال ينتظم على تفرد باستحقاق الحمد
وقولك لا اله الا الله فقد عرفت انه التوحيد الحقيقي وقولك الله اكبر فليس المعنى به انه اكبر من غيره حتى يقال
اكبر منه بل كل ما سواه فهو دونه من انوار قدرته وليس لنور الشمس مع الشمس رتبة المعية حتى يقال انها اكبر منه بل رتبة التبعية
بل معناه انه اكبر من ان تنال بالحواس وتدرك جلاله بالعقل والقياس بل اكبر من ان تدركه جلالة غيره بل اكبر من ان يعرفه غيره
فانه لا يعرف الله بالحقيقة الا الله فان منتهى معرفة عباده ان يعرفوا انه يستحيل منهم معرفته الحقيقية ولا يعرف ذلك ايضا
بكماله الا نبي او صديق اما النبي فيعبر عنه ويقول لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك واما الصديق فيقول
العجز عن درك الادراك ادراك وان تشوفت الى زيادة تحقيق في هذا المعنى بعد عندك واستغربت قولنا لا يعرف الله
الا الله فاطلب معرفة حقيقته بالبرهان من كتاب المقصد الاقصى في معاني اسماء الله الحسنى ويكفيك الان هذا القدر من
الرموز الى اسرار الذكر وافضل الاذكار منها والله اعلم

الاصل الرابع في الزكوة والصدقات

قال الله تعالى مثل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة مائة حبة والله يضاعف لمن يشاء وقال صلى الله عليه وسلم
هلك الاكثرون الا من قال بالمال هكذا وهكذا فاعلم ان انفاق المال في الخيرات احد اركان الدين وانما سمي التكليف به بالعبر
ما يرتبط به من مصالح البلاد والعباد وسد الخلات والفاقات ان المال محبوب الخلق وهم مأمورون بحب الله وترك
للحب بنفس الايمان فجعل بذل المال معيار الحبهم وامتحانا لصدقهم في دعواهم فان المحبوبات كلها تبذل لاجل المحبوب
الا لغلبة حب على القلب فانقسم القلب فيه الى ثلاث طبقات الطبقة الاولى الاقوياء وهم الذين انفقوا جميع ما لهم او ايلم
يدخروا لانفسهم شيئا فهؤلاء صدقوا ما عاهدوا الله عليه من الخشية كما فعل ابو بكر الصديق رضوان الله عليه اذ جاء بماله كله
فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ابقيت لنفسك فقال ابقيت لنفسي الله ورسوله وقال العمر رضي الله عنه ما ابقيت لنفسك فقال مثلهم
اي مثل ما اتيت به فعال النبي صلى الله عليه وسلم بينهما مثل ما بين كلمتيهما الطبقة الثانية المتوسطون وهم الذين لم يقدروا
على اخلاء اليد عن المال دفعة ولكن امسكوه لا للتنعم بل للانفاق عند ظهور محتاج اليه فهم يقتنعون في حق النفس
بما يقويهم على الطاعة والعباد ولذا عرض محتاج بادروا الى سد حاجته ولم يقتصروا على قدر الواجب من
الزكوة وانما عرضهم الاظهر في الامساك ترصد الحاجات الطبقة الثالثة الضعفاء وهم المقتصرون على ادا
الزكوة الواجبة ولا يزيدون عليها ولا ينقصون عنها فهذه درجاتهم وبدل كل درجة على مقدار رتبة وما ادراك ما قدر على
الدرجة الاولى والثانية ولكن لجهدك حتى تجاوز الدرجة الثالثة الى اواخر طبقات المتوسطين فتزيد على الواجب
ولو شيئا يسيرا فان مجرد الواجب حد البخلا قال الله تعالى ان يسئلكموها فيحفكم تبخلوا ويخرج اضغانكم اي يستقصي عليكم فتبخلوا
فاجتهد ان لا ينقضي عليك يوم وليلة الا وتتصدق بشيء ولو بكسرة خبز ولو بتمرة خبز وترتفع بذلك عن درجة البخلا وان لم
تملك شيئا فليست الصدقة كلها في المال الكثير طيبة نفس وشفاعة ومعونة لحاجة وعيادة مريض وتشييع جنازة وازالة
ان تبذل شيئا مما تقدر عليه من جاه ونفس وكلام لطيب قلب مسلم فيكتب جميع ذلك الصدقة وحافظ على خمسة امور

لم تتوثر الا في مجاكاة ما يتجلى من عالم القدس حتى تمثل الانبيا والملائكة والارواح المقدسة في قوالب الخيال فهذه امور تهدف عليها
لتكون مشتوقا الى ان تصير من اهل الذوق بها فان لم تكن من اهل العلم فان لم تكن من اهل الايمان بها ويرفع الله الذين امنوا منكم والذين
اوتوا العلم درجات واياك ان تكون من المنكرين لها فتلقى العذاب الشديد اذا كوشفت بالحق عند كرات الموت الذي كنت منه تحيد
وقيل لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد واعلم ان الايمان والعلم والذوق ثلاث درجات متباعدة
فان العينين مثلا يتصور ان يتفرق بوجود شهوة الوقاع لغيره بان يقبل ذكر من يحسن ظنه به ولا يتهمه بالكذب وذلك ايمان
ويتصور ان يعلم بالبرهان وجوده لغيره وهو علم وماخذ قياس اذ ينظر الى شهوته بالطعام مثلا فيقيس بها شهوة اجماع
وكذلك يعيد عن ادراك حقيقة الشهوة بوجوهه وكذلك المريض يعرفه المعافى الصحيح وهو من به ويعرفه الطبيب الصحيح
بالبرهان وهو علم وما لم يصر ريضا لم يحصل له حقيقة العلم بالذوق وكذلك القول بالفنا في التوحيد فالذوق مشاهدة العارفين
والايمان قبول بحسن الظن مع الانفكاك عن التهمة فاجتهد ان تصير من اهل المشاهدة فليس الخبر كالمعاينة فان قلت فقد عظمت
امر الذكر فما هو افضل اوراد قراءة القرآن فاعلم ان قراءة القرآن افضل الخلق كلهم الا للذاهب الى الله وهو افضل للذاهب الى الله في
جميع احوال بدايته وفي بعض احواله في نهايته فان القرآن هو المشتمل على صفوف المعارف والاحوال والارشاد الى الطريق
فما دام العبد مفتقرا الى تهذيب الاخلاق وتحصيل المعارف فالقرآن اولى به فان جاوز ذلك واستولى الذكر على القلب بحيث يريح
ان يقضي به ذلك الى الاستغراق فمداومة الذكر اولى فان القرآن يجاذب خاطره ويسرح به في رياض الجنة والمراد الذاهب
الى الله تعالى لا ينبغي ان يلتفت الى الجنة ورياضها بل ينبغي ان يجعل همه هما واحدا وذكره ذكرا واحدا حتى يدركه درجة
الفنا والاستغراق ولذلك قال الله تعالى واذكر اسم ربك وتبتل اليه تبتيلا ولذكر الله اكبر ولذكر من يفتح الى درجة الاستغراق فلا يدوم ولا يثبت عليها فاذا ذاق حلاوته
فقد ينفعه قراءة القرآن وهذه حالة نادرة كالكبريت الاحمر يتحدث به ولا يوجد فيكون تلاوة القرآن افضل
مجملا مطلقا الا نادرا افضل في كل حال الا في حال تتعذر المتكلم عن الكلام اذ لباب القرآن معرفة المتكلم بالقرآن ومعرفة جملة
والاستغراق به والقرآن سابق اليه وهادٍ نحوه ومن اشرف على المقصد لم يلتفت الى الطريق فان قلت فاي الاذكار
افضل فاعلم ان الافضل كما ذكرناه استيلاء المذكور على القلب وهو شيء واحد لا كثرة فيه حتى نختار افضله وذلك غير
الجمع والتوحيد وانما التفرقة والكثرة قبل ان تمادت في مقام الذكر باللسان او القلب وعند هذا ينقسم الذكر الى
الافضل وغير الافضل وفضله بحسب الصفات التي يعتبر عنها بالاذكار والصفات والاسما الواردة في الله تعالى تنقسم
الى ما هو حقيقة في حق العباد مأولة في حقه كالصبور والشكور والرحيم والمنتقم والى ما هو حقيقة في حقه
واذا استعمل في حق غيره كان مجازا فمن افضل الاذكار لا اله الا هو الحي القيوم فان فيه الاسم الاعظم اذ قال
النبي صلى الله عليه وسلم اسم الله الاعظم في آية الكرسي واول آل عمران لا يشتركان الا في هذا وله سر تضيق عن فهمه
ذكره والقدر الذي يمكن الرمز اليه وهو ان قولك لا اله الا هو يشعر بالتوحيد ومعنى الوحدانية في الذات
والربوبية حقيقي في حق الله غير مأول بل هو في حق غيره مجاز ومأول وكذلك الحي فان معنى الحي هو الذي يشعر بذاته
ويعلم ذاته والميت هو غير الحي والمأول الذي لا خبر له من ذاته وهو ايضا حقيقي في حق الله تعالى غير مأول والقيوم يشعر
قائما بذاته وان كل شيء قوامه به وهذا ايضا حقيقي في حق الله غير مأول لا يوجد لغيره بل لا يتصور لغيره وما عدا هذه من
الاسما الدالة على الافعال كالرحيم والمقسط والعدل وغيره فهو دون ما يدل على الصفات لان مصادر الافعال
هي الصفات والصفات اصل والافعال تبع وما عداها من الصفات التي تدل على القدرة والعلم والارادة والكلام
والسمع

الاول الاسرار وهي الخبر ان صدقة السر تطفئ غضب الرب عز وجل والذي يصدق بصدقه بحيث لا يعلم شماله
احد السبعة الذين يظلهم الله تعالى يوم القيامة يوم لا ظل الا ظله وقد قال الله تعالى وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خير لكم
ومن اكل تخلص عن الرياء فانه غالب على النفس وهو مهلك تنقلب في العراء اذا وضع الانسان في قبره في صورة حية اي شوم الاعمال اخبثه
والبخل تنقلب صورة عقرب المقصود في الانفاق فالاخلاص من رذيلة البخل فاذا امتزج به الرياء كان كانه جعل العقرب عند اخبثه
اخبثه فتخلص من العقرب والكرز اد في قوة اخبثه اذ كل صفة من صفات المهلكات في القلب اذا عدا وكها وقوتها الجانبا الى منتهاها
الثاني في ان يحذر من المن وحقيقته ان ترى فضل محسنا الى الفقير مستفضلا عليه وعلامته ان تتوقع شكره او تستكثر تقيده
في حقك وما لا تزيد على ما كان قبل الصدقة فذلك دال على انك رايت لنفسك عليه فضلا وعلاجه ان تعرف
انه المحسن اليك بقبوله حتى الله منك فان من اسرار الزكوة تطهير القلب وتزكيته من رذيلة البخل وحب الشح ولذلك كانت
الزكوة طهرة اذ بها حصلت الطهارة وكانها غسالة ذنوب فلذلك ترفع رسول الله صلى الله عليه وسلم واهل بيته عن اخذ الزكوة
وقال انها اوساخ اموال الناس فاذا اخذ الفقير منك ما هو طهرك فله الفضل عليك اذا رايت لوان قصادا قصدك مخانا واخذ
من باطنك الاذى الذي يحتمي ضررة في الحيوة الدنيا اكان الفضل لك ام له فالذي تخرج من باطنك رذيلة البخل وضررها في الحياة
الاخرى اولى بان تراه مفضلا الثالث ان تخرج جيد ما من اطيب اموالك واجودها قال الله تعالى ولا تيمموا الخبيث منه تنفقون ولهم
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله طيب لا يقبل الا الطيب يعني الحلال فان المقصود
من هذا الاظهار درجة الحب والانسان لا يؤثر الاحب اليه الا نفيس دون الاخس الرابع ان تعطي بوجه طلق مستبشر
وانت به وفرحان غير مستكره قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سبق درهم مائة الف درهم وانما اراد به ما يعطيه عن سماحة نفس وطيبة
نفس من نفيس ماله واجوده وذلك افضل من مائة الف مع الكراهة والخامس ان تتخير لصدقتك محلا تزكو به الصدقة
وهو المتقي العالم الذي تستعين بما على طاعة الله تعالى وتقواه او الصالح المحتاج ذو الرحم فان لم تجتمع هذه الاوصاف
فتزكو الصدقة باحدها ايضا ورعاية الصلاح اصل الامور فان الدنيا ليست الا بلغة للعباد وزاد الى المعاد
فليصرف الى المسافرين اليه المتجهزين هذه الدار معتزلا من منازل الطريق قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تاكل الا طعام تقي
ولا ياكل طعامك الا تقي وقال اطعموا طعامكم الاتقيا واولوا معروفكم المومنين

الاصل الخامس الصيام

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى كل حسنة بعشر امثالها الى سبعمائة ضعف الا الصيام فانه لي وانا اجزي به
وقال صلى الله عليه وسلم لكل شيء باب وباب العباد الصوم وانما كان الصوم مخصوصا بهذه الخواص لامرين احدهما انه يرجع
الى الكف وهو عمل سري لا يطلع عليه غير الله تعالى الا كالصلوة والزكوة وغيرهما والثاني انه قمع لعدو الله فان
الشيطان هو العدو ولن تفور الشطان الا بوامط الشهوات والجوع يكسر جميع الشهوات التي هي آلة الشيطان
ولذلك قال عليه السلام ان الشيطان يجري من ابن ادم مجرى الدم فضيقوا مجاريه بالجوع وهو سر قوله صلى الله عليه وسلم اذا دخل
شهر رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النيران وصفدت الشياطين ونادى مناد يا باغي الخير هلم وما باغي الشر اقصر
واعلم ان الصوم بالاضافة الى مقداره على ثلاث درجات وبالاضافة الى ايراده على ثلاث درجات اما درجات
مقداره فاقلها الاقتصار على رمضان واعلاها صوم داود عليه السلام وهو ان يصوم يوما ويفطر يوما وينتظر به يوما وفي الخبر
الصحيح ان ذلك افضل من صوم الدهر وانه افضل وسره ان من صام الدهر صار الصيام له عادة فلا يحس بوقع
شيء في نفسه بالانكسار وفي قلبه بالصفاء وفي شهوانه بالضعف فان النفس انما تتاثر بما يرد عليها الا بما مرنت عليه

ولا يبعد هذا فان الاطباء انضا ينهون عن اعتياد شرب الدواء وقالوا من تعود ذلك لم ينفعه اذا مرض اذ يالفه
مزاجه فلا ينتاثر به واعلم ان طب القلوب قريب من طب الابدان وهو سر قوله صلى الله عليه وسلم لعبد الله بن عمرو رضي الله عنهما
لما كان يسال عن الصوم صم يوما وافطر يوما فقال اريد افضل من ذلك فقال لا افضل من ذلك وانما قيل لرسول الله صلى
ان فلانا صام الدهر فقال لا صام ولا افطر كما قالت عايشة رضي الله عنها لرجل كان يقرا بهذر مة ان هذا ما قرا القران
ولا سنك واما الدرجة المتوسطة فهو ان تصوم ثلث الدهر وهو ما صمت الاثنين والخميس واضفت اليه رمضان
فقد صمت من السنة اربعة اشهر واربعة ايام وهو الزيادة على الثلث ولكن لا بد وان تتكرر في ايام التشريق
على الظاهر وترجح الزيادة الى بقية ايام وسوسة ان يكرر في العدد يوما فيكون بقية ايام فترجع الزيادة الى يوم واحد
فتامل حسابه تعرفه فلا ينبغي ان ينقص من هذا القدر صوما فانه خفيف على النفس وثوابه جزيل واما درجات اسراره
فعلى ادناها ان يقتصر على الكف عن المفطرات ولا يكف جوارحه عن المكاره وذلك صوم العوام وهو قناعة ما بالاسم
الثانية ان يضيف اليه كف الجوارح فيحفظ اللسان عن الغيبة والعين عن النظر بالريبة وكذي سايل الاعضاء
الثالثة ان يضيف اليه صيانة القلب عن الفكر وعن الوسواس ويجعل مقصورا على ذكر الله وذلك صوم خصوص الخصوص
وهو الكمال ثم للصيام خاتمة يكمل بها وهو ان يقطر على طعام حلال الا على شبهة وان لا يستكثر من اكل الحلال من حيث
يتدارك ما فاته صحة فيكون قد جمع بين اكلتين دفعة فيثقل معدته وتطوى شهوته ويبطل سر الصوم وفايدته
ويفضي الى التكاسل عن التهجد وربما لم يستيقظ قبل الصبح وكل ذلك خسران ربما لا توازيه فايدة الصوم صح ان شاء

الاصل السادس الحج قال الله تعالى ولله على الناس حج البيت من استطاع وقال صلى الله عليه وسلم من مات ولم يحج فليمت
يهوديا وان شاء نصرانيا وقال صلى الله عليه وسلم بني الاسلام على خمس الحديث والحج اعمال ظاهرة ذكرناها في كتاب الحج فنحيل الان
على اداب دقيقة واسرار باطنة اما الاداب فسبعة الاول ان تزداد للطريق رفيقا صالحا وبضعة حلالا فان الزاد الحلال
يثمر القلب والرفيق الصالح يذكرك الخير ويزجرك عن الشر والثاني ان تخلي بالك عن مال التجارة كيلا يشتغل فكرك وينتشر
خاطرك ولا يصفو للزيارة قصده والثالث ان توسع طريقه الطعام وتطيب الكلام مع الرفقاء والمكاري والرابع
ان يتحمل الرفقة وايجاز الكلام والتحدث بالفضول وامر الدنيا بل يقصر لسانه بحد مهمات حاجاته على الفكر وتلاوة القران الخامس
ان يركب راحلة دون المحمل ويلبس الهيئة اتعث اغبر غير متزين بل على هيئة المساكين حتى لا يكتب في زمرة المترفهين السادس
ان ينزل عن الدابة احيانا توفيها للدابة وتطييبا لقلب المكاري وتخفيفا للاعضاء التي تحرك ولا يحمل الدابة ما لا يطيق بل يرفق بها
ما امكن السابع ان يكون طيب النفس بالنفق من نفقته وبما اصابه من تعب وخسران وان يرى ذلك من آثار قبول الحج
فيحتسب الثواب عليه واما اسراره فكثيرة نومز بها الى فنين احدهما انه وضع بلا عن الرهبانية التي كانت في الملل
كما ورد به الخبر فجعل الله الحج رهبانية لامة محمد صلى الله عليه وسلم فشرف البيت العتيق واضافه الى نفسه ونصبه
مقصد العباد وجعل ما حوله حرما كالبيت تفخيما لامره وجعل العرفات كالميدان على فناحرمه والاخرة الموضع يخرج
صيده وشجره ووضعه على مثال حضرة الملوك ليقتضي الزوار من كل فج عميق شعثا غبرا متواضعين لرب البيت
خضوعا للجلاله واستكانة لعزته مع الاعتراف بتقدسه عن ان يكتنفه بيت او تحويه مكان ليكون ذلك ابلغ في رقهم وعبوديتهم
ولذلك وظف عليهم اعمالا غريبة لا تناسب الطبع والعقل ليكون اقدامهم عليها محكم محض العبودية واستثال الامر
من غير معاونة باعث اخر وهذا سر عظيم في الاستعباد ولذلك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم البيل بحجة رحما لعبد اور قاه
الفن الثاني ان هذا السفر وضع على مثال سفر الاخرة فليتذكر المريد بكل عمل من اعماله امرا من امور الاخرة موازيا له
فان فيه تذكرة للمتذكر وعبرة للمعتبر فتتذكر من اول سفر عند وداع اهلك ووداع الاهل في سكرات الموت

ومن مفاوقة الوطن الخروج عن الاسلام ومن كون الحمل ركوب الجنان ومن الانتفاع وانواع الاجراء الانتفاعية انواع الكتن ودخول
البادية الى الميقات ما بين الخروج من الدنيا الى ميقات القيامة ومن هول قطاع الطريق سؤال منكر ونكير ومن سباع البوادي عقارب القبر
وديدانه ومن انفراد كل عن اهله كل واحد بكربة حشة القبر ووحدته ومن التلبية اجابة نداء الله تعالى عند الموت وكذلك من سائر الاعمال
فان من كل عمل سرا وثمة رمز اينبه له كل عبد فيقدر على الاستعداد للتنبيه لصفاء قلبه وقصور همته على مهمات الدين

الاصل السابع في طلب الحلال قال الله تعالى يا ايها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحا واكراج جنيته وليس بطيب
فقد قرن اكل الطيبات بالعبادات وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم طلب الحلال فريضة بعد الفريضة اي بعد فريضة الايمان والصلوة
وقال صلى الله عليه وسلم من اكل الحلال اربعين يوما نور الله قلبه واجرى ينابيع الحكمة من قلبه الى لسانه وقال الله تعالى
ملكا على بيت المقدس ينادي كل ليلة من اكل حراما لم يقبل الله منه صرفا ولا عدلا ولا فرضا ولا نافلة والعدل الفريضة وقال صلى الله عليه وسلم من اشترى
ثوبا بعشرة دراهم وفي ثمنه درهم حراما لم يقبل الله صلاته ما دام عليه منه شئ وقال عبد الله بن عمر رضي الله عنهما لو صليتم حتى تكونوا كالحنايا
وصمتم حتى تكونوا كالاوتار ما تقبل ذلك منكم الا بورع حاجز وقيل العبادة مع اكل الحرام كالبناء على السرقين واعلم ان طيب المطعم
لخاصية عظيمة في تصفية القلب وتنويره وتاكيد استعداده لقبول انوار المعرفة وفيه سر لا يحتمل الكتاب ذكره ولكن ينبغي
ان تفهم ان مرجات الورع اربع المرجة الاولى هي التنوع عما يجب التيقن باقتحامها وهو حد العدالة وبزوالها وهي التي تحرم بها فتوى
الفقهاء الثانية ورع الصالحين وهي الحذر عما يتطرق اليه احتمال التحريم وان افتى المفتي بحله بناء على الظاهر وهو الذي قال فيه
رسول الله صلى الله عليه وسلم دع ما يريبك الى ما لا يريبك الثالثة ورع المتقين قال النبي صلى الله عليه وسلم لا يبلغ العبد درجة المتقين حتى يترك
مالا باس به مخافة ما به باس وقال عمر رضي الله عنه كنا ندع تسعة اعشار الحلال مخافة الوقوع في الحرام ومن هذا الاصل كان بعضهم اذا اشتهى
مائة درهم افتقر على تسعة وتسعين ويترك الواحد حاجزا بينه وبين النار ولخوف الزيادة وكان بعضهم يأخذ ما يأخذ بنقصان حبة ويعطي بالعمل
بزيادة حبة ولذلك اخذ عمر عبد العزيز افتيه حذرا من الميل لبيت المال وكان يوزن بين يديه قال وهل ينتفع الامير بحبة ومن ذلك ان سؤاله
عن الزيبق واكل الشهوات حيفة من ان تحمله به النفس فتدعوه الى الشهوات المحظورة ومن ذلك ترك النظر الى تجمل اهل الدنيا فانه تحرك
دواعي الرغبة في الدنيا ولذلك قال الله تعالى ولا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحيوة الدنيا ولذلك قال عيسى عليه السلام الا سطراق الاموال
اهل الدنيا فان بريق اموالهم يذهب بحلاوة ايمانكم ولذلك قال السلف من راقب دينه واكل الطيب كل حلالا الفكر عن مثل
هذه المخافة والمراقبة ورع الصديقين وهو الحذر عن كل ما يراد بتناوله القوة على طاعة الله اذ كان قد يتطرق الى بعض اسبابها معصية
ومن ذلك ما حكي ان النوري رحمه الله كان محبوسا جايعا فبعث اليه اخوه صلة من طيب بها طعاما على يد السجان فلما اكل قال اعندك زيادة
جاء على طبق ظالم اي يد السجان ومن ذلك ان بشر الحافي كان لا يشرب الماء الا نهار التي حفرها السلاطين واطلق بعضهم سراجا اشتعل
غلامه من بيت ظالم وشرب بعضهم الدواة فانشارت عليه اجرانه بالمشي والتردد فقال هذه خشية لا اعرف لها وجها وانا احاسب نفسي على اجتماع
حركاتي وهذه رتبة قوم وقعوا ببقوله تعالى قل الله ثم ذرهم فعدوا اكلا ما لم يتلبس بمحرم وعشى ناصحك فاذا رابك منه الجيوب
ان تقي بورع العدول الذي يفتي به الفقهاء ثم ينبغي ان تصيف اليه شيئين احدهما ان تحذر عن مواقع عروقهم ولا تلتقط الا ما لم تكن
وهب في اخر السنة مالا من زوجته واستوهب منها ما لها سقطت الزكوة عنهما فانه يتوهم ان عنوانه ان السلطان لا يطالبهم بالزكوة
لان مطمح نظر ظاهر الملك وقد زال قبل وجوب الزكوة منهم وصرف درجة الفقهاء وفتواهم ذكر ما يتعلق بالظاهر فيحكمون بالبراءة عن الزكوة
اذا سقط طلب الساعي ويحكمون بصحة الصلوة اذا امتنع القتل على السلطان بجريان صورة الصلوة اذ ليس بايديهم الا الفتوى الذي
يستعمله السلطان في السياسة لينتظم امر المعيشة الدنيوية التي هي منزل من منازل الطريق كما سبق واما انت اذا كنت تنظر
الى ما يفعل هذا عند جبار الجبابرة وسلطان السلاطين فلا تلتفت الى هذا واعلم ان مقصود الزكوة ان الفرد يلي البخل فانه مهلك كما
مال رسول الله صلى الله عليه وسلم مهلكات شح مطاع وهوى متبع واعجاب المرء بنفسه وهذه مال الزكوة لاجل دفع وجوب الزكوة يجعل
الشح مطاعا فانه يصير مطاعا باجابته الى ما يقتضيه وقبل هذا لم يكن مطاعا فكيف يكون ذلك منجيا وكذلك من يسعى في معاشه زوجته

حتى

حتى تترك له من المهر فلا يحل له المهر بينه وبين الله تعالى وان كان الفقيه يفتي بسقوط المهر وصحته الا ترى ان الله تعالى قال
فان طبن لكم عن شئ منه نفسا وليس هذا طيبة النفس بل طيبة القلب الفقيه لا يميز بين الامرين لان شحه يقطع
اكثر وصاف الظاهرة والجامدة وشوب الدواء البشع لا تطيبه النفس بل طيبه القلب كذلك كل ما يأباه الطبع
ويرده العقل لمصلحة فيه يعقب العافية وهذا باب طويل واصله ان لا تستحل مال غيرك الا برضا مطلق صاف
وسمعي ان لا تاكل من السوال فان سالت فاحذر ان تسال على الملاء مما يعطى بالحياء وذلك لنفس مهزوزة وناباة الرضا فان
المتحمي يوشك ان تحمل الى ان الملك على ما يناله من الم الحياء ولا فرق بين ان تاخذ مالك بالضرب ظاهرة بالسوط وبين ان تاخذه
بضرب باطنه بسوط الحياء فالكل مصادرة واحذر ايضا ان يعطيك بالدين وذلك بان يعطيك الطيب انسية ودع ما يريبك
فتاكل بالدين وتكون من شرط حله ان لا تكون في ذمتك مالو اطلع عليه المعطي لامتنع من العطاء ولا ورع من
ياخذ بالتصوف والتقوى وهو ليس متصفا باطنا وبين من يزعم انه علوي ليعطي وهو كاذب وكل ذلك حرام عند
ذوي البصائر وان افتى الفقيه بالحل بناء على الظاهر الفن الثاني الذي راجع قبل وان افتوك فان الاثم حرازات القلوب
والذي نذكره ملحك في ذلك ولذلك قال عليه السلام استفت قلبك وان افتوك وافتوك وهذا سر يطول ذكره ولكن اعلم على الجملة ان
المحذور من ايراد اظلام القلب والمطلوب من الحلال تنويره وذلك يتشعب من اعتقاد ان الاثم في نفس المعتقد ثم من وجوه الحرام
على ظن انها اجنبية فاذا هي منكوحته حصل اظلام القلب ولو وطئ اجنبية على ظن انها زوجته فاذا هي
اجنبية لم يحصل ولذلك لا يجب الغسل والطهارات الموروثة في تنوير القلب وتهذيبه واعتقاد حل وحرام بان
نفصل وثوبك طاهر بل ان فصلي وانت تعتقد انه طاهر فاستشعار الطهارة يوترها واشراق النفس ولكن على
وفق المال ولذلك لا نقول ان من صلى ثم تذكر انه كان معه نجاسة فليس عليه الاعادة على الاصح لانه صلى الله عليه
خلع نعليه في اثناء صلوته لما اخبره جبريل عليه السلام بان عليهما قذرا واستمر فيها ولذلك لم يشدد الامر على الموسوس
فانه ما لم يظهر في قلبه باعتقاد الطهارة يجب عليه الاستقصاء والمعاودة ولو لم يقم شدد واعلم ان النفس
فشددوا عليهم وهلكوا باستقصائهم كما قال صلى الله عليه وسلم هلك المتنطعون فلذلك ان الحلال انت متعبد
كما طمئن قلبك اليه بما يفتي به المفتي فاستفت قلبك **فصل** اما ان تشدد على النفس فتقول
اموال الدنيا كلها حرام وقد اخبرتنا الايدي العادية والمعاملات الفاسدة فاقتنع بالحشيش متنزها او اتناول
من الجميع متوسعا لا افصل فيه بين حرام وحلال الا فاعلم قطعا ان الحلال بين والحرام بين وبينهما امور متشابهات
كذلك كان في عصر رسول الله صلى الله عليه وسلم ولذلك يكون ابدا الدهر واستشهد من السر الذي ذكرناه فاكل غير متعبد بما هو
في نفسه حلال بل بما هو في اعتقاد حلال لا تعرف بباطنها في تحريمه فقد توضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم من جرة
مشركة وتوضأ عمر رضي الله عنه من جرة نصرانية ولو عطشوا فشربوا منه وشرب الماء النجس حرام ولكن استجوا
بتيقين الطهارة ولم يتركوها بتوهم النجاسة فلذلك كل ما صادفته في يد رجل مجهول عندك حاله فلك ان تشتري منه
وتاكل من ضيافته تحسينا للظن بالمسلم فان الاصل ان ما في يده فهو حلال وما تصادفه في يد رجل عرفته بالصلاح
فهو او في بان تعتقده حلالا لم يجب الحذر مما تصادفه في يد سلطان ظالم او رجل عرفته بالربا او بيع الخمر فيجب
الحذر منه حتى تسال وتستقصي وتعرف انه من اين حصل له هذا فان ظهر لك جهة حصوله وانه حلال لك الاخذ
والا فلا لاعتماد على العلامة الظاهرة وهي قرينة حاله وهذا اذا كان اكثر اموال ذلك الرجل حلالا فان كان اكثر اموالها حراما فلك
ان تاكل منه وان تركته فذلك ورع فقد كتب بعض وكلا ابن المبارك من البصرة يسأله عن معاملة رجل لعامل السلطان
فقال ان كان لا يعامل غير السلطان ولا تعامله وان كان يعامل غيره الى فعامله وبالجملة الناس في خمسة
اقسام احدها ان يكون مجهولا فكل من ماله والحذر ليس بواجب بل هو محض الورع الثاني ان يعرف بالصلاح

وكل منه ولا تتورع فان الورع فيه وسوء فان ادى الى الايذاء والاحباش فهو معصية وحرام لما فيه من الايذاء والمانعة
من سوء الظن بالرجل الصالح الثالث ان تعرفه بالظلم والربا حتى علمت ان كل ماله او اكثره حرام كالسلاطين الظلمة وغيرهم فالورع
الرابع ان تعرف ان اكثر اموالهم حلال ولكن لا تخلو عن حرام لاجل تجارة وميراث ومع ذلك في عمل السلطان قلل الاخذ بالغلبة
لكن التارك من الورع المهم الخامس ان تكون مجهولا عندك ولكن ترى عليه علامة الظلم كالقبا والقلنسوة وهيئة الاتراك والظلمة
فهذه علامة ظاهرة توجب الحذر فلا تاكل من ماله الا بعد التفتيش السادس ان ترى عليه علامة الفسق لا علامة الظلم كلبس
الشارب وانقسام شعر الراس فرقا او ترائيه ليشتم غيره او نظر الى المراة فان علمت ان له مالا مورونا او تجارة لم تحرم ماله بذلك وان كان امره مجهولا
عندك فهذا فيه نظر فان علامة الفسق اضعف دلالة من علامة الظلم ولكن الاظهر عندي انه لا يحرم ماله لان ظاهر اليد والاسلام يدل على
الملك دلالة اظهر من دلالة هذه العلامة على التحريم وليست هذه الدلالة اقوى من دلالة النصرانية والمجوسية على نجاسة المائع الملاقي لليد
رسول الله صلى الله عليه وسلم واما عمر رضي الله عنه اما علامة الظلم فتضاهي ما اذا رايناه ظلبية تبول في المائع وجدنا المائع متغيرا فامكن ان يكون
من طول الملكث وامكن ان يكون من البول فانه يجب اجتنابه لحالة على السبب الظاهر ثم ورد هذا كله عليه ان يستفتي قلبه فاذا وجد في قلبه
حزازة فليجتنبه فالاثم حزازات القلوب وحكما كان الصدور ولكن ههنا دقيقة ينغفل عنها اهل الورع وهو انه حيث يكون الترك
من الورع او من حزازة في النفس فلا يجوز الترك او السوال بحيث يودي في المجهول اذا اقدم اكل طعاما فان سالته انه من اين اشتراه
وتاذى بالايذاء احراج وسوء الظن حرام وان سالت عنه من غيره بحيث يدري زاد الايذاء وان سالت بحيث لا يدري فقد تجسست واساءت
الظن وبعض الظن اثم وسببت للغيبة والنميمة وكذلك كل حرام وترك الورع ليس بحرام فليس كل الا التلطف بالترك فان لم يكن الايذاء فعلى ان
تاكل فان طيبة قلب المسلم وصيانته عن الاذى اهم من الورع فايما كان تكون من الغرة المغرور بن الذين لا يريدون في فائق الورع "
واعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل من صدقة بريرة ولم يسال عن المتصدق وكان يحمل اليه الهدايا فلا يسال ثم سال في اول قدومه
الى المدينة عما يحمل اليه انه هدية او صدقة لان ذلك ليس فيه ايذاء والان قرينة الحال كانت تقتضي الامكان من الصدقة والهدية
على ندرة واحوج وكان يدعا الى الضيافات فيجيب ولا يسال ولم يتعلل السوال الا نادرا في محل الريبة فان قلت فلو وقع طعام حرام
من محل الريبة في سوق فهل يشترى من ذلك السوق الطعام فاقول ان تحققت ان الحرام هو الاكثر فلا تشتر الا بعد التفتيش
وان علمت ان الحرام كثير وليس بالاكثر فلك الشرا والتفتيش من الورع ولقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه رضوان الله عليهم مشتركون
في اسفارهم من الاسواق مع علمهم بان فيهم اهل الربا والغصب واهل الغلول في الغنيمة وكانوا لا يتركون المعاملة معهم وهذا الباب
تستدعي شرحا طويلا فان رغبت فيه فطالع كتاب الحلال والحرام من كتب الاحياء للشيخ محمد عند مطالعته بانه لم يصنف مثله في
التحقيق والتحصيل والاحاطة بجميع التفاصيل **الاصل الثامن** في العباد بمعروف المسلمين وحسن الصحبة معهم
وهو دين من لم يكن الدين اذا الدين معناه السفر الى الله تعالى ومن اركان السفر حسن الصحبة في منازل السفر مع المسافرين والخلق
كلهم مسافرون يسيرون بهم العمر سير السفينة براكبها واعلم ان الانسان في هذه الدنيا له احوال اما ان يكون وحده او مع خواصه
من اهله وولده وقريب وجار او يكون مع عموم الخلق فهذه ثلثة احوال وعليه حسن الصحبة واداء الحقوق في جميع هذه الاحوال
الحالة الاولى ان يكون وحده وليعلم انه بنفسه عالم وان باطنه يشتمل على اصناف من خلق مختلفي الطبايع والاخلاق فاذا لم
تحسن صحبتهم ولم تقم بحقوقهم هلك واصناف جنود الباطن كثيرة وما يعلم جنود ربك الا هو وقد استقصينا بعضها في كتاب
عجايب القلب وتذكر الان اشهر الجنود ورؤسهما فنقول قبل شهوة تجذب بها الى فعل النافع وغضب تدفع به عن فعل الضار
وعقل تدبر به الامور وترعى به الرعية فانت باعتبار غضبك كلب وباعتبار شهوتك بهيمة كالفرس وباعتبار عقلك ملك
وانت مامور بالعدل بينهم والقيام بحقوقهم والاستعانة بهم لتقتنص بهم سعادة الابد فان رضت الفرس وادبت الكلب
وسخرتهما للملك تيسر لك الظفر بما طلبت وان سخرت العقل في استنباط الحيل لتحصيل ما تقتضيه الشهوة والغضب
بحرصه وشحه او فتيت على العطب فضلا عن ادراك مقصود الطلب وصرت منكوسا معكوسا فاجرا ظالما لان الظلم

وضع الشرع غير موضعه ولو رايت شخصا جعل طاعته طلاق وكلبه خنزيرا فلم يزل يضطره الملك الى ان يسجد للخنزير والكلب والمتوضع
فهل تراه ظالما متعديا ومستوجبا للعقوبة ولو كوشفت بحالك عند مناكحك او عند قتالك عن نفسك كما وصفناه في الاستغراق اعزاك الله
بالله لا ترى كل من اطاع شهوته وغضبه ساجدا للكلب او خنزيرا فلم يكن الكلب كذلك بصورته بل بمعناه وكذلك ترى نفسك
بعد الموت لان المعاني في عالم الاخرة تتبقح الصور ولا تتبعها فيتمثل كل شيء بصورة توازي معناه واما هذا العالم فعالم التلبيس
وقد توضح معنى الخنزير والكلب في صوره انسان فلا تغتر به وذلك تكشف بعد نيل السرايرفعلمت ان تحسن صحبتك رفقائك الدلالة
فتيسير شهوة الشهوة وسورة الغضب وتعلم من غلو الغضب تحداع السهو وتسلط احدهما على الاخر فان ذلك يليغ جدا في قصور همتك
حتى تنقادا للعقل والشرع فيستعملهما العقل بحيث ينفع بهما كما يستعمل الصابر الفرس الكلب عند الحاجة ويحكمهما
عند الاستغنا وشرح هذه الرياضة طويل وكرياضة النفس **الحالة الثانية** صحبتك مع عموم الخلق واقل
درجات حسن الصحبة كف الاذى عنهم قال النبي صلى الله عليه وسلم المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده وفوق ذلك ان تنفعهم وتحسن اليهم
قال النبي صلى الله عليه وسلم الخلق كلهم عيال الله واحبهم الى الله انفعهم لعياله وفوق ذلك ان تحمل الاذى منهم وتحسن مع ذلك اليهم وذلك درجة
الصديقين قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي رضي الله عنه ان اردت ان تسبق الصديقين فصل من قطعك واعط من حرمك واعف عمن ظلمك
هذه جملة الامر وتفصيل هذه الحقوق كثيرة وتقتصر من جملتها على عشرين طيفة منها ان لا تحب للناس الا ما تحب لنفسك قال صلى الله عليه وسلم
من سره ان يزحزح عن النار فليات منيته وهو يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وليات الى الناس ما يحب ان يوتى اليه
ومنها ان تتواضع لكل احد ولا يتخيل عليه فان الله لا يحب كل مختال فخور وان تكبر على غيره فليحتمل قال الله تعالى خذ العفو وامر بالعرف واعرض
ومنها ان يوقر المشايخ ويرحم الصبيان والعيال قال صلى الله عليه وسلم ليس منا من لم يوقر كبيرنا ويرحم صغيرنا وقال ان من اجلال الله اكرام ذي
الشيبة المسلم وقال ما وقر شاب شيخا لاجل سنه الا قيض الله له من يوقره وهذا يشهد بطول الحيوة مع الاجر ومنها ان تكون مع كافة
الخلق مستبشر اطلق الوجه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انذروني على من حرمت النار قالوا الله ورسوله اعلم قال على الهين اللين السهل القريب
وقال صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يحب السهل الطلق ومنها اصلاح ذات البين بين الخلق ولو بالمبالغة والزيادة في الكلام قال صلى الله عليه وسلم
ليس الكذاب من اصلح بين اثنين فقال خيرا او نمى خيرا وقال الا اخبركم بافضل من درجة الصيام والصلوة والصدقة قالوا بلى قال اصلاح ذات البين
وفساد ذات البين هي الحالقة ومنها ان لا يسمع بلاغات الناس بعضهم على بعض ولا يبلغ بعضهم ما سمع من بعض قال صلى الله عليه وسلم لا يبلغني احد
عن احد شيئا فاني احب ان اخرج اليكم وانا سليم الصدر ومنها ان لا يزيد في الهجرة عند الوحشة على ثلثة ايام قال صلى الله عليه وسلم لا يحل لمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلثة
ليال فمن هجر فمات دخل النار ومنها ان تحسن الظن بكل احد ان كان اهلا لذلك والا يكفيك ان لا تسيء الظن قال صلى الله عليه وسلم ايا كم والظن
فان الظن اكذب الحديث ولا تتجسسوا ولا تحسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا ومنها ان تحسن الظن بكل صنف من الناس باطنا فلا تتهم احدا الا عند ظهور امارة بينة وسبب واضح فان الظن يحرك من الورع العالم واذا وصل
الى كل احد فانك نصب اهله فانت اهله ومنها ان تخالق كل صنف من الناس بخلقهم فلا تتهم من اجل الغيبة ما يلقيه من الورع العالم واذا وصل
الهم كف لي ان صحبتي الناس واسلم فيما بيني وبينك فاوحى الله تعالى اليه خالق الدنيا خالق اهل الدنيا باخلاق الدنيا وخالق اهل الاخرة باخلاق الاخرة
ان تنزل الناس منازلهم فتوقر ذوي الاحترام وان كانت منزلته في الدنيا فان رسول الله صلى الله عليه وسلم بسط رداءه لبعضهم وقال اذا اتاكم كريم قوم فاكرموه
ومنها ان تستر عورات المسلمين ولا يرى منك ولا من اهلك ولا من احد عورة فيستر ها عليه ولا يحدث بها قال صلى الله عليه وسلم من ستر عورة اخيه
لا تغتابوا المسلمين ولا تتبعوا عوراتهم فان من يتبع عورة اخيه المسلم يتبع الله عورته ومن يتبع الله عورته يفضحه ولو في جوف بيته
ومنها ان تتقي مواضع التهم صيانة لقلوب الناس عن سوء الظن ولسانهم عن الغيبة قال صلى الله عليه وسلم اتقوا مواضع التهم وكلم رجلا احدى نسائه
تمر به رجل فقال يا فلان هلم لاحدثك فانها زوجتي صفية فقال يا رسول الله من كنت اظن به فلم اكن اظن فيه فاني لا اظن قيل معناه ان الشيطان ليجري من ابن ادم مجرى الدم واني
خشيت ان يلقي في قلبك شيئا ومنها ان يسعى في قضاء حوايج المسلمين ولو بشفاعة قال صلى الله عليه وسلم اشفعوا الي تؤجروا والي ابيد الامر
فاوحى الله تعالى الي ان الجنة حرام على كل فظ غليظ سيء الخلق لا يبالي ما قال ولا ما قيل له ومنها ان تكون مع كافة
الخلق كما وصفناه في الاستغراق ولو كنت مع الكلب الاسود فلا تكن الا كما وصفناه في الكلب ولو كنت مع الخنزير فلا تكن الا كما وصفناه في الخنزير
واديت حق الله تعالى في كل ما ذكرناه فقد اديت حق الله تعالى في كل ما ذكرناه فقد اديت حق الله تعالى في كل ما ذكرناه فقد ا

استاذن رجل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ائذنوا له فبئس رجل العشيرة فلما دخل الان له القول حتى ظننت ان له عنده منزلة فلما خرج راجعته في ذلك فقال يا عائشة ان شر الناس منزلة عند الله يوم القيامة من ترك الناس اتقاء فحشه وقال عليه السلام ما وفى المؤمن عرضه بمهوله صدقه وقال خالطوا الناس يأخذوا بحلومهم بالقلوب ومنها ان يخالف مجالسة الاغنياء ويكثر مجالسة المساكين قال عليه السلام اياكم ومجالسة الموتى قيل ومن هم قال الاغنياء وقال اللهم احيني مسكينا وامتني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين وكان سليمان عليه السلام اذا رأى في المسجد مسكينا جلس معه وقال مسكين جالس مسكينا وقال موسى عليه السلام اي رب اين اطلبك قال عند المنكسرة قلوبهم ومنها ان يجالس الآمن يقينه وفي الدين ويتنفعه منه فاما اهل الغفلة فيحذر منهم قال صلى الله عليه وسلم الوحدة خير من جليس السوء والجليس الصالح خير من الوحدة واذا اكثر مجالسة اهل الغفلة فليقدر ان كل واحد منهم لو كان يأخذ منه في كل مجلس سلكا من ثوبه او شعرة من لحيته كيف كان يحذر حينئذ ان يصير على القرب ت امرد او عاريا فاحذر لاجل الدين اولى ومنها ان يعود مريضهم ويشيع جنازتهم ويزور قبورهم ويدعو لهم في الغيبة ينشط العاطس ويرد السلام وينصح الناس من نفسه وينصح اذا استنصح ان غير ذلك من حقوق كثرت فيها الاخبار اثرنا فيها الاختصار وجملتها ان يعمل في حقهم ما تحب ان يعمل في حقه من احسان واهتمام وكف اذى

الحالة الثالثة الصحبة مع من يدلي سوى عموم مخالطته بخواص او قرابة او طلب العلم قال صلى الله عليه وسلم اول خصمين يوم القيامة جاران وقال عليه السلام اذا رميت كلب جارك فقد اذيته وقيل له ان فلانة تصوم النهار وتصلي الليل وتؤذي الجيران فقال هي في النار وقال صلى الله عليه وسلم اتدرون ما حق الجار ان استقرضك اقرضته وان استعان بك اعنته وان افتقر جدت عليه وان مرض عدته وان مات اتبعت جنازته وان اصابه خير هنأته وان اصابته مصيبة عزيته ولا تستطل عليه بالبناء فتحجب عنه الريح الا باذنه وان اشتريت فاكهة فاهد له وان لم تفعل فادخلها سرا ولا تخرج بها ولدك ليغيظ بها ولده ولا تؤذه بقتار قدرك الا ان تغرف له منها اتدرون ما حق الجار والذي نفسي بيده لا يبلغ حق الجار الا من رحمة الله واما القرابة قال صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى انا الرحمن وهذه الرحم شققت لها اسما من اسمي من وصلها وصلته ومن قطعها بتتته وقال صلى الله عليه وسلم صلة الرحم تزيد في العمر وقال توجد رائحة الجنة على مسيرة خمسمائة عام ولا يجد ريحها عاق ولا قاطع رحم وقال بر الوالدين افضل من الصلوة والصيام والحج والعمرة والجهاد في سبيل الله وقال صلى الله عليه وسلم بر الوالد على الوالد ضعفين وقال صلى الله عليه وسلم سووا بين اولادكم في العطية

واما المملوك فقد قال صلى الله عليه وسلم اطعموهم مما تأكلون واكسوهم مما تلبسون ولا تكلفوهم من العمل ما لا يطيقون فان لم تفعلوا فبيعوهم ولا تعذبوا خلق الله تعالى وقال عليه السلام لكل مملوك طعامه وكفاه حره وعلاجه وقد رآه به اليه فليجلسه وليأكل معه فان لم يجلسه فليناوله لقمة او لقمتين فليروغ علاجه ليضعها في يده وليقل كلوا هذه وسيكفيكم الله تعالى فيما بقي من العمل وقال سعيد بن المسيب ما رأيت المملوك ان يشركك في طعامك وكسوتك ولا يكلفك فوق طاقتك ويجفو عنك ولا ينظر اليه بعين الكبر والازدراء ويعلم مهمات دينه

واما حقوق المنكوحة فتزيد على هذا الا يجب لهم القيام بواجباتها حسن العشرة والمطايبة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خيركم خيركم لاهله وانا خيركم لاهلي وكان من اخلاقه الناس مع نسائه والاخبار فيه اكثر ومن اتخذ

فصل من اصول الدين واداب الصحبة اتخاذ الاخوان في الله قال الله تعالى لبعض انبيائه اتمازهد في الدنيا فقد استعجلت الراحة واما انقطاعك الى الله فقد تعززت بي فمهما والبيت فمن ولينا وهل عاديته في عداوة وقال صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى يوم القيامة اين المتحابون في بجلالي اليوم اظلهم في ظل يوم لا ظل الا ظلي واوحى الله تعالى الى عيسى عليه السلام لو انك عبدتني بعبادة اهل السموات والارض حتى تيبس وتنخنس ما كنت شيئا وقال صلى الله عليه وسلم ان حول العرش منابر من نور عليها قوم لباسهم نور ووجوههم نور ليسوا انبياء ولا شهدا يغبطهم النبيون والشهداء قالوا يا رسول الله صفهم لنا قال المتحابون في الله والمتجالسون في الله والمتزاورون في الله واعلم ان كل حب لا يتصور دون الايمان بالله واليوم الآخر فمحو حب في الله ولكنه على درجتين احداهما ان تحبه لتنال منه في الدنيا نصيبا وهذا حب الاخرة لجهلك استاذك وشيخك بل تلميذك الذي يهمه اكمال نفسه بتعليمك بل خادمك الذي لغرض قلبك من كنس مزبلك وغسل ثوبك لتتفرغ بسببه لطاعة الله تعالى فالمتعلق بمثل هذا اذا كان غرضه مزيد لك في فراغ القلب لعبادة الله

الثانية وهي اعلى ان تحبه لانه محبوب عند الله ومحب لله وان لم يتعلق به غرض لك في الدنيا والاخرة

من علم

من حلم او معونة على دين او غيره وهذا الجمال لان الجمال اذا غلب تعدى الى الكل من هو من المحبوب طلب حتى يحب الانسان محبوبه ومحبوب محبوبه بل يميز بين الكلب الذي هو محبوبه وبين سائر الكلاب وانما سراية المحبة بقدر غلبة المحبة ومن احب الله لم يمكنه ان لا يحب عباد المرضيين عنهم الا ان ذلك قد يقوى حتى يحمل على ان يسلك بهم مسلك نفسه بل يؤثرهم على نفسه وقد يقصر عن ذلك وفضله بتفاوت درجته وقوته وكذلك بغض لا محالة من يعصيه ويخالف امره ويظهر اثر ذلك في مجانبته ومهاجرته وتغطية الوجه عند مشاهدته ولذلك قال النبي صلى الله عليه وسلم اللهم لا تجعل لفاجر علي يدا فتحبه قلبي

جدرا من ان يقدح ذلك في البغض لله وبالجملة من لا يصادف من نفسه الحب في الله والبغض في الله في هذه الاسباب فهو ضعيف الايمان

وهذا له تحقيق وتفصيل فاطلبه من كتاب الصبر من الاحياء ان شاء الله تعالى

الاصل التاسع الامر بالمعروف والنهي عن المنكر قال الله تعالى

ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر واولئك هم المفلحون وقال تعالى المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولياء بعض يأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر واولئك هم المفلحون وقال الله تعالى كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون وقال الله تعالى الصدقة تمنع ميتة السوء وتدفع سبعين بابا من الشر وقال صلى الله عليه وسلم في خطبته ايها الناس الم تعلموا ان الله تعالى امرني ان انهاكم عن اشياء وانا انهاكم عنها والله ما امرت بشيء منها حتى علمت ان الله تعالى يحب ان يفعل كما امرني به وانهاني عن كل ما يكره ان يفعل كما نهاني عنه وقال عائشة رضي الله عنها والله ما ابالي اذا اطعت ربي ان سخط علي كل قبيح ويلها ما لها اذا لم يغفر لها ربها وقال صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يعذب العامة بعمل الخاصة اذا رأوا المنكر بين ظهرانيهم وهم قادرون على ان ينكروه فلا ينكروه فاذا فعلوا ذلك عذب الله العامة والخاصة وقال صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى ليعذب من عذب من خلقه في الدنيا فقد استعجلت الراحة واما انقطاعك الى الله فقد تعززت بي فمهما والبيت فمن ولينا وهل عاديته في عداوة وقال صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى يوم القيامة اين المتحابون في بجلالي اليوم اظلهم في ظل يوم لا ظل الا ظلي واوحى الله تعالى الى عيسى عليه السلام لو انك عبدتني بعبادة اهل السموات والارض حتى تيبس وتنخنس ما كنت شيئا وقال صلى الله عليه وسلم ان حول العرش منابر من نور عليها قوم لباسهم نور ووجوههم نور ليسوا انبياء ولا شهدا يغبطهم النبيون والشهداء قالوا يا رسول الله صفهم لنا قال المتحابون في الله والمتجالسون في الله والمتزاورون في الله واعلم ان كل حب لا يتصور دون الايمان بالله واليوم الآخر فمحو حب في الله ولكنه على درجتين احداهما ان تحبه لتنال منه في الدنيا نصيبا وهذا حب الاخرة لجهلك استاذك وشيخك بل تلميذك الذي يهمه اكمال نفسه بتعليمك بل خادمك الذي لغرض قلبك من كنس مزبلك وغسل ثوبك لتتفرغ بسببه لطاعة الله تعالى فالمتعلق بمثل هذا اذا كان غرضه مزيد لك في فراغ القلب لعبادة الله

الثانية وهي اعلى ان تحبه لانه محبوب عند الله ومحب لله وان لم يتعلق به غرض لك في الدنيا والاخرة

فصل كل من شاهد منكرا او علم به وسكت عليه فهو شريك فيه فالمسمع شريك المغتاب وبحر هذا ان جميع المعاصي حتى في المجالسة مع من يلبس الديباج ويتختم بالذهب يجلس على الحرير والجلوس في الدار او حمام على حيطانها صور او فيها او اني ذهب او فضة او الجلوس في مسجد يسبق الناس الصلاة فيه فلا يتمون الركوع والسجود والجلوس في مجلس وعظ يجري فيه ذكر البدعة او في مجلس مناظرة ومجادلة يجري فيه الايذاء او الاستخفاف بالسفه والشتم وبالجملة من خالط الناس كثرت معاصيه وان كان تقيا في نفسه الا ان يترك المداهنة فلا يخاف في الله لومة لائم ويستثقل بالحمية والمنع وانما يسقط عنه الوجوب بامرين احدهما ان يعلم انه لو انكر لم يلتفت اليه وما يترك المنكر ونظر اليه بعين الاستهزاء وهذا هو الغالب في منكرات يرتكبها الفقهاء ومن يزعم انه من اهل الدين فيها هنا يجوز السكوت ولكن استحب الزجر باللسان اظهارا لشعار الدين مهما لم يقدر على غير الزجر باللسان ومحال ان يفارق ذلك الموضع فليس يجوز مشاهدة المعصية بالاختيار ومن جلس في مجلس مشروب محرم فسوء ان لم يشرب ومن جالس مغنيا او لاعبا بحرير او آلة الملاهي من يصاحبها وجيرانها على الارض ان يعلم انه يقدر على المنع من المنكر بان يرى زجاجة فيها خمر فيريقها او بكسر الة الملاهي فيكسرها او بكل ما يقدر عليه من المنع ولكن يعلم انه يضرب او يصاب بمكروه فهنا يستحب الجمعة لقوله تعالى وانه عن المنكر واصبر على ما اصابك ولا يجب الا ان المكروه الذي يصيبه لعظمه جان كثيرة يطول النظر فيها ذكرنا ها في كتاب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر من الاحياء وعلى الجملة فلا يسقط الوجوب الا خوف مكروه في بدنه بالضرب او في ماله بالاستهلاك او في جاهه بالاستخفاف به بوجه يقدح في مروءته او خوف استيحاش المنكر عليه وخوف تعرضه باللسان وعداوته له او توهم سعيه في المستقبل بما يسوءه او يحول بينه وبين زيادة خير يتوقعها فكل ذلك من موهومات وامور ضعيفة لا يسقط الوجوب بها

فصل علماء اخبيثة شياطين الانس وهم اشد فتنة على الخلق من شياطين الجن فان الشيطان يدعو الى المعصية ويحمل العاصي على المناكرة وعلى الاقدام اذا اداه ولم يكن حسن الخلق عضب لنفسه وترك الانكار لله عز وجل واشتغل بشغل غيره فيصير عاصيا بل ينبغي ان يكون كارها للمعصية سواء تولى تركها بقول غيره فانه اذا احب ان يكون هو المتعرض كان ذلك لما في نفسه من الاحتساب وعزه وقال صلى الله عليه وسلم لا يأمر بالمعروف ولا ينهى عن المنكر الا رفيق فيما يأمر به رفيق فيما ينهى عنه حليم فيما يأمر به حليم فيما ينهى عنه فقيه فيما يأمر به فقيه فيما ينهى عنه وقد وعظ المأمون رجل فقال له يا رجل ارفق فقد بعث الله من هو خير منك الى من هو شر مني فامره بالرفق فقال فقولا له قولا لينا وروى ابو امامة رضي الله عنه ان غلاما شابا اتى النبي صلى الله عليه وسلم

كلمة التوحيد افضل من سائر الاصابع ثم بعد ذلك تدور من يمين المسبحة والكف ظهر ووجه فوجهه ما يقابل فاذا جعلت الكف وجه اليد كان يمين المسبحة من جانب الوسطى فقدر اليدين فقدر القدس متقابلتين بوجهيهما وقدر الاصابع كانها اشخاص متدورة المقارض من المسبحة الى ان تختم بابهام اليمنى كذلك فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم والكلمة فيه ماذكرناه فاذا انت تعودت رعاية العدل فذلك جميع دقايق الحركات صارت العدالة والصحة هيئة راسخة في قلبك فاستوت صورته وبه يستعد لقبول صورة السعادة ولذلك قال الله تعالى سويته ونفخت فيه من روحي فروح الله مفتاح ابواب السعادة ولم يكن نفخها الابعد التسوية ومعنى التسوية يرجع الى التعديل ووراءه سر يطول كشفه وانما نريد الرمز الى اصله فان لم تقوى على فهم حقيقته فالتجربة ينفعك فانظر الى من تعود الصدق كيف تصدق رؤياه غالبا الا ان الصدق حصل في قلبه هيئة صادقة تنقل رواتح الغيب في النوم على الصحة وانظر كيف تكذب رؤياه الكذاب بل رؤيا الذي تعودك التخيلات الكاذبة فاعوج ذلك صورة قلبه فان كنت تريد ان تلمح جناب القدس فاترك الفحشاء وباطنه واترك الفواحش ما ظهر منها وما بطن واترك الكذب حتى في حديث النفس ايضا **الامر الثاني** ان تعلم ان الاشياء المؤثرة في ذلك ان تعلمها ليفعل تاثيرها بنوع من المناسبة الى الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة كقولك ان العسل يجذب المحرور وينفع البارد المزاج ومنها ما لا يدرك بالقياس كعبد الوقوف عليها وحي او الهام فالمغناطيس يجذب الحديد والسقمونيا تجذب خلط الصفراء من اعماق العروق لا على القياس بل بخاصية وقف عليها امتانا بالالهام او بالتجربة واكثر الخواص عرفت بالالهام واكثر التاثيرات في الادوية وغيرها من قبل الخواص فذلك فاعلم ان تاثير الاعمال في القلب ينقسم الى ما يفهم وجه مناسبته كعلمك بان اتباع الشهوات الدنيوية يولد علاقة مع هذا العالم فيخرج من هذا العالم منكوس الراس مولينا وجهه الى هذا العالم اذ فيه محبوبه وكعلمك بان المداومة على ذكر الله يولد الانس بالله ويوجب الحب حتى يعظم اللذة به عند فراق الدنيا والقدوم على الله اذ اللذة على قدر الحب والحب على قدر المعرفة والذكر ومن الاعمال ما يوثر في الاستعداد لسعادة الاخرة وشقاوتها بخاصية ليست على القياس لا يوقف عليها الا بنور النبوة فاذا رايت النبي صلى الله عليه وسلم قد عدل عن احد المباحين الى الاخر وآثره عليه مع قدرته عليهما فاعلم انه اطلع بنور النبوة على خاصية فيه وكونك قد من عالم الملكوت كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ايها الناس سلوا الله عز وجل امرف ان اعلم ما اعلمني واوه بكم لا يكثرن احدكم الكلام عند المجامعة فانه يكون منه العمى ولا يقبلن احدكم العزائم اذا هو جامعها فانه يكون منه الصمم صمم الولد ولا يديمن احدكم النظر في المرآة فانه يكون منها الجنون فهذا مثال ما اردنا تعريفك وتنبيهك على اطلاعه على خواص الاشياء بالاضافة الى امور الدين لتقتبس منه طلبا على ما يوثر بالخاصية والسعادة والشقاوة ليست الا الخير والشر فكلما ترضى لنفسك ان تصدق محمد بن زكريا الرازي المتطبب مما يذكر من خواص الاشياء والاعشار والادوية وتصدق سيد البشر محمدا صلى الله عليه وسلم فيما يخبر به عنها وانت تعلم انه مكاشف من العالم الاعلى بجميع الاسرار وهذا ينبهك على الاباء فيما لا تعلم وجه الحكمة فيه على ما ذكرناه في السر الاول **الامر الثالث** ان سعادة الانسان في ان يتشبه بالملائكة في النزوع عن الشهوات وفي اليبس الاكبار بالشبع وبعد عن المشابهة البهيمة المهملة سدى التي تسترسل في اتباع الهوى بحسب ما تقتضيه طبعها من غير حجر ومهما تعود الانسان مع جميع اموره ان يفعل الشيء من غير حاجز الى اتباع الهوى وغلب على قلبه صفة البهيمة مصلحته ان يكون مع جميع حركاته مكبوحا ملجوما بلجام يصده عن طريق الى طريق كيلا تنسى نفسه العبودية ولزوم الصراط المستقيم فكلون اثر العبودية ظاهرا عليه في كل حركة اذ لا يفعل شيئا بحسب طبعه بل بحسب الامر فلا ينفك في جميع احواله في قضاء كات الزمان عن اثبات بعض الامور على بعض ومن الغرر عامة الى بهيمة لا حتى لم يكن تردده بحكم طبعه بل بحكم غيره فنفسه افوم والى قبول الرياضة الحقيقية اقرب ممن جعل زمامه في يد هواه يسترسل استرسال البهيمة وتحت هذا السر عظيم في تزكية النفس وهذه فايدة

ومعالانا ذن في الزنا فصاح الناس به معالصلى الله عليه وسلم اقروه ادن مني فدنا فعال صلى الله عليه وسلم اتحبه لامك فعال لا جعلني الله فداك فعال كذلك الناس لا يحبونه لامهاتهم وعال صلى الله عليه وسلم اتحبه لابنتك فعال لا فعال كذلك الناس لا يحبونه لبناتهم حتى ذكر الاخت والعمة والخالة وتقول كذلك الناس لا يحبونه ثم وضع يده على صدره وقال اللهم طهر قلبه واغفر ذنبه وحصن فرجه فلم يكن شيء ابغض اليه بعد ذلك من الزنا وقال بعضهم للفضيل ان سفيان بن عيينة قبل جوايز السلطان فقال اما اخذ منهم الا دون حقه ثم خلا به وعاتبه بالرفق فعال يا ابا علي ان لم اكن من الصالحين فاني احب الصالحين **العمدة الثانية** ان يكون المحتسب قد بدا بنفسه فهذبها وتركها ينهى عنه اولا فال الحسن البصري رضي الله عنه اذا كنت تامر بالمعروف فكن من اخذ الناس به والا هلكت فهذا هو الاولى حتى يمنع كلامه والا استهزئ به وليس بشرط بل يجوز الاحتساب للعاصي ايضا فال انس قلنا يا رسول الله الا نامر بالمعروف حتى نعمل به كله وقال لا مروا بالمعروف وان لم تعملوا به كله وانهوا عن المنكر وان لم تجتنبوه كله وقال الحسن البصري نرجو ان لا يغفر الشيطان منا احدا بعد ان سمع هذا وهو ان لا نامر بالمعروف حتى نات به كله يعني ان هذا يودي الى ان يسد باب الحسبة من الذي يعصم عن المعاصي

الاصل العاشر في اتباع السنة

اعلم ان مفتاح السعادة اتباع السنة والاقتداء برسول الله صلى الله عليه وسلم في جميع مصادره وموارده وحركاته وسكناته حتى في هيئة اكله وقيامه ونومه وكلامه لست اقول ذلك في العبادات فقط فانه لا وجه لاهمال السنن الوارد فيها بل ذلك في امور العادات فبذلك يحصل الاتباع المطلق وقال الله تعالى وما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا وقال الله تعالى ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله فعليك ان تلبس السراويل قاعدا وتنتعل قايما وتبدا باليمنى وتنتعل وتاكل بيمينك وتقلم اظفارك وتبدي بمسبحة اليد اليمنى وتختم بها وفي الرجل تبدي بخنصر اليمنى وتختم بخنصر اليسرى وكذلك في جميع حركاتك وسكناتك فلقد كان محمد بن اسلم لا ياكل البطيخ لانه لم ينقل كيفية اكل رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعا احدهم فلبس الخف وابتدا باليسرى فكفر عنه بكوز حنطة فلا ينبغي ان تتهاون بامثال ذلك فتقول هذا يتعلق بالعادات ولا معنى للاتباع فيه فان ذلك يغلق عليك بابا عظيما من ابواب السعادات

فصل

لعلك تستهين الآن الوقوف على السبب المرغب في الاتباع في هذه الافعال وتستبعد ان يكون تحته امر مهم يقتضي هذا التاكيد العظيم في المخالفة فاعلم ان ذكر السنة في آحاد تلك الاشياء طويل لا يحتمل هذا الكتاب شرحه لكن ينبغي ان تفهم ان ذلك ينحصر في ثلثة انواع من الاسرار الاول انا نتمثل لك في مواضع على العلاقة التي بين الملك وبين الملكوت وبين الجوارح والقلب وكيفية تاثير القلب بعمل الجوارح وان القلب كالمراة فالتجلي فيه حقايق الاشياء بالتصقيل وتنويره وتعديله اما تصقيله فبازالة رجس الشهوات كقولك ورثة الاخلاق الذميمة واما تنويره فبانوار الذكر والمعرفة ويعين عليه العبادة الخالصة اذا ادبت على كمال الكرمة بمقتضى السنة واما تعديله فبان يجري جميع حركات الجوارح على قانون العدل اذ اليد لا تصل الى القلب حتى تقصد تعديله فيحدث فيه هيئة معتدلة صحيحة والاعوجاج فيها ولها التصور في القلب بواسطة تعديل الجوارح وتعديل حركاتها ولهذا كانت الدنيا مزرعة الاخرة ولهذا تعظم حسرة من مات قبل التعديل لانسداد طريق التعديل بالموت اذ به ينقطع علاقة القلوب عن الجوارح فمهما كانت حركات الجوارح بالحركات اخواطر ايضا موزونة تميزان العدل حدث في القلب هيئة عادلة مستوية فتستعد لقبول الحقايق على نعت الصحة والاستقامة كما تستعد المراة المعتدلة لمحاكات الصور صحيحة من غير اعوجاج ومعنى العدل وضع الاشياء مواضعها ومثاله ان الجهات مثلا اربع قد خص منها جهة القبلة بالتشريف فالعدل ان تستقبل في احوال الذكر والعبادة والوضوء القبلة وان تحترز عنها عند قضاء الحاجة وكشف العورة واظهار الفضل ما ظهر فضله واليمين زيادة على اليسار غالبا بفضل القوة فالعدل ان تفضلها على اليسار وتستعملها في بعض الاعمال الشريفة كاخذ المصحف والطعام وتترك اليسار للاستنجاء وتناول القاذورات وقلم الظفر مثلا تطهير لليد فمهما كان في اليمنى زيادة شرف فينبغي ان تبدا بالافضل وربما لا يستقل عقلك بالتفطن للترتيب فيه وكيفيته البداية فاتبع فيه السنة وابدا بالمسبحة من اليد اليمنى لان اليد افضل من الرجل واليمنى افضل من اليسار والمسبحة التي بها الاشارة

تحصل بوضع الشارع كيف ما وضعه والفائدة الحكمية والخاصية لا تتغير بالوضع وهذا يتغير بالوضع فان المقصود ان
يكون مختارا لختيار وذلك يحصل بالمنع عن احد الجانبين اى جانب كان وفي هذا يتصور ان يختلف الشرائع الثلاث لانه
فيكفيل هذه التنبيهات الثلاثة على فضل ملازمة الاتباع في جميع الحركات والسكنات . **فصل** هذا التحريض الذي ذكرناه
انما هو من العادات واما من العبادات فلا اعرف لترك السنة من غير عذر وجها الا كفر خفي او حمق جلي بيانه ان النبي صلى الله عليه وسلم
اذا قال تفضل صلوة الجماعة على صلوة الفذ بسبع وعشرين درجة فكيف تسمح نفس المؤمن بتركها من غير عذر نعم يكون السبب فيه اما
حمق لا عقل به بان لا يتفكر في هذا التفاوت العظيم ومن يستحمق غيره اذا آثر واحدا على سبع وعشرين درجة لا سيما الذين كيف
لا يستحق نفسه اذا آثر واحدا على الله هو عماد الدين ومفتاح السعادة الابدية واما الكفر وهو ان يخطر بباله ان هذا ليس كذلك وانما
ذكره للترغيب في الجماعة والا فاني مناسبة بين الجماعة وبين هذا العدد المخصوص من بين سائر الاعداد وهذا الكفر خفي قد
ينطوي عليه الصدر وصاحبه لا يشعر به وما اعظم حماقة من يصدق المنجم والطبيب في امور ابعد من ذلك ولا يصدق النبي
المكاشف باسرار الملكوت فان المنجم لو قال لك اذا انقضى سبعة وعشرون يوما من اول تحويل طالع العمل اصابتك نكبة فاحترز من ذلك اليوم
واجلس في بيتك فلا تزال في تلك المدة قلقا متشوشا وتترك جميع اشغالك ولو سالت المنجم عن سببه لقال لك انما قدرت ذلك لان سرعة
الطالع وموضع زحل سبعة وعشرون درجة فتناخر النكبة بكل درجة يوما او شهرا واذا قيل لكل هذا هوس اذ لا مناسبة له فلا
تصدق به فلا تخلو افلاك عن الاستشعار ونقول في افعال الله تعالى عجايب فلا تعرف مناسبتها ولعلها خواص لا ندركها قد عرف
بالتجربة ان ذكر كذا مما يؤثر وان لم تعرف مناسبته ثم ان آل الامر الى حبر النبوة عن الغيب والكفر مثل هذه الخواص وطلبت المقابلة الحرية
فهل لهذا سبب الا شر خفية لا بل كفر جلي اذ لا محمل له سواه وسبب هذا التكاسل كله الا يمكن امرا آخر تكل فان امر دينك كلما كان
يحمل فتحتاط فيه بقول المنجم وبالاختلاج والفال الامور البعيدة عن المناسبة غاية البعد وتتفاءل الاحتمالات البعيدة
لان الشفيق يسوء الظن ولو تفكرت لعلمت ان هذا الاحتياط بالخطر الابدي اليق فان قلت ففي اي جنس من الاعمال ينبغي ان نتبع
السنة فاقول في كل ما وردت فيه السنة والاخبار فيه كثيرة وذلك كقوله صلى الله عليه وسلم من احتجم يوم السبت والاربعاء فاصابه برص
فلا يلومن الا نفسه وقد احتجم بعض المحدثين يوم السبت وقال هذا الحديث ضعيف فبرص وعظم ذلك عليه حتى ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم
في المنام فقال له لك فقال لم احتجمت يوم السبت فقال لان الراوي كان ضعيفا فقال له ليس كان نقل عني فقال تبت يا رسول الله
فدعا له رسول الله صلى الله عليه وسلم بالشفا فاصبح وقد زال ما به وقال ايضا من احتجم يوم الثلثا سبعة عشر كان دواء لسنة فقال من نام
بعد العصر فاختلس عقله فلا يلومن الا نفسه وقال اذا افتطح شسع نعل احدكم فلا يمشي في نعل واحد حتى يصلح شسعه وقال
اذا ولدت امراة فليكن اول ما تاكل الرطب فان لم يكن فتمر فانه لو كان شيء افضل منه لاطعمه الله مريم حين ولدت عيسى عليها السلام وقال اذا
اتى احدكم بالحلوا فليبصبص منه واذا اتى بالطيب فليمس منه وامثال ذلك في العادات كثيرة ولا تخلو اشياء منها عن سر

خاتمة في ترتيب الاوراد تنعطف على الامور العشرة اعلم ان هذه العبادات التي فصلناها منها ما يمكن الجمع بينها
كالصوم والصلوة والقراءة ومنها ما لا يمكن الجمع بينها كالقراءة والذكر وكالقيام بحقوق الناس والصلوة فينبغي ان يكون من اهم امورك
توزيع اوقاتك على اصناف الخيرات من صباح الى مساء وتعلم ان مقصود العبادات تاكيد الانس بذكر الله تعالى للانابة الى دار الخلود
والتجافي عن دار الغرور ولن يسعد في دار الخلود الا من قدم على الله محبا له ولا يكون محبا له الا من كان عارفا بالله مكثرا الذكر ولا
يحصل المعرفة ولا يحب الا بالفكر والذكر الدائم ولن يدوم الذكر في القلب الا بالمذكرات وهي العبادات المستغرقة للاوقات على
التعاقب والاختلاف اصنافها زيادة تاثير في التذكير ومنع الملال وسقوط اثره عن القلب بالدوام الذي ينتهي الى حد الاعتياد
نعم ان كنت والها بالله مستغرقا به لم تفتقر الى ترتيب الاوراد بل ورد واحد وهو ملازمة الذكر وهيهات ان تكون كذلك فانك لو كنت
من اعز الامور فاذا لم تكن والها مستغرقا فعليك ان ترتب اورادك واحد الاوراد هو من وقت انتباهك من النوم الى وقت طلوع
الشمس وينبغي ان تجمع في هذا الوقت الشريف بعد الفراغ من الصلوة بين الذكر والدعا والقراءة والتفكر فان لكل واحد اثرا اخر في تنوير
القلب وكذلك تفعل بين الطلوع والزوال وبين الزوال والغروب وبين الغروب والعشا فانها من اشراف الاوقات لان الشيطان انما يتوثب

بان كبيرة ورد كل وقت لتكون في كل وقت عبادة اخرى بنتقل من بعضها الى بعض هذا ان كنت من العباد وان كنت معلما
او متعلما او واليا فالاشتغال بذلك في بياض النهار افضل من العبادات البدنية بل اصل الدين العلم الذي به تحصل التعظيم
لامر الله والنفع الذي يصدر عن الشفقة على خلق الله وكذلك ان كنت متعبدا محترفا فالقيام بحق العيال بكسب الحلال افضل
من العبادة البدنية ولكن في جميع ذلك لا ينبغي ان تشغل عن ذكر الله بل يكون ذكر الله مستمرا بمعشوقة المدفوع الى شغل من الاشغال
لضرورة وقته فهو يعمل ببدنه وهو غايب عن عمله حاضر بقلبه مع معشوقه كما حكي عن ابي الخير الاقطاع رحمه الله انه كان
يعمل بالمسحاة ويقول اعطانا اليد واللسان والقلب فاليد للعمل واللسان للخلق والقلب للحق والنفس مصروف على هذا القدر
فهذه اشارات الطاعات الظاهرة فقيه كفاه ان شاء الله تعالى وبه التوفيق

انتظمنا

هذا وصية رسول الله صلى الله عليه وسلم لامير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه رواه ابو موسى مسنده صحيحا

بسم الله الرحمن الرحيم قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه دعاني رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا علي
انت مني بمنزلة هرون من موسى غير انه لا نبي بعدي واني اوصيك اليوم بوصية ان انت حفظتها عشت
حميدا ومت سعيدا وبعثك الله تعالى يوم القيمة فقيها عالما ● يا علي ان المؤمن ثلاث علامات الصلوة والصوم
والصدقة يا علي والمنافق ثلاث علامات اذا حدث كذب واذا وعد خلف واذا التمن خان ولا ينفعه الموعظة يا علي
المراي ثلث علامات تنشط اذا كان عند الناس وينفر اذا صلى وحده وينشط الامر الذي يثنى عليه ويذكر الله تعالى قليلا
وينسى اذا خلا يا علي والظالم له علامات يقهر من دونه بالغلبة وينشط اذا امكنه من اموال الناس ولا يبالي من
اين اكل يا علي والحسود ثلث علامات يتملق اذا حضره ويغتابه اذا غاب ويتمنى له المصيبة يا علي والكسلان له علامات
يتوانى في طاعة حتى يفرط وحتى يضيع وتخلى الصلوة حتى يفوت اوقاتها يا علي وللتائب ثلث علامات اجتناب المحارم
والحرص على طلب العلم وان لا يعود الى الذنب كما لا يعود الحليب الى الضرع يا علي وللعاقل ثلث علامات الاستعانة بالدنيا
واحتمال الجفاء والصبر عند الشدايد يا علي والحليم ثلث علامات يصل من قطعه ويعطي من حرمه ولا يدعوا على من ظلمه
يا علي وللاحمق ثلاث علامات التهاون في فرائض الله والكره لعباد الله وكثرة الكلام في غير ذكر الله يا علي وللسعيد
ثلث علامات قوت حلال في بلده ومجالسة العلماء والصلوة الخمس مع الامام يا علي وللشقي ثلث علامات قوت حرام واجتناب
العالم والصلوة وحده يا علي وللجبين ثلاث علامات يبادر في طاعة الله ويجتنب محارم الله ويحب الخير اساليه يا علي
وللمسيئ ثلث علامات يسيئ في طاعة الله ويوذي عباد الله ويسيئ الى من احسن اليه يا علي وللصالح ثلث علامات
يصلح ما بينه وبين الله بالعمل الصالح ويصلح دينه بالعلم ويرضي للناس ما يرضى لنفسه يا علي وللمتقي ثلث علامات يتقي
جليس السوء ويتقي الكذب والغيبة ويرع عند شطر الحلال مخافة ان يقع في الحرام يا علي وللقاسي ثلث علامات
لا يرحم الضعيف ولا يتفع بالبسير ولا ينفعه الموعظة يا علي وللصديق ثلث علامات كتمان العباد وكتمان
المصايب وكتمان الصدقة يا علي وللفاسق ثلث علامات حب الفساد وصغر العباد واجتناب الرشاد يا علي
وللسفلة ثلث علامات عصيان الرحمن واذى الجيران وحب الطغيان يا علي وللعابد ثلث علامات مقت النفس
في ذات الله ومقت الشهوات في الله وطول القيام بين يدي الله يا علي وللمخلص ثلث علامات بغض المال وبغض الدنيا
وبغض الكلام يا علي وللعالم ثلث علامات صدق الكلام واجتناب الحرام والتواضع للناس يا علي وللسخي ثلث علامات
العفو بعد القدرة واخراج الزكات وحب الصدقات يا علي وللبخيل ثلث علامات يخاف من الجوع ويخاف من السايل
يأتيه ومنع الزكوة وتعجيل الصدقات يا علي والصبور ثلث علامات الصبر على طاعة الله والصبر عن معاصي الله
والصبر على احكام الله يا علي وللصدوق ثلث علامات ان يحمل ماله دون مالك ونفسه دون نفسك وعرضه دون عرضك
مع كتمان سرك وللفاجر ثلث علامات يجري في الايمان ويخدع النسوان ويأتي بالبهتان يا علي وللكافر ثلث علامات
الشك في دين الله والبغض لعباد الله والغفلة عن طاعة الله وللايس ثلث علامات الامن عن مكر الله والايأس من رحمة الله
والخلف لرسول الله يا علي وللمغفور له ثلث علامات الخوف من مكر الله والخوف من عذاب الله والخوف من الفضيحة
بين يدي الله ● يا علي خير الناس انفعهم للناس وشر الناس من طال عمره وساء عمله يا علي احب الاعمال الى الله من طال عمره
وحسن عمله وابغض الناس الى الله من يقال ان فيه خيرا والله اعلم ان لا خير فيه يرى ظاهره طيبا وباطنه قبيحا

وشر منه من يكرمه الناس مخافة شره وشر منه من اكل وحده ومنع رفده وشر منه من اكرم الغني
لغناه الميلين ويسخو اللغني بحقه ولا يسخو للفقير بكسرة وشر منهم عاش في الحرام ومات مجرما
وشر منه من طال عمره بالغفلة واخره كسلا عن طاعة الله يا علي لا يبين الحليم الا عند الغضب ولا الصبور
الا عند المصيبة ولا الصديق الا عند الحاجة ولا الشجاع الا عند الحرب فاكثر الصدق في الله فان الصدق
الرجل بلا صديق كالشمال بلا يمين يا علي الف صديق قليل وعدو واحد كثير يا علي من اتخذ في الله صديقا ليل له
عند الله خلاق الا ان الله تعالى اوحى الى الثاني واخيت بين الملائكة فواخ بين اصحابك فان الصديق غنيمة في الدنيا
وشفاعة في الاخرة يا علي ومن الناس من لا يشفع لهم الا الصديق لان الله تعالى يقول فما لنا من شافعين ولا صديق
حميم يعني صديقا يرحمه يا علي خمسة تميت القلب كثرة الاكل وكثرة النوم وكثرة الهم وكثرة الكلام وكثرة
الهم القوت واكل الحرام يطرد الايمان يا علي خمسة تقسي القلب فاذا قسي القلب كفر الانسان وهو لا يدري
الذنب على الذنب الاكل على الشبع وظلم الناس وترك الصلوة والاكل والشرب بالشمال يا علي وخمسة يورث
النسيان اكل سور الفارة والبول مستقبل القبلة والبول في الماء الراكد والبول على الرماد والقاء القمل والعيش
مع الكرام يا علي وخمسة تزيد في البصر النظر الى الكعبة والنظر الى المصحف والنظر الى وجه الوالدين والنظر
الى وجه العالم والنظر الى الماء الجاري يا علي خمسة تسرع في الشيب كثرة الدين وشدة الهم وكثرة الطيب وكثرة
البخور وكثرة البلغم يا علي اصنع المعروف ولو الى السفلة فان لم يقبل فهو اهله ان وعظ لم يتعظ وان زجر لم ينزجر جو
ولا يبالي ما قال لا يجاب له يا علي اكل الجماعة في اول الشهر الى نصفه في كل يوم درهم وعلة ولكن عليك بالجماعة
مرة في عشرة في كل يوم شفاء ودواء وبركة غير جماعة الاربعا والسبت فمنها البرص يا علي حجامة يوم الثلثا يوم
السابع عشر كان ذلك شفاء الى سنة واحذر يوم الثالث من كل شهر ويوم الخامس والثالث عشر ويوم احدى وعشرين
ويوم خمس عشرين من كل شهر فانهن الايام الخمسات واحذر يوم الاربعا الحرار بعامة الشهر فانه يوم نحس مستمر
الله يقع ولا مسح الا الحرار بعا من كل شهر لان الله تعالى خلق في كل يوم شيأ معلوما يا علي اذا اردت البن
غابن يوم الاحد فان الله بنى السموات والارض يوم الاحد وساعة الاثنين فان الانبيا كانوا يسافرون فيه
واخرج الدم يوم الثلثا ففيه خاصة واحذر الاربعا والخميس لطلب الحوايج فان ابرهيم الخليل عليه السلام
دخل على عزة يوم الاربعا لحاجة فقضاها له ويوم الجمعة التزويج فان الانبيا خطبوا ونكحوا يوم الجمعة ويوم السبت الصيد
يا علي لا يكن ان تقوم للصلوة الا اربعا وان عرياني من فعل ذلك ضرب الشيطان في ظهره وضربه ضربة فمنه والجنون
وفساد البول يا علي عليك بالدعا بين الاذان والاقامة وعند كل مكتوبة فانها مستجابة يا علي ان احب
الناس عبدة من يسرق نفسه قال علي وكيف ذلك يا رسول الله قال الذي لا يتم الركوع والسجود فهو
يسارق صلوته محروق عند الله تعالى في دينه يا علي اذا كان لك جار فاسق سخي احب الى الله من ان يكون عابدا
بخيلا يا علي السخي قريب من الله قريب من رحمته بعيد من عذابه والبخيل بعيد من الله بعيد من رحمته قريب
من عذابه يا علي لما خلق الله الجنة قالت يا رب من خلقتني قال الكل سخي ولقي قالت قد رضيت وما خلق الله النار
قالت يا رب من خلقتني قال الكل متكبر ومراء قالت قد رضيت يا علي ان دعوة السخي فانه حتى عثر اخذ الله تعالى بيده
يا علي الكرم اجار ولو كان كافرا واطع الوالدين وان كانا كافرين واكرم الضيف ولو كان فاجرا
ولا ترد السايل ولو كان كافرا

يا علي ما سأل احد في طلب الحرام الا كان الشيطان قرينه ولا اكل احد الا اكل الشيطان دينه ولا جمع احد رزقا حراما الا كان الشيطان اكيله ولا مشى احد ذكر الله عند اجماع الاشاركه الشيطان في ولده يا علي من اكل الحلال صفا دينه ودمعت عيناه من خشية الله ولم يكن لدعوته حجاب من اكل الحرام مات قلبه وخلق دينه وضعف يقينه وحجب الله دعوته وقلت عبادته يا علي لا توبة لثياب حتى يصفوا من الحرام بطنه ويطيب كسبه يا علي لا يزال العبد يكذب حتى يكتب عند الله كذابا يا علي تصدق عن موتاك فان الله تعالى قد وكل ملائكة يحملون صدقة الاحياء اليهم فيفرحون بها اشد ما يكون من الفرح ثم يجدون اخرانا وندما على ما خلفوا ويقولون اللهم اغفر لمن نور قبورنا وبشره بالجنة كما بشرنا فوا اسفا على ما خلفنا بعدنا يا علي اذا كان يوم القيمة يامر الله بالناس الى الجنة فاذا ادنوا من ابوابها غلقت الابواب ودقم وقيل لهم انا كنا نستهزئ بكم كما كنتم تستهزؤن بالمسلمين في دار الدنيا ارجعوا خائبين يا علي سلم على من لقيت من المسلمين يكتب لك بها عشرون حسنة ورد السلام يكتب لك اربعون حسنة يا علي اذا كان الانسان في سكرات الموت فان ملائكة تسلم بعضه على بعض وكذلك الشعر البيضاء على السواد يا علي اذا اصبت صيدا فاصبه باحل ما عندك فان صدقت لقمة او تمرة من الحلال احبها الله من اية مثقال حرام يا علي اذا اثنى عليك في وجهك فقل اللهم اجعلني خيرا مما يظنون واغفر لي ما لا يعلمون ولا تواخذني بما يقولون ولا تفضحني بما يسطرون عنك العجب يا علي لا تخلل بعود الريحان فان لكل عود آفة ولا تقتضب الحرث ضنة الفقر والدود في الاسنان يا علي وعليك بالسواك وفيه اربع وعشرون خصلة في البدن والبدن يا علي كن بشاشا فان الله يحب البشاشين ويبغض العبوس الكريه الوجه يا علي اياك ومجالسة الموتى فانهم لا يذكرون الا دنياهم قال ومن الموتى يا رسول الله قال الاغنياء واصحاب الدنيا الذين تراهم مقبلين على جمعها كاقبال البهائم على وردها اولئك هم الخاسرون يا علي لا نجاة غدا الا لرجلين غني سخي وفقير تقي يا علي كن عالما او متعلما او مستمعا ولا تكن الرابع فتهلك قال ومن الرابع قال الصحيح الذي لا يعلم ولا يتعلم ولا يسال العلماء عن امر دينه ويرضى بدون الله كل شيء ينعله بجهالته الا انه الهالك يا علي اذا صليت الصبح فاقعد مكانك حتى تطلع الشمس فان الله يكتب لمن يجلس مكانه حجة وعمرة وعتق رقبة وصدقة الف دينار في سبيل الله يا علي عليك بالصلوة الضحى في السفر والحضر فانه اذا كان يوم القيمة ينادي المنادي من فوق شرف الجنة اين الذين كانوا يصلون الضحى ادخلوا في باب الضحى بسلام امنين وما بعث الله نبيا من الانبياء الا واصره بالصلوة الضحى وعليك بالمشي الى الجماعة فانه عند الله كحسنتي الحج والعمرة يا علي ما حرص على صلوة الجماعة الا مومن قد اجبه الله ولا زهد فيها الا منافق قد بغضه الله يا علي الصلوة الجماعة عند الله كصلوة الملائكة في السماء الثانية يا علي وعليك بالصف الاول فانه كصفوف تحت العرش يا علي اذا اردت امرا فاستخر ربك ثم ارض بما يخير لك تسعد في الدنيا والاخرة يا علي من اغتسل يوم الجمعة غفر الله له ما بين الجمعة الى الجمعة وكفل ذلك نورا في قبره وثقل به ميزانه يا علي من صام رمضان واجتنب الحرام والبهتان رضي عنه الرحمن واوجب له الجنان ومن شيع رمضان بست من شوال كتب له صوم الدهر كله يا علي تمنى جبرئيل عليه السلام ان يكون من بني ادم لسبعة خصال الصلوة الخمس مع الجماعة ومجالسة العلماء وعيادة المرضى وتشييع الجنائز

وسقي الماء والصلح بين الناس والاكرام اليتيم واحرص على ذلك صح

يا علي اذا بكى الشيخ اهتز العرش فيقول الله عز وجل يا حبيبي وسع في النار من ابكاه فاني ابكيه ووسع في الجنة من اضحكه فاني اضحكه يا علي ما خلق الله في انسان افضل من اللسان به يدخل الجنة وبه يدخل النار فاسمعنه فانه كلب عقور يا علي على كل صباح البيض من كل شهر وهي ثلثة عشر واربعة عشر وخمسة عشر فانه يبيض الله به وجهه غدا وهو صوم الدهر كله يا علي من تعبد الله بغير علم فما يفسد في دين الله اكثر مما يصلحه وكان مثله كمثل الاعمى في فلاة بلا دليل يدور ويشوك ويتحير يا علي من قال كل يوم احد عشر مرات اللهم بارك لي في الموت وفيما بعده لم يحاسبه الله عما انعم عليه في دار الدنيا يا علي من قال كل يوم عشر مرات الحمد لله قبل كل احد والحمد لله بعد كل احد والحمد لله الذي لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الذل وكبره تكبيرا يبقى ربنا ويفنى كل احد والحمد لله على كل حال غفر الله له وان كان من اهل الكبائر يا علي من صلى على يوم وليلة وجبت له شفاعتي ولو كان من اهل الكبائر يا علي جدد التوبة كل يوم مرة فاني اجددها كل يوم سبع مرات يا علي كثرة الاستغفار حصن حصين للتائبين من النار يا علي لا تلعن مسلما ولا دابة فترجع اللعنة عليك يا علي من انعم الله عليه فشكر واذا ابتلي صبر واذا اساء استغفر دخل الجنة من اي باب شاء يا علي اطلب الحوائج من مضاجع الوجوه فانهم سمح القلوب واطلبها من عند اهل الحياء فان الخير مع الحياء يا علي من طلب الدنيا استعفافا لم يمر على الصراط كالبرق الخاطف والله عنه راض ومن طلب الدنيا حراما مكاثرا لقي الله وهو عليه غضبان يا علي من اطعم مسلما بطيبة من نفسه كتب الله له الف الف حسنة ومحا عنه من السيئات مثل ذلك يا علي ان الله تعالى يقضي على عبده بما يشاء فمن رضي فله الرضا ومن سخط فله السخط يا علي ما ذر في حاجة اخيك المسلم فان الله يسايح في قضاحوا بجل يا علي اذا اتاك طالب حاجة فاعلم انها نعمة من الله عليك حين اراد ان يغفر ذنبك ويقضي حوايجك يا علي الروح ضيفك فان الضيف اذا نزل ينزل مع رزقه واذا ارتحل يرتحل بذنوب اهل البيت فيما فيها فاي ليم يا علي اذا لا بغض الله عبدا نوح عنه الضيفان واذا مقته لم يغفر له مال ولم يبتلك عليه يا علي اياك والغضب فانه من الشيطان وهو اقدر ما يكون عليك يا علي اياك ودعوة المظلوم فان الله يستجيب منه ولو كان كافرا فعليه كفره يا علي اياك واليمين الفاجرة فانها منفقة للسلعة محقة للرزق والعمر يا علي لا ترقد اول النهار ولا اخره ولا وحدك في بيت عظلم ولا تقعد في المزعفر ولا في المعصفر ولا بين الظل والشمس ولا توسد عتبة الباب ولا تجلس عليها ولا تاكل شمالك ولا تشرب بها ولا تضع يدك تحت خدك وانت قاعد ولا تقرع اسنانك ولا تشبك اصابعك من كبيتك ولا تفرقعها ولا تنقش الخبز بنقش اللحم ولا تاكل الطين ولا تنظر في المراة بالليل ولا تنظر الى السما وانت تصلي ولا تبصق في البول ولا تستنج بالروث والفحم والعظم ولا تلبس القميص مقلوبا ولا تلبس السراويل وانت قاعد ولا تكشف ولا تبسط عورتك في وجه الشمس ولا تقطع الظفر بالاسنان ولا تمشي من الجليين المقطورين ولا تنفخ في الطعام الحار ولا في موضع سجودك ولا تنظر الى عورات الناس ولا ينظرون الى عورتك ولا تتكلم بين الاذان والاقامة ولا تاكل وانت معتمد على شمالك ولا تنظر الى الماخرج منك ولا تكثر الالتفات خلفك وتبادر في مشيك واذا دعيت الى كرامة فاجب لا تسافر وحدك ولا تاكل في الظلمة ولا تكثر اللقمة ولا تاكل البقية ولا تملا بطنك وشاور من هو اتقى منك ولا تجب نفسك ولا تتمنى لورز قك ولا تركن الى عدوك ولا تفش سرك ولا توسد لسانك ولا تتكئ على عيالك ولا تردد سايلك ولا تحتقر شيئا تاكل ولا تردد في خبزك واذا اتاك الروح ضيفك واحفظ جارك واصبر على ما اصابك وابذل معروفك واستر عيبك وغض بصرك واحفظ جليسك وادم سرقرائك واعلم من سالك وبيعك بيتك وابك على خطيئتك واحسن الى من اساء اليك تجده امامك وافتح بمرفقك وابسط الى الله يمينك فاني متوحد رتك اصل كل بلية وامرتك باصل كل نعمة جليلة صح

يا علي احذر الخاسة منها اسوء سكرات الموت واهنه الخراج ممنه عذاب القبر يا علي اذا اكلت او شربت فليست
او كلت فعل بسم الله واحمد الله واذا دخلت المسجد فابدا برجلك اليمنى وقل بسم الله والسلام على رسول الله اللهم افتح
لنا ابواب رحمتك وابواب فضلك واذا برزت من المسجد فابدا بشمالك وقل كذلك يا علي اكثر الجلوس في المسجد
فانها مذهبة لبها وتورث الداء يا علي عليك بعرك بن صباط ومساواته مع اهلها كان لك اجر اذا امسى
كان ذلك يا علي افضل لك من تعشر حرا قال الذين يعبدونه وهو ذاكر بالنهار وهم بالليل يا علي من قرا سورة البقرة
ليلة الجمعة غفر الله له ذنوبه وسطح له نورا ما بين السما الى بعد العليا الى تحت الارضين ومن قرا سورة الانعام
ليلة الجمعة غفر الله له ما عمله من حين بعثه ما حشر يا علي من قرا عند وضوءه اخر سورة الكهف حفظ الله المطر من سكك الدار
بنى الله له سبعة امر النور من عند راسه الى الكعبة يا علي اذا اكلت طعاما فكل بالملح واطعمه بالملح فانه سفاء من سبعين
داء الا الموت يا علي اذا طبخت فانضج واذا اكلت فاصغ اللقمة واطل المضغ ومص الماء حصا والخبز
فردا واستك عرضا وادهن غبا واقلم اظفارك في كل اسبوع واحلق العانة في كل عشرين وانتف الابط
في كل اربعين وانتف الانف في كل شهر واغسل شيابك في كل شهرين واخضب في السنة مرتين يا علي من قرا
القران لم يحرم حراحه وحل حلالا كان من الذين ينبذون اكتاب الله وراء ظهورهم كانهم لا يعلمون ومن حرك جنبه
يا علي وان جهنم رحى من حديد تطحن رؤس العلما والقرا والمجرمون يا علي كل لي عسى صدقا ناصحا
ولعم محبا لكم ما قعد له للعلم العراج من الله عز وجل الحلاوة لكم بعدي فابى الا اياها وقال كل ختمت النبوة
وتعلى تختم الخلافة من غير منقصة لكما عندي يا علي من اكل شهاعا على شبع ما تقلبه وفسد جسمه يا علي
يا علي ما من علة اجع الا فيه عرق جنون وعرق جذام وعرق البرص وعرق العما فيتقي الله الجنون بالبلغم
والجذام بالزكام والبرص بالدماميل والعما بالرمد فمن بشا يا علي اذا دخلت العود بن بيتك فاغسل من غسل
رجليها في اناء نظيف ثم رش الماء في الدار كلها وضع مسيك على ناصيتها وقل اللهم انا نسالك بحق هذه الناصية
وبارك لها في ناصيتها وامنعها والاسبوع من كل شيء فيه الجذام والخلفان لكي يعتمها ولا تقربها اول
ليلة من الشهر ولا ليلة النصف ولا اخر يبقى من الشهر فان الولد يا تي مجنونا ولا ليلة الاربعا فان الولد
يا تي قاطعا قتالا ولا بعد الهاجرة فمنه الحول في الولد ولا ليلة الفطر فمنه يكون عاقا ولا ليلة النحر
فمنه يكون له ستة اصابع او اربع ولا في الشمس حبه يا تي مجوسا ولا في قناع فمنه يا تي حوالة الفراش
ولا ممشى ازجلما خرقة واحد فتفرقا ولا تكلما عند الجماع فان الولد يا تي اخرس ولا تنظر في فرجها
فمنه العما في الولد ولا تقربها اه وانت طاهر والا الولد جا خبيلا شحيحا ولا في النصف من الشعبان
فانه يا تي يا مارات لا خير فيها ولا تحت النجم الا تحت اللحاف والا حا الولد منافقا ولا ليلة تزيد
السعر فان الولد ينفق حاله في معصية الله يا علي عليك بالجماع ليلة الاسنين وليلة الثلثا وليلة الخميس
وموع الجمعة تكون عبدا وتموت شهيدا يا علي احذر لسانك ان تحرف جسدك وكذا ذاك الكلوة لا تخبر بردبك
الا صدقا ولا تلطم وجه احد ولا بهيمة ولا تحلف بالله كاذبا ولا تشك من بيت حتى الى من لا يرحم يا علي
اعطيتك من هذه الوصية على الاولين والاخرين يا علي احفظها عني كما حفظتها عن جبريل عن رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم قال الشيخ ابو العباس احمد بن محمد الفضل الهاوندي رحمه الله عليه جواب رسالة ارسلها الشيخ
قال الحمد لله عبده ومحمد من وحده وشاهده وبلا سبب عبده فحاضره ودله الى الصراط مستقيم قال الله تعالى وان هذا صراطي مستقيما الاية
هذا طريق الى الله تعالى ما فيه الشرك وافتقاء روية كل شيء كونه لقوله تعالى وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه وقال ايضا الا لله
الدين الخالص وروى عن عائشة رضي الله عنها انها سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان الله لا يقبل من الاعمال الا الخالصة
والخالصة هي الخاصة والخالص اتقا الشرك والشرك نسبة الخلق فمن صح الله طاعته الى الله تعالى لا شغالا به عمن سواه
بلا حد ولا صفة ولا كيف ولا كم وتقييد دلك قول النبي صلى الله عليه وسلم لما جا اليه الاعرابي فقال جيتك لتعلمني من غرايب العلم
فقال له النبي صلى الله عليه وسلم ماذا صنعت في راس العلم قال وما راس العلم قال عرفت الرب قال نعم قال ماذا عملت في حقه قال ما شا الله
قال قد عرفت الرب قال نعم قال فماذا اعددت له قال ما شا الله قال النبي صلى الله عليه وسلم ارجع اعمل في حق الرب واستعد للموت
ثم ارجع الي حتى اعلمك من غرايب العلم فاسعد الاعرابي بالله عز وجل بما راه النبي صلى الله عليه وسلم بعد اياما فجي سلك المدينة فقال له
النبي صلى الله عليه وسلم يا اعرابي تعال حتى اعلمك من غرايب العلم فقال يا رسول الله شغلني راس العلم عن غرايب العلم وتصديق دلك اتباع الا ثر ما كان
عليه المصطفى عليه السلم واصحابه والائمة المعروفون بعلم التصوف كقول النبي صلى الله عليه وسلم لعبد الله بن عمر كن في الدنيا كانك غريب او عابر سبيل
حتى يراه الله منك ورعا وخوفا وحضورا ووجدا من يراه الله له شوقا وحالا وذوقا ليس هو علما مدونا ولا ماخوذا من افواه البشر
وتصديق دلك قول النبي صلى الله عليه وسلم جوعوا اكبادكم وعروا اجسادكم لعلكم ترون ربكم بقلوبكم وقول الي بكر الصديق رضي الله عنه
ما نظرت الى شي الا كان الله اوله وقول علي رضي الله عنه ما كنت اعبد شيئا لا اراه لم تره العيون بمشاهدة العيان
ولم تراه العيون بحقايق الايمان لا يدرك بالحدود ولا صفة ولا احاطة ادراك وهل يرون اهل المعرفة في الدار من غير الله وما يروى عن
موسى عليه السلم انه قال اي رب اين بيتك يسعد فقال عز وجل يسعني قلب عبدي المومن يعني ذكرا لا حلولا وعنه عليه السلم
انه قال ان اطلبك وقال اطلبني عند المنكسرة قلوبهم من اجلي فكسرت قلوبهم عظمة وجلالة وهذا هو طريق اهل الغنا قال الله
جل ذكره كل من عليها فان ويبقى وجه ربك الاية وتصديق قولنا كان الله ولم تكن خلق والخلق في سابق علمه كلون الكون ودبرهم
بحكمته وخلق خلقا خاصية له لا لا تسلم فهم يعبدونه بحقايق الايمان وهم اثمة هدى اهل العلم بالله لا شاهدة
حقيقة العيان وهذا العلم علم الصادقين الذين قال الله عز وجل واصطنعتك لنفسي فمن اصطنعه لنفسه فهو مع الخلق
والخلق لنفسه باين عن الخلق وله حالة والخلق حالة اذا انفرد عن الخلق فهو مع الله وان جا الخلق فهو مع الخلق
فهم مع فهم وجهلهم جهل وتصديق دلك ما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان من العلم كهيئة المكنون لا يعرفه الا اهل العلم بالله
فاذا نطقوا به لم ينكره الا اهل الغرة بالله ولا يقطعهم قاطع ولا يحجبهم حاجب وقوله صلى الله عليه وسلم حبك الشي يعمي ويصم وقول الله عز وجل انا الخلصناهم
بخالصة ذكرى الدار وانهم عندنا لمن المصطفين الاخيار واول قدم هو الا قطع والدخول في هذا الامر ترك الوطن وبذل المال
والخروج الى الله عز وجل غريبا كما جا غريبا ودخول الاسفار ومراعاة الفقر ومعانقة البلا والتعود الى المشي بلا طمع
واخذ الادب منهم ولزوم الخلوة واصلاح السريرة واتقا الخواطر بالكلية والجهد ظاهرا وباطنا لانه روي عن علي
عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان للعلوم اقفالا وابوابا فاذا اقبلت فعليكم بالنوافل واذا ادبرت فعليكم بالفرائض وقوله اعلم
حبب الي من دنياكم ثلث الطيب والنسا وجعلت قرة عيني في الصلوة وقد غلط في هذا خلق كثير فهم خطاب النبي على الله عليه
الا المعرفة بالله معنى قوله وجعلت قرة عيني في الصلوة فقرة العين في الصلوة هو الله جل ذكره لان الصلوة ليس فيها
خلاف الادبين وكما حكي عن بعض الصالحين انه قال رايته في المنام فقلت اي رب اي الاعمال افضل قال قراة القران
فقلت بفهم وغير فهم قال بالفهم وغير فهم ثم سمعت الله يقول الا لله من مشوى سليمان التيمي صلى الصلوة الفجر وضو العشا اربعين سنة

الدعاء لابن السني

وكل من زعم ان الصلوة حجاب فهو دليل على انه لا فهم له لان من جلس برأيه ودخل برأى نفسه خلف هو واضل من تبعه لان
اتباعنا واد ابنا على ما ادبونا المشايخ المعروفون الثقات الامناء على كتاب الله وسنة رسوله المختارين من خلقه
صلى الله عليه وسلم فقد وثقنا بكتاب الله تعالى واتباع نبيه محمد صلى الله عليه وسلم فى الامر والنهى واتباع الصحابة المعروفين اولهم
ابو بكر الصديق رضى الله عنه فانه اول من تكلم فى علم الباطن من الصحابة وتجرد وتخلى بالعبائم جاء الى النبى صلى الله عليه وسلم
فقال له النبى صلى الله عليه وسلم ما خلفت لعيالك فقال الله ورسوله يعنى ورسوله تواضعا لرسول الله صلى الله عليه وسلم لانه صلى الله
كان مشرفا على حال الصحابة كذا قال اصل الله عليه وسلم انى اراكم وراء ظهرى وقول على رضى الله عنه الناس رجلان عالم ربانى
ومتعلم على سبيل النجاة والباقى همج رعاع والربانيون هم المراقبون لله عز وجل وهو لا يطلع الله على اسراره
ومن هم هذه الاية لا هله ولمن ادرك هذا العلم وهم الربانيون وتصديق ذلك انه جاء بعض اصحاب النبى صلى الله عليه وسلم
فقالوا انا نحب اصل كما تواصل يا رسول الله صلى الله عليه وسلم لست كاحدكم انى اظل عند ربى يطعمنى ويسقينى والصادق له
من كل شىء نصيب اصوع للطلب واذا اتصل فهو مطروح بنيا دب به المريدون ندخل فى الاسباب بالله ورسوله واخراجه
والاشياء على معنى الحد فالله وطنه وانيسه وتصديق ذلك روى عن النبى صلى الله عليه وسلم عن جبريل عليه السلام عن الله عز وجل
انه قال انا جليس من ذكرنى فمن ذكر الله على التحقيق فهو نسيان الخلق قال الله عز وجل ولا تكونوا كالذين نسوا الله
فهذه الاية لهؤلاء القوم خاصية لهم قال الحارث كره فاذكروني اذكركم وقول جل اسمه ولذكر الله اكبر فهو ذكر ولا يكون فيه
الحلول لان النفس لا يالف الحق جل جلاله ابدا ممزقنا عن اياه وخصه الله بخاص معرفته انه هو وان الخلق ضاع من ضاع
وقد هلك فى هذا الخلق كثير من الفقراء والمريدين وعصرنا هذا قد قل فيه المشايخ وقد مشى كل انسان مع هواه وقد
تزيوا بزى القوم والفاقة فيهم كما بينه والفقر شعارهم لما بنا لوا منازلهم القوم ولا ذاقوا المراتب قال الله جل
ذكره يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله والله هو الغنى فدعاهم الى الغنى به ممن عرفوا انه استغنى بالله وهو موفق الله
وهذا هو علم التصوف والخصمة غير هذا فاذا رأينا اهله ومن فيه تعطش فبتوفيق الله نشرنا عليه كرامات الله

فصل

واعلم ان الفرق بين توحيد الخاص وتوحيد العام حين سئل عنه فاجاب بهذا الفصل
وهو هذا الحمد لله حق حمده وبالله نستعين واياه نعبد ومنه التوفيق ولا قوة الا بالله الفرق فى علم التوحيد
بين الخاص والعام فالخاص من العام متفرقون بمعانيهم واشاراتهم فى مقاماتهم واحوالهم وعلم التوحيد
مشتق من علم الذات وليس هو علم مدون ولا مأخوذ من افواه البشر وهو علم خص به الانبياء واختار من انبيائه
وصفوته نبينا عليه السلام فخصه بما لم يخص به غيره من غوامض علمه واودع به وغيبه فى مكنون علمه ومن بعده
خص من الصحابة بهذا العلم على ابى طالب رضى الله عنه وحسكيل زياد وغيره من الصحابة خصوصا بهذا العلم
وعلم التوحيد هو علم الخاص واما العوام من الموحدين من اهل السنة والجماعة لهم تصديق واقرار وليس لهم
الى حقيقة التوحيد طريق وخصمة التوحيد عندى فى الخصمة هو الطائبة اليه بلا ارتياب وهذا
حقيقة التوحيد وهو خاص من الخصوص لا يعرفه غير اشكال لا يعرب عليه عند كل عالم هو علم مقفل لا يفهمه
الا من معه مفتاحه وهو قول لا اله الا الله بالاخلاص وهذا ظاهره وباطنه باسقاط كل شىء دونه
واهله من وحد الله واقره بلا سبب ولا توال ولا امتناع ولا خوف ولا رجا باسقاط الهم عن الله عز وجل بان الله
هو الله ليس كمثله شىء وهو السميع البصير

فصل

حكى عن شيوخه قال سمعت شيخنا ابا محمد حضر رضى الله عنه يقول اول العلم العمل بالعلم
قال وسمعت جعفر يقول حدثنا احمد محمد القاضى حدثنا الحسن اسمعيل حدثنا محمد السماك عن عطاء المبارك عن الحسن
قال اذا عمل العبد الفاحشة استترت منه الملائكة الذين معه باجنحتها على وجوهها وقالت سوءة لك
ايها العبد ولا اذا شهدتنا وماذا احضرتنا فيقول الملك الذى عن يمينه كاتب الحسنات والملك الذى
عن يساره كاتب السيئات ما اقل حيا هذا العبد مما يستحى منا مما يعلم انا معه فيقول له الاخر هذا عبد
لا يستحى من مولاه ولا يجل مقامه وهو اقرب اليه منا ملكنا يستحى منا فيقول الاعرج نشكوه الى الله فيعرجان
الى الله سبحانه فيقولان يا رب وكلتنا بعبدك هذا فاذا انا واقد زنا بنتن الفاحشة اللهم فرق بيننا وبينه
وارحمنا منه وان كان فى علمك انه يتوب فتب عليه فيقول الله عز وجل هذا عبد استحى منى وعلم
مقامى وانا اقرب اليه منكما ولكن ارفقا به واستترا عليه فاذا ادمن على المعاصى ولم يتقلع والتزاشكواه
الى الله عز وجل فيقول الله تعالى فاهتكا استاره واحلاه مقتنا ولعنا مبغضا الى الناس
قال وسمعت جعفرا قال حدثنا ابو العباس احمد المروزى يقول وال بعض مشايخى سمعت ابا حمدون يقول المخدة فى البيت
شر من الشيطان الشيطان اذا اقرأ القرآن هرب والمخدة تقول تعال ادع راسك على قال الشيخ رحمه الله عليه
سأل جعفر اخاله هل يعلم العبد ان الله قد عزله قال لى قلت من اين يعلم قال اذا اعصمه قال سئل رويم
عن الحجاب اخفى الذى يحجب المريد عن الله تعالى وجل ملاحظة النفس وتدبيرها وقال ذو النون ان العاقل
يعتزل عن نفسه وخصمه دون غيره وكونه مع الله ونزهد فيما عند غيره ويحمل الاذى عن غيره
والكرم يعطى قبل السؤال فكيف يبخل بعد السؤال والعذر قبل الاعتذار او يعفو فكيف بعد الاعتذار
او يعفو قبل الاعتذار فكيف بطمع فى الارزاق وقال سمعت لهم الخواص يقول اشتد جلادى مما تركب
الديك او الغنم الى جواجه والنتن تزعمون ان الزنج لم يسخر الا لسلم عليه السلام وما ساءه قال سمعت
عمى معاذ الرازى يقول من ادعى الزهد ولم يعمل به فضحه الله عز وجل ومن خان الله عز وجل فى السر
هتك ستره فى العلانية ورضا الله افضل من جنته وسخطه اشد من عقوبته

وجنب الشيطان ما رزقتنا اللهم اعنا

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما جمع الامام سعيد ابن اسلام سرور الكلام والدين ابو الفتح الحسن على
رحمه الله برحمته وجعل الجنة مثواه والاحاديث المروية عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ودلك ان العوام حملها
الحديث الاول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الخير كله ثلث الكلام والصمت والنظر فمن تكلم فيما
هو لغو ومن لم يتكلم صمت فكرا فهو سهو ومن لم يكن نظره عبرا فهو لهو الحديث قال الله عليكم
العفو موهبة من مواهب الله لاختاره الا الاولياء الحديث اللهم توفني مصلحا والحقني بالصالحين
ولا تجعل الفاجر على منة فترزقه من محبة الحديث المتوكل من يد خزائنه ولم يمنع برزقه
وكان بما عند الله اوثق بما عنده الحديث اسرع ما يقطع به طريق امتي الجوع والظلم
وغلبة الهوى الحديث اطيعوا عالما زاهدا في الدنيا فاذا رغب فيها فقروا عنه الحديث
اهون ما صنع الله تعالى بالعبد اذا احب الدنيا ان ينزع حلاوة الايمان من قلبه الحديث
لا تجلسوا عند كل عالم الا عالما يدعوكم من خمس الى خمس من الشك الى اليقين ومن الكبر الى التواضع
ومن الرياء الى الاخلاص ومن الرغبة الى الزهد ومن العداوة الى النصيحة الحديث ما على اذا تقرب
الناس الى خالقهم بانواع البر فتقرب اليه بانواع العقل تسبقهم بالدرجات والزلفى عند الملك
في الدنيا وعند الله في الاخرة الحديث العقل نور في القلب يفرق بين الحق والباطل الحديث
الصلوة صلة الى الله فمن داوم عليها وصل ومن تركها انفصل يا حبيب حياتك بعد المماتين كل خفيف
الحاذ قيل يا رسول الله وما خفيف الحاذ قال الذي لا اهل له ولا ولد يج ثلث منجيات وثلث مهلكات
فاما المنجيات فخشية الله في السر والعلانية والصدق في الغنى والفقر والعدل في الرضا والغضب
واما المهلكات فشح مطاع وهوى متبع واعجاب المرء بنفسه يد الحكمة تنزل من السماء ولا
تدخل قلبا فيه هم غد به العلم علمان علم باللسان فهو الحجة على ابن آدم وعلم بالقلب وهو النافع
يا من وصل من قطعك واعط من حرمك واعف عمن ظلمك تكن من المحسنين يز لا يقعد قوم يذكرون
الله الا حفتهم الملائكة وغشيتهم الرحمة ونزلت عليهم السكينة وذكرهم الله فيمن عنده يح ذاكر الله
في الغافلين كالشجرة الخضراء وسط الهشيم يط اشد الناس حسرة يوم القيامة رجل سفه عليه رجل فغلب حليمه
ظلمه فعفى عنه وغلب الشيطان ك ان الله لا ينظر الى صلاة المرء لا يقيم فيها صلبه كما قال
من اسف على دنيا فاتته اقترف من النار بسببه الف سنة ومن اسف على اخرة فاتته اقترف من الجنة
حسرة الف سنة يب ان من افضل الاعمال ان تتوضأ كما امرت وان تصلي كما رأيتني اصلي
يح ان العبد ليصلي الصلاة ولا يكتب له سدسها ولا عشرها انما يكتب له ما عقل منها قد

قد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الشيطان ليفر ممن يتلذذ من المطعم والمشرب كما ترغبوا فيما عند الله
واثروه على ما سواها يوشك خير الدارين لكم المواخاة في الله نجي والمواخاة في الدنيا يورث كذا
ان العفو في الدنيا يورث العفو في الاخرة ج ان الصمت يورث الفكر والفكر يورث كذا كط ان احكمكم الى الله
واخوفكم الله لا تتكلم بالخلاف فتختم عليكم ولن غدا ليس لكم وانكم لكم فانت في غد كاليوم
لا اذا طلعت شيئا من الدنيا فتعسر عليكم واذا طلبت شيئا من الاخرة فتيسر عليكم فاعلموا ان الله يحكم
لب اذا اقبل الناس دنياهم على اخرتهم قال لا اله الا الله ردت عليهم يج ايما مومن سعى في اصلاح
بين مومنين اصلح الله ايمانه ورفع له في الجنة درجة لا تنالها بشئ من عمله لد اصفحوا عن عثرات
الناس فانه من خلق السوء لله التغضم الى الله تعالى كلا اكول وشروب ونؤوم لو اكثر الناس
عقلا بامع العامة اكثرهم خوضا في الباطل لز المرء على خير خليل فلينظر احدكم من يخالل يح
حاسب نفسك قبل ان تحاسب وزنها قبل ان توزن وارفع الزهد والعلانية تكن من المرتبين
لط نضح صوته المومن بنته تكف فيها سمعه وبصره وقلبه ولسانه ويديه وابائه والجلوس الا سوئ
ما بها تلهى وتلغى م ما من عبد الا وقلبه عينان يمايدرك الغيب فاذا اراد الله بعبد خيرا فتح
بعيني قلبه ليرى ما هو غائب عن بصره صفة رسول الله صلى الله عليه وسلم او حي الله تعالى الى موسى عليه السلام
او تعس اخرى رواه انس مالك يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اوحى الله تعالى الى موسى عمران عليه السلام
يا موسى لو سالني الجنة بحذافيرها لاعطيته ولو سالني علاقة سوط لم اعطه ليبين اكرم من
هوان لهم علي وكلكم اريد ان اذكر له من الاخرة
وفي حديث اخر يا موسى اجلس من ذكرني يا موسى لبيك السائل ربما اذكرك وانت لا تذكرني
معذكرني واذا نسيتني معذكرتني يا موسى اي ذاكر من ذكرني وخاذل من خذلني يا موسى ارحم
واحب الرحماء يا طوبى للرحماء ارحم ترحم يا موسى اكرم خلقي مراحا اني من خلق يحلم
استحيت منه ان اعذبه ولو كان كافرا يا موسى اكرم الفقر كما تكرم الغنى والاحلت حتى تكاد
جالس المساكين فاندحمى فرشت منهم ولا تقارهم طرفه عين يا موسى وحيث على نفسي ان اغفر
لكل من استغفرني وتوفي على كل من تاب الي فلا تقاطعني فما كان منه يا موسى اكرم الضيف ولو كان كافرا
اكرم جارك ولو كان كافرا واكرم الشيخ ولو كان كافرا يا موسى لا ترد السائل ولو كان كافرا
يا موسى الضيف اذا نزل يقوم نزل معه برزقه واذا ارتحل ارتحل بذنوبهم يا موسى ذل نفسك تواضعا
ارفعك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا رايت الرجل لجوجا معجبا برايه فقد تمت خسارته واذا جلستم
مجلسا فقولوا بسم الله الرحمن الرحيم وصلى الله على محمد يكفكم الله كل ما يهمكم حتى لا تخافوا واذا قمتم
فقولوا بسم الله وصلى الله على محمد فان الناس لا تقوم الا عن ذنب

هذا الكتاب وقف لله تعالى على طلبة العلم الشريف بالمدرسة الشرفية بالقاهرة المحروسة وشرط واقفه ان لا يخرج عن خزانة المدرسة المذكورة وشرط ان من اخذ منه شيئا ثم رده فلا بأس عليه ومن لم يرده فهو ملعون على لسان سيدنا محمد صلى الله عليه وسلم

وقال عليه السلام ان الله عز وجل ضحى والعيد ان يوم النحر يدعه فيهما احابس وقال عليه السلام
افضل ما اكرم الصغير به الوجه الطليق والقول الجميل وقال صلى الله عليه وسلم الراكب على الماشي والماشي
على القاعد والقليل على الكثير وقال عليه السلام عليكم بالدلجة فان الارض تطوى بالليل وقال عليه السلام
ثلاث السوداوي عقل بن مع يا رسول الله قال الاعتبار وقال ان اتقى الاشقياء من اجمع عليه فقر
الدنيا وعذاب الاخرة وقال ليس منا من لم يأمر بالمعروف ولم ينه عن المنكر وقال من طلب الدنيا استعفافا
وقال الاخرة من يصبح وقال من عمل للاخرة كفاه الله لهم الدنيا وقال اسطر الله تعالى الى من جعل
ازاره بطرا كذا من اتى عليه لعون سنة فلم يغلب خيره شره فليتجهز للنار كفى مروءة الواشم
كل ليلة لم تصبه فاقة ابدا اكو صنيع المعروف يدفع ميتة السوء والصدقة السر تطفئ غضب الرب
وصلة الرحم تزيد في العمر وتنفي الفقر ولا حول ولا قوة الا بالله كنز من كنوز الجنة وهو شفاء من تسعة
وتسعين داء ادناه الهم الصدقة بعشرة والقرض ثمانية عشر وصلة الاخوان بعشرين
وصلة الرحم بارعة وعشرين لا لا تخن من خانك فتكن مثله ولا تقطع رحمك وان قطعك لبسر
اسرع اجابة من دعاء غائب لغائب دعاء الرجل لاخيه بظهر الغيب مستجاب لذي من فوق
ذا مثيبة لشيبته امنه الله تعالى من فزع يوم القيامة له قال الله تعالى في لا سخرن من عبدي واخر
يشيبان في الاسلام ثم اعذبهما لو ان المؤمن ليسكن الى المؤمن كما يسكن قلب الظمآن الى الماء البارد
لزهدت عن عرض اخيه المسلم وجبت له الجنة من مال الى خير الناس هو ومن شر الناس
ومن مال الى مراكب جهنم النار لا احب المتكلفين الحلو عيال الله فاحب الحلق الى الله تعالى
من نفع عيال الله وادخل على اهل بيت سرورا وتمشي مع اخ في حاجة احب الله تعالى

من اعتكف شهرا في المسجد الحرام من كتاب مفارق الانوار السوء من صحاح الاخبار المصطفى
ابو هريرة من اخذ اموال الناس يريد اداءها اداها الله عنه ومن اخذها يريد اتلافها اتلفه الله
من اخذ شبرا من الارض ظلما طوقه الى سبع ارضين من احد من الارض شبرا بغير حقه
خسف به يوم القيامة الى سبع ارضين من استطاع منكم ان يستتر من النار ولو بشق تمرة
فليفعل جابر من استطاع منكم ان ينفع اخاه فليفعل ابو هريرة من اطلع في بيت قوم بغير اذنهم
فقد حل لهم ان يفقؤا عينه ابو امامة من اقتطع حق امرئ مسلم بيمينه فقد اوجب الله له النار
وحرم عليه الجنة فقال له رجل وان كان شيئا يسيرا يا رسول الله قال وان كان قضيبا من اراك
ابن عمر من كان في حاجة اخيه كان الله في حاجته ابو هريرة من لا يرحم لا يرحم من لقي الله لا يشرك به
شيئا دخل الجنة ومن لقيه يشرك به دخل النار انس من ابتدع قول الزور والعمل به فليس لله حاجة في ان يدع
طعامه وشرابه عمن من ذات وهو يعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة من نسي وهو صائم

خ او شرب فليتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه عائشة ان افضل الرجال الى الله الالد الخصم
ابو ذر ان احب الكلام الى الله سبحان الله وبحمده ابن مسعود ان اشد الناس عذابا يوم القيمة عند الله
المصورون عائشة ان اصحاب هذه الصور يعذبون يوم القيمة ويقال لهم احيوا ما خلقتم
جابر وعائشة ان البيت الذي فيه الصور لا تدخله الملائكة ابو سعيد ان العبد ليتكلم بالكلمة
ينزل بها الى النار ابعد ما بين المشرق والمغرب انس ان الكافر اذا عمل حسنة اطعم بها
طعمة من الدنيا واما المؤمن فان الله يدخر له حسناته في الاخرة ويعقبه رزقا
في الدنيا على طاعته عائشة ان الله لم يبعثني معنتا ولكن بعثني معلما ميسرا
ابو موسى ان الله يبسط يده بالليل ليتوب مسيء النهار ويبسط يده بالنهار ليتوب مسيء
الليل حتى تطلع الشمس من مغربها عقبة بن عمرو الانصاري ان المسلم اذا انفق
على اهله نفقة وهو يحتسبها كانت له صدقة ابن عمر ان الميت ليعذب ببكاء
الحي ابن مسعود ان بين يدي الساعة ايام ينزل فيها الجهل ويرفع فيها العلم وتكثر فيها الهرج
والهرج القتل عمر ان طول صلوة الرجل وقصر خطبته مئنة من فقهه
فطيلوا الصلوة واقصروا الخطبة عمر بن العاص ان فضل ما بين صيامنا وصيام اهل
الكتاب اكلة السحر المغيرة بن شعبة ان كذبا على ليس ككذب على احد من كذب علي
متعمدا فليتبوأ مقعده من النار سلمان لله مائة رحمة منها رحمة يتراحم بها الخلق
بينهم وقعة وسبعون ليوم القيمة ابن عباس ما من ليلة ساعة لا يوافقها عبد فيسأل
الله خيرا الا اعطاه اياه ويروى خيرا من امر الدنيا والاخرة الا اعطاه اياه وذكر كل ليلة
زيد ان ثابت ان اهل الامة تبتلى في قبورها فلولا ان لا تدافنوا لدعوت الله ان يسمعكم
من عذاب القبر الذي اسمع منه قالته لعائشة بقبور المشركين ابو هريرة ان الله بعث لعانا
وانما بعثت رحمة ابن عباس لا تحقرن من المعروف شيئا ولو ان تفرغ من دلوك
ابو هريرة لا تختصوا الله ليلة الجمعة بقيام من بين الليالي ولا تختصوا يوم الجمعة بصيام
من بين الايام الا ان يكون في صوم يصوم احدكم علي عمر لا تدخلوا مساكن الذين ظلموا
انفسهم ان يصيبكم ما اصابهم الا ان تكونوا باكين ابو هريرة لا تدعوا انفسكم الاخرة
فان الملائكة يؤمنون على ما تقولون ابن عباس لا تدعوا الا حسنة الا ان تحسن عليكم
فتذبحوا جذعة من الضان خ عائشة لا تسبوا الاموات فانهم قد افضوا
الى ما قدموا ابو هريرة لا تصحب الملائكة رفقة فيها كلب ولا جرس ابو هريرة لا تقوم
الساعة حتى لا يقال في الارض الله الله

ق ابن عمر لا تمنعوا اماء الله مساجد الله م لا صلوة لمن لم يقرأ فاتحة الكتاب ق انس لا يؤمن احدكم حتى اكون احب اليه
ق من عباد الصامت لا صلوة لمن لم يقرأ فاتحة الكتاب ق انس لا يؤمن احدكم حتى اكون احب اليه
من والده وولده والناس اجمعين ق لا يؤمن عبد حتى يحب لاخيه ما يحب لنفسه ق ابوهريرة
ق لا يتقدمن احدكم رمضان بصوم يوم او يومين الا ان يكون رجل كان يصوم صوما فليصمه
ق انس لا يتمنين احدكم الموت لضر نزل به ق عثمن لا يتوضا رجل فيحسن الوضوء ثم يصلي صلوة
الا غفر الله له ما بينه وبين الصلوة التي تليها ق لا يحل لامراة مسلمة تؤمن بالله واليوم الاخر
ان تسافر مسيرة يوم وليلة وليس معها حرمة او يرون الا مع ذي محرم عليها خ ابوهريرة
لا يخطب احدكم على خطبة اخيه م انس معود لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة من كبر
م عمار رجل ان الرجل يحب ان يكون ثوبه حسنا ونعله حسنة قال ان الله جميل يحب الجمال
الكبر بطر الحق وغمط الناس م ام مبشر لا يدخل النار احد بايع تحت الشجرة خ جرير
لا يرحم الله من لا يرحم الناس خ سعد بن سعد لا تزال الناس بخير ما عجلوا الفطر م ابوهريرة
لا يستر عبد عبدا في الدنيا الا ستره الله يوم القيمة م ابوهريرة لا يشيرن احدكم فانما
لعل فليستقي ق خ ابوهريرة لا يصم احدكم يوم الجمعة الا يوما قبله او بعده م ابوهريرة لا يقعد
قوم يذكرون الله الا حفتهم الملائكة وغشيتهم الرحمة ونزلت عليهم السكينة وذكرهم الله فيمن عنده
م ابوهريرة لا تقولن احدكم عبدي وامتي كلكم عبيد الله وكل نسائكم اماء الله ولكن ليقل غلامي
وجاريتي وفتاي وفتاتي ق ابن عمر لا يمسكن احدكم ذكره بيمينه ولا يتنفسن في الاناء بيمينه
ق ابوهريرة من الموت احد من المسلمين ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم م عائشة قلت
يا رسول الله ان حدقان كان في الجاهلية يصل الرحم ويطعم المسكين فهل ذلك نافعه قال لا ينفعه انه
لم يقل يوما رب اغفر لي خطيئتي يوم الدين خ ق ابن عمر اذا اتى احدكم الجمعة فليغتسل م ابوهريرة
اذا اتى احدكم اهله ثم اراد ان يعود فليتوضا م ابوهريرة اذا اتى احدكم خادمه بطعامه
فان لم يجلسه معه فليناوله لقمة او لقمتين او اكلة او اكلتين فانه ولي علاجه
ق ابوهريرة اذا انتهى الغائط فلا يستطبوا بالبعرة ولا بالروث ولا بالعظم ولا بالخرقة ولكن بثلثة احجار
خ ابوهريرة اذا احب الله العبد نادى جبريل ان الله يحب فلانا فاحبه فيحبه جبريل فينادي في اهل
السماء ان الله يحب فلانا فاحبوه فيحبه اهل السماء ثم يوضع له القبول في الارض م جابر اذا
استجمر احدكم فليوتر ق ابوهريرة اذا استيقظ احدكم من نومه فليستنثر ثلاث مرات
فان الشيطان يبيت على خياشيمه

ابوهريرة اذا اكل احدكم فليلعق اصابعه فانه لا يدري في اية من طعامه البركة ق ابوبكرة اذا
التقى المسلمان بسيفيهما فالقاتل والمقتول في النار م ابوهريرة اذا انتعل احدكم
فليبدا باليمنى واذا خلع فليبدا بالشمال وليتعلهما جميعا او ليخلعهما جميعا ق ابن عمر
اذا انزل الله بقوم عذابا اصاب من كان فيهم ثم بعثوا على اعمالهم م ابوسعيد اذا تثاءب
احدكم فليمسك يده على فيه فان الشيطان يدخل ق ابوهريرة وابوسعيد اذا تثاءب
احدكم فلا يتثاءب قبل وجهه ولا عن يمينه وليبصق عن يساره او تحت قدمه اليسرى
م طلحة اذا حدثتكم عن الله بشيء فخذوا به فاني لن اكذب على الله م جابر اذا حلم احدكم
حلما فلا يخبر احدا بتلعب الشيطان خ ابوهريرة اذا دخل احدكم المسجد فليركع ركعتين قبل ان يجلس
لط جابر اذا دخل الرجل بيته فذكر الله عند دخوله وعند طعامه قال الشيطان
لا مبيت لكم ولا عشاء واذا دخل ولم يذكر الله عند دخوله قال الشيطان ادركتم المبيت
واذا لم يذكر الله عند طعامه قال ادركتم المبيت والعشاء م جابر اذا راى احدكم الرؤيا
يكرهها فليبصق عن يساره ثلثا وليستعذ بالله من الشيطان ثلثا وليتحول عن جنبه
الذي كان عليه فصل ق ابوهريرة اذا راى احدكم ما يكره فليقم فليصل ولا يحدث
به الناس م ابن عباس اذا سجد العبد سجد معه سبعة آراب وجهه وكفاه وركبتاه وقدماه
ق ابوهريرة اذا سمعتم الاقامة فامشوا الى الصلوة وعليكم السكينة والوقار ولا تسرعوا
فما ادركتم فصلوا وما فاتكم فاتموا ق ابوهريرة اذا سمعتم نهاق الحمير فتعوذوا بالله من الشيطان
فانها رات شيطانا واذا سمعتم صياح الديكة فاسئلوا الله من فضله فانها رات ملكا
ت ابوقتادة الحرث بن ربعي اذا شرب احدكم فلا يتنفس في الاناء واذا اتى الخلا فلا يمس
ذكره بيمينه ولا يتمسح بيمينه خ ابوهريرة اذا ضيعت الامانة فانتظر الساعة
قاله لرجل قال حتى اي ساعة قال كيف اضاعتها قال اذا وسد الامر الى غير اهله
فانتظر الساعة م ابوموسى اذا عطس احدكم فحمد الله فشمتوه فان لم يحمد الله فلا تشمتوه
ابن عمر اذا قاتل احدكم فليجتنب الوجه م جابر اذا قضى احدكم الصلوة فليجعل لبيته نصيبا
من الصلوة فان الله جاعل في بيته من صلوته خيرا ق ابن عمر اذا كان احدكم على الطعام
فلا يعجل حتى يقضي حاجته منه وان اقيمت الصلوة ق ابن مسعود اذا كانوا ثلثة فلا يتناجى
اثنان دون واحد م ابوموسى اذا كان مع الصبي دفع الله الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا
يقول هذا فداؤك من النار م ابوهريرة اذا مات الانسان انقطع عنه عمله الا من ثلثة
الا من صدقة جارية او علم ينتفع به او ولد صالح يدعو له

ق ابن عمر اذا مات الرجل عرض عليه مقعده بالغداة والعشي ان كان من اهل الجنة فالجنة وان كان
من اهل النار فالنار ثم يقال هذا مقعدك الذي تبعث اليه حتى تلقاه خ ابو موسى اذا مرض العبد
او سافر كتب له مثل ما كان يعمل مقيما صحيحا خ ابو هريرة اذا نظر احدكم الى من فضل عليه في المال
والخلق فلينظر الى من هو اسفل منه خ انس اذا دنا نجي احدكم في الصلوة فليبزق حتى يعلم ما بين يديه اظلم
اذا وضع احدكم من يده مثل مؤخرة الرحل فليصل ولا يبال من مر وراء ذلك م ثوبان اذا وضع
السيف على عاتق لم يرفع عنها الى يوم القيمة ق عائشة اذا وضع العشاء واقيمت الصلوة فابدؤا
بالعشاء م جابر اذا وقعت لقمة احدكم فليأخذها فليمط ما كان بها من اذى وليأكلها ولا يدعها
للشيطان ولا يمسح يده بالمنديل حتى يلعق اصابعه فانه لا يدري في اي طعامه البركة ق انس
ما اذن الله لشيء كاذنه لنبي يتغنى بالقرآن يجهر به م مستورد الفهري ما الدنيا في الاخرة الا
كما يجعل احدكم اصبعه السبابة في اليم فلينظر بم ترجع خ ابن عباس ما العمل في ايام افضل منها
في هذه الايام قالوا ولا الجهاد في سبيل الله قال ولا الجهاد في سبيل الله الا رجل خرج يخاطر بنفسه وماله فلم
يرجع بشيء يعني ايام العشر م ابو هريرة ما انزل الله من السماء منذ الا اصبح فريق من الناس بها
كافرين ينزل الله الغيث فيقولون بكوكب كذا وكذا ق زيد بن ثابت ما زال بكم صنيعكم حتى ظننت
انه سيكتب عليكم فعليكم بالصلوة في بيوتكم فان خير صلوة المرء في بيته الا الصلوة المكتوبة ق ابن
ما من احد يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله صدقا من قلبه الا حرمه الله على النار ق ابن
ما من الناس مسلم يموت له ثلثة من الولد لم يبلغوا الحنث الا ادخله الله الجنة بفضل رحمته اياهم م ابن عباس
ما من رجل مسلم يموت فيصلي على جنازته اربعون رجلا لا يشركون بالله شيئا الا شفعهم الله فيه م ابو هريرة
ما من صاحب ذهب ولا فضة لا يؤدي منها حقها الا اذا كان يوم القيمة صفحت له صفائح من نار
فاحمي عليها في نار جهنم فيكوى بها جنبه وجبينه وظهره كلما بردت اعيدت له في يوم كان
مقداره خمسين الف سنة حتى يقضى بين العباد فيرى سبيله اما الى الجنة واما الى النار
م ابو الدرداء ما من عبد مسلم يدعو لاخيه بظهر الغيب الا قال الملك ولك بمثل ق حنظلة بن حذيم
ما من عبد يسترعيه الله رعية يموت يوم يموت غاشا لرعيته الا حرم الله عليه الجنة
ما من كلمة تقدم ثلثة من الولد الا كان لها حجابا من النار م ام سلمة ما من مسلم تصيبه مصيبة
فيقول ما امره الله انا لله وانا اليه راجعون اللهم اجرني في مصيبتي واخلف لي خيرا منها الا اخلف الله
له خيرا منها م عثمن ما من مسلم يتطهر فيتم الطهور الذي كتب الله عليه فيصلي هذه الصلوات الخمس
الا كانت كفارات لما بينهن ق ابن مسعود ما من مسلم يصيبه اذى من مرض فما سواه الا حط الله

ق ابن عمر اذا مات الرجل عرض عليه مقعده بالغداة والعشي ان كان من اهل الجنة فالجنة وان كان
من اهل النار فالنار ثم يقال هذا مقعدك الذي تبعث اليه حتى تلقاه خ ابو موسى اذا مرض العبد
او سافر كتب له مثل ما كان يعمل مقيما صحيحا خ ابو هريرة اذا نظر احدكم الى من فضل عليه في المال
والخلق فلينظر الى من هو اسفل منه خ انس اذا دنا نجي احدكم في الصلوة فليبزق حتى يعلم ما بين يديه
اذا وضع احدكم من يده مثل مؤخرة الرحل فليصل ولا يبال من مر وراء ذلك م ثوبان اذا وضع
السيف على عاتق لم يرفع عنها الى يوم القيمة ق عائشة اذا وضع العشاء واقيمت الصلوة فابدؤا
بالعشاء م جابر اذا وقعت لقمة احدكم فليأخذها فليمط ما كان بها من اذى وليأكلها ولا يدعها
للشيطان ولا يمسح يده بالمنديل حتى يلعق اصابعه فانه لا يدري في اي طعامه البركة ق انس
ما اذن الله لشيء كاذنه لنبي يتغنى بالقرآن يجهر به م مستورد الفهري ما الدنيا في الاخرة الا
كما يجعل احدكم اصبعه السبابة في اليم فلينظر بم ترجع خ ابن عباس ما العمل في ايام افضل منها
في هذه الايام قالوا ولا الجهاد في سبيل الله قال ولا الجهاد في سبيل الله الا رجل خرج يخاطر بنفسه وماله فلم
يرجع بشيء يعني ايام العشر م ابو هريرة ما انزل الله من السماء منذ الا اصبح فريق من الناس بها
كافرين ينزل الله الغيث فيقولون بكوكب كذا وكذا ق زيد بن ثابت ما زال بكم صنيعكم حتى ظننت
انه سيكتب عليكم فعليكم بالصلوة في بيوتكم فان خير صلوة المرء في بيته الا الصلوة المكتوبة ق ابن
ما من احد يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله صدقا من قلبه الا حرمه الله على النار ق ابن
ما من الناس مسلم يموت له ثلثة من الولد لم يبلغوا الحنث الا ادخله الله الجنة بفضل رحمته اياهم م ابن عباس
ما من رجل مسلم يموت فيصلي على جنازته اربعون رجلا لا يشركون بالله شيئا الا شفعهم الله فيه م ابو هريرة
ما من صاحب ذهب ولا فضة لا يؤدي منها حقها الا اذا كان يوم القيمة صفحت له صفائح من نار
فاحمي عليها في نار جهنم فيكوى بها جنبه وجبينه وظهره كلما بردت اعيدت له في يوم كان
مقداره خمسين الف سنة حتى يقضى بين العباد فيرى سبيله اما الى الجنة واما الى النار
م ابو الدرداء ما من عبد مسلم يدعو لاخيه بظهر الغيب الا قال الملك ولك بمثل ق حنظلة بن حذيم
ما من عبد يسترعيه الله رعية يموت يوم يموت غاشا لرعيته الا حرم الله عليه الجنة
ما من كلمة تقدم ثلثة من الولد الا كان لها حجابا من النار م ام سلمة ما من مسلم تصيبه مصيبة
فيقول ما امره الله انا لله وانا اليه راجعون اللهم اجرني في مصيبتي واخلف لي خيرا منها الا اخلف الله
له خيرا منها م عثمن ما من مسلم يتطهر فيتم الطهور الذي كتب الله عليه فيصلي هذه الصلوات الخمس
الا كانت كفارات لما بينهن ق ابن مسعود ما من مسلم يصيبه اذى من مرض فما سواه الا حط الله

سيئاته كما تحط الشجرة ورقها عائشة ما من مصيبة تصيب المسلم الا كفر الله بها عنه حتى
الشوكة يشاكها م جابر ما من مسلم يغرس غرسا الا كان ما اكل منه له صدقة وما سرق منه
له صدقة ولا يرزؤه احد الا كان له صدقة ق عائشة ما من نبي يموت حتى يخير م ابن عباس
ما ينظر ما من اهل الارض احد غيركم يعني صلوة العشاء فصل اخر ق انس ما بال اقوام
ما لوا كذا وكذا لكني اصلي وانام واصوم واطعم واتزوج النساء فمن رغب عن سنتي
فليس مني قاله حين سمع ان نفرا من اصحابه قال بعضهم لا اتزوج النساء وقال بعضهم لا اكل اللحم
وقال بعضهم لا انام على فراش ق عائشة ما بال اقوام يتنزهون عن الشيء اصنعه فوالله اني
لا علمهم بالله واشدهم له خشية م ابو درداء ما اصطفى الله للملائكة اولعباده سبحان الله
وبحمده قاله حين سئل اي الكلام افضل خ ابو هريرة ما اسفل من الكعبين من الازار ففي النار
ق ابو هريرة ما من متكبي الكافر مسيرة ثلثة ايام للراكب المسرع ق ابو بكرة ايامكم ماظئر كم بالتين
امه ثالثها خ ابو ذر يا اباذر اذا طبخت مرقة فاكثر ماءها وتعاهد جيرانك
ق عمر ما بن الخطاب الا نرضى ان تكون لنا الاخرة ولهم الدنيا ويروى ما بن الخطاب
اولكل عجلت لهم طيباتهم في حياتهم الدنيا ق عائشة ما اخ سلمة لا تؤذيني في عائشة فانه والله
ما نزل علي الوحي وانا في لحاف امرأة من نسائي غيرها ق عائشة ما عايش هذا حبريل يقرئك السلام
ق ابو هريرة ليس الغنى عن كثرة العرض انما الغنى غنى النفس ق جابر ليس من البر الصيام في السفر
ق ابو هريرة لو يعلم المؤمن ما عند الله من العقوبة ما طمع بجنته احد ولو يعلم الكافر ما عند الله
من الرحمة ما قنط من جنته احد م انس لو لا ان تتابعوا الدعوت الله ان يسمعكم عذاب القبر
ق ابو هريرة اثقل صلوة على المنافق صلوة العشاء وصلوة الفجر ولو يعلمون ما فيهما لاتوهما ولو حبوا
م عمرة بن جندب احب الكلام الى الله اربع سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر لا يضرك
بايهن بدأت م ابو هريرة اصدقكم رؤيا اصدقكم حديثا ق ابو هريرة اغبط رجل على الله يوم القيمة
واخبثه رجل يسمى ملك الاملاك لا ملك الا الله م افضل الصيام بعد رمضان شهر الله المحرم
واعدل الصلوة بعد الفريضة صلوة الليل م ثوبان افضل دينار ينفقه الرجل دينار ينفقه
على عياله ودينار ينفقه الرجل على دابته في سبيل الله ودينار يسعه على اصحابه
في سبيل الله م ابو هريرة اقرب ما يكون العبد من ربه وهو ساجد فاكثروا الدعاء ق ابن عباس
كل مصور في النار اكس البزاق في المسجد خطيئة وكفارتها دفنها ق ابو هريرة التثاؤب
من الشيطان فاذا تثاوب احدكم فليكظم ما استطاع م ابو هريرة اجرس مزامير الشيطان
اكس الشرب في ثلثة انفاس مرأ واشفى وابرأ ق ابو هريرة الشونيز فيه دواء من كل داء الا السام

ان يعود احدكم اخوه او ابن لاحدكم من شوكة نعله والنار مثل ذلك ابن عباس الشفاء وملئه في شربة
عجم او شربة عسل او كية بنار وانا انهى امتي عن الكي ابو هريرة الصلوات الخمس والجمعة الى الجمعة
ورمضان الى رمضان مكفرات ما بينهن اذا اجتنبت الكبائر ق ابو سعد الغسل يوم الجمعة واجب
على كل محتلم وان يستن وان مس طيبا ان وجد م ابو هريرة الكلب الاسود شيطان ح ابو هريرة
الذر يخنق نفسه تخنقها في النار والذر يطعنها تطعنها في النار ق عائشة الماهر بالقرآن
مع السفرة الكرام البررة والذي يقرأ القرآن ويتتعتع فيه وهو عليه شاق له اجران ق ابو هريرة
ايما امرئ مسلم اعتق امرأ مسلما استنقذ الله بكل عضو منه عضوا منه من النار
خ ع ايما مسلم شهد له اربعة نفر بخير ادخله الله الجنة قال فقلنا واثنان قال واثنان قال ثم لم
نسأله عن الواحد م ابو هريرة اتدرون ما هذا قلنا الله ورسوله اعلم قال هذا حجر رمي به في النار
منذ سبعين خريفا فهوى في النار الآن حين انتهى الى قعرها قاله لما سمع وجبة وعن
اترون هذه المرأة طارحة ولدها في النار قلنا لا والله فقال الله ارحم بعباده من هذه المرأة
بولدها قاله حين رأى امرأة من السبي تسعى اذا وجدت صبيا في السبي اخذته فألزقته
ببطنها فارضعته م سعد اي فقاص العجز احدكم ان يكسب كل يوم الف حسنة قالوا يا رسول
من جلسائه كيف يكسب احدنا الف حسنة قال فيسبح مائة تسبيحة فتكتب له الف حسنة او يحط
عنه الف خطيئة ويروى ويحط م ابن مسعود ان وعوه الا انبئكم ما العضة هي النميمة القالة بين الناس
فصل خ ابو هريرة الا تعجبون كيف يصرف الله عني شتم قريش ولعنهم يسبون مذمما ويلعنون
مذمما وانا محمد خ ابن عمر الامر كما رأيت فلا تحلف لا بالله ق عبد الله بن عمرو الى الخبز انك تقوم
ولا تنظر وتصلي بالليل فلا تفعل فان لعينيك حظا ولنفسك حظا ولاهلك حظا فصم وافطر
وصل ونم وصم من كل عشرة ايام يوما ولك اجر تسعة ويروى فانك اذا فعلت ذلك هجمت عيناك
ونفهت نفسك ق ابو هريرة افلا اعلمكم شيئا تدركون به من سبقكم وتسبقون به من بعدكم
ولا يكون احد افضل منكم الا من صنع مثل ما صنعتم قالوا بلى يا رسول الله قال تسبحون
وتكبرون وتحمدون دبر كل صلوة ثلثا وثلثين م عبد الله بن جعفر لاي طالب الا تتقي الله
في هذه البهيمة التي ملكك الله اياها فانه يشكوا الي انك تجيعه وتذيبه قال لرجل من الانصار
حين رأى امرأة من السبي تسعى اذا وجدت صبيا في السبي اخذته فألزقته
ببطنها فارضعته م سعد اي فقاص العجز احدكم ان يكسب كل يوم الف حسنة قالوا يا رسول
من جلسائه كيف يكسب احدنا الف حسنة قال فيسبح مائة تسبيحة فتكتب له الف حسنة او يحط
عنه الف خطيئة ويروى ويحط م ابن مسعود الا انبئكم ما العضة هي النميمة القالة بين الناس
فصل خ ابو هريرة الا تعجبون كيف يصرف الله عني شتم قريش ولعنهم يسبون مذمما ويلعنون
مذمما وانا محمد خ ابن عمر الامر كما رأيت فلا تحلف لا بالله ق عبد الله بن عمرو الى الخبز انك تقوم
ولا تنظر وتصلي بالليل فلا تفعل فان لعينيك حظا ولنفسك حظا ولاهلك حظا فصم وافطر
وصل ونم وصم من كل عشرة ايام يوما ولك اجر تسعة ويروى فانك اذا فعلت ذلك هجمت عيناك
ونفهت نفسك ق ابو هريرة افلا اعلمكم شيئا تدركون به من سبقكم وتسبقون به من بعدكم
ولا يكون احد افضل منكم الا من صنع مثل ما صنعتم قالوا بلى يا رسول الله قال تسبحون
وتكبرون وتحمدون دبر كل صلوة ثلثا وثلثين م عبد الله بن جعفر لاي طالب الا تتقي الله
في هذه البهيمة التي ملكك الله اياها فانه يشكوا الي انك تجيعه وتذيبه قال لرجل من الانصار
حين رأى حائطه فاذا فيه جمل فاذا رآه جرجر وذرفت عيناه م ابو ذر اوليس
ما جعل الله لكم ما تصدقون ان بكل تسبيحة صدقة وبكل تكبيرة صدقة وبكل تحميدة صدقة

وبكل تهليلة صدقة وامر بمعروف صدقة ونهي عن منكر صدقة وفي بضع احدكم صدقة
قالوا يا رسول الله اياتي احدنا شهوته ويكون له فيها اجر قال ارايتم لو وضعها في حرام
كان عليه فيها وزر فكذلك اذا وضعها في الحلال كان له اجر قاله لناس من اصحابه
قالوا يا رسول الله ذهب اهل الدثور بالاجور يصلون كما نصلي ويصومون كما نصوم
ويتصدقون بفضول اموالهم ق ابو هريرة اما حشى احدكم اذا رفع راسه قبل الامام
ان يحول الله راسه راس حمار او يجعل الله صورته صورة حمار ق ابن عمر مثل القرآن
مثل الابل المعقلة ان عقلها صاحبها امسكها وان تركها ذهبت ق ابو موسى مثل
المؤمن الذي يقرأ القرآن مثل الاترجة ريحها طيب وطعمها طيب ومثل المؤمن الذي
لا يقرأ القرآن مثل التمرة لا ريح لها وطعمها حلو ومثل المنافق الذي يقرأ القرآن
مثل الريحانة ريحها طيب وطعمها مر ومثل المنافق الذي لا يقرأ القرآن كمثل
الحنظلة ليس لها ريح وطعمها مر ق جابر مثل المؤمن مثل السنبلة تخرها الريح
فتقوم مرة وتقع اخرى ومثل الكافر مثل الارزة لا تزال قائمة حتى تنقصر
م النعمان بن بشير مثل المؤمنين في توادهم وتراحمهم كمثل الجسد اذا اشتكى بعضه
تداعى سائره بالسهر والحمى ق جابر مثلي ومثل الانبياء كرجل بنى دارا فاكملها
واحسنها الا موضع لبنة وجعل الناس يدخلونها ويعجبون ويقولون لو لا موضع
اللبنة زاد مسلم فانا موضع اللبنة جئت فختمت الانبياء م جابر مثلي
ومثلكم كمثل رجل اوقد نارا فجعل الجنادب والفراش يقعن فيها وهو يذبهن
عنها وانا اخذ بحجزكم عن النار وانتم تفلتون من يدي ق ابو سعد اياكم والجلوس
في الطرقات قالوا يا رسول الله ما لنا من مجالسنا بد نتحدث فيها فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم فاذا ابيتم الا المجلس فاعطوا الطريق حقه قالوا وما حق الطريق
يا رسول الله قال غض البصر وكف الاذى ورد السلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
ق ابو هريرة اياكم والوصال خ ابن اياكم ودعوة المظلوم وان كان كافرا م ابن انا اول
شفيع في الجنة لم يصدق نبي من الانبياء ما صدقت ان من الانبياء نبيا ما يصدقه
من امته الا رجل واحد م ابو هريرة انا سيد ولد ادم يوم القيمة واول من ينشق عنه
القبر واول مشفع ق ابو موسى على رسلكم اعلمكم وابشروا ان من نعمة الله عليكم

بط

الله ليس احد من الناس يصلي هذه الساعة غيركم او قال ما صلى هذه الساعة احد غيركم قاله
حين اعتم بالصلوة م ثوبان عليك بكثرة السجود لله فانك لن تسجد لله سجدة الا رفعك الله
بها درجة وحط عنك بها خطيئة قاله له م ابو هريرة عليكم من الاعمال بما تطيقون فان الله لا
يمل حتى تملوا خ عائشة مهلا يا عائشة عليك بالرفق واياك والعنف والفحش ق ابو هريرة لكل
سحرة يدعوها فاريد ان شاء الله ان اختبئ دعوتي شفاعة لامتي يوم القيمة ق ابو هريرة للعبد
المملوك المصلح اجران خ ابو هريرة لم يبق من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات
قال الرؤيا الصالحة ق ابو هريرة لن يدخل احدا منكم عمله الجنة قالوا ولا انت يا رسول الله قال
ولا انا الا ان يتغمدني الله منه بفضل ورحمة م انس لما صور الله ادم في الجنة تركه ما شاء
ان يتركه تحعل ابليس يطيف به وينظر اليه فلما رآه اجوف عرف انه خلق لا يتمالك ق جابر
لما كذبني قريش قمت في الحجر فجلى الله لي بيت المقدس فطفقت اخبرهم عن آياته
وانا انظر اليه م جابر اما بعد فان خير الحديث كتاب الله وخير الهدى هدى محمد وشر
الامور محدثاتها وكل بدعة ضلالة فصل في العدد ق ابو هريرة صنفان من اهل النار لم ارهما
قوم معهم سياط كاذناب البقر يضربون بها الناس ونساء كاسيات عاريات مميلات
مائلات رؤوسهن كاسنمة البخت المائلة لا يدخلن الجنة ولا يجدن ريحها وان ريحها
لتوجد من مسيرة كذا وكذا م ابو هريرة ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم
شيخ زان وملك كذاب وعائل مستكبر ق ابو موسى ثلثة لهم اجران رجل من اهل الكتاب
آمن بنبيه وآمن بمحمد والعبد المملوك اذا ادى حق الله وحق مواليه ورجل كانت عنده امة
يطؤها فاداها فاحسن تاديبها وعلمها فاحسن تعليمها ثم اعتقها فتزوجها فله اجران
ق ابن ثلث من كن فيه وجد حلاوة الايمان من كان الله ورسوله احب اليه مما سواهما وان يحب
المرء لا يحبه الا لله وان يكره ان يعود في الكفر بعد ان انقذه الله منه كما يكره ان يقذف في النار
م ابو مالك الاشعري اربع في امتي من امر الجاهلية لا يتركونهن الفخر بالاحساب والطعن في الانساب
والاستسقاء بالنجوم والنياحة ق عبد الله عمرو لربع من كن فيه كان منافقا خالصا
ومن كان فيه خصلة منهن كانت فيه خصلة من النفاق حتى يدعها اذا اؤتمن خان
واذا حدث كذب واذا عاهد غدر واذا خاصم فجر ق ابن هريرة سبعة يظلهم الله في ظله

سوم ولا ظل الا ظله امام عدل وشاب نشأ في عبادة الله ورجل قلبه معلق في المساجد
ورجلان تحابا في الله اجتمعا عليه وتفرقا عليه ورجل دعته امرأة ذات منصب وجمال
فقال اني اخاف الله ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتى لا تعلم شماله ما تنفق يمينه
ورجل ذكر الله خاليا ففاضت عيناه م ابو هريرة والذي نفسي محمد بيده لا يسمع بي احد
من هذه الامة يهودي ولا نصراني ولا يموت ولم يؤمن بالذي ارسلت به الا كان من اصحاب النار
م ابو هريرة والذي نفسي بيده لا تدخلون الجنة حتى تؤمنوا ولا تؤمنون حتى تحابوا اولا ادلكم
على شيء اذا فعلتموه تحاببتم افشوا السلام بينكم خ ابو هريرة والذي نفسي بيده
لا يؤمن احدكم حتى اكون احب اليه من ولده ووالده ق انس والذي نفسي بيده لا يؤمن
عبد حتى يحب للجار او لاخيه ما يحب لنفسه ق ابو هريرة والذي نفسي بيده ما من رجل
يدعو امرأته الى فراشه فتابى عليه الا كان الذي في السماء ساخطا عليها حتى يرضى عنها
خ ابو هريرة والله اني لاستحي الله والناس والله لو علمت ان احدكم اكثر مني سمنا ورحم ابو هريرة
وابو سريحة اخذ اعرابي والله لا يومن والله لا يومن والله لا يومن قيل من يا رسول الله
قال الذي لا يامن جاره بوائقه ق ابو هريرة ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم
والقائم فيها خير من الماشي والماشي خير من الساعي من تشرف لها تستشرفه ومن وجد
ملجأ او معاذا فليعذ به م ابو هريرة ستكون هجرة بعد هجرة فخيار اهل الارض الزموا مهاجر ابراهيم
ولا ابا بكم واياكم واياهم م ابو هريرة اسمعوا وقد سمعتم وقد الله والى رسوله لا يلقى الله
بهما عبد غير شاك فيهما الا دخل الجنة م ابو هريرة تبلغ الحلية من المؤمن
حيث يبلغ الوضوء ق ابن عمر تطعم الطعام وتقرأ السلام على من عرفت ومن لم تعرف
قاله لرجل قال ان السلام خير ق ابن بيتوتة الميت ثلثة اهله وماله وعمله فيرجع اثنان
ويبقى واحد يرجع اهله وماله ويبقى عمله خ حارثة قوم من النار بالسعاية ق انس
خ قوم من النار بمثال لا اله الا الله وكان في قلبه من الخير ما يزن شعيرة م خ قوم من النار
من قال لا اله الا الله وكان في قلبه من الخير ما يزن برة ثم خ قوم من النار من قال لا اله الا الله
وكان في قلبه من الخير ما يزن ذرة زاد البخاري في روايته قتادة عن انس من ايمان فكان خير
ق ابو هريرة سلم الراكب على الماشي والماشي على القاعد والقليل على الكثير م ابو هريرة
يعمد احدكم الى جمرة من نار فيجعلها في يده قاله حين رأى خاتما من ذهب في يد رجل
فنزعه فطرحه فصل للرجل

عمل للرجل بعد ما دهس رسول الله صلى الله عليه وسلم خفه فاتمل انتفع به قال لا والله لا آخذ ابدا
وقد طرحه رسول الله صلى الله عليه وسلم م ابو ذر يصبح على كل سلامى من احدكم صدقة فكل تسبيحة صدقة
وكل تحميدة صدقة وكل تهليلة صدقة وكل تكبيرة صدقة وامر بالمعروف صدقة ونهى عن المنكر صدقة
وتجزى من ذلك ركعتان يركعهما من الضحى م ابو هريرة يقطع الصلوة الكلب والمرأة والحمار ويجزى
من ذلك مثل مؤخرة الرحل م عبد الله بن الشخير يقول ابن ادم مالى مالى وهل لك من مالك الا ما اكلت
فافنيت او لبست فابليت او تصدقت فامضيت م ابو هريرة يقول العبد مالى مالى وانما له من ماله
ثلث ما اكل فافنى او لبس فابلى او اعطى فاقتنى ما سوى ذلك فهو ذاهب وتاركه للناس
م ابو هريرة يقول الله عز وجل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها او ازيد ومن جاء بالسيئة فجزاء سيئة مثلها
او اغفر ومن تقرب منى شبرا تقربت منه ذراعا ومن تقرب منى ذراعا تقربت منه باعا ومن اتانى
يمشى اتيته هرولة ومن لقينى بقراب الارض خطيئة لا يشرك بى شيا لقيته بمثلها مغفرة
ق ابو هريرة ينزل ربنا كل ليلة الى السما الدنيا حين يبقى ثلث الليل الاخير يقول من يدعونى فاستجيب له
من يسالنى فاعطيه من يستغفرنى فاغفر له م ابو هريرة تفتح ابواب الجنة يوم الاثنين ويوم الخميس
فيغفر لكل عبد لا يشرك بالله شيا الا رجل كانت بينه وبين اخيه شحناء فيقال انظروا هذين
حتى يصطلحا ق اسامة بن زيد يؤتى بالرجل يوم القيمة فيلقى فى النار فتندلق اقتاب بطنه
فيدور كما يدور الحمار بالرحا فيجتمع اليه اهل النار فيقولون يا فلان مالك الم تكن تامرنا بالمعروف
وتنهى عن المنكر فيقول بلى كنت آمر بالمعروف ولا آتيه وانهى عن المنكر وآتيه م جابر
بينما رجل عبد على فلاة فمات عليه ق ابو هريرة يستجاب لاحدكم مالم يعجل يقول قد دعوت فلم
يستجب لى ق ابو ذر اتانى جبريل فبشرنى انه من مات من امتك لا يشرك بالله شيا دخل الجنة
قلت وان زنا وان سرق قال وان زنى وان سرق ق ابو هريرة احتج آدم وموسى فقال موسى يا ادم
انت ابونا خيبتنا واخرجتنا من الجنة فقال له آدم انت موسى اصطفاك الله بكلامه وخط
لك التوراة بيده اتلومنى على امر قدره الله على قبل ان يخلقنى باربعين سنة فحج آدم موسى
حج آدم موسى ق ابو هريرة اذنب عبد ذنبا فقال اللهم اغفر لى ذنبى فقال ربه اذنب عبدى
ذنبا فعلم ان له ربا يغفر الذنب وياخذ بالذنب ثم عاد فاذنب فقال اى رب اغفر لى ذنبى فقال
ربه اذنب عبدى ذنبا فعلم ان له ربا يغفر الذنب وياخذ بالذنب ثم عاد فاذنب فقال اى رب

اغفر لى ذنبى فقال ربه اذنب عبدى ذنبا فعلم ان له ربا يغفر الذنب وياخذ بالذنب اعمل ما شئت
فقد غفرت لك قال عبد الاعلى احد رواة هذا الحديث لا ادرى ما قال فى الثالثة او الرابعة اعمل ما شئت
ق ابو هريرة رحم الله الرحمة ما به جرو فاخرجت عشرة وسبعين وانزل من الارض جرو او احدا
منهن للذى به الجرو ويتراحم الخلائق حتى ترفع الدابة خافرها عن ولدها خشية ان تصيبه
ق ابو هريرة عجب الله من قوم يدخلون الجنة فى السلاسل م ابو مسعود عقبة من عمرو الانصارى
حوسب رجل ممن كان قبلكم فلم يوجد له من الخير شى الا انه كان يخالط الناس وكان
موسرا فكان يامر غلمانه ان يتجاوزوا عن المعسر قال الله تعالى نحن احق بذلك منه فتجاوزوا عنه
ق ابو هريرة عرضت على اعمال امتى حسنها وسيئها فوجدت فى محاسن اعمالها الاذى يماط عن
الطريق ووجدت فى مساوى اعمالها النخاعة تكون فى المسجد لا تدفن م سعد بن ابى وقاص ل
هل تنصرون وترزقون الا بضعفائكم ق حذيفة بن عبد الله اقرؤا القران ما ائتلفت قلوبكم
فاذا اختلفتم فقوموا عنه م ابو هريرة اقيموا الصف من الصلوة فان اقامة الصف من حسن الصلوة
ق انس انصر اخاك ظالما او مظلوما فقال رجل يا رسول الله انصره اذا كان مظلوما افرايت ان كان
ظالما كيف انصره قال تحجزه او تمنعه من الظلم فان ذلك نصره ق ابو هريرة انظروا
الى من هو اسفل منكم ولا تنظروا الى من هو فوقكم فانه اجدر الا تزدروا نعمة الله عليكم
ق البراء بن عازب اهجهم او هاجهم وجبريل معك قاله لحسان بن ثابت م ابو موسى
سووا الى الله فانى ابوئ الى الله من الصوع ما به مره م عائشة دعيها وهل يكون الشبه الا من
قبل ذلك واذا اعلاما ماؤها ماء الرجل اشبه الرجل اخواله واذا اعلاما ماء الرجل ماؤها
اشبه اعمامه م عمر بن ابى العاص ضع يدك على الذى يالم من جسدك وقل بسم الله ثلثا
وقل سبع مرات اعوذ بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر فقالها له

فصل عوذوا

بالله من عذاب الله عوذوا بالله من عذاب القبر عوذوا بالله من فتنة المسيح الدجال عوذوا بالله
من فتنة المحيا والممات ق جابر غطوا الاناء واوكوا السقاء واغلقوا الباب واطفئوا
السراج فان الشيطان لا يحل سقاء ولا يفتح بابا ولا يكشف اناء فان لم يجد احدكم
الا ان يعرض على اناءه عودا ويذكر اسم الله عليه فليفعل فان الفويسقة تضرم على
على اهل البيت بيتهم م جابر غطوا الاناء واوكوا السقاء فان فى السنة ليلة
ينزل فيها وبا لا يمر باناء ليس عليه غطاء او سقاء ليس عليه وكاء الا نزل
فيه من ذلك الوبا قال الليث من بعد فالاعاجم عندنا يتقون ذلك فى كانون الاول

خ ابوهريرة فر من المجذوم كما تفر من الاسد خ ابوموسى فكوا العانى واطعموا الجائع وعودوا المريض
م اطلق اسيرا قال رجل يا رسول الله كيف اقول حين اسأل ربى قال قل اللهم اغفرلى وارحمنى واهدنى وارزقنى
وعافنى م سعد انى قاص جاء اعرابى فقال يا نبى الله علمنى كلاما اقوله قال قل لا اله الا الله وحده
لا شريك له الله اكبر كبيرا والحمد لله كثيرا وسبحان الله رب العالمين لا حول ولا قوة الا بالله العزيز
الحكيم قال فهؤلاء لربى فماذا لى قال قل اللهم اغفرلى وارحمنى واهدنى وارزقنى وعافنى ق سمرة
ع عافنى ق سهل بن سعد لاعطين الراية غدا رجلا يفتح الله على يديه يحب الله ورسوله ويحبه
الله ورسوله يعنى عليا رضى الله عنه قاله يوم خيبر م ابوهريرة لان اقول سبحان الله والحمد لله لا اله الا الله
والله اكبر احب الى مما طلعت عليه الشمس خ الزبير لان ياخذ احدكم احبلا ثم ياتى الجبل فيأتى
بحزمة من حطب على ظهره فيبيعها فيكف الله بها وجهه وفى رواية فيستعين بثمنها خير له
من ان يسأل الناس اعطوه او منعوه م ابوهريرة لان يجلس احدكم على جمرة فتحرق ثيابه
فتخلص الى جلده خير له من ان يجلس على قبر م ابوهريرة وسعد انى قاص لان يمتلئ جوف
احدكم قيحا حتى يريه خير له من ان يمتلئ شعرا م ابوهريرة لتؤدن الحقوق الى اهلها
حتى يقاد للشاة الجلحاء من الشاة القرناء خ ابوهريرة ليأتين على الناس زمان
لا يبالى بما اخذ المال امن حلال ام من حرام م ابوهريرة ليأتين على الناس زمان لا يدرى القاتل
فى اى شئ قتل ولا المقتول على اى شئ قتل ق ابوهريرة اية المنافق ثلث اذا حدث كذب
واذا وعد اخلف واذا اؤتمن خان م ابو حميد الساعدى الاخرة ولو ان تعرض عليه
عودا قاله لها حين اتاه بقدح من لبن م عائشة تلك الكلمة الحق تخطفها الجن فيقذفنها
فى اذن وليه فيهذى فيها ما ياتى كذبة قاله لها حين قالت ان الكهان كانوا يحدثون
بالشئ فنجده حقا م رافع بن خديج ثمن الكلب خبيث ومهر البغى خبيث وكسب الحجام
خبيث خ انس حبك اياها ادخلك الجنة يعنى سورة الاخلاص ق ابوهريرة حق الله على كل مسلم
ان يغتسل فى كل سبعة ايام يغسل راسه وجسده ويروى لله على كل مسلم حق ان يغتسل
فى كل سبعة ايام يوما م ابوهريرة حق المسلم على المسلم ست قيل وما هن يا رسول الله قال اذا
لقيته فسلم عليه واذا دعاك فاجبه واذا استنصحك فانصح له واذا عطس فحمد الله
فسمته واذا مرض فعده واذا مات فاتبعه ق ابوهريرة حق المسلم على المسلم خمس

رد السلام وعيادة المريض واتباع الجنائز واجابة الدعوة وتشميت العاطس ام الدرداء
دعوة المرء المسلم لاخيه بظهر الغيب مستجابة عند راسه ملك موكل كلما دعا لاخيه بخير
قال الملك الموكل به آمين ولك بمثل م ابوهريرة دينار انفقته فى سبيل الله ودينار انفقته فى رقبة
ودينار تصدقت به على مسكين ودينار انفقته على اهلك اعظمها اجرا الذى انفقت على اهلك
م ابوهريرة رب اشعث مدفوع بالابواب لو اقسم على الله لابره م عائشة ركعتا الفجر
خير من الدنيا وما فيها ان سعود سباب المسلم فسوق وقتاله كفر م ابوهريرة سيحان
وجيحان والفرات والنيل كل من انهار الجنة خ ام سلمة سبحان الله ماذا انزل
الليلة من الخزائن وماذا انزل الليلة من الفتن من يوقظ صواحب الحجر ربما كاسية
فى الدنيا عارية فى الاخرة م عمر صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته يعنى
القصر فى السفر مع الامن م زيد بن ارقم صلوة الاوابين اذا رمضت الفصال
ق ابوهريرة صلوة الرجل جماعة تزيد على صلاته فى بيته وصلاته فى سوقه بضعا وعشرين
درجة وذلك ان احدهم اذا توضأ فاحسن الوضوء ثم اتى المسجد لا ينهزه الا الصلوة
لم يخط خطوة الا رفعه الله بها درجة وحط عنه بها خطيئة حتى يدخل المسجد فاذا
دخل المسجد كان فى الصلوة ما كانت الصلوة تحبسه والملائكة يصلون على احدكم ما دام
فى مجلسه الذى صلى فيه يقولون اللهم ارحمه اللهم اغفرله اللهم تب عليه فاذا اخبر القوم قال ليلة الاحزاب
م ام سلمة قولى اللهم اعفرلى وله واعقبنى منه عقبى حسنة قالت لها حين مات ابو سلمة
ع عائشة ليصل احدكم نشاطه فاذا كسل او فتر قعد ويروى فليقعد م ابن عمر
ليليني منكم اولوا الاحلام والنهى ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم واياكم وهيشات
الاسواق ق ابن عمر صلوة الليل حتى مثنى مثنى فاذا خشيت الصبح فاوتر بواحدة م ابوهريرة
صياح المولود حين يقع نزغة من الشيطان م ابوهريرة خير ما ركب عليه المرء فرس عاكف او مملوك
جلده خبيرة ثلاث م جابر طعام الواحد يكفى الاثنين وطعام الاثنين يكفى الاربعة وطعام الاربعة
يكفى الثمانية م صهيب سبحان من يعجب امر المؤمن ان امره كله له خير وليس ذلك لاحد
الا للمؤمن ان اصابته سراء شكر فكان خير له وان اصابته ضراء صبر فكان
خير له عبد الله بن عمرو م فراش للرجل وفراش لامرأته وفراش للضيف والرابع للشيطان
م كعب بن عجرة معقبات لا يخيب قائلهن او فاعلهن دبر كل صلوة ثلاث

شئ ولو جن حيكم وملكم ولو كان تخيلكم واريح وملوكم كقلب رجل واحد منكم ما زاد ذلك في ملكي شيئا ما عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم كانوا على اتقى قلب رجل واحد منكم ما نقص ذلك من ملكي شيئا ما عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم قاموا في صعيد واحد فسألوني فاعطيت كل انسان مسألته ما نقص ذلك مما عندي الا كما ينقص المخيط اذا ادخل البحر يا عبادي انما هي اعمالكم احصيها لكم ثم اوفيكم اياها فمن وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه ج جوامع الادعية عائشة اذهب الباس رب الناس واشف انت الشافي لا شفاء الا شفاؤك شفاء لا يغادر سقما كان اذا اشتكى انسان مسحه بيمينه ثم قال خ ابو امامة الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه غير مكفي ولا مودع ولا مستغنى عنه ربنا كان يقوله اذا رفع مائدته ق ابو هريرة اللهم احعل رزق آل محمد قوتا م المقداد اللهم اطعم من اطعمني واسق من سقاني م ام سلمة اللهم اغفر لابي سلمة وارفع درجته في المهديين واخلفه في عقبه في الغابرين واغفر لنا وله يا رب العالمين وافسح له في قبره ونور له فيه م عوف مالك اللهم اللهم اغفر له وارحمه وعافه واعف عنه واكرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه من الخطايا كما نقيت الثوب الابيض من الدنس وابدله دارا خيرا من داره واهلا خيرا من اهله وزوجا خيرا من زوجه وادخله الجنة واعذه من عذاب القبر ومن عذاب النار قاله حين صلى على جنازة ق ابو موسى اللهم اغفر لي خطيئتي وجهلي واسرافي في امري وما انت اعلم به مني اللهم اغفر لي هزلي وجدي وخطائي وعمدي وكل ذلك عندي م ابو هريرة اللهم اغفر لي ذنبي كله دقه وجله واوله واخره وعلانيته وسره ق عائشة اللهم اغفر لي ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به مني انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم اغفر لي ما اسررت وما اعلنت وما اخطأت وما تعمدت وما علمت منه ومالا علم لي به انك انت علام الغيوب وانت على كل شئ قدير اللهم اغفر لي ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به مني انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم اغفر لي ما اسررت وما اعلنت وما اخطأت وما تعمدت وما علمت منه ومالا علم لي به انك انت علام الغيوب وانت على كل شئ قدير

ط

ثم ولو جن حيكم وملكم ولو كان تخيلكم واريح وملوكم كقلب رجل واحد منكم ما زاد ذلك في ملكي شيئا ما عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم كانوا على اتقى قلب رجل واحد منكم ما نقص ذلك من ملكي شيئا ما عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم قاموا في صعيد واحد فسألوني فاعطيت كل انسان مسألته ما نقص ذلك مما عندي الا كما ينقص المخيط اذا ادخل البحر يا عبادي انما هي اعمالكم احصيها لكم ثم اوفيكم اياها فمن وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه ج جوامع الادعية عائشة اذهب الباس رب الناس واشف انت الشافي لا شفاء الا شفاؤك شفاء لا يغادر سقما كان اذا اشتكى انسان مسحه بيمينه ثم قال خ ابو امامة الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه غير مكفي ولا مودع ولا مستغنى عنه ربنا كان يقوله اذا رفع مائدته ق ابو هريرة اللهم احعل رزق آل محمد قوتا م المقداد اللهم اطعم من اطعمني واسق من سقاني م ام سلمة اللهم اغفر لابي سلمة وارفع درجته في المهديين واخلفه في عقبه في الغابرين واغفر لنا وله يا رب العالمين وافسح له في قبره ونور له فيه م عوف مالك اللهم اللهم اغفر له وارحمه وعافه واعف عنه واكرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه من الخطايا كما نقيت الثوب الابيض من الدنس وابدله دارا خيرا من داره واهلا خيرا من اهله وزوجا خيرا من زوجه وادخله الجنة واعذه من عذاب القبر ومن عذاب النار قاله حين صلى على جنازة ق ابو موسى اللهم اغفر لي خطيئتي وجهلي واسرافي في امري وما انت اعلم به مني اللهم اغفر لي هزلي وجدي وخطائي وعمدي وكل ذلك عندي م ابو هريرة اللهم اغفر لي ذنبي كله دقه وجله واوله واخره وعلانيته وسره ق عائشة اللهم اغفر لي ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به مني انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم اغفر لي ما اسررت وما اعلنت وما اخطأت وما تعمدت وما علمت منه ومالا علم لي به انك انت علام الغيوب وانت على كل شئ قدير

ط

ثم ولو جن حيكم وملكم ولو كان تخيلكم واريح وملوكم كقلب رجل واحد منكم ما زاد ذلك في ملكي شيئا ما عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم كانوا على اتقى قلب رجل واحد منكم ما نقص ذلك من ملكي شيئا ما عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم قاموا في صعيد واحد فسألوني فاعطيت كل انسان مسألته ما نقص ذلك مما عندي الا كما ينقص المخيط اذا ادخل البحر يا عبادي انما هي اعمالكم احصيها لكم ثم اوفيكم اياها فمن وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه ج جوامع الادعية عائشة اذهب الباس رب الناس واشف انت الشافي لا شفاء الا شفاؤك شفاء لا يغادر سقما كان اذا اشتكى انسان مسحه بيمينه ثم قال خ ابو امامة الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه غير مكفي ولا مودع ولا مستغنى عنه ربنا كان يقوله اذا رفع مائدته ق ابو هريرة اللهم احعل رزق آل محمد قوتا م المقداد اللهم اطعم من اطعمني واسق من سقاني م ام سلمة اللهم اغفر لابي سلمة وارفع درجته في المهديين واخلفه في عقبه في الغابرين واغفر لنا وله يا رب العالمين وافسح له في قبره ونور له فيه م عوف مالك اللهم اللهم اغفر له وارحمه وعافه واعف عنه واكرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه من الخطايا كما نقيت الثوب الابيض من الدنس وابدله دارا خيرا من داره واهلا خيرا من اهله وزوجا خيرا من زوجه وادخله الجنة واعذه من عذاب القبر ومن عذاب النار قاله حين صلى على جنازة ق ابو موسى اللهم اغفر لي خطيئتي وجهلي واسرافي في امري وما انت اعلم به مني اللهم اغفر لي هزلي وجدي وخطائي وعمدي وكل ذلك عندي م ابو هريرة اللهم اغفر لي ذنبي كله دقه وجله واوله واخره وعلانيته وسره ق عائشة اللهم اغفر لي ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به مني انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم اغفر لي ما اسررت وما اعلنت وما اخطأت وما تعمدت وما علمت منه ومالا علم لي به انك انت علام الغيوب وانت على كل شئ قدير

ط

ثم ولو جن حيكم وملكم ولو كان تخيلكم واريح وملوكم كقلب رجل واحد منكم ما زاد ذلك في ملكي شيئا ما عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم كانوا على اتقى قلب رجل واحد منكم ما نقص ذلك من ملكي شيئا ما عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم قاموا في صعيد واحد فسألوني فاعطيت كل انسان مسألته ما نقص ذلك مما عندي الا كما ينقص المخيط اذا ادخل البحر يا عبادي انما هي اعمالكم احصيها لكم ثم اوفيكم اياها فمن وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه ج جوامع الادعية عائشة اذهب الباس رب الناس واشف انت الشافي لا شفاء الا شفاؤك شفاء لا يغادر سقما كان اذا اشتكى انسان مسحه بيمينه ثم قال خ ابو امامة الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه غير مكفي ولا مودع ولا مستغنى عنه ربنا كان يقوله اذا رفع مائدته ق ابو هريرة اللهم احعل رزق آل محمد قوتا م المقداد اللهم اطعم من اطعمني واسق من سقاني م ام سلمة اللهم اغفر لابي سلمة وارفع درجته في المهديين واخلفه في عقبه في الغابرين واغفر لنا وله يا رب العالمين وافسح له في قبره ونور له فيه م عوف مالك اللهم اللهم اغفر له وارحمه وعافه واعف عنه واكرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه من الخطايا كما نقيت الثوب الابيض من الدنس وابدله دارا خيرا من داره واهلا خيرا من اهله وزوجا خيرا من زوجه وادخله الجنة واعذه من عذاب القبر ومن عذاب النار قاله حين صلى على جنازة ق ابو موسى اللهم اغفر لي خطيئتي وجهلي واسرافي في امري وما انت اعلم به مني اللهم اغفر لي هزلي وجدي وخطائي وعمدي وكل ذلك عندي م ابو هريرة اللهم اغفر لي ذنبي كله دقه وجله واوله واخره وعلانيته وسره ق عائشة اللهم اغفر لي ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به مني انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم اغفر لي ما اسررت وما اعلنت وما اخطأت وما تعمدت وما علمت منه ومالا علم لي به انك انت علام الغيوب وانت على كل شئ قدير

ط

ق ام سليم بنت ملحان اللهم اكثر ماله وولده وبارك له فيما اعطيته ع عائشة رضي الله عنها
م ابن مسعود اللهم اني اسالك الهدى والتقى والعفاف والغنى م ابن عمر اني اعوذ بك من زوال
نعمتك وتحول عافيتك وفجاءة نقمتك وجميع سخطك م عائشة اللهم اني اعوذ بك من شر ما عملت
ومن شر ما لم اعمل ق عائشة اللهم اني اعوذ بك من عذاب القبر واعوذ بك من فتنة المسيح الدجال
واعوذ بك من فتنة المحيا والممات اللهم اني اعوذ بك من المأثم والمغرم م عائشة اللهم اني
اعوذ بك من شر فتنة النار وعذاب النار ومن شر فتنة الغنى ومن شر فتنة الفقر ومن شر فتنة المسيح الدجال
واعوذ بك من شر فتنة المسيح الدجال ق ابو بكر اللهم اني ظلمت نفسي ظلما كثيرا
ولا يغفر الذنوب الا انت فاغفر لي مغفرة من عندك وارحمني انك انت الغفور الرحيم م ابن
اللهم اني اعوذ بك من نفس لا تشبع وقلب لا يخشع وعلم لا ينفع ودعاء لا يسمع م ابو موسى الاشعري
اللهم صبح الخير علينا صبحا ولا تجعل عيشنا كد ا دعا به لحبيب امرأته ق عبد الله بن ابي اوفى
اللهم منزل الكتاب سريع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم وزلزلهم دعا به على الاحزاب
ق عائشة بسم الله تربة ارضنا بريقة بعضنا يشفى سقيمنا باذن ربنا كان اذا اشتكى
انسان منا او كانت به قرحة او جرح قال بسبابته هكذا الارض ثم رفعها
قال اللهم انا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب النار كان هذا اكثر دعاء
حررته لك ها هنا من كتاب مشارق الانوار النبوية من صحاح الاخبار المصطفية وبضاعة
البيع الامام العالم الكبير محمد بن الحسن الصغاني رضي الله عنه صنعها وبه بدأ وعرى وسيمة
فعلامة الحاء للكتاب الى عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري رحمه الله مرقده وعلامة الميم لكتاب ابي
الحسين مسلم بن الحجاج القشيري رد الله تعالى مضجعه وعلامة القاف لما اتفقا عليه
واستبقا في التصحيح اليه والحمد لله رب العالمين والصلاة الزاكية الناميه على سيد الانبياء واكرم البشر
وعلى صحابته الاتقياء واسرته الاثبات الطاهرين وسلم عليهم تسليما كثيرا

بسم الله الرحمن الرحيم كتاب المشكاة الانوار فيما روى عن الله سبحانه من الاخبار
مما جمعه الشيخ الامام محيي الدين محمد بن علي بن محمد بن العربي الطائي الحاتمي الاندلسي رضي الله عنه
قال فاني لما وقفت على قول النبي عليه السلام من حفظ على امتي اربعين حديثا من السنة كنت له شفيعا
يوم القيامة جمعت هذه الاربعين حديثا حررتها بمكة حرسها الله في سنة سبع وتسعين وخمسمائة وشرطت فيها
ان تكون من الاحاديث المسندة الى الله تعالى خاصة ورتبتها اربعون عن الله تعالى
مرفوعة اليه غير مسندة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم مما رويتها وقيدتها ثم اردفتها باخر
وعدتها حديثا فجاءت واحدا ومائة حديث الهية والله تعالى يسعدنا واياكم بالعمل بها فتكون لنا
اهلة ممنة ويمنة الحديث الاول باسناده عن ابي ذر عن النبي صلى الله عليه وسلم فيما روى
عن الله تبارك وتعالى انه قال يا عبادي اني حرمت الظلم على نفسي وجعلته بينكم محرما فلا تظالموا
يا عبادي كلكم ضال الا من هديته فاستهدوني اهدكم يا عبادي كلكم جائع الا من اطعمته
فاستطعموني اطعمكم يا عبادي كلكم عار الا من كسوته فاستكسوني اكسكم يا عبادي انكم
تخطئون بالليل والنهار وانا اغفر الذنوب جميعا فاستغفروني اغفر لكم يا عبادي انكم
لن تبلغوا ضري فتضروني ولن تبلغوا نفعي فتنفعوني يا عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم
وجنكم كانوا على اتقى قلب رجل واحد منكم ما زاد ذلك في ملكي شيئا يا عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم
وجنكم كانوا على افجر قلب رجل واحد منكم ما نقص ذلك من ملكي شيئا يا عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم
وجنكم قاموا في صعيد واحد فسألوني فاعطيت كل انسان مسألته ما نقص ذلك مما عندي
الا كما ينقص المخيط اذا ادخل البحر يا عبادي انما هي اعمالكم احصيها لكم ثم اوفيكم اياها
فمن وجد خيرا فليحمد الله تعالى ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه الحديث الثاني
عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله عز وجل انا اغنى الشركاء عن الشرك من عمل
عملا اشرك فيه معي غيري فانا منه بريء وهو للذي اشرك الحديث الثالث عن ابي امامة
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قال الله عز وجل ان ابغضك اولياي عندي لمؤمن خفيف الحاذ
ذو حظ من صلاة احسن عبادة ربه واطاعه في السر والعلانية وكان غامضا في الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا فصبر عليه ثم قال
بيده فعجلت منيته وقلت بواكيه وقل تراثه الحديث الرابع عن انس قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم
جالسا اذ رأيناه يضحك حتى بدت ثناياه فقال عمر ما اضحكك يا رسول الله بابي انت وامي قال رجلان
من امتي جثيا بين يدي رب العزة تعالى فقال احدهما يا رب خذ لي مظلمتي من اخي فقال اعط
اخاك مظلمته قال يا رب لم يبق من حسناتي شيء قال يا رب فليحمل عني من اوزارك

وفاضت عينا رسول الله صلى الله عليه وسلم بالبكاء قال ان ذلك اليوم يوم عظيم يوم يحتاج
الناس فيه ان تحمل من اوزارهم فما رسول الله عز وجل للطالب ارفع راسك فانظر الى الجنان
فرفع راسه فقال يا رب ارى هنا بين من فضة وقصورا من ذهب مكللة باللولو لاى نبي هذا
لاى شهيد هذا قال اهذا لمن اعطانى الثمن قال يا رب ومن يملك ذلك قال انت تملكه قال بماذا
يا رب قال بعفوك عن اخيك قال يا رب قد عفوت عنه قال الله تعالى اخذ بيد اخيك فادخله الجنة
ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عند ذلك اتقوا الله واصلحوا ذات بينكم فان الله يصلح بين المؤمنين
يوم القيامة الحديث الخامس عن ابى هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لما خلق الله
الجنة والنار ارسل جبريل الى الجنة قال انظر اليها والى ما اعددت لاهلها فجاءها فنظر اليها
والى ما اعد الله لاهلها فيها فرجع اليه قال وعزتك لا يسمع بها احد الا دخلها فامر بها فحفت
بالمكاره وقال ارجع اليها فانظر اليها والى ما اعددت لاهلها فيها قال فرجع اليها فاذا هى قد حفت
بالمكاره فرجع اليه قال وعزتك لقد خشيت ان لا يدخلها احد قال اذهب الى النار فانظر اليها
والى ما اعددت لاهلها فيها فجاءها فنظر اليها والى ما اعد الله لاهلها فيها فاذا هى يركب بعضها بعضا
فرجع اليه قال وعزتك لا يسمع بها احد فيدخلها فامر بها فحفت بالشهوات قال ارجع اليها والى
ما اعددت لاهلها فيها قال فرجع اليها فاذا هى قد حفت بالشهوات فرجع اليه قال وعزتك لقد
خشيت ان لا ينجو منها احد الا دخلها السادس عن ابى بكر الصديق رضى الله عنه وقال بالله
العظيم لقد حدثنى محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم وقال بالله العظيم لقد حدثنى جبريل عليه السلام وقال بالله العظيم
لقد حدثنى ميكائيل عليه السلام وقال بالله العظيم لقد حدثنى اسرافيل عليه السلام قال الله تعالى يا اسرافيل بعزتى
وجلالى وجودى وكرمى من قرأ بسم الله الرحمن الرحيم مثل فاتحة الكتاب مرة واخلص اشهدوا على
انى قد غفرت له وقنعته منه الحسنات وتجاوزت عنه السيئات ولا احرق لسانه بالنار واجرته
من عذاب القبر وعذاب النار وعذاب يوم القيامة والفزع الاكبر ويلقانى قبل الانبياء والاولياء
السابع عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى شتمنى ابن ادم وما ينبغى له ان يشتمنى
وكذبنى ابن ادم وما ينبغى له ان يكذبنى اما شتمه اياى فقوله ان لى صاحبة وولدا واما تكذيبه
فقوله ليس يعيدنى كما بدانى وروى البخارى باسناده عن ابى هريرة عن النبى صلى الله عليه وسلم قال الله عز وجل
كذبنى ابن ادم ولم يكن له ذلك وشتمنى ولم يكن له ذلك فاما تكذيبه اياى فقوله لن يعيدنى كما بدانى
وليس اول الخلق باهون على من اعادته واما شتمه اياى فقوله اتخذ الله مولدا وانا الاحد الصمد
لم الد ولم اولد ولم يكن لى كفوا احد الثامن عن ابى هريرة عن النبى صلى الله عليه وسلم قال يقول الله عز وجل
ابن ادم اذا ذكرتنى شكرتنى واذا نسيتنى كفرتنى التاسع عن ابى هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال قال الله عز وجل انفق انفق عليك وقال يد الله ملاى لا يغيضها نفقة سحاء الليل والنهار
وقال ارايتم ما انفق منذ خلق السماء والارض انه لم يغض ما في يده وكان عرشه على الماء
وبيده الميزان يخفض ويرفع العاشر عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل
يقول انا مع عبدى اذا هو ذكرنى وتحركت بى شفتاه الحادى عشر عن عبد الله عن النبى صلى الله عليه وسلم
قال قال الله عز وجل لا اجمع على عبدى خوفين ولا اجمع له امنين من خافنى فى الدنيا لم اخفه فى الاخرة
وان امننى فى الدنيا لم امنه فى الاخرة الثانى عشر عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول الله عز وجل يوم القيامة اين المتحابون بجلالى اليوم اظلهم فى ظلى يوم لا ظل الا ظلى
الثالث عشر عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله عز وجل انا عند ظن عبدى وانا معه
عبدى اذا دعانى الرابع عشر عن انس رفعه ان الله يقول لاهون اهل النار عذابا لو ان لك
ما فى الارض من شئ كنت تفتدى به قال نعم قال فقد سألتك ما هو اهون من هذا وانت
فى صلب ادم ان لا تشرك شيئا فابيت الا الشرك الخامس عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال الله عز وجل الكبر ازارى والعظمة ردائى فمن نازعنى واحدا منهما ادخلته النار السادس
عن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى يوم القيامة شفعت الملائكة وشفع النبيون
وشفع المؤمنون ولم يبق الا ارحم الراحمين فيقبض قبضة من النار فيخرج منها قوما لم يعملوا
خيرا قط قد عادوا حمما فيلقيهم فى نهر فى افواه الجنة يقال له نهر الحيوة الحديث وفيه
ثم يقول سبحانه وتعالى ادخلوا الجنة فما رأيتموه فهو لكم فيقولون ربنا اعطيتنا ما لم تعط احدا
من العالمين فيقول لكم عندى افضل من هذا فيقولون يا ربنا اى شئ افضل من هذا فيقول رضاى
فلا اسخط عليكم ابدا السابع عن جابر بن عبد الله عن النبى صلى الله عليه وسلم عن جبريل عن الله تعالى
انه قال ان هذا دين ارتضيته لنفسى لن يصلحه الا السخاء وحسن الخلق فاكرموه بهما ما صحبتموه
الثامن عن صهيب عن النبى صلى الله عليه وسلم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة قال الله تعالى تريدون
شيئا ازيدكم فيقولون الم تبيض وجوهنا الم تدخلنا الجنة وتنجنا من النار فيكشف الحجاب
فما اعطوا شيئا احب اليهم من النظر الى ربهم عز وجل ثم تلا هذه الآية للذين احسنوا الحسنى وزيادة
التاسع عن ابى سعيد الخدرى قال قال النبى صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى يوم القيامة يا ادم فيقول لبيك
ربنا وسعديك فينادى بصوت ان الله يامرك ان تخرج من ذريتك بعثا الى النار قال يا رب
وما بعث النار قال من كل الف واراه قال تسعمائة وتسعة وتسعون فحينئذ تضع الحامل
حملها ويشيب الوليد وترى الناس سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد فشق ذلك
على الناس حتى تغيرت وجوههم فقال النبى صلى الله عليه وسلم من يأجوج ومأجوج؟ تسعمائة وتسعة وتسعون

ومنكم واحد ثم انتم في الناس كالشعرة السوداء في جلد الثور الابيض او كالشعرة البيضاء في الثور الاسود
اني لارجو ان تكونوا ربع اهل الجنة فكبرنا ثم قال ثلث اهل الجنة فكبرنا ثم قال شطر اهل الجنة فكبرنا
العرون عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اوحى الله عز وجل الى موسى اكمل لن تتقرب الي بشيء
احب الي من الرضا بقضائي وعلم تعمل عملا احفظ لحسناتك من النظر في امورك يا موسى لا تتضرع الى
اهل الدنيا فاسخط عليك ولا تحمد بديل له نيا فاغلق عملك ابواب رحمتي يا موسى قل للمؤمنين التائبين
ابشروا وقل للمؤمنين المحسنين احسنوا او احسنوا قال الشيخ الشك مني اكاكي والعرون عن ابي هريرة
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله عز وجل اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر على قلب بشر الثالث والعرون عن علي بن ابي طالب كرم الله وجهه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال الله عز وجل من زجا غيري لم يعرفني ومن لم يعرفني لم يعبدني ومن لم يعبدني استوجب سخطي
ومن خاف غيري حملت به تهمتي الثالث والعرون عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
في حديث فراغ الله من القضاء بين العباد يوم القيامة قال عليه السلام ويبقى رجل مقبل بوجهه
على النار وهو آخر اهل الجنة دخولا الجنة فيقول اي رب اصرف وجهي عن النار فانه
قد قشبني ريحها واحرقني ذكاؤها فيدعو الله ما شاء الله ان يدعوه ثم يقول الله تبارك
وتعالى هل عسيت ان فعلت ذلك بك ان تسأل غيره فيقول لا اسألك غيره ويعطي ربه عز وجل
من عهود ومواثيق ما شاء فيصرف الله وجهه عن النار فاذا اقبل على الجنة ورآها سكت
ما شاء الله ان يسكت ثم يقول اي رب قدمني الى باب الجنة فيقول الله عز وجل له اليس قد اعطيت
عهودك ومواثيقك لا تسألني غير الذي اعطيتك ويلك يا ابن آدم ما اغدرك فيقول اي رب
يدعو الله عز وجل حتى يقول له هل عسيت ان اعطيتك ذلك ان تسأل غيره فيقول لا وعزتك
فيعطي ربه عز وجل ما شاء الله من عهود ومواثيق فيقدمه الى باب الجنة فاذا قام على باب الجنة
انضمت له الجنة فرأى ما فيها من الخير والسرور فيسكت ما شاء الله ان يسكت ثم يقول اي رب
ادخلني الجنة فيقول الله تبارك وتعالى له اليس قد اعطيت عهودك ومواثيقك ان لا تسألني غير
ما اعطيت ويلك يا ابن آدم ما اغدرك فيقول اي رب لا اكونن اشقى خلقك فلا يزال يدعو الله
عز وجل حتى يضحك الله تبارك وتعالى منه فاذا ضحك الله منه قال ادخل الجنة فاذا دخلها قال الله
تعالى له تمنه فيسأل ربه ويتمنى حتى ان الله عز وجل ليذكره من كذا وكذا حتى اذا انقطعت
به الاماني قال الله عز وجل ذلك لك ومثله معه الرابع والعرون عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه

لما خلق الله آدم ونفخ فيه الروح عطس فقال الحمد لله فحمد الله باذنه فقال له ربه يرحمك الله يا آدم اذهب
الى اولئك الملائكة الى ملإ منهم جلوس فسلم عليهم فقال السلام عليكم قالوا وعليك السلام ورحمة الله
ثم رجع الى ربه فقال ان هذه تحيتك وتحية بنيك بينهم فقال الله له ويداه مقبوضتان اختر
ايتهما شئت فقال اخترت يمين ربي وكلتا يدي ربي يمين مباركة ثم بسطها فاذا فيها آدم
وذريته فقال اي رب ما هؤلاء ذريتك فاذا كل انسان مكتوب عمره بين عينيه
فاذا فيهم رجل اضوائهم او من اضوائهم قال يا رب من هذا قال هذا ابنك داود وقد كتبت له عمره
اربعين سنة قال يا رب زد في عمره قال ذاك الذي كتبت له قال اي رب فاني قد جعلت له من عمري
ستين سنة قال انت وذاك قال ثم سكن الجنة ما شاء الله ثم هبط منها وكان آدم يعد لنفسه
فاتاه ملك الموت فقال له آدم قد عجلت قد كتب لي الف سنة قال بلى ولكنك جعلت لابنك داود
ستين سنة فجحد وجحد ذريته ونسي فنسيت ذريته قال فمن يومئذ امرنا بالكتب والشهود
هذا حديث حسن غريب الكاس والعرون عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لما خلق الله الارض
جعلت تميد فخلق الجبال فقال بها عليها فاستقرت فعجبت الملائكة من خلق الجبال فقالوا يا رب
هل من خلقك شيء اشد من الجبال قال نعم الحديد قالوا يا رب فهل من خلقك شيء اشد من الحديد قال نعم النار
قالوا يا رب فهل من خلقك شيء اشد من النار قال نعم الماء قالوا يا رب فهل من خلقك شيء اشد من الماء قال نعم الريح
قالوا يا رب فهل من خلقك شيء اشد من الريح قال نعم ابن آدم تصدق بصدقة بيمينه يخفيها من شماله
هذا حديث غريب الثالث العرون عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يعني يوم الحشر
واقتص الحديث وفيه وتبقى هذه الامة فيها منافقوها فيأتيهم الله تبارك وتعالى في صورة غير
صورته التي يعرفون فيقول انا ربكم فيقولون نعوذ بالله منك هذا مكاننا حتى يأتينا ربنا
عز وجل فاذا جاء ربنا عرفناه فيأتيهم الله تبارك وتعالى في صورته التي يعرفون فيقول
انا ربكم فيقولون انت ربنا فيتبعونه ويضرب الصراط الحديث وفيه فيقول من كان يعبد
شيئا فليتبعه وقص الحديث بطوله الرابع والعرون عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال الله عز وجل انا عند ظن عبدي بي وانا معه حيث يذكرني ان ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي
وان ذكرني في ملإ ذكرته في ملإ خير منهم وان تقرب الي شبرا تقربت اليه ذراعا وان تقرب
الي ذراعا تقربت اليه باعا وان اتاني يمشي اتيته هرولة الثامن والعرون عن انس مالك قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قال الله تعالى يا ابن آدم انك ما دعوتني ورجوتني غفرت لك على ما كان فيك
ولا ابالي يا ابن آدم لو بلغت ذنوبك عنان السماء ثم استغفرتني غفرت لك ولا ابالي يا ابن آدم انك لو اتيتني

بقراب الارض خطايا ثم لقيتني لا تشرك بي شيئا لاتيتك بقرابها مغفرة هذا حديث جل غريب
التاسع والعشرون عن خالد الجهني قال صلى بنا رسول الله صلى الله عليه وسلم صلاة الصبح بالحديبية في أثر
سماء كانت من الليل فلما انصرف اقبل على الناس فقال هل تدرون ماذا قال ربكم قالوا الله ورسوله اعلم
قال قال الله اصبح من عبادي مؤمن بي وكافر بالكوكب فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلك
مؤمن بي وكافر بالكوكب واما من قال مطرنا بنوء كذا وكذا فذلك كافر بي ومؤمن بالكوكب
الحديث الثلثون عن ابي موسى الاشعري الحديث وفيه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم واذا قال يعني
الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لك الحمد يسمع الله لكم فان الله تبارك وتعالى قال على لسان
نبيه كذا صلى الله عليه وسلم سمع الله لمن حمده الحديث
الحادي والثلثون عن ابي هريرة قال سمعت رسول الله صلى
يقول قال الله تعالى قسمت الصلاة بيني وبين عبدي نصفين ولعبدي ما سأل فاذا قال العبد الحمد لله رب العالمين
قال الله عز وجل حمدني عبدي واذا قال الرحمن الرحيم قال الله عز وجل اثنى علي عبدي واذا قال مالك يوم الدين
قال مجدني عبدي وقال مرة فوض الي عبدي واذا قال اياك نعبد واياك نستعين قال هذا بيني وبين عبدي
ولعبدي ما سأل واذا قال اهدنا الصراط المستقيم الى آخر السورة قال هذا لعبدي ولعبدي ما سأل
الثاني والثلثون حديث قيل لحذيفة سئل عنه عن الاخلاص ما هو قال سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم
عن الاخلاص ما هو قال سأل جبريل عليه السلام عن الاخلاص ما هو قال سألت رب العزة عن الاخلاص ما هو
قال سر من سري استودعته قلب من احببت من عبادي
الثالث والثلثون عن معاذ بن جبل قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قال الله عز وجل للمتحابون في جلالي لهم منابر من نور يغبطهم النبيون
والشهداء
الرابع والثلثون عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يقول اذا اخذت كريمتي
عبد من الدنيا لم يكن له جزاء عندي الا الجنة
الخامس والثلثون عن ابي هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يخرج في آخر الزمان رجال يختلون الدنيا بالدين يلبسون للناس جلود الضأن من اللين ألسنتهم
احلى من العسل وقلوبهم قلوب الذئاب يقول الله تعالى ابي يغترون ام علي يجترؤن فبي حلفت
لابعثن على اولئك منهم فتنة تدع الحليم فيهم حيران
السادس والثلثون عن انس رضي الله عنه
يجاء بابن آدم يوم القيامة كانه بذج فيوقف بين يدي الله فيقول الله اعطيتك وخولتك
وانعمت عليك فماذا صنعت فيقول جمعته وثمرته وتوكنته اكثر ما كان فارجعني آتيك به
فيقول ارني ما قدمت فيقول رب جمعته وثمرته وتوكنته اكثر ما كان فارجعني آتيك به
فاذا عبد لم يقدم خيرا فيمضى به الى النار
السابع والثلثون عن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
في شأن يوم القيامة فاقول يا رب امتي امتي يا رب امتي فيقول يا محمد ادخل من امتك من
لا حساب عليه من باب الايمن من ابواب الجنة وهم شركاء الناس فيما سوى ذلك من الابواب الحديث

الناس والثلثون عن عبد الرحمن بن عوف قال دخلت المسجد فرأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم خارجا
من المسجد فاتبعته امشي وراءه ولا يشعر بي ثم دخل نخلا فاستقبل القبلة فسجد فاطال السجود
وانا وراءه حتى ظننت ان الله عز وجل توفاه فاقبلت امشي حتى جئت فطاطأت راسي
انظر الي وجهه فرفع راسه فقال ما لك يا عبد الرحمن فقلت لما اطلت السجود يا رسول الله
خشيت ان يكون الله عز وجل توفى نفسا جئت انظر فقال اني لما رايتني دخلت النخل
فسجدت ربي عز وجل ثم رفعت راسي فقال ابشر ان الله تعالى يقول من سلم عليك سلمت عليه ومن صلى
عليك صليت عليه
التاسع والثلثون عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله يقول
يا ابن آدم تفرغ لعبادتي املأ صدرك غنى واسد فقرك والا تفعل ملأت يديك شغلا
ولم اسد فقرك
الاربعون عن عبد الجبار بن عباس عن الاعمش عن ابي وائل قال
اشهد على ابي سعيد وابي هريرة انهما شهدا على النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من قال لا اله الا الله
وحده اكبر صدقه ربه وقال لا اله الا انا وانا اكبر واذا قال لا اله الا انا وانا اكبر واذا قال لا اله الا الله وحده
لا شريك له يقول الله لا اله الا انا وانا وحدي واذا قال لا اله الا الله وحده لا شريك له قال الله
لا اله الا انا وحدي لا شريك لي واذا قال لا اله الا الله له الملك وله الحمد قال الله لا اله الا
انا لي الملك ولي الحمد واذا قال لا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله قال الله لا اله الا
انا ولا حول ولا قوة الا بي وكان يقول من قالها في مرضه ثم مات لم تطعمه النار
قال الحمد العبد الله تعالى انتهت الاربعون على ما شرطته واسندته الى العالي كما ذكرته
وها انا اذكر الاربعين المرفوعة الى الله تعالى من غير اسناد والحمد لله رب العالمين
الحديث الاول خبر الاول قال الله عز وجل لنبيه وخليله عليه السلام ما هذا الوجل الشديد
قال فعال ابرهيم جعلني الله رب وكعبا اوجل ولا آلون على وجل وادم ابي صلى الله عليه وسلم
كان محله في الغرف من ملكوت خلقته سدد ونفخت فيه من روحي وامرت الملائكة بالسجود له
فبمعصية واحدة اخرجته من جواري فاوحى الله اليه يا ابرهيم اما علمت ان معصية
الحبيب على الحبيب شديد هذا وفي كتاب درجات النابيين لاسعد بن ابرهيم الهروي رضي الله عنه خبر الثاني
قال الله تعالى يا داود حذر بني اسرائيل اكل الشهوات فان القلوب المعلقة بالشهوات
عقولها محجوبة عني
الثالث والثلثون عن انس الهروي خبر الثالث قال الله تعالى لموسى عليه السلام وقد قال
يا رب البعيد انت فاناديك ام قريب فاناجيك فقال تعالى انا جليس من ذكرني وانا معه
حال اذا ذكرني العبد آخذ الملك يا رب قال تكثر ذكري على كل حال هو في الكتاب المذكور خبر الرابع
قال الله تعالى كذب من ادعا محبتي ونام عني اليس كل محب يطلب الخلوة بحبيبه انا اذا

مطلع على اجاى وقد تلونى من اعينهم وخاطبونى على المشاهدة وكلمونى لحضورى غدا افرد اعينهم
فى جنانهم وسكان المذكور الخامس قال الله تعالى فيمن قتل نفسه بادرنى عبدى بنفسه حرمت عليه الجنة
خرجه مسلم فى صحيحه مسند الى رسول الله صلى الله عليه وسلم السادس قال الله عز وجل ان عبدى كل عبدى الذى يذكرنى
وهو ملاق قرنه يعنى فى الحرب من مسند الترمذى مسندا الى النبى صلى الله عليه وسلم السابع قال الله عز وجل ان
رحمتى تغلب غضبى مسندا الى النبى صلى الله عليه وسلم خرجه الترمذى وقال اكتب بيده على نفسه الثامن قال الله عز وجل
يا ابراهم ان رضيت بما قسمت لك اريحت قلبك وبدنك وانت محمود وان لم ترض بما قسمت لك سلطت عليك الدنيا
حتى تركض فيها ركض الوحش فى البرية ثم وعزتى وجلالى لا تنال منها الا ما قدرت لك وانت مذموم
موقوفا على كعب الاحبار قال انه فى التورية التاسع قال الله عز وجل لخاطب اهل الجنة اذا دخلوها
سلام عليكم عبادى مرحبا بكم حياكم الله سلام عليكم روينه مسندا الى النبى صلى الله عليه وسلم وحرر مواقع السلام
العاشر قال الله عز وجل يا ابراهم كل يوم كله وانا اريد لك وانت تقول متى يا ابراهم ما تشتهى نفسك موقوفا
على كعب الاحبار كانه نقل التورية الحادى عشر قال الله عز وجل لاتنح اهل الدنيا اذا اصبغته فى النار
صبغة يا ابراهم هل رايت خيرا قط هل رايت نعيما قط فتقول لا والله يا رب وتقول سبحانه
لا بأس اهل الدنيا وقد صبغ فى الجنة صبغة يا ابراهم هل رايت بؤسا قط هل مر بك شدة قط فتقول
لا والله يا رب ما مر بى بؤس قط ولا رايت شدة قط خرجه مسلم فى مسنده الثانى عشر قال الله عز وجل
يا ابراهم خلقتك من تراب ثم من نطفة ولم يجبنى خلقا فيعيينى ضعيف اسوقك الى رزقك حين موقوفا على كعب
الاحبار نقل التورية الثالث عشر قال الله عز وجل سلام عليكم من الرحم الرحيم الحى الذى لا يموت طيبتم فادخلوها خالدين
طابت لكم الجنة فطيبوا انفسكم بالنعيم المقيم والثواب الكريم والخلود الدائم روينه من حديث النقاش
الرابع عشر قال الله عز وجل يا ابراهم انى وعزتى لاحب فيحق عليك كن لى محبا موقوفا على كعب الاحبار
الخامس عشر قال الله عز وجل لخاطب اهل الجنة انتم المؤمنون الامنون وانا الله المؤمن المهيمن شققت لكم
اسما من اسمائى لا تخرجون منها ولا تموتون ابدا انتم اولياى وخيرانى واحبائى واصفيائى وخاصتى واهل
محبتى وفى دارى روينه من حديث النقاش فى المواقف السادس عشر قال الله عز وجل اذا نزل فى الثلث الباقى
من الليل انا الملك انا الملك من ذا الذى يدعونى فاستجيب له من ذا الذى يسالنى فاعطيه من ذا الذى يستغفرنى
فاغفر له من صحيح مسلم من الحجاج السابع عشر قال الله عز وجل اذا تحدث عبدى ان يعمل حسنة
فانا اكتبها له حسنة ما لم يعمل فاذا عملها فانا اكتبها بعشر امثالها واذا تحدث ان يعمل سيئة فانا اغفرها
له ما لم يعملها فاذا عملها فانا اكتبها له مثلها من صحيح مسلم من الحجاج الثامن عشر قال الله عز وجل يا ابراهم
خلقتك من اجلى وخلقت الاشياء من اجلك فلا تهتك ما خلقت من اجلى فيما خلقت من اجلك موقوفا على كعب الاحبار

التاسع عشر قال الله عز وجل يا بن ادم كما انت طالبى تجدنى غدا موقوفا على كعب الاحبار
العشرون قال الله عز وجل لخاطب اهل الجنة سلام عليكم يا معشر عبادى المسلمين انتم المسلمون وانا السلام
ارى دار السلام وساريكم وحيى كما سمعتم كلامى رويته فى حديث النقاش الحادى والعشرون قال الله تعالى
يا ابراهم لى عليك فريضة ولك على رزق ان حفظتنى فى فريضتى لم اشغلك فى رزقك على ما كان منك موقوفا على كعب
الثانى والعشرون ابن ادم صل اربع ركعات فى اول النهار اكفك آخره مسندا من كتاب النسائى رحم الله
الثالث والعشرون قال الله عز وجل يا ابن ادم انى لاجزى وقد خلقتك من مثل هذا حتى اذا سويتك وعدلتك
مشيت بين بردين لك وللارض منك وبيد سمع جمعت ومنعت حتى اذا بلغت التراقى قلت اتصدق
وانى اوان صدقة الرابع والعشرون ابن ادم انك ان تبذل الفضل خير لك وان تمسكه شر لك ولا تلام على كفاف وابدا بمن تعول واليد العليا خير من اليد السفلى رويته فى المسند الصحيح مسلم من الكفاف
ولم يقتل قال الله ﷻ قال الله عز وجل اذا احدث عبدى ما ينوضا فقد جفانى واذا توضا ولم يصل فقد جفانى
واذا صلى ولم يدعنى فقد جفانى واذا دعانى ولم اجبه فقد جفوته ولست برب جاف ولست ببر جاف
ولست ببر جاف الخامس والعشرون قال الله عز وجل يا ابن ادم لا تخافن سوء الرزق ما دامت خزائنى مملوة
وخزائنى مملوة لا تنفد ابدا السادس والعشرون قال الله عز وجل لخاطب اهل الجنة فى كلام يقوله لهم فاذا
تجليت لكم وكشفت عن وجهى الحجب فاحمدونى واد خلوا الى دارى غير محجوبين عنى تسلم اعينكم
السابع والعشرون قال الله عز وجل يا ابن ادم لا تخافن من ذى سلطان ما دام سلطانى باقيا وسلطانى باق لا يبيد ابدا الثامن والعشرون
قال الله عز وجل يا ابن ادم لا تنافسن فى ملك يفنى تجوز على الصراط وقال تعالى فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون التاسع والعشرون
قال الله عز وجل فى كلام يقوله لاهل الجنة ردوا على واجلسوا حولى حتى تنظروا الى وتروونى من قربه
فاتحفكم بتحفى واجيزكم بجوايزى واحفكم بنورى واعشيكم بجمالى واهبكم من كلمى رويته فى حديث
النقاش فى المواقف الثلاثون قال الله تعالى يا اخا المرسلين ويا اخا المنذرين يعنى سيدنا محمدا عليه السلام
وصيته يبلغها الينا عن ربه ان لا تدخلوا بيتا من بيوتى الا بقلوب سليمة والسن صادقة وايد نقية
وفروج طاهرة ولا تدخلوا بيتا من بيوتى ولا احد من عبادى عند احد منكم صلاة فان العبد ما دام
فى مصلاه بين يدى يصلى فانى لا اقبل صلاته حتى يرد تلك الصلاة الى اهلها فاذا فعل فاكون سمعه
الذى يسمع به واكون بصره الذى يبصر به ويكون من اولياى واصفيائى ويكون جارى يوم القيامة الصديقين
والشهداء فى الجنة رويته فى درجات الناس للهروى الحادى والثلثون قال الله عز وجل وقد قالت الملائكة له
يا رب ان العبد يريد ان يعمل سيئة وهو ابصر به فقال سبحانه ارقبوه فان عملها فاكتبوها له مثلها

وان تركوها فاكتبوها احسنه انه انما تركها من خوف اى يعني لاجلي رويته في شرح السنة للبغوي وغيره
الثاني والثلوث قال الله عز وجل للملائكة مع العلم وعرض الاعمال انظروا في صلاة عبدي اتمها او نقصها فان كانت
كتبت له تامة وان كان انتقص منها شيئا قال سبحانه انظروا هل لعبدي من تطوع فقال اكملوا لعبدي فريضته
من تطوعه ثم علم اللهم توخذ الاعمال على ذلك رويته في التواضع قال الله تعالى انما اتقبل الصلوة من تواضع
لعظمتي ولم يستطل على خلقي ولم يبت مصرا على معصيتي وقطع نهاره في ذكري ورحم المسكين وابن السبيل والارملة
ورحم المصاب ذلك نوره كنور الشمس اكلاه بعزتي واستحفظهم ملايكتي واجعل له في الظلمة نورا وفي الجهالة حلما
ومثله في خلقي كمثل الفردوس في الجنة رويته في مسند البزار الثالث والثلوث قال الله تعالى لموسى عليه السلام وهو يصلي
ثلاث وهي كفارات الغفر والمرض والموت ومع ذلك اكل وشرب رويته عن الزوائد حتى بلغ به الى النبي صلى الله عليه وسلم
يخبر به عن الله انه قال الرابع والثلوث قال الله عز وجل للذي يهلل بالحج وماله حرام فيقول لبيك
وسعديك فيقول الله له لا لبيك ولا سعديك حتى تتلقى ما في يديك رويته عن جماعة من اهل العلم سمعته وسمعهم
يسندونه احدهم ولا اوقفه ولا رفعه رضي الله عنهم اجمعين وقال الله تعالى لموسى عليه السلام اني اعلمك خمس
كلمات وهن عماد الدين ما لم تعلم ان قدر الكل فلا تتوكل كما تتوكل على وما لم تعلم ان خزائني قد نفدت فلا تيئس
من فضلي وما لم تعلم ان عدوك قد مات فلا تامن فاجيته ولا تدع محاربته وما لم تعلم اني قد غفرت لك
فلا تتعب المذنبين ولكل تعب المذنبين وما لم تدخل جنتي فلا تامن مكري رويته عن جماعة من العلماء والرواة
الخامس والثلوث قال الله عز وجل مخيرا النبيه محمد عليه السلام ان شئت نبيا عبدا وان شئت نبيا ملكا فاومأ اليه
جبريل عليه السلام ان تواضع فقال صلى الله عليه وسلم عندذلك بل نبيا عبدا رويته من حواشي الماوردي الكامل والثلوث
قال الله عز وجل من اهان لي وليا فقد بارزني بالمحاربة من كتاب المذكور السادس والثلوث قال الله عز وجل احب عباده
عند النصيحة رويته من درجات الناسك ومقامات القاصدين للهروي السادس والثلوث قال الله تعالى مخاطبا
اهل الجنة انا ربكم الذي بشتم تعبدوني ولم تروني وتدعوني وتحبوني وتخافوني فوعزتي وجلالي
وعلوي وكبريائي وبهائي ورحمتي اني عنكم راض واني احبكم واحب ما تحبون ولكم عندي ما تشتهي انفسكم
وتلذ اعينكم ولكم عندي ما تدعون وما شئتم وكلما شئتم اشاء ولا فسلوني ولا تختموا ولا تستحيوا
رويته من حديث المواقف للنقاش السابع والثلوث قال الله عز وجل يؤذيني ابن ادم يسب الدهر
وانا الدهر اقلب الليل والنهار رويته من صحيح البخاري خبر الاربعون قال الله عز وجل للملك الموكل بعبدي
ارطروا الى عبادي انقوني شعثا غبرا من كل فج عميق اشهدكم اني قد غفرت لهم فيقول الملك يا رب ان فلان
وفلان ليسوا منهم فيقول الله تعالى قد غفرت لهم قال العبد الفقير الى الله تعالى انتهت الاربعون المرفوعة الى الله سبحانه
من غير اسناد كما شرطته وها نحن نتلوها بعون حديثا حديثا مسندة الى الله يا سيد الكتب التي اخرجتها افعنها
لا يا مناوي اليها مخافة التطويل رغبة مني ان تتضمن هذا الجزء هاية حديث الهيثمي وان تميز خصيصا واحدا
لنصيحة به وتنويه الاحاديث فان الله وتر يحب الوتر انتهى اكرمه الباري

الخمس والثالث الحديث الاول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يضمن الله عز وجل لمن خرج صلاة
في سبيله لا يخرجه الا جهاد في سبيلي وايمان بي وتصديق برسلي فهو علي ضامن ان
ادخله الجنة او ارجعه الى مسكنه الذي خرج منه نائلا ما نال من اجر او غنيمة اخرجه مسلم
باسناد عن ابي هريرة عن النبي عليه السلم وذكر الحديث الذي ذكرناه ثم قال عليه السلم والذي نفس محمد بيده
ما من كلم يكلم في سبيل الله الا جاء يوم القيامة كهيئته حين كلم لونه لون دم وريحه ريح مسك
والذي نفس محمد بيده لولا ان يشق على المسلمين ما قعدت خلاف سرية تغزو في سبيل الله ابدا
ولكن لا اجد سعة فاحملهم ولا يجدون سعة ويشق عليهم ان يتخلفوا عني والذي
نفس محمد بيده لوددت اني اغزو في سبيل الله فاقتل ثم اغزو فاقتل ثم اغزو
فاقتل الحديث الثاني قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عجب ربنا تبارك وتعالى من رجل
غزا في سبيل الله فانهزم يعني اصحابه فعلم ما عليه فرجع حتى اهريق دمه
فيقول الله عز وجل للملائكة انظروا الى عبدي رجع رغبة فيما عندي وشفقا مما عندي
حتى اهريق دمه خرجه ابو داود باسناد عن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم موقوفا
الحديث الثالث قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوتى بالرجل من اهل الجنة فيقول الله له
يا ابن ادم كيف وجدت منزلك فيقول اي رب خير منزل فيقول سل وتمن فيقول
اسالك ان تردني الى الدنيا فاقتل في سبيلك عشر مرات لما يرى من فضل الشهادة
خرجه النسائي عن انس عن النبي عليه السلم الحديث الرابع قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان لله ملايكة يطوفون في الطرق يلتمسون اهل الذكر فاذا وجدوا قوما يذكرون
الله تنادوا هلموا الى حاجتكم فيحفونهم باجنحتهم الى السما الدنيا قال فيسالهم ربهم
وهو اعلم بهم ما يقول عبادي قال يقول يسبحونك ويكبرونك ويحمدونك ويمجدونك قال
فيقول هل راوني قال فيقولون لا والله ما راوك قال فيقول كيف لو راوني قال فيقولون
لو راوك كانوا اشد لك عبادة واشد لك تمجيدا واكثر لك تسبيحا قال فما يسالون قال يسالون
الجنة قال يقول وهل راوها قال يقولون لا والله يا رب ما راوها قال يقول فكيف لو انهم
راوها قال يقولون لو انهم راوها كانوا اشد عليها حرصا واشد لها طلبا واعظم فيها رغبة

قال فهم يتعوذون قال يقولون والله ما رأوا حصنا ولا فرسا ولا شيئا قال يقولون لو رأوها كانوا أشد خوفا منها فرارا وأشد لها مخافة قال فيقول فما يسألوني شيئا قال يقولون لو رأوها قال يقولون لو رأوها كانوا أشد عليها حرصا وأشد لها طلبا وأعظم فيها رغبة قال فمما يتعوذون قال يقولون من نار جهنم قال يقول فهل رأوا ناري قال يقولون لا قال فكيف لو رأوا ناري قال يقولون لو رأوها كانوا أشد منها فرارا وأشد لها مخافة قال فيقول فأشهدكم أني قد غفرت لهم قال يقول ملك من الملائكة فيهم فلان ليس منهم إنما جاء لحاجة قال هم الجلساء لا يشقى جليسهم

خرجه البخاري عن قتيبة عن جرير عن الأعمش عن أبي صالح عن أبي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

الحادي عشر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال موسى عليه السلام يا رب علمني شيئا أذكرك به وأدعوك به قال يا موسى قل لا إله إلا الله قال يا موسى لو أن السماوات السبع وعامرهن غيري والأرضين السبع في كفة ولا إله إلا الله في كفة مالت بهن لا إله إلا الله

خرجه النسائي بإسناد على شرط الصحيحين عن عبد الله بن عمرو

الثاني عشر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إني لأعلم آخر أهل الجنة دخولا الجنة وآخر أهل النار خروجا منها رجل يؤتى به يوم القيامة فيقال اعرضوا عليه صغار ذنوبه وارفعوا عنه كبارها فتعرض عليه صغار ذنوبه فيقال عملت يوم كذا كذا وكذا وعملت يوم كذا كذا وكذا فيقول نعم لا يستطيع أن ينكر وهو مشفق من كبار ذنوبه أن تعرض عليه فيقال له فإن لك مكان كل سيئة حسنة فيقول رب قد عملت أشياء لا أراها ههنا

خرجه مسلم بإسناد على شرط الصحيحين عن أبي ذر

الثالث عشر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله عز وجل يا ابن آدم إنك ما دعوتني ورجوتني غفرت لك على ما كان منك ولا أبالي يا ابن آدم لو بلغت ذنوبك عنان السماء ثم استغفرتني غفرت لك ولا أبالي يا ابن آدم إنك لو أتيتني بقراب الأرض خطايا ثم لقيتني لا تشرك بي شيئا لأتيتك بقرابها مغفرة

خرجه الترمذي بإسناد على شرط الصحيحين عن أنس

الرابع عشر قال الله عز وجل إن عبدا أصححت له جسمه ووسعت عليه في المعيشة تمضي عليه خمسة أعوام لم يفد إلي لمحروم

خرجه ابن ماجه عن أبي بكر بن أبي شيبة عن غندر عن شعبة عن العلاء المسيب عن أبيه عن أبي عبد الله الجدلي عن عبد الله بن مسعود

الخامس عشر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن الله يستحيي من عبده إذا رفع إليه يديه أن يردهما صفرا خائبتين

خرجه الترمذي بإسناد على شرط الصحيحين عن سلمان

السادس عشر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن الله يستحيي من ذي الشيبة المسلم أن يعذبه

خرجه البيهقي بإسناد على شرط الصحيحين عن أنس

السابع عشر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن الله خلق الخلق حتى إذا فرغ منه قامت الرحم فقالت هذا مقام العائذ من القطيعة قال نعم أما ترضين أن أصل من وصلك وأقطع من قطعك قالت بلى قال فذلك لك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقرؤوا إن شئتم فهل عسيتم إن توليتم أن تفسدوا في الأرض وتقطعوا أرحامكم أولئك الذين لعنهم الله فأصمهم وأعمى أبصارهم أفلا يتدبرون القرآن أم على قلوب أقفالها

خرجه مسلم بإسناد على شرط الصحيحين عن أبي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

الثامن عشر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله تبارك وتعالى وجبت محبتي للمتحابين فيّ والمتجالسين فيّ والمتباذلين فيّ والمتزاورين فيّ

خرجه مالك عن أبي إدريس الخولاني عن أبي ذر

التاسع عشر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقول قال الله لشيء كن فيكون شيء أحب إلي من عبدي المؤمن يكره الموت وأنا أكره مساءته ولا بد له منه

خرجه النسائي بإسناد على شرط الصحيحين عن أبي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

العشرون قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن الله إذا أحب عبدا دعا جبريل فقال إني أحب فلانا فأحبه فيحبه جبريل ثم ينادي في السماء فيقول إن الله يحب فلانا فأحبوه فيحبه أهل السماء قال ثم يوضع له القبول في الأرض وإذا أبغض عبدا دعا جبريل فيقول إني أبغض فلانا فأبغضه فيبغضه جبريل ثم ينادي في أهل السماء أن الله يبغض فلانا فأبغضوه قال فيبغضونه ثم توضع له البغضاء في الأرض

خرجه مسلم عن زهير بن حرب عن جرير عن سهيل عن أبيه عن أبي هريرة

الحادي والعشرون قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وذكر مثله

الثاني والعشرون قال الله عز وجل أذنب عبدي ذنبا فقال اللهم اغفر لي ذنبي فقال ربه تبارك وتعالى أذنب عبدي ذنبا فعلم أن له ربا يغفر الذنب ويأخذ بالذنب ثم عاد فأذنب فقال أي رب اغفر لي ذنبي فقال ربه تبارك وتعالى أذنب عبدي ذنبا فعلم أن له ربا يغفر الذنب ويأخذ بالذنب ثم عاد فأذنب وقال أي رب اغفر لي ذنبي فقال ربه تبارك وتعالى أذنب عبدي ذنبا فعلم أن له ربا يغفر الذنب ويأخذ بالذنب اعمل ما شئت فقد غفرت لك

خرجه مسلم

عن جابر عن النبي عليه السلام اصل كل داء التخم فعودوا كل نفس ما اعتادت
من رضاية والشعير وبهما به فاذا استخف بهما واستد لا ضحا الى الله تعالى بالدعاء قال المناوي وسيدنا قد استخف
بناء واستد للفاعة فاعرف فيعز بهما الله فاذا كان كذلك لا يخ؟ الرجل من منزله الا طلب الخبز عن علي
عليه السلام انه قال اللحم بالبر فرقة الاسنان وصه اصحاب الكرش فابعثوا الحكيم يوركم الحوله ابها از كل طعاما قال
عباد سوا الارز انا اريد بكل البرية وقال اتاني جبريل عليه وامرني ما كل البر فيه ليشتد ظهري واقوى بهما على
عباد رضي عن علي عن البر عليكم بالبرية فانتشط للعباد اربعوها ابو هريرة لا تستطعوا الكرش بالكل الكرش
فان الله اكرمه جعفر الصادق قال الله تعالى الهدى الى نبيه عليه السلام من هذا الكرش الحيه عنست حنطتها فاذا رياضا الحيه
فركها الحوالعين ما كلها النبي عليه السلام فزاد في قوته قوة اربعين نبيا وعنه عن النبي صلعم ان يوسف لما كان في السجن شكا
الجوعة من اكل الخبز الناس وسأله ما يتنادم به وكان قد كثر عليه الناس فامره جبريل عليه السلام ان ياخذ ورقا وعلقه
وصايبه ونصب عليه الملح فعلق كل فصار مرقا يتنادم به وعلى نظر ذات يوم الى خبز قد تكرج واحضر وكان عنده
ملح فيه نزور فقال لاهل السجن الا تاخذ لكم اداما قالوا بلى فجمع الخبز المكرج الى النزور والملح وصب عليه الما
فصار كما ترى فان اصل الكوامخ من هذا عمر عن النبي صلعم ان الله تعالى انزل الدلح بركات في السما الى الارض
فانزل الحديد والنار والملح وقال تلك لقمات بالملح قبل الطعام وبعد الطعام يبرص من عنده ابن آدم
وسبعون عاهة البلاهنة الجنون والجذام والبرص ابن سعد اكلوا الملح على عليكم الملح فانه شفاء وسبعون
داء منه الجنون والجذام والبرص عائشة من اكل الملح قبل كل شيء بعد كل شيء دفع الله عنه سبعين داء
من البلا اهونها الجذام وقال اصبحوا بالملح فانه دوا وسبعون داء ابن عباس اصل الصدفة الما عن صهيب
ان سعدا اتي بقدر وهي تفور فقال ما هذا فقالوا لحم طير اصبناه فقال اذا شبع الما
فاسقوه فصار لا تسقوه عباد فان العنب يورث الكباد وهي داء يكون في الصدر وقال حبر ما على وجه الارض
ما زمزم ابو هريرة سيد الشراب في الدنيا والاخرة الما وسيد الطعام في الدنيا والاخرة اللحم انس اعد الجوارك
السمن وقال لم يصب احدكم الارعة فاسلسي لها سمرة جذب فما تعود كثرة الطعام والشراب فيا قلبه وقال
اذا شرب تنفس في الاناء وقال هو الهناء امراوا ابرا ابو هريرة لا تشرب الخبز كما تشرب السباع وقال شرار امتي
الذين يأكلون فخ الطعام وقال آخر يأتي الى وقال ان كل لقمة اللحم تعول الكل لا تكثر شرب الما ابو هريرة
نهى رسول الله صلعم عن دوا الخبيث يعني الجوارح ابو سعد اول طعام يأكله اهل الجنة زاد كبد حوت يأكل منه
سبعون الف ابو الدرداء ان الملس الملعون يخطب شياطينه ويقول عليكم باللحم وكل مسكر والنساء فاني
لم اجد جماع الشر الا فيها ابن سعد اذا اسرى احدكم لحما فليكثر فرقاء مواحد اللحمين اي امامه اكل السمك
تذهب بالحسرة تهاد وا فان الهدية تذهب بالسخيمة ولو دعيت الى كراع لاجبت ولو اهدي الي ذراع لقبلت ابو هريرة توضوا مما غيرت النار الوضوء صل الطعام بنقي الفقر ولعله بنقي اللحم
يجلو البصر خير الادام في الدنيا والاخرة اللحم ابن سعد عليكم بلبان البقر فانها دوا واسمانها شفا
واياكم ولحومها فان لحومها داء معاذ عليكم باكل لحم الابل فانه دوا ياكم ولحومها الاكل من لحوم الهبود احد

قال اللحم نبت اللحم ومن يأكل اللحم اربعين صباحا تقطعت ان عباس من ترك اكل اللحم واللبن اربعين
الاضطر ارتخاما قلبه النار خالدا مخلدا حامو من ذبح الضعف ذبيحة كان فداؤه من النار عائشة
يستطيعوا اللحم بالكسر على الحوان فانه من صنع الاعاجم وانهشوه فانه اهنا واحرا عائشة لا تاكلوا
من صيد المجوس ١٧ السمك ابن عباس ابيد حوانا اللحم فانه يزيد في السمع والبصر وهو الظهر في العقل
في الدماغ من اكل اللحم اربعين صباحا قلبه رقة ومن اكل البر فيه وقال اتاني جبريل عليه وامرني باكل البر فيه ليشتد ظهري واقوى بهما على
عباده ١٧ الاساحس شكا البرية ضعفه ان اطعم اللحم مع اللبن فاني وجعلت شفاء وبركة وهما كان النبي عليه السلام
يحب الذراع من الشاة لان اكثر عروق الاساعن ذرعه فسمي لكل نبي من حربه عصوبي الاعضاء
من الشاة وسمي محمد عليه السلام الذراع فمن ثم كان يحبها ويشتهيها ويفضلها عن علي الارز في الاطعمة
كالسيد في القوم والكراث في البقول عمر له الخبز في الطعام وعائشة في النساء العالمين كالثريد
في الطعام وانا في الاسلام كالملح في الطعام ابن لو كان الارز رجلا لكان رجلا صالحا علي الحرس
يذهب سوء العلة وصفرة اللون وهو طعام الابرار علي الحرس عائشة مدارك بتدرس بزر العلة
يذهب الدمعة وقد تبرك به سبعون نبيا آخرهم عيسى مريم عليه السلام انس طعام عيسى عليه السلام الباقلى حتى رفع ولم يأكل
عيسى عليه السلام شيئا غيره ثم النار عائشة من اكل فولة نقشرها اوج؟ الله عز وجل عنها من الداء شلها ابن من اكل
الفاكهة وترك البقول انس نعم الدواء الارز بارد صحيح سليم من كل داء ابن من اكل فولة نقشرها اوج؟ الله
عز وجل من الداء شلها عائشة التلبينة مجمة لفواد المريض وتذهب بعض الحزن عن علي ادهنوا بالبان
فانه ليس في البطن عندنا كم واد هنوا بالبنفسج فانه بارد في الصيف حار في الشتاء عمر استفوا
نساكم الحوامل اللبان فانه يزيد في عقل الصبي ابن سلمة اذا سرتم اللبن فمضمضوا فان له دسما
ابن عمر بلبنه ١٧ درد اللبن والوشاء والدهن لابن عباس الجبن دا والكوزدا فاذا اجتمعا صارا شفاءين
ابن عباس عليكم باللبان فانه يمسح الحزن نعم العلف كما يمسح الاصبع العرق عن الجبين وقد العلف ويزيد
في العقل ويذكي الذهن ويجلي البصر ويذهب النسيان عائشة عليكم بالبغيض النافع يعني اللبان
والذي نفسي بيده انه ليغسل بطن احدكم كما تغسل احدكم وجهه من الوسخ عباس عشر خصال تورث
النسيان اكل الجبن واكل سؤر الفاره واكل التفاحة الحامضة والحجامة على النقرة والمشي بين
امراتين والنظر الى المصلوب والبول في الما الراكد والقاء القمل وقراءة الواح المقبرة والكحلان
وموضع من السمسم الاسود ابن عباس ليس شيء يجري مجرى الطعام والشراب غير اللبن فانه
ان شربه وان ان يكفان وليس شيء عسله الحجر والحجر فركل واحد منهما شفا اذا اجتمعا
واد الحجر ما كل من كل واحد منهما دانوا الحجر يهضم ما قبله ويتبعه ما بعده وهذا اشهى مرئ يذهب
السكر ويزيد في الوجه ويطيب النكهة بلال كان فيه شفا شرطة محجمة او شربة من عسل او كيه بصد الما
وما اكره الكي ولا احبه ابو سعد اتى رجل الى رسول الله صلعم فقال ان اخي يشتكي بطنه فقال اسقه العسل

قال سقيته فلم يزده الا استطلاقا فقال اس عليكم بالباسه والثالثه والرابعه صدق الله وكذب بطن اخيك
فسقاه فبراه اس عليكم باول رحمه تدفع من الارض الطاعون واول نعمه ترفع من الارض العيل اس عليكم بالسرج
من الجمس وبوا عليه الطعام فانه يطرد الشيطان اس عليكم بالعيل سلمان علمكم بالعيل هو الذي يسمى سلمه حامن يدفنه
عيل الا وسبعون ملكا لدكل الشيطان اس عليكم بالعيل والقرآن فانه يجيء يوم القيامه كالغمامه او كالظله
فوقه فهل تمس النار جسده اس عباس عليكم بالعيل والقرآن فانه يجيء يوم القيامه كالغمامه او كالظله
اخاه المؤمن لقمه حلوا لا يرجوها شفاوه ولا يخاف بها ضره الا ورد بها الا وجهه صرف الله عنه بها ما يرد
الموقف يوم القيمه عائشه نعم الشراب العيل يرعى العيل ويذهب برد الصدر اس من اراد ان يحط فليأكل العيل
ابو بكر الصديق انعوا النار ولو بشق تمره فانها تتم العرج وقد يخلل وتدفع مبينه السوء ويقع من اكلها
موقعها من الشبعان معاذ اذا اشترى احدكم الخادم فليكن اول ما يطعمه الحلو فانه اطيب لنفسه ابو هريره
اذا ولدت امراه فليكن اول ما تاكل الرطب او تمر فانه لو كان شيء افضل منه اطعمه الله مريم حين ولد عيسى عليه
اس اذا طاب الرطب فمتعوني واذا ذهب فعزوني ابو سعد طعم العجله والرمان والعنب من فضل طينه ادم عليه
عن علي من يدهن باللبان ويزدرع اعطوه يذهب البلغم السواك والصيام وقراءه القرآن واللبان والعيل
اي امامه تنفاض التمر للبي اكل مهور حور العين ابن عباس كلوا التمر على الريق فانه يقتل الدود اس يعمر
المؤمن التمر عائشه من وجد تمرا فليفطر عليه ومن لم يجد فليفطر على الماء فانه طهور على لا تزدردوا النوى
العجل على ان اتاكم بها عن على من اكل كل يوم سبع تمرات قبل كل داء ويطعمه من اكل كل يوم احدى وعشرين
حمزه لم يرمى حسوه شيء يكره اس عمر عليكم بالفواكه بالاقمار فانها تصحه للابدان وطرده الاحزان والنوما
ء الاوبار فانها تهاد الابدان اس عباس افضل سيدي به الصائم برطبات حتى يحلو اليوم يره اكل التين امان
من الفواليج اس اكل السفرجل يذهب بطخا العلل ابن عمر نعم اخي العنب والبطيخ عقبه عليكم بهذا النبق
المبارك الذي ينبت في فداوه به فان فيه منفعه للناسور عن علي عليكم بالرمان وكلوا بشحمه فانه دباغ المعده
وما من حبه تقع في جوف رجل الا اناوت قلبه وخمسين شيطانا وسوسه ارعى يوط عبد الرحمن عليكم بالرمان
فانه يشد الفواد ويزيد في الدماغ ابن عباس عليكم بالتين فانه رأس مأله سيد وريحه كثير اس كلوا السفرجل
على الريق عن علي كلوا العنب حبه حبه فانه اهنا واوا ابو ذر كلوا التين فلو قلت ان فاكهه نزلت
من الجنه قلت هذه لان فاكهتهم تلاجم فكلوها فانه يقطع البواسير وسع من النفرس اس كلوا الباذنجان
واكثروا فانها شجره رايتها في جنه المأوى شهدت لله بالحق ولي بالنبوه ولعلي بالولايه فمن باكلها على
انها داء كانت داء ومن باكلها على انها دواء كانت دواء عن حسن على كلوا البيطين فلو علم الله انه فاكهه
اخف من هذا لسماها على اخي يوسف علمها واد اخذاكم مرقا فليكثر فيه من الدباء فانه يزيد في الدماغ في القوه
ابو هريره لكم في العنب جمله اشياء حلال تشربونه عصيرا ما لم يشتد وتاكلونه عنقودا وسحورونه زبيبا
الزيت فادهنوا به واصطبغوا به فانه مبارك ابو هريره نعم الطعام الزيت يطيب النكهه

وذهب البلغم ويصفي اللون ويشد العصب ويذهب الوصب ويطفئ الغضب اكرم بقله الاسنا
اس من اكل نخله قام على راسه ملك يستغفر له حتى ينزع خشه عائشه ما اكل ابن آدم من العدس قط فلم
يذكر الله وزاد وفي ماء طهور ونفع الادام الخل كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يحب القائمه الخل والبطيخ
عليكم بالكمأ البرد فانه يطفئ المره ويكسر البلغم ويشد العصب ويذهب النصب ويحسن الخلق عن ابيه
عليكم بالقرع فانه يزيد في الدماغ وكان صلى الله عليه وسلم يحب القرع عن علي الغراب يذهب بالحمى والكمأة شفاء من كل علة
وكله للسفرجل شكى نوح الى الله تعالى الوجع فاوحى الله اليه ان ياكل العنب فانه يذهب بالوجع
اس سعود اذا اكلتم العنا وكلوا اخا مغله عن علي فتكموا بالبطيخ وعضوا بالبطيخ فان ماءه رحمه
وحلاوته من حلاوه الجنه عمر اكل لقمه من البطيخ كتب الله له سبع الوجه ومحى عنه سبع الوف سيئه ورفع له سبع الوف درجه
عائشه عليكم بالبطيخ عن جابر حمال من طعام وسواد وركبان واثنان لغل المثانه وبطيخ الا سوده
ويعل البطن وثلثه ما الصلاه وثلثه الحمام وثلثه الجماع وثلثه المشي الى الذي صلى على بطيخ مر الطائف
نشئه ثم قبله ثم مال عظم البطيخ فانه مر حلال الارض ماؤه رحمه وحلاوته من حلاوه الجنه اس رأيت رسول الله صلى
سده اليمنى بطيخا وسده اليسرى بطيخا عائشه بعض البطيخ شمالا وما اكل الخبز بميينه ابو هريره ما راى راى
حامله اكل البطيخ الا ان يكون ولدها حسن الوجه حسن الخلق البطيخ فعل الطعام يخيل البطن غيلا
ويذهب بالداء الاعظم ما على اكل الفواكه فانها مجمع الحلاوه اس من اراد ان يذهب عنه القمل والبوس
ويرى العافيه في الله فليأكل البطيخ وليواظب عليه وكفى بالله شهيدا محمد رسول الله الى آخر السوره ثم ياكل
بعد ما اكلها عجبا كان ياكل القثاء بالملح والبطيخ بالخبز وكان ياكل القائمه الرطبه وكان احبها اليه
البطيخ والعنب ورما اكل البطيخ بالرطب بالبدر جميعا وهو ايكره هذا ويذهب هذا ويذهب هذا
اس عباس ان الله خلق الورد الاحمر من عرقي ومعراجه وجعله نزهه انبيائه ممن اراد ان يسط بها الله ومشى راحه انبيا الله
مبسوط الى الورد الاحمر اس اعجبني نبات ما رايته لله ايسوني نباتا حول العرش وهو المرزنجوش
وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا جاء المرزنجوش قبله واجلسه على عينه ثم اكله الزجس لو ان اليوم جره فانه امان من
الجنون والجذام والبرص ابو سعد الثوم دهزا هل الجنه الخيري اس يحزنوا سوكم بالليان والمرس السعتر
اس جعد العين خلقن من الزعفران على اكثر بعد النوره امان من الجذام ابن عمر الحنا مبيد
رياحين الجنه النام في الحنا كالمفتش في سبيل الله عقبه الحنا خضاب الاسلام نزيد المؤمن على
وذهب بالصداع ويحد البصر ويزيد في الجماع واثقل ما يوضع في الميزان يوم القيامه الحلو بقله طيبه كان زراعها نابت في الجنه
والجزجير جنبيه كان زراعها نابت في النار اس عليكم بالمرزنجوش فشموه فانه جيد للجشاء ومن
داء الا ثفره فضل النفسج على الادهان كفضل الاسلام على سائر الاديان ما من ورقه من ورق
الجنه يذهب بالداء الا عليها قطره من ماء الجنه ابو عمر لما طوى الله عز وجل الجنه خلقها بالرحمان وخلق الرحمان
بالحنا وما طوى الله شجره احب الله من الحنا جابر من اراد ان يشم رائحتي فليشم الورد الاحمر ابو سعد
فضله الدريم في مسك الله عز وجل سبعا من خضاب الحنا سبعه الف اس الورد الاسفر خلق
ورقه لله المعراج والورد الاحمر خلق من عرق جبريل والورد الاصفر خلق من عرق البراق الفوا

اللهم لك خالق الخلق والبريات وواهب العقول والمروءة ومنزل سبب
موسل الرياح الغرق والفلاح من خلال المقبرات ليكون وسيطة لانبات
اصناف النبات واحياء الموات ليتسنى لك بذلك انه قادر على اماتة
الاحياء واحياء الاموات الملك القطيع الذي لا يحزب عن علمه مثقال ذرة
في اقطار الارض والسموات الحكيم الذي جعل الفتوة وسيلة الى مناهج سبل
الفلاة وسببا الى نيل اعلى السعادات وجعل مرآة الزاهدين في نعيم
درجات روضات الجنات والصلوة والسلام على محمل الرسول المرسل من
سميع خلاصة الموجودات المؤيد بالحج الفاطعات والبراهين الساطعات
المنعوت في القرآن والزبور والانجيل والتوراة صلى الله عليه وعلى آله
واصحابه ما تعاقب الاوقات والساعات

خوت اخي يلش خواند ودعا استغفار خوانند

ودعا اينست

اللهم اني استغفرك من كل ذنب تبت اليك منه ثم عدت فيه فاستغفرك
من كل يمين حلفت بها وعدتك به ثم لم اف لك به فاستغفرك من كل عمل
اردت به وجهك فخالطه غيرك واستغفرك من كل نعمة انعمت بها
علي فاستعنت بها على معصيتك واستغفرك يا عالم الغيب والشهادة من كل
ذنب اذنبته في ضياء النهار وسواد الليل في ملاء وخلا وسر وعلانية ياحليم
ياحليم ياحليم

تفصل جون كسي خواهش كي فتوت
بوشانند كرسي بنهند وبر سر كرسي ميز رسيد بر كرسي بوشانند
وطبقي بر كرسي نهند ونمك دراد در طبق ريزند وكوزه نو درميان طبق
نهند وفوطه كرباسي بر سر بوشانند ونقيب از سر كوزه فوطه را
برداشته ودرميان خم بندد وكوزه را در دست جب گيرد ونمك در دست
راست گيرد وابن خطبه را خواند.

Schefer-nouvelle Acquisition
Vehied Ali pasa
2708

الحمد لله الذي أحسن منهاج بدين برد شرعه وبين أوضح وجه
بحر مشقة ولا عوج خصص أولياءه بالمحبة والاصطفاج فتقا
سبحانه وتعالى مرج البحرين يلتقيان هذا عذب فرات سائغ شرابه و
ملح أجاج بين عنك وبين ابن خطبه نخوانك
الحمد لله ذي الإحسان الجليل والآلاء المتتابعة العظيم الرحمن المتفضل الكر
المتطول الرحيم الرفيق تعالى عن المماثل وجل عن المماطل الحمد على إحسانه
العميم وإنعامه الجسيم وصلى على نبيه الكريم المبعوث من أخير النسم
المنتهى إلى الله بأعظم السبب الذي يفتخر به أبوه آدم وإبراهيم وهو عبد
الله عز بن عظيم صلى الله عليه وعلى آله ما هبت الرياح وتلألأ الظلام
الصباح وعلى صاحبه الحلل في محرابه المقدم على سائر أصحابه الملقب
العتيق أبو بكر الصديق وعلى صاحب الحق واللسان الجري والقائم
الذي أزال الناطق بالصواب حتى الجواب الإمام المفرد لي الخطاب وعلى الطا
من كل شيء لخصوص بالاثنين جامع القرآن ومعدن الإحسان الإمام أمير
عثمان بن عفان وعلى ذي النسب الرفيع والجناب المنيع مظهر العجائب ليث
غالب الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب كرم الله وجهه وعلى التابعين
والأنصار والمهاجرين الأخيار رضوان الله عليهم أجمعين

اعلم رحمك الله أن الفتى أعزها الله تعالى وذكرها في الكتاب المبين
الذي منه بدأ وإليه يعود انهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدى
قال جل جلاله في كتابه القديم سمعنا فتى يذكرهم يقال له إبراهيم
وروي الخبر عن سيد البشر صلى الله عليه بعدد أوراق الشجر وأوطار

ولا تخرس على
فتبر كل ذي جوز من غنى كل من
فان الوزق مقسوم وسو الظن
الوزر
والعقوبة
نظائر
فقل من
أعاذنا الله
ثلاثة
غايت اوست
عت دشمن دوست
امير بهمكان حوالة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اظهر على قلوب التاكين ينابيع الحكمة بالفضل
والرحموت وطهر سرايرهم تبتلا طهر امواجها عن كدورات الملك والملكوت
واخلصهم عن اوصاف البشريه واصفاهم عن ظلمات الطبايع الناسوت
ثم رقاهم الى عروش قدسه وليريهم املوا معاملة هاروت وماروت والقلوة
والسلام على خير خلقه محمد واله الذين دمروا المشركين بالقهر والجبروت
وعلى الصحابة والتابعين القاهرين بنود طاعتهم وسواس الطاغوت
اما بعد فان الله تعالى لما فوض الى جناب الامير العالم العادل
ملك الامراء في الافاق برهان الاسرار الالهوتيه بالانفاق مهد مباني
الايمان وشيد قواعد الاسلام محيي الفضل بعد ذهابه معيد الحق الى
نصابه واضع مراسم العدل والانصاف هادم قواعد الجور والاجحاف المويد
من السماء بالدولة الباهرة المنصور على الاعداء بالغرة الزاهرة المرئي في
ظل الاله القهرمان لدين رسول الله مطاع الملوك وهادي السلاطين المخصوص
بتاييد رب العالمين شمس الحق والملة والدين ظهير الاسلام والمسلمين
لازال النصر معقودا باعلامه والقضا تابعا لاحكامه امين
الدنيا والدين وجعله قدوة للعالمين واعز به الدين وطهره ودفع به
منار الاسلام واقام به علم العلم وانشره وايده على كل امير واظهره واظفره في البلاد
آثار فكره الثاقب ونتايج حكمه النافذ حتى صار نفاذ حكمه في البلاد كنفوذ الارواح
في الاشباح وتذللت له الرقاب المتكبرين وانهدمت من هيبته قلاع المتمردين
وباهت به الغبراء على الخضراء وارتفع علو لاياته الى عنان السماء ومع هذه
الحالات السنيه والمراتب العليه فهمته العاليه مصروفه على تهيئة الخلفا الماضين

من الصحابة والتابعين وآراءه المنيره مستقبله على عمارة الدين وتخصيص
للبناح لمن اتبعه من المومنين فاشتاق مستوذه هذه الاوراق ان توصل
الى حضرته العليه وسدته المنيفه بشيء يليق بحضرته فلم اجد شيئا احسن
من تاليف كتاب في علم الدين من علوم اهل الكشف واليقين لحراسة الشريعة
حيثما في زماننا هذا قد نفرت القلوب عنه وانصرفت النفوس منه وهو بالمحقق مبني الدين
واساس حقيقة الاسلام فيه ثبت العلم بالتتابع المحال المطلع على الثمار والافكار والاشك
ان هذا هو المقصد الاعلى وليس وراءه مطلب ولا منتهى فاستخرت الله تعالى وشرعت

اكثر شكلات التعرف من املاء الشيخ الامام العالم المحقق ابي ابراهيم اسماعيل ابن محمد
الحنفي قدس الله سره شرحا فارسيا مشتملا على بدايع الاشارات الايات وغرايب
الاسرار بالمرضيات من سيار طرايف العارفين مظهر المراصد الواصلين وجعلته
هدية لحضرته العليه وسدته المنيفه لكونه عونا على ما هو عليه من المواظبة على الشريعه
والطريقه واللازمة الى ارباب الحقيقه وسمية رموز العارفين وكنوز العاشقين
وبويبته على عشرين بابا متوكلا على عالم السر والخفيات عسى ان ينفعنا بالايام المباركات
والليالي المظلمات وسايلا من الحكيم الذي يحري العبيد بالنيات ان يجعله وسيله الى
الطاعات والسعادات وذريعة الى الكمالات والكرامات وارجو من اصحاب الشريعة
وارباب الطريقة ان ينظروا فيه بعين الحقيقة ويصلحوا ما عثروا ما عليه من الذلل التغطي
والخطا الصنوي فاني معترف بالعجز البشري والضعف الانسي فلعل الله اللطيف
ان يخص طي من سلك من على نفسه بالكمالات القدسية وجلى مراة قلبه عن الاصداء الا
انه خير موفق ومعين

مدت مدید بود تا بعضی از دوستان صادق صمیمی
از یاران موافق ازین ضعیف نحیف العبد الفقیر الی الله تعالی نظام تبریزنا ابن محمد الاردبیلی العاملی
جعله الله تعالی من سطوی قلبه علی علم الیقین و یجزی لسانه ایوا حقه ق المبین بعض الفاظ مشکله

تعرف را که لولا التعرف لما عرف فنا التصوف شرحی فارسی که مبنی باشد از رموز عاشقان و کنوز عارفان و اشارات صوفیان و اخوان سالکان التماس می کردند بر وجهی که استعدادات مبتدی سالک داشاید و منتهی کامل را بکار آید و این ضعیف از کثرت موانع و تعویقات و صوارف و وفات فرصت نمی یافت که بر اتمام آن اشتغال نماید تا بلعل و عسی و سوف و ربما تعللی می کرد اتفاقا چون صدق مطالبت و محاورت و اخلاص مودت و ملازمت اصحاب و احباب و مفتقم امر تعالی لرضائه معلوم و محقق شد عزلتی اختیار کرد و او خود را بحق تعالی حواله کرده مترصد الهامات غیبی می بود تا سعادت مساعدت نماید و انواع مواهب سنیه و عطایای جزیله از عالم غیب فایض و نازل می شد ان جهت را غنیمت شمرد و آن حالت را از عکس صفای خاطر عاطر جناب امیره دانست که التماس شرحی می کردند ان تنبیه را مستدعی گشت و فرصت را غنیمت شمرده بود از استمداد آمداد ربانی تحریر مطلوب و تقریر مقصود ایشان مبادرت نمود و اقتدا بسنت سنیه و سیرت مرضیه سلطان المشایخ قطب العارفین شیخ نجم الملة والدین المشتهر بدایه طاب ثراه واجب دانست و جناب قدس اسه سره کتاب مرصاد العباد را در ماه مبارک رمضان بالقاب سلاطین آل سلجوق مرشح گردانید این ضعیف نیز این کتاب رموز العارفین و کنوز العاشقین را هم در ماه مبارک رمضان که ابواب خزاین رحمت گشاده بود و خوان کرم نهاده و صلای هل من سائل مردد شنوده و مزین گردانید باین کتاب امیر دین دار دین پرور خیر و عادل عدل گستر جمشید قدر سلیمان فر مظفر امن و امان ماشر عدل و احسان مشید ارکان دین و دولت ممهد قواعد شرع و ملت جامع فنون فضایل امارت حایز انواع کمالات سعادت عیسوی دم ادم صفوت فلک قدر سمارفعت نوحی دعوت سلیمان دولت پری رویی بنی رای جهانداری عالم ارای موسوی شوق مصطفوی خلق شهاب سماء دار الخلافه نقاب العدل والرافه نشر الحق واللة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین بنی جانه آبی که مر مقصود و مطلوب و اسایش و راحت کل اهل اسلام طالب آن بودند از تربیت علماء و تشویق فضلاء و توقیر ارباب قلوب و تعظیم اصحاب سلوک و ترویج مدارس و تزیین مساجد جز از همت میمون این خسرو عادل کسی را آیات عالیش عدل گستری را تا منقرض عالم پاینده باد نیافتند و بتصدیق این دعوی و اثبات این معنی تلالو و شعاع حسن و بهاء مجد و سخا و نور و ضیا مجلس عالیش گواه عدل ارباب شریعت و اصحاب طریقت و اعیان حقیقت است شاهد عدل و عدل شاهد است و همان بیداهت معلوم و محقق شده کو طبلی زبانهای عالمیان بر شاخ سار مدح و ثنا دولت قاهره مجلس عالیش در ریاض دهرات بر کمایی جز این معنی ترنم نمی کند شعر

کله بارفتش نهاده کردون — کمر در خدمتش بر بسته جوزا
ز رای روشنش یک ملمه خور شد — ز طبع فایضش یک قطره دریا
عقول از درک اوصاف کمالش — ز عجز اندر مقام ما عرفنا زبان می گوید از صدق طویت
دعای حضرت سادات جیا — دعا گویت فراوانست لیکن بقول بنده کم باشد شکر خا
فدام للخلق عونا مد عمر — بعز دایم یوما فیوما یضمک الکعبة الدهر ز
وعیشک لاتغیره المنایا — دعایی لاترد الا رفیعه نظام امور احوال البرایا

ان شاء الله تعالی که بر وفق کتاب و سنت و قانونی که طاعنان را مجال طعن نماند این مقصود حاصل پیوندد و بشری که غوامض اسرار عارفان منحل و دقایق احوال سالکان منکشف گردانند نوشته شود و سبب نجات و درجات عاجل و اجل نویسنده و خواننده و منظور نظر اصحاب بیان و محبوب قلوب ارباب عیان گردد و تمسک سالکان را در جمیع احوال شاید و طالب را در کل مقامات یکار آید و پسندیده مجلس امیر اعلی جهانگیر که مهره مهرش در گردون گردون شاید و سرهای سر افرازان عالم بر استانه بارگاه عالیش زیبد آمین و مطابقه طائفه که منقاد و مقصود و ایشان کشف دین و مهدی و دیدار بیچون مولا و باطنشان گنج خانه راز و ظاهرشان زراد خانه نیاز بوده باشند شاید ملکا بحق حرمت اهل حرمت که دین بانج پرفتح سرفت راه و این شکوفه ثمار حکمت را سرور و زینت نزد ابرار و دیده اعیار نهفته نزد و از نظر امیر دین پرور گجایا و عجایبان و صادقان و عارفان در ساحت بارگاه عالیش روزگار خوش دیلی می گذرانند و در بهشت عدن

حضرت نارنفس پی آسایند و سوارهٔ (راه آن) خلوات و اقتاب صلوات اینابیات پی سرآیند

شعر

خورشید سپیدان جهان ای انگ (از) توحید حق — اسرار پیدا پی کند روشن (روشت) از ازل
آنجا که (در) من پاک تو سیر پی کند (در) حضرت — وانجا که طبع تیز تو مشکل کند فی الحال حل
هم روح باید تا (از) شرم خوی (بر) زان شود — هم عقل باید (تا) تبین چون خرابند (در) تو حل
این صورت و معنی ترا دنیا و هم عقبی ترا — وز حضرت مولی ترا دستور ملک لم یزل
توحید روشن میکنی گاه بیان بس بی گمان — وجان پاک شد مر (ا) او باجون تویی وارد جدل
در ملک صورت صد روان یک سر (از) عمل فرمان تو — در ملک جان اصحاب را پیوسته فرمان عمل

محبوب تن کردانی بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین

باب اوّل (در) ذکر متصوفه و بیان انک چرا صوفیه را صوفیه نام کردند
باب دوم (در بیان ایمان و حقایق آن
باب سیم (در) یقین و اقسام آن
باب چهارم (در) خوف و اوصاف خایفان آن
باب پنجم (در) اخلاص و احوال مخلصان آن
باب ششم (در) شکر و درجهٔ شاکران آن
باب هفتم (در) صبر و ضد آن
باب هشتم (در) ذکر
باب نهم (در) محبت
باب دهم (در) معرفت
باب یازدهم (در) توکل
باب دوازدهم (در) فقر و تمامی فقرا
باب سیزدهم (در) توحید و حقایق آن

باب چهاردهم (در) اساسی طایفه که مشتمل علوم
باب پانزدهم (در) بیان آنکه یکی و شایدکه
باب شانزدهم (در) علوم صوفیه و معلوم احوال ایشان
باب هفدهم (در) ترتیب و احوال تایبان
باب هجدهم (در) زهد و احوال زاهدان
باب نوزدهم (در) تواضع و ثواب متواضعان
باب بیستم (در) تقوی و احوال متقیان

اکنون بتوفیق ربانی و تایید یزدانی شروع کنیم (در) شرح کردن خطبهٔ کتاب تعرف بعد ازان خوض کنیم (در) تحریر و تقریر کلمات تصوف و اشاعة انه انتاج و الوتاب المهام الصدق و الصواب قوله

الحمد لله حمد ثنایی مطلق را گویند عام تر ازان که باستحقاق ذاتی باشد یا کمال تام و یا در مقابلهٔ انعام و احسانی باشد پس بهر دو معنی تحقیقت مخصوص باشد ثنایی ازل خداوندی که باقی باشد بثنایی خویش نه بکسی یا ثنای خویش منعم بانعام خویش محسن باحسان خویش یکی از بزرگان دین در آیهٔ اثابت انت من ذا الذی یستحق الحمد الا من تفرد علی خلق السموات و الارض و الظلمات و النور گر انرو که دیرا بپاکی ستایند و بهنر گوا بی نام برند مگر او آفریدگار اسمان و زمین است و آفریدگار روز و شب اسمان چون سقفی راست کرده و زمین چون گستری گسترانیده و مر خورشید را بر آفتاده و شب ارام گاه را ساخته و قال بعض الکبراء اللهم انک تعلم عجزی عن مواضع حمدک فاحمد نفسک عنی و بزرگتر اند که حمد را در مقابلهٔ فعلی اطلاق کنند که از شخص صادر شده باشد بقصد و ارادت و ان خنان گوید حمدت زیدا لعلمه و قد یقال که گویند حمدت زیدا لطوله قامته و حسن وجهه و شکر را در مقابلهٔ لفظ استعمال کنند خنانک گویند شکرت زیدا لانعامه و جد یجای شکر در استعمال اردند و عکس نشاید و مدح را در سه جا توان استعمال کردن خنانک گویند مدحت زیدا لعلمه و مدحت زیدا لانعامه و مدحت زیدا لطول قامته و حسن وجهه

کرده اند بکتابخانه مجلس
و در دولت خود فروخته اند

الله اسم ذات من حیث هی هی نه باعتبار اتصاف بصفات خبائث کونیه الواحد نه باعتبار
مجرد از صفات تنزیه مطلقا جلا این معانی است که اکثر عقول و اوهام از الله حیرانند و هر دو از
معانی الله نبشته شود زیادت برانست و لهذا گفته اند اشتقاق الله از الاله است و معنی الله تحیر باشد
و ذلک ان الاوهام تتحیر فی المعبود و تدهش العقول حالیا این قدر بیاید دانست که الله مختص است
بمعبود بحق و بر غیر خدای تعالی اطلاق نکنند از بهر آنکه هر نامی که بنده حق را بآنچه اند نفس بنده را در آن نام
نصیبی هست یا دنی یا دنیوی اگر طالب رحمت حق باشد گوید یا رحیم اگر طالب کرم حق باشد گوید یا کریم
فعلی هذا الاله که نفس را در آن هیچ نصیبی نیست الاسم الله و بهتر از این اگر کسی گوید لا اله الا الله هو یا لا اله الا الله الرحیم
و علی هذا اگر اتیان فاید بجمیع اسماء تا نگوید لا اله الا الله مسلمان نشود و مال و خون او در حصار نیاید در پیش
شد که اسم ذات و این اسمی است که داعیت خلق را بوحدانیت حق و نفس را در آن هیچ نصیبی
نیست پس هر که از حق تعالی عطائی خواهد باسماء صفات تواند خواست و اگر از خدای تعالی هم او را اغراضی
جز باسم ذات نتواند خواست خبائث باید بسبب طلبی قدس الله سره می فرماید من اراد من الله تعالی
عطاء ینبغی ان یدعوا الله باسماء الصفات و من اراد الله ینبغی ان یدعوا الله باسم الذات و مطلوب هم
عالیان از انبیا و اولیا آنست که از کلمه الله جزوی بدانند تا سلوک تواند کرد لهذا اهم المهمات و افرض الفرائض
معرفت اوست و اوصاف او خبائث می فرماید قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن و امر مقتضی وجوب
و بنزد ارباب بصایر گفته اند که الله الرحمن چه بود امتثال این امر گفت ادعوا الله او ادعوا الرحمن
از ایشان ارست یابد و کلمت و حقیقت این حدیث هم دریابند که ان لله تسعة و تسعین اسما مائة الا واحدة
ان الله وتر یحب الوتر من احصیها دخل الجنة اگر سالک راتجم معرفت کل علم یقینیات حاصل شود
و از اعتقادات موروثة من الآباء و الاجداد و العلمین تجاوز کند ملک اعتقاد کند که از علم الیقین دور
و از طلبش هم دور است و ظن بتمن بود و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و از حق تعالی بحق استعانت کنند
شاید که از فتوحات این کلمه محروم نگردد و مطلوب او را زود در کنار او نهند که و ان لیس للانسان الا ما سعی
و ان سعیه سوف یری حالیا مارا از این نام جز بادی بدست و خاکی بر سر نیست شعر

من خود چه کم تازم از عشق تو لاف — نام چو تویی بس مرا هدایت کز آن — و الدلیل علی ذلک
ان الله تعالی تفرد بهذا الاسم دون خلقه انه شارک خلقه فی اسمایه کلها سوی هذا الاسم و یجوز ان یسمی الرجل
عالما و یقال و کریما علی معانی هذه الاسماء و لا یجوز ان یسمی الرجل الله فانه اسم لا الا الله و ما دعا احدا به من
من الاسماء کلها الا و لنا فی ذلک نصیب الا الله فان ذلک خط الله من عبده و معنی ذلک ان من طالب رحمة
رحمته فیقول یا رحیم و من طالب کرمه فیقول یا کریم فعلی هذا کل اسم تحته معنی یدعوه الی نصیب ان من
امر الدین و الدنیا الا الله فان هذا الاسم یدعوه الی وحدانیة الله تعالی و لیس یتشفی فی هذا نصیب

المحب بکسر یا یه عن درک العیون یعنی سپاس بیکران خدایرا است که محبت است بزرگوار
خویش از اندریافت چشمها و محجب ایشان باشد که خویشتن را بکس ننماید و بکبریائی و بزرگواری باشد
یعنی از ان بزرگتر است که او را بتوان دیدن تا او بتواند از بهر آنکه رب العزة نه متمایل است در ظنون
و نه محاط در اوهام نه افهام منتقم در عقول مدرک باوهام و عیون ان زمان که موسی از زخم لن ترانی
مست معرفت بیهوش گشت که فخر موسی صعقا جون بهوش آمد گفت خداوندا یا کتر از این که بشریت بتمثیل
صفت تو طمع کند یا کسی بخود تراجیز بادل و جان امروز حدیث دیدار کند خداوندا توبه کردم و ایمان
آوردم بآنک ترا در دنیا کس نتواند دید فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین
خلقند چون مقصودش بر نیامد بمحل خدمت و مقام بندگی باز شد بیت

آن کس که بکار خویش سرگشته شود — بزدان نبود که بر سر رشته شود — و معنی درک العیون ان باشد
که شاید که دیده را در یابند در عقبی و در دنیا بود اما نباشد که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
اما ادراک احاطت روا نبود لا تدرکه الابصار المتعزز بجلاله بحجبوته عن قول حق الظنون
یعنی عزیزاست بزرگی خویشتن از دریافتن گمانها مس غریزه بکلام عرب شدة و قوة باشد که از دشمان
و بر ایشان سخت گیرد که دامن عزیز فا انتقام منی دیگر ان بود که وی بخود عزیز است نه که پذیرد که ابوازد
عزیز گردد و هر که را بر اندخوار گردد تعز من تشاء و تذل من تشاء جلال بزرگی بود هر که او را وی
نافذتر و روان تر باشد پادشاهی وی بیشتر باشد گویند فلان کس جلیل است بر جلیلان و جبابران

خدا است که بار خدایی همه بار خدایان و پاک و بی عیب در نام و نشان او وی نامد از زمین
و آسمان که وَهُوَ اللهُ فِي السَّمٰوٰتِ وَفِي الْاَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَيَعْلَمُ مَا
تَكْسِبُونَ و معنی جروت از جز گرفته اند و جبر بر دو گونه بود یکی قهر کردن و قهار حقیق جز خدای تعالی را
گفتن بدین معنی روا نیست یکی هو القاهر فوق عباده و دیگر گفتن الجبار و کرمعنی
شکسته بستن باشد و بزبان عرب شکسته بند را جبار گویند و بدان معنی خدا را جبار گویند که شکسته بندگان
درست کند و تقدیر سطیعان راست کند و عیب کاران پوشد و قلم عفو بر جریده بدکاران در کشد بدین معنی
و را جبار گویند که فسادهای بندگان را وی بصلاح آرد قوله عن لواحق الظنون از روی قیاس گمانها
یعنی اگر معرفت خویش خلق را کرامت نکردی بگمان خلق نگذشتی که وی را بتوان شناختن زیرا که او را ان
پاکی است که خلق او را شناسند مریدان زمره ندارند که بر پیرآن خود شناگویند اگر بر خاطر ایشان آن
نگذرد و که تسبیح گونه ایشان را از پیر حرمت زیرا از کبایر گناه دانند چون ایشان را در قعر بحر جلال
و تعظیم بود در حق خدای تعالی حال دل ایشان چون بود کس وی را شناسد مگر بشناسا کردانیدن وی
و کس وی را کم نکند مگر بکم آه کردانیدن وی کما من یهد الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له
للتنزه بذاته عن شبه ذوات المخلوقین یکانه است بذات خویش از مانندگی ذاتهای
مخلوقان فرد آن یکانه بود که باوی نبود دیگری پس خدای تعالی یکانه است پاک از انباز و یاری دهنده
پاک زاده خود زاینده پاک از جفت و مثل نه آمده لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
ذات هستی بود همچون موجود و شئی این همه عبارت از هستی بود و هستی او بکس نه که همه اشیا باجم الله
باهم هر یار مکان باشند یا در زمان همه ذاتها را آبتداء و انتها باشد و حق تعالی از این صفات مذکوره منزه است
کما قال جنید التوحید افراد القدیم عن الحدث المتنزه بصفاته عن صفات المحدثین
منزه از نهایت است و منزه ان باشد که بخود پاک بوده نه بچیزی پس حق تعالی از ان پاک تمامت را صفت وی
بصفات محدثان ماند و صفت محدثان عرض است و صفات حق تعالی همچو ذات وی قدیم القدیم الذی
لم یزل قدیم بر دو گونه بود یکی آنک متقدم بود بر وجود خبانک گویند شیخ قدیم و دار قدیمه و دیگر قدیم آن بود

ویرا اول نباشد چون قدیم در کلام عرب بر دو وجه آمد هم یزل گفت تا بداند که خدای تعالی قدیم است
که ویرا اول نباشد نیت الباقی الذی لا یزال باقی بر دو گونه باشد یکی آنک ویرا بوقت دوم بقا باشد
و یکی آنک ویرا نهایت نباشد گفت لا یزال تا بداند که حق تعالی باقی است که او را آخریت و ازل آن باشد
که سبوقی نباشد بعدم المتعالی عن الاشباه و الاضداد و الاشکال بر ذات او زانک
او را شبه بود یا ضد یا شکل و هو ملیک لا یستظهر بجیش و عدد و هو عزیز لا یتقوی بقوم
و عدد و هو عظیم لا یحصره زمان و لا امد و لا یدرکه غایة و لا امد تعالی عن المثل و الشبه و الولد
و هو الواحد الاحد القیوم الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد خداوند ذات باقی پاینده
بی امد غالب و فرماینده بی یار و وبی مدد در ذات احد است بی عدد در صفات قیوم و صمد و بی شریک
و بی نظیر بی مشیر و بی ولد نه فضل او را حد نه حکم او را رد لم یلد و لم یولد از ازل تا ابد خدای عظیم جبار یکی
قدیم ماجد نامدار کریم صاحب هر غریب و مونس هر وحید مایه هر امید و پیش کرد پیش
همه دل پاک گفتش همه راست علمش بی نهایت رحمت بی کرانش زیبا صنع شیرین ساخت نعمت بخش و نوت
سازنده مهربانش نهانت از دریافت چون و از قیاس هم بیرون برتر از سر چه فرد نشان داده دور از حد
پنداشت بران افتاد او را نه نسبتی که گویی از انت نه غایتی که گویی تا آنت نه مثلی که گویی ان خبانت
نه علتی که گویی از بهر انست ستری که از کرو بیان در غیب است اگر من تو ندانیم چه عیب است سری که از
حلقه گوش نهانت اگر من تو ندانیم چه زیانت پر سر یا قدس اسره گوید الهی در صمدیت تو حیران گشته
و در سیم این همه بیهوده تا کی گویم شعر خداوندا صفات چون تو پاکی
کی آید در زبان آب و خاکی چه داند پاکی تو خلق خاکی ز سر پاکی که ما دانیم پاکی
همه جانهای صدیقان پر از خون نمی دانند سر کار تو چون تفکر و بث و علم و عقل خود در ذات
و صفات وی حرام تصدیق باطن و تسلیم ظاهر در دین ما را تمام جلد این معانی است که خدایرا
عز و جل شبه نیست از بهر انک شبیهین مشارکین یکدیگر اند در حکم اگر هر دو را شبیه بودی بکل وجوه
الا بوجهی و الدین محالند و این بحث در کلام معلوم شده است بدلایل عقل و نقل و این

طایفه را مطلوب بعضی دیگرات و رفرفی دیگر را بانشان زبان کشف از رشان رفرفت که
قل الله ثم ذرهم اشارت با آنت کرهم راحت جان و مم عیش جان و مم اردجا نست
شعر مم اردو دلش و مم راحت جان مم فتنه بر انگیز بی و مم فتنه نشان الدال
بجمله علی حدانیته با علامه و ایاته آراه نمانیده است مر خلق خویش را بریگانگی خویش یکتیا
و مجتهار آراه نمانیده خدای تعالیت و ایات و علامات سبیند راه یافتن را علت مدانیت
مشیت خدای تعالی است ز ایات و علامات چنانکه خدای تعالی فرمود وما یغنی الایات
والنذر عن قوم لا یؤمنون و نیز گفت ولو اننا نزلنا الیهم الملائکة وکلمهم الموتی وحشرنا
علیهم کل شئ قبلا ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله و ایات سبب اند که از صنع بصانع استدلال
کنند چون تنبیه از اسلام مشاهده کنند اند که محدث اند و محدث را که ایم صنعولات از
محدثی که فاعل باشد چاره نباشد و مصنوع را از صانع چاره نباشد و ازین چار گرده دلیل کنند بریگانگی
صانع که شعر وفی کل شئ له آیة تدل علی انه واحد بدانک مدبر
یکمات زیرا که چون مدبران بسیار گردند در تدبیر خلاف افتد و ویرانی از ملک پیدا شود که
لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا این بحثها مقامات عوام است که از سبب
سبب روند اما خواص نه سبب بینند نه فعل خود بل که همه مسبب بینند که قل الله ثم ذرهم
اشارت با آنت و خدا چو با نرا شان آنت پرسی که یکتن بادوت بر از ملک جاودا
یک طرفة العین انس بادوت خوشتر از ملک جاودا آنت عزیزا نگ بزرایی آنت پرسی که بود
خداوندا از علمم فراغی ده و از سوختم داغی نه تا همه ترا بینم همه ترا دانم خداوندا
بنده و آرخوایی عزیزدار خوایی خوارای آرنده شادی دیی آرایند امرار چشی که ترا نه بینند تبارت
دیی که ترا نشناسند مردار بیت چشی که ترا دید شد از درد معافا جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلم
المتعرف الی ایاه بایاته و نعوته و صفاته شناخته کردانیده است خویشتن را به و شناسانیدن خویش
بنامها و نعتها و صفتهای خویش پس علت معرفت خلق حق را شناساکردانیدن حق است نه طلب

نه طلب کردن خلق چنانک حق تعالی فرمود وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
آنت پیشتر گفت بایاته و اعلامه از فعل بر فاعل استدلال کردنت و این تمام عوام اشت
واسطی گوید اگر کسی گوید خدا را بچه دلیل شناختم تو او را گویی دلیل بر آنچه شناختی در درجهٔ دوم
از اسم و نعت و صفت بر مسمی و منعوت و موصوف استدلال کردن مر خواص راست جدا این
معانی آنت که اسماء و نعوت و صفات و آیات و اعلام سبب یافتن حق اند اما علت
معرفت شناساکردانیدن حق است مر بنده را نه بچه گفته اند همه چیز تا بخویی نیابی حق را
تا نیابی نه بس از آنت که طالبان حق عزیز اند بر طریقت گفت الهی اگر کسی ترا بطلب یافت
من خود طلب از تو یافتم اگر کسی ترا بجستن یافت من بگریختن یافتم الهی چون وجود تو شش از طلب
و طالب است از آن در حضرت آنت گویی قرار بری دوی غالب است الهی عجب آنت که یافت نتوانشد
و طلب بر نخواست حق دیده ور شد و پردهٔ غرت بر جاست فحوی الاول لافتتاح لو جوده
وسر الاخر لانقطاع لشهوده الظاهر لاختفاء لجلال عزه الباطن لاسبیل الی ذراکه
حقه ظاهر برایجه ساخت در جان باطن از و همها پنهان ظاهر بکرد کاری و پادشاهی باطن از و چون و چرایی
بیت ماکنت اعلم ما مقدار وصلکم حتی هجرت وبعض الهجر تادیب رتبا
لا تحتمل ما لا طاقة لنا به بیت فرق میجر دلم را کز غرته اش برآت کز کس نیارمش سنک بر مکس نزند
و نیز شاید که من شناختن با سم و نعت و صفات ان باشد که چون کمال قدرت وی بر اعلا و عجز خلق
از وی بر سند از خلق و جون دانند که از وی بی نیازی تست بر او وی ملازم بود نه بر او غیر بی و وزن
اعمال خود بمیزان اخلاص کنند و وزن احوال بمیزان صدق در اعمال صادق باشند و در احوال مخلص بجاره
و محروم کسی که عمل وی بر ریا آلوده و حال وی بعجب آمیخته که فردا در مقام نیاز و نه حال را مقدار بود
زان عمل را و زنی بقول الله تعالی فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا المقرب
آنست که ارهم منه و همین اینجا نشان داشت بر آنک علت قرب خلق بحق تقرب حق است مر ایشان را
نه تقرب ایشان بوی و بدان سزد که حق عز و جل دوستان را بخود نزدیک بی گرداند از غیر خویش

رو در رس کرده اند و پیوسته ایشان را بر بساط عدل بقدم خود استاده دارد و مرکز بر بساط
انبیا طلبشان نشاند و حواله ایشان را از جلال احدیت بخطاب جبروت این خطاب فرماید
که ای تقرب خود را آنحضرت تا بس وزنی نمیدید و قدم وجود هیچ موجودات نکشیده بودیم اورد
که خلق افریدیم و بخود نزدیک گردانیدیم همان عزیزیم که بودیم از ایمان و طاعت و تقرب جملگان
جلال لم یزل را پیوندی در نیابد جملهٔ این معانی آنست که چون حق تعالی بنده را بخود نزدیک
گرداند حجب ارضی از پیش ایشان بردارد پس سلوک کند تا حجب سماوی برخیزد و ان سیر بود در
ملک تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر چون بآنجا رسد ولادت ثانی بیابد
که ولایح ملکوت السموات من لم یولد مرتین چون این ولادت پیدا شود قدم از ملک در ملکوت نهد
و از هفت زمین و آسمان بیرون شود بیت

پیمودم و در آمی که نه پیماید و کس
جایی که نه جای بود و نه پیش و نه پس

از قرآن بشنو یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان
تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا پس استثنا کرد که لا تنفذون الا بسلطان چون در
بدیجا رسد دیگر روی جسم نه بیند و قدم در مکان ملکوت نهد که فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
والیه ترجعون تبارک در ملک بینی که تبارک الذی بیده الملک و سبحان در ملکوت بینی که فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون چون سالک بولادت ثانی رسد حجب ملکوتیه نماند میان او
و میان خدای تعالی پس یک یک برخواستن گیرد تا بزمان حق تعالی جنابک شیخ بی گوید که القوب ابرام
منه و آخرین حجاب نور سیاه است که شنویان در آنجا باشند و آنرا یزدان و اهرمن گویند اگر
اسلام داشتند یا شیخ کامل ان نور با ایشان نمودی که ان نه مقدسات است بیت

چون کعبهٔ اقبال بویم از دور
گفتیم رسیدیم سرآمد خود آن بود

چون بنده را حق تعالی بخود نزدیک کند
درین شورش در اندازد که سافروا تغنموا تصحوا سیروا تسبق الغدوون انی ذاهب الی ربی الی آنکه
اینش علی اکرامت فرماید سنریهم ایاتنا فی الافاق در ملک و شهادت و فی انفسهم در ملکوت
و غیب حتی یتبین لهم انه الحق اگر قرب خلق بحق تقرب حق نباشد سالک این مسالک چون تواند

قطع کردن پس راست شد که علت قرب خلق بحق تقرب حق است جنابک شیخ فرمود القوب اسرار هم
العاطف تعلو هم علیه مهربان گشتهٔ و بهای ایشانست یعنی معنی این سخن آنست که بآنچه ایشان بآنند
انرا بر ایشان ملاگرد انتا باز ان بگریزند و بحق باز گردند جنابک بهشت بر آدم محنت گشت و در ثانی الحال
روی دل باو خوش کرد و از گرده پشیمان شد و عذر خواست و تقرب نمود و همچنان یعقوب بایوسف علیهما السلام
ارام گرفت فراق آمد تا بیعقوب بایاد مولی باند و خود را در ان ذلت اعراض ملامت کرد و ان
این حکایت بسیارست و جملهٔ این معانی انست که هر که بر از حق ات نه باختیار خویش است جه بندهٔ
بند حق ات اگر بند خویش از ایشان بردارد یکدل بر از نباشد زیرا که حق تعالی این جانبای خلایق را معتقد مزار
پرده بیرون اورده ات از پرده تای نور و ظلمت خباخ خبر صحیح بدان ناطق ات که ان الله سبعین الف
حجاب من نور و ظلمة هر حجاب نوراست تخم کلهٔ طیبه و هر حجاب ظلمت تخم کلهٔ خبیثه و صحیح معلوم نه که از بیاض
اسرار کیست و ان از مکنون تغیبه در بارگیست بیت ای جانی گرد و صفات عالی مجرد دور بر میانشان از غت
دیده نهانست آری کثیفها دوی نفت در میان کام افی صورت کثافت المقبل علیهم
بلطفه والجاذب لهم الیه اقبال کنده است بر دوستان خویش بمهربانی خویش کشنده ایشانرا سوی
اقبال حق تعالی بادلیا دوست داشتن باشد مر ایشانرا و توفیق دادن طاعت و عبادت و معصوم داشتن
از فسق و معصیت بلکه ستر کل شیء کما لک الا وجهه بر ایشان مکشوف گردانیدن تا کل من علیها فان
خود را بایشان نماید و یبقی وجه ربک بر ایشان غرنماند تا کی گوید ما فی الدار غیر الله و یکی گفت
لیس فی جبتی سوی الله و یکی گفت سبحانی ما اعظم شانی و یکی گفت انا الحق و علی هذا مذهب این طایفه محو حق گشتند
و نه بخود گشتند تا بر اسامی کلمات نمانی بود و نه بی ما حصیصا دخل الجنة سر الاول و الاخر و الظاهر و الباطن

بیت مرهم انرا رحمان زرفت و نگوست یا از و یابد و ملک خود اوست قل امرتم ذوهم

اشارت بدین معنی است انیت ستر آن معنی است که گفت والجاذب لهم الیه طهر عن ادناس النفوس
اسرارهم پاک گردانید از پلید بهای تنها ستر تای ایشان نیز تای ایشان بکار نفس مشغول نگردانید
که دشمن ترین فرزندان آدم نفس است که بامر دشمن که باز داز مکروی این شود و چون با نفس باز ده

ویرا ایلاک کند در مقالات بایزید قدس الله سره آمده که یکی از اکابر بسطام سی سال ملازم بایزید بود و در مدت سی سال روز بروزه و شب بقیام بود تا روزی بایزید در مقامات عارفان تقریری می کرد آن شخص گفت لیس احد فی قلبی من هذا الذی تذکره شیئا و انا اومن بکل شیء تقول و اصدق به بایزید قدس سره گفت اگر صد سال روز بروزه باشی و شب بقیام تا نفس خود محجوب باشی ذره از این علم ادریابی و بزرگان گفته اند النفس سرائة فی الاحوال کلها منافقة فی اکثر احوالها و اکثر اعمالها چون صفت نفس این بود که شمه ای شنیدی حق تعالی سر اولیای خویش را از این پلید بای نفس پاک گردانید و پلید بیا الوان است یکی باد نیا از آن گرفتن و دیگر بمعصیت شتاب کردن و از خدای تعالی شرم نداشتن و دل باز یکی از فضلتهای نفس آنست که چون حق تعالی بنده باد نیا را آمد بیم زوال آن باشد جلهٔ این معانی آنست که چون حق تعالی را با نفس تقربی نیست واجب بر آنکه در عوض محبت حق کند که بر و قطعا تکرد موافقت حق را آواز مکر نفس خلاص نتوان یافت مکر بتوفیق حق و برترین مقام توکل است چنانک بایزید قدس الله سره فرمود حسبک من التوکل ان لا تری لنفسک ناصرا غیره و لا لرزقک حاملا غیره و لا لعملک شاهدا غیره باید این همه بی دانک این عالم نفس قطع کردن سنوزا بوحمد کود کانه نه سلوک مردان چه راه مردان راه دیگر است اگر رغبت داری بدایت ان جان باختن و اگر نکنی مصراع از باغ امیر کو خلالی کم گیر و الحمد لله رب العالمین و اجل عن موافقة الرسوم افرادهم بزرگ کردند از موافقت کردن رسمها قدما ایشان و رسم نهاد بود و نهاد خلق برانست که بر رسم و عادت مشغول شوند و ستایش طلب کنند و از نکوهش حذر کنند و مناد عارفان برانست که از صحبت خلق و وحشت گیرند و بفراق خلق انس گیرند و نیز رسم خلق انست که راحت و از زوی نفس جویند و سالکان همه جهد آن نفس نکنند و با وجود کثرت طلقت و عبادت خود را مقصر دانند و پیوسته نیاز و عجز خود بر کیف حضرت عرضه دارند و گویند الهی از خاکی چه آید مگر خطا و زشت چه آید مگر خطا الهی باز آمدیم با دست تهی چه باشد کز و میی برفتگان اینی جلهٔ این معانی آنست که پیوسته حق تعالی نهاد دوستان خود را

از طریق رسم و عادت پاک داشت و مجازات عالم مجازی از دل ایشان بیرون کشید و بشتاب اسباب رضای خود ایشان را کرامی کرد و بر طریقت کفت میدان راه دوستی افراد است اشاعنده شرف دوستی از دیدار بهیما و است بر سدر کرصادق باید خواست اصطفیتهم من شاء لی سالکیه بگزید از ایشان از آنرا خواست پیغامبری را از جملهٔ اولیا برگزید پیغامبر انرا از بهر آنک مهتر پیغامبران و لی باشند و مرولی پیغامبر نباشد و حکمت در بعثت انبیا علیهم السلام یکی آنست کر بندهٔ بنا رمندی بر مقتضای نفس چون بخدا مشغول شود مقتضای قبل آن باشد کر بحرمت خداوند خود شفیع آرد تا بدین آشتی کند غایت کرم حق تعالی رسول فرستاد و بندهٔ عاصی را بآشتی خوانده تا بنده مجمل شود بیت چون نیست بضاعتی ز طاعت از ما کز تو شفاعت و دین تا بی فضل و کرم حق است یکی دیگر آنک چون حق تعالی آدمیان را بیافرید و مخصوص کرد ایشان را بانواع کرامتها و لقد کرمنا بنی آدم بر ایشان منت نهاد بدین کرامتها ایشان را شکر واجب گشت کر شکر المنعم واجب و کیفیت شکر بر ایشان پوشیده بود پیغامبر انرا فرستاد تا بیان و چگونه شکر کنند کر شکر منعم چگونه باید کرد و از طاعت کردن و معصیت حذر کردن چنانک حق تعالی میفرماید بعد ما جاءتهم رسلهم بالبینات رسل الی الامم بشیرین و منذرین و نیز پیغامبر را علیه السلام خطاب کرد تا بعضی از محرمات بر ایشان شمرد قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم و گفت از شرک کر زمرهٔ بیانات پرهیزید و صفوف قادر و بد بکدار آید و توقع ایشان بردست گیرید و فرزندان را از بیم درویشی مکشید و در طغیان و ناکار کردن نیایند مکردید و در معاملات خلق بر انصاف روید و از مظالم و سعایات دور بکشید و پیمانه و ترازو راست دارید تا در رستاخیز نجات یابید جملهٔ این معانی آنست که چون حق تعالی باختراع و ایجاد خود خلق را بیافرید و در ثانی الحال انبیا را بعثت فرمود تا ایشان را از شر بازگردانند و ایشان هم بر حسب فرمان خویش کردند و از جنس ایشان یکی را بر ایشان گماشت که لقد جاءکم رسول من انفسکم تا ایشان را ادب و احکام شرع در آموزانیدند و محللات و محرمات بر ایشان روشن کردانیدند تا بصراط مستقیم راه بردند و سنن جماعت را قبول کردند و منهج صواب ان دیدند و در پی آن رفتند کر ربنا انا

بمبنا سا دیگا بنیادی للایمان آذا آمنوا بر بکلم قائما دسته دیگر را بصفت پیغامبران و حکمت
فرستادن ایشان بخلق انت کرب العزه جل جلاله خلق را بیافرید و ایشانرا دو صنف کرد و ایشان
صنف اهل سعادت و صنف اهل شقاوت پیغامبرانرا فرستاد و بایشان بشارت و نذارت را
خانکه گفت رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ النَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ
و حکمت دیگرانست که حق تعالی خواست که بعضی را از بندگان برگزیند برسالت خویش و بر فرق ایشان
منهد تاج کرامت خویش خانکه خلیل را گفت که دوست منست که وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا و آدم
صفی خود خواند که اِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مُوسَى بِكَلِيمِهِ خود خواند و کَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا عیسی را گفت
و رُوحٌ مِنْهُ مصطفی را گفت حبیب منست که مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى این تخصیص و تشریف
ایشانرا بود تا نظام خویش را که ملک او بخلال صدیت او راست است او را بخلق احتیاجی نیست اِنَّهُ
لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ اینست معنی قول شیخ که فرمود وَاصْطَفَى مِنَ الْأَدَاةِ لَوْحِيِهِ وَسِفَارَتِهِ
و سفیر از لغت ان باشد که میان دو کس دوستی افکند و بهترین حکمتها در فرستادن انبیاء علیهم
السّلام این بود که یاد کرده شد و نیز باید دانستن که مقام رسل برتر از مقام انبیاست
و مقام اولوالعزم برتر از مقام رسلست و مقام مصطفی برتر از همهٔ مقامهاست و مقام مصطفی را
نهایت نیست قال ابو یزید عُرِجَ بِرُوحِي فَخُرِقَتِ الْمَلَكُوتُ فَمَا مَرَرْتُ بِرُوحِ
نَبِيٍّ إِلَّا سَلَّمْتُ عَلَيْهِ غَيْرَ رُوحِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّهُ كَانَ حَوْلَ رُوحِهِ الْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ
وَكَادَتْ رُوحِي أَنْ تَحْتَرِقَ عِنْدَ أَوَّلِ لَمْحَةٍ قَوْلُهُ أَنْزَلَ عَلَيْهِمْ كُتُبًا آمَنَ فِيهَا
وَنَهَى فَوَعَدَ مَنْ أَطَاعَ وَأَوْعَدَ مَنْ عَصَى فرو فرستاد بدایشان کتابها در آن آمر کرد
و نهی کرد و ثواب داد مطیعانرا و وعید کرد کفارانرا تا خلق مهمل نباشند و انزال کتب
برادر میان کراهتی بود اشانرا تا بعضی از مفتران گفته اند کرد تقدیر کرد مناسبی آدم بانزال الکتب علیهم
و بارسال الرسل الیهم و امر و نهی بزرگان گفته اند بدایت تا بندگان بدیا طرف باشند و بدانند
نیفتند این صفت عوام است بزرگان دین قدم بر بقا عت نهادند و طمع فوق و رجا از میانه برداشتند

که حذف کردن بطمع خوش و رجا فوقیش پرستیدنت نه خذایر ستیدن و بیش دانستند
قل اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ اشارت بلیغ است بحقیقت تفرید و نقطهٔ جمع و صمت بکانه کردن و تعظیم خداهم از بهر
جباری و قهاری وی کردن امتثالًا لَا خَوْفًا وَلَا رَجَاءً ای لکونه امن سیده لا غیر حق را بیکتا
شناختن و از غیر او پرداختن کرفتار مهر او را بایغراد چکار بهشت و دوزخ در شرع این کار بجویدیوار
دم زدن از بهشت و دوزخ عار خانرا نیست عزیز وقار قال الشبلی لبعض اصحابه علیک بالله
و دع ما سواه و کَرْمَهُ و قل اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ای مجنون صفتی باید تا در دام لیلی تواند افتاد اگر صد هزار مجنون
صفت باشند که همه افتاده اند بیک فرزند لیلی بیک روز کار کردم در کوی تو من
ناکاه شدم شیفته روی تو من شیدا ز سر اکه ز پی بوی تو من - تا ندم شب و روز ز تکاپوی تو فرو
و نیز چون عارفان را در امر و نواهی شامل شدند دانستند که اگر شایبهٔ محبت نبود نیازی بر میان
رسول نیامدی و ایشانرا نخواندی که هر کس لایق صحبت ملک نتواند بود و برا نخواهند چون این سر
بدانستند جانها خدمت را بر میان بستند که ما را خود این قدر بس باشد دیگر میان بهشت و دوزخ
تا ز ایم کار است بیت ما را چه غم ز دوزخ و باطلهٔ مان چکار دل داده ایم ما به دلداری دیم
هر کل از کسی بجان نیرزد شد میی خریم عیّار روا ز ز انک بر یاری دیم بهشت بحقیقت قرانت کرد
ناخ کتب و ادیانست اما بر من و تو و امثال ما معانی قرآن متجلی نشود باش تا محرم کردی اما
مصراع نامرد انرا عشق حرامست ای دل در بهشت نان اب انگبین قلیه و حلوا
و قصور و حور عین هست اما کاران دارد کان نه جنة لیس فیها حور و لا قصور و لا این و لا متی
تجلی ز تباضا حکما بادا به کنند لا تسالین الجنة فقالت الجار ثم الدار مصراع
جانان تو باید شکر چه سود کند مجنون را کفتند چرا کفی مصراع اقبل ذا الجدارا
کفت بیت - کر بادکدی مجلس می سازم و باغ اخر نه زعشق تست بهنام داغ
لیکن چو فرو شود کسی را خورشید در پیش نهد بجای خورشید چراغ قطعه
اذا ما ظعنت الی دیارها حملت المدامة منه بدیلا و این الملامة من دیارها

وَلٰكِنْ اَقَلَّ قَلْبًا عَلِيلًا عاشقان دنیا چه دانند که عارفان خدا را صفت چیستم خورندم پوشند
لیکن چیزی در دل دارند بیت تو مرا بادیه دوست بجوابان و مترس
چون کَهْ خدمت پیرایه و برنامِ خواست مالِهٰذَا الرَّسُولِ یَاْکُلُ الطَّعَامَ وَیَمْشِی فِی الْاَسْوَاقِ ماکان محمد
اباا حدمن جاکم جلد این میان انت طبتم فادخلوها خالدین بهشت قرات تدبرا جزء اقفالها
یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْاٰنَ اَمْ عَلٰی قُلُوبٍ اَقْفَالُهَا بیت ای خفته خواب الود این خواب نیست
اکاه نه نظاره خواب توکیست فردات کند خمار کاب مستی چون عارفان حق بتدبر معانی قرآن
مشغول شدند خدا را جز برای خدا پرستیدند وَاعْتَصِمُوا بِاللّٰهِ هُوَ مَوْلٰیکُمْ جلد این معانی
آنست که نفرستاد کتب و رسل مگر با دیان تا ملکی را بها فائدتی صحبت نباشد بدون رسول و کتاب
نیاید که انزل علیهم کتابا مونیها و نبی قوله و ابان فضلهم علی جمیع البشر و رفع درجاتهم
آن بلغها قدر ذی خطر و پیدا کرد فضل ایشان بر همه خلق و برداشت پایگاه ایشان از انک
کسی بمقدار ایشان راه بردبین حق تعالی ایشانرا بهترین خلق گردانید و فاضلترین همه ادمیان و ملائکه
و انرین هیچ کس را خلاف نیست که انبیا علیهم السلام باتفاق فاضلترانند از خواص ملائکه و این مسئله
مختلف نیهاست که فرشتگان فاضلترانند یا عوام ادمیان مذهب معتزله و بعض از اهل سنت و جماعت
بر انند که ملائکه افضل و اشرف اند و استدلال بر این آیت کرده انه لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا
لله و لا الملائکة المقربون و میگویند چون حق سبحانه و تعالی مسیح را علیه السلام یاد کرد و ملائکه را بر وی عطف کرد
درست شد که فرشتگان از وی فاضلترانند و چون از وی فاضلترباشند از عوام ادمیان بطریق اولی افضل
باشند و اهل سنت و جماعت هر این را نقض کردند باین آیت و لا الهدی و لا القلائد
که قلائد را بر هدی عطف کرد لازم نیاید که قلائد بهتر از هدی باشد و جواب دیگر آنست که بعضی ملائکه را
بر عیسی علیه السلام فضل نهادند و بعضی عیسی را بر ملائکه گفتند که عیسی فرزند خداست و بعضی دیگر می گفتند که
ملائکه بنات الله اند حق تعالی بر ایشان بدین آیت رد کرد و نیز استدلال کردند باین آیت که
بلعبادٌ مکرمون و نیز خدای تعالی ایشانرا وصف کرد که لا یعصون الله ما امرهم

وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ گفتند هر که مطیع ترفاضلتر این اصل بر مذهب اهل سنت و جماعت راست نیست
از بهر آنک طاعت نزد ایشان علت قرب نیست و علت قرب بحق هدایت وحی است و این طایفه
گرآدمیانرا بر ملائکه فضل نهادند استدلال کردند بسجود ملائکه مر آدم را و گفتند لا محالة مسجود بر از ساجد
و نیز خدای تعالی فرشتگانرا بعبادت آدمیان مشغول کرده است و لا محالة مخدوم به از خادم باشد و نیز ملائکه
از مقام خدمت اندر نگذاشت و اندر وصف آدمیان گفت یُحِبُّونَهُمْ وَیُحِبُّونَهُ و هر گز بنده کی برابر دوستی خدای
بنده جزو ذلیل نباشد و دوست جز عزیز نباشد پس درست شد که آدمیان افضل و اشرف باشند اما اعتماد این
کرد کر فاضلترانرا کس عبادت شد که خدای تعالی او را فضل نهد و طریق سلامت اینست که اعتقاد بر آنچه باشد
اما را از انچه خدا بر انبیا از جمله ملائکه فاضلتر اند چنانکه پیش ذکر کرده شد و جمله ملائکه فاضلتر اند از
جمله مومنان غیر انبیا شک نیست از بهر آنک جمله ملائکه مومن اند و مطیعند و از آدمیان مومن و کافر
و عاصی هستند جمله مومنان این است که فاضلتر از همه آدمیان و ملائکه انبیا اند علیهم السلام از بهر آنک ایشان را لعان
حق اند و مقدم آن جهانیان و هندان ثواب که همه امت را باشد ایشانرا باشد چنانکه پیغمبر علیه السلام فرمود
مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا و بر ما واجب که بر همه ایشان ایمان اریم در ورسالت
ایشان فرق نکنیم که لا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ چنانکه شیخ فرمود و رفع درجاتهم ان یبلغها قدر ذی خطر
خَتَمَهُمْ بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه وسلم و ایمان بالایمان به و بهم و الاسلام ختم کرد انبیا را علیه السلام محمد صلی الله
علیه وسلم چنانکه خدای تعالی فرمود که و لکن رسول الله و خاتم النبیین اگر خاتم بفتح خوانی مهر انبیا
باشد و اگر بکسر خوانی مهر کننده و ختم کننده انبیا باشد چنانکه رسول علیه السلام امیر المومنین علی را
رضی الله عنه انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و فرمود ایمان آوردن بوی و باشان
و اسلام آوردن که او تلک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و تسلیمات را کنف لا نفرق
بین احد من رسله منی است که بهمه پیغامبران ایمان باید آوردن و اگر یکی نیارد کافر باشد که پیغامبران
یکدگر را مصدق بودند چون تکذیب کنی یکی را جمع را تکذیب کرده باشی و حق تعالی تکفیر ایشان کرد
که بعضی ایمان آوردند و بعضی نیاوردند میان ایشان تفریق کردند چنانکه حق تعالی فرمود اِنَّ الَّذِینَ

يكفرون بالله ورسله ويريدون ان يفرقوا بين الله ورسله ويقولون نؤمن ببعض ونكفر
ببعض ويريدون ان يتخذوا بين ذلك سبيلا وشاكرد بران طايفه كه ميان ايشان تفريق
نكردند خبانك گفت والذين امنوا بالله ورسله ولم يفرقوا بين احد منهم اولئك
سوف نؤتيهم اجورهم جملهٔ اين معنى آنست كه ميان ايشان در رسالت و نبوت تفريق نشايد
كرد اما در مرتبه و مقام تفاوت بسيارست و مقام مصطفى صلى الله عليه وسلم برتر از همه مقامات
بشرى بود هم ايشان بصورت و انكه نه چون ايشان بحقيقت كى بود بشرى كه يك ساعت
اورا از مسجد حرام بمسجد اقصى برند و از انجا بآسمانها و از انجا بسدرة المنتهى و افق اعلى و بنمايند
ايات كبرى و ديدار مولى كى بود بشرى نه نويسنده نه خوانده از اسرار آسمان
و صفت زمين خبر داده و صحيفهٔ موجودات را مطالعه كرده و اين خبر باز داده كه رويت لى الارض
فاريت مشارقها و مغاربها ساكنان حضرت جبروت يكبار آواز برآوردند كه اى سيد
ثقلين هيچ رويى ان دارد كه از ان لوح حقيقت خبرى باز دهى جواب آورد ايشان اين بود كه
لا يطلع عليه ملك مقرب ولا نبي مرسل فرمان آمد كه اى پاكان مملكت اى ادم و نوح
اى ابراهيم و اسحق و يعقوب كه نوت قرآن بهدايت شما كوا بى داد كه كلا هديناه نوحا
هدينا من قبل اى شما كه ذريت نوح ايد داود و سليمان و ايوب و يوسف و موسى و هارون كه جلال
قدر شما را مى نوازد كه وكذلك نجزي المحسنين اى ذكريا و يحيى و عيسى و الياس كه از ان درگاه
بى نهايت خلعت صلاحيت يافتيد كه كل من الصالحين اى اسماعيل اى يسع اى يونس و لوط كه
بر جهانيان دست شرف برويت باين ترفيع كه بر منشور نبوت شما زدند كه كلا فضلنا على العالمين
اى برادران و فرزندان ايشان انان كه نام بريم و ايشان كه بزديم جوطع دا ديد كه بروز دولت خاتم
پيغمبران خواهيد رسيدن يا عبار نفس مركب او خواهيد در يافتن صهبات حشر از رسائل
اين بشارت از انها شنيد كه شما مركبها بر انيد و منزلها باز بريد كه ان سيد جوقدم در مملكت نهد
بيكديدان شش هزار سال راه باز بردد و در پيش افتد كه نحن الاخرون السابقون چون مقرقدم در

در ملكت نهاد و از جهار كوشه عالم آواز برآمد كه جاء الحق و زهق الباطل ان ابطال كان زهوقا
و بيك ديدان منازل و مراحل شش هزار ساله باز بريد پيغامبر آن بشتاب مركبها دوانيدند
تا بود كه بدو رسند سيد نجانه ام هانى فرو شد ايشان بر عتبهٔ ان ركاه حين انتظار گشته كه از
كوس شتر دن فتدگى از قاب قوسين مراد قاب عرش بجيد شنيدند كه ذلك هدى الله يهدي به
من يشاء من عباده اين فضل خداوند لطف خداست اورا داد كه خود خواست نه مركب رفت نه بمنزل
رسيد نه مركب دوست ديد او ديد كه از ازل در فيض هم او ديد فديناه خير الاديان و
خير الامم دين او بهتر از همه و نيكتر است و اسان تر هيچ امت را مانند آدينه نبود خبانك اين امت را
هيچ امت را عضو بايى جماعت نبود مكر اين امت را هيچ امت را جمعهاى عيد نبود مكر اين امت را
هيچ امت را يتيم نبود مكر اين امت را و هيچ امت را سورت فاتحه نبود مكر اين امت را
كنتم خير امة اخرجت للناس اين امت را بهترين امت خواند و مفسران در معنى كنتم
گفته اند بعلم حكم است يعنى شما بهترين امتان كشيديد بدين حيز ها كه ياد كرده شد و گرويده گفته اند كه اين
امت بهترين امت گشتند كه بر ايمان ثبات كردند و خلق را فرمودند تا مؤمنون بالمعروف
و تنهون عن المنكر اين بود اى تا مؤمنون بالايمان و تنهون عن الكفر و ديگر امتان از پس سنان بران
خود زود مرتد گشتند و اين امت بر دين ثبات كردند و تا قيامت دين را نصرت كردند كه لا
تزال طائفة من امتي على الحق تقوم الساعة و اگر گفتم برهانى را ين يك تاء و بيان باشد كه شما بهترين بوديد انور
ذكر كردن من شما را پيش پيغامبران ديگر و در اخبار است كه با موسى خبدان ثنايى اين امت كرد كه موسى
ان كرد كه از اين امت باشد و گرويده گفتند كنتم خير امة يوم الميثاق و گرويده گفتند كنتم خير امة حين
كنتم ذكركم في اللوح المحفوظ در اخبار آمده است كه قلم ذكر اين امت در لوح المحفوظ بنوشت
و از ان پيشينيان بسيايى و نيز قلم را امر آمد كه بنويس كه اين امت در خبدان كنند كه امتان پيشين
و باين امت وه خبدان كرم كنم كه با امتان پيشين باز قلم را امر آمد كه بنويس كه اين امت كلوبى
فرزند پيغامبر پرند خبانك قضاب كلوبى كوسفند قلم از نميت بلرزيد و ترس بكاغت شن كرد قلم

از انجا خوات یاری نت باز او آمد کہ بنویس کہ امتہ منذ بنیہ و دب غفوز علم بجلوہ کرد حذا را
کہ باین امت نیکوئی کرد و کردن گفتہ اند کنتم خیر امۃ فی علنا و مشیتنا و حق تعالی مرجع عزیز تر بہ بنی امت
داد کہ بہترین جماع بود قبلہ ایشان کرد رمضان بہترین ماہا بود ماہ ایشان کرد قرآن بہترین کتابہا بود
کتاب ایشان کرد و پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ بہترین پیغامبران بود نامدی ایشان کرد و در قیامت شفیع
ایشان کرد ایشان را خود اضافہ کرد کہ یا عبادی عبادی عبادی جای دیگر گفت فبشر عبادی الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنہ و ازین بزرگتر آنت کہ ایشان را فرشتہا اضافہ کرد کہ ربکم اعلم بکم
و نیز گفت ربکم الذی یزجی لکم الفلک فی البحر و نیز گفت فذلکم اللہ ربکم و بزرگتر ازان
کدام شرف باشد کہ حق تعالی خود را بایشان اضافت و ایشان را بخود اضافت کند این تعظیم
جلال اضافت و توقیر جمال عنایت کار بت کہ این امت را بیامرزد و دولتی از راہ توفیق روی
بایشان نهاده تا دین شرع را دریافتند و انداز ہای دین و اسلام خود بحکم فرمان بزرگ داشتند
و از ان قدم فراتر نهادند و پیوسته بیدار و هشیار بودند و شریعت و حقیقت گرامی داشتند
و بحکم تعظیم و توقیر از ان نگرستند تا سعادت ابدی رسیدند و تشریفات اضافات پوشیدند
صبح کاذب نت کہ دنیامت نیت و لکن مصطفی ع خورشید نبوت بر کہ طلوع کرد ہیچ نجوم از کسی پیدا نت
قولہ لا نسخ لشریعتہ و لا امت لبعد امتہ شریعت ویرا نسخ نیت و نسخ بدل کردن باشد
چنانک گویند نسخت الشمس الظل آفتاب سایہ را بکرد انید و این شریعت را کرد انیدن نیت
از بہر انک شریعت بردست پیغامبران باشد و یاد کردیم کہ بعد از پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم پیغامبر
دیگر انت کہ کار بآخر اسان تر باشد و عبادات تا ایشان را آسایش باشد چنانچہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود کہ خیر اقل عملا و اکثر جزاء و نیز انک چون بدنیا آخر باشند بآخرت سابق باشند برانکہ
چون سپاہ بر گردد ساقہ لشکر مقدمہ گردد و لہذا رسول علیہ السلام فرمود نحن الاخرون السابقون
قبل فهم صفوفا و ابدانا و نجباء و اجنادا این ہمہ پاکان و گزیدگان افرید گار بکل
کائنات عبور کردہ اند و از قاب قوسین او ادنی گذشتند و مرجع و معاد ہر طایفہ مشاہدہ کردند
و در مطالعہ لقد رای من ایات ربہ الکبری استعادت نور الہی کردہ اند و بدان نور مشاہدہ کردہ
مر جز خلوت از کتم عدم بوجود صحرای آید و خواہد آمدن تا مستعرض عالم و این طایفہ اگر چہ خورند
و پوشند اما در خاصیت ایشان سالکان متحیر و مدہوش اند چنانک بایزید قدس اللہ سره فرمود
ترانی عیون الخلق انی سلیم و لو رآنی کیف صنعتی لما توادهشا و بزرگ بایزید را گفتند چگونہ
بودی آنجا یافتی گفت انسلخت من نفسی کما ینسلخ الحیۃ من جلدها فاذا انا موجود از نفس خود چون
آمدم چون مار از پوست پس محکی حق شده بودم و نیز گفت ما اکلت شیئا تما یاکل بنو ادم
اربعین سنۃ نخوردم چیزی از انک مردم خورند چہل سال از ترس خدای تعالی بگمان آنکہ
این امت باشند مثل امتی کالمطر لا یدری اوله خیر ام آخره و نیز رسول علیہ السلام گفت
لا یزال من امتی طایفۃ قائمین علی الحق حتی تقوم الساعۃ سبقت لهم منی الحسنی
پیش از تست مرایشان را از حق تعالی نیکوئی چنانک حق تعالی فرمود ان الذین سبقت لهم
منا الحسنی اولئک عنها مبعدون جلال احدیت جزوی بہ از کمال عزت خویش بر مرجع

و بندگان مختلف اند و احوال مختلف بس محال باشد کہ شریعت بر یک سان بود و حق تعالی صلاح
ہر قوم و ہر وقت می داند بہر وقتی کہ روی را انور خود صلاح ایشان کار وقت آید اگر تبدیل این
بر ایشان بودی تبدیل فعلی بفعلی هم پشیمانی باشد و حق تعالی فعلها بهم حول میکند چون حیوۃ بموت
و شب بروز و عکس نوم بیقظ انرین پشیمانی نت و لیکن مصلحت وقت و از پس ایشان
امت نیت حکمت این بود تا عیب همه امتان اینها دانند و عیب این امت کس نداند و حکمت
دیگر انت کہ کار بآخر اسان تر باشد عبادات تا ایشان را آسایش باشد چنانچہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود کہ خیر اقل عملا و اکثر جزاء و نیز انک چون بدنیا آخر باشند بآخرت سابق باشند برانکہ
چون سپاہ بر گردد ساقہ لشکر مقدمہ گردد و لہذا رسول علیہ السلام فرمود نحن الاخرون السابقون
قبل فهم صفوفا و ابدانا و نجباء و اجنادا این ہمہ پاکان و گزیدگان افرید گار بکل
کائنات عبور کردہ اند و از قاب قوسین او ادنی گذشتند و مرجع و معاد ہر طایفہ مشاہدہ کردند
و در مطالعہ لقد رای من ایات ربہ الکبری استعادت نور الہی کردہ اند و بدان نور مشاہدہ کردہ
مر جز خلوت از کتم عدم بوجود صحرای آید و خواہد آمدن تا مستعرض عالم و این طایفہ اگر چہ خورند
و پوشند اما در خاصیت ایشان سالکان متحیر و مدہوش اند چنانک بایزید قدس اللہ سره فرمود
ترانی عیون الخلق انی سلیم و لو رآنی کیف صنعتی لما توادهشا و بزرگ بایزید را گفتند چگونہ
بودی آنجا یافتی گفت انسلخت من نفسی کما ینسلخ الحیۃ من جلدها فاذا انا موجود از نفس خود چون
آمدم چون مار از پوست پس محکی حق شده بودم و نیز گفت ما اکلت شیئا تما یاکل بنو ادم
اربعین سنۃ نخوردم چیزی از انک مردم خورند چہل سال از ترس خدای تعالی بگمان آنکہ
این امت باشند مثل امتی کالمطر لا یدری اوله خیر ام آخره و نیز رسول علیہ السلام گفت
لا یزال من امتی طایفۃ قائمین علی الحق حتی تقوم الساعۃ سبقت لهم منی الحسنی
پیش از تست مرایشان را از حق تعالی نیکوئی چنانک حق تعالی فرمود ان الذین سبقت لهم
منا الحسنی اولئک عنها مبعدون جلال احدیت جزوی بہ از کمال عزت خویش بر مرجع

خوانه جنابخ خوانه حکم کرد تقوی را انضلالت و فروبت بر ایشان (ر) بوآب و حکم کرد تقوی را
برشد و سد آب و فروبت بر ایشان (ر) ضلالت و گفت هر که ویرا از ما باب تکوی رفت
وی از عذاب دور تر بیش حوالت فرمود تا لذا آدکرده فضل وی باشد نه از اد کرده مزخوش
بر طریقت گفت آه از روز اول اگر ان روز عنایت بود طاعت سبب مثوبت است و معصیت
سبب مغفرت و اگر ان روز عنایت نبود طاعت سبب ندامت است و معصیت سبب
شقاوت کاانت که (ر) روز اول نبشته اند شکر کوشش آمد نه بخوشش آمد خطل کوتلخ آمد
نه بخوشش آمد کار نه باآنست که از کی گل اید واز کی عمل کار آن دارد که شایسته آمد
(ر) ازل این اگر (ر) کین سر تو با ما معاینت نیت سر انجام قصهٔ ما جز حرفت جنوان کرد و آنر غالب
علی آمد حیرت اندر حرمات و تشکی (ر) تشکی بلیت از مکر سرزلف تو بیچاره شد هم
بی دانی و بی پری بی آب بمانند و الزمهم کلمة التقوی الزام کرد ایشان را کلمهٔ تقوی و مراد
بکلمهٔ تقوی لا اله الا الله آنست که هر کسی که این کلمه اورد از کفرت و اهل و فرزندی از اسیری و مال
از انک بنیت برند و سجانک (ر) عتق خوشش را از عذاب (ر) حصار کرد که بیمیچ موانع (ر) دوزخ جاوید
نماند و کدام حصار بود از این بهتر و محکمتر و باز گفت حق تعالی ایشان را الزام کرد و اگر الزام وی نبودی
کس وی را نخواستی و ان توفیق و قضای سابق است که اولیک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم
بروح منه و اگر تو بین ازلی نبودی ایمان را (ر) دل مومنان (ر) ست نگرداندی که ولکن الله حبب
الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق باز دل ایشان را خوش کرد و گفت و کانوا
احق بها و اهلها که ایشان نزای این بودند و دیگران نبودند و تا سزای او نیم دون همت نبنده باشد
که حق تعالی بادی هر لطفها کند و او از همه کون بجری صحبت کند اگر حقیقتا ایمان نبنده حاصل شود
حق تعالی خود ویرا بجوذر آله فاید که و من یؤمن بالله یهد قلبه و ان الله لهادی الذین امنوا الی
صراط مستقیم و لکن لیس الدین بالتمنی و لا بالتحلی و لکن ما وقر فی القلب و صدقه العمل حقیقت
معانی و خاصیت کلمة التقوی که لا اله الا الله است (ر) باب ذکر بیاید انشاء الله تعالی امام جا که باشی

باکلمهٔ تقوی باش و (ر) سر و علانیه ذکر بی کوی که خدای شناس اگر بی او و یاد او یک دم زنبود نماز از
پر طاعت کوید ای (ر) دو یکتی یاد تو فخر زبان من ای غنای بسود ای تو شغل دو جهان من و اسان فاغ شود
شغل و شان من نه نشاد یافت تر اجاحت نه شناخت منت تر از نافت بلیت

دعوی نکنم که عاشق روی توم من خاک کف پای سگ کوی توم وعرف بنفوسهم وعرف بنفوسهم
عن الدنیا دور کرد نعمای ایشان را از دنیا از بهر انک کمتر بی متعای نزد محب حق موافقت حیات
و حق تعالی تا دنیا را آفریده است بوی نگه نکرده است که ان ار تعالی خلق الدنیا لم ینظر الیها
بنفسه نا بس نگاه کردن محب بمحبوب تنگ دمحالات و همه خلق وجهه عنه خوشش نور روی دنیا
دیدند و ایشان ز خوشش (ر) ترک دنیا یافتند و همه خلق از زوال دنیا ترسیدند ایشان از وجود
دنیا نترسیدند و هر کس که ذرهٔ از دنیا انور بینایی ظاهر بینند بینایی ظاهر کور کند که هیچ نه بینند
پس ان کس که محبت دنیا (ر) دل بیند (ر) ان دل بینایی حقیقت کی ماند با دنیا صحبت مر آنراست که از
عیش خبر ندارد انک ویرا عیب حقیقت کشت از وی بدنیا باز آمدن محالست خبر اگر ایشان
بران فتوحش هزار بار عاشق تر از ان بودند که تو بر خواجگی خویش عبد الرحمن بن عوف حسرتی بود
از بهتران صحابه و غنایی تمام داشت روزی بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم (ر) آمد سعد معاذ
(ر) درویش صحابه انجا بود از عبد الرحمن بخیل بیامد که ان (ر) درویش دل تنگ گشت پس از ان عبد الرحمن
بیامد غلامی بخ دل وی کرد وی بنیذیرفت رسول گفت ای سعد چرا نیذیری گفت یا رسول الله
کوه فقر عزیز تر از ذات که بگل دنیا بتوان فروخت ای مرکز (ر) دولت (ر) درد فقر نابوده (ر) همه عمر کیاعت
نیکوب ولا (ر) بیت الاحزان فقر ناشسته ای مرکز (ر) غار غربت و حال مسکنت (ر) مصاحبت
حبیب و صدیق جان فدا نکرده کجا ان بردی بی انک امروز شربت فقر چشی و لباس ریاضت
پوشی فردا با فقرای صحابه و مروان راه فقر منازل علیین بری کانت خطاب و تدبیرت
نه راست این خلاف طلب نجون دیگر طلبهاست و این درد نه چون دیگر دردها (ر) درد این طلب از همگر
از آنست و دان چیزی و عزیز فقر (ر) دلهای طالبان بدید آید مر ان دلی که ان پر (ر) درد تر و سوخته تر بود

غفلت از ان دل پیش یا باید مصطفی صلی الله علیه وسلم جلوه دنیا بروی عرض کردند نپسندید که مالی و للدنیا
بقی بروی عرض کردند تنگ دید که ما زاغ البصر و ما طغی فقر را پیش دل دیده وی را ورد خواست
اعراض کند و تمکن طالب حق باشد اب الغربه فرمود که ای ستید حشم ازوی برمدار و بدرام نظر و برا
کرامی دار یا سید من که خداوندم در دل فقر ای تکرم تکدی بدو که من پیوسته بدو می تکرم ایک ساعت
شرح یاد کردیم که دور بودن از دنیا چگونه نبود عارفان را و انه بنفضا بذلک حق النفع حالیا می گویم و می نویسم
تا کاری بدید آید به از گفتن و نبشتن حالی وقت را بهیچ حاصل نیست بیت

تا نشنوم که جهان افروزم روشن دارم جهان و خود می سوزم می بینم و هم که دل بناکس مدهید
خود می نکنم آنچه بخلق آموزم ان اشد الناس عذابا یوم القیامة عالم لا ینفعه الله بعلمه اللهم لا
تجعلنا منهم برحمتک یا ارحم الراحمین صدقت مجاهداتهم فنالوا علوم الدراسة براستی بود
جهد ایشان تا بیابند علم درس علم دراست علم شریعت است که از بهر خدای تعالی آموزند از بهر آن
جهان و مسلمانان نه از بهر جاه و ریاست که از ان علم آموختن برخوردار آید نیابند خبانک
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود من طلب علما مما یبتغی به وجه الله لا یصیب به عرضا
من الدنیا لم یجد عرف الجنة ای ریحها و اگر صحیح فضل نبینی علم را مگر انک خدای عزوجل علما را
با خود برابر کرد که شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط که تا هستی با وجود انک که اگر
در یا تا مداد و اشجار اقلام کردند فضیلت علمای اخرت نتوان نبشتن و انک رسول علیه السلام
فرمود فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم بشارت تمامت عارفان قدس الله سرهم در ین حدیث گفته اند
لیس اشارت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی هذا الحدیث الی علم البسیط و الطلاق و لکن اشارة
رسول الله الی علم المعرفة و التوحید جلاء این معانی آنست که علم را عمل باید و عمل را صدق و صدق را اخلاص
و انگه از اخلاص خلاص یافتن علم و عمل و صدق و اخلاص بر مثال جویبار جویی اند در دل کشاده تا
جویبار و ان اند روشن دل اباد دانست و ایمان بر جای و دعا مستجاب باز اگر این جویبار از دل
باز ایستند و جشمهای ان خشک گردد و دل مرده گردد و ذکر از زبان و مهر از دل دور شود و نیز از وی

طاعت نیاید و ایمان نرود یحیان شود که گوید بیت ان دل که تو دیدی همه دیگر گون شد
آن حوضه اب نامه پر خون شد وان باغ پر از نعمت همه نامون شد و ان آب روان از زباغ ما بیرون شد
و نعوذ بالله من ذلک و اگر علم خالص خدایرا باشد بعلم وراثت رسند خبانک شیخ می فرماید و خلصت
علیها تقاملاتهم فمنحوا علوم الوراثة خالص کشت بان علم معاملت ایشان بدادند مر ایشان را
علم وراثت که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم بین حق تعالی در دل عالم با عمل علمها پیدا کند که ان یتعلم
در نیابد و این را نتوان یافتن مگر بصدق مجاهدت فصفت اسرارهم فنالوا بصدق الوراثة
صافی گشت سرهای ایشان بس کرامت یافتند راستی فراست خبانک در خبر صحیح امده است اتقوا الله
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله مر کرا سر صافی تر است فراست وی درست تر و بیاکی سر و روشنی
وی بلیغ تر حلال توان یافتن و مثل فراست مجوسید ار چشم است مر خبد که چشم روشن تر راست تر
بیند ستر خبد نیز مر خبد صافی تر فراست وی درست تر بس دل صافی باید که بتواند از عالم غیب
چیزها دیدن و انچه بیند راست بیند که الموء من ینظر بنور الله و فراست دین حکم غیب باشد
بی استدلال خبانک بدخان استدلال کنند بر نار و اشال ان انما فراست تکوینیه وقت باشد
که از زبان وحش صادر شود ان معتبر نباشد که نادر افتد و وحش کی باشد که یاد کرد حق تعالی نمی تکرفته
و از اهل کرامت نباشد و فراستی دیگر از ان صاحب حال باشد که بمتابعت شریعت حال وی صحت یافته
باشد بین فراست وی معتبر باشد و فراست دیگری فراست ستر باشد بینی از مقام سر باشد و ان
رفع مقامات قلب است و مرکه که قلب منور شود بنور قدس و بهدایت شرعی بصیرت کرد و نهایت
بصیرت راست کردند جلاء این معانی انست که مر خبد صفوت بیشتر حیاتیشتر دل بیناتر و مر خبد دل بیناتر
فراست درست تر و الله اعلم ثبتت اقدامهم تابت شد قدمهای ایشان یعنی مرکز از طلب
حق باز نگشتند و پیوسته سر بر استانهٔ طلب داشتند و همواره کرفتار درد دین بودند و تشنهٔ
شربت توحید و مرکز از مهر ناشکیبا نبودند و بهر کویی که رسیدند حلقهٔ در دوستی کی فتند و بهر راهی
که افتند بر بوی جانان راه بریدند جلاء این معانی انست که خبدان بر راه متابعت ثابت شدند که از ان

باشد

شراب کہ از خم خانہ قدم بحضرت رسالت فرستادہ بودند و ایشان قارورہ طہارت صافی شدہ
کہ الم نشرح لک صدرک قطرہ ہای زلال جریان حکمت ہای سوختہ ریاضت و دلہای کباب متابعت ایشان
ریختند و بدریافت این دولت واشامیدن این شربت نرسیدند الا بثبات قدم کہ ثبت
اقدامہم و دقت افہامہم و تیز شد قضای ایشان آن را بمرانک کندی فہم از تیزی سر بشد و تیزی
ایشان صافیت و سوم جذ صافی تر فہم تیز تر باشد و حق تعالی سر ایشان از آلودگیہا نگہداشتہ
کہ سر ایشان جز آن نماید کہ ست چون سر ایشان باحق است ہم بر ملکوت ایشان نگہدارد و ہمہ
باشد و ہمہ صواب باشد و این نشان نیز فہمی باشد ان اکرمکم اعلاکم دوش گشت علامتہای
ایشان اندر ست اسمان و ست زمین ایشان را شناسند بیکی طاعت و بیارمندی دعوت چون اہل
اسمان و زمین این جزنام کہ یاد کردہ شد بینند از ایشان دانند کہ ایشان اولیای حق اند او روز اول تا
زمین اند و فردا در قیامت برتر از زمین اند چون ایشان را در انجمن قیامت در انگیزند صورتہای آن
نوافت و کرامت بیازارقیامت برآرند و فرشتگان ملاء اعلا در کار ایشان غبطہ برند اول ایشان را
ملکوت اسمان و زمین نمودند و در اخر مجال حقیقت ایشان رسانیدند اول عالم و ارشدند اخر عارف قہار
امدند و شانہای ایشان ظہارت بر بینندہ ایشان را از خلق غربت و با حق خلوت زبان ذکر دل از فکر
کلی از نظر جلال غرت در ہیبت کبریا امید نظر بر سر و اقبت و پیوستہ جان بر تابہ عشق کباب کردہ
و ہر روز زوار روسوختہ و در شب تاریک چون والہان نیخان آمدہ با مید انکہ تا سحر گاہ صبح نزل آید
برآید و او تہدیبیاران را راہ کند و ضعت ایشان اینست کہ سہ طلاق بر حوار گوشہ دنیا و اخرت بستند
و از سر مال و جاہ و زن و فرزند و عیال برخواستند کہ الذین امنوا و ہاجروا و جاہدوا
باموالہم و انفسہم فی سبیل اللہ کلم ایشان اینک اولئک بعضہم اولیاء بعض خلعت
ایشان اینکا اولئک ہم المؤمنون تحقا ثواب ایشان اینست لہم مغفرۃ و رزق
کریم رزق کریم انست کہ خورشد و صال از مشرق یافت تابان شود ہمہ ارزوہا شان نقد
شود و زیادت بی گران شود قصہ اب و گل نسیان شود و دوست از ایل ایشان راعیان شود و دیدہ

و دل ہمہ دوست نگران شود جملہ این معانی آنست کہ چون اہل آسمان و زمین این نشانہا از ایشان
بینند و دانند کہ ایشان اولیای حق اند سبحانہ و تعالی فنفضوعن اللہ و سارعوا الی اللہ فہم کردن از
حق تعالی شاید کہ منیشش آن باشد کہ چون انوار مکونات حق تکمہ کند بہ صفای جاند و بینند کہ تہای
افریدن ازاکہ خدای تعالی مرجزی را کہ آفریدہ است انرویی حکمتی نہادہ است و دیگر معنی آن باشد کہ مرحال
کہ حق بر ایشان بدیہ آرد از لطف و قہر بدانند کہ مراد حق سبحانہ و تعالی از ان چیست اگر لطف باشد
شکر ان قیام نمایند و اگر عتاب باشد بتدارک ان مشغول شوند بہیچ حال روی دل از حق نگردانند
از بہ انک حق تعالی بصایر ایشان را سرمہ عنایت کشیدہ است تا بجمال متابعت بیناگشتہ اند و باتباع
سنت دین کہ متابعت بستہ اند و بغیر حق تعالی بہیچ وجہ ملتفت نشدہ کہ قل اغیر اللہ ابتغی
ربا و ہی اطلب حفظا و راعیا و کفیلا و ہو الذی کفی فی المہم و الملمات الم نشد و فہم کردن از
حق تعالی این باشد کہ بہر وجہ کہ او را دارند رضا دہند بلا و محنت شادی نمایند کہ ارضاء
بالقضاء باب الاعظم چون مرد بکمال رسد خلوط دنیوی و شہوات نفسانی از و سوختہ کردد و بقضای
ازلی راضی شود و اگر من دوست بود و اگر بیمار نکوید کہ ای کاشکی چنین نبودی یا چنان اینجا بودی کہ
یافتن و رسیدن یک رکعت اعزاز تہد بیت اگر دہد عمر کنیا برش ہر روز بر تو نثار ہم و گر تیر افکنی بر من دل جانرا سپر
و اما انک کنت و سار و الی اللہ ان باشد کہ ابراہیم وار قدم در بادیہ طلب نہادند و سوی خدای خویش
شدند کہ انی ذاہب الی ربی نظام مخلوقات حق مشغول شدند و غیر او را نپرستیدند و بزبان خویشای او
نگفتند و غیر او نشنودند و بدل محبت او خواستند و بستہ ہمکی شاہد او بودند و غیر او ندیدند اول او مقام
استدلال پیر کردند انکہ در اقتصار انکہ در مقام مشاہدت انکہ در مقام حیرت انکہ در مقام فنا خاک مصطفی
صلی اللہ علیہ وسلم گفت اللہم انی اعوذ بک من عقابک اول نظارہ فعل کرد و اعوذ برضاک من بسخطک نظارہ صفات کرد
باز گفت اعوذ بک منک از صفات بنظارہ ذات رفت باز گفت لا احصی ثناء علیک خود را از صفت
مجرد کرد باز گفت انت کما اثنیت علی نفسک فرد انیت و یرا یاد کرد و فنا در این باب اضمحلال غیر
در حق غیر حق را ہیچ وجودی و رسمی نماند بیت مرغ کانجا پر ید پر بنہا

سته جوآنجا رسید سر بنهاد وَ اَعرَضَ عَمَّا سِوَی اللّٰه روی بکرد و اینند از همه خلق و عمل خود را الی
کَوَتَبَتَّلَ اِلَیهِ تَبتِیلًا ای انقطع الیه و پیوسته صفات ایشان این بود کَانُوا الذَّاکِرِینَ اللّٰهَ کَثِیرًا وَاذ
کُرُوا اللّٰهَ ذِکرًا کَثِیرًا وَسَبِّحُوهُ بُکرَةً وَ اَصِیلًا چون محبت ایشان بکمال رسید که
وَالَّذِینَ اٰمَنُوا اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ بدین مقام رسند می اید بکل قلبه سکی خود را در طلب حق جل جلاله
و ملاک بدیدند کر زندگانی یابغراو که وَمَن یَخرُج مِن بَیتِهِ مُهَاجِرًا اِلَی اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ
یُدرِکهُ المَوتُ فَقَد وَقَعَ اَجرُهُ عَلَی اللّٰهِ جلا اسمه انست که ایشان بکلی از همه خلق اعراض کردند
و دادند بندگی را ز خود بدادند تا بتمام وَاعبُد رَبَّکَ حَتّٰی یَاتِیَکَ الیَقِین رسیدند و هیچ چیز ایشان را
از حق تعالی باز نداشت تا بدان مقام رسیدند که گفتند بیت جبرئیل ار حجاب راه شود
هم در آن موضعش بسوزانیم جبرئیل اجابت کرت زحمت مده خوش بپر خون نیایی جبرئیل از کنج راحت باز
بلجب راحتیت راه مردان حق راحتیت جز تراز اک خود نشان تو اند داد و دور تر از همه جا
پندار اغیار بر ان افتاد عارفان و خداشناسان از بانی دیگر است و مرغی دیگر باشان زبان کشف
روشان رمز محبت باشارت حقیقت پر طاقت کنت مزدوج از یم و روزخ از کواز است مر وقت
عارف سربرهنه تازات بیت خندان تازات زخق در سر من تا در غلطم که عاشق تو شد من
یا خیمه زند وصال تو بر در من یا در سر کار تو شود این سر من قل اسْتُم فِرِّیهم اشارت بدانست که
نهنده باید همه سر او بنهند همه عنایت وی کند بفعل خود بر حق مت نهد همه توفیق وی داند بیت
تا شوی از جمله عالم عزیز جهد تو می باید و توفیق نیز جهد نطاق تنی بود سر د
گر نی توفیق بر میان کرد قوله خرق الحجب انوارهم و شاید ان آن باشد که سر جمله اشیا را
از حق حجاب کند ان از پیش سر بر داشته باشند تا نور تر اشیا آن جز حق نگرد و حجابها جبار اند
دنیا و نفس و خلق و شیطان دنیا حجاب عقبی است مر که با دنیا یار آمید عقبی را بله کرد و خلق
حجاب طاعت مر که با خلق مشغول کرد و طاعت را بله کرد و نفس حجاب حق است مر که بهوای نفس رود
حق را بله کرد حنانک خدای عزوجل گفت افرایت من اتخذ الهه هواه انا کسی که بهوای نفس

خویش رفت و هوای خویش را بجای آن گرفت شیطان حجاب دین است مر که موافقت
شیطان کند دین را بله کرد تا این مر چهار حجاب از پیش بر نخیزد نور معرفت انور دل بر آه نیاید
بدر آند چهار آنور های ایشان روندگان السایرون الی الله را در مقامات ان الله سبعین الف حجاب
من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه در راه سلوک حجاب اند
حجابها را ببرند و از راه باز نیفتند بیت کر حجاب آید مرا باد و تسخیر در میان
بر کشم صمصام فضلش جلد را و بر آن کنم ربویزید بسطامی قدس الله سره می فرماید اگر حق تعالی
مرا اندر بهشت طرفة العینی از دیدار خویش محجوب کند خندان فریاد کنم و نالم که دوزخیان بر من
رحمت آرند بیت لیس لحافی الجنان یا قوم رایی انا لا ابتغی بحبتی بدیلا جمله این
سخن آنست که مر جمله بنده را از حق شغول کرد اند حجابت و مر جمله عارف را از حق تعالی محجوب
نور معرفت ایشان از اسبوزانند و حالت حول العرش اسرافیل هم می گردد کرد عرش
سرهای ایشان عرش قبلهٔ دلهات انور اسمان همچنان کعبه قبلهٔ تنهاست از زمین و صدق باید کز تن بکعبه
رسد و دل را تکلف نباید کرد بر عرش رسد الا جرم است کان من الناس اناسا ابدا هم بین الخلق
وَاَیدِیَهُم فِی السَّمَاءِ و در بعضی اخبار آمده است که عرش را بعد دمهٔ خلقان زبانست و هر زبانی خدایرا
بنامی بخواند و تسبیح می کند خدایرا بزبانی که این زبان آن نداند و سرهای عارفان همه زبانهای عرش
دانند در اخبار آمده است که اسرافیل گفت کاشکی من عظمت عرش بدانستمی حق تعالی همه قوتهای خلق
اسمان بوی داد و بفرمود تا بهفت هزار سال بپرید بسال آن جهان سیکی پایهٔ عرش نتوانست بریدن
باز خدایش قوت زیادت کرد دیگر هفت هزار سال دیگر بپرید بسال آن همه ساق عرش نتوانست بریدن
عاجز ماند حق تعالی باز او را گفت فیکون آنجا بود که بود گفت سبحان ربی الاعلی اولین کس که این کلمه گفت
اسرافیل بود ان کس که عظمت حق وی چنین بود عظمت وی چگونه بود جمله این سخن آنست که ساکنان بطرفة العینی
پیرامون عرش تمام کنند بزمان خدای تعالی یک از کردن بیت ای جان اگر از خبار تن پاک شوی
تو روح مجردی بر افلاک شوی عرش نشین تو شربت ناید کاین وسیم خط خاک شوی

و این مقام میروش به آن در یافتند که مرجع خلق بدان زنده بودند از شهوات دنیوی و علایق بشری ایشان
ازمه برخواستند بودند و در عالم فَلْنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً رفت نهاده و لهذا مصطفی صلی الله علیه وسلم
در حق ابوبکر فرمود مَنْ اَرَادَ اَنْ يَنْظُرَ اِلٰى مَيِّتٍ يَمْشِي عَلٰى وَجْهِ الْاَرْضِ فَلْيَنْظُرْ اِلٰى اَبِي بَكْرٍ
و آن معنی نیز که امیر المومنین علی کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ فرمود لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ
یَقِیْنًا نه عجب که ایشان در درون غیب بخت نهاده اند و سرّ ایشان از عرش و فرو گذشته اگرچه
در دنیا بقالب بمانده اند امّا بجان از کونین برخواسته اند این است سرّ انک کنت و جالت حول العرش
اَسْرَارُهُمْ رَزَقَنَا اللّٰهُ وَ اِيَّاكُمُ السَّيْرَ اِلَى اللّٰهِ بِحَقِّ اٰمِيْن اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
وَجَلَّتْ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ اَخْطَارُهُمْ بزرگ کشت بنزدیک خداوند عرش خطرهای ایشان
یعنی مرکه امر حق تعالی را بزرگ دارنده تر بنزدیک حق تعالی با مقدارتر بود و مرکه او را بنزدیک حق تعالی
مقدار بزرگ کرده در دل وی تعظیم حق تعالی بیشتر بود و دون حق را بنزدیک وی مقدار نباشد
و نیز شاید بزرگی بنده بنزد حق تعالی آن باشد که حق تعالی او را بنزدیک فرشتگان یاد می فرماید
خانکه در خبر آمده است مَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَ مَنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَإٍ
ذَكَرْتُهُ فِي مَلَإٍ خَيْرٍ مِنْهُ و دیگر بزرگی خطر آن باشد که حق تعالی او را دوست دارد و میان او و
خلق دوست گرداند و دعای وی را مستجاب گرداند و جزاء این معانی است که میان مقدار که بنده
خداوند را جلّ و علا بزرگ داند خلق او را بزرگ دارند و میان مقدار که بنده از حق تعالی
بترسد خلق از وی بترسند و میان مقدار که امر حق تعالی را سبک دارد حق تعالی او را بر خلق
خلق سبک دارد ای عزیز اگر خواهی که نزد حق تعالی و خلق وی ترا خطری باشد بر نفس خود ظالم مکن
و با ظالمان منشین که لَا تَلْعَنَ اللّٰهُ عَلَى الظّٰلِمِيْنَ فراموش مکن و یقین دان که چون تو شر خود از خود
و از دیگران دور داشتی شر هیچ کس بتو نرسد و مه عالم را دوست خود بینی و بنزد حق تعالی و خلق وی
با خطر باشی امّا بیچاره آن کس که بخیالات فاسده قناعت کرده است و بظنون کاذبه
سیر شده و از خدای تعالی غافل مانده و از راه او اعراض کرده و باد شمنان او در ساخته اَلْحَذَرَ وَادِ يَنْصَمُّ

و لیکن اگر توقع داری که بزرگی نزد حق تعالی نزدیک تر بود و نور و ضیای او تمام تر باشد همّت تو چنان
کر بجان سالکان جبی رود و در خدمت نفس عزیز خود خرج میکنی ترا با حدیث کشف و ان چه کار تا شتان
راه خدای و دیگران و بندگان نفس کبیر بی انکه از جون طالب در طلب ثابت بود و خواهند کرد راه ش
باخود ندانند کند دولت دوستی از دوستان خدای باز کشانند و از راه غیب در آیند و در دل او زدون گیرند
که اَلْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَفْنٰى اگر کوید من اهل الباب کو ندا اِسْتَجِيْبُوْا لِلّٰهِ و سالک بیچاره را آنجا وجود نماند
که وَ لَوْ كَانَ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰى جَبَلٍ لَرَاَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا
مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ اگر کوید چه بود که نیدان الملوک اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا بس این بیچاره را آ
چون باخود نه بند خود دیوانه شود و باز چون باخودش راه دهند و در باز کنند و کمند طلب در گردنش کنند که
قُمْ يَا اَللّٰهِ چون خطاب شنود اجابت نماید اِنَّمَا يَسْتَجِيْبُ الَّذِيْنَ يَسْمَعُوْنَ اینجا بدایت راه خدای
تعالی بود و تواند نماز کردن اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ جمله این معانی است که چون سالک قطع این مسالک کرده
باشد شاید او را عنداللّٰه خطری باشد و مستجاب الدّعوه گردد کَمْ رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِي طِمْرَيْنِ لَا يُؤْبَهُ
لَوْ اَقْسَمَ عَلَى اللّٰهِ لَاَبَرَّ قَسَمَهُ وَ غَيْرُ عَمَّا دُوْنَ الْعَرْشِ اَبْصَارُهُمْ نابینا کشت از مرجع فرود عرش دیدهای
ایشان یعنی ستر حوالی هیچ چیز مشغول نکردند از جملهٔ مخلوقات و تر سیدند اگر طرفة العین غیر حق
التفات کنند همه را از حق تعالی باز مانند و پیش خدای راه نیابند کما قیل مَنْ عَرَفَ عَنِ اللّٰهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ لَمْ يَشُمَّ اَنْفُهُ اَبَدًا
و نیز دانند که از عرش تا ثری همه عاجز اند و مسخر و اسیر اند و بدست ایشان هیچ چیز نه از عرش نیز التفات نکنند
قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ قُلْ لِلّٰهِ بگوی ای محمد کرات مرجع را در آسمانها ست و مرجع را در زمینها
هم تو کوی که خدایرا ست هل فی الدّار دیّار و هل یکون فی التحقیق عند الحق مقدار فان تقواعن جواب
یقل اللّٰه فی الدّار بیّنة بکفی خدا و بس دیگر هوس الهی نه از کس بتوان از تو بکس همه از تو بتو
همه تویی و بس ای نزدیک تر از ما بما و ای مهربان تر از ما بما و ای نوازنده تر از نوازندهٔ ما بی ما بکرم خویش با ما
نگار ما نه بار بطاقت ما نه عطا ار خور ما نه منّت بتوان نهاد مرجع ما کردیم تا وان برما مرجع تو کردی بجای ما
تفضل ذکر دی نه بطاعت ما و ابویزید بسطامی گفت جهل سال روی بخلق آوردم و ایشان را بحق تعالی دعوت کردم

هیچ کس را اجابت نکرد و روی از ایشان بگردانیدم و قصد حضرت کردم همه را پیش از خویشتن آنجا یافتم
یعنی باید که سالک سنت خویش هیچ جز مشغول نگرداند تا نزد حق تعالی در دل وی پیدا شود و ماسوی را
از دل وی پاک کند قال الله تم ذرهم یلعبوا ایشانرا بدو حالتیان نسبت کرده از انک
انک مر خلقت بشر ند اما صفت رو حانیان دارند و رو حانیان فرشتگان اند که بر صراقت ایشان
قدم زنند و از مخالفت دور باشند و از طاعت کردن نیاسایند و از مخالفت دور باشند و خدمت حق را
بی طمع کنند و بکثرت طاعت و عبادت خو ایشان پشت است و بیرشاید که بواسطه صدق معاملت و اخلاص
عبادت ایشانرا روحانی گویند که همه نور گشتند و نور فیاض ایشان بر همه که اقبال کند ایشانرا جو خود منور گرداند
سالک بران مقدار که از خلق فارغ شود از حق نور گردد و فنا بحق انکل التفات وی بخود زیادت می شود از
حق تعالی و نور تجلیات محروم می شود و فی الارض عماو بون یعنی تن بر زمین اند و دل اسمانیا ند
تن ایشان در زمین بطاعت و عبادت مشغول و دست ایشان در اسمان طوافی کنان سرور اهل زمین از پاکی
طاعت ایشان متجه اهل اسمان از علو همت ایشان متحیر از بهر انک ایشان بمقام صدیقان رسیده اند
و انوار عزت در دل ایشان پدید آمده و دل ایشان با ابرار ملاء اعلا بجوار جبان رسیده و پیوسته کرد
سراد قات عرش و سیران بوده زیرا که ایشان مشتاق اند و مشتاق در اغلب روزگار از علوم و احوال بی قرار وی ارام
بود و کرد عالم می گردد تا مگر جایی رسد که آنجا شان دوست بیند و یا ار کسی خبر دوست پرسد و مع الحق تبا بینون
و با خلق جدایا شند بینی بشریت با خلق اند و بحقیقت با حق با خلق معاشرت می کنند ظاهر شریعت و بباطن با حق تعالی
خنانک حقیقت است و شاید که معنی ثانی ان باشد که بحقیقت تخلقوا با خلاق الله کار کنند که از جنان خلق را
گردند اگر کسی با ایشان بد کند بکافات مشغول نشوند بهر کنایی از خلق برنخشند تمایند و از گناه کنه کاران
در گذرند که معامله حق تعالی با بندگان ازین سان است که و یعفوا عن السیئات ملک جایی دیگر فرمود
اولیک یبدل الله سیئاتهم حسنات جمله این معانی انست که از جاهل عمل عالم مطلبد و از ناقص فعل کامل
نجوید و همچنان عالمانرا و کاملانرا با جاهلان و ناقصان نسبت نکند و احتمال اذیت مردم میکند ناظرا الی الحکم
الثابق پس ایشانرا معذور می دارد در اعمال ایشان و بصالح دینی و دنیوی ایشان با حسن وجوه قیام می نماید

بیان
کی
خلق الله کند

و بیرشاید که ایشانرا زبان بدان واسطه کوبند که چون رضای حق یافتند از حفظ خلق باک ندارند و از ملامت
خلق اندیشه نکنند و چون حق تعالی مر ایشانرا باشد اگر همه عالم خصم ایشان باشند ازان باک ندارند
بیت یاری دارم که سر فرازی دارد ۷ بر دوش همه کس دلنوازی دارد شکوت
نطان خاموشان نکته کنند کاشتم پیش دانند و نگویند بیت اعلم ربی وانشکوی سلامة من صحت فحا
و پیوسته بخود در مانده باشند و بیغیر پردازند و مر خلق را بیر قدرت بینند و مجری قضای حق دانند چون ازین
معنی تامل کنند همان بخن گفتن خاموش تر باشند زیرا که بر اسرار ملامت کردن بی فایده بود و بر حق تعالی و کارهای وی
اعتراض کردن خود کفر باشد پس جز خاموشی هیچ فایده نبیند و معنی دیگر است که ایشان پیوسته
در مراقبت و مراعات حق مستغرق اند و بچیزی غیر ندارند بزرگی را گفتند که حق را دوست داری گفت دارم
گفت ابلیس را دشمن داری گفت از محبت حق فراغت نیابم تا بجودات غیر مشغول گردم و از بیم عقاب حق
نظاهر و باطن و سر و علانیه متوجه جناب حق تعالی شده باشند و زبان از کام کشیده و از بیم حساب و عتاب
سخن نگویند الا بوقت ضرورت غیب حضار گفت غایبان حاضر اند یعنی با خلق حاضر اند و بدل با حق
غایب خنانک مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود انی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی زیرا که چون
محبت غلبه کند محب از محبوب خالی نباشد و هیچ حال از وی جدا نکرده بیت
جاکز تبش عشق تو لرزه بجان دارد واندر دل و جان مهر تو چندان دارد کز خال وی ارکوزه کری کوزه کند
کوزه وی آب کوزه سوزان دارد بایزید بسطامی قدس الله سره گفت که چهل سال است که من با خلق بخن
نگفتم هر چه گفتم با حق گفتم و هر چه شنیدم از حق شنیدم این طایفه بحکم بندگی حاضر اند و بحکم محبت غایب
و بسبب بوقیت کرد و شریعت ایشان محو کرده و باطن ایشانرا از میان خلق بیرون ده و ارواح و اشخاص
ایشان در مجلس انس از جام محبت شراب عشق مدهوش کرده و مای و سوی ایشان در ملاء اعلا
افتاده که هل من مزید جوان مردا مرکز در راه مردان قدم تمهادی سیر ایشانرا چه دانی و احوال باطن
ایشان کی شناسی ای عزیز عمر عزیز خود عزیز شمر و جوانی خود در راه خدای تعالی خرج کن بیت
بسود کند جوانی و برنایی روزی بسر کوی جوانان نایی ملوک تخت طهمان ملکانند در زیر جامه کهنه

ایشان خواهد ان معنی ملوک خوانند کہ ایشان ملک بی نیازی باشد و ایشان همه را بی نیاز کنند و همه خلق را
بدعای ایشان نیاز کہ اسباب دنی و دنیاوی بدعای ایشان تمام گیرد اگر ملوک بنا کنند خلق خلایق شوند
و اگر برکت اولیا باشد از امان عذاب آید و خلق هلاک گردد و نیز شاید کہ ایشان را ملوک بدان واسطه
گویند کہ ملوک بکری چیز التفات نکنند و ابتطایو از خدمت دنیا بهم دنیا ملتفت نشوند
در حکایات آمده است کہ ملکی از ملوک بغزو تا (رویشی راجزی دهند از حاجب و وزیر بگذرد
خود بدادش قبول نکرد بپای بر خواست و تواضع کرد تا مگر قبول کند قبول نکرد و زیر گفت چرا از
ملک بگذری گفت تا گرفتن ماست کہ ملک ما را بپای می دارد جمله این معانی است
آن باشد کہ دنیا دارد ملک ان باشد کہ صحبت موبی دارد ان شوربخت ترا کہ در دل خرمحبت دنیا
نباشد اعضا را جز در طلب دنیا بخ نکند وَلَوْ دُّوا الْعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ و پیوسته
بخدمت ملوک دنیا و اسباب دنیا مشغول شود اما خنک انرا کہ تقرب بگذش ملوک اخرت میکند
لابن خاک قدم ایشان بامداد و شبهنگام بتوتیا در دیده می کشد تا بود کہ روزی بروی نظری اندازد
و او را از میان خلق بیرون اندازد تا بدو لتهایی بی کران رسد بیت
یک نظر از یار صد هزار سعادت منتظرم تا کی و کفت ان نظر آید نزاع قبایل بیرون کردنهای
قبیلها اند ایشان از قبیلها و آبادانیها کریزان باشند از بیم انک مبادا کہ خلق ایشان را مشغول
کنند روزی مصطفی صلی الله علیه وسلم میگفت اِنَّ حِرَاءً جَبَلٌ یُحِبُّنِی وَ اُحِبُّهُ این کوه حرا مرا دوست
و من او را دوستم گفتند ای سید کوه را چنین وی کوس چیست این رمز کفت آری شراب بهر از جام محبت
آنجا نوش کردم و زرد حدیث شوق دران خلوتگاه یافتم وان کوه او را چون غمکاری بود ساعتی
دران کوه در قبض بودی ساعتی در بسط وقتی در سکر بودی وقتی در صحو وقتی در اثبات بودی وقتی
در محو هر کس کہ از ابتدای ارادت مریدان خبر دارند دانند کہ ان چه حال بود و ان چه زرد بود جمله
این معانی است کہ این طایفه بر بسته از خلق کریزان می شوند از بیم انک مبادا کہ بخلق مشغول
شوند از حق تعالی دور گردند کہ ایشان هرگز در هیچ حق شکیبا نبودند و بهر کوبی کہ رسیدند حلقه

در دوست کرفتند و بهر راه کہ رفتند بر بوی حق آن راه بریدند و گفتند دل رفت مبادا کل مباد و جان
برود در این راه پسند بدیم متصوف و انک سالک را لازم است کہ از عادات و مالوفات هوای
خویش بریده کردد و از خویش و پیوندو جمله خلایق بیکبارگی دل برگیرد و با دلی پر درد و جانی پر حسرت
غریب و از اکنجی کردو نوایی تفرد و تحیر پیوسته می زند ای همه خلق غریب اند و من بجان و دل غریبم
همه در سفر غریب اند من از حضر غریبم ای مریضان راشفا از طبیب و من بیمار از طبیبم مرکسی را از عطا
بیزارت و من بی نصیبم و مردل شده را یاری و غمکاریت و من بی یاروبی قرینم جمله این معانی است
کہ هر کرا صحبت حق باید دو چیز را اول بباید نهادن بلای حق را و جفای خلق را و اگر طاقت ندارد
کرد در حق نباید کشت وَ اَصْحَابُ فَضَایِلِ خداوند فضلها اند کہ فضل ایشان است کہ بداود
وحی آمد کہ ای داود اگر خواهی کہ بمن نزدیک شوی و ترا بدوست گیرم او را در ویشان را بار جوی
شکستکانرا بنواز و با ایشان تقرب کن تا ایشان ترا دوست دارند و بدل خود راه دهند ای داود
من بدل ایشان اطلاع کنم هر کرا در دل ایشان بینم او را بدوست خود گیرم و بر او داود را علیه السلام وحی آمد
کہ یا داود اَدَابات موسیًا الی کن لک کفطرة تا مرید صد سال آفتاب از مشرق برآید و بمغرب فرو شود تا عاشق را
بحکم غایت از پی دیده آن دهند کہ جمال فضل ایشان بیند و غرفضایل ایشان شناسد مران دل کہ ان
پر درد تر غرفضل ایشان در ان دل بیشتر نماید فضایل ایشان از قرآن بشنو و بشّر المؤمنین
نازلهم من الله فضلا کبیرًا و ان کدام است اول بشارت صدق و بشّر الّذین آمنوا اَنّ لهم قدم
صدق عند ربهم دوم بشارت احسان کہ و بشّر المحسنین سیم اشارت انابت کہ انابوا الی ربهم البشری
چهارم بشارت اخبات کہ و بشّر المخبتین ای المتواضعین پنجم بشارت ولایت کہ اَنّ اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الی قولهم البشری فی الحیوة الدّنیا و فی الاخرة ششم بشارت
استقامت کہ مستقیم اند در راه حق کہ اِنَّ الّذین قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا الی قوله تتنزّل علیهم الملئکة
هفتم بشارت استماع کہ مستمعان کلام حق اند کہ فبشّر عبادی الّذین یستمعون القول فیتّبعون احسنه هشتم بشارت تقوی کہ متقیان اند کہ تبشره المتقین نهم بشارت صبر کہ

کوشش القای بدین دهم بشارت جهاد کہ با نفس خود جهاد تمامی صعب کنند و نذر در راه خدای تعالی پیشتر کنند
رضیم برحمته و رضوانه کدام فضایل و رای ان باشد کہ بشارت ایشان بکرامت و مثوبت برین
وجه باشد کہ یاد کردیم بلیت پرسید زمن یارکه ان قوم که بودند کز خلق جهان گوی حقیقت بربودند
دیدند و ندیدنی شنودند و نگفتند کردار خود از خلق همه عیب نمودند و انواره دلایل نورهای
ایشان دلیلان اند و دلیل جزی باشد کہ بدین راه روند خبائث حق تعالی کنت و علامات و بالنجم
هم یهتدون هر که راه گم کرده باشد خبائث دلیل زند و عارفان راه یافته اند و از دلیل مستغنی کنند
بلکه دلیل کہ بایشان نگرند از ظاهر و باطن ایشان نور یابد و بمقصود رسد بدین معنی ایشان را انوار
دلیل گویند اذا لهم واعیة گوشهای ایشان راز دار است و معنی این سخن ان باشد کہ
نگه دارد اوامر و نواهی حق تعالی باشند از بیم انک مبادا آگهی ادبی بر ایشان رود و ان سبب تعلیق
و بعد گردد و حکم عبودیت و محبت جز کوشش بزمان داشتن بر روی نرود که محب پیوسته از زمند باشد
که خدمت محبوب را تمام بدو نرسد پدید باشد اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام کذب من
ادعی محبتی و اذا جنه اللیل نام عنی اه و محبت تعلق قلب است بمحبوب ببذل روح و منع قلب
از تعلق بغیر که قل الله ثم ذرهم بنده در راه محبت انگه کامل شود کان خطوط نفس و سباب
پاک شود و هر چه بوی منسوب باشد از اموال و افعال و صفات و ذات همه را در محبت محبوب
مستهلک داند و از هر چه دون محبوب او باشد بیزار شود و هیچ متر صد او هر و نواهی محبوب بی باشد
تا چه اشارت بی رسد بدین بیزار شود از هر چه یکون انور تا باشی یا غار ان و بهر
و اسرارهم صافیة سرهای ایشان صافیت و پیشتر یاد کرده شد که صفوت سر چه باشد چون سر
ایشان صفی گشت اذان ایشان وای گشت و علامت صفای سر آن باشد که مر حقوق حق را هیچ
حال فراموش نکنند و دل ایشان از حلاوت مناجات خالی نباشد و پیوسته روحانی باشند و هیچ چیز
نخورند و دل قطعا در دنیا نه بندند و از حول و قوه خویش مبرا باشند و خویشتن را بحق تعالی بسپرده
باشند و هر چه حق تعالی بر ایشان حکم کند رضا دهند و خویی خود را از پیش برداشته باشند

خبائث رسول علیه السلام فرمود اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلک و از علامات
صفای سر دیگر ان باشد کہ چون از بلا و بیماری باشند نخوانند که در عافیت باشند و اگر در
در اقتاب باشند نخوانند که در سایه باشند و بر خواست الله خواست خود نیفزایند و حکمت
در رضا بالقضاء باب الله الاعظم فراموش نکنند خبائث حق تعالی مصطفی را صلی الله علیه السلم فرمود
ستغنیک فلا تنسی و نعوتهم خافیة نعتهای ایشان پنهانست و ستر خویش را کس نتواند از
هر انک بر چیزی عزیز ضنت کردن مستبعد نباشد و نیز انک حق تعالی ایشان را ایمان می دارد تا
بیگانگان از سر ایشان خبر ندارند و فراخ ایشان نشوند که اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری پیر
بنده که با بیته حق بود و شایسته هر او را و او را اهل بیت آید و بیارگاه خویش راه دهند
و بهر خلعت پوشانند و بکرم سر فتش نوازند و بهر غیرتش بپوشانند که او را بر اولیای خویش
غیرت ایشان را بکس نتوانند و بدیناد عقباشان ندهد و متواری دارایشان را در حفظ خویش می دارد
و بنعت محبت در قباب عزت می پرورد صفویة ایشان را صفوی از بهر صفای سر ایشان
فرا خواند که لامع بود از ظاهر و باطن ایشان نوری شایسته حزنی که حق تعالی باطن ایشان را از آلایش پاک
کرده است و از سوداها و بدعتها و حسدها خالی کرد انیده که و نزعنا ما فی صدورهم من غل
و ظاهر ایشان را بانوار شریعت آراسته و بنضارت فرح از جبین ایشان لامع کرد انیده که وجوه
یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة و لقاهم نضرة و سرورا و یقلب الی اهله
مسرورا و لهذا قال بعضهم خرجت من هوای و انتزعت من شیئی و ارتفعت
من مقامی و انفصلت من صفاتی فاذا کنت فی هذا المقام فیری فی ذاتنا
من الحسن و البهاء و المجد و الثناء و النور و الضیاء ما لا یقدر الالسنة علی وصفه
و لا الحافظة علی ضبطه فتقصر منه ملاحظ الوجدان فکیف البیان و البرهان و نیز انک
ایشان را صفا و شهود از رق تکلیف و تکلفات رسم و عادت و از مقاومت مجازات عالم مجازی
آزاد کرده است که ایشان وجودی و اختیاری نمی دیدند الا حق را و بدان واسطه دلشان صافی بود

وقت از اغیار خالی و از خلق منزوی و بحق مشغول کرد کرا امکونات از نظر عزیزات او از عزت
مکون بی نصیب است صوفیه این معنی که اشارت اصوفی بچه واسطه خواهند در آنجا اقاویل که این طایفه
گفته اند بسیار است بمقام خود یاد کرده شود انشاء الله تعالی نوریه مراشا ینزا
نوری خواند از بهر پاکی معاملت ایشان که از صفای طاعت و عبادت می نور گشته باشند و اجعلنی نورا
حق تعالی دوستان خود را در لباس شریعت بمقام نور ظلمت فرستاد تا نور فیاض او بر کرا اقبال بر اعراض
چو خود نشان منور کرد اند ابو الحسین نوری را کروس کوبند که از بهر ان نوری خواندند که چون شب تاریک
من گفتی از دهان مبارک او نور بر آمدی که بدان نور خانه روشن گشتی شرح صدر باید فهو علی نور من
ربه دست به دایکم بروح منه چون روح منه یافتی انکه حقیقت او ترا ادراک کرد که الله
نور السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح چه معنی دارد مصراع
باعشق در آی تا عجایب بینی سالک چون بمه اوکرد دکنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا انکه سر الک
مصطفی صلی الله علیه وسلم در دعایی بامداد پیش از ادای فریضه فرموده است که اللهم اجعل لی نورا
و نورا فی قلبی و نورا فی سمعی و نورا فی بصری و نورا فی شعری و نورا فی بشری و نورا فی لحمی و نورا فی دمی
و نورا فی عظامی و نورا من بین یدی و نورا من امامی و نورا من خلفی و نورا من تحتی و نورا من فوقی و نورا
من شمالی اللهم زدنی نورا و اعطنی نورا و اجعلنی نورا در تاکدی کوید حکمی من شو مصراع
سرتا پایم فدای سرتا پایت مرعشق که در رگ و پوست و خون و گوشت نبود ناقص است بیت
کردآیی کنم که بر کشایم رگ خویش ترسم که بهشت انور آید بر پیش چون این انوار بدید آید مهد علی نور
من ربه روی نماید و ایشان را بدین واسطه نورانی خواند و هر کس که ازین معامله دور است پیوسته در ظلمت
طبع هلاک است کو من لم یجعل الله له نورا فما له من نور بنا شد چون نور نباشد عین ظلمت باشد تحقیق ضرورت
باشد که ارتفاع نقیضین از محالات است جمله این معانی آنست که چون نور امه پیدا کرد و صوفت او بنور حاصل
شود و چون حجب از پیش بود از سالک کار بنا باید مصراع اندر رد عشق یا ترکنی یا من صفیته و ایشان را
صفی بواسطه آن خواند که بطریق ایشان طریق اهل صفه بود مذهب تصوف از ابتدا کرفته اند اعراض کردن از دنیا

و بشتغال نمودن بطاعت و عبادت مولی و سایر او صاف این طایفه خنانکه در باب اول نبشته شود انشاء الله
تعالی اصل مذهب این بود اما بکشتن روزکار و در آمدن اغیار تباه کشت خنانچه بر ظهر جزوی ازان عمر
و ابن خنبل قدس الله سرهما بخط ابی العباس دینوری رحمة الله یافتند نبشته که ان اهل هذا الزمان قد تعاطوا
ارکان التصوف و هدموا سبیلها و غیروا معانیها در اصل مذهب طعن نیست طعن در ان
کرامت که بر اصل مذهب نیست بدلایل عقلی و نقلی و حجج ظاهره و براهین قاطعه معلوم و محقق شده است
که طایفه این طایفه از کتاب و سنت و سیر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین مستنبط است خنانچه بتفاصیل
در رساله ء عربی نبشته شده است و در باب دوم ازاکه دیده حق بین و سمع صواب شنو باشد اورا
درین باب بدلایل احتیاج نیفتد و ازاکه ازین صفات محروم کردانیده باشد که انهم عن السمع
لمعزولون خود دلایل چون بمردودی که مهر شقاوت بران نهاده اند چه بیند دیده که از بینایی بیش محروم
کرده اند لهذا مر تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون و ما انتفاع اهل الدنیا بعقلته
اذا استوفت عنده الانوار و الظلم و دایع الله بین خلقه انهار بان حق انه میان خلق در کتب این طایفه
مسطور است که هیچ وقت این امت از جهار صد ابدال خالی نباشد و ایشان را ابدال بدان واسطه خواند
که دنیا بآخرت بدل کرده اند و از این جهار صد و جهل اوتاد و اکر این اوتاد نباشند از شوی کناه مسلمان
عالم خراب شود و ازین جهار نقبا اند و ازین یکی قطب است چون قطب بمیرد یکی بجای او انشا اند و چون
کسی بمیرد یکی از اوتاد بجای او انشا نند و چون از اوتاد کسی نقل کند از ابدالان نصب کنند و چون ابدال
نقل کند از عامهٔ مومنان بجای وی نصب کنند تا انتظام عالم بر بن طریق باشد ایشان را ودایع بدان واسطه
کویند خلق را بدو کرکه ایشان نکذ خنانک متفارقت کی اکر کوهری کرانمایه در صندوقی باشد حراست خزینه و
کنند نه قدر صندوق را کنکن قدر ازاکه در صندوق مودع است جملهٔ این معانی است که پیوسته این طایفهٔ مذکور
از برای خلق دعای خیر می کنند از بهر ایشان استغفار میخواهند حق تعالی بیرکت ایشان از عصیان عذاب
باز می کردانید بنی اسرائیل کناه کردند و عذر موسی و هرون خواستند و استغفار ایشان کردند انبیت طی و انمردی
و راه ابدالان و صوفیان که پیوسته کناه سوی خود می بینند و کناه دیکر ازا عذر میخواهند و از بهر ایشان استغفار می کنند

وَصفوته فی برئیته گزیدگان وی اند امینان میان خلق وی که اگر ایشان از گزیدگان نبودندی بسبب
سلامت دیگران نبودندی اگر ایشان ناپاک بودندی پلیدیهای دیگران بدیشان پاک نشدی و از عزیز
عزیز فایده عزیز کردن ذلیلان نیست و از غنا و غنی فایده کارساختن فقیر انست و با تحقیق ایشان
عزیز اند که چیز عزیز بر ضار شدند وَصَفایاهُ لِبَرِیَّتِهِ و صفیهای خدای تعالی اند مر خلق را صلی الله علیه وسلم
کَرَوا لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه کافران بر مصطفی صلی الله علیه
وسلم آمدند و گفتند که ما میخواهیم که با تو ایمان آریم و گفتار را راست باور نمیکنیم ایشان را
از خویش دور کن تا ما با تو ایمان آریم رسول علیه السلام عظیم خواهان ایمان ایشان بود گفت لعلک باخع
نفسک الا یکونوا مؤمنین رسول علیه السلام باغر پنهام بدرویشان درستاد تا روزی چند که آیند
سکام رفته بود که آیت نازل شد که ای محمد آن آنا نرا که من خوانده ام تو از ایشان مران که من رانده ام امیر
المؤمنین عمر را باز خواند که قرآن نیز باز آمدند و گفتند که یک روز ما را نوبت نه و یک روز ایشان را رسول
قصد نوبت کرد این آیت نازل شد واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم کافران از نوبت
زمید شدند گفتند ہم بنشینیم بشرط آنک روی سوی ما داری و بدیشان ملتفت نشوی رسول باین مبنی
ما یل شد ایمان آوردن ایشان را این آیت نازل شد فلا تعد عیناک عنهم ای محمد از ایشان
روی مگرد آن و چشم از ایشان برمگیر که من با ایشان می نگرم بعد ازین ایشان یکبار کی روی بزرگی
کرد و انگه موافقت ایشان را در وحی بیفزود خواستی که اللهم احیینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی
زمرة المساکین و فرمود که مرا کجوید از میان و روی آن جویید و روزی که خواهید بدعا ما ایشان خواهید
بجای ایشان خواهید ابغونی فی ضعفائکم هل تنصرون و ترزقون الا بضعفائکم و هم از بهای ایشان
گفت حوض من بین عدن الی عمان شرابه ابیض من اللبن و احلی من العسل من شرب منه شربة لا یظما
بعدها ابدا و اول من یرده فقراء المهاجرین قلنا و منهم یا رسول الله قال دنس الثیاب اشعث رؤوس
الذین لا یفتح لهم ابواب السدد المنعمات یریدون و وجهه نشان این دو پای بر دو کیتی ننادند و از خلق ازاد گشتند
و از خود باز رستن ارزیده جز بی خویشتن ایت معنی انک گفت و صفایاه لبریته و خفایاه

صفیة تمامیان وی اند نزد دوستداری و این دلیلت بر بزرگی محل ایشان کی امر حبان از مصطفی صلی الله علیه
وسلم بزرگتر نیست و در ویشان را اندیک وی زینهار نداد دلیل گشت بر بزرگی محل ایشان جلا ابن معانی آنست که قدر قل
ایشان بر رسول علیه السلام مکشوف شد که بواسطه ایشان چندین خطاب و عتاب باوی کردند ما علیک من
حسابهم من شیء این جواب آنست که مشرکان و منافقان بر فقرا مسلمانان طعن می زدند و از
حالات ایشان می تنگ دیدند و رسول علیه السلام بر درویشی و بدحالی ایشان می طعن زدندش
تعالی جواب ایشان دادی گوید اگر ایشان اهل عار ند بر تو از شمار ایشان هیچ نیست اگر ایشان را
تو ان کرد ان تطردهم فتکون من الظالمین طایفه کی از بر ایشان ابا میدند بطرد و عطا با
بامصطفی صلی الله علیه وسلم رد و بزرگی منزلت ایشان کس نتواند شناخت الا من شاء الله مر او ترا
و امثال ما را از حدیث ایشان رنگی نیست انکه سه چیز بهیچ بفروخته باشد و در حوال ابلیس مانده
و در دست بطن و فرج اسیر مانده و ادبار و شقاوت او را بفوغا و غرور و تناء فاسد داده و عمر عزیز خود
در هو و تر مات صرف کرده خود را و خدای خود را فراموش کرده و در خواب غفلت خوش خفته اواز بگی و حدیث
زنگی بیت فردا که عیار آن سه جوشن پوشند آن تو بیازار برند بفروشند

اللهم اجعلنا من المقبولین و لا تجعلنا من المطرودین هم فی حبوبة اهل صفیة
ایشان از روز کار پیغامبر اهل صفه وی بودند و از خلق برگزیده بودند و مر جمله خلق دستبازنده بودند
ایشان از ازل دست کوتاه کرده بودند و خشنودی خدای بر خشنودی خلق اختیار کرده بودند و روی از خلق
بتی اورده بودند و اصل مذهب فقر آوملی و دُرد و خوانق از طریق ایشان گرفته اند جنانکه بمقام خود
صفت ایشان ذکر کرده شود انشاء الله تعالی و بعد وفاته خیار امته و از پس وفات رسول
خیار امت وی اند از بهر انکه در عهد رسول علیه السلام خلق بودند و باشند و همه اغنیا بدعای فقرا
ترتب جویند تا حق تعالی برکت دعای فقرا ملاحا بکرداند و بهیچ فقر دعای تو انگران ترتب نجویند و فقرا
متقی اند که ایشانرا از مر دو کون بهیچ خیر التفات نیست و بر خدای تعالی هیچ چیز بدل نیارد این صفت
متدیان این طایفه است عارفان و منتهیان خود چگونه باشند لم یزل یدعو الاول الثانی و السابق الیالی

بلسان فعله اغناه ذلک عن قوله عواره دعوت می کرد اول مرتبه را آوردش و پس و پیش و را بر آن
کرداری بنیان کرده بود او را از کثرت این از مشایخ این طایفه مرید انرا بفعل و ریاضت دعوت کردندی
نه بقول تا مرکه با ایشان صحبت کردی سه ریاضت و طاعت و مجاهدت آموختی همان کردی بیان قول عاجز
که قول بی عمل ضایع است و صحبت عامل و فرناض چون تیز در حکم ما موثرات زیرا که ایشان را قوت جاذبه
و سوزش چون با سنگ مغناطیس صحبت کند جذب کند که میل کند اگر صحبت حالت ایشان آن شربه بر جان سالکان
راه مکشوف شود اگر مرد از جان دار نزدیکی با ایشان نماند گاه در صحبت گذرا با کرخواهد و گرنه میلش ضرور پی باشد
زیرا که مرکز اقبول یاری دهد و سعادت روی نماید و کوشه از نقاب معرفت و صحبت ایشان بروی انوار
و انوار تجلیات صحبت ایشان بر جان سالک روشن شود دست نهضت از موضع آن حالت مقدار پیش نماند
قریش که این حالت بدایشان پیدا شد در خدمت مشایخ شمن بنیاز ستندی کشتن و از هیبت صحبت مشایخ چون
ببدی لرزیدندی و اگر بر پای بودندی بی او ایشان بنیاز ستندی نشستن و همه راست دیدند فلان
کردند ایشان را از صحبت مشایخ بقول احتیاج نیفتاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون خوف قهر
غالب بود آثار آن خوف بظاهر وی پدید آمد تا خلق را از هیبت وی قرار نماند خبا به در خبر آمده است
که اذا احب الله تعالی عبدا البسه صورة من صورته و نفخ فیه من روحه حتی تقاد له کل جبر و مدر و تتواضع
له کل طایر و سباع بنابران امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه از حق شرم بود آن شرم بر ظاهر وی اثر کرد
تا همه ملایکه و بنو آدم از وی شرم داشتند و بدان مقدار که اسرار مشایخ را با حق تعالی راستی باشد
بر ظاهر راستی پدید آید و آن حال ابنیه خلق گردد و هر که با ایشان انس گیرد یا با ایشان صحبت کند
از گفتار زبان مستغنی گردد و بی بیان حاجت نیفتد که نظر ایشان مرید را کافی باشد بزرگان گفته اند که مرد بیان
بزرگ نگردد که پیران او را بینند بلکه بزرگ آن گردد که پیران او را بینند و جماعت بسیار بود ندو از وی بیان
نام پر خود بزبان برده اند غایت تعظیم را و پیرا این همه تعظیم از آنست که دلش محل موقف خدای بود
و این طایفه گفته اند که چندین هزار مقام است که در ایجاد جز نام معشوق بر زبان نرود و چندین هزار
هزار مقام است که در ایجاد نام معشوق بر زبان بودن حرام است جمله این معانی است که سالک باید که بسوی

نسبت مجرد شکستگی راز را بهیبت و اجلال شیخ در آید و حکم خود کلیت با وی افکند کالیت بین یدی
ما مور و محکوم شود تا با شد که منظور نظر پیر گردد که نیاز مند را در دنیت و از پس دیوار نیاز مکر نیست
و دوستی و خلق با چون نیاز و سیلتی نیست سالک بر ین ادب چون نسبت هیبت در حضرت پیر سر ببرد
فیض راکه از نظر شیخ بروی مکشوف شود نهایت نبود و بعد از ان او را تعلیم و پند حاجت نیفتد و سوسه
همین گوید شعر زان گونه شراب ها که او پنهان داد یک قرعه بصد هزار جان نتوان داد حتی قل
الرغبة و قطن الطلب تا رغبتها کم گشت و طلب کردن سست شد و از حقیقت بمجاز و ریم اکتفا
کردند و از عالم روحانی مبالغ همان رحلت کردند با هوای مختلفه مشغول گشتند و از مقام و مجاهدت
می داشتند و بیکبارگی از آخرت روی بدنیا آوردند و از اخلاص بنفاق و از طاعت بمعصیت و صراط
مستقیم راهی رو شوند و در سنت و جماعت راست نرفتند و راهها بحیرت و ضلالت بر گرفتند
مبنا به از حیرا آمده است سیاتی علی الناس زمان یصلی فی المجد صفوف من الناس لیس فیهم مومن
نه اینرا نور بصیرت نه چراغ معرفت نه سخن بر سبیل نه اتباع کتاب و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم
در حق ایشان میگوید یکونن فی آخر الزمان دجالون کذابون یاتونکم من الاحادیث
بما لم تسمعوا انتم و لا آباؤکم فایاکم و ایاهم لا یضلونکم و لا یفتنونکم چون این امثال
طایفه بسیار گشتند اهل حقیقت از میان خلق بنهان گشتند تا از خوض معترضان و ضحبت مبتدعان
ازاد گشتند که منهج صواب ان دیدند و سبب نجات ان شناختند و از تسبیح این گفتند

بیت بی عشق تو بود دم ندارد و سامان خوانی تو و حال جوی خوانی حیران
خوانی تو حال گوش خوانی بجراق من فارغم از مرد و مرا عشق تو بس نان و نمان این نصوت را از من
دانگان بشنو و یاد گیر چون یا یکی از این طایفه اشنا شوی کردی خدمت ایشان بجان در یاب که طالب را این شرف
بس باشد که در همه عمر صدق تبری گردد که از کنایه دل صاحب دل بر گشند اللهم ارزقنا صحبتا لکس
و الهم رواب العالمین قضا رحال اجوبة و مسایل و کتبا و رسایل حالها جواب و سوال گشت و کتاب
و پیغام سخن این سخن آنست که اهل حقیقت خلق را بزبان کردار آرد و عمل دعوت کردند نه بزبان گفتار

سمان دجال

سمان عشاق

چون رغبت خلق در علم حقیقت کم گشت بعضی مشغول گشتند و این علم را زبان کردند بدون حقیقت از بیان برخواست حال عبارت گشت گفتند خوض حسن باشد و رجا حسن نه پرسیدند از معنی سوال خبر باشد نه جواب دهنده را از معنی جواب خبر و مرد و از لب بقشر اکتفا کردند و حواله طالب را امروز سیری و عذابی دیگر است و علاج بیماری ایشان را امروز شربتی دیگر خنانکه بموسی علیه السلام خطاب کرد که ای موسی از بینی بر آر تا عالی همت شوی و از مقام لما از لت الی من خیر فقیر بجز آهنی از نظر الیک مشغول کردی که ریاضت و خلوت خاصیت است کربوسیلت خلوت بنده معالی همت شود انه یجب معالی الامور ای موسی ترا خود رفت همت سع بذا جبل روزتام ما را باش تا همت بیفزاید که اگر پیش از این نازخواستی اکنون جان و جانان خواستی جمله این معانی آنست که سالک را لازم است که بگفت و گوی مجرد اکتفا نکند از سیئات غفلت بحسنات خدمت در آید تا بداند که حسنات عابدان دیگر است و حسنات عارفان دیگر مقام عابدان خدمت و مقام عارفان شهود قربت و انس مشاهدت و از گفت و گوی فراغت کردن در کربیان مشکد آرد او را گفتن حاجت نیست که من مشکد آرم اما آنها که شرط بندگی بجا نیاورده و روز خویش را در مخالفت ظاهر و باطن صرف کردند حال را بگفتگوی نهادند و به بیان سخن قناعت کردند و از حقیقت معانی اعلی علیین با سفل السافلین بعدا للقوم الظالمین آمدند اللهم لا تجعلنا منهم برحمتک یا ارحم الراحمین فالمعانی قریبة لارباها و الصدور رحیبة لمعانی خداوندی را نزدیک است و دلهاشان فهم را فراخ است زیرا که هر که از حقیقت جزوی خبر دارد رفریاد او رسنده باشد جنابخه صاحب صنعتان بر فراز صنعت خود سخن گوید که دیگران به بیان او را در نیابند لاسک سخنان ارباب تحقیق کس نتواند فهم کردن و در هر موصله قوت فهم ان نباشد و اگر غیر این طایفه ط از ملکوتیات اشیا جزوی فهم کنند بر قدر فهم و عقل ایشان خواهد بود و تحقیق کردن سخنان ایشان را روزگار دراز بباید و سلوک تمام چه آن معنی ثمره ریاضت سالهای اثبات و اگر کسی مکتوبی خواند که در انجا انگور بود که از ان انگور شرابی حاصل شود که از خوردن ان

شراب مستی بخرد اکنون بی نگر که از ان کس تا وقت مست شدن چندراه است جمله این معانی است
که تا سالک از شراب تقلید مورث بر نخیزد در انجمن مقامات این طایفه ننشیند و حالات مقالات این طایفه
در ایشان اثر نکند تا انگه که وقتش در رسد کل شئ عنده بمقدار و خود را در بوته ابی جدب نبندد که
تجاهدوا فی الله حق جهاده انگه شاید که خدمت گنش مردان این راه گرداند و بانه بلوی آمیت راه
مردان حق و از راز ایشان هر کس را خبر نه عاشق باید که از حدیث ایشان پوبین باشد بیت

اندوه تویی دوا ندم کرد جهان سودای تو پیدا و نشانم نتوان الی ان ذهب المعنی و بقی الاسم
و غایة الحقیقة و حصل الرسم تا معنی برفت نام بماند و حقیقت برفت و رسم بماند یعنی اهل حقیقت
چون حقیقت اندوزند و رسم زیر قدم نهادند با باطن صوبتی دارند و ظاهر خود را خلق خلیق العذار
نمودند تا حال بگذشت و خلیق پدید آمدند که از تصوف نامی برخود نهادند و از باطن خبر نداشتند و زندیق
دار زندگانی کردند و از حق شرم نداشتند و از فرمان حق قدم بیرون ننهادند و از حد آدمی منتهی مخالفت
در گذشتند تا از شوی ایشان اهل حقیقت روی در کشیدند و مغارها و بیابانها اختیار کردند و خود را
پدید نکردند و باز نمودند و بیش دانستند که این راه دو گام بیش نیست و هر گامی در خویش خود بندد
در تحقق حضرت فرت نماند و نجات یافت فنای التصدیق حلیة و التحقیق و بقاء التقدیق تحقیق این راه
و تصدیق پیدا کردن بعضی متقدمان خود را بحیلت تحقیق و تصدیق و معاملة باطن بیاراستند و لباسها
خلقان پوشیدند تا خلق از ایشان اعراض کنند که بزرگان چنین کنند انوکر قبول خلق زنار است
زنار تا از میان گشایی مسلمان نگردی و مناظران بر معاملة باطن خود را بلباس ظاهر بیاراستند تا خلق
ایشان را از جملهٔ عارفان شمرند و بواسطهٔ جاه و اعتقاد عوام دین خود را برباد دادند مگر بندگان خدا
فاز جنانا نعمل صالحا جرافت و حرت و احسن ناعلی ما فرطت فی جنب الله فایه خواهد داد کلا انا کله تسو
ناپاکان و من و شما یکم برزخ اکنون سالک را لازم است که با غافلان ننشیند و هر که از و بوی دارد دامن وقت او گیرد
و همگنان در قرآن دولت اویزند اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و وقت را غنیمت شمارد آرد که الوقت سیف قاطع
هر که وقتی یافت از مراقبت وقت یافت الصوفی ابن الوقت بیت

روز را ایکان زدست ندهد نیت امکان آن که باز رسد انبیل و انهار مطیعان فاجرین
علیها الی الاخرة والحمد لله رب العالمین وادعاه من لم یعرفه ویحلی به من لم یصفه

مساک دعوی کشف

دعوی کرد در این مذهب را انک نشناخت مومن مذهب را و خویش بدین مذهب بیارا است
انک وصف این مذهب نداشت طلب جاه را و قبول خلق را و جذب منفعت را و دفع مضرت از خویش
کرامت غیر نفی و فریست اما انها که بحقیقت رسیده بودند ایشان را بدعوی حاجت نباشد
و عقاید و معارف و معاملات و منازلات ایشان از سر لیل و نهار از شایبه ریا مبرا آید
و تدرس حق بر ایشان مستولی که شرط ایمان حقیق ترس حقاست که فلا تخافوهم وخافونی ان کنتم
مومنین اما انها که بصورت خود را بیاراستند و از حقیقت خبر نداشتند و ایمان ایشان از راه
عادت بود و از ایمان دل دور بودند و از حق تعالی نترسیدند و لباس ظاهر خود را با باطن تشبیه می کردند
و از معاملات ایشان خبر نداشتند و فاسقی را نام اسلام نهادند و زندیقی را صدیقی ایشان را دام حقیقی بود و نه
خدایی و اما انها که بحقیقت قیام می نمودند که والذین هم بشهاداتهم قائمون از خلق متوحش بودند
و رویی از عالم و عالمیان در کشیدند و از مربی رایی دریا ساختند تا از رحمت لیار بر ستند عزلتها
راهها بسیار است اما تا سالک ندرا ه شیطان باز نگردد که ولا تتبعوا خطوات الشیطان قدم بر قدم میاشت
نتواند نهاد که فاتبعونی یحببکم الله وفقنا الله وایاکم لطف خاصه بحق حقه وانکر بعدله من انکر
وکلمه بسره من اظهر بیانه منکر کشت بفضل مر این را ان کس که مترآمد بزبان و بنشان کرد و من را
بدر آن انک ظاهر کرد مر آنرا بیان معنی این سخن انست که این طایفه را واجبست که بحقیقت این علم مشغول
شوند و بظاهر این علم قناعت نکنند و حقیقت این علم را با مر نامحرمی در میان ننهند تا دلهای ایشان
از ترویش باز نماند و هستی ایشان محجاب ایشان نشود که مر وقت که سالک صدق در این علم
نام اهل یکشاید راه خود بر خود بیند و هیچ نتواند که در عالم قدس و ملکوت اعلی در سر جولان کند
و از دیدن ملکوت باز ماند و با نفس و خلق و دنیا انست کیرد و ذوق طعم ملکوت خود نیابد و از
کرامی اهل خصوص باز ماند و مرکز خود را روز دولتی نبیند و بعد از انش مرکز کل و خلق شکفته نشود

که حقیقت این علم آنست که طالب بود و وجود خود را در توحید مجاهده فرو کذارد که مر که حقیقت علم نشناسد
به آن عمل نکند از علم اورا بکار نیست و مر را از آن شناخت فایده نیست و مر علم که بنده را از خلق برکرداند و بر ستنده
از علم باشد نه بر ستنده حق و تخلص بنده در راه علم این طایفه انک حاصل شود که این علم را از نااهل نخفی دارد
و از غلط پاک کرده لابل که از مرجه دون حق است هزار شود قل الله ثم ذرهم وادخل فیه ما لیس منه وتب الیه
ما لیس فیه و انرا و ندانرین مذهب آنچه نه از ویست و بدین مذهب منسوب کردند این از دین نیست بدین
که طالب عبد خلق بودند که بدین علم و آوازه خویش از خلق حاصل کنند این علم را بخر بدین منسوب کردند کان خبر از این علم واجب السلب بود
و همان سلب کردند و این علم را خبری که واجب الاثبات بود و از غلب لیقولون مالا تفعلون و تامرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم پاک نداشتند و این سخن که حق تعالی کر بکذب ایشان کواهی می دهد و الله یشهد ان المنافقین
لکاذبون آن بدین خبر نبود ندانی نه مر که راه دید بیراه رفت نه مر که حق شناخت ترویش علم یافت که و ان یروا
سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلا العقصه مر که از حق خبر باشد او صحبت خلق مرو را ملال باشد و از خلق کریزان کرد
در کوه کذر در بیابان تا وقت خویش از خلق بپوشد و دین خویش از آفت اغیار نکه دارد که نظارهٔ خلق صد هزار
من را بی ایمان کرداند و صحبت ایشان مر ایشان را جز پریشانی و پشیمانی حاصل نه یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
لیتنی کنت قبل قد بدالی نی قلال الجبال ارعی الوعول کل عیش وان تطاول کدر صایر من مسة الی ان یزول
فصل حقه باطلا و سمی عالمه جاهلا بس خلق حق این مذهب را باطل کردانیدند و عالم این مذهب را جاهل خواندند
از بهر انک خلق با این مردمان صحبت کردند تا مکر از ایشان اثر حقیقت یابند و محسوس دیدند و یی از ایشان بکردانیدند
و مر جد این مذهب حق بود بشوی ایشان کشتند که باطل است و خلق را از بهر این کناه نبود و کناه آنرا بود که مذهب را
خلاف کردند تا خلق راه کم کردند و مر که با ایشان صحبت کرد ملال کشت بس محققان براه انبیا اند و مدعیان بی تحقیق براه شیطان
و قد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس مر دود در قرآن صفت و نعت دستان این کروه است ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون
این کروه آنند که بر آیات ما سنستدرجهم من حیث لا یعلمون محققان نواختکان فضل اند و مدعیان راندکان عدل ضامن
محققان خدا و پیشوا مصطفی و راه نمایند ضامن مدعیان راه زن چاه و ابلیس شوا و دوزخ مر آ محققان را میکویند بیرون بالحق
و بر بهتان مدعیان را میکویند سنستدرجهم من حیث لا یعلمون بکذر تا هند فرق است میان این دو فریق فریقا هدی و فریقا حق

علیهم الصلاة مدعیان را از این همه ارکات از آنک دیده ظلمت باز نکردند و اندیشهٔ عقل بر نگماشتند و تامل نکردند
در حالات و مقامات اهل معرفت و ارباب طریقت تا معلوم کردندی که این مذهب بر حق است و ایشان بر باطل
محققان مر یک چون ستاره و ماه و آفتابی اند که اصحابی کالنجوم راه روان و رهرو آن نمایان حق اند که و علامات و
و بالنجم هم یهتدون اگر بدیده بحقیقت آگاه شود و داند که این مذهب بر حق است و مردان این راه بر حق اند و
صدق بر دان این راه خبات که حرم افتاب بر شعاع راتا ظلمات بشریت از پیش دل بر نخزد حقیقت لمعات محققان
بر صحرای سینهٔ مرد تجلی نکند مدعیان کند فهم نمیخواستند که الطاف انوار حقیقت کند و ندانستند که مر عالم
یا دیگر دجوع دولت تبلا را نتواند نشانه سوی دار محققان را با عصمت معرفت از مدعیان پاک جاهل
یا عادل العاشقین دع فیه اضحکها الله کیف تشهیها هر چند محققان در پرده شدند و خانه خالی شد
و سر و سی از پیش بر خواست و بجای او غار بر آمد و راه ناپیدا شد اگر در جنبش آمی یک ذره پدید آید
فاصله از ان رونده سلف باشد چنید بی کوید راه اکنون خوش شد که راه زنان پیدا آمدند و بر سر راه غار
بر آمد و تو دمای یک راه ناپیدا کرد در راه اکنون غریز شد که مدعیان و باغیان راه سر بر آورند
وصل و صدر ارجان ارزد همت بر حق کرا یکان نهد هر کرا در وصل یار جان نهد یار نزد خود شرمان نهد
والله در التحقق فیه ضنا و مکنا الواصف له بغیره علیه جد اشد متحقق در دین مذهب بی خلق و صفت کرد پدید آید
کردن این مذهب عزت داشت مذهب را چون متحققان دیدند که نا اهلان دعوی فروغ کردند در سر نهاد داشتند
نا اهلان ملاذ ان خبائث بزرگان گفته اند لا تنفعوا العلم اهله فتظلموهم و لا تضعوه علی غیر اهله فتظلموه
روزی سهل بن عبد الله تستری را گفتند که ما را وصف صادقان بگوی گفت تا نوا سرای الصادقین حتی اخبر کم
بوصف الصادقین گفت بیارید اسرار صادقان تا خبر کنم تمارا و صف صادقان شبلی گفت چون منصور را
شبی بر سر کوری احیا کردم و مناجات کردم گفتم الهی این بنده بود عارف موحد من پدید آکرد آن کور این بلا
بوی جرا کردی گفت جواب بر من غلبه کرد و حیران دیدم که قیامت بودی و از حق مرا ندا آمدی که با ابا بکر
اگر شاه بستر نا فایده بغیر نا فائز نیابد ما تری او را بستر خویش راه دادیم سر ما فاش کرد کردیم ما دون
آنچه دیدی جلوه این معانی است که سر فاش کردن جایز نیست قطعا که مر که سر حق نگه ندارد صحبت حق را

و این طایفه در کتمان سر حق و خلق مبالغه تمام کردند مرید آن این نصیحت را بجان و دل پذیرفته اند و زبان و دل
از افشاء اسرار بنزا اهل خاموشی داشته که لا تنصص و یاکل علی اخوتک فتعرف القلوب منه
و انصرفت النفوس عنه و ایما از بن کتمان بر سیدند و تنها از صحبت این طایفه برگشت یعنی مدعیان و نا اهلان را
بدیدند و از ایشان حق طلب کردند و نیافتند و اهل حقیقت آنرا دانستند پنهان کردند پس هیچ کس
حقیقت این مذهب در نیافتند زیرا که اهل حقیقت پوشیده داشتند و نا اهلان حقیقت خود
نبود طبعهای مردم از این مذهب گریزان گشت و دلها مر این مذهب را منکر شد و گفتند که این مذهب را اصل نیست
فذهب العلم و اهله و ابیان و فعله ابنیا علم رفت و اهل این علم با این علم بر فتند انها که اهل بودند
بر فتند کس نبود که این مذهب بیان کند و فعل نیز از میانه بر خواست چون اصلش بر فتند و فعل بر رفت
زیرا که چون اهل شد علم شد چون علم شد بیان شد چون بیان شد فعل شد و از علمی که جز نصیب صدیقان نباشد
اگر مدعیان و نا اهلان آنرا شروع کنند علمی ببیت ایشان گمراه کرده و نعوذ بالله من هذا لان الله تعالی ذلک
الیانه است و فی کتابی بنا و صفاتهم و بیانهم و غیرهم من الفعل فی التوحید و الاتصفات و سایر
ما وقعت فیه الشبهة عند من لم یعرف مذاهبهم و لم یعلم مشایخهم تواند مرا انک بدان بدید کردم انور کتاب من
صنف راه ایشان از انچه گفتند اندر توحید و صفت و دیگر چیزها که بدین پیوندد آنچه اندر وی شبهت افتد نزدیک
آن کس که مذهب ایشان نشناخته باشد و پیران ایشانرا خدمت نکرده باشد یعنی غرض از تالیف کتاب آن بوده است
تا مر کسانرا که گفته اند که این مذهب راست است و کژی در نا اهلان و مدعیان است که بسبب شوی ایشان
متحققان از خلق رویها در کشیدند زیرا که در این زمانه بسیار بودند که راه سلوک نرفته بودند و پیرانرا خدمت نکرده
و اصول مذهب ندانسته و مردم را در این مذهب در غلط می افکنند که این تالیف کرده شد تا اصول مذهب بیان
کرده شود تا کسی گزاف در این مذهب چیزی نگوید که دین و یرا زیان دارد اگر کسی فرزندان رسول علیه السلام عالی چند
فلس حال گشته را باید کرد نه اصل قرابت رسول را که دین تباه کند و گفت بیان العلم نا امکن گشته و وصفت
بظاهر البیان نا ملیح و صفحه گشاده کردم بزبان علم آنچه می بود کشادن و وصف کردم بظاهر بیان آنچه خوب آید
و صف کردن یعنی چندان وصف کردم که بیان گفتند انگ مقتضای حقیقت این علم است و نیز انگ نا اهل

بیان این علم کردن غایت کرا گر کسی پیوسته محوضات و تلخیهای گوناگون خوی کرده باشد و هرگز از شربتهای
شیرین بمذاق او نرفته اگر سیرت و اصناف وصف شیرینی گفتند اش نرا معلوم نشود و ملالت نماید و از
وصف آن غافلا نرا از بیان چه خبر جنید قدس الله سره می فرماید بَیْنَهُ الطَّائِفَةِ یَقُولُونَ فِی خَلْوَاتِهِمْ اَشْیَاءَ
رِبِّی کَفَرَ عِنْدَ الْعَامَّةِ وَ ذَلِکَ لِتَّ الْاَیَاتِ عِنْدَ الْخَاصَّةِ بَیِّنَةٌ رموز غیب محبان آشنا دانند
نوای عشق کودکان نیوا دانند ملک ناز از عالم بقا سته یا کو تیان سر کوچه فنا دانند
بزیرقبه تقدیس نیت جستانند که مرجوعت بصورت خداوندانند استعدادات متفاوت است یا محمد
مردانرا ازان کاسه که تو خورده و انذر عشیرتک الاقربین و اهل بیت را بشربت لطف بی ده و احفض جناحک لمن اتبعک من
المؤمنین و بیز با عموم خلق جانفزا بیاشامان شفاعتی با اهل الکبائر من امتی فاطمه را فرمود انقذی نفسک من النار
فانی لا املک لک من الله شیئا جدا این معانی است کر آن قدر که بیان کرده شد از این علم کر در عبارت گنجید
که آنچه مقتضای حقیقت متن این مذهب است در بیان و عبارت نگنجد بخارهای خراحت مدعیان و اغیار و وقت
اوصاف بشریت را در بوته اجتهاد باید گداخت تا این تایه اصیلی که از معدن لدنی آمده است پاره در یابد
یفهمه من لم یفهم اشاراتهم و یدرک من لم یدرک عباراتهم گفت این کتاب از بهر آن جمع کرده شد تا فهم کند
این مذهب را آن کس که اشارت این طایفه فهم نکرده است و ادراک یابد آن کس که اشارات این طایفه ادراک
نیافته است یعنی این طایفه مرجع کردند باشارت گویند که متعارف میان خلق که دوستان با هم دیگر در میان
اغیار بر موز و اشارت با هم سخن کردند و محالین یتیقنی غضهم خمص الشخص و صین و سوء تاویل
الجاهلین تا این کتاب از بهر آن تالیف کردیم تا دور شود از ایشان در رفع در رفع کردن یاد و تاویل بد
جاهلان کر بر این طایفه از غایت حسد مدعیان بسیار بتان نهادند و پیوسته از غایت کمال محمود و حالت
که هر کر اکمال پیشتر حاسد پیشتر فنا بخ پیغامبر صلی الله علیه وسلم دعا کرد رب اللهم اجعلنی من المحسودین
و لا تجعلنی من المرجومین باز گفت و یکون بیانا لمن اراد سلوک طریقة متفقرا الی الله جل ثناؤه
فی بلوغ تحقیقه یعنی این کتاب از بهر آن جمع کرده شد تا سان باشد سالک این راه را و نیاز مند
بحق ای تعالی را رسیدن بحقیقت این جمله معانی آنست کر سبب تالیف این کتاب آنست اکر طالب شیخ

رشد نیابد کر و بر اراه نماید این کتاب او بر اراه نمای باشد تا جندانی کر به پیر راه نمای رسد کر وی را راه
نماید و نیز انک چون اصل مذهب و طریقت این طایفه داشته باشد اگر کسی بر ایشان تلبیس کند و گوید کر این مذهب حق
نیست قبول نکند خبا بخ در پیش یاد کرده شد حقیقت مذهب متفقرا الی الله سبحانه و تعالی این بود کر
در این کتاب تعرف نکند باید کر او را تقوی صادق باشد کر بکتاب خواندن و تسلم کردن بی صدق و ارادت
راه نیابد و چون فقیر صادق باشد البته به پیری رسد کر او را راه نماید کر مرا جنید
دانند حق و خلق نزدیکتر شود باز گفت بعد ان تصنیف کتب الحذاق فیه و تتبع حکایات المتحققین
بعد العشرة لهم و السؤال عنهم گفت این کتاب را انکه تالیف کردم کر در کتاب استماع دان این مذهب نکردم
و حکایات ایشان را تتبع کردم و با ایشان صحبت کردم و از ایشان سوال کردم تا اعتقاد ایشان بر استم
و اشارتشان در اعتقادات معلوم کردم و با ایشان عشرت کردم از ایشان تربیتها یافتم و خلق آموختم
کر خلق در صحبت و خدمت نیکوتر دان و پیران مذهب کردند هر چند پرتراض تر و بیرادب تر و اخلاص
صافی تر و اجماع این طایفه انست کر تصوف خلق خوبست چنانک بر ظن نیز آید تصوف افزوده باشی
وَسَمَّیْتُهُ بِکِتَابِ التَّعَرُّفِ لِمَذْهَبِ التَّصَوُّفِ و این کتاب را التعرف نام کردم یعنی
این کتاب نسبت کردن و نسبت جستن مذهب صوفیان است نه جستن حقیقت مذهب حقیقتش هر کس فهم نتواند
کرد باز گفت اَخْبَارًا عَنِ الْعُلَمَاءِ الصُّوفِیَّةِ خواستم تا جز کنم خلق را کر غرض از تصنیف کتاب چیت
وَ بِاللّٰهِ اَسْتَعِینُ و از حق یاری خواستم و اتوکل علیه و خویش را بدو سپارم و عمل بنیته اصلی و
بر پیغامبر درود و سلم و به اثق صل و بوی بخدای تعالی نزدیکی جویم کر شفیع کناران و مقتدای پیغامبران
صد هزار درود هزار آر پیغامبر کر خاک فرو شدند و در آرزوی انکه اشارتی از اسرار فطرت ان مهتر عالم اطلاع
بود هرگز نبودند انستند عز استقران جزوی دیده کر فَاَوْحَی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی آن خزینه اسرار فطرت
محمد رسول الله مهتر بنادیم و طمعها از ارباب آن ببریدیم آفرینش همه در بیم محمد مصطفی مستلاشی هر کجا در عالم دردی
و سوزی بود در مقابل سوز او ناچیز شد از انبیا و اولیا و صدیقان هر چند کر توانستند مرکبها دوانیدند
و تا خر با اول قدم وی کر سیدند آن مقام کر زیر خلایق آمد زیر قدم خود نه پسندید طوبی و زلی کر خاک

کرفایت رتبت صدیقات بدان تکریه کما زاغ البصر و ما طغی و مشق بدین وجه کنته انوار قدس من
بین الاقارب قمر بهجه فی فلک الاسرار طلع بزوه من غایة ایهامه و اشرقت شمسه من ناحیة اتهامه و اضاءت بها خبایا
من معدن الکرامة العلوم کلما قطرة من بحره و الحکم کلها غرفة من نهره و الازمان کلها ساعة من دهره مولای الاول
فی الوصلة و الاخر فی النبوة و انظاهر بالمعرفة و الباطن بالحقیقة سراج من نور الغیب بدا و عاد و جلا و
السرج و شارکان ائمة مذکورا قبل الحوادث و الاکوان و ذکره مشهورا قبل القبل و بعد البعد و الجوامر
و الاکوان جوهر صفوی کلمه علوی عبادته هوی سیدی که در تواضع حنان بودی که یک قدم از درش
قرض کردی و دنیا جله بیک فروش دادی و مدت تنها دی یا یتیمی را ز کردی و با جبرئیل ناز کردی با مسکینی هم زانو
نشستی جبرئیل شش پای از پا نشستی جله این معانی است که عذابی تعالی با جنین سعادتی نزدیکی جوهم و تدبیر خود و
از بین نجویم بلیت محبت کرده ام بسیار تبصر از حیه تدابیر آی بی الله چند دیر و لا حول و لا قوة الا بالله
بازداشت نبت از معصیت و قوت بر طاعت منکر خدای آی عزوجل کما نیم تقدیر لو از کجا آید اکر از جانب
فضل آید لا فتا نر اجابتان و عاصیا نر ابطیعان آن در رساند و زنار معصیت و کبر کی بیکساعت کر طاعت
و عشق دین کرداند و اکر از جانب عدل آید طاعات مطیعان شرک شارد کار رضا و خط دارد اکر یک کجا از لحاظ
نسیم رضای او بر کل اسفل بر کرد د فردوس اعلی کرداند و اکر یک باد از بادیای خط او بفردوس اعلی
بکذرد در کل اسفل شود نخوة فرعون چندین سال کزور زیدند و فرعون را پرستیدند یک باد فضل و رضا بر ایشان
آمد خواخته لطف و کرامت کشتند بلکم معتاد سال شجرة توحید پرورده و با نام اعظم صحبت داشته
و کرامتها یافته و نجابت از دوده خط افتاده و از درکاه او بر انده فرمان آمد ای محمد ما در و زبان
بندکان نزاد و کرده کردیم کردیم بر تاخته و دل با تش مهر تا سوخته کردیم کریخته و با دون ما آمیخته من خلقنا
لجهنم من یستوجب الجنان و منا بالحظ انی تستحق الرضوان و بس لهم یتمیز بین خواطر الحق و سو
اوس النفس و وساوس الشیطان دل که قبله نومیدی بروین زدند از وجه طاعت آید چشم که بر معصیت
کفر آلوده بود بصیرت چون نکرد جبل کسسته بود چه باز بر دارد بنده نا شایسته و رانده کوشش دی
چه سود کند آه از بایزید نهانی فنای از فقر تا بود و آن ز نهار از فقر سلطانی و اشهد ان لا الا الله و اشهد

ان محمدا رسول الله شیخ قدس الله سره ختم خطبه مبارک بکلمه شهادت کرد اینه از اکه حق تعالی اخرین کلما با کلمه
شهادت کرداند و در دنیا جال ترجیه بر ما مکشوف کرداند کر مزار سال خود را در دیکر دفن جوشا بندکان اسان
راست که خطوه بر مرکز توحید مستقیم بودن کر بر ج سالک غیر دی مشغول بی شود الله وقت اولی شوند
اعلم لا تکلنا الی انفسنا و لا الی احد غیرک طرفة عین و لا اقل من ذلک یا شا
مصیبت زدکان دین خویشم ماتم زدکان اسلام خویم ملطف شاملت بکرم نامتناهیت کریش از انکی
پای در راه سفر قیامت نهم و با افزار فقر در پوشم و از بین عالم روان شویم بیدا ربی کرامت کن و اخرین
کلما با کلمه شهادت کرد ان بحق محمد و اله الطیبین الطاهرین **فصل** در بیان کردن
مقامات و احوال بر سبیل اجمال **اول یقظه** و ان طلب کردن نور دلست پس توبت و ان رجوع بود
باحق بعد از ذنب پس محاسبه و این اشتغالات برفع موانع پس عود بحضرت و ان تحقیق است بر سبیل
استمرار پس انابت و ان رجوع بود از نسیان بذکر و از غیبت باهل است از توبت پس تذکر و ان تلمس
بصیرت است در یافتن مطلوب و او تلمس طلب کردن عقل باشد مطلوب را پس تذکر و ان طلب وصول
منیات است پس اعتصام و ان محافظت است بر طاعت پس فرار و ان هرب است از غیر حق بحق
پس ریاضت و ان مقهور یتست بر قبول حق و کفته اند لطیفه تا نفس از بای شرف وصول پس سماع و ان
و ان حقیقت انبساط پس حزن و آن تالم باطن است بر کذشته پس خوف و ان انقلاع و از عاج نفس است
از ظنا ینه امن پس اشفاق و ان دوام پرهیز است مترون بترحم کر تر سند بر نفس خود و بر حذر باشد
از ملکات نفسانیه پس خشوع و ان انکسار نفس و سکون طبیعت است پس اخبات و ان آرامیدن سالک
در مقام ان پس زهد و ان بریدن رغبت است از هر چیز بکلی پس ورع و ان احتراز بی باشد بیمانه مثل پرهیز
از شبهه پس تبتل و ان انقطاع است بکلی از خلق سوی حق پس رجا و آن امید داشتن است عفو و لطف را
و کفته اند رجا طاعیست محتاج بتحقیق پس رغبت و ان سلوکست بر تحقیق پس رعایت و ان نکه داشت نفس است
بمنایت ازلی پس مراقبت و ان دوام ملاحظه مقصود است کر پیوسته ملاحظ حبا بعض باشد بدل پس خوف
و ان نکه داشت نفس است از مخالفات پس اخلاص و ان تصفیه عمل است از شوب ریا پس تهذیب

و آن تطهیرات از دنس طبایع و لوث علایق پس استقامت و آن ثباتست بر طاعت پس توکل و آن باز
گذاشتن کارات باخدای خود و اعتماد بر وی کردن پس تفویض و آن عین انقیاد است و نقیض لطف
کرفته اند از توکل که توکل بعد از وقوع سبب باشد و تفویض قبل الوقوع پس تقه است و آن سواد عین توکل
و نقطه دایره و تفویض سویدای قلب تسلیم بینی مقامات اینها مقام ثقه است که مراد وی حیات این مقام ثبتهاست
پس تسلیم و آن هم زنیاد است پس صبر و آن حبس نفس است بر مکاره پس رضا و آن وقوف
بر ارادت ازلی و کنه اند استیلای احکام قهر است بمزج و کنه اند سرور تلبیات بمرور قضا پس شکر
و آن معرفت نعمت است کمستلزم معرفت منعم باشد پس حیا و آن انقباض نفس است از مستقبح خوف آن
تنالی پس صدق و آن راست لغت اخبارات از مطابق واقع و کنه اند تمام حقیقت ذاتست پس اخبارات
و آن تخصیص ذات و اخبار بر نفس خود پس خلق و آن هیئتی است راسخه که عادت شخص شده باشد
پس تواضع و آن فروتنی باشد صولت حق را و نگذاشت خلق را پس فتوت و آن تجاوز ذات
از زلات خلق پس انبساط و آن فروگذاشتن نفس است و اصل خود پس قصد و آن ایراد
در حیلت نفس پس قصد و آن عزم مصمم باشد بر جزمی پس فرح و آن اول شروع باشد در حرکات
که آن تحقیق قصد است پس ارادت و آن اجابت باشد مر دواعی حقیقت را بطوع پس ادب و آن
حفظ حدود شرعی باشد با حق و خلق پس انس و آن ارتفاع شکست پس انس و آن عبارت باشد
از روح قرب حق پس ذکر و آن تخلص باشد از غیبت و نسیان حق پس فقر و آن بیرون شدن است
از ملک پس غنا و آن ملک تمام باشد پس احسان و آن اسم جامع است مجموع حقایق را پس علم
و آن وصول دنس است مر اشیا را پس حکمت و آن ایقان علت بحقیقت اشیا پس بصیرت و آن
نور یست خلاق کننده سالک را از حیرت پس فراست و آن دیدن حکم باشد بی استدلال پس تعظیم
و آن معرفت عظمت باشد بالله پس الهام و آن پیدا شدن علم غیب باشد در دل بی اکتساب پس کشف
و آن روشن شدن و آرام گرفتن دل است بنور حق از خوف و حزن پس طمانینه و آن سکون قلب است
بزیادتی قوت و امن صحیح مانده بیان پس همت و آن قوتیست که مالک متبعات نبوده باشد از برای طالب

منقصود و صرف کمشوب نباشد برجاء ثواب و خوف عقاب پس محبت و آن تعلق قلب است بمحبوب
پس غیرت و آن سقوط احتمال است و هیبت صدر و صبر پس شوق و آن حرکت روحانی قلب است بسوی محبوب
غایب پس تلهف و آن حرکتی شوق است باسقاط صبر پس عطش و آن شدت شغف باشد بخیری و حرص آن
پس وجد و آن بیهیت نوریست کمشتمل شود گشتن کی صاحبش را متقلل گرداند پس دهش و آن خبریست
کر ناگاه بنده را فرا گیرد و عقل را زوی بازآیل کند پس طرب و بی حال شدن و لیکن مرعی ملاحظ ادب و الا آن
الادب پس هیجان و آن زیادت نفس است از تماشای گزارندی قوت چنانکه بر دو پس رقت و آن اول نوریست
کر لامع شود بر بنده و او را طالب باشد از جهای سالوک او جد بعد از وجود باشد اورین راه و برق قبل از دخول
باشد اورین راه و برق قبل از دخول پس ذوق و آن لذت روحانی باشد پس لمحه و آن نگریستن باشد از روزنه
از اغیار کر افیار ناظر کون است و سالک بحقیقت ناظر ملکوت باشد پس وقت و آن زمانی مقدور حالیست از احوال
متعینه و تحلیل از تجلیات خاصه باصطلاح این طایفه و بحقیقت نامست از ان طرف کون و کون حدوث شی باشد
کر انیب بشهادت آید پس صفا و آن براءت از کدورت پس سرور و آن استبشار ظاهر و باطن باشد کریح
شایبه حزنی در وی نباشد و این اصغر از فرح باشد کر شاید با فرح انکل حزنی باشد پس سر و آن معنی باطن است ادراک
شاکر پس نفس و آن بروح متنفس باشد پس بسط و آن انشراح باشد از اشکال و اکتئاب پس غرق و آن بایی
کر اشارت کرده شود بان و اکمی کر از حد تفرقه در کذشته باشد کر غریق را آزاد غیر خبر نباشد پس غیبت و آن
غایب شدن باشد از هر چه قلب بر آن متعلق است از رسوم و احوال و شواهد و در حجابت پس مکاشفه و آن
برخواستن حجابیست میان دل و میان حق پس شاهده و آن دیدن اسرار حق است بی حجاب پس معاینه
و آن دیدن اسرار حق ست کما ینبغی و بی معرفته الیقینی و علی نعته علا یقطع الوسته پس جمعیة و آن جمعیة علم باشد
از جمیل و جمعیة جمع از متفرقه و جمعیة وجود حق پس فیض و آن در بن باب اشارتست و الطایفه ضامین
حق تعالی اشیا را بکن بی غایه پس بسط و آن ارسال شواهد عبد باشد در مدارج علم شرع پس سکر
و آن سقوط تمالک باشد در طرب پس صحو و آن افاقت بعد از سکر پس اتصال و آن تصحیح قصد و تصفیه ارادت
و تحقیق حال است پس انفصال و آن قطع باشد تعلق کونین پس معرفت و آن احاطت است بسیر شی

کاموس بس فنا آن اضمحلال باد دون حق باشد در حق و کفته فنا فانی شدن حفظ باشد که سالک او در جزو
حفظ نماند و تمیز از وی ساقط شود که او را با کلی انس نماند و بقا که از پس این فنا آید آن باشد که
چون او را بنده فانی کشت از انجا فرو دراست باقی کردد بدلیله من حق راست پس تحقیق
و آن تخلص مذموم و محبوب سالک باشد از شوب رسم وی پس تلبیس و آن کتابت باشد
پیشانیدی که وجود او مستعار باشد از موجود قایم پس بجرد و آن انخلاع است از شهود شواهد
بین تجرید حقیقت از تبیینات پس تفرید و آن تلخیص اشارت سوی حق بین تخصیص اشارت
در طلب حق بی تعلق بجزی از زیاد و نقصه پس جمع و آن استغاثه تفرقه است پس توحید
و آن تنزیه حق تعالی است از حدوث و این طایفه از جمع و تفرقه حال باطن خواهند چون تمت سالک
یک چیز را طلب کند جمع او را مجتمع کویند و چون تمت او هر چیز جوید او را متفرق کویند در خبر صحیح می آید من
تشعبت به الهموم لم یبالی الله فی ای اودیه هلکه کفت هر کرا همت پراکنده کردد خدای تعالی کردد
در کل آید و آدمی بالاکی کند و ادبی نفس یا وادی شیطان یا وادی دنیا و هم در حدیث صحیح می آید من جعل الهموم هما
واحدا و هو هم المعاد کفاه الله تعالی سایر هموم یعنی چون سر خویش بشغل عقبی کند مولی او را از شغل این
جهان فارغ کرداند و مراد این طایفه جمع آنست که هموم وی پراکنده نباشد که الجمع هو ان لا یتفرق شهوته
و حق تعالی همه او را جمع کرفته باشد که هیچ شغل پراکنده نشود و متفرقه آن باشد که همان مقدار
که مراد او جمع افتد بشاهدت حق و همچنان او را تفریق افتد از شاهدت غیر تا سلوک وی همه برای حق باشد
نه برای غیر که قال الله ثم ان رسم و همچنان شهود و غیبت را بهمین حکم باشد و معنی الغیبه ان یغیب عن حفظ
نفسه فلا یراها یعنی چون حقوق حق را بر خویشتن واجب بیند همواره شاهد آن حقوق کردد و از حفظ خویش
غایب شود و بشاهده حق از خلق و نفس و دنیا و عقبی بکلی غایب شده باشد و مرجو بیند تمت همه که
الشهود هو ان یری الاشیاء باسرها و لا نفسه و نیز کفته اند الغیبه هی ان یغیب السالک عن الفناء و البقاء
بشهود البقاء و الباقی و غیر کفت غیبت آن باشد که سالک غایب کردد از فنا و فانی بدیدن بقا و باقی نه چیزی دیکر
یعنی چون در ریاضات تمام کردد و از فنا غایب کردد و چون حق تعالی را شاهد کردد از خلق فانی غایب کردد و کی

کو قال ان رسم و همچنان انفصال و انفصال تمت تعالی اتصال و انفصال ستر است کی بآن مقدار کی سر سالک بحق مشغول
شود بهمان مقدار از غیر حق منفصل شود که هر کس را بر دل وی حق غیر غالب کردد از هیبت وی جنان کردد کی از غیر
وی نرسد چون این معنی از سلطان مجازی روا باشد از سلطان حقیقی اولیتر کی روا باشد کا قیل الاتصال و وصول است
ای تمام الذهول عما سوی الله و منه تعظیم اسمی تعظیم من سواه یعنی تعظیم حق سبحانه و تعالی سر وی را چنان مشغول کرداند
کی تعظیم غیر نپردازد کا قیل الانقطاع ان لا یشهد العبد غیر خالقه و قیل الاتصال ان یتصل سره بالحق سوی الله فلا
یبقی بینه و بینه احد قرب کفته اند اقرب از الله کل مسترض کفت قرب آنست کی هر چیز کی پیش آید از میانه
بر دارد چون بنده سواد او هر آدمی نشنی هر قدم آید متعرض از میانه بر خیزد قرب دوست یابد و غرض از
سیر آدمیات و احوال و سلوک واحد آن بود کی تا سالک را مردم در طلب جدود در سوم این معانی کلفتی و بیمی
نرسد و از آن مجموع دو چیز را اهم مهمات و قطب مقصود دانند کی فقرا صیان بحار معان حقیقت از پی او مراقب بحال
کشت این هر دو چیز را لا بد شود در سلک تحریر کشیده اند و ارکان آن دانسته کا قیل ارکان التصوف عشرة
التوحید و التجرید و حسن العشرة و ایثار الایثار و ترک الاختیار و سرعة الوجد و الکشف عن الخواطر
و کثرة الاستمار و ترک الالتفات و تحریم الادخار شرح این ده رکن بجای خود نبشته شود ان شاء الله تعالی
تا ختم این ده بر تحریم او خار کرده اند از بهر این طایفه آنست کی شاید کی یکباره از مردو کون با اشان هیچ نیست
و با ایشان را بجز حق هیچ نظر نباشد و مذهب این طایفه آنست کی هر چه جز حق است همه محنت و بلا دانند فوت
و راحت ایشان در حق نیست بزرکان این طایفه کفته اند کی اکر کسی را این قوت نباشد البته باید کی این دعوی نکند
و قدم از بن کوی نهد تا سلامت زندکانی یابد و چون قدم از بن راه نهاد بلای هر دو کون را ایمان مرد شد
و غم بشادی و محنت بمحنت بر آورد و از و جز بو و نشانه انا اشکو بثی و حزنی الی الله این باشد

دوش از تب ندامت در آغوشم کرد بکرفت مرا و حلقه در کوشم کرد کفتم صنما ز عشق تو نخروشم
لب بر لب من نهاد خاموشم کرد و الله اعلم بالصواب

باب اول در ذکر متصوفه

و بیان آنک جرا صوفیه را صوفیه نام کردند قال الله تعالی و انتم عند نا من المصطفین الاخیار

الآیه قالت طایفة انما سمیت الصوفیة لصفاء اسرارها و نقاء آثارها کانت صوفی سرآ از بهر آن صوفی خوانند
کز دون خوش پاکیزه کرده اند و آنچ کنند بدو ریایی خلق نخواهند و عیب نفس نیابند که الاخلاص الترقی
عن ملاحظة الخلق و الصدق الصفای عن رویة النفس و هوان الایری النفس فی البین بلا یری الارب
المشرقین و رب المغربین که طریق صوفیان مخلص خدمت است بر سنت و معرفت است بر شاهدت و
معاملت صدق بجای ارند و در عبادت اخلاص و امانت زیرا که ایشان را هم در دنیا بشتاب فاتت دهم
در عقبی مثوبت رضوان امروز در حدایق مناجات ریاض ذکری نازند و فردا در حقایق مواصلت
بر بساط شاهدت بی اسایند پیر طریقت گفت ابتی نسیمی دمید از باغ دوستی دل را فدا کردیم بوی
یافتیم از خزینهٔ دوستی بیاد شاهی بر سم عالم فدا کردیم آهی بر شادی که بی تست اندوهست بر منزل که نه
در راه تست زندانست مرد دل که نه در طلب تست و حرمانست شعر ای بی تو هر آرام زندگانی
خوبی تو کدام زندگانی شعر جز روی تو انور نظرم می نآید خود کو دگری که در آید بنظر
و شاید که اسرار اشارت باشد بقول حق تعالی و نزعنا ما فی صدورهم من غل که صفت جوانمردان طریقت
و سالکان راه حقیقت است که حق تعالی اول دلهاشان از سواد بدعتها و از دنیا و آلایش دنیا پاک کرد
تا نور معرفت در دل ایشان تافته و مهرهای حکمت از دلهاشان بدید آمد و بنظر خود ایشان را گواهی کرد
و در دوستی علاقها از دلهاشان بیرون کشید تا یکی بادی گشتند و در حقیقت افراد روان شدند و از اسباب
باسبب آمدند یکی دیدند و یکی شنیدند و یکی رسیدند کما قال الله تعالی و الهکم اله واحد و بحق الیقین و حقیقت
یقین بدانستند که خدای ایشان یکیست و قدیم است و قدیم در وجود محالات که جز یکی باشد و بذات و صفات
دیی واصل شدند که دانستن دیگرات و بران رسیدن دیگر حسل خوردن و ندانستن که ناشکری در ایمانست
و سندی و غیر کما جیت شاید الا آنک عمل را هدف نام دانند و مرکز ندیده و نخورده باشد و بیراجه سود که گویند الاصل
حلوی نان نان غافل مشو شعر ز تو تا دوست نیست ره بسیار ره تو بی سر بزیر پای در آر
تا به بینی پدید لامکانت خط ذی الملک و خطهٔ ملکوت دل شده تا بآستان خدا

روح کنه تن اینکم تو در آیی و بصفت مردان ایشان شد که و علی الاعراف رجال مردانی که باد عنایت و نسیم
رعایت از جانب قدس بر ایشان گذر کرد شعر شمالی باد جون بر کل گذر کرد
نسیم کل باغ انور اثر کرد جون باد عنایت بر ایشان گذر کرد در لباشان بنور وصول بیاراست جانشان
بوی معرفت زنده کرد سرهاشان بصیقل غایت روشن کرد کرامت الصوفیة الصوفیة لصفای اسرارها
و جمع همت و حسن سیرت ایشانرا بر خوردار کرد تا همت از خلق یکبارگی برداشتند و با حق مردانه افتادند
شعر مشتاق تو در کوی تو از شوق تو سرگردان از خلق جدا گشته فرسنگ بفرسنگ فها
از سوز جگر اشکی جون حلقه گو مرمان از آتش دل آبی جون سرخته و جانسان پیر طریقت گفت آبی
در بدایت ایام دوستان تو با تو جه نکوست معاملت ایشان در ارزوی دیدار تو جه خوش است گفت و گوی
ایشان در راه جستن جوی تو شعر خلق اندر جستن جوی تو بی تو عالمی در گفت و گوی بوی تو
پر تو روی از عکس رویت شد فزود خیره شد چشم جهانی سوی تو پارها از زلف تو رنگی نمود
عالمی شوریده جون گیسوی تو جشم خود را جون نمی بیند بجشم کی تواند دید مرکز روی تو

و قال بشر بن الحارث الحافی رحمة الله علیه الصوفی من صفی قلبه لله گفت صوفی آن باشد که دل خویش
صافی کرد اینده باشد خدایرا عزوجل بیش هر چیز بخدایی نگرد و جز بخدایی نزیند و جز خدایی را نخواهد و بدون
حق ملتفت نشود که دون حق را آن مقدار نرخست که از بهر دیی شغل حق تعالی بجای باید ماند سهل بن عبد الله
التستری گفت اگر از عرش تا ثری مکانی بودی از دل مؤمن عزیزتر معرفت خود آنجا نهادی پس نفس
بنده باشد که آنچ عزیزترین مکانها بود نزد حق بدون حق مشغول کرداند و شاید که وصف قلبه الله اشارت باشد
بملاقات دل باحق و معارضهٔ سر با غیب و مکالمهٔ جان با جانان شعر مرا که غیر تو ای دلبر نیست در دل جای
بروجگونه رسانم بهر سیاست جه رشکهاست مرا بر صبا مبادا کو بوقت مژدت بوسی هدیه اندازت
دل نهان نشین نور روز و ظلمت ز روی روشن تست و ز زلف شب تابت واشارت باشد بنده را باخلاص عمل

افتر اصل و وفا کردن پیمان بر فضهٔ روز اول جون می دانی که تو ترا می بیند دل با او دار و از غیر او بر کنار
اهل صادق باشی از اعمال مخلص پیر طریقت گفت ان دل که ویرا دید بملاحظهٔ غیر او کی پردازد آن جان که با او

سمت یافت با آب و خاک خدمتکاره خویی کرده در حضرت شاهنشاه مذلت حجاب خندیدن یافت

دلا تا کی ازین زندان فریب این و آن هستی یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی

جهان گاه نذر و مردل که یابی پادشه یابی جهانی گاه نذر و مرجهان که هی شاه جهان بینی

اذا تنبیت القلوب نیم الترب تام فی ملکوت الجلال و انجی عن کل مرسوم و معهود و معلوم

خون نیم ازین راز حجاب قربت قعد و یاد کردم از سوای فرد ابنیت و زدنه در صبح سینه اطلت مرسوم

کدارد و نه در صبح دل رحمت موهوم شعر بر دارد و ار یخوامد زلف دلخش پیچ زه

ترتیب کنز و ایمان آیین کیش و مذهب و قال بعضهم التصوف من صفة الله معاملة و صفة

من الله کرامته صوفی ان باشد که خدای راصافی باشد تا کرامت خدای تعالی او را صافی باشد صفای معاملت

با دیدن معاملت و عمل با خلاص و کرامت خدای عزوجل بنده را آن باشد که هر کرامتی و نعمتی که او را عطا کند

ستر او را از نظر ان کرامت پاک کند تا از مسطی بیطا یز داز د رب العزة جل جلاله بجلال و قدرت و کمال عزت

خلق را بیا فرید و بلطافت حکمت ایشان را تربیت کرد و نعمتهای خود هم از روی ظاهر و هم از روی باطن

بر ایشان کرامت کرد که اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة خبر کند بنعمت باد و قسم نهاد ظاهر و باطن

مخالفت را نیز دو قسم نهاد ظاهر و باطن که و ذروا ظاهر الاثم و باطنه این طایفه گفته اند اثم ظاهر طلب دنیا

و اثم باطن طلب بهشت و در طریق این طایفه طلب بهشت طلب نفس است و در طلب نفس باز ماندن از راه دل

نفس و باز حضرت دو چیز است از ان راز دنیا باز دارد و آن دنیا ان را شرک شمرند و معصیت دانند اگر چه در وقت

طاعت و عبادت بود پس وصف صفی من الله کرامت آن باشد که بنده را بجز خود مشغول کرده اند نه بنعمت خالق کون

ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون و قال قوم انما سموا صوفیة لتربهم اصحاب

اهل الصفة الذین کانوا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم آیشان را از بهر آن صوفی گفتند که نزدیک

او صافی ایشان با دصافی اهل صفه که در روزگار پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودند و از خلق بریده بودند و

بتوکل باز نهاده و در رضای حق راعز و جل بر رضای خلق اختیار کرده و بطیب فضل خدای مشغول گشته بودند

فضلا من الله و رضوانا و در راه مجاهدت و ریاضت قدم بسیار زده و نفس خود را از شهوات ملوفات

بازداشته و از دنیا و دنیاداری بیکبارگی نفور گرفته و خانها و اشیانها بر خود زندان کرده و جان

دل در یافت نسیم دوستی راه و اسرار حقیق را در باخته بیت اول قدم از عشق تو جان باختنست

جز عشق تو جملگی بر انداختنست کویی چه بود نهایت عشق تو چون در مبدء آن وجود دیگر اختنست

ایشانرا اصحاب صفه خوانند کرا از اصحاب صفه پیغامبر بودند و صفه پیغامبر صلی الله علیه وسلم جایگاه

بدینه کردان جای را صفه خوانند از مدینه تا آنجا دو فرسنگ راست و ایشان انجا مستوطن بودند نه

و از دنیا عراض کرده تا وقت بودی که ایشان بجهل کس خورمایی خوردندی و مرکبی میکیدندی و یا کار

خویش را دادندی و بیشتر برهنه بودندی و خود را بر یک پوشیدندی و بوقت نماز جامه نیکو

پوشیدندی مذهب اهل تصوف از طریق ایشان استنباط کرده اند از اعراض کردن

از دنیا و اشتغال نمودن بعبادت مولی بسا کسا که در دنیا در شمار زاهدان و در سلک دوستان

و لباس ایشان باشد و ان روز داغ دوری بر پیشانی خویش بیند و از منزل بیگانگان

فرود آید و بسا کسا که در دنیا خلیع العذار بی سر و سامان بی کس و بی نام باشد ان روز از

خزانه غیب خلعتهای کرامت پوشد و فرشتگان ملاء اعلی و ساکنان عرش مولی در کار ایشان

غبطه برند شعر بیا بر مناجاتی کبی حرکس غرو ماند بیا نه خرابانی کزین بر شیر نه بندد

اگر مراد از کس عبارت ظاهر بشکل این طایفه متشکل شوند ان عبارت ظاهره ایشان خرابی بکار دل چیز نکند

و بکار نیاید و اگر یک دل اباد ان بود پاسبانی اقلیمی را شاید صوفی حقیقی آنست که در اول کار

و بدایت احوال در حق گریزد و دل از خلق ببندد و لباس ظاهری بجا بره باطن اکتفا نکند بلکه

بدل و جان بیکبارگی از کل کون اعراض کند و خلقت خود را بازی نداند که طریق اهل صفه

و صوفیان راست اینست بیت جان جانان توی حاصل این و آن توی

ملک سر جهان توی کم جو شوی ز خویشتن و قال قوم سموا صوفیة البسهم الصوف ایشانرا

صوفی از بهر صوف پوشیدن خوانند خبر است از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که من لبس الصوف

رق قلبه و سبب پوشیدن صوف مذلت است نه سبب تفاخر را که این طایفه ذل بر عز اختیار

بیان صوفی

کرده اند و ایشان را جز ریاضت نفس کاری نیست کو نفس ریاضت ناکرده با حق تعالی خرج کند
و نفس ریاضت کرده قدم از حد امر و نهی بیرون ننهد و چون صفت صوفی صفت اهل
صفه بود و لباس ایشان بدین معنی ایشان را صوفی خوانند که من تشبه بقوم فهو منهم
شعر بیار دلبا لعل نگین پی بوسم آم جو دلبا بنشانی پی بوسم فکار خداوندمند از بوریت
دربان سرای و پاسبان کویت و قال علی الرودباری رحمة الله علیه الصوفی من لبس الصوف علی
الصفا والطعم نفسه ذوق الجفا وکانت الدنیا منه ظهر القفا وسلک طریق المصطفی صوفی آنست که
صوف به صفا پوشد و نفس را ذوق جفا بچشاند و دنیا را از پس قفا اندازد و بر راه مصطفی رود
معنی صوف با صفا پوشیدن آن باشد که تخت سر را صافی کند و باز ظاهر را صوفی پوشاند
که بایست صافی صوف پوشیدن به روز آنک با اسرار آلوده صوف پوشیدن زیرا که ظاهر مصوف
آراستن مخلق نمودن است و صوفی عمل کننده و ریاضت کشنده باید نه نمایننده شعر
ریی طاعت با مجز ریانه ویی قبله با مجز سوآنه در عالم علم با عمل نه و اندیشه با مجز خجالت نه
بر خوان نیاز ما مکن نه در خانه دین ما بنوا نه زاد ره آخرت دو چیز است تقوی و نیاز و بیش
گویم که مراست مکل ایمان چرکفت زبان برین گواه نه بی طاعت من بصد تکلف نیک عهد خدای را وفا نه
تو سود ما در سر کبری و عنوغا ما در بر و ستور نفس را از راندن هیچ باز نگیری الکه طمع داری که را
مردان حقیقت اربابی شعر ای دل ره او بتبیل و دعات نروند جز بر در نیستی و ممات نروند
وانگاه دران هوا که مرغان دین اند تا با پر و بالی پر و بالت نزنند اکنون باید که صوفی صفادل
و معاملة با باطن مشغول و از استیفای لذات و شهوات بهیمی دور باشد و یک نفس بلکه یک لحظه
یک لحظه از مجاهده خالی نباشد تا راه یابد که بطعام راستین و کتاب خواندن و تعلم کردن
بی صدق و ریاضت راه نیابد شعر سالها باید دندمردان انتظار تا یکی بالا بود از صد هزار
و انک گفت والطعم نفسه ذوق الجفا اشارت بقول حق آیی عز و جل که و نهی النفس عن الهوی یعنی
هوای خویش را آنجا برد که مراد حق است نه مراد خویش را انجا کشد که هوای او ستا آدم صفی صلوات الله علیه

بیان دنیا دنی

کیار... آیی خود کار کرد صد سال بران حال خویش نوحه کرد و زاری و تضرع نمود تا جبرئیل گفت بار خدایا
قدر دین من و خود من نشناسی را بدنیا هیچ روی ان دارد که عذرش پذیری و خستگی و بیچارگی بر نفس فرمان
آمد که ای جبرئیل آدم را با کلدار که ما و برانه بهر تشفات نفسانی و مراتع حیوانی افریده ایم افهمتم انما
خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون پس صوفی چیزی است که از هوا نا و مراد ما دور باشد و با کو جود کرنت
طاعت و عبادت خود را دست آویزی نداند روز کار بباد داده خود پیش چشم خویش آرد و دست از جمله
وسایل طاعات تهی بیند و زبان بتضرع و دعا بگشاید تا حق تعالی دیرا از هوا و مکر نفس کران اشنس
لا تمارة بالسوء کند دارد و دنیا بر قفای آن باشد که از دنیا گریزان باشد که ایجه از دنیا اورا مقسوم است بی طلب
بوی رسد و انکه اورا مقسوم نیست بسی طلب بوی نرسد پس از طلب کردن دنیا هیچ فایده بحاصل نیاید
شعر ولا تحرص علی الدنیا و فی العیش فلا تطمع فلا تجمع من المال فلا تخزی لمن تجمع
نقیر و کل ذی حرص غنی کل من یقنع فان الرزق مقسوم وسوء الظن لا ینفع قل متاع الدنیا قلیل
در خبر است و ما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل و فرمود و الله ما الدنیا فی الاخرة الا مثل ما یجعل احدکم
اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع شعر جو تا بیدنازش و نالش با قبالی و ادباری
کو تا برسم زیی دیده نه این بینی نه آن بینی و از جهت خشت و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گفت و الله
لدنیاکم اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم و حجة الاسلام گوید و ما هی الا جیفة مستحیلة
علیها کلاب همهن اجتذابها و بنا بر علیه السلام فرمود الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ذکر الله و ما
آویی ای ذکر الله شعر دانک دنیی دین خانه رنج و عنا سکن غفلة و غم سدن اندوه و بلا
اندر لذات شر بوینیت بجز عین الم و اندر راحت شر بی نیت بجز عین فنا نوشش مین مذلت طوش جلالت
نعمتش جامع نقت و صفوتش مذق صفا مارعیش سکن و راحت روحت و زوال آن سدن خیر و سعادت نظر بار خدا
خالص محبت عیش و طرب و ناز و نعیم صفوت ذوق صفا و فرح و کشف لقا اذا رایت ثم رایت نعیما
و ملکا کبیرا صوفیا با صفوف عوارض دنیوی و محبت و کدورات طبیعی حالت کو کس بسعادت قبیلی رسد
و کهذا از قدمای این طایفه جز بسعادت روحانی التفات نکرده اند و سعادت جسمانی را در حیز اعتبار نیاورده

و ازین جهت حق تعالی یا اینان سبب امانت قوای شهوی و غضبی و هوای دنیوی و اغوای شیطان را
دانسته اند شعر از بند هوا و نفس اگر رستی تو خود را بصف فرشتگان بستی تو
این بزرگ منزلت زین پیشتر کی تا بوکر بدان که کدا ستی تو و اینا انک گفت که و سلک طریق المصطفی
اشارتست با نک فرمود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی هر که را ایمان بکمال
می آید و مرتبت محبوبی سر بر خط متابعت کسی نهد که بکمال خلایق مبعوث است و جهانیان را از روی
دعوت ارزیر علم دولت و رسالت وی در آورده اند که رحمت جهانیان و امان بندگانست تا نه
بس او و ذکار کشت کرده کردن از عالمیان روی بنبوت اسلام نهادند و باطراف جهان در عالم
گسترده شد و خورشید شرع مطهر از افق دولت نبوت بر آمد بکمان عز و جاه و منزلت او
این دین اسلام قوی گشت و رشته دولت آن تا دامن ابد پیوست وَ اَنَّ اَثَبَتَ النَّاسِ یدخلون فی
دین الله افواجا شعر مصطفی انور جان و انکه کسی کو بد که عقل افتاب انور و فلک و انکه کسی کو بد
نوح همی گفت خداوندا از عالم دنیا و مکذار مصطفی قدشی میکفت بار خدایا در عالم کفر مکذار چون سید
صلی الله علیه وسلم این دعا کرد از حضرت عزت ندا آمد یا محمد دل خوش دار که اکر از دور فلک یک روزش
نماند و ان روز بوقت نماز دیگر رسیده باشد چرا میل را تا شاخ افتاب در بن میدان عالم علیا بکردم و
کذارم که شب آید تا ران باقی روز شادر وان شرع را بشرق و غرب باز کشیم نه در هند و چین کذاریم
و نه در روم حبشی نه در ربع سیمه ظلمت شرک و نه در ربع دیکر ظلمت کفر نه در ناحیه تبریز تهری و نه در ترکیش
ماندی زهری این کار در نهاد آخر فوا بود که مثل امتی کالمطر لا یدری اوله خیر ام اخره پس صوفی
باید که سر متابعت رسول علیه السلام بر میان بندد که متابعت بدی متابعت خداست که و من یطع الرسول
فقد اطاع الله اَلَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللهَ و هر معنی که نداز مشکاة نبوت مقتبس
حالیات نه حکمت و هر طریقت که نه موافق سنت است ضلالت است نه هدایت هر که خواهد که از
خصیص بشریت بنور روحانیت رسد سر بر خط متابعت او نهد که هر که را متابعت بیشتر بنزدیکی
نزدیکتر و هر که بنزدیکی دوستتر جرعه هدایتی در دل او افزونتر و چون جرعه دل افزونتر شد

بصراط مستقیم راه برد و از حوض مقربان و ساخته مبتدعان از آدشد و بر صراط مستقیم ثابت باشد
و منع صواب و سبب نجات ان شناسد شعر مغتنم دار دلا دین سلامتی را آ
بدیان بند کر طاعت بزدانی را آ کر دست بود دولت صد روزه عمر هیچ سودت نه بهر خورد پشیمانی را آ
نفس کل کر کنند از پی آموی را آ تیر غمزه ان نهند پیش تو پیشانی را آ بندهٔ شرع کسی شو که کدایان درش
کار دارند بجز دیر مغان و سلطانی را آ پس صوفی باید که پیوسته باتباع کتاب مشغول باشد و بزخارف دنیا ملتفت نشود
که مصطفی فرمود مالی و للدنیا و بداند که دنیا باداب تا بکذارد از دست نیفتد باشد بزرکان کفته اند دنیا مجون مانند
دیو الکانات و کربه ستان دیو انه بی شاهین خدود دست بی انروه کرید متاع دنیا و دنیاوی جویج ایات
در آفتاب نکاه و بهیت بی کداز و یا شکر که در دهن نهاده و بی ریزد دنیا نظاره کاه خوشی است حلوه خضرة
تا شکر بیا کذاشت و تا دل در دستی رفت عاقلا آمدنی آمده کیرد و تنکش شده کیرد این روز روشن تاریک شب کیرد و فردا دنیا
روزی بسر آمده کیرد شعر ملک عالم برادت نشده کیر بس عمر بر فته و اجل آمده کیر
کفتی که بکام خویش دستی بزنیم خود نتوانی و کر توانی نه کیر جوان مردی را دیده نه کریبان کیکنید
کفتند مرا یکی کفتا فردا بخارستان خواهم رفتن کفتند تا فردا آفت فردا آمده کیرد این پرده در پوشیده کیرد و رسوا نشده کیرد
و اصلان دانند که این دنیا کجا رسد و سران سروری و جاه و این کرا رسد و هستند که صوفیان سالک را بر ترک کامها
آرند و چون ارند و اهل غفلت و تارک سنت را بتازیانه قهر چون راند بیت بوقت صبح شود مجلس روز معلوم
کر باک باشد عشق از شب دیجور چه باک

قال سهل بن عبد الله التستری الصوفی من صفا من الکدر و استلان من التکلف و انقطع الی الله من البشر فاستوی عنده الذهب و المدر کفت صوفی آنست که از تیرکی صافی کردد و بینی از خواهد
صافی شود و سر جها نیتت تعلق داشته باشد از پس فنا افکند و هر طاعت که کند از بهر ریا و ثواب نکند زیرا که حق تعالی
بادیا بسیار نیکوی کرد و از دنیا مکافات طلب کرد او نیز بایه که بان خدا آرعمل آورده ثواب و عوض طلب کنند
و بران اعتماد و نکند شعر بر طاعت خود تکیه مکن زانک بالکمام از عاقبت کار کی را خبر نیست
بار از خداوند مجاز انک کی را در پرده اسرار ایی کدری نیست صد نزار صوفی سالک را با تش ریاضت سودا

سان طلب نکند دنیا و عقبی

و در سنهٔ مجاهدت انکند تا یک جو از نزد آن بنفت صدق و اخلاص جای دهند و ثواب عمل وی را بشربت صدق و اخلاص بنشانند بلی مرکب نفس امّاره مطمئنه شود و ستر انسی قدسی کرده نه ریا نه ثواب نه دنیا مانع او شود و نه عقبی شعر این حجاب و آن جهانت را بیکدم در کشد

چون شکل در دین ناگاه بگشاید و من چون سالک بدین مقام رسد غیر حق از سطح او محو و معدوم گردد و جز او هیچ موجود نبیند و با سوی التفات نکند شعر

بغیر هیچ مشو ملتفت نه دین و نه دنیا که غیرت و کرمت غیر تو نمی داند

مَن طلب الدُّنیا لیس له العقبی و مَن طلب العقبی لیس له المولی فله الدنیا و العقبی و در خبرات که من طلب الدنیا اضرّ بآخرته و عودٌ ابانهٔ ریاء و سمعه در طاعت و عبادت از محبت دنیا خیزد و اگر صوفی از حبّ الدنیا رأس کلّ خطیئة تأمل شافی کند بداند که هر کنایی که تعلق بمعاملات شخص دارد از این محبت ناشی می شود و اکثر و سواس نفس از ریا و سمعه اش طمع از سوا و عجب و قبول خلق و اعتماد عوام بل دوزخ حقیقی از این معنی لازم می آید که فَاَمَّا مَن طَغَی و آثَرَ الحیٰوةَ الدُّنیا فَاِنَّ الجَحیمَ هِیَ المَأوٰی پس ترک دنیا صوفی سالک را لازم آمد و بروی واجب که غبار میل و محبت او از نفس بنشاند که الصوفی ابن صفا من الکدر شعر آن کس که طمع ز ملک عالم برداشت و این دنیا را با اهل دنیا بگذاشت

او را بر کی چرا باید رفت دل در غم این و آن چرا باید داشت باید که قدش سه سرهٔ الوَرَع کفت مرگ که آخرت بردم بگرد و صوفی سازم از حدث و اکبر دنیا بگذر و غسل کنم از جنابت و حق تعالی از بخار فرمود لولم اخلق الجنة و النار لما کنت اهلا لان اعبد شبلی کفت اللّٰهمّ اجنبا الجنة و اجرنا من النار تحت جنابا غیبک لتعبد بلا واسطة و باید بدانی که وجه اهل الله مخالجة کما یصح اهل الله آثار من النار کشف اهل الجنة الجلبة لان الابله من رضی بالدار عن الجبار شعر

رندان لاابالی و مستان کوی عشق نام بهشت و دوزخ از تو شنیده اند

صوفی سالک را از صفا کدورات دنیا و عقبی و از ترک کز نیز نیست سالکی را گفتند پدرت وفات یافت میراث او را چه گویی گفت من بچند سال پیش از و مرده ام میراث من از آن او بماند شعر

از برای چه این همه محنت ارزد ای که این همه آزار ارمغان خویشتی که وارستی

خود هش نشتر بیطار بندگی سوای شرم لعین سگی نفس غره غدار بس دانیت خویشتن در یاب

تخت و شت بگذر و بگذار دانیت حقیقت انگه گفتا الصوفی من صفا من الکدر و اتا انگ گفت و استلاء من الفکر فکرت مختلف باید که انرا ازل فکر کند که بادی چه کردند و انرا ابد فکر کند که بادی چه خواهند کرد و از خوف خاتمت زار زار بگریند و بر خویشتن نوحه کنند حکم سابق تبرا آگاه کرده اند بر بگذرد اتقوا فراستهٔ المؤمن بزرا تا بیارند و همه سالها در آتش این فکرتها سوزد و از حیرت آن می جوشد شعر ترسم زنکه ننگ کند او غبار ما

از سابقهٔ حکم ازل می ترسم اگر زبانهٔ آتش دل این طایفه دستوری باشد که شعله زند همه آتشهای دنیا را و آیند شعر

بنزیاد آیند شعر فَنِعمَ فؤادُ المحبِّ نارُ سَوٰی احرِقْ بنارِ الجحیمِ ابرد ما در این آتش کوه ستم زمانی و شمت بادها کوهای آب کرداند و جودش گرد بود سندان آن وقتی این ضعیف بر محبوبی مکتوبی نوشته بود و این چیزها کله در اشتیای ان درج کرده کا القلب و انکساره و الجفن ذا انهاره و الباطن و اضطراره و الجسم و اندیانه و الکبد و احتراقه بحال لا یعرفه الا من کان مثل مختبرا بحرارة الغرام و مضطلیا بحرارة الاشتیاق غرض آنک صوفی سالک را لازمست که پیوسته از مکر حق این نباشد و در انفاسی که در کلام مجید یاد می فرماید از زبان و ختم و ربع و فشاده غافل نباشد و پیوسته از وعید انها خایف و در سمای ان متفکر باشد که و اشتلاء من الفکر و نیز شاید و استلاء من الفکر و بی خواهد آنده بفکر و دیده پاک از سرمهٔ عبرت جدیدی تمام یافته تا بفکر تمام و نظر عبرت نظاره اسرار صنایع ربوبیت در عالم خلقت از وی درست آید که آثار و رایات قدرت و دلالات حکمت بیند و در این باغ و بستان و انواع و الوان در فتان فکر کند در هر جزوی از اجزای مخلوقات و مقدورات صد هزار صنایع و بدایع بیند نهاده که کیل یکی از ان عقلها متحیر شکوفهای عنبر زیبنهای منور باغهای فرخ فرخ گلهای ملوّن یکرنگ چون دل مشتاقان یکی زرد چون روی زاهدان یکی سپید چون دل موسنان یکی سرخ چون جان عاشقان پس فکر کند این همه تاثیر یک نظر حق است که در هر سال یکبار بر زمین نگرد چون از ان یک نظر این همه عجایب و لطایف پدید آید از سپیدهٔ شقه نظر کند در روز چون دوستان کند گویی چه اثر نماید و چه عجوبه و چه لطیفه پدید آید و انگه گفت و انقطع الی الله من البشر اشارت بکیفیت و مبداء سلوک شعر

طلب عاشقان خوش فتار طرب شاهدان شیرین کار

تاکی از خانه همین ره صحرا تاکی از کعبه بیان در خمار / اگر خلق را سعادت نمودی تمنا کنی در
تا نقدم سر کس ننهاد و متبع هر یک از مشایخ نبودند و از سخنهاشان کیمیای سعادت نساختند و خاک راهشان
بتوتیای چشم خود نساختند تا بمرتبهٔ عظمی نرسیدند درین عهد هم بسیارند چه بودی شعر
کز من صلاح خویش کو شان بودی سالار همه گبر و دیو شان بودی چون این طایفه از مرتبهٔ عظیمی تجاوز میکنند
و بمقتضی قوای شهویه کفاری کردند و از خلق بخالق نمی پیوندند و درین مقام که مسئلهٔ کشف الحجاب است تحمل علیه
یلهث فرو می آیند از بن سعادت باز مانند که وانقطع الی الله منابر انقطاع جنبتی است که صوفی
سالک بحقیقت بداند که همهٔ خلق ابر قدرت حق اند و بدست ایشان از منفعت و مضرت هیچ چیز نه جانک
رسول را علیه السلام خطاب کرد که لیس لک من الامر شیء انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی
لنفسی نفعا و لا ضرا و اگر بدست خلق چیزی بودی بدستان کس بودی که سید همهٔ عالم است چون
بداند که همهٔ خلق عاجزند و بدست منفعت و مضرت خویش قادر نیند همه خود را از ایشان خلاص کرداند که موحد
همه خود را از شرک شعر من کان فی قلبه مثقال خردلة سوی جلالک فاعلم انه مرض
ولی فؤاد و ات مالکه بلا شریک فکیف ینتهم شعر حاشا که دلم از تو جدا و اند شد
یا با کسی دیگر اشنا و اند شد از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست و از کوی تو بگذرد کجا و اند شد
و همگی از خلق بخالق پیوندد که دهنده و دارنده و آفریننده و پروراننده حقیقی اوست کرا از یک قطرهٔ
آب چنین صد هزار لطایف و عجایب بیرون آورد اول حال انکه علقه پس استخوانی و پوستی بس
جانوری زنده بس جبار تماه در قرار مکین فی ظلمات ثلث و در وی بر حوض آفریده یکی دماغ یکی جگر و یکی دل از دماغ
جویهای اعصاب در همه تن گشاده تا قدرت حس و حرکت در وی می رود و از جگر رگهای آریده بر همه تن
تا غذا در وی می رود از دل رگهای جنبنده در همه تن گشاده تا روح در وی میرود دماغ بر سه طبقه آفریده اول
فهم نهاده در دوم عقل در سیم حفظ چشم بر هفت طبقه آفریده و روشنایی در وی نهاده حکمت را ازین جمله
بر اندازهٔ عدد سبع و انه و انکه صورت اسمان و زمین برین فرا چشم در وی پیدا کشته طرفه تر پیشانی که آفرید
یا صلابت تا موی بر و یا ندانکه چال بیرو پوست ابرو چیانه آفرید تا موی بر آید انوکی و دراز نکردد و گوش سایه

آبی تلخ در وی نهاد تا هیچ حیوانی زرد نشود زبان در عمل آب نهاد تا روان باشد و از سخن باز نماند
جثهٔ آب خوش در زیر زبان روان کرد تا طعام بوی تر شود و اگر نه طعام بحلق فرو نشدی و بر حلقوم
حجاب آفرید تا چون طعام فرو بیاید حلقوم بسته شود و طعام بحجری نفس فرو نشود جگر بیافرید تا طعامهای رنگارنگ
به یک صفت کرد آمد به تمضی تا عذابی صفت انعام شود قادر است بی عیب خداوندی که از یک قطرهٔ آب این
همه صنع پیدا کرده چندین عجایب و بدایع قدرت نمود چون این همه اندیشه کنی جان تو قادر بحقیقت صفات
مخلوق نه بر هیچ اطلاق دارند و نه قدرت نه خود را بکار آیند نه دیگر را ز آنچه طلب منفعت تواند نه دفع مضرت یکی
آنچه را خواهد که خواست خدا است و توان توان او بنده بخود هیچ نتواند مگر بقدر بدست از یکی و بدین سو
و زیان و عطا و منع غنا و فقر همه بتقدیر او و هیچ بتقدیر و رضای او شر بتقدیر او نه بر رضای او که و لا یرضی لعباده الکفر
سوی نجنبد بر تن هیچ کس مگر بمشیت او مرم خواهد کند بنده اگر بسوزد و نوازد خواند یا راند او را رسد خلق
کو باشد کو را چنین حکم و اقتدار بود چون درین تا تامل کند بکلی از خلق معرض شده روی بخالق آرد که قطع
الی الله من البشر شعر خوش نشستم بجوابات من قطع طمع کرده ام از همه کس
فارغم از عقبی و دنیای دون مرغ دل از بند چنین دام جست مهرهٔ تلبیس کبی باختم
عشق در آمد همه در شکست من عرف الله استراح منا لثنای جنید رضی الله عنه تا نه خود را بحق نشناختم
نه از کسم گله بود نه از او دی و قیل اجهل مصطلح الخالق تشرح منا علایق الخلایق شیخ اوحد الدین فرماید
کر منازی میخانه مستم هستم کر کافر گبر بت پرستم هستم من طایفه را بین کمانی دکرانم من آن خودم خود نمانم هستم
مقصود آنست صوفی تا بداند که بکلی از خلق معرض شود و روی بخالق آرد و بریاضت و طاعت و انواع مجاهدت
مشغول باشد و از زبان خلق نیندیشد الذین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم که در ابتدای
رعایت خالق از مخلوق است و سالک با علایق از مخالات صوفی مبتدی باید که اطراح افراح را کار فرماید
که من لم یتقید بالخلق لم یصل الی الحق و تا محمد صلی الله علیه وسلم بر رفیق حبب الی الخلاء سلامت جوی
خود بطهارت الم نشرح لک صدرک و وضعنا و بسعادت اوحی الی عبده ما اوحی ستوده مکشت صوفی
سالک مبتدی باید که مطلع سنت خویش خالق سازد و از خلق معرض شده روی بخالق آرد که قل الله ثم ذرهم

واکه گفت واستوی عنده الذهب والمدر یکسان شود نزدیک وی کلوخ وزر از جهت انک
تیز بین الجوهرین طالب دنیا را باشد نه طالب مولی را آ طالب حق را نه جز از شناخت وی شادی دلا
نه جز از یافت وی زندگانی زنده بوی وی چون مرده زندانی بیت
زندگانی نتوان گفت حیوتی کو مر اورا زنده آنست کر با دوست عالمی دارد وصحبت یافته باحق
نه این جهان نه آن جهانی شعر اصل کو مر عشق را کانی دگر است منزلگه عاشقان جانی دگر است
وان مرغ کر دانه غم عشق خورد بیرون زد و کون و مکانی دگر است خوش گفت انک گفت
کی بود ما را ما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده عزیزا کسی را کر جنس بود و زندگانی لایق صفت
این بود فاستوی عنده الذهب والمدر این طایفه را از جمله صرفت آب بتیغ در دل کشادند تا از دنیا
و دنیا وی بیزار گشتند و ربطه محبت در دل ایشان بستند و بگسستند تثبیت باطنهای ایشان از التفات
بتیر استوار کردند و بمع عنایت سرهای ایشان بیفروختند تا بمقصود رسیدند و جز وی ندیدند کریم
فی الوجود الا الله شعر کر بر کنم دل از تو بر دارم از تو مهر آن مهر بر اکنم زین دل کی برم
هر کو دل در و بگری بندد بری حطام دنیا و شهوت نفس بود او در حق دور ماند و بآن شهوت بمقصود خود نرسید
آدم صفی هیچ نوز از ان درخت هیچ نخشید بود کر تا زیانه عتاب بر سرش آمد و خالش
نه آن شهوت بجای رانده و نه رضای حق با وی بجا مانده چون باز گشت تاج بر سر دید و نه حله در بر
از اول خود را دید بر سریر اصطفا نشسته پشت بسنه خلافت باز نهاده بجلال و حق بهشت ارا سته و با
این همه در ماند و بر سنه و گرسنه محتاج یک برگ درخت فرمان آمد کر ای آدم انجمان منت لیخ و بی کد
ندانستی خورد اکنون رو برای محنت و شدت کار کن و نیم کار و بیخ بر و هیچ کن کر تر انه از بهر شهوات نفسانی
و محسوسات جسمانی افزیده ایم مقصود انک صوفی سالک را لازمست کر بتصفیه دل و بتوجه مشغول شود
و آفات و محسوسات تیزات از دل منقطع گرداند کر تیز جدا کردن دو چیز است و عارف را باید دو چیز
من جاوز الاحد وقع فی العدد و من وقع فی العدد وقع فی الغلط هر کر از یکی بگذرد او در شمار افتد و هر کر شمار امور
را ترک کند شعر چون یکی را ترک گویی صد دو سه و چار چون پویی با الف هست با تو هم راه

تصوف

تا او با تو بود الف آنته دست و پایی می زن اندر جوی چون بدریا رسی ز جوی امکوی
و من تعلق بالاحد بخامن الصمد و بخامن الصمد امن من الغلط کما قیل حقیقت التوحید ان تیأس
آثار الخلق فی انوار الحق بان تقذف بالحق علی الباطل فیدمغه حتی جاء الحق وزهق الباطل یعنی چون انوار
مواجید نفسانی و کدورات محسوسات ظلمانی با نوار توحید ربانی مضمحل کردد و بنور توحید و نفی خاطر از
تشویش ذهب و مدر خلاص تواند یافت شعر سیم و زر قدری ندارد نیستم در بند آن
از قبول خویش خبری بیرون فرست پیش من الحبس الدنیوی یا الصوفی متال ترک کل حظ انفس
گفت تصوف بهشتن خلقهای نفس است یعنی هر چه نفس بدو نشاط کیرد و ترک کند اکر هم موافق شرع باشد
مفسران در این آیت که قل الله ثم ذرهم بالتحقیق گفتند حق تعالی محمد را صلی الله علیه وسلم داد می فرماید در معاملات
هم با حق هم با خلق و هم با نفس با حق امر و نهی بکار داشتن و با خلق در جمیع معاملات انصاف ایشان دادن
و با نفس مخالف بودن خود را در میدان مجاهدت و ریاضت کشیدن و در شهوات و راحات بر وی بستن
و آنجا کر فرمود یا بنی آدم خذوا زینتکم بزبان کشف زینت مرتبه در مقام مشاهدت تزکیه نفس است که
مستلزم حضور دلست و هر چیز یکه را آرایشی است و آرایش دل دو چیز است مواصلات بوقت مشاهدت و لذایش
ستر هو قتایش قربت است در میدان مجاهدت و آرایش نفس در حسن معاملت است بنعت مجاهدت و آنچه
رب العزه گفت من حرم زینة الله اشارت کر این زینتها و آرایشها در بیخ نست از سالکان و ممنوع نیست
از عاشقان دلدار اکر بطلب مشغول شود شعر در سرای مرا کاه کاه جلوه بزن صواب نیست که بیکاه وار
دفع شر نفس کردن و او را مقهور کردانیدن صوفی سالک را معتبرترین کارهاست کر اعدی عدو کل نفس التی بین جنبیک
و او را از صفت امارکی بمقام مطمئنکی رسانیدن کار معظمات آنکر و او در نهایت نیست شعر
با این کسل نفس بر کر تقریر کنم در کردن او رز هد زبخیر کنم انجیر مسلسل شود جویند مرا
با این کسل دیوانه چند پیر کنم ابو سلیمان دارانی را رضی الله عنه مقتدی ای چیز بین کفتند کر چیز است رجوع
استحاسات نفس ان چیز نتوانست کردن کر وی می کرد کفت الجوع مفتاح الاخرة الشبع مفتاح الدنیا
مثل شهوت و نفس چون هیزم است و مثل مخالفت وی و کرسنکی چون آتش بر هیزم بسیار آتش

باش سوزنده مه شهوتهارا و نفسها را بکسستی تا جمع در ریاضت بر نفس حاکم گنی شهوت سرخش
گردد و نفس آرام شود و منقاد حق تعالی گردد و پیوسته بنده از حق محجوب باشد دنیا و نفس
و شیطان حجاب الله شیطان حجاب دین است دنیا حجاب عقبی نفس حجاب مولی تا این
حجابها را از پیش دل برنخیزد نور معرفت از در دل رخ ننماید زیرا که نفس جزوی نمی ماند که کوه ما

انبیئکم بشر النفس الامارة بالسوء و آنک رسول صلی الله علیه وسلم فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر اشارت است بمجاهدت نفس که کافر را و دشمن را از خود دور توان کرد
و نفس را از خود دور کردن روی نیست و اگر در نفس هیچ بلای نبودی مکر آنک پیغامبر صلی الله علیه وسلم
گفت ان الله لا ینظر الی صوركم و لا الی اعمالكم و لكن ینظر الی قلوبكم گفت بدل نگرد و بنفس ننگرد
و اگر با نفس عداوتی نبودی این همه نظری نبودی بس واجبست صوفی سالک را که بوی ننگرد موافقت حق را
و بعضی از علماء در این خبر را که ان الله لا ینظر الی صوركم الحدیث تاویل بر این وجه کرده اند که دل شما را در
سجود و شست بار بجذای تعالی نبالد از خباثی نفس حق تعالی بدل نظر رحمت کند که آن الله ینظر فی
کل یوم و لیلة ثلثمایة و ستین نظرة فی قلب کل مؤمن و مؤمنة تنبیه در اصطلاح ارباب طریقت عبارات
از بخارات لطیفه است که منشأ آن دلست و حکما آنرا روح حیوانی خوانند و آن منشأ صفات ذمیمه
و بجملگی اجزای قالب محیطست چون روغن در اجزای وجود جوز و کمال سعادت انسان در تزکیه
و لیست کرا از تزکیه دین شناخت حق لازم آید کس عرف نفسه فقد عرف ربه شعر

بل محققت ان وقت ردد این منی که خویش بشناسی مجرد از حجابات برای این که نه جسمی تو نه جانی
که جسم قشر و جودست جان لبابست تو نورش شوی و مظهر حیوت نه از سمات سیاهی نه از ترابت تراب

و بدین معنی وقتی رسد که در جمیع تعلق و التفاتی بدنیا و خلق نبود مگر آنقدر که ناگزیر و ضروری باشد
و پیوسته نفس را مشغول دارد بریاضت و عبادت یکی از مشایخ خاک از چاه بیرون آورد و بجای
می کرد مدتها گذشت حرارت تا نفس مرا مشغول نگرداند شعر از پند حدیث نفس اگر رستی تو
می دان که بنور قدس پیوستی تو و مرکز که صوفی سالک بترک خطوط نفس گوید که التصوف ترک کل خلق

نشان
محاهدة النفس
ح اکبر است

نشان
التصوف

التفس در نفس صفات حمیده پدید آید و نفس از مقام امارگی بمقام مطمئنگی رسد که روش سالکان
در تزکیه نفس سنت بر متابعت رسول علیه السلم و کشش اولیاء در تصفیه قلب بر شمائل
علماء القلوب کما قیل حیوة النفوس بمتابعة الرسول و حیوة القلوب بشمائله علام القلوب اهل
زندگی بحقیقت ایشانند که از صفات ذمیمه نفس پاک اند و از خطوط دنی دور و بدوستی مشهور
از سلطان نفس رسته و دلهاشان با مولی بسته و سرهاشان باطلاع حق آراسته بنسیم انس زنده
و رواح از ایشان یافته و بدوست رسیده و از تزکیه نفس ملک از تحلیه روح و تصفیه قلب رسته
که دل راست و دوست و طن و چون بدوست رسید او راه باید براه رفتن او را بدایت از دل اجابت
و در نهایت دل حجاب اول دل باید که بی دل راه شرع بر دین نتوان از بمجاهدت ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب و در نهایت دل بکار باید که ان الله یحول بین المرء و قلبه شعر
ز دل بگذر گر اهل رای جانست حدیث دل حدیث کو دکانست مرا وقتی دلی بودی و عمریست
که ان دل همچو دلبر بی نشانست و سئل جنید عن التصوف و قال یصفیه الخلق عن مواقفة البریة و
مفارقة الاخلاق الطبیعیه و اخماد صفات البشریه و مجانبة دواعی النفسانیه و منازلة
صفات الروحانیة و التعلق بالعلوم الحقیقیة و استعمال ما هو اولی علی الابدیة و اتباع الرسول صلی
علیه وسلم فی الشریعة جنید را پرسیدند تصوف چیست گفت دل پاک کردن از موافقت خلق یعنی دل در
خلق نبندد و از مخالفت خلق باک ندارد در موافقت حق شیخ ابو بکر کلاباذی رحمة الله گفت جهل سالت
تا من دل با هیچ مخلوقی جدائی صحبت نکردم که چون از من جدا گشتند مرا بدل الم آمد شعر
دل و قوق غم عشق تو گشت ای دلبر جان از دل و جان ملک تو ای جان پرور جز روی تو انذر نظرم می نایه
خود کرد کریم که تا در آید بنظر بداود پیغامبر وحی آمد یا داود طهر لی بیتا اسکنه ای داود خانه که
میدان مرا صلت عار اشاید پاک کن و از غیر ما با ما پرداز داود گفت خدایا و نداوان کدام خانه است
که جلال و عظمت ترا شاید گفت دل بنده مؤمن یا داود انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی
خرمن سوخته بینی در راه حبت و جوی آبی که با سوز عشق ما را یی جوید ایجابش شاید که در هر گاه قدس ما

جز تنها دل سوختگان نزد تند دل بنده مؤمن خزینه دار آنست نه آنکه اطلاع آنست محراب وصال اوست
هیئه و اشتیاق آنست مستقر حکام آنست کنج خانه اسرار آنست معدن و پدید آنست دل های عاشقان آنست
جایهای تراب آنست ربوبیت است مر دل را که از ملکوتیات صافی تر و بمولی رحمان رحیم تر ان دل بحجر تشبث عزیز تر
مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت ان الله لا ینظر الی صوركم ولا الی اعمالكم ولكن ینظر الی قلوبكم و نیاتكم گفت
رویها سیار ایید که ارراستی رویی را بحضرت عزت افتخارست مویها پرتاب مکنید که موی
پرتاب را بران درگه اعتبارست بصورتها بس منازید که صورت را قدر و مقدار نیست کاری که
جز بادلهای پردرد نیست پس طریقت گفت این کار را اودی بیاید با دل پردردی نه هیچ که نه در جهان او مانند
و نه در دلها درد شعر یارب دل شکسته و دین درست ده کاجا که این دو نیست بالله که آن
دیه بود ان نه دل که انبوردی کاوخر باشد و ضیاع و عقار محققان گفته اند که پیش ازین روزگار بود
که از سنگی بوی دل می آمد اکنون روزگار دلست که از دل بوی سنگی می آید که فهی کالحجارة او
اشد قسوة و عوذ آبانه مرکرا از حواس دل علی و خلق است کار او بر خط و جان او ستر که
و لقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن و الانس لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعين لا
يبصرون بها و لهم آذان لا يسمعون بها و مرکرا دل بسلامت او را نجات و ارجان حاصل که
الا من اتی الله بقلب سليم و دل کوشت پاره ایست صنوبری در جانب چپ زیر سینه کردان
کوشت پاره را جانی است روحانی که سایر حیوانات را نیست و ان جانه از مقام نفسیه از نور بحث
دلی دیگرست که مر آدمی را نباشد که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و دل طور راست جناب عزت
انسان که تو خلقکم لطوارگا و سمجنان کز بس راست اقلیم است و مر اقلیم را خاصیتی دیگرست که انسان
معادن کمعادن الذهب و الفضة طورا اول دل را صدر کنید و ان معدن کومر اسلامت که افضل درجه
صدره للاسلام فنور علی نور من ربه چون سالک بدین مقام رسد تصفیه دل او را از فحیا لطف خلق
در رباید و مرکه کرا از نور اسلام دور ماند معدن ظلم و کدورت و محل وسواس و تسویل نفس شیطان

که یوسوس فی صدور الناس شعر کریمه دهی سنگدل در تو از سنگ کم بوی مجمر تو
از صفات سنگی تهی کن دل که از رستخیز چیزی سنگ و صدر پوست دل است و در انور دون
دل وسواس و تسویل نفس نکند که فحفظنا هاتین کل شیطان رجیم و طور دوم را
قلب خوانند که ان معدن ایمانست که کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است که بیکون
بهم قلوب یعقلون بها و طور سیم شغاف است که ان معدن محبت و عشق قدسیها حبا و
محبت خلق از شغاف نگذرد و طور چهارم را فواد گویند که معدن مشاهده و محل رؤیت است
که ما کذب الفواد ما رای پس طور پنجم حبة القلب خوانند که آن معدن محبت خصوصیت است که
قل الله ثم ذرهم شعر سوای دیگری در ما نگنجد در بن سر بیش ازین سودا نگنجد طور
ششم را سویدا گویند و ان معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است که وعلمناه من لدنا علما
و در بن انواع علوم کشف شود و بیت سری که مقدسان ازان محرومند
عشق تو در دلم نگنجد بگوش دل او طور هفتم را مهجة القلب خوانند و ان معدن انوار تجلیات
صفات الوهیت است و نشان صفای دل و صحت او آنست که انوار معرفت و مکاشفت عبودیت خویش
قیام نماید بشرط بتن متابعت و رعایت سنت و متابعت دین و آفت که رویی از معاملات
بگرداند و از تمتعات دنیوی و اخروی اعراض کند و ملک وجود تو حضرت عزت کند بیت
ای دل تو مزار مجده بر پیش رخش کان سجده که تن برد نمازی نبود گفته اند صاحب دل جبار کس است را بالا
دل او بشوق سوخته و خسته شد دل کرجو کو پیدات نهانش نتوان کرد کرم که دلت عاشق نتوان
آتش عزتی در دل و خوش حرکتی اخر شبی و روز در میانش نتوان خانه دل او با میل شسته و محبت
دل او بحضرت پیوسته شعر همه وصلت و هجران نیست انجا بجز دیدار جانان نیست آنجا
مرکرا آفتاب عنایت از درگاه جلال و عزت بر دی تافت دنیی و دی از دو جهان کار روی ساخت و با نش
بحضرت دل او بنشوخت و بزیور انس بیاراست چه عجب که اگر دلش از تقاضای دیگر پاک کند و مکدر ارد
که بهیچ چیز مشغول شود و بر وفق سنت کوید نه دنیا و نه عقبی بلکه دیدار مولی خناک فرمود سبحانه و تعالی دنیا

مازاغ البصر و ما طغی ابعد ما اکرمنی تحمیل و لا تیته اتولی غیره و بعد ما وقع علیّ ضیاء عنایته التفرقی
الله آدین ابی بکر آه قل اغیر الله اتخذ ولیا شعر باو مقال تو کرا خاطر دیرو اباشد
که باحود باد کریی یک نفس راباشد بارخ و زلف تو حاجت بگل و سنبل نیست چون تو در خانه کرا خاطر گلزار باشد
نیت سر انک گفت القصور اصعیه القلب عن مواقعت البریة ای همه تو و بس باتو کی بیند کس
صوفی اگر حق را بیافت خلق بکار آید اگر نیافت وی را از خلق چه سود و انک گفت و مغارقة الاخلاق
الطبیعیة و جدا کشتن از اخلاق طبیعت آنست که طبایع چهارانست و خون و بلغم و صفرا و سودا و
چهار اندر آدمی مرکبست خلقت روی فعل رفت کند فهمی و فراست کاری طبع بلغم است سوخ روی طبع
صفرا آنست و بخیلی و سفلگی طبع سودا آنست تا از این چهار طبع فارغ نکرده و اینها را بحد اعتدال نیاورده صحبت
حق را نشاید شوخی پیک سوزنهد و ذل پیش کرده و بخل بیکسو نهد جوانمردی پیش کرد کاهل بیکسو نهد جان
خدمت را بر میان نبود کندی بیکسو نهد خاطر خویش از همه کون خالی کند چون اینها کرده باشد راه حق
بداود علیه السلام وحی آمد دع نفسک و تعالی سعر یک قدم بر نفس خود نه وان دگر در کوی دوست
سالک از این چهار طبایع فارغ نکرده نگردد تو فیق او کرا آرزوی کارها اوست نمایندهٔ راهها او ست
جز اخلاق او ست یکی را اجزاع عنایت و بدایت افروزد از صفات ذمیمه طبایع خلاص یابد یکی را اجزاع
ضلالت نهد و با هوای رذیله هلاک کند دو تن یا را اجزاع سعادت افروزد و بساط عطا گسترانند و از خفیض
طبایع باوج معارف رساند و بزیور محبت و کرامت بیاراید که یحبهم و یحبونه یکی را اجزاع شقاوت
نهد از حد لان طبایع بر بشان کشاده دارد و بزخم لا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم
این مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه ها برید اند تو میدیم مباش که در دندان باد و تو
تا کرا بیک خروش بمقصد رسیده آه و اما انک گفت و اخاد صفات البشریة فدوکش صفات بشریه ان بانه
ریاست و افزونی بجوید و تکبر و ترفع بر خلق خدای تعالی نماید فرعون خویشتن را اکبر دید انا ربکم
الاعلی این همه از صفات بشریت بود که این فضولی از وی پدید آمد و این بشریت تا هر کسی موجود است
اگر عصمت حق از میانه برنخواند از هر کسی همان آید که از وی دیدی و گفته اند خود بینی از غربت هیچ ان شقاوت

ساق ان جاءت شاخ آن جهات بر کل از عقوبت شکوفه آن ندامت میوه حیرت بتوالله تعالی الکبریاء
ردایی و النعلة ازاری فمن نازعنی فیهما القیته فی النار و لا ابالی هر کرا از راه نفس بر خلق خدا کبر کند
خدا او را دادا آور خصم او پیغامبر او فروز از دل مسلمانان دور و خشم خدای بر سر و فرد امنون و منزل او سقر
هر کرا او دین دارات اسلام را بر دیک او مقدار است و او را با اندر کارات سنت محمدی او را
شعارات کرانکم احبنی سکینا و امتی سکینا و احشرنی فی زمرة المساکین رسول صلی الله علیه وسلم با انک
موجودات بود و تطفل دایرهٔ کائنات بود کنج فضل و خزینهٔ رحمت بیوی دارد از غایت خلق و تواضع و
و رحمت سر جاه و را با بیت از بر ای امت بابت و هر شربتی که تهر نوش کرد از بهر غم و تیمار درویشان
و هر تلایی که کشید از بهر اسایش امت کشید از بن جهان که رفت از غم امت رفت و فردا که سر از خاک دولت
بر آرد و از غم تیمار امت بر آرد کما و احشرنی فی زمرة المساکین شعر بایاد تو زیر خاک از خواهم شد
باد تو سر خاک بر خواهم کرد صوفی سالک را لازم است که مجاهده با طن و اخلاق و صفات بشری مشغول
شود که مجاهد آن نفس کرده اند یکی گوشه وی از ابرار است یکی فیاز دوی از اوتاد است
یکی بازر سته وی از اقطاب یعنی تا از صفات بشریت فارغ نشود در سلک اقطاب و اوتاد او را منخرط
نکرده اگر سالک از رذایل اخلاق صفات بخل و حسد و سوء خلق پاک شود و بیچ وجه یاد غیر نکند
و اخاد صفات بشری و یرا حاصل شود و کاشفت را انقطاع بنود و دم بدم تجلیات تنبیهات از عالم الوهیت
در رسد و اما انک گفت مجاهدة الاداء الانسانیة یعنی رذایل کند انچه نفس و یرا بران خواند و از خوار
داشت طاعت و کمالت دران و از گناه نا اندیشیدن و باگناه خود ا ایمن دن و بطاعت خود عجب او ردن
و با خداوند خویش پیوسته بچشم بد دن و بدو اده وی راضی نا شدن رعایت ظاهر و حفظ نفس جستن
ملک باید که پیوسته بریاضت و جهاد نفس مشغول می شود که گفته اند جهاد دو قسم است جهاد ظاهر و جهاد
باطن جهاد ظاهر با کافران تیغ و جهاد باطن با نفس است تهر او که جهاد نکند رات عالی نیست
تواند شود و او که در جهاد نفس است بول تواند کرد شود و تواند کرد با کی ان مال وی یا حلال و محترم یا حرام است
الست و بتواند کرد بول همتی دارد نه از دنیا مر آدمی و نه از عقبی سنائی نه از دوزخ نه نه بهشت رجایی اصمعی گفت

چنین از اصحاب صفا بر ساحل دریا دیدم که بیان و در آن بیان جوانی خندان از حال ایشان و حال جوان آن حال
کردم جوان این ابیات برخواند اِنَّهُم عدوٌ لی مِن دُونِ رَبِّی وَ یَرَونَ الثَّوابَ فَضلاً جَزیلاً
اولئک یَکفُلُونَ الجنانَ فَسُقُوا مِن عُیُونٍ رِیاضُهَا سَلسَبِیلاً لَیتَ شِعری الجنانَ یا قومُ رِیٌّ
انا لا ابتغی بحبی بدیلاً قلت مالک ایها النجرُ وعلی حسنک وما هلک ان طردک فاشا بعولا
انا ان لم اعد مِن المحبِّ وصلاً رُمتُ فی النار منزلاً و مقیلاً ثم ارعجتُ اهلها بندای بکرةً
فی جمیعها و اصیلاً معشر المشرکین نوحوا علیّ انا عبدٌ اجبتُ حولاً جلیلاً
لم اکن فی الذی ادّعیتُ مُحقّاً فجزانی به العذاب طویلاً و بیت خواجه ستایی که

همه اندوز من جوانیت که تو طفلی و خانه رنگین است اشارت بعدم انتفاع بهشت بیش سالک
باید که در سر که مجاهدت بتیغ ریاضت سه نفس بر دارد و دیده فواد وی بناوک تجرید و تجرید
از محبت بهشت بردوزد از بهر آنست مصطفی صلی الله علیه وسلم من مات فقد قامت قیامته و در حدیث
یوم القیامة و در بن باب حکایة احمد خضرویه معروف کنت در روزگاری در قعر نفس خویش بسر آوردم
تا او را از مراد و کام خویش باز داشتم روزی بشاط غزو کرد و گفت غزا کردن شرط دیانت عباد است
و من آن نشاط از وی عجب داشتم که از نفس نشاط طاعت بی قوتم مگر طاقت کرسنگی ندارد خواهد او را در سنه
روزه کشاید بانفس بندی کردم تا در سفر باشم روز مکشایم گفت روا دارم و روزه نکشایم و گفتم مگر از آنک
گر قیام شب نداری نذر کردم که از قیام هیچ لگامم گفت روا دارم و از ان هیچ نسالم گفتم مگر از آنک
میخواهد که در راه با خلق صحبت کنند و گفتم که در سفر جز از خرابات فرو نیایم ان نیز از نفس روا داشت پس از
روی عجز تضرع کردم و در حق بنالیدم الهی بفضل خود مرا از مکر نفس ایمن کن آخر در یافتم که نفس مکار
که مرا روز مرا بتیغ مجاهدت مزار ضربت زنی و خلق را از ان آگاهی نه باری بجز آزردم تا بکبار او را بکشته شوم
و شهید شوم و جهانیان باز گویند که احمد خضرویه در غزا شهادت یافت گفتم صعب خصمی گرفتی بار خدایا
که بر من کشاید و مرا از زرخره ها لگدکان آرد و مرا از مکر وی آگاهی داد پس در دم بیفزودم و مجاهدت زیادت
کردم جمله این معانی آنست که صوفی سالک را لازم است که در ابطال هوای کوشد و در صعب مجاهدت نفس مبارزت نماید

و بعد وفای حق قیام نماید تا از بارگاه حقیقت بوصف جویت موصوف گردد و بلذت خود و بین کون
ارزاد شود تا مطلوب رسد شعر سالها مجنون طواف کرد در کهسار دشت تا بشبی معشوق سر در خانه مادر گرفت
در خبرات که عیسی علیه السلام و مادرش را رضی الله عنهما بنمود و مان مجروح کشته بود از پوست درخت خرما
و در بیابان دنیا وی را جز گیاه نبود عیسی گفت بنمودی که بوی آب خوردی و روزی دیگر که مردی بود آب همی خوردان گاه نیز
بیندافت ابراهیم ادهم حمّاد روزه علی التواتر و التوالی بروزه بود و شبانگاه طعام جزوی نیافت سر شب
چهارصد رکعت نمازی کرد و شکرانه نیافت را روز چهارم تواضعی که مآل عظیم داشت وی را خانه برد
بنیافت رفت بر غلام پرتو بود و مرا ببازار رکانی فرستاد در وی عاصی شدم ابراهیم طعام وی بر خود حرام
کرد و او را آزاد کرد و گفت الهی ما شاکلتک طعاما قط الا مرة فعصیت علی صنّاعا مذ تک ان لا اساکلک شاها
وان تقلتی جوعا گر سنگ را ابراهیم بجری بسیر توان کرد و عارف هیچ جز بر نشود و ان چیز که ایشان بوی عطشانند
حق آنست پیش از بند عطش زیادت کرد و شعر شربت الحب کاسا بعد کاس فاذا نشوان الشراب ولا روی

فقیری بر آب دید که قیامت بودی و بهشت مروی عرضه کردندی هردو را
دیده نبسته و فرشته بالای سر وی استاده و دو برانواع اطعمه و اشربه بوی داده و می گفت کل یا من تا کل للاجله
واشرب یا من لا تشرب لاجله و دیگری دید ایستاده و چشم باز کرده و هیچ باز نگرانست از خود و قصور
و انار و اشجار حیران مانده و زار زار می بگرید شعر یصوم لسانی عن تذکر غیرکم
صیام فؤادی عن مودة سواکم کذا صام عینی ان تری غیر وجهکم ولا تشتهی الالفاظ رشحٌ ترا کم
ولا سمعت اذنی حدیثا لوانها تحب کلاما غیر شرح سواکم پرسید از حال آن دو کس گفتند یکی بشو
حانی کو دنیا بگرسنگی و تشنگی گذاشت و جاوید ان بانواع اطعمه و اشربه مشغول است و ان دیگر هوی گرفتی بشوق
سوخته و هلاک گشته کار او را جاوید ان دیدار ارزانی داشت شعر مرکز نقش تو از لوح دل جان نرود
هرگز از یاد من ان زلف پریشان نرود از دماغ من سرگشته خیال تو نرود بجنابی فلک و غصه دوران نرود
تا عنان از دل تو نگردد دل تو مجانبه دولتی نصیب نیذیرد خلاصه نفس کردن کار مردانست و بحقیقت صوفی سالک
آنست علم تصوف دانستن و طریق ایشان حاصل کردن جهانی دیگرست و باد حاصل محمود تصوف شدن

وار صفات ذمیمه متنزه بی کشش جهانی و کراست شعر فرقت سیان سوز کز جان خیزد
تا آنگ بر سیاش بر خود نبندی مرد باشد که ویرا علم زهد و صبر و توکل و توحید و رضا و تسلیم
و قناعت و محبت و سایر اوصاف متصوفه حاصل باشد اما از حقایق آن او صاف نصابتی بگروم باشد
شعر من جله کتبشان زبر خوانم خواهم که در ایشان رسم و نتوانم ماری چون ازدو لی نفس
تمام دور نتوانی شد و ازین طایفه نباشی سود ای ایشان همی پرشعر کز تشنگ شکر خریدی نتوانم
باری مکس ان شکر شکر می رانم اگرچه اهل حقیقت کفته اند شعر کربی دو هزار رطل بر پیمای
تا می نخوری نباشد تسکین آبی پر طریقت کفتا آبی مرکبی را امیدی و امید رهی دیدار رهی دیدار نیرزد
حاجت نه بایت کار شعر مرا تا نباشد این ره دلخانی تراجویم که در تمام نتوانی عجب کاریست
کار دوستان و طرفه بازاریست بازار ایشان که در خلوتخانه و هو معکم بناز و راز شانی در آیند
و که در بوته بی مرادی و بی کامی روز شان شب می اورند بسیط طریقت کفت در بادیه می شدم در وجی را
دیدم از دو ابی نفس دور شده و از کرسنکی و تشنکی چون ظلال کشته و از غایت رنج و محنت بسیار
جسم خلالی آمده و سر تا پای وی خونابه کرفته بتعجب در وی نکه می کردم و خدایرا یاد می کردم جشم باز کرده
من کیلت کرا امروز از خلوت خانه مازحمت ابی رده ات در بن بودم که ناکاه از سر وجد تمام بر خواست و شاهدا
کرد و پیش و آشت جان نثار می کرد و می کفت شعر من بای بیرون نهادم اکنون زمیان
جان داند و با تو دو تا بی با جان در کوی تو کرکشته شوم باکی نیست کو دامن عشق کی برو چاک نیست
یک عاشق از اده بینی بجان کز باد بلا بر سر او خاک نیست از دواعی نفس دور شدن و بحق پیوستن
کو دع نفسک و تعالی چیز بموهبتی آبی و توفیق ایزد آلی نیست هر کرا بخشیدند فقد فاز فوزا عظیما
نه هر کرا لایق بندند فقد خسر خسرانا مبینا شعر عشق ترا مزار مها حب هوس ات
تا خود بوصال تو کرا دست رس ات انکس که بیافت دولتی یافت عظیم وان کس که نیافت در دنا یافت بس ات
و انک کفت منازلة الصفات الروحانیة یعنی با روحانیان صحبت کنند و روحانیان فرشتکان اند و صفت
ایشان از خلقت ناآسودنی است و قدم از امر حق تعالی بیرون نهادن که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون

مایوس مرون صوفیان نخست در مجاهدت و ریاضت نکرند اکثر بیوی نرسند و روحانیان بیوی رسند اکثر از وی
بمجاهدت و ریاضت نکرند قال الواسطی برحمة وصلوا الی عبادته لا بسبا دتهم و وصلوا الی خدمته لا برسالک
روی بتصفیه قلب آرد بر قضیه من تقرب الی شبرا تقرب الیه ذراعا الطاف خداوندی استقبال کنند
و تقه فاتحه جذبات فیض الوهیت متواتر کردد که من اتانی یمشی اتیته اهرول یک لحظه سالک را
جذبه ان منازله صفات روحانی آرد حاصل اید که بمجاهده شش عمر حاصل نشود که جذبه من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین یقول الله تعالی کتب ربکم علی نفسه الرحمة و ان وکل بک من کتب علیک الزلة
فقد تولی بنفسه لک کفایة الدهر و الکفایة علیک و قیته و الوقیته لا تبطل الازلیة پس صوفی سالک را
لازم است که پیوسته بریاضت مشغول باشد و اکر قبض پیش آید از فیض بسط مایوس نشود و اکر فترتی
در طاعات و اصناف ریاضات پیش آید زود باصلاح مشغول شود که حق عز اسمه غفور است
و رحیم او را از انواع تجلیات فیض فضل محروم نکذارد من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب
من بعده و اصلح فانه غفور رحیم روی فی بعض الاخبار ان ملائکتی سالتونی فاجبتکم
بارز تونی فاعطیتکم ترکتونی فرعیتکم عصیتونی فسترتکم فان رجعتم الی قبلتکم و ان ادبرتم عن انظرتکم
بندکان مرا بآواز خوانید بلبیکتان جواب دادم از من نعمت خواستید انواع عطایا تان بخشیدم
باین بیهوده بیرون آمدیت ملتفت ان دادم و کمان من بکذاشتید عنایت از شما برنداشتم
انواع معصیت کردیت ستر بر شما کرده داشتم باین همه باز آیید تا شما بید برم و اکر برکردید باز آمدن را
منتظرم انا الجواد الوجود بن و اکرم الاکرمین شعر باز آی هر آنچه بودی افزون باشی
ور تا کنون نبودی اکنون باش اکنون که بوقت خلق جانی و جهان بیکر که بوقت اشتی چون باشی
و اما انک کفت و التعلق بعلوم الحقیقیة یعنی خلق بعلوم حقیقت ارزند و کمال بندکی بجای آرد و تعلق بعلم حقیقت
آنست که بداند که انچه کرد از طاعات و عبادات بی جامت توفیق و فضل وی موجود نشد و اکنون موجود شد
بی قبول و رضای وی قیمت نکیرد پس بداند که وی هیچ منت بر عمل خود نکیرد بداند و بر توفیق وی داند
کز کشاینده دلها آومنت و نماینده راههای وی را چراغ هدایت افروزد یکی را داغ ضلالت نهد بر دلها

در سعادت کتابه بر جوارح در طاعت او بیارا آن در محبت و خلت اگر تو فیق ازلی نبودی این
کریمات شکفی پیدا نشدی کما قال ابراهیم لابیه ازر اتتخذ اصناما الهة انی اریک و قومک
فی ضلال مبین ابراهیم گفت پدر خویش آزر بتان صورت کرده را چندانی گیری و خدایان خوانی من ترا
می بینم (ا کم رای اسکار آری الاصل منفی فی الجحود و الفعل متصف بالتوحید و الوصول این تو فیق
آنگه پدر بت گر و پیر پیغامبر بیند (ا قبضه عدل بداغ قطیعت بر راه نومیدی (ا لباس بیگانگی پیرا هن بیگانه
بر راه پیروزی (ا لباس آشنایی سبحان من یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی شعر
آرد از قهره لطف سازنده ز نده از مرده مرده از زنده آزر تمنا کرد که اگر حرا پیری آید او را
در پای نرود کشم و تقرب پیش وی قربان کنم عنایت ازلی سبق گرفت و او را خلیل رحمن کردمه بان از
چون جمال یوسف دید ندبر من پدید داشته قدیم چون سره خرامان و خدیو چون ماه تابان
بدخار رنگین و کنار سیمین چون جان شیرین و از خام بیرون آمده و عرق بر خاره مبارکش چون شبنم
بد کل سودی نشسته و تاب زلف مشکینش دل عالمی (ا زنجیر تحیر آورده مصریان چون ان خد و خال
دیدند همه شیفته وی شدند و سودای عشق او در سر کردند و هر کس ارزوی آن کرد که یوسف غلام وی بودی
وقت العزة تقدیر کرد که مشتی بازرگان و مصریان هوس وی و جاکر وی کشتند معقود انک صنعی سالک را
لازم است که جنگ بعلم حقیقت انور زند و همگی ریاضات و افعال مرضیات خود بتوفیق باری داند
و بیکرد کرد و پیراجه او لیترات از اکار بندد و جنابک گفت و استعانت بما هو ولی علی الابدیة کار پیش گیرد
او لیترات از اکار بندد و جنابک گفت بر دو آم او لیتر بنده را بندگی کردن و خدایی را عزه جل بخدایی
خود باز گذاشتن است یعنی هر آن مشغول شود که وی سپرده اند و تدبیر مصالح خود را بوی تفویض کند
و بهر نوع که او را دارد رضا دهد و آنچه او را فرموده است از طاعات کار بندد و خود را از ان منقطع داند
و اما انک گفت و النصح لجمیع الامة یعنی هر کسی را بدار ان خواهد که خویشتن را آنجا ناصح باشد بندگان خدای را
دوست دارد ایشان نکشد دوست خویش بر ایشان نهند شعر پیوسته رضای خود نباید طلبید
بعضی دل دوستان نگه باید داشت و بندگان وی را بجای ماند و از تو در میانه فتوی نکند و بندگان وی را

بوی باز گذارد (ا لوا مر سوء و نهی منکر بطریق رفق بوجهی که منقض نشود با خصومت و فتنه و نمی ضایع
نگردد و یقول الله تعالی و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله و قال المفسرین فی هذه الایة دلالة
علی ان المحق یکف عن سب السفهاء الذین یتعدون الی سبه متقابلة لانه بمنزلة البعث علی
المعصیة و انجا که فرمود خلق کل شئ و هو بکل شئ علیم دلیل است که مرحادثه که (ا عالم است قبل
حدوث خلق او و اختراع او و صنع او و جزوی خالق و صانع نه جزوی محدث و مقدر نه بندگان همه
آفریده وی افعال اعمال ایشان حرکت و صنعت حرکات و سکنات ایشان جمله (ا خیر و شر همه مخلوق
و مصنوع وی هو متعلق بقدرت وی کما خلق کل شئ الله خالق کل شئ و الله خلقکم و ما تعملون
چون (ا ین ایات تامل شافی کند بیقین داند که خلق همه (ا تحت حکم حق اند مقهور اند و بر قضای سابق
و قدر محتوم موقوف پس ایشانرا (ا افعال معذور دارد و بی فعل بنده از روی کتاب اضافت بنده است
و ثواب و عقاب (ا ان بسته خانگه حرکت بنده از یک روی خلق خداست و از یک روی وصف بنده
نتوان گفت که جبر محض است که فرق میان حرکت مقدوره و رعشهٔ ضروریه پیداست و نتوان گفت که خلق
و اختراع بنده است که بنده عاجز است بس اعتماد (ا قدرت و طریق استاف که گویند مقدور است بقدرة الله
از روی خلق و اختراع و بقدرة بنده از روی اکتساب که الله ان قدرت (ا روی افریده است و وصف بنده کرده است
بس این قدرت وصف بنده است و خلق خدا نه کسب بنده و حرکت خلق خداست و وصف کسب بنده مقتضو
انک سالک را لازم است که بر خلق هیچ وجه اعتراض نکند و همه را بچشم اعزاز و اکرام نگه دارد کند و خود را (ا حق خدا
و خلق مفقود اند موسی صفتی باید که تا گوید الهنا ایی الا فشنک شعر همی رند ترکانرا زبلغار
زهر پرده خردم رویدن که بلغار یانرا نیز هم نیست بگویم گر تو توانی شنیدن
لب و دندان این ترکان چون ماه بدین خوبی چرا بابت افریدن که از بهر لب و دندان ایشان
چندان لب می باید گزیدن خدایا این بلاد فتنه از تست ولیکن کس نمی ارد بخود بی
و اما انک گفت الوفاء توفیة اهل الحقیقة آن ان بود که او را بآشی جنانکه او را باید نه جنانک تراو همگی و عالمیان
گر هیچ معنی از دوست برنگردد و اگر همهٔ ملکوت انرا کنار دوی نهند فریفته نشود و اگر بلوی هر دو کون بر سر

او بیارند روی نکردانند و آثار حدوث در جمال قدم ظاهر گردد بتیغ عشق شوکشه که تا عرابه یابی
که از شمیر تو یمنی نشان نه بدکس از احیا و خود چون کسی ازدی برگردد که خدایی تعالی است و از انجا
شاید که دیگری را خواند که کافی تمامات اوست چرا بکس طمع دارند که بخشنده فراخ بخش اوست
اهل سلوک و صفا بندگانی اند که خورشید حقیقت و مقبول شواهد الهیت ایشانند جلال حضرت بصایر ایشان را
سرمهٔ عنایت و وفا در کشید تا بر جمال متابعت سید صلی الله علیه وسلم بینا گشتند و بر اتباع سنت وی
کمر وفا بستند و هم روی از وی برنگشتند که الوفاء لیه علی الحقیقة سر کونت تذکر حبه لاطمئنه
إنّ المحبّ لمن یحبّ مطیع صوفی سالک را لازم است که در سر او فرا و شدت و بلا در مقام تسلیم
و رضا باشد که هر که را محبت تمامتر رتبت او عالیتر و بلای وی بیشتر نصیب وی بهت دشمن کرفتار تر
اربی بی غصه محنت قصهٔ مرحمت نتوان خواند بی زهر بلا شهد و لا نتوان یافت و اتا آنک گفت و اتباع
الرسول فی الشریعة یعنی شریعت را نکو نگه دارد و با اهل هوا و بدعت ننشیند و سخن خایضان و مجادلان
نشنود که شنیدن سخن ایشان دل تاریک کند و نشستن با ایشان روی توحید کرد الود کند و هر که دین
تا مبتدعان ننشیند انکم اذا مثلهم پس شما همچو ایشان باشید و در این آیت که یوم تبیض وجوه
وتسود وجوه سعید بن جبیر می گوید تبیض وجوه اهل السنة وتسود وجوه اهل البدعة ایشان
و سنت و ایس داشتند و معقول فرا پیش گرفتند و دست در رای و قیاس و کلام زدند تا در کرای
افتادند که کل بدعة ضلالة و قال علیه السلام من تمسک بسنتی عند فساد امتی فله اجر مایة شهید
تمسک سنت راه تسلیم است و راه تسلیم است رضا حق تعالی فرموده است و أمن تا یسلم لیث العالمین
تا را نیز موجود کردن نبید کردن نادیم اقام ما قرآن تا دیار حان نا صر تا سنت پیشوای ما مصطفی و یار ان او
مصطفی حجت هدایت که بی کوید حتی تا یتبین البینة و رسول من الله و از روی حجت بشری است
همچو ایشان بصورت نه بحقیقت از انجا که صورت انا بشر مثلکم و از انجا که خاصیت است لست
کاحدکم کی بود بشری نه نویسنده نه خوانده و انکه علم اولین و آخرین دانسته از اسرار سنت ایشان
و سنت زین خبر داده اربی در کتاب قدم و در دبیرستان ازلی بس بوده و لباس فضل پوشیده

و کاس لطف نوشیده کرا دعوی بی فاصن شادی ساکنان حضرت جبروت و مقدسان ملاء اعلی
بیکبار آواز بر آورند که سید ثقلین هیچ رویا آن داد که از دبیرستان قدم و از ان لوح حقیقت
خبری باز دهی که ما نیز طالبانیم و سوخته یک لمحت و تشنه یک شربت جواب در آن طالبان ان بود که لا
یطلع علیه ملک مقرب و لا نبی مرسل باز ستارکان سعادت و اختران امان ملت باد آن وی کر
وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر رسول علیه السلم فرمود اصحابی کالنجوم
اقتدیتم اهتدیتم زیرا که ارکان حقایق اند و بر مثال علایق عنوان رضای حق اند و ملوک متعبد صدق
از به اهل سعادت زیند و انصار نبوت و رسالت و مستوجب شفاعت بهر که ام که اقتدا کنی اقتدای
دار در یک که دین گیری دین تمام راه ایشان راه بری و کلمهٔ ایشان کلمهٔ تقوی مطلوب ایشان فردوس اعلی
و مقصود ایشان دیدار و رضای مولی مثل اصحابی مثل النجوم من اقتدی بشیء منها اهتدی مقصود
سالک را لازم است که در کمال امور اقتدا بسنت سید عالم و سیرت اصحاب وی کند که نسیم تحفات الطاف
ربانی از ان راه بمشام جانش رسد و بهر قدمی که در شرع بر قانون متابعت نهاده می آید قربتی بحق حاصل
می شود من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا الحدیث و چون بر جادهٔ سنت و سیرت صحابه
قدم بصدق نهد الطاف الوهیت در صورت استقبال بحقیقت دستگیری قیام نماید و تصرفات
جذبات الوهیت متواتر کردد و دیدهٔ بصیرتش بکحل معرفت منور شود شعر
کردم سلطان شریعت سرمه کن تا شود نور آلهی بادو چشمت مقترن کر عروس شرع او از رخ برافتد از نقاب
بی خطا کرده خطا و بر خطر کردد چنین وجون معلوم شد که سبب طلسم سعادت دینی و دنیاوی جز بکلید شریعت
نمی توان کشود صوفی سالک را لازم است که بهیچ وجهی از وجوه قدم از حکم متابعت پیرون نهد و در جمیع
امور اقتدا بسنت سید عالم و سیرت اصحاب وی کند و بمقتل ضعیف خود در مراتب صحابه فرق نکند
مرتبهٔ هر مقامی خود نور حدیث جلال و نور حدیقه کمال ابو شعر سنی و دین دار شو تا زنده بمانی زانک بت
هر چه جز دین مردکی و هر چه جز سنت حزن هژده از چشم سنایی چون سنابی باد نیز کز مانی زندکی خواهد سنایی را چنین
اینت ترا نک فرموده و اتباع الرسول فی الشریعة و قال عبد ارب الحسین الصوفی من اختاره الحق لنفسه

وَ صافاه عن نفسه بتزکیة صوفی آن کس باشد که حق تعالی او را بگزیند از بهر خویش و با وی دوستی کند و او را از نفس خویش بیزار کند یعنی صوفی حقیقی آن کس بود که بصفت خویش قایم بنود و از همه چیزها بیزار گشته باشد و او را هیچ دعوی نباشد و خود را بیان و صفت آرد که در دو جهان هیچ سرمایه نداره مگر توفیق و لطف او شعر

اگر صد بار در روزی شهید راه دین گردی هم از گبران یکی باشی چو خود را در میان بینی و در حال ویرا خواند و ویرا آمرزش و کشف بلا رزوی خواهد که قالوا بر کمال اوست و با نیکو کار نیکخواه اوست در اخبار داود است که یا داود زمینیان را بگو که چرا نه با من دوستی گیرند که مزای دوستی منم یا داود و لو یعلم المدبرون عنی کیف انتظاری لهم و شوقی الی معاصیهم لماتوا شوقا الی و انقطعت اوصالهم من محبتی یا داود هذا ارادتی فی المدبرین عنی فکیف فی المقبلین یا داود من دوست آنم که مراد دوست است من رفیق آنم که مراد رفیق است من همنشین آنم که هر که در خلوت ذکر من بنشیند و در همه حال مرا جوید بل یاکاد تدعون مرجع العارفین فی اوایل البدایات الی الملجأ مرجع السوام الیه بعد الایاس من الخلق عارفان در اول کار در حق گریزند و عامهٔ خلق دل در خلق بندند بعاقبت از خلق نومید شوند پس باز کردند بیت آیی بدین جو باز آنی زهد معشوقهٔ رو زبی نهایت منم حق تعالی همه راهها را بر صوفی بسته داشت تا بیکبارگی از کل کون اعراض کردند و با صحبت وی پرداختند و همه دل بروی نهادند خبائث فرمود و لقد ارسلنا الی امم من قبلک فاخذناهم بالبأساء و الضراء این عطا کنت اخذنا علیهم الطرق کلها لیرجعوا الینا و برفق این حکایت محبوب را دیدند در طوفان کبر بی خود بی کشت و در دریای عشق در سفینهٔ وی موج بر اوج زده و دست برداشت که اللهم ارزقنی حب لیلی یارب تو مرا بروی لیلی هر روز به زیاده میلی بیت امت علی جدار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا فما حب الدیار شغفن قلبی و لکن حب من سکن الدیارا یعنی دیوار لیلی را می بوسم نه دیوار را و در دیار لیلی را می بینم نه دیار را پیدرش گفت ای جگر گوشه دلبند روزی خدا غالب شود مگر این سودای لیلی کمتر شود مجنون سه روز بر وفق رویم باز آمد یا پدر معذورم دار که عشق لیلی

همه راهها باو فرو گرفته است و جز به کوی لیلی هیچ راهی نمی برم و هیچ مقصودی جز وی ندارم شعر تا دوست مرا دوست و مال تو نگیرم از دست تو ار لب میگوست نگیرم سرمست

نه لب روزی بخنده خواهم بگشود نه دیده شبی ز گریه برخواهم بست بیت

هر کی محراب دارد مر سوی یار محراب سنبای کوی تو مقصود آنک حق عز اسمه همه راهها بر صوفی بسته داشت و او را از بهر خود برگزید و با وی دوستی کرد که الصوفی من اختاره الحق لنفسه فصافاه و سالک بدین مرتبه نرسد الا وقتی که حظ نفس خود را باقی کند و مراد خود فدای مراد او کند که او بنده است و بنده را مراد نیست و حظ خود دیدن سیرت جوانمرد آن نیست و از خود باز رستن و از خلق بریدن و با حق پیوستن اوردن هر کار صوفیان سالک نیست که ملاحظهٔ خلق بکنند تا از زوج مناجات حق محروم نماند و تو فیر ایشان بردست نگیرند و آب روی خویش نبرند خواجگان سفله نپرورند و از درگاه ایشان او را نرانند هر که کردگار و فادار مکوکار خداوند داد کرد و کشاینده سر آرد شعر

در رکه خلق همه رزق فریبت و هوس کار درگاه خداوند جهان دارد و بس مرکز او نام کید افسار زین درگه یابد هر که او نام کسی برد پیش کس گرچه در طاعتی از درگه او لاتاس ورچه در معصیتی از درگاه او لاتیاس

وقال یوسف بن الحسین لکل امة صنعة و صنعة امتی و دیدنهٔ الذین اخفاهم عن خلقه فان یکن معهم فی جنته الا انهم الصوفیه گفت مرا سی کرامت دادند و ایشان را پنهان خدای تعالی از خلق پنهان کرده است بداود وحی آمد که ای داود خواهی که من نزدیک شوی و من ترا دوست گیرم رو از دنیا و آن مخلی را بازجوی و از گمشدگان مستور را باز بین و بشو از و با ایشان تقرب کن تا ایشان ترا دوست دارند و بدل خود در آرند و بدل خود در آرند و من بدل ایشان تطلع کنم هر که را در دل ایشان بینم او را بدوست خود کنم شیخ ابو علی سیاه گوید هر که که درویشی سوخته دیده بروی بشدی خراج خویش فراخ آوردی داشتی و از درگاه بنالیدی گفتی مردی ام فارغ شغل ندارم کاریم نداشتم سر و سامان خود کم کرده ام در عرقاب حیرت دستی می زنم و دستگیری می طلبم و دم سازی می جویم و بیوی تعزیتی میکنم تا با من حدیث دوست کند من باری تعزیتی بدوستان می کنم که حدیث دوستان بوی دوست آید و حق تعالی این چنین بندگان خواص آشنایان کرده است که اولیای

تحت قبای لایعرفهم غیری کرا زیشان کی باشد اندر میان خلق صوفیان باشند از بهر آنک ان گروه منقطع کسانی باشند کرا زدنیا اعراض کرده باشند و بحقی مشغول شده و از بیم عذاب حق تبارک هیچ چیز نگذارند و پیوسته بر بساط قیام ادونی نشسته هیبت استاده باشند و بوقایع غیب خدمت و ادب محبت مشغول بشهد و از خوف جلال احدیت و جناب هیبت این نشوند و کار بمنی گویند بمن خدا گوید و بکتاب او خوانند و حدیث او گفتند یوسلیمان در این آیت کرا اذا قلتم فاعدلوا کنت یعنی اذا تکلمتم فتکلموا بذکره بمن خدا گوید و او را خوانید و جز وی مقصود و مطلوب نخواهید شعر

این دیده من همه جمال تو خواهد طبع دل من همه وصال تو خواهد
بخشای بران کسی که اندر شب و روز در خواب نبارد و خیال تو خواهد

این همه از صفات او لیاست و بدین صفت هیچ کائنه متصف نشوند مگر اولیای صوفیان و بدین صفات نتواند رسید مگر منابیت آن کی کفایة الازلیه کفایة الابدیه ایشان عبودیت کرا اول بسته اند و عطای است از ازل برشته اند خلقیت کرا در درگاه ازل یافته اند صد هزار ان جان مقدس فدای ان یک ذره غایبت باد کرا روز میثاق بر جانیان عاشقان تجلی نمود و ایشانرا از میان خلق ازبر بود که وهم و دیعة الله الذین اختصهم عن خلقه و قال جل اسمه

ب عبد الله بن احمد بن طواین الناس قال علیکم بالصوفیة فانهم لایستنکرون شیئا تحمل علی عدم تاویل فهم یتیه و تنک علی کل حال سهل اکنند صحبت با کی کنیم از مردمان گفت صوفیانرا کزاد اوید کرا ایشان هیچ چیز را شمارند بسیار و هر فعلی را تاویل ایشان تاویل است ترا بهر حال معذور دارند یعنی طاعات و عبادات بی نهایت خود را بسیار ندانند و اگر از شبی از شرق عالم تا غرب عالم بسجده بپیمایند چون روز شود دیباب بی نیازی فرو دهند و خود را مفلس دانند و شاید که بسیار نماز داشتن چیزها ان باشد که با مرکه بنکویی کنند ان کس را نرسد از آن پیش از ان داند و خود انوار حق وی مقرر داند و اگر از کسی خطایی بیابد و یا کناهی بینند انرا تاویل کنند و عذر وی دارند در کلام علماء دین و ایمه یقین متفق اند کرد قرآن این نیست مکارم الاخلاق را جامع تر از این آیت کرا خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین روز کرا این آیت نازل شد مصطفی صلی الله علیه وسلم از جبریل

علیه السلام پرسید تا بدان فال زد ازی حق سبحانه و تعالی فرمود تا رجع فقال یا محمد ان ربک یامرک ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عن ظلمک انکه مصطفی علیه السلام گفت بعثت لاتمم لی مکارم الاخلاق شعر مکارم الاخلاق فی ثلثة من کملت فیه فذلک الذی اعطاه ما یحمده و هو صل من قطعه و العفو عن اعتدی و زمان آمد تا بندای حبیبان کرا ایشان ستید از کردار کناه از کناه کاران و سوء عیب ایشان در کشف ستر عفو بر جریده کناه کاران ایشان من کز خداوندم بر دیدار مرا دوست و کرم از دشمن نامرای شتوم و شوخی دیدار خلوتی بنم دستوری می پوشانم شعر کرت تا بیدکه مرکانی کردی زیرا بن جرم ایره کردی

تا شرف معاشرت با خلق بجز عفو خدای بر دیبا جون این ایت فرو آمد کخذ العفو امر بالعرف علیه السلام گفت عفو از خصایص سنت حق جل جلاله و خود کفته بود علیه السلام الملوا من الله خلقا حتی این خلق نیکو از حق کرفت و این سنت سنیه بدو رسید بدت کرفت تا بجدی پرسید کران در بستند بر نج و اذی از مشرکان و بیکانکان کر قدری ننشستند و قصد جان مطهر وی کردند و جفایی بر ایشان پیران استهزا کردند و شاعران هجو کفتند و کودکان سنکش انداختند و زنان از بام خاکستر انباشتند و اکر یاران انفاق کردند کرا ورا بدو کریم این دید از مشرکان و باران بر میکشتند اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون پس صوفی سالک را لازمست کر در حلم و حسن خلق تاسی بحق تعالی و رسول وی کند و باید ای مردم مشغول نشود و اکر جفا بر ایشان نیابند شعر بدی را بدی سهل باشد جزا

اکر دیدی احسن الی من اساء این قصه دوستانست و وصف کمال جوان مردان و سیرت سالکان کرب العزة ایشانرا آراسته بمعادت خود کرده باشند و بخاصیص قرب و زلفت کرامت شده بدین اخلاق مخصوص کرده رسول علیه السلام می فرماید لو قسم نور احدهم علی اهل الارض لوسعهم اکر نور دل ایشان بنما راه بازدهند و تلالو شعاع ایشان بر عالم و عالمیان افتد متحیر دان همه بحسن خلق ایشان موحد کردند زنارها بکمر عشق دین جمل شود الغرض اکر سالک مسکری بیند و یا خود دریغی بوی رسد و دیرا ایذا بی کند نمو شیش باز کردد کر من چکونه ام تا کژی ما جا باز نمود پس بر است کردن عمل خویش باز کردد

کمن چه کرده ام تا کژ بیا با بازنمود بس براست کردن ملک خویش باز کردد تا حق تعالی خلق را با وی باز آشنا کند
عیالان ابوالقاسم حکیم را پرسیدند که چه خشم کرد که نشنید بلی نشنید شما چه دانید گفتند جون او را از مازاری سد
نان خوردن و آب خوردن بر خود حرام کند و کوید الهی من ترا جاز ردم تا ایشان ترا بان بیرون آورد ای تو
کردم ایشان را صلاح باز آورد ما کرد ایم و توبه کیم تا شیخ را از زان بلا بیرون آریم مقصود از ملک صوفی سالک راه است
ترک خصومت و نسیان زلت و تغافل از بدیه بلا در موده من ملک ذوی منت دار شدن که تحقیق بر کس
وی و مکفوف ذنب اوست و این مقام مرید مبتدی را نه الا مرآد جون بسعادت حقیقی متصف شد
و بمنتهی کشت سعد و بهره موصوف کشت و از محنت و وقایع قطعا متالم نکردد و مرحوم وارد شود و نبطر الله ان
بنظر ستور راسته متلقی آن شود که ملک و برامرت و شادی فرا آید شعر جون توم تیغ زنی بنده باز وی توم
نوش باشد زکف توقیح زسر آلوده اما مبتدی را لازم است که بروز کار امن و منی و نعمت فریفته نشود
و اکر روزیش مرآدی برآید این نشنید که زوال نعما و بطش جبادی بیشتر بوقت امن اید بغتة الله علی
حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة و جای دیکر حتی اذا اخذت الارض زخرفها الی قوله فجعلناها
حصیدا کان لم تغن بالامس مرکز این آیات تدبر کنند و اند که این بسلاسب و لهو در نوشتی و این خاطا
نقش و نکار که داشتی و این جهان و جهان دلان که خشت و مرانند و مستشهوت اند در سفینه خطر اند و در کرداب بلاک
شعر
فردا بسی کو باد این دولتها بیرون شده باشد از سر و سبلتها عاقل نکند بروز دولت شادی
کامروز نه دولت فردا است فردا نبود بسان این دولتها
قال ذوالنون رایت اقراة فی بعض سواحل الشام فقلت لها ما اصل الحکم
من این اقبلت فقالت من عند اقوام تتجافا جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا فاذا النون این ترا
پرسید از کجایی آمدی کفت از نزد کسانی که دور شده است پهلوهای ایشان از خواب کاهها و خدای خویش را
میخوانند و از بیم دوزخ و امید بهشت مقصود اکنون زن از غایت توجه و معاملتی که داشت جواب از
خدای تعالی داد تا اکر دوان ساعتا و را اجل دررسد زبان او بتلاوت کتاب کریم مشغول باشد و با خود
ایشان را باصفت عمل منسوب کرد نه بنسب کردن راعند الله اعتباریست که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ بلکه شرف در تقوی است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم و صفت ایشان در سید اری فتاد از بهر آنک شتافتن

دشتاقان حق را با جواب کار نیست از اغرب قصص انفاقیست طلع صبح اتفاق قص شعر
خورشید بر کسی بشب آید فرو شود خورشید ما برآید هر شب بار شام ایلیل صاشقین سته
بالیت او فاها تا دوم حسن بصری قدس الله سره فرمود در جان هیچ لذتی نماند مکر آنک بکم و من اللیل
فتهجد شاعتی قصد معراج کنی شعر دوش یارا در شما حال شب معراج بود آنک مستغنی تر است از ما با ما محتاج بود
از ابید و صل یار امال بود و ملک بود و از صفای وقت یارا تخت بود و تاج بود ما کر با کیقباد و جمی و پرویز بود
خادم ما جون ابید و شتی و حلاج بود و بیدا کرد کبید آری ایشان را زبهر جیت کنت یدعون ربهم خوفا و طمعا
قیل خوفا من التفطیعة و طمعا من الوصال و قیل خوفا من ان یحاربهم عن اعمالهم و طمعا فی ان یعاملهم علی کرمه و فضله
شعر ما غرقه عصیانم نخشنده تویی یارب از عفو تهی بر تارک عصیانم بسیار کرم ان بود و قضای تو
شاید که جا بخشی از روی کرم آنها قلت و این تریدون قالت رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله کفت
کجا خواهی رفت کفت سوی مردانی که مشغول نکند ایشان را بازار کانی و نه بیع و شری از یاد خدای تعالی یعنی
ایشان بخدای چنان مشغول کشته اند که پروای هیچ چیز ندارند و با هیچ چیز نیارمند و دل در هیچ چیز نبندند جز خدای
تعالی که معبودی یکتا است و در بنده نوازی بی همتا و در مهربانی و مهربانی موصوف و بهر طریق کفت
این مقصود دل عارفان ارزوی دل مشتاقان مذکور زبان ذاکران آنی جونت نشناسم که شاد کشته دل بدکمان
جونت دوست آرم که عیش جان جونت نخواهم که شنوده اواز داعیان شعر
یا من یری مد البعوض جناحها فی ظلمة الیهم الا لیل ویری عروق ساطها فی کبدها
والمخ فی تلک العظام النحل اغفر لعبید تاب من فرطاته ما کان منه فی ازمان الاول
مقصود آنست صوفی سالک باید که تمکن فرمان حق را کردن نماند و هیچ کاری دیکر جز ذکر حق مشغول نشود و بر
واقعه و حالی که ویرا پیش آید با شرنا محرمی در میان ننهد موسی علیه السلام وحی آمد که ای کلیم مملکت بکذار تا صدف
در تو دوخویش پیش مریی دیده شکافی و ایت سوزه عشق با بر هیچ نامحرمی نخوانی ای موسی اکر خواهی که راز ما
انکار اکنی با ربی برکی نکن که عمل عبد اسرار ما با شنید بلیل و نهار با درکاه ما پرداخته و در شایسته جلال ما
مشغول زده و بر درکاه ربوبیت اینداع احدیت تعبیت یافته کما یتجافا جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا

وطفا و از بارگاه صمدیت بدین تخصیص مخصوص گشته که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله ایزد تعالی
احدیت و تخصیص بارگاه صمدیت سزی است از اسرار الهی لطیفه از الطاف ربانی که از عالم غیب بر دلهای
و جز در پرده اسرار سینه درویشان سالک منزل نکرده خواجه تا شه و از ان بیابی بتزکیه نفس کوشش و بدل
مشغول شو تا بدل ربی کان تعبیه جز در میان جان دوستان نه یعنی داود پیغامبر مرکب را در ورش و ذکری سالکی سوخته
خرسی غارت کرده عشق و دلستی که محل اسرار الست باد بی بشستی و ارام گرفتی کشی انچه مقصود است
و از تام و دلالت در و تعبیه است که اعارض مرآة الحق من نظر فیها تجلی له مولاه و الیه الاشارة بقوله
سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق مقصود انکه سالک تا بصفات نیجا فا خبوبهم عن الفاهم
رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله موصوف و منعوت نشود و وجود خود در آتش ریاضت نرند
و کشتی انانیت بدریای نیستی خود نداده و باطن خود را از رسوم و عادات پاک نکنند و ظاهر بزیور شرع نیارایند
و دل از محبت دنیا و جان از طمع عقبی خالی نکنند خنانکه شاعر گوید

شعر

از دو کیتی یاد کردن بی گمان استثنات کریمی دعوی کنی در مردی آستین مباش نیک بی دیی از برای گفت گویی
مرد بودی از برای کفت بینی زن مباش و از نفس خود سیر نکنند و از میان سلوک فارغ نشود و بر طلاق
بر جاده کوشه دنیا و آخرت نبندد و در سلک این طایفه منخرط نگردد و از سخنان ایشان محظوظ نگردد و اگر مثلا در بیابی
همه آبها شور نباشد و اصفهان وصف آب شیرین کنش گیرند ایشان را معلوم نگردد و بس صوفی سالک باید که پیوسته
بمجاهدت و ریاضت مشغول باشد و بمجرد انکه آواز دهد تمام این بیت را در وجود سازد شعر

جانان ندهم ز دست تا جان ندهم من جان بدهم ز دست و جانان ندهم آنرا ز نبندد بادبی در دین دآرام
کان در د بصد مزاد درمان ندهم چون مشتاق سر بر استانه عجز نهد تا که بر قضیه انا عند المنکسرة قلوبهم و انا
نسیم الطاف نامتناهی استقبال کند و عاشق سوخته خود را بانواع عنایات کرامات و اصناف عطایای احدیت بنوازد
و جمیع ریاضات و بلیات بنجات تجلیات مبدل گرداند و یک نفس از انفاس او با معامله ثقلین برابر نکنند که
حدیث من جذبات الحق توازی عمل الثقلین خداوندا ذوق این معانی بمذاق جان ما برسان و از دولت سلوک سالکان
بی نصیب مکردان شعر نسیمی از عنایت یار ما کن اشارت قطره در کار ما کن شناسا کن بحدت یای خود را

برانکن پرده غفلت ز پیشم چرا غم را ز فیض خویش دم نور سرم را از آن راز استان خود مکن دور
شفیعی کز از حد بیش کردم خجالت را شفیع خویش کردم تمام شد باب اول بعون الله و حسن توفیقه
و الحمد لله رب العالمین

باب ذ ق م

در بیان ایمان و حقایق آن قال الله تعالی انا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان امنوا بربکم فامنا
و قال یا ایها الذین امنوا امنوا بالله و رسوله و الکتاب الذی نزل علی رسوله ابن عباس گفت سبب نزول این آیت
اهل کتاب بودند گفتند یا رسول الله ما بتو ایمان آریم و بکتاب تو و بموسی و توریت و بسایر انبیا و کتب ایمان
نداریم دیگر و صحاک خطاب با یهود و نصاری است یقول الله یا ایها الذین امنوا بموسی و بالتوریة و بعیسی و بالانجیل
امنوا بمحمد و بالقرآن نیز و جماعتی از مفسران خطاب است با مومنان و تاویل امنوا بالله اقیموا و اثبتوا
و دوموا علیه باشند یعنی تسلیم بندگانت و ارشاد طالبان ملطف خود بندگان نرا می آموزد که چون بوحدانیت
و خود اقرار ما ایمان آوردید و گواهی دادید قدر خویش بخانکه گواهی دادیم بجای آرید خداوند گفت
الله لا الا هو یعنی ثابت باشید و مداومت نمایید و از راه معارضه دور باشید تا چون ابلیس مهجور
و رانده نشوید که چنین داند که یک ساعت یک نفس یک لحظه و یک لمحه یا کم از این نزد ما بیاز
دی منوز ایمان نیاورده است چون صحت ایمان افتقار است بحق تعالی گفت یا ایها الناس انتم الفقراء
الی الله و فقیر حقیقی آنست که متابعت ایمان از دل دین جایگیر و قبول ازان پیوندد و دیدن ازان نیزاید
و اگر سالها این تعلقه زبان بیش ستمان می رسد که امشب تا روز فرصت یافت بسم جان نرسد سودی ندارد
کما قال الله تعالی حاکیا عن حال المنافقین و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا
انا معکم انما نحن مستهزءون و همه منافقان بظاهر ایمان می آورند و دعوی موافقت می کردند و بباطن مخالفت
می بردند و لهذا بعض از صدر آن گفته اند یا ایها الذین آمنوا آمنوا خطاب با منافقان است و ذلک انهم
آمنوا فی الظاهر بالسنتهم و کفروا بقلوبهم قال الله تعالی لتسوا تقلوبکم اصل دین در آدمی و مایه مسلمانی دو صفت است
ایمان آوردن و بطلب حق مشغول شدن و حق را قبول کردن و از باطل بر گشتن طلب کردن حق نهایت کم
انی ذاهب الی ربی کرخلیل و از قدم در بادیه طلب نهد و اخلاص از باطل این بگذارد از ماسوی اعراض کند

کرلا احب الافلین متصور آمد حال عروس ایمان تاب آنکه بر اندازد که سالک بریاضت مشغول شود در اثنا
عبارت از تلطیف سرّ باطن به تبرّا از غیر حق و تولّی بحق از برآید حصول شرف وصول چون این استعداد
حاصل شد سالک واصل شد که از آن طرف نه بعدیت و نه حجاب و نه فرقت و هو معکم
اینما کنتم و ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم شعر آن ناقه که حق هم باتو در کعبست
تو از سیه کلیمی بیرون از آن ندیدی تکمیل حصول آن مطلوب بدو چیز موقوف یکی فقدان علایق دوم وجدان
شرایط و بر وفق این حکایت ابراهیم خلیل است و در آنجا که گفته اند و در وشن ه روان و کشش ابو و کان با
بیان نموده یعنی چون از ارکاه احدیت بنعت رافت و رحمت این نواخت بخلیل رسید که واتخذ الله ابراهیم
خلیلا فرمان آمد که ای خلیل در راه طلب استاد کی شرط نیست از منزل سلمت لرب العالمین فراتر شو سعودی
کن از اسفله تعزیه کوبند سیر و اسفل سبق المزدون خلیل طالب تر زود بود و جوینده اسرار ازل نیل قصد
دریا بی ست کرد سعد آنی ذاهب الی ربی پیش گرفت از کمنگاه غیب خزاین عجایب و بدایع غرایب
فوکشاوند و ازان در انبیب و مجایب الاخابر بی در راه انی ذاهب فرو ریختند لا و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات و الارض خلیل منور زوده بود بسته انی ذاهب الی ربی گشته ستظم جمع پرسنده
باز تکریب انواع غیبت دید بغیبت مشغول شد حال توحید از وی روی بپوشید که جز ایاز نگرستی
تا انکه استغفار لاحب الافلین بکرد و خود را بصفت ستت ان ستر عالم و سید ولد آدم موصوف
کرد که شب زلفت و الفت ایات کبریا در راه او تعلل کرد و او بر بن ادب بود که ما زاغ البصر و ما طغی آری
کسی که اسرار از لی جوید و انوار توحید طلبد او بغیر کی نپردازد شعر کی کشش ما رشید ابر حکم زد
و در اتریا کی سازد نه طرز د خلیل علیه السلام دست تجرید از آستین تفرید بیرون کرد و بر وی اسباب باز زد
کرانی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین یعنی افردت قصدی
به و طهرت عقدی عن غیر الله و خلصت عهدی فی الله و خلصت وجهی بالله فانا به و بالله لا محو
فی الله تامل نکند و پند نپذیرد از این حکایت بکرانک تحقیق ایمان رسیده باشد و دل باخود داشته
که ان فی ذلک لایات لقوم یوقنون و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی حدیث سوال

جبریل رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما الایمان قال ان تؤمن بالله و ملایکته و کتبه و رسله
و الیوم الاخر و ان تؤمن بالقدر خیره و شره اشباع قول در بیان این حدیث و استقصای کشف
در مواقع خلاف کرمیان اهل علم و فضل استاد دیی نمی رود چون حدیث ذو وجوه است و مردم ذو فنون
غرضهای و امثل و احوط ان باشد که بقدر حدیث اکتفا کرده باشد و بر امن مکنون و مخزون آن اطلاع نیابد
استکشاف حقیقت سن نقطه ایمان از طرق وضع و اشتقاق آن شروع رود تا طالب معنی حدیث بر لغت باشد
چنین گفته اند ایمان مشتق است از امن و امن طمانینة نفس و زوال خوف باشد زیرا که مرجع ایمان
اعتقاد کرد و منصور کرد اند در نفس خود در آنجا شکل و تبین داخل شود و آنچه شنید احتمال صدق و کذب
دارد بس امر دوم بر یکی ازین دو نسبت با مخاطب قولیت کرا احتمال رد و قبول دارد بس کرکن قبیح ان
قول شناخت بحقیقتی که مطابق آن در نفس خود محال دارد نفس او ایمن شد از اعتراض شک و شبهت و تعجب
هر کسی که خبری شنید و اعتقاد صدق آن کرد بحقیقتی که نفس کذب آن محال می دارد نفس او ایمن شد از اعتراض
کذب و تعجب هر کس که بوی اخبار کنی رسید و اعتقاد انقیاد و طاعت آن کرد بحقیقتی که در نفس خود
مرشرک از ایجاد مسکل نیابد نفس وی ایمن شد از آنچه معتقد وی محمول باشد بعدم قبول بس هر که گوید من موحد
کنت آمنت بالله ایمان آوردم یعنی حقست آنچه دیدم بدل و دریافتم بعقل و پیداشد صدق آنچه شنیدم بسمع
و ایمن شد نفس من از خطا و ریب در وی و امنم بغیب خدایی را تا دیده دوخته داشتم و بیگانگی وی
اقرار کردم و در یکتایی وی در ذات و صفات بگرویدم و پیغامبر از استوار گرفتم و رسالت وی بجان و دل
قبول کردم و پیغامی که داده و رسالتی که گزارده از عالم ملکوت و سدرة منتهی و عرش مجدی و مقامات و ما
بدرستی ان گواهی دادم و بجمله پیغامبران و ملایکه گرویدم و کتب و رسالت ایشان قبول کردم کما قال
علیه السلام الایمان ان تؤمن بالله و ملایکته الی اخر الحدیث و ایمان بخدایی است که ایمان آوری بوحدانیت
و اثبات قدم و علو شان او و از نشانه حدوث و بیگانگی باید آخ و اخ آخ او مرکه غیر اوست
مخلوق اوست و ایمان بر شکان او آنست که ایشان بندگان حق اند و سم اثبان بعبودیت او و تمامی
ایمان ملایکه آن باشد که ایمان آرد که ایشان چون بینند از تو هیچ نفس بر طاعت و عبادت و پیر کاری

از صفحات بد و صفحه تر ابر انواع خیرات و ایمان بکتب انتقال باموات و نوایی و اتعاظ بتخصص
و خبران باشد و ایمان برسل ان آن باشد که ایمان آرد کرسانندهٔ پیغام حق اند و همچنان که ایمان حق تعالی
واجبت و برایشان واجب است و ایمان بروز آخر ایمان است برانکیخش خلق از جهت سوال اقوال
و افعال و احوال و هر کسی که جوز آخر ایمان ندارد بخدای تعالی و رسول وی ایمان ندارد و قدر ایمان
چیزاست که حق تعالی مقدار کرده است از قضا کما قیل القدر اسم لما یقدره الله من القضاء والقضاء ارادة
ازلیة مقتضیه لنظام الموجودات و قیل القدر سر من اسرار الله تعالی لم یطلع علیه ملکا مقربا
ولا نبیا مرسلا و لا یجوز الخوض فیه بطریق العقل و قیل الایمان عند الجمهور منهم قول و عمل
و معنی النیة التصدیق و این از برای آن معنی است که بیشترین این طایفه مذهب اهل حدیث دارند
و امام شافعی رضی الله عنه در این مسئله با ایشان متفق است و مذهب اهل حدیث انست الایمان قول باللسان
و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان و این حدیث نزد امام شافعی معمول به است و لیکن نزدیک بعضی علما و
متکلمان اعمال ایمان نیست بلکه فرع ایمانست بدان معنی که طاعت طاعت نباشد بی تقدم ایمان و ایمان
بذات خویش ایمان باشد بی طاعت و فروع و نیز میان فریقین اتفاقست که ترک طاعتی کافر نگردد
پس درست شد که طاعت فرع ایمانست و بعضی گفته اند اصل الایمان اقرار بالبنان و تصدیق بالقلب
و فروع اعمال بالجوارح گفته اند اصل ایمان اقرار زبانست بالتصدیق قلبی و فرع وی بکار بستن فرایض است
و معنی این سخن آنست که ارکان مسخر قلب اند چون قلب مسخر حق است بهمان مقدار که قلب را شایست باشد جوارح را
زیبا آید باشد پس هر جند دل بخدا نزدیکتر جوارح بدل نگران تر و هر جند دل از حق تعالی گریزان تر جوارح از
طاعت دل گریزان تر باشد پس هر وقت که ارکان ظاهر بنده سوی طاعات شتابان باشد دلیل آنست
که آن دل بحق نگرانست و هر وقت که جوارح ظاهرهٔ بنده از حق گریزان باشد دلیل آنست که دل از حق تعالی اعراض
کرده است و هر جند قلب محجوب تر جوارح کاهل تر چون قلب محجوب گردد تا صد حق از وی منقطع گردد
و از همه ضعیفان ضعیف تر شود و باز چون مشاهدت بدید آید و بحق و بصفات حق قایم گردد تا بید حق بدیده
مردو کون پیش وی زره گردد و کی او را خلاق نیارد کرد و سالک بدین مقام و فق رسد گرد از منازل

بهیمی بیرون کند و سلاسل آن من ازواجکم و اولادکم عدو لکم و سایر تعلقات برهم گسلد و باوج نفس آماره
قطع کند و قدم در حریم حرم قربت نهد که و من دخله کان آمنا و قالوا الایمان فی الظاهر و الباطن شی واحد
یعنی هر که خدا بر که از حکم کفر بحکم ایمان آید او را از اقرار ظاهر بجهت خلاف از تصدیق بدینت و اجماع
که ایمان بظاهر همچنان واجبت که ایمان باطن زیرا که اگر خلق از کسی اقرار ظاهر شنوند باوی معاملت
کنند و نکنند و ظاهر را شرع حکم کنند باسلام وی بس درست شد که اقرار ظاهر واجبت چون تصدیق باطن
قال ابو محشری رحمة الله علیه فی الکشاف فان قلت ما الایمان الصحیح قلت ان یعتقد الحق و یبرء عن
کل ما ینافیه و یصدقه بعمله و من اخل بالاعتقاد فهو منافق و من اخل بالاشهاد فهو کافر و من اخل بالعمل فهو فاسق
منصور آنست سالک را لازم است التزام وظایف افعال حمیده و اعمال پسندیده هم از روی ظاهر هم از روی
باطن زیرا چون نفس از سوء طبیعت بریاضت ظاهره مشغول شود مرآت ضمایر عالم قدس از و منقطع نشود
و چون از خلیت معاملهٔ باطن عاطل کرده باکسل و بطالت الفت گیرد بارتکاب بهایم متنکس شود و از اکمل
ام اشقاوه سر باید که پیوسته در خلوه و ملا ظاهر را بالتزام بمحاسبهٔ نفس و مراقبهٔ دل مشغول می شود
تا از رکالاتی که تقاضا بر توفیر ان مقدور است و تقاضای بر تحصیل ان متصور باز نماید و بدین وقتی تواند کرد نفس را
از احادیث طمع و امانی محبت دنیا و آخرت که بزرگ این طایفه وساوس شیطان است پاک کند و ان
باستغراق اوقات در معارف حقیقی و قواعد تبتلی و عمل دینی تواند بود شعر

تا تو را در جان بود از جان بشر من یک رمق — در عمل کوشی ایا که باطل باز داند حق ز حق — علم و دانش گر فزون گیرت بباید زین سپس
جهل آید باره بر عالی جنان باشد سبق — تخمهٔ دل گر بآب توبه نتوانی بشوی — حاصل جان نه آرد خط نشیش بر ورق
گر ز عشق حق کشی بر صفحهٔ دل یک رقم — هر کرشمه در دل نامد عشق خوبان یک طرف — رفت ان سعی که جون نقش بر ایمان کشی
گر بدیدی دیده ام بیرون دی بر روی عرش — آنچه از نور کاشانه سرا پا بود وی نهان — آشکارا کردم ایک دانها دم بر لبش

و قالوا الایمان یزید و ینقص اشارت بحدیث اهل حدیث است از برانک چون نیز و ایشان عمل از ایمان باشد هر گه عمل
زیادت باشد ایمان زیادت بود و بمذهب اصولیان ایمان قابل زیادت و نقصان نیست از برانکه نیز و ایشان ایمان
تصدیق است و تصدیق انگه زیادت و ناقص کردد که متعلق او حق است قابل زیادت و نقصان باشد و باعتبار متعلق حق تعالی

زیادت و نقصان روا نیست و تصدیق او در دین بدین قابل زیادت و نقصان نباشد و مراد بآن زیادتی که در
آیات فرمود و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا فاما الذین امنوا فزادتهم ایمانا نیز دلیل بر زیادت ایمان
مع ایمانهم زیادتی یقین میخواهد بنزد ابن عباس رضی الله عنه و یقین قابل زیادت و نقصان باشد گروهی
گفته اند که معنی زیادتی ایمان در زیادتی اوصاف ایمانست چون خوف و رجا و شکر و صبر و محبت و صرف
و ثبات در دین و تصدیق بآن این اوصاف بقیاس باید و این صفات قابل زیادت و نقصان باشند بنده از
خایف تر و صابر تر باشد پس زیادت و نقصان ایمان بزیادتی صفاتی دینی باشد نه بعین تصدیق مقصود اینکه صوفی را
لازمست که باستزادت فضایل دین و استقامت معانی اخروی مشتغل باشد و او حق تعالی بجای آرد
و بعهود دین قیام نماید که وبعهدالله اوفوا و قال الجوهری معانی العهود کثیرة و احق العهود بالوفاء
الامر بالمعروف و النهی عن المنکر تا، و تمسک بالمعروف فان قبلت منک و الا رضها بالجوع و التهجد و کثرة
الذکر و مجالسة الصالحین لیرغب فی المعروف ثم تا مر غیرک و تنهی نفسک عن المنکر فان قبلت والا فا
دبها بالسیاحة و قطع العلایق و التزهد و قلة الکلام و ملازمة البر فتنتهی فانه انتهت فانه الناس
عن المنکر و قال جنید و سهل و غیرهما من المتقدمین ان التصدیق یزید و لا ینقص و نقصانه یخرج من الایمان
لانه تصدیق باخبار الله تعالی و مواعیده و ادنی شکه فیه کفر و زیادته من وجهة القوة و الیقین و انوار
الیقین و لا یزید و لا ینقص اما انک کنت تصدیق زیادت پذیرد و نقصان نپذیرد زیرا که ایمان تصدیق
است باخبار حق تعالی و بوعدهای دینی و نقصان انرا دینی شک بود و شک انرا دینی کفر بود و اینک کفت
عمل با رکان بزیاد و ینقص اشارتست بحدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم که منزدیک ملک آن فلیغیر
بیده فان لم یستطع فبلسانه و ان لم یستطع فبقلبه و ذلک اضعف الایمان و جای دیگر گفت من تواضع
لغنی لاجل غناه ذهب ثلثا دینه مر گه تواضع کنی توانگری را تواضع آرد از بهر توان کری دینی دو بهر از دینی بود و
اگر دنیت می باید دنیا در دل کبل گوهرش با تو مساعدت می نماید و اطی چنین گوید که دنیا را بدین از دینی بخرید
کرت دینی می باید بدنیا دین پذیرد مقصود آنست جوان تو ان گرد را تواضع کرد و زبان بثنای دینی مشغول
کردن خدمت دینی باحق تعالی دیرانه مکرد دل پس ثلث ماند و ثلثان ناقص شد و نیز مصطفی گفت

اکمل المومنین ایمانا احسنهم خلقا و چون ایمانرا باکمال وصف کرد مر جمال پیرایه نقصان پذیرد و نزدما
زیادتی بآن از روی صفت باشد نه از روی عین و این چنان باشد که گوئی مرد و کامل الخلق باشد و لیکن انرا
خلق یکی حال و ملاحتی زیادت تر باشد که طباع را صید تواند کرد و این چنان نباشد که از دیبای نور کبرند
و مرد و با صل یکسانند اما صفات متفاوت است یکی را نور محبت از جبین لایح و سیمایم فی وجوههم
من اثر السجود یکی را داغ دوری بر جبین ظاهر که یعرف المومن بسیماهم و قد قیل من تهذب قل ریبته فاعلم
آنکه غیر مهذب و دیگر را شمال این آنست که دو قندیل افروخته باشند یکی را آبگینه صافی تر و فتیله پاکیزه تر
و بزرگتر مر دو با صل یکسانند لیکن در میان ایشان تفاوت بسیارست و همچنین ایمان بنده که بزیادت
اوصاف آراسته باشد ثواب آن ایمانرا نهایت نیست اصل ایمان بآن شایست مر خدمت شایسته
ضعیف ترا ایمان ضعیف تر و مر خدمت شایسته باطن قوی ترا ایمان قوی تر آری شیمت تا خود کجا افتد و زند
خود بست تا کجا و دست نهند اعتقاد اهل سنت آنست تا رب العزه خود را با دل بنده تو بتی بکند و شواهد
صفات ربانی در دل وی ثبت بکند بنده بشناخت وی راه بزد شناختی باید و اشنایی مر دو بهم
تا شانه این کار شود و شایسته این خلعت کردد و عزی اشنایی بی شناخت مجدات جنانکه از آن
بیگانگان خبری دهد که نحن ابناء الله و احباؤه و شناخت بی اشنایی عین مکرات جنانکه از ان
مهجور درگاه و سزاوار اشقیا ابلیس کو او را شناخت بود و اشنایی نه نهایت و بدایت او مردود عین
بکدر و تعبر کفر پیوسته بود و ندفلا مر صورت ملکی داشت و نقاب تقدیس بر بسته و با کفن حراب
جنید بن مزار سال بساط عبادت پهوده برامید وصل جون پنداشت که دیده املش کشاده شود
تا نفحه وصال در دلش وزد از سماء سمو بر خاک لعنت افتاد و ان علیک لعنتی مع هذا سنوز ملازم
ان عتبه است و میکوید بیت خواهم بجوان خواه بجوان خواه بدان یک زویه شدات مر مرا با تو شمار

فصل

فی الفرق بین الایمان و الاسلام فرقست نزدیک با بیان
ایمان و اسلام هم بحق لغت و هم بحق شریعت اما حق لغت انست که اشتقاق ایمان از امن است جنانکه ذکر
کرده شد و اما اسلام خضوع و انقیاد است جنانکه حق تعالی ابراهیم را فرمود اسلم قال اسلمت لرب العالمین

و بتحقیق بر آنهم خطاب موجه بود و جای دیگر فرق کرد میان مرد و جنگ فرمود قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا از این آیت نفی ایمان کرد و اثبات اسلام پس راست شد فرق میان هر دو نیز
آنکه جبریل از رسول علیهما السلام از ایمان پرسید از اعتقاد جواب داد که ان تؤمن بالله الی آخره جبریل گفت
صدقت باز از اسلام سوال کرد گفت ان تصلی الخمس الی آخره جبریل بان تصدیق کرد و اگر مرد دوگانه بودی
تکرار سوال را فایده نبودی پس راست شد که ایمان دیگر است و اسلام دیگر است اسلام قبول کردن
ظاهر و استعمال شریعت و ایمان تصدیق اوردن است که این دین حق است یعنی باید که دل موافق
زبان و زبان موافق دل بود و بزبان نفی غیری کند و بدل اثبات حق بطریق عیان چنانچه سحره فرعون
چون نور ایمان در دل خود دیدند و بدو تحقیق نا اسلام رسیدند و از تخویف فرعون نترسیدند که
لاقطعن ایدیکم و لاصلبنکم فی جذوع النخل و لتعلمن ایّنا اشد عذابا و ابقی قالوا لن نؤثرک علی ما جاءنا من البینات
اکنون گر از جبر و فای تا بیرون بردید و بر مخالفت قدم ننهادید بمکابرت قهر خود بر دستها و پایهای
شما مستولی کنم گفتند ای فرعون ایمان ما از سر عیانست و قصد ما دراز و دیره فرعون ارزان و قیمه نخرند
آمنا بربّ العالمین ای فرعون اگر سر تن را ببری سر دل را چه کنی دستی که بخون تو بید بخیر برداشته ایم
بریده به دوان پای که بر بسا ما چون تو مدبری ننهاده ایم یکی ان برگشیده به دوان زبان که بر تعظیم
شان چون تو بی ثنا گفته کنک و لال به آن مدبر سیاست قهر خود بر وجود آن عزیزان نمی آمد
و نعت قدم بحکم کرم می گفت اگر اعضای شما از دست و پای و زبان و سمع و ابصار عوی برود بکل موالید
کرمنا ما جاویدان جزوی دهم بر از آن شعر گر گشته شوی بر سر کوی عشقم شکر نه بده که خون بهای تو خورم
پس چون حال تجلیات عنایت بر دلهای ایشان کمین گشاد و جمال عزت دین اسلام و ایمان بر تفع
تعزز فرو گشاد و جمال خویش بر ایشان نمود خورشید دولت دین از افق عنایتشان بر آمد ماه وی
سرف ایمان ناگاه از در در آمد بیک سعادت در رسید و از دوست خبر آمد که خیر بیا جانا که خانه
آراسته ام بی راز و نیاز که از زیر تو ساخته ام شکر این نعمت را بجود در افتادند و جانها ایثار کرده میگفتند
آمنا بربّ العالمین شعر سر بر آر از کفن شوق بحقیق تا در کوی دین کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن

در یکی صف کشتگان بینی چنین چون حسین ۱۲ در دگر صف کشتگان بینی نهری چون حسن و قال بعضهم

الایمان عقد القلب بحفظ السنة و معرفة البراءة الاسلام مشاهدة الحق بکل ما انت به مطلب گفت ایمان بستن
دل است بنگاه داشتن سنت و شناختن بری و اسلام دیدن حقست بهر چه تو ران مطالبی پیش دل بینندی
بران کرسته باد می گله داری و بر کنده ی و بشناسی بری او و بدانی که منت اوست بر تو کرا نموده و سنی خویش
راه داد و راه نمود سحره فرعون را چون راه نبود تا جرم همین که چون دیدند و بکار رسیدند و ان طایفه را
سر نمودند هر چند که موسی آیت و معجزه پیش نمود ایشانرا حجت و ضلالت پیش فزود موسی در فرق و حقیقت
بدیهی ای خود و ایشان رتبت سحری بر تری نهادند که ان لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین حالت که گفتار قریش
از رسول علیه السلام تکاسل و تهاون اشتیاق قمر خواستند چون بدیدند از اخبائک خواستند
گفتند هذا سحر مستمر تا بدانی که کار خود دانند و دیدن از ان ندیدند که شان نمودند و زان راه بر زدند
که شان براه نداشتند مقصود انست مومن سالک را لازمست که بداند که منت حق را است بروی
کردی راید راست خویش راه داد پس باید که چون تحصیل ماموورات و اجتناب منهیات از دین
بتحقیقت آن قیام نماید و بیقین داند که ان کس که مر این فرمود بروی بهود غفلت و خطا
روا نیست حقیقت ایمان و اسلام که یاد کردیم و لیکن هر کس بمقام حقیقت ایمان نرسد

شعر مرغی از کنگره کبریای بدین ره کی رسد در دو باید پرده سوز و در دو باید گام زن

فصل فی حقایق الایمان

قال ابو القاسم البغدادی رضی الله عنه

الایمان هو الذی یجمل الی الله و تجمل بالله و الحق واحد و المومن موحد و من وافق الاسلام فرقة
الاهواء و من فوض عن الله بهواه و اتبع شهوته و ما تهوی انفسهم فانه الحق گفت ایمان آنست که ترا
سوی حق تعالی کرد کرداند و بخدای تعالی کرد آرد و حق تعالی یگانه است و مومن یگانه است و هم کار با
جز نباید ارزد و ما و را ایراکننده کند و هر کرا از حق تعالی پراکنده کشت بهوای خویش و دم مراد خویش
گرفت حق تعالی ازوی غایت کشت سوی حق تعالی کرد اوردن آنست که ایمان اوردن اقبال
اوردنست بوی و اقبال اوردن بحق تعالی درست نگردد مگر باعراض از غیر حق پس هر چیز که سالک

خود را بوی مشغول کند غیر حق بمان مقدار از حق اعراض کند و بمان مقدار آرد اعراض از حق نقصان
در ایمان از بهر انک اقبال و اعراض ضدین اند و اضداد ان لا یجتمعان پس اگر بنده خود را از غیر حق
گریزان بیند و بجزی که وی را بحق رساند متقارب بشارت و بدرا که مورث است باز بر ضد این اگر
در خود نگرد و جز خود را حق را جویان بیند ایمان خود را ناقص دانست که ان کس مسلوب الایمان است
و یا بر خطر سلب است باز جمعی باید را بمعنی آن باشد که مرجز که تو اخذ آن رساند و بوی متعلق باشی
و از هر چه تو را حق دور دارد از وی گریزان باشی و چنین دانند که ان طلب و هرب سبب آن باشد
که تو را بدین رساند و بدیدن سبب مجموع باشی ای الله و بادیدن هر دو مجموع باشی بالله و انک گفت
حق تعالی یکی است و مومن یکانه بین چون صفت حق تعالی وحدانیت است نپسندد که مومن باشد
جز یکانه و معنی متوحد بودن مومن آن باشد که همه وجودها را در جنب وجود حق عدم داند و همه بقاها را
در جنب بقای حق فنا و دیگر صفات خلق را با صفات حق بر همین قیاس دانند چون بر بن مقام شد
تعلق ها سوی ازوی ساقط کرد و انگه متوحد با حق صادق شود فلا یبقی الا الحق الا واحدا الا شبیه شی
انگه کمال ایمان رسد و تا معنی انک گفت چون با جز خود باز دسوا خود را پراکنده کند بینی چون سالک با جز خود
باز دمان مقدار در ترشش پراکنده گردد و بنده ما مورد است بقطع علاقی چون علاقی ساقط گردد
نفس وی مرده شود و از ما سوی فیکون متوحدا ما سوی الله و انک گفتم مر که از خدای تعالی پراکنده گشت
و دم شهوت و سوای خویش گرفت و از حق غایب گشت از بهر انک عبودیت بی اختیاری وی را
و چون بند دم اختیار و مراد خود گرفت از عبودیت تهی گرده باشد و معبودی ازو زوی کند انا ربکم
فاعبدونی و عبد معبود محال باشد و لاشک ان شکس سیه کلیم در ضلالت و بال باشد اولیک کالانعام بل هم
شعر برترین پایه مرد را عقلست بهترین مایه شخص را توقیست بر جمادات فضل آدمیان
هیچ بیرون ازین دو معنی نیست چون ازین هر دو مرد خالی ماند آدمی هیچ مرد و یکیست
کاغذ انرا که آدمی نسب است نقص بل هم اضل ازین منیست و قال بعضهم الایمان مشاهدة الاهیة
ایمان اورده ن خدای و دیدن خدایی ولیست و مشاهده نزدیک طایفه دیدار باطن باشد و همان مقدار که او را

بحق مشاهده افتد غیر حق از وی ساقط گردد و چون کمال لطف را مشاهده کند او را با حق تعالی چنان انس
افتد که از غیر حق وحشت و نفرت گیرد و با نواع ریاضت و فنون وی با مرات مشغول شود و نفس را
از صحبت خلق و شهوات و مالوفات باز دارد و انواع تجلیات خوف حق در دل پدید آید
آتش هیبت حق از درون سینه وی سر برزند حرارت جلالت از دل وی افتد آب از حرارت از
دیده فرو ریزد نه بینی شاخی که در یک سر آن آتش زنی از ان دیگر سر آب قطره قطره می چکد البته
چون مومن سالک کمال لعدل حق را مشاهده کند از سر دو کون او را با هیچ چیز قرار نماند و هیچ چیز حق

در دل وی نگنجد شعر — امروز مرا در دل جز یار نمی گنجد — وز یار جفا پرست کاغیار نمی گنجد
در چشم پر آب من جز دوست نمی آید — در جان خراب من جز یار نمی گنجد — این نکته از ان شادم کاندر دل تنگ من
غم جای نمی گیرد تیمار نمی گنجد — شد این جان او در حلقه تنگ آمد — مشتاق تنای او در نار نمی گنجد
سر دیده او باید تا حسن رخش بیند — کاجا که جمال اوست ابصار نمی گنجد — جانم ز دل می زد کاین بر دو کس دم
با یار درین خلوت دیار نمی گنجد — خواهی که درون آیی یکبار ز اغیار آی — کانجا بر تو انوار اطوار نمی گنجد

وقیل المومن مشروح الصدر بنور الاسلام کما قال الله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام
فنور علی نور من به علامت انشراح صدر آنست که سالک را یکانه باشد و از غیر او بیگانه بدایت عنایت
کند مومن سالک را بانشراح صدری دهد چنانش تا اشیا را از جهان باز برد بس در دل شان نوری افکند
تا بان تا از جهانیان باز برد بس کشتی دهد قربی تا از آب و گل باز برد چون فرد شود انگه وصال
فرد را شاید شعر — چو بنده تو بجو تو فردی باید — آزاد ز هر علت و دردی باید مرد ل که از
دنیا برسد صفت عقبی ازوی نگنجد و مرد ل که صفات غیری در وی قرار گرفت از جلال خود وی
و عز وصال وی بی خبر بود و نیز علامت انشراح صدر را علامت آنست که بصفت تقوی صدق
متصف شود که الله و کونوا مع الصادقین تقوی مایه اسلام است و صدق کمال ایمان تقوی
بدایت آشنایی و صدق نشان دوستداری تقوی راس المال عابدان است و صدق نور معرفت را
نشان کسی که صاحب دولت تقوی گردد و جمال صدق او را روی نماید نشان آنست که کلیه وجود خود را

آتش او رزند و کشتی انابت بر دریای بستی فرو دهد و از رسوم و عادات خود را طهارت داده کنجی
طلب کند و بطاعت مولی مشغول شود شعر از خرمن عمر خوشه‌ای چی طلبم
وقت سفرات توشه‌ای چی طلبم چون نیت سر کنت و شیندم باکس از ملک زمانه گوشه‌ای طلبم
و بزرشان انشراح صدر آن باشد که چون حرکتی آید او را پشیمانی نیاید خورده و از محاسبه نفس فارغ شده
باشد خنان که رسول فرمود حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و قیل صدق الایمان
التعظیم لله و شفقه علی خلقه و من اکمل کفت راستی ایمان بزرگ داشتن خداوندات و شفقت بزرگ داشتن ترحم
داشتن از خداوند چون رئیس ملک از مجلس ملک غایب کردد به حکمی که خواهد باشد چون در مجلس ملک حاضر کفت
باشد بنده ملک خویشتن بیارد خایدن و این تعظیم از زیادتی مشاهده باطن باشد سر خبد تعظیم باطن
بیشتر ظاهر را و سر خبد حیا بیشتر خلاف مکر قال بعض الشیوخ ارکان الایمان اربعة توحید الایمان
بلا حدود کر بلا بلایت و حال بلایت و وجد بلا وقت توحید بلا حد شاید که معتقش ان باشد که حق را
کر حق خود را داند و حق تعالی ذات و صفات خود را بی حد داند موحد نیز باید که بتوحید خود او را هم بدین وصف
دانند کفت این سعادت جز بتوفیق و حاصل نشود و تفاق میکوید من لم یلتفت من موحبته الی هویته لم یصل
الی هویته و نوری میکوید لا دلیل علیه سواه شعر کجا دنش کس شناخت شواب ذات او را بدو توان دانست
و قیل الهی بلطفت لا دلیا یک فرفوک و تو بلطفت لا عدا یک فما حد وک شعر کر یک دم بوصال تو رسید از تو
ورنه خناش کجا جرعه خود باره دید تاب آن وصل نی دانم چون آرد کاه کوه دیدم که در ان لحظه چو که بی لرزید
و اما ذکر بلابت ذکر مشاهده و خبان خواهد و چون مشاهده منقطع نکردد ذکر منقطع نکردد و اما حال بلابت
وی یکون حالا و صفه حتی لا یصف حالا من الاحوال الرفیعة الا هو بها موصوف لفته یعنی حال وی نتوان باشد
که وصف این حال وی کردد تا بیچ حال از احوال آن وصف نکند بلکه وی بدان موصوف باشد یعنی اکه کوید از وقت خویش کوید
و تا خود را در مقامی نیابد از ان مقام سخن نکوید که از مقام کسی دیکر سخن نتوان کفت و الفیبه حرام بزرکان چنین
کفته اند حال غیر کی را یعنی مکر شاهد دلیل بر آنکه وصف حال دیکران فایده ندارد که اکر همه عمر کافران صفات مومنان
کفته مسلمان نکردند و عکس همچنین باشد و ازین بهتر آن باشد که مرد را حال صفت کردد نه آنکه مرد وی نکردد حال وی نیند

و بعبارت جامعتر عاشق را عبادت بباید که من عاشقم مصیبت زده را عبارت بباید بیا قرآنی و بی دلیل عاشق
بی ارایی دلیل مصیبت زده کی بس بر عاصل است و قت بتکلف بتکلف صفت حاصل بباید
و صاحب صفت را بتکلف حاجت نیاید و اما وجد بلا وقت ایدکون شاهد الحق فی کل وقت وجدا لا وقتان باشد
که در همه وقت حق تعالی را شاهد باشد یعنی وجد حرقت و حرقت بر مقدار محبت باشد و هر کرا انظار
جراحتی افتد او را بمقدار الم جراحت آن عضو شغل افتد و شکنت که شریفترین اعضای وی قلبات و سایر
اعضا تابع اکر حرقتی بر دل پدید آید و دل را قرار نماند محال باشد که سایر اعضا با احتراق قلب قرار یابند شعر
تا نه پیش چشم من غایب شدی ان نور چشم همچو چشمش تا توانم چون نشینی قرار
تا کنار از من کرفت ان دلبر لاغر میان شد تن من چون میانش جان کرفتا من کنار
کو بیا یارین دکر عرم دهد جندان زمان کز نکارین رویی او کارم شود چون نکار

و قیل ما صح ایمان عبد حتی ینظر الی الکون لان حاشاه الله من فلة المروة خبیس همتی از کم سر فتی باشد مر خبد ایمان
قوت بش کیرد موی من اعراض از غیر پیش کیرد مر خبد ایمان را آتش بش آورد و دنیا و خیر شل را از جهت دفع منفرت
پیش او رد و کر اهل کمال حاجة کفت انا ایک فلا تیمم بکون از جهت مصطفی صلی الله علیه وسلم لقوله کردند اعراض
لواض فرمود کفت اجوع یوما و اسبع یوما محققان کفته اند اجوع یوما همه ایام دنیا بخواهد و اسبع یوما
همه ایام آخرت مر که بر راه خلیل و حبیب باشد همت ایشان یابد و جون روح از تعلق قالب فارغ شود
و استعدادات وصول بعالم قدسی حاصل کند لاشک بسعادت و سیرت انبیا و اولیا تواند ماسی کردن
و قادر شود در تمیز حق از باطل و جمیل از قبیح و غرض و غایت وجود خود کر آن سعادت عظمی خواهد بود
بشناسد و خلقت خود را بیازی نداند شعر ترا از دو کیتی برآورده اند
بجندین میانجی پرورده اند نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشتن را بیازی مدار

تمام شد باب دوم بعون الله و الله اعلم بالصواب و حسن التوفیق

باب سیم در تمیز و اقسام آن

قال الله تعالی و فی الارض ایات للموقنین ایشان مرکب الاحدی عند الطریق و سی پایه اراجة الاعانة کفت
یعنی آن چیزست که بردارد مسافر را از بن راه و آن نهایت ارجاء عوانست و استعارت کرده مرکب را ازین

صورت از برای یقین از بهر آنکه سالک شروع در این راه نتواند کرد الا وقتی که ویرا ایمان یقین
یقین نباشد قدم هیچ سالک در این راه ثابت نشود از بهر آنک تا سالک متردد است حال وی اندر
خبری یا قرار نگیرد و پیوسته مضطرب باشد و احظ آب ظاهر دلیل شک باطن است و سکون ظاهر دلیل یقین
باطن و لهذا جنید قدس الله سره فرمود الیقین ارتفاع الشک یقین برخاستن شک است که سالک
مختطف شود از تفرقه بجمع و در مقام الفنا فی الله هستی وی بنیستی مبدل شود و کشتی انانیت وی
در دریای بیخودی غرق شود و آتش تجلیات ذات و صفات و جلال و جمال در باطن وی مشتعل گردد
و او را از کدورات ملک و ملکوت پاک گردانیده عالم یقین ساند شعر

ای جمالت جمله جانها سوخته — عزت ذاتت ز بانها سوخته — لفظ و معنی در جلالت گم شده
پرتو قدرت نشانها سوخته — عارفانت با بلا در ساخته — زاهدانت طیلسان و مانها سوخته
آتش عشقت فتاده در میان — خرمن اینها و آنها سوخته — من کیم در راه تو بیجا زده
دل شکسته استخوانها سوخته — فرج کرده در بهت عمر دراز — وز یقین تو کمانها سوخته

قال النوری رحمه الله سئل ذو النون ما الیقین شاهده گفت یقین شاهده است و شاهد در آید و معنی کند یا حضور یا معاینه یعنی که هر
چیزی که بنده را واجب بر آن چیز ایمان آوردن باید که آن چیز را چنان داند که ویرا می بیند یعنی که گمان مجوب
مکشوف شود اندر وی هیچ تغیر نیاید نه بزیادت و نه بنقصان و اگر از این شاهده مراد حضور باشد مثل آن باشد
که مرجنده که غایب است از وی که گور و قیامت و نامه خواندن و سایر احوال قیامت قوت یقین وی را چنان کرده آنند
که گویی آنجا حاضر است و نشان این آن باشد که هر چیز که از وی اندر آن مقام شاید که پدید آید اندر این وقت پدید آید
این دلیل صحت یقین وی باشد اگر کسی را سلطان مجازی فرماید تا بکشتن برند اندر راه بر خاطر وی مصیب نگردد
پس کنه یعنی الیقین شاهد جلال حق گردد بر ظاهر و باطن وی آثار خلقانی نماند و اعتبار کند و ایمان
کی پدید آید و دوستی و وصال بحر آن کی ماند و قال ابن عطاء الیقین ما زالت عنه المعارضة علی دوام الوقت
گفت یقین آنست که معارضه از وی زایل کرده و برده و آرام وقت دهد معارضه آن جایگه باشد که بنده را فرض
تعالی میسج وجه اغراض نماند نصوان اعطا و نه بذل و نه بلا شعر یا دولت توحید تو آن آمد
کز عطا بخشی و نیک صدقش تنها — ور تیر بلا یابی ایمنک صدقش جانها — و دوام وقت آن باشد

که پیوسته قوی حال باشد و دل وی هیچ چیز مر جناب حق و طاعت وی را مایل نشود که باسایر متعلقات
بطلب حق اشتغال نتواند نمود شعر یا دولت توحید تو آن آمد
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن و قیل الیقین اتصال البین و انفصال ما بین البین
گفت یقین پیوستن جدایی است و جدا شدن از آنی که میان جدایی است یعنی تا بنده خلق متصل است از خالق
منفصل است چون از ایشان منفصل گردد با حق تعالی متصل گردد و پس خلق حجاب حق آید چون همه حجب از پیش
بردارد و اینکه ویرا اتصال افتد و این هنوز علم الیقین است تا آنگه که بحق الیقین رسد و قال کل
الیقین الکاشفة گفت یقین کشاده کشتن آن چیزات که بدل در سر پوشیده باشد چون آن از محجوب مکشوف گردد
و آن ستور بطهور آید اگر کل ملکوت بر وی عرض کنند از قوت یقین یک ذره از آن در وی شادی نیفزاید
و از آن چیز نور گیرد و بیقین داند که پیوستن از گستن و مرادها در پی مرادی است و هر که از مرادات نفس
بمتع گشت در اشتیاق خود بماند و بصفات خلقیت محفوف گشت بیقین که از یقین محجوب شد
شعر در خرابات نماد خود بر اسود ت خلق — غره بر هم زن یکی تا خلق را برهم زنی
و قال عبد الله الیقین اذا وصل الی القلب عمل القلب نورا و ینفی عنه کل ریب گفت اگر اندکی از یقین بدل
رسد دل را از نور پر کند و باز دارد از دل همه شکها معنی این سخن آنست که دل از خلق ببندد و از محالفت
خلق باک ندارد اندر موافقت حق و بحبل اعتصام وی را آویزد و در کوی وی گریزد و از اسباب و علایق
روی بگرداند و مهر وی بجان و دل قبول کند جنانک عاشق با عشق از وجود آمد با عشق بیرون شود
و قال ذو النون ستة من اعلام الیقین قلة مخالطة الناس فی الشره و ترک المدح لهم فی العطیة
و الشنزه من ذمهم عند المنع و النظر الی الله فی کل شئ و الرجوع الیه فی کل امر و الاستعانة منه فی کل حال
گفت شش چیز از نشانهای یقینیت اندک آمیختن با مردم و ترک مدح ایشان کردن از عطا دادن
ایشان و پرهیز کردن از مذمت ایشان از منع کردن عطا و نگریستن سوی حق اندر هر چیز و بازگشتن سوی او
حق تعالی از همه کارها ما را و یاری خواستن از وی اندر همه حال چون یقین قوت گیرد نور باطن بیفزاید و ما سوی را
از خاطر وی محو کند قال الله ثم ذهم سعد سوی این حضرت پند پیچ دل با ارزو

توان کرد آن کیست از مال و اپرداز ند ثواب آن جهانی را در دنیا ند دل از تو انگران و اپردازند تا بثنای رآموختگان ستر از خلق و اپردازند دیدار سبحان را آموختگان مبارز پیوسته بحقایق یقین و شهود تا معاندان نفس پیوسته در جهاد و قتال روی از ند و از ماسوی تبرا کنند و قال المجید قدس اسره سوره الیقین

سواء استقرار العلم الذی لا یتقلب و لا یحول و لا یتغیر فی القلب لثقة بتیقن قرار گرفتن علم است کان علم آرام باشد بر کنرود و متغیر نشود و دل بگاشتهٔ حقایق یقین و ایمان سرشار شده بدایع صدق و عجایب احسان رسیده باشد که سعادت سالک در نور یقین و عنایت صدق آنجا که عنایت سروری را چه نهایت هر کجا یقینی بود آنجا صدقی بود و آنجا که صدق بود تصدیق یقینی بود و هر کجا تصدیق یقینی بود آنجا دلی بود و آنجا که دلی بود فتحی بود و آنجا که فتح بود سعادت بود و آنجا که سعادت بود یقین در زیادت بود حکمی ان بنده را که اهل این قضیه بود و باقسام یقین رسیده بود و یقین بر درجات علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و این بنده را در اول مثال بنمایم خیالی زود بفهم مبتدی برسد مثالش آنست که از ان سوی حجاب آوازی شنود و بعلم الیقین داند که آنجا کسی هست و یک مشموم شکل را مدخل بود که زید است یا عمر و بود و معاینه بیند که زید است یا عمر و آنگه عین الیقین شود و شکل بکلی در تنعم کرد و مقصود آنکه علم الیقین از دیانات بر تمام استدلالات و ان مرهونی باشد که از حق تعالی پیدا شود بطریق رسالت انبیا صلوات الله علیهم اجمعین از احکام ایمان و اسلام و سایر احکام و حق الیقین مرکوز است که مقدمات عذاب در حقت و عین الیقین حال قیامت و گویند که علم الیقین حواس ظاهر است که بصورت داند که چه می بینم و چه می شنوم و حق الیقین قلب ذات و عین الیقین سر ذات و سالک ازین اقسام مخطوظ گردد و الا بعد از بذل روح و مال و لهذا ابراهیم علیه السلام سر داشت خدا کرد و دانکه از علم الیقین قصد عین الیقین کرد که قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی خداوندا من بامن نمایی که مرده را چون زنده کنی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی لکن تا دلم آرامیده شود و علم الیقین حق الیقین و عین الیقین گردد و ایمان استدلالی بایمان حسی مبدل شود که وساوس در راه استدلال و خبر آید در احسن و بیان نه و بن آیت را دفعی دیگر گفته اند چون ابراهیم گفت خداوندا بامن نمای که مرده چگونه زنده کنی سر تو دی ندا آمد

مان علم الیقین
دعین الیقین
وحق الیقین

اسماعیل زنده را چگونه مرده کنی مطالبهٔ مطالبهٔ اگر وفا کنی و فا کنیم ابراهیم از سر جان و جانان بر خواست تا بمقام شهود و یقین رسید و نیز گفته اند مشتاق کلام حق بود بهانه این گرفت که بنمای تا که مرده چگونه زنده کنی گفت اولم تؤمن گفت بلی و لیکن از ارزوی بشنیدن کلام تو زیر و زبر بودم خواستم تا تو گویی او لم تؤمن مقصود یقین بود که یقینی در دل ارام آمد و نیز گفته اند زندگانی دل میخواست و طمانینه سر ذات تا دل زنده بود طمانینه زود فرو نیاید و تا طمانینه نبود بنهایت مقصد عارفان نرسد و غایت مقصد عارفان روح انس و شهود دل و دوام مهر است گفتند اکنون که زندگی دل میطلبی زندگی در مردن است و بقا در فنا طاوس زینت سر بود آر و با نم دنیا و زینت دنیا ارام میکن عذاب حرص را بکش فرمود شهوت را پر و بال بشکن گرگس اصل را بکش اصل را از از مکن تا بحیوة طیبه رسی که ان زندگی در مردن است

شعر کم کن بر عندلیب طاوس در کن کنجاسه باکف بینی آنجا مو رنگ بیت

گر از امیدان شهوانی سوی میدان عشق آیی چو گیسوان در زمان خود را بهفتم آسمان بینی و گفته اند

ابراهیم علیه السلام درین سوال گرو غایت یقین میخواست و ان غلبه کردن نور بر علی حقیقت است بر ظلمت رسوم و انانیت بنده که او را مطلق گرداند و بحقیقت علم حق بعد از فنای بنده او رسم و علم وی و بعد از ان خلاص شدن از کلفت یقین از برای انکه یقین صفتیست قایم بصاحبش و هر که صاحبش متحقق شد بعلم حق فانی شد علم وی در علم حق پس مرتفع شد از وی کلفت حمل ان بملک فانی شد از رسم خود بکلی خبا بخود نماند بیخ عینی و اثری ملک یقین و صاحب یقین و متیقن همه یک چیز شود عاشق و معشوق و عشق هر سه یکی پیش نهت مصراع گردم از ین چیزی این شودم زین چیزان

هر کرا معارف عیانی معلوم و محقق شده باشد داند که مرجع همت وجود و آرد بصفات الهی متصف است ملک صفت وجود جز صفت شهود نیست شعر ان چیز که ان نشان هستی دارد

یا سایهٔ نور اوست یا اوست بیین ابراهیم تا اسماعیل را فدا کرده اقسام یقین وی را حاصل شد تا تو نیز تا تش ریاضت نفس خود را بسوزانی و بشمشیر مجاهدت سر هوای نفس امارهٔ بر نداری اقسام یقین بیتی که در نیابی شعر تو خود کی مرد آن باشی کز دل ای هوا داری تو خود کی از رد آن آیی که جانرا

والحمد لله رب العالمين

باب چهارم

در بیان خوف قال الله تعالی یدعون ربهم خوفا وطمعا وقال صلی الله علیه وسلم لا یدخل النار من بکی من خشیة الله حتی یلج اللبن فی الضرع عالم طریقت شیخ عبدالله انصاری قدس الله روحه گفت الخوف سوط یلوح عن طائفة الا من الا بطالة الخبر یعنی ترسا تخلاع نفس است از سکون و امن که ازا انزعاج و تقلقل خواهند که باستحضار خبر وارد از حق تعالی در سویدای حاصل شده باشد و فرق میان خوف و حزن بعد از اشتراک ایشان در تالم باطن آنست که حزن بر چیزی گذشته باشد و خوف از ان چیزی که آینده باشد و خوف را اسباب و علامات خواص است بعضی آنست که خصوصا سبب نبده خایف باز می گردد و بعض آنست که بسبب خوف از وی بدیگری تعدی میکند اما الخ برنفس نبده خایف لازمست توبت است از معصیت و صبر بر بلا و شدت و شکر در نعمت و راحت و استقامت در سنت و علانیه و قیام نمودن بر امور دین بر وفق سنت و شرط شریعت و قدم زدن در راه مجاهدات در ریاضت و اوفق التعظیم کردن و حقوق امانه را ضایع نگاردن حق تعالی گفت انا اکرمکم من اکرمنی و اهین من اهانی علیه امری من اورا گرامی دارم گرامی دارد و اورا خوار کنم کرامت و فرمان من خوار کند و آنی بسبب خوف ازوی بدیگری تعدی می کند شقشقت بدون بر خلق خدای و یا خلق خدای بخلق شکوه نکای کردن و ایثار از ایک خواستن و یار ازایشان کشیدن و بار خود ازایشان بازداشتن و حقوق ایشان ضایع نا کردن گفته اند اگر کسی را ثواب هفتاد شفاعیر بود و یک خصم دارد بنیم دانگ که بروی حبس کرده باشد تا ان خصم ازوی راضی نشود در بهشت نرود و حقوق خلق را عات کردن هم از علامت خوفست و این خوف مصحح ایمانست و ایمان بجنس خوف درست شود زیرا که ایمان تصدیق است و تصدیق مستلزم خوف و اینا نظام عوام است اما خواص را خوف احتجاب باشد عقاب بایزید اگفتند بزرگترین بلای که تو با خود کردی بگوی گفت نتوانم گفتند خرد ترین بلای که تو با خود کردی بگوی گفت این بگویم گفت من نفس خود را بجز ان خواندم از طاعات اجابت بگرانی کرد از حال خود نگاه کردم ان شب که نیک شربت اب از عاذب زیادت خوردم جان

یک سال از وی آب باز گرفتم مالک دینار گفت روزی در خانه را بسته رفتم از دیده وی که گردم جیر یاره پوشیده وی مهر رفته بود و چشم وی تباه کرده گفتم یا سیده امت چه حادثه افتاد گفت یا مالک من اندر نماز بودم که در این حال افتاد و چون من از نماز باز نشستم آتش دوزخ از چشم من بر آشد مرا خبر نباشد از خوف خدای عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت سوال کردم از حضرت رسالت از این آیت والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة ایشان شراب خوارانند در زدانند یا رسول الله فرمود که نه یا بنت الصدیق ولیکن ایشان روزه داران و نماز کنندگانند و صدقه دهندگانند از ترسند که از ایشان قبول نکنند و از این جاست که گفته اند توبه خاص جوع از طاعات خوش بعنی تقصیر خود دیدن و غنا بحق تعالی نظاره کردن که مرفعل که بیارد و مر طاعت که بگذارد از ترس خداوند عز وجل بیند و از ان طاعت معجبان عذر خواهد که خاص از معصیت فیاک مصطفی را علیه السلم فرمود فاستغفر لذنبک اورا ذنب عصیان نبود ولیکن انرا گزارده ان حق خدای تعالی لا محاله مقصر بود و لهذا فرمود سبحانک ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک ولهذا بعضی ارباب قلوب تفسیر این آیت که و لذکر الله اکبر چنین کرده اند که اکبر من ان یبلغه اوهامکم و یدرکه عقولکم و یحری الستکم گفت یاد من ازان بزرگتراست که فهم شما بدو رسد یا عقل شما دریا بد یا بزبان شما بگذرد یعنی اگر فضل من نیستی زبانت سزای یاد من نیستی عقلت سزای شناخت من نیستی و این معنی تنبیه است مالک را بران که باید پیوسته از مقام خوف نظاره حق باشد و از خود و صفات خود وقت گیرد و از فرق تا قدم نقطه درد گردد و از خوف همچنان مدام ترسان باشد و تسبیح جان وی این بیت بود

شعر

نخوانم رفت اگر خوانی و گر رانی ز در گاهت ... که جز خاک سر کویت ندارم در جهان جایی

و خان و مان بر خود زندان کند و دنیا بای در نهاد ان کم کند و از بود و جود خود نفور گیرد و جان و دل در سوای فردانیت و فضای تجلیات قهر احدیت کند

شعر

پر سند رفیقان من از حال دلم ... ان دل که مرا نیست چه دانم حالش

فالروح اول نغمة ماني تبعا ... فی جثمان کنت من خطایا

رویم رحمة الله علیه گفت یارب این ضعیف این قدرت

علی نبل الروح والا فلا تشتغل بترجمات الصوفیة شعر ... دانی چو بود شرط خرابات نخست
تاج و کمر و کلاه ... در بازی چست اگرچه گفته اند نه مرد از مال و جاه برست او حق پیوست حق آن کس
پیوست که وی از خود و صفات خود برست ... آن که از مال برست تا باشنایی رسید و آنکه از خود برست
بدوستی رسید از آشنایی تا بدوستی هزار منزل و از دوستی تا بدوست هزار وادی بیخار صد
هزار زنهار که همای عالم قدسی با فاذودات مغازات جهان زغن آشنا انس نگیرد شه باز مملکت جبروتی
در هوای هوا آلوده سر نکند شوپادشا ... مملکت ازلی فراش وار بر در آبدی هر خس مکروه شمع بارگاه ابدی
سد منگ آسا پیر آهن هر ناکس بهوی جام جان نمایی چی پیاله صفت هر زه دی آلوده شو شعر
زحرص و شهوت دیگ هر تا زان کس خود را ... اگر دیو ملک بایی دگر کی شاه آن هین سلطنت
مالک ابدی کی بود روزه بهجت دنیا نفروشد شاه شهرستان سرمدی بیک روزه لذت کسی از
دست ندهد آتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر نکند نپندداری که فردا دار جنا تمثل
صالحا جزافت وحرت وامرا علی ما فرطت فی جنب الله فایده خواهد داد کلا انها کلمة
هو قائلها ومن ورائهم برزخ بیت ... باش تا از پیش دلها پرده بردارد خدا
تا جهانی بوالحسن یعنی بوالحزن خورشید فلک قدس که قد جاءکم من الله نور اشارت
برانت وناامید جان انس که نفخت فیه من روحی از بیان آنست از اعلی علیین ارجعی الی ربک
باسفل السافلین نبدا القوم الظالمین آوردن افسوس است شعر نه یک دریغ که مردم هزار بار دریغ
نه یک فسوس که مردم هزار بار فسوس آری تا تجلیات انوار خوف بردل سالک تجلی نکند از حضیض شریعت
بفراوه روحانیت نتواند رسید کما قال ابوحفص الحوف سراج القلب به یبصر ما فیه من الخیر والشر
گفت ترس چراغ دلست با آن چراغ بینداز آنچه از رویت از چیز شر بگرگانور معرفت از دل افروخته شود از دل
بردی گذاره کرده اند و نظر عنایت بدل وی از رسانند و چراغ ایمان از دل وی افروخته کرده اند تا آنچه
دیگر از غیب باشد و بدرا آشکار آشود و آنچه دیگر از غیر بود و بدرا عیان کرده دل سالک را نالدورات
ملک و ملکوت و تعلقات ابی سبی و بهمی بردبت هیچ چیز و خوف بردی پیدا آشود از اسرار ملکوت پدر

این مصنف قدس الله روحه ... می گوید شعر خلوت خانه قدسی گو مویی آنجا نیی گنجد
تو با این مشغله آیی که در صحرا نی گنجد ... نیابی بار این خلوت اگر با دل دگر چیزی داری
دو تا بیدار از سر بگذر که جز یکتا نی گنجد ... چون زنگ تعلقات از دل سالک بازشود اسرار ملکوت و احوال
غیب در وی نمودن گیرد و ماکان ربک منسیا عطاء ربک محظورا شعر ... دلبرم نور وصال از رخ زیبا دارد
جان و دل با دش فدا انصاف زیبا دلبرات ... این خود مکاشفه درست حنا بگذ دل ما مکاشفه است جاذا معاینه است
مکاشفه برخواستن حواس است بیان دل و میان حق و معاینه وین اسرار حق است بی حجاب چون باد لیست منور
وچون بجان رسید بیان رسید علم طریقت و پشرابی حقیقت شیخ الاسلام پیر هری کشف این سور بر وی داده
و مهر غیرت ازان بر گرفته گفت روز اول از حد ازل تقدیر رفت میان جان و دل نه آدم و نه حوا بود و نه آب و گل
حق بود حاضر و حقیقت حاصل وکنا لحکمهم شاهدین قصه گرگس نشنید بان شکفتی دل کیال بود و جان منتی هزار
مسئله پرسید دل از جان مه متواری در یک حرف جان مه جواب داد در یک طرف مرجه دل از جهر پرسید جان از عیان
جواب داد تا دل بیان بازگشت وجهر فراآب داد بیت ... گر طاقت نیوشیدن داری می نیوش
واگر نه با نگار بشتاب خوش دل از جان پرسید که واجبت فناجت بقا جت جان جواب داد وعاد بستی را
میان بستن فنا از خودی خود برستن و بقا بحقیقت حق پیوستن دل از جان پرسید بیگانه گفت مرد و گفت داستان
گفت جان جواب داد که بیگانه رانده است و فرد در بیگانه مانده و اشنا خوانده دل از جان پرسید که عیان چیست
مرجعت و نازجهت جان جواب داد که عیان راستاجرات و فراآتش خوف دیرانت و نازنیاز را
راست آویزات دل گفت بیفزای جان جواب داد که عیان شرح بیفزود و مرجعه برانگیزد و نازنوه بدوست
مرکز نیرد دل از جان پرسید که کس بود بدین روز رسید جان جواب داد که من این ... از حق پرسیدم
حق گفت بافت من بنهایت و بنداشتن که بخود می رسم جنایت القصه قصه میان جان و دل مستطرد شد حق
سخن از گرفت جان و دل منقطع شد نه قصه می رفت تا من عالی شد و مکان از شنونده خالی شد القصد اگر
نفس سالک را این استعداد حاصل شد که الحوف سراج القلب سالک را واصل شد قال ابن عمرو
الدمشقی الخایف من یجاوز من نفسه اگر نه ما چاف من الله وگفت که خایفان نباشد که از نفس خود پیش نرسد

کز ابلیس زیانکارتر نیست از بنده جدایت و ابلیس جماعت و هلاک از قربت افتاده از بعد شیطان بنده را
از طاعت بمعصیت خواند و معصیت بتوبه بصلاح آید اما نفس بنده هم اندر طاعت و بر ابکر و تابر با
یا بعجب دین بر وی تباه کند که اعدا عدو کل نفسک التی بین جنبیک و نفس جوهریست بسیط مجرد
و نه جسمانی مدرک معقولات بذات و محرک اعضا بالآلات غیر فانی بنفسه آلات اما جوهر است که قابل
معقولات است و عرض قابل و حامل نبود بسیط که قابل انقسام نیست و منحاز جسم و جسمانی نیست که هر
چیز که جسم بود و قابل انقسام بود و نفس قابل انقسام نیست و معرفت وی حاصل نشود الا بعد از اثبات
قوای شهوی و غضبی که مستجیب و مستلزم سعادت دنیوی و اخروی اند و نیز و بعضی از این طایفه
نفس قدرت سوا را خوانند که غضب و شهوت و ریا و تکبر و جفا و حقد و حسد از لوازم آنست و روح
آن قوت ناطقه خوانند که بخن گفتن و تمیز میان اشیا و تذکر و تفکر و تدبر و مانند آن که
خواص وجود آدمی است جلد بدی قایم باشد و حقیقت او اثری است که از امر باری تعالی در
مجاری اشباح سوا آنست که قال الروح من امر ربی و روح بر مثال کومر شب افروز است و نفس بر
مثال شبه شب رنگ او بظلمت سوا آمده می کند و روح بنور امر و فا را تربیت می کند و در حقیقت
روح و نفس و فرق میان ایشان بحث بسیارست جز تبلیغ سنت که عبادت از ریاضت آنست
معلوم نشود و قال احمد بن حنبل الخایف الذی یخاف المخوفات لغت خایف فعل بحقیقت آن باشد که حذر
کرد خلق از وی بترسند آن چیز از وی بترسد خبا که از عمر بن خطاب رضی الله عنه همه خلق از دیو و شیطان
ترسند ایشان از عمر ترسیدند که الشیطان یفر من ظل عمر و نیز فرمود ما سلک عمر بن الخطاب فجا و الشیطان
سلک فجا غیر فج عمر چون سایه راهیت چنین بود ذات راهیت چگونه بود مصراع
دیو را دیوی فرو ریزد همی در عهد تو حقیقت این سخن آنست که چون تجلی خوف بر باطن بنده پیدا شود
شیطان که دیوی نتواند گشت ترسد از تجلی خوف و بیر اسیو زاغد چون تجلی حق بر کوه افتاد کوه بخت
و موسی را علیه السلام صعق افتاد و طاقت تجلی نداشت چون بر قلب افتد دیو کجا طاقت دارد شعر
راه رو تا دیو بینی با فرشته در مصاف ز امتحان نفس حق جند باش ممتحن چون بیرون رفتی از تنور دیو اینک در آمد جبریل

ترتیب کتب که ابو طالب مکی در قوت القلوب نهاده

جون در آمد در تنور دین اینک بیرون شد اهرمن و قیل الخایف الذی یامنه المخوفات یعنی خایف حقیقی آن کس باشد که مخوفات از وی این باشند و این مقام مصطفی بود صلی الله علیه وسلم که خبان ستعرق حق بود که بوی دگر ناسوی نگذاشت تا شیطان بسین چه رسد و شیطان دانست که کسی فراغت اعتدا ندارد با خویش اشیا ملتفت نگردد و آنک فراغت حق ندارد فراغت خلق دارد و لهذا احیانا آن بسین متعرض رسول صلی الله علیه وسلم می شد و می گفت بیت کرجستی هم رسول اهم این طرق می بینم و این کلم بسین و این مقام از مقام عمر برتر است از بهر آنک دشمن از کسی ترسد که ویرا فراغت خلق دشمن بود و چون ویرا فراغت خلق دشمن نباشد دشمن از وی این کردد و رسول علیه السلم از غایت خوف حق تعالی گفت انا اعلمکم بالله و اخشیکم منه پرده ای مرد و کون نبود تا با آن چه رسد مقصود آنک سالک را آلات که قاعده کشف و اشراق محکم کردانند تا در تحقیق این معانی که و ما رمیت اذ رمیت و ما تشاءون الا ان یشاء الله محتاج بیان نباشد چون بر این مقام حاکم شد بر این صفت متصف کشت که الخایفین الذی یامنه المخوفات کو بر وفق تخلقوا باخلاق الله و انک لعلی خلق عظیم و علیکم بحسن الخلق خانه من مفاتیح الجنة بار خلق خدا نکشد و بار خود بر ایشان ننهد خبا یخیبند فرمود الصوفی کالارض تطیق کل شئ و تحمل کل ثقیل و کالتطهر یتی کل شئ و عیسی علیه السلم فرمود من ضرب خدک الایسر فادر خدک الایمن و من سلب ازارک فاعطه رداءک ابو بکر کتانی می آورد که از نزا پرسیدم که تصوف چیست گفت خلق و پسنه گفت خنده پرسی خندانک بر خلق افزوده باشی بر تصوف چیزی افزوده باشی النقطة که سالک را بر وفق تخلقوا باخلاق الله اتصاف بمکارم اخلاق باشد سه خلق خدا ازوی این تواند جود کر الخایفین الذی یامنه المخوفات و قیل الخایف یکون یحکم کل وقت و وقت یخاف المخوفات و وقت یامنه المخوفات یعنی خایفی حق آن باشد که حکم وقت اقتضا کند و وقت باشد که مخوفات ازوی ترسند و وقت باشد که ازوی ایمن باشند یعنی هر وقت که آتش خوف باطن نشاند کبر و مخوفاتترا ازوی خوف باشد که در آن حال ویرا پرده ای خصم باشد باز چون غالب شود مخوفاتترا ازوی امن افتد زیرا چون آتش خوف بیشتر باشد استغراق بیشتر باشد

وکثرت استغراق مستلزم امن مخوفات کما قیل والذی نأمنه من المخوفات هو الذی اذا طرقت المخوفات سواالذی طرقت المخوفات انکار لم موثرفیه لغیبته عن مخوف الله تعالی ومنغاب الاشیاء غایب الاشیاء منه ازبهرانک وی بخدای عزوجل چنان مشغول گشته باشد که مرجع دون حضرات برکثرت وی نگردد و از آب و خاک پاک شده باشد و از آدم و حواصاف آمده علایق ارذل وی منقطع و عوایق از سر وی مضمحل رسوم انانیت از وی باطل حدود و غربت از جان او مسلاشی شده واز بحرت باطن فارغ آمده و بحرت باطن عبارت ازانست که سالک از نفس بدل رود و از دل و از سر بجان و از جان بجانان رود و در جمال احدیت حق تعالی شود و از ماسوی بکلی غایب گردد و در دل جمال احدیت حق که منظارهٔ جمال صمدیت شد عیش و لذت و ابتهاج و مسرت تمام از تجلیات جمال روان محبوب حاصل کند و از عیش مجازی اعراض کند شعر

کیست خوش و لحظهٔ دیگر خنه ای بی خبران عیش نیاتابنی ان عیش نباشد که بود پیوسته عیشی زازل تا بابد پیوسته

چون سالک بدین مقام پیوست مخوفات و غیر مخوفات از وی ایمن شد و رست و تمام گه از بحرت باطن فارغ شده باشد و در مقام نفس ماننده بود و ندانند که نفس منزل اسلامست و دل منزل ایمان و سر منزل معرفت و جان منزل توحید و در روش سالکان از اسلام باایمان بحرت باید و از ایمان بمعرفت و از معرفت بتوحید نه توحید عوام که بشواهد درست کردد که بنیاد ایمان و اسلام بر انست بلکه سان توحید که اشارت از وی بنهایی عبارت از وی نیستی است و رسوم از وی مضمحل و عقل از وی متلاشی شیخ الاسلام پیر هری قدس الله سره بابن توحید اشارت کرد که شعر

واحد کل من و حده جاحد اذ کل من و حده جاحد

خواجه بنهایی فرماید شعر

راه توحید با عقل مجوی نه دیده روح را بخار مخار

زانک گردست قهر الاله عقل را بر دو شاخ لا بر دار عقل را بوی عشق ره ببرد

تو ازان کور رچشم چشم مدار مقصود انک چون سالک طی این مقامات کرده باشد و در استغراق در مشاهدهٔ حق تعالی کرمستجلب امن مخوفات است نباشد لاشک مخوفات از وی ایمن نکردد نبایدانکه و بیرالتفات پذیرنباشد اما چون مستغرق تجلیات جلال و جلال باشد بغیر ملتفت نشود کالقطرة فی البحر شرکی و بنرکفته اند کرت بدین الله

والکبر واجب لدی و عند المسلمین تصحیح مسالمات در استغراق سالک لامشاهده بروجهی که دیدآنه از کبر اثر نباشد

ونه از ایمان جزو این از غایت ایمان و استغراق بود شعر خبان بردی تو استقدام بهوی تو

رنیستم خبر از سر جود و عالم مت القصه چون سالک بدین مقام باشد مخوفات از وی لاشک ایمن باشند

وحصول این مقام بنود الا احمد مرسل صلی الله علیه وسلم که مازاغ البصر و ما طغی نعت وی بود و چون امیر المومنین

عمر آ این مقام بنود تا جرم شیطان از وی ایمن بنود و از وی بی گریخت ص بذا از اخبار آمده است که

روزی امیر المومنین عمر کرسان شیطان بگرفت و گفت دیرانست تامن در طلب تو م تر انجانه بزم تا گود گمان تو

بازی کنند ابلیس گفت ای عمر بر از حرمت تو آن از حرمت ایمان خود نیز انا عبادت نکردم آسمان صد هزار سال

کرفتم پنداشتم که ان بالا کرفتن کرامتست چون نیک تامل کردم سنن آن بود که مرجند بالا پیش کیرم

چون بینند هیبتر و سخت تر افتد ای عمر صد هزار سال عبادت من نومنه و من ترا پیش بت بود دیده ام

چون عمر این بشنید بروی رحم کرد و از وی دست بداشت و مر بجیب قضا و قدر فرو برده می کفت شعر

در آبی نهاد تو ره وی از قضای خویش آدم میان دانه و دام بهانه بود او خوات تاشانه نفت کندورا

کرد آبه خوات آدم خاکی مبانه بود وقال اهل الخوف ذکر نا والرجاء اشی و قابل الایمان

بیدل دمهاکفت خوف نرات و رجا ماده خوف صفت ذکر نماد و رجا رآصفت انش از بهرانک غلبه رجا

سستی و کاهلی آرد و این صفت اثوث است و غلبه خوف حرص و حرکت در طاعت و عبادت و این صفت

رجولیت و ذکوریت است و ایمان بی این دو تبانیابد و سالک را لازمست که از این دو مقام ذاهل و غافل

نشود و در حال قبض و خوف و خشکی رجا را کار فرماید و بقدر استطاعت بطاعت و عبادت مشغول شود

و در حال بسط و صحت از کاهلی و سستی احتراز کند و صادقانه بکار مشغول شود که کار کار مخلصان است

و دولت دولت صادقان و بقدر آن نقد کار در دست نیارد جز اثبات و اقرار نیاید که سالک پیوسته خائف

باشد و از مکر حق تعالی ایمن نشود و لا تامن مکر الله الا القوم الخاسرون شعر

صد سال عبادت نازجوئی برهم زندان بیک پشه کشند پیل افسری را

وخوف غیر حق از خاطر وی نیاید اکر ترا این بوز آرزوست از خود بیرون آی چون نماز از پوست بترکن خود

بگوی کرنت باخود نه یکونت شعر نیت عشق ایزد آلی را دران دل هیچ کار
کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استواد هیچ کس با ما مدامت از دوستان در راه عشق
بی زوال الملک صورت ملک معنی در کنار وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ

باب پنجم در اخلاص

قال الله تعالی اَلَا لِلّٰهِ الدِّینُ الْخَالِصُ قال رویم الاخلاص رفع الرویة من الفعل گفت اخلاص آنست
که دیدار خویش از کردار برداری و جانب حق را در همه کارها نگه داری و انگ جبرئیل از رسول علیهما السلام پرسید
ما الاحسان گفت ان تعبد الله کانک تراه گفت چنان پرست خدا را که گویا او را می بینی نه گفت چنان کن
عبادت را بینی و شکل نیت که چون سالک درین مقام آید نفس ماند و نه خلق حق تعالی نیز بندگان را درین اخلاص
فرمود کل ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی همه کس تنها مر آن را کردن و اندران عمل ریایی خلق و عجب نفس
میآرد لهذا فرمود بریدون وجهه یعنی امارت آن طاعت که رضای حق را باشد آنست که سالک ثواب
آن عمل را نه در دنیا باز جوید و نه در عقبی چنانکه این طایفه گفته اند نقصان هر کل مخلص فی اخلاصه رویه اخلاص
ناخوارداده ان یخلص اخلاصه استطعم خلاصه رویته فیکون مخلصا یعنی اخلاص تو آنگه خالص باشد
که از دیدن تو پاک باشد و بدانی که این اخلاص نه از تست بلکه ستریست ربانی و عطاییست سبحانی چنانک
حق تعالی فرماید در احادیث قدسی الاخلاص سری من اسراری استودعته قلب من احببته من عبادی
گفت بنده را بر گزینم آنگه در سویدای دلش این دریت خود بنهم که نه شیطان بر آن راه برد و نه فرشته
بر آن اطلاع جنید از نجا گفت الاخلاص سر بین الله و بین العبد لا یعلمه ملک فیکتبه ولا شیطان
فیفسده ولا هوی فیمیله و ذو النون مصری گفت نشان آن کس که این دو دیعت بروی نهاده باشد
آنست که مدح و ذم کسان و آفرین و نفرین ایشان نزد وی یک رنگ باشد مصطفی صلی الله علیه وسلم
شب قربت و کرامت همه ملایکه افریشش منشور سلطنت وی میخواندند یکبار شش هشتم باز تنگدلیست و باز
ناستادنه خنای بر جهلش فرستادند تا سا حرو کدایش خواندند و هر دو را یک رنگ بود و ازین
معنی است که خدای عز و جل همه خلق را باخلاص فرمود و کس صفت مخلص نیافت مگر انبیا را علیهم السلام

واشیا را مخلص خواننده مخلص مخلص در دریای خطر در غرقاب است و نشکان جان ربابد و راست درین
در آمده المخصوص بی خطر عظیم مخلص است کو بسیاحت این سلامت رسیده باشد رب العالمین موسی را
چهرده حالت نشان کرد گفت انه کان مخلصا و کان رسولا پیغامبر هم مخلص بگفت لام هم مخلص بفتح لام خوانده اند
اگر بکسر خوانی بر آنست کار اوست و اگر بفتح خوانی نهایت کار او که بنوت دیی بالا گرفت و بحضرت عزت
کشانخ شد یوسف پیغامبر چون در محن و شدائد آمد گرد او را بر بن صفت متصف گردانید و در حق وی گفت
انه من عبادنا المخلصین و پیر طریقت قدس الله روحه از نجا گفت مخلص تا وقتی رسد که چون سیلاب از بوتیت
در رسد و گرد بشریت بر خیزد تا لبد نماند نه دل خاک با خاک شود نور با نور جان از سر اخلاص شود و اخلاص از میان
دور القصه مرکز تر را از ملاحظه اغیار پاک داشتن و طن مشاهده او آباد داشتن و از جمله مخلصانست بایزید قدس روحه
چهل روز اغیار پیکبار فرو کرفت و زحمت نفس آشکاره ازمیان برداشت و خود را منجنیق یافت طاعت و بیمه
و اد یا ملک و ملکوت اخلاص انداخت و باش عزت تن را از همه بر تهای صدق بگداخت و گفت اذا تقی
ارتاش روحا و راحة تسمیت آن التقال یا عز خانیا حق تعالی چون صدق و اخلاص وی بدید تعالی یا بزید
کریم گشتی باهد و از نجا بود که از وی پرسیده شد که ما تریدون گفت ما اریدن الا اریدیعنی مخواست
صفات وی در صفات حق فانی باشد و هر طاعت که کند و ریاضت که کشد از کب و بی خود نداند
ملک از را محض موهبت حق داند تا از طلب ثواب خلاص یابد کرویی از جنید و شبان سوی ابو بکر قطبی امدند
از ایشان پرسید کر شیخ شما شما را هیچ فرماید کنند ما را می فرماید که طاعت بسیار کنید و خود را از انجا
متقرد آیند آنا یاء مرکم بالموسیة المحضة گفت شما را هیچ نمی فرماید که میان دو بسته یکی حق و یکی از من
من من شیخ ابو بکر آنست که خویش را از نور طاعت معتبر نیند طاعت دیده باشند و طاعت غیر خدا نیست
و مخلص باید که بیدار حق غایب گشته باشد از طاعت و عبادت خود حق بین باشد نه طاعت بین قبل الابی العباس
بن عطا ما الخلاصة من الاعمال قال ما خلص من الافات گفتند او را عمل خالص کدام است گفت آنکه
از آفتها پاک بود که آفت بتاه کننده عمل است و آن چهار است ریای خلق و عجب نفس و طمع ثواب
و دیدن عمل خود کر یک از نهاء مردکون و ویران کند چون از ین آفات بیرون آید آنگه مخلص شد

پس پاک را لازمست که دفع حالات و ریاضات روی فراحق بود و کردار خویش و دین خویش از ریا و سمعه پاک کند مر حق را خواهد باید که جلد و برابعد تا بقیه از مراد ات بشری بادی آفت و معارضت از زنج ریا پاک باشد اخلاص و صفا رسد الکاتب عفی عنه ما بقی علیه درهم شعر ایدل چه جمل ماندی از رستی خویش
شرمسار شوای پی خبر از سستی خویش در کعبه مقصود بکاره پای ناکرده گذار از حرم هستی خویش

و قال ابو علی الاخلاص التری عن ملاحظة الخلق والصدق التری من مطالعة النفس فالمخلص لا یرید ان یراه الناس لا اعجاب له بنفسه لاخلاص که نفس داشت علت از کنش خود مخلص است که ویرا ریا نباشد و صادق آنست که او را عجب خود بینی نبود و شعاع انوار وحدانیت و پرتو شموس و افوار تجلیات صمدیت بروی لایح گشته باشد و جمیع صفات وی در صفات حق فانی شده و از وجود خود بکلی منسلخ گشته چنانی در میان نیست و نه خود بینی و نه خود پرستی

من ذاتی فاذا انا لاشی و سوزه و نیز این طایفه می گویند خبان پی شویم که داخل در ذرات خود پی باشیم و خارج از غیر فرپی فی ذاتنا من الحسن و البهاء و السنا و الضیاء ما لا یقدر الالسن علی وصفه و لا الحافظة علی ضبطه فتقصر عنه بلاغة البیان و البرهان و الکرشاک منسوز این مقام در نیافته بود آینه او بتر اکم صدای طبیعت و تراکم نفوس از قابلیت حلیت صدق و اخلاص مهجور و محروم مانده است بس بصیقل استاد محتاج بود تا تجلیه ان بروجهی کرد آنداغاز نمد انا الحق بر وجه وجود از مقام با بقاء واز ریا باخلاص پی افتد و بیان این حالت از جهت صدق و اخلاص و مشاهده و عیان لکل بناء مشتقر و سوف تعلمون

شعر مرکز گنم راز تو ای شمع جگل پیدا اگر جهت نکاری شکل دردی که من از عشق تو دارم حاصل
دل داند و من دانم و من دانم و دل این بود یاد کردی از حال صالی و الباقی خذوا العلم من افواه الرجال

باب ششم در بیان شکر

قال الله تعالی و قلیل من عبادی الشکور قال ابو سعید الخدری ما شکر الاعتراف للمنعم و الاقرار بالنعمة و قیل شکر متابعة مرسلم را و اقرار دادن بنعمت ای عزوجل پی هر نعمتی که از حق تعالی بیننده رسد ابتدا از عطای حق و آمد و خود را مستغرق خبانک در جراست که داود را علیه السلام امر آمد که باد او د شکر من بجای آر به روز امان خوات

انگر گزاردن ان

از پس آن روز جبرئیل آمد که ای داود چه کردی گفت هیچ نتوانستم شکر تو بجای آوردن از بهر آنک هر شکری را که بیاوردم توفیق تو بایست شکر توفیق بر من واجب آمد یا داود الان شکرتی و قال بعض العلماء الشکر هو الغیبة عن الشکر رویه العلم بالمنعم گفت شکر غایب گشتن است از شکر به دیدن منعم چون حق ای عزوجل بنده را نعمتی دهد اندران نعمت باید که منعم را بیند نه نعمت که بزرگ نعمت انور بزرگی منعم است از بهر آنکه عطای حق هر چند بزرگ باشد کرم و غرض از عطا یاد کردن است نه عطا که اگر نزد حق بنده را مقدار پی و اعتباری نبودی مرورا یاد نکردی و فرمودی من معاد گفت بشکر یاد گفت شکر نهایة الشکر الیسر گفت تا شکر می کنی شاکر نه که غایت شکر حیرت است بحال که حق ای تعالی نعمتیت که بر من نعمت شکر واجب آید و این را نهایت نیست کما قال الله تعالی وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا چون نهایت نیابد متحیر فرو ماند آن حیرت وی شکر گردد که نهایت وی عین بدایت گردد کما قیل کمال الایمان له فنایته فی بدایته قال بعض الکبراء فی مناجاته اللهم انک تعلم عجزی عن مواضع شکرک فاشکر نفسک عنی شعر

شکر از شکر او کرد اندک گو بر شکر او کرد اندوه سخت وز پی شکر او فزون گوید شکر توفیق شکر چون گوید

سرکار وجود و مبدا خود که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا نظر کند که کان الذی طینا و بحمأ مسنون در الهوت خود که من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره تا آنجا که خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون و من نطفة امشاج نبتلیه و من ماء مهین امرشته ثم سواه و نفخ فیه من روحه و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة تا آنجا که جعل لکم خلایف الارض و استوداد ارحام ای تریک راجیة من حضیضه در تفکر و تامل آرد بیقین که منه وجود او شاکر نعم نامتناهی و مستغرق فیضان نامتناهی و محافظ لذات علیا کرده و مودی بوصل شود بمطلوب کل و منتهی اصل و تسبیح جان وی این بیت شود شعر

ای روی تو من قرار نتوانم کرد واحسان ترا شمار نتوانم کرد کر بر تن من زبان شود سر موی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد و حقیقت شکر آنست تا قوت نعمت در باطن خود می یابد خود را بر طاعت وی

نظامی می آرد سپهری سنطیی وقتی جنید را پرسید که شکر چیست قال یصرف نعم الله فی طاعته ان لا یستعان بشیء من نعم الله علی معصیته گفت شکر آنست که نعمت خداوند را در طاعت وی صرف کند بر معاصی وی بکار ندارد که انگه همان نعمت سبب هلاک وی شود خبانک پادشاهی غلامی را بنوازد و بر کشد و او را کرد شیر و زره دهد پس

غلام بروی ما می شود پادشاه میزاید تا تم بان پیشر که خلعتی بود سروی بردآوردند و گویند این جزای آنست
که منت خداوند کار خود در معصیت می بکار برد و گفته اند که سبب دخول اویس علیه اللعنه در بهشت آن بود که فرشته بها
و ویرا بشارت داد بفرقت اویس در حال دران حال دست بر دآشت که بار خدایا مرا در زندگانی من نبیر آنی نگذاشت
تا هم کنی گفت تا خدایا شکر و سپاس داری کنم که آنچه کردشت در طلب مغفرت بود و ازین پس شکر ترا باشم و الشکر لله
ان کنتم ایاه تعبدون فسبط الملک جناحه و حلا ای ثناء و معنی این آیت آنست که از حق تعالی از بندگان شکر نعمت
میخواهد و میگوید مرا سپاس داری کنید که شمار ابدین اسلام راه نمودم و چون در طلب ای این نعمت از من بینید
توفیق شکر هم از من بینید و شکر نعمت لا محاله بر بندگان واجبست که شکر حق بجای آرد نه بدان معنی که حاجات
کرده باشد معنی دیرا شکر خویش بکند بحر عیان فرقه نور باشد و از شکر او گذشته طالب شکر باشد شعر
بر بندم چشم خویش تا بگشایم نیز تا روز زیارت تو ای یار عزیز و حقیقت شکر آنست که بنده بزبان گوید الحمد
و لکن شکر بمعنت اندامست شکر نفس عبادت شکر زبان صدق شکر دل توحید شکر سر استغراق در مشاهده
شکر مال سخاوت و علی هذا شکر هر عضوی لایق بان و چون توفیق این همه یافت شکر بر تر ازین همه آنست که همه از
توفیق می بیند نه از خویشتن و از نفس خود بکلی غایب شده باشد و غیر حق سبحانه و جود را نبیند و اگر وقتی
خود را بیند از آن جهت بیند که محل تجلی یافته باشد و از خودی خود فانی گشته و چون سالک بدین مرتبه رسد
اگر بدو حقیقی عود آباشد نزدیکی ثمره بود و اول ثمره آن بود که مطالع عرش و کرسی شود و ملاحظه
انوار قدسی کرده و اورا النشاط و مشکو بهردم اگرچه در آن مقام دم در نکشد زیادتی عیانی و شکری بود دلیل بین
صحت قول خدایت عز و جل لئن شکرتم لازیدنکم و زیادت انکه باشد که اصل برجای باشد و چون این
سالک را حاصل شد سالک واصل شد انما صبغات میهات لما توعدون شعر

خلیل قطاع الفیافی الی المحی کثیر و اتاالواصلون قلیل جان باید کرد در شکر و ثنا تا واصلان
این کار یکدست و کوتهی ایدوست جان کر بنود ترا چه کم دو دکست صد جان بندایی اگر بنودی جانانا ما بات والحمد لله

باب هفتم در رضا قال الله تعالی

رضی الله عنهم و رضوا عنه قال الجنید الرضا رفع الاختیار گفت رضای بنده از خدا و ندانست که اختیار خویش

از میانه بردآرد و رایی باشد هر چه پیش آید هر چه آید از محبوب باز نکرده و نگوید نظاره خود
که با نظاری خود ملائی تو نه از ذرات نتواند تحمل کرد و با نظاری حق تعالی مر موکون تواند کشید بود نظاری از کنار شاخ
بود و قوی را دید که از طاعون می گریختند گفت با طعون تو کردانان کردی که ترا نمی خواهم هر ابر مایان که ترا بجان خواهیم
و از تنگ وجود خویش بپزاریم شعر امروز نیم از قفص تنگ وجود محتاج بسی ندم از تنگ وجود
گر مستمل لطف تاری بزد آید از آینه حقیقتم زنگ وجود شعر تنگ آمده ام زین قفص تنگ وجود
خون خورده ام از وجود سنگ وجود کو کاره وجود خویش باز انویشم خوانم که شوم با عدم از تنگ وجود کراهت مرگ
و بیلای نهایی وی قومی را از آن خلعت که ساز این راه نداشتند و علم وصل و وصلت نخشیدند و لهذا ابرگان
دین گفته اند مرگ بلا راحت قومست و آفت قومی قومی را روز دولت و قومی را تاج محنت قومی را بلا
قومی را شفا و سلامت المقدر نده اوست که بموت زنده است نه بجان مرگ بموت زنده شد است
جاوید ان آدم صفی علیه السلام چون یک دم قدم از اختیار حق بیرون نهاد ان همه بلاء محنت کشید و ای بران
کوهه عمر بر اختیار خویش رد و تا اورا پیش خواهد آمدن باید گفت بنای آمن از حق تعالی بدان جایگاه رسیده است
که اگر مرا جاوید نه بدوزخ برآرد راضی ترباشم از ان کسی که بهشتیست قال حارث المحاسبی الرضا سکون القلب تحت
جریان الحکم گفت رضا آرام دلست بر دفق حکم حق تعالی و این بر سه قدر آید یقین باشد سر کما یقین پیشتر اورا
در حوادث و شدت و بلا اضطراب کمتر باشد شعر انک لحبای اشتاد از نه دل ز جون و جراحت اد نه
مقصود انست سالک بالازمت که پیوسته دین آیات که وارد بشکر آنست بیفزاید فلا کاشف له الا هو و ان
یمسسک بخیر فلا راد لفضله و کما اصاب بن مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها
و قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا شاکل و منکفل باشد مرجو و براسش آید از سود و زیان و بر ابشادی استقبال نه
شعر آنچه نشست بر تو سود و زیان او قل لن یصیبنا بر خوان و قال ذو النون الرضا سرور القلب
بمر القضاء گفت رضا بدر داشتن بلاست تنها و شاد بودن بران شادی بهر چیزی که مراورا
در جریان بود و این مقام کسی باشد که بر بساط دولت دین از جام موفت و یقین شربتی چشیده باشد
که ساقی آن سلطان رضا باشد و رضایش بهمه از بن طایفه آنست که سالک ارادت خود را صرف

ارادت ازلی بیند و ازین مقام نیز عبور کرده باشد اگر در آن بماند معذور و مقام اثنینیت و اعتبار وجود خود مانده است و این معنی مانع وصولست شعر تا جذر بیم پشت جون جیم کنی تسلیم و رضا را پیم کنی آخر تو کجی که تا رضایت باشد یا جهت ترا کرا تا تو تسلیم کنی و تسلیم آنست که سالک علم خود را صرف علم قدیم بیند و توکل آنست که قدرت خود را تسلیم قدرت حق بیند تا تمام این صفات ایمان تمام شود انا و صول بانها تمام نشود خبا بجه حجة الاسلام قدس الله سره می گوید که شیخ من میگفت که سالک بصفات آنی متصف شود و هنوز واصل نبوده باشد و عین النقیضة همین معنی از ابو القاسم کرکانی نقل می کند که گفت استاد من شیخ رویم گفت کان اعلی من ان اشتغل بالدعاء و المناجاة فان من کان فی هذه المرتبة کانت قبلته نفسه و الهه هواه و من ارتقی الی درجة الرضا و التسلیم فلا یتهی له دعاء اذا لا یطلب شیئاً و لا مناجاة اذ لا یغیب عنه ما یناجیه مع ان هذه المرتبة قاصرة من مراتب الواصلین الی اعلی الکمال فان ارتقی من هذه الی مقام الفناء المحض لا یلتفت الا الرضا بی مسکین خدا بیامرزد چون تو بسیارست اگر بودی لقد قتل افتقد گفته ده رضا نده به شبلی گفت تصوف از سکی آموختم و فتی بر دروازه ای فتاده بود خداوند را بران پیرون آمدند ان سگ را می زدند و سگ دیگر باز می آمد شبلی گفت چه خسیس سگی باشد که دیگر را نگذارد و بی سعیان باز می آید رب الشده آن سگ را آواز آورد و گفت ای شیخ کجا روم خداوندم ادست شعر از دوست بصد جور و جفا دور نباشم و زینز نیز ایدو رنجور نباشم زیرا که من او را ز همه کس بگزیدم در روز و بشب نالم و معذور نباشم و قال رویم الرضا استقبال الاحکام بالفرح گفت رضا آنست که احکام او را بشادی پیش رود و این ماند سخن ذو النون است و سعیان که عوام از بلا گریزانند خواص از حق مر بلا را جویان اند نابینی از بزرگان در قصة ایوب علیه السلام که انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین گفته اند این زبان شکایت نبود بلکه زبان شکر بود که ایوب دانسته بود که بلا از حق او بیرا را تحفه و عطاست و اگر زبان شکایت بودی آنا وجدناه صابرا در نیافتی بیا بدی و کرو بی گفته تا بلا متواتر تر بود ایوب این سخن گفت و چون بلا بنهایت رسید تو دید که چون زیرا گر شکایت آن باشد که بفرود از بلای دوست شکایت کند فاما شکایت بود از بلای دوست سگر باشد خبا نکه ایوب علیه السلام گفت انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین

بلا برخیزد مطابر خیزد و زوال بلا از بیم زوال عطا نا بید متصود آنست سالک را لازمست که در کل امور تسلیم شود و بهر چه و بر اپیش آید رضا دهد و از هیچ امر اضطراب و عصیان حاصل نیاید و مقدورات بار نگردد پس باید که سالک در کل حال روی دل فرا حق کند و دون حق با بیزیان اسف نگیرد اگرچه بر مراد و هوس بر نیاید و راضی شود بکار نایی حق اگرچه قضای تلخ باشد امیر المؤمنین حسن را شش نوبت شربت زهر بوی کار کرد و برادرش امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما بیالین وی آمد و گفت ای برادر ترا زهر که داد تا کرا کاری شود و بعد از تو من قصی کنم گفت یا برادر از اهل بیت غم نباید اگر فردای قیامت جد عزوجل مرا بیامرزد تا ان کس را که مرا زهر داد است بن نخشد بهشت از برای آن است و این معنی از قوت تسلیم خیزد و هر که این پیشتر اورا بنیل بلا سرور و بهجت بیشتر خبا بجه از ابراهیم پیغامبر علیه السلام پرسید که ترا کدام روز خوشتر و ساز کارتر بود از ایام دنیا گفت ان روز که از آتش نمرود بیرون دم و قتم خالی بود و دلم صافی و کسی مشغول و از خلق معزول و نیز آورده اند که در ان وقت که نمرود طاغی ابراهیم را علیه السلام در آتش افکند ابراهیم خلیل در ان حالت در بستر خرشکان کان بر و مذکر ابراهیم بان می گرید که و بر ا باتش می افکند جبریل در آمد گفت للا ذا بتکی خلیل گفت این گریستن نه بر فوت روحانیست و سوختن نفس که این بر فوت لطایف ندانی حقست اگر فتن و سوختن بر منست و ندانی حق بر آتش که یا نار کونی برداو سلاما الله خلیل علیه السلام مستقبل احکام حق شده بود می گفت خداوندا ابراهیم را نه تدبیر گذاشتی و نه اختیار و راضی شد بحکم تو و کار تو آمد بتدبیر افتقار و حالت انکسار تا چه فرمایی اسلمت و جهی لرب العالمین خود را بتو میسپارم و کار خود بتو میگذارم و احکام ترا بجان و دل قبول کردم شعر حکم از تو و لبیک نهانی از من زخم از تو و مرهم نهانی از من کردی و عدالت که جان ستانی از من از تو سر تیغ و جان فشانی از من

رسول را نیشتر قبل البعثت اشتاد بیکانه و خویش و بیگانه و خویش و پیوندمند اورا دوست بود و در محافل و مجامع زیبا در صدر می نشاندند چون جلالت و مهتری اسلام در گرفت و دوستان همه دشمن گشتند و انواع حسد آغاز نهادند یکی میگفت ساحرست و دیگر می گفت کاذبست و شاعر این میگفتند و رسول را مقام رضا جانان ممکن بود که این قبول و این نفور و آن سلامت و این ملامت بنزدیکی یی هر دو یک دل داشت که هر دو

از یک منهل بود لاجرم حق عزوجل تاج رسالت بر مفرق وی نهاد و در رگاه عزوی حوالت گاه ردّ و
قبول گردانید اگر حسودکان بدبخت زبان طعن دراز کردند و گفتند که یتیم است و فرمانده رب العزه
کف رحمت بر نیانیده و گفتند اجیر است و فقیر رب العزه کفت بشبرات و نذیر شعر
کرتر اطعن کنند ایشان مرنج از بهر این مردم بیمار باشد ناقه کوید و مرزه لاتاش خارت این را که پنجوای صلح
سایه زمین تست اذا که می کوبی ساق خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و الضحی و اللیل اذا یغشی
قد نعلم انک لیحزنک الذی یقولون فما و ایم دشمنان ترا شاعر و دیوانه میخوانند تو شاعر و دیوانه نه تو رسول
ثقلینی صاحب قاب قوسینی تو اسلام را صفیای و شریعت را نبیای و رسول خدایی ترا آن بس که ما آن تو
آن بایی مقصود آنست مرکه سالک از جان و دل مستقبل احکام حق شود و بهرچه و بر اینان آید بجهت و شادی
ناید که الرضا استقبال الاحکام بالفرح و در سیرت خلیل و سنت حبیب علیهما السلام تأسی کند حضرت عزت
و بر جلالت
و جبار السماء نظر القلب الی قدیم اختیار الله تعالی للعبد و کل ما اختاره الله للعبد فهو الافضل لانه رضا الله
بنده بود و جبار نظر کند یکی آنک بداند مر جانرا وقت بوی رسد حق و بدانرا نرساند از ازل اختیار کرده است دوم آنک
بیقین داند مر حق از بهر بنده اختیار کند افضل آن باشد چون سالک را این اعتقاد درست شد
اعتراض نماند زیرا که داند که چون مالک در ملک خود تصرف کند بروی اعتراض نشاید کرد که حکیم و علیم باشد
چون حسن اعتقاد و اختیار بر این وجه درست کردد نه اعتراض ماند و نه منازعت بلک پیوسته از ملک حق
تعالی خلیف بود که اگر عوذا بالله حق تعالی بخداوندی خود از روی عدل بر خلق عالم بطشی نماید و یا خود از کین
کاه عزت عذابی بیرون فرستد ابن بندکان کجا کریزند و دست از کار نکذارند و کجا افتند طوبی للعارفین مرجعهم
الاحوال الی الله و مرجع العوالم الیه بعد الایاس من الخلق عارفان از جمیع احوال در حق کریزند و دل از خلق بریدند
و بار بکلی کرد آرد و منفصل با تبال حق شاد باشند و در ستر خویش جز وی را راه ندهند و عوالم چون از خلق بریدند
حق باز کردند بل ایاه تدعون و قال سفیان عند الرابعة اللهم ان ضن عنا فمالنا فیما تستحی ان تطلب الرضا

جان نوسبد شد
رخلق بحق باز کردند

متن لیت عنه عوامض سفیان لیت یارب از من خشنود شود ابله کسی شد می ندانی که رضای کسی
طلبی چیست که تو از وی راضی شوی غرض ایشان سفیان از اهل معاملت بود و رابعه عارفه بود از اهل معاملت مجاهدت کشند
ثواب آرزو میکنند رضا آن اهل معرفت نه خود را بینند و نه خود را اسائی دانند و بهرچ راضی باشند مقاصات شان
بکار نیاید و از مقام سؤال عبور کرده باشند و لهذا کفته اند السؤال بالسان تهمة و بالقلب حجاب و بالسر شرک
حسب العبد من سوء الادب ان تعالی بحاله و قال سهل اذا اتصل الرضا بالرضوان اتصلت الطاعة بالمطلوب
مطلوبی کم و حسن مآب کفت چون رضا با رضوان پیوسته کردد آرام متصل کردد ای خوشا مر این کسهارا
و نیکوی جایی باز کشتن ایشان و پیوستن رضا برضوان آن میخواهد که حق تعالی کفت رضی الله عنهم و رضوا
عنه خدای از ایشان خشنود کشته و ایشان از خدای عزوجل خشنود کشته و این ایتا صاحب باشد
رضایی نبده را آمرزنده نبده از حق راضی تر نبده با حکام خدای عزوجل راضی تر از هیبت اکند رضای خویش
مقدم کرد بر رضای بندکان و رضای بندکان بر رضای خویش عطف کرد و معطوف تبع معطوف علیه باشد
و متبوع همیشه سابق بود و تبع لاحق و بعضی از مشایخ تفسیر این آیت بر این وجه کرده اند که الرضا بالاحکام یورث الرضوان فی الاخرة بالجنة به الاقدام و رضای بنده سبب بی نهد و جود رضای حق را
و در این معنی جایی نظر است و قال الانصاری قدس الله روحه الرضا هو الوقوف الصادق حیث وقف العبد
لا یلتمس منه ما و لا مأخرا و لا یستبدل حالا غیر حاله رضا بار استادن با درست حق تعالی
آنجا که باز داشته شود خبا بجمیع تقدم و تاخر و زیادتی رتبتی نجوید برای که او را آفت و طلب نکند که حالش
بحال دیکر مبدل کشته یعنی با مراد حق تعالی یکی باشد و از در تسلیم و رضا نیاید که مرکز از در تسلیم و رضا آید و بیاز
از سه شرب یکی دهند یا شربتی دهند از معرفت تا وی بحق زنده کردد و باز نمیری دهند که نفس ناکاره در زیر قهر
او کشته شود و یا شربتی دهند که جان او نه وجود دست و سر کشته شود و از نیجا یافت حیرت و انس صحبت نفار کند
پس از شغل افتد کر از ان عبارت نتوان کرد بیت تا فنا نکنی جانا و جکر نیج سالی مرد زنده رایی تواند قال بحال
هر کس را که این معلوم شد لذت او را فنا نباشد تا انکه کمر زندکانی شود و از نیجا کفته اند یوم اللوک یانا من الله فانا نوکدا
شعر ای دوست حجاب خود تو پیرهنت فانی نشود حجاب و خود بودنت در لذت لقا نیم کهن منت

در بحث از آنم که تو پی نوشت من علم الله بالله علم الله فاذا علم نفسه لله لم یبق فیه نصیب لغیره فهو مستسلم لعلم الله غیر متعرض علی تقدیر الله و لا معارض لاختیار الله و لا معترض عن اعتبار امر الله شعر

ای بنده رکس مستی خوش وی شبیده از نیف چو شتی خوش وی مرد چنین ز پای تا سر همه خوش
وز سر تا پای هر چه هستی همه حرس این سخن اشارت فرا ستام مواصلت و مواصلت بخن پیوستن
واز خود پی خود باز رستن ات وشان این کار دلیت زنده بنگر و زبانی گشاده بذکر باخلق عارت
و باحق بیگانه از خلق رمیده و بحق آرمیده پیر طریقت گفت الهی تا مرا می خوانی پی در میان ملامتهات
تا کنتی بیاست اندلم پی شنوات از آدمی جا آید قدر آدمی بدات کیسه تهی و باد پیمات این کارش
از آدم و حوات و عطایش از تسلیم و رضات آقا آدمی بدیدن خود متلات و سالک را واجبت
که عقل مدخول و بصر معلول را در بوته رضا فرو گذارد و خود رایی در رباتی کند که خود رایی انولی نیت و خود
پسندی را روایی نه دیرات که تا طان دین اسلام و خازنان حضرت نبوت تا نافیان هر ات گذاشتند
و صابی دولت دین را می فرمایند نسیم این نافها بو دیت بتو دادیم کردعالم طواف ما کن و احوال
هر قومی را مطالعه کن مرکبا د مافی بینی عاشقانه که بوی رضا بوی رسیده و مرکبا د لی بینی سالکانه که بر جرعه
قهر قصا سوخته نیمی از وی بران دل و بران خاطری رسان و بدریافت نسیم این سعادت نتوان رسید الا بتطهیر
علایق و کبر محابر و حرف صحایف خبانک شیخ ابو سعید گفت راس هذا الامر کسر المحابر و حرق الدفاتر
و نسیان العلوم و گفته اند بیت تا مدرسه و منار ه ویران نشود این کار قلندری بسامان نشود
تا ایمان گرد کفر ایمان نشود انذره عشق کس مسلمان نشود و نیز از علوم بر الیقین حاصل نشود
و شخص در ورطه شبهت و حیرت هلاک شود شعر نهایة اقدام العقول عقال و غایة سعی العالمین ضلال
و مشهور ات که حجت الاسلام ابو یوسف همدانی را گفت که ما مردو در طلب علم شریک بودیم چون تو ترا از بین
مقامات شد و مرا نه گفت انت خلوت بالعلم فتجلی لک العلم و نحن خلونا بالله فتجلی لنا الله و نیز گفته اند
عشق آمدنی بود نه آموختنی شعر عالمت خفته است و تو خفته خفته را خفته کی کند بیدار
عقل باشد نه عالم انکه ازو نشوی کم کردار علم کز تو ترا بتست بذ

باب هشتم

در بیان ذکر و احوال

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و اذکروه بکرة و اصیلا ذاکران

یعنی حقیقت ذکر آنست که هر چه حق فرموده ذکر آن را فراموش نکنی یعنی حقیقت ذکر آنست که ذاکر باشی مر حق را عز و جل
تا مرا چه فرموده فراموش نکرده و لهذا رسول علیه السلم امر کرد بر رفع نظر از مردوکون گفت لا تدع عینک و اینجا عبرت
خواست نه نظر ظاهر که مرد را از نظر ظاهر سوی خلق بدبنود اتات شریعت آمد تحقیق کرد مراین امر را آنجا که فرمود
ما زاغ البصر و ما طغی و نیز رسول علیه السلم فرمود سبق المفردون قیل یا رسول الله و ما المفردون قال
الذاکرون الله کثیرا و الذاکرات و حقیقت ذکر آنست که ذکر را فراموش نکنی یعنی اگر در وقت ذکر مرا و را بینی حقیقت
ذاکری و از سابقان و اگر نه مرا و را بینی ذکر حقیقی نباشی که ذاکران حقیقت و سابقان طریقت انانی بودند
که غیرت عزت ایشان نه امتوا آری و از رشحه خویش بدانشت و نسبت محبت در خلوتخانه وصلت
بسیر و در قدر ذکر ایشان نه دانستند و حق ذاکران ایشان نشناختند ذب آدم از عالم متابعت ایشان نبود
مرکبی را از ایشان سوزی و نیازی و سرکی را در دی و گدازی شعر شمع ار چه جو من و ز غ جلابی و آرد
با گریه و سوز اشنایی و آرد سر رشته شمع باز سر رشته ز کان رشته سری بر و شنایی و آرد و سر یک کان
حسرت شده و انوده دین بجان و دل باز گرفته و قلاده صحبت و نعت از سم گسسته و یاد
وی نعت بدل ایشان پیوسته یادی که در حقت توحید را بخوانی راست و درستی حق ترا آنرا بسوه و نیز ات
که هیزال العبد بذکری و اذکره حق عشقی و عشقته اینه آن یاد ز بانت کو تو دانی که این اندرون
جانست فغانی شعر کار نکادان کوته اندیشیت یاد کردکی کو در سست تر خود یاد کرد
و یاد داشت وی حق شناسی سفر نکرده منزل جودانی و دست نه بده از نام و نشان چه جز دلایی شعر
معبود خودی عابد خویشتنی زیرا که بر ای خود کنی مر چه کنی یعنی اگر در وی بکوی حقیقت کار کنی ان بینی که
ما لا عین رأت الحدیث که ذکر ذاکر در مذکور یکی بوده و حقیقت کل شی ما لک الا وجهه محقق شود و کو
نباشد که ذاکر از مذاکور نشان نمی شنود و نیز باشد که ذاکر از ذکر خبان پیدا شود که بجز وجود ذاکر نبیند

از قاضی احمد منقولست که چون ذکری کرد او از ذکر از جادات می شنود و بیرنباشد که بر ذاکر مبنی جز از کائنات
مخن نامه جانک اگر ذره ها در مهد کون بجنبند او را بیا بیند بیلم دانند و از معنوی منقولست که گفت وقت بودی
که مرا در خلوت حالتی روی نمودی که طعام خوردن یا بجز بضه مشغول شدن سخت تر از ان دانستمی که مرا از آسمان
بیندا ختندی و بیز ذاکر در خلوت بر اشیایی و قوف باید که مرکز تصور نکرده باشد و سترین ذکری و فیه و ذکرنا
فی نفسی و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم و سترین تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الیه
ذراعا تقربت الیه باعا الی قوله اتیته هرولة گروهی مکشوف گردد چون سالک بدین مقام رسد انگه تحقیقت
ذکر رسیده باشد که حقیقت الذاکران تنسی ما سوی المذکور اما ای عزیز تو هنوز سنوزانی ذاهب ای
رای پیش نگرفته و راه مظام نرفته این اسرار چون توانی شنودن و یا دانستن شعر
نادیده فغان تیره ایا مانا نادیده ز دور دوزخ اشا مانا دعوی چکنی عشق دلارا نا نا
با عشق چه کار است بگو نا مانا و قیل الذکر طرد الغفلة فاذا ارتفعت الغفلة فهو ذاکر و ان سکت لغت ذکر
دور کردن غفلت چون غفلت از سالک برخواست ذاکر باشد حق یا اگرچه بزبان خاموش بود
دلیل صحت این آنست که رسول علیه السلام بسیار وقت بودی که زبان مبارکش از ذکر ساکت بودی که حضرت بودی
یا ناطق بمن گفتی و نشانی که یک ذره حق را ذاکر بودی و این طایفه گفته اند که مرکمال وصول محقق شد از بیدا
تا غایب و از فراغت تا اشتغال فرق نماند جانک شجاع کرمانی گوید شعر و ایت سرور قلبی فی منامی
فاجبت التفسی و المنام و قیل ما طلبت فی الیقظة ملتة فی المنام و چون نشاید که بر جمیع دلی از او بیاغفلت
و نوم و یقظهٔ ایشان متساوی باشد بلکه در بعضی از صور حالت نوم اعلی بس بر انبیا بلکه برسید انبیا
علیهم السلام کی روا باشد که غافل بود و غافل محجوب باشد بس محقق شد که ذکر دور کردن غفلت از سر اگرچه
بزبان خاموش باشد و یا با خلق از من بود و انگه مقصود که ذکرتک لا ارانی فیشک کلمة یاد داشتم ترا نه بر آن
معنی که فراموشکی دم طرفة العینی و معنی ذکرتک یاد داشتن است نه یاد کردن گویند ذکرته یعنی یاد داشتش
گما قال الله تعالی اذکروا نعمتی کنتم اذ کرکم ای احفظوا نعمتی و بزکنت فاذکرونی اذکرکم ای احفظونا و لا تنسوني
احفظکم و لا اهلکم الی انفسکم اما در بن آیت که فاذکرونی اذکرکم گفته اند مرا یاد کنید یاد کردن بنیکو

و پرستش پاکی تا یاد کنم شما را آسیاد داشتن بنکو و افزونی نعمت مرا یاد کنید بر سیاط عدالت در ایام غرب تا شما را
یاد کنم بر بساط رأفت در ایام شادمانی و قیل فاذکرونی بالطاعات اذکرکم بالمغفرات فاذکرونی بالموافقات
اذکرکم بالمکرمات فاذکرونی بالاعطاء اذکرکم بالعطاء فاذکرونی فی النعمة و الرخاء اذکرکم فی المحنة و البلاء فاذکرونی
بقطع الاسلاب اذکرکم بنعت الثواب فاذکرونی من حیث انتم اذکرکم من حیث انا و لذکرنا اکبر این مقام طالبان
که در ابتدا بذکر مولی باشند اما چون نهایت رسند زبان از ذکر فرو گیرند و بمکدرت مشغول شوند بلکه از ذکر
ملال گیرند و با فکرت آرام گیرند از جهت آنک ذکر صفت غایبانست و فکر صفت حاضر آن جانک گفته اند
اذکر الغایب یقترب تا بنده غیبت نبود ذکر نکاو نیاید چون بعد قرب کرد غیبت حضور و هر گه حجاب
نیاید کار بمقصود بود از ذکر حاصل گشت و این مقام وصلت و مشاهده که اندر نظر جلال حق فانی شود
که نه ذکر ماند نه فکر و این حال عارفانست و این را مقام فنا خوانند گما قال انه من لم یشاهده
فهو معتبر گفته که بزبان بگوید انه و اندر سر تویی یا نه بنا شد این کس از روی زنست و لهذا منافقان وصف
یافتند گما قال اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله و الله یعلم انک لرسوله و الله یشهد ان
المنافقین لکاذبون گذبهم و ان کان الکلمة کلها صدق لانهم کنن عن مشاهدة شهادة ایشان از سر جان و مشاهده
که فضل کبر بدل ایشان نهاده بود و در نهاد ایشان بسته بیچاره ان کس که عدل بر اسم راهت و شاد
آن کس که فضل ادر اسم پناه است ثمرهٔ فضل سعادتست و پیروزی و نتیجهٔ عدل شقاوتست و بیگانگی بر طریقت
الهی از انجا نخواستی چرا آید و انرا که نخواندی کی آید تا چراغ را چو شود کرش آب خوش و حرارت خورد چه حاصل از آنکش
بون کل خوش در کنارست و قیل القلب بمشاهدة و الفکان للعبادة فمن عبر عن غیر مشاهدة فهو شاهد رویت
دل مرد بیدار است و زبان مرد عیار تر آنرا که عبارت کند از نه مشاهده کو آنی زود باشد کی که بر مخلوقات نادیده گواهی
شاهد زور می کرده دار مخلوق نادیده عبارت کردن این عقوبت دارد از حق تعالی عبارت کردن نادیده و موصوف
نارسیده چگونه بود انگ رسول علیه السلام از حق تعالی نقل فرموده که من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی
السائلین یعنی هر آن کس که مرا در آن مشاهده غلبت من اندر سر جان مشغول کرد اند که بزبان مرا یاد تواند کرد
هر از ان [illegible] را که مر سایلان را از هر انگ ذکر زبان مر سوالت تحقیق معنی خبر قدسی آنست که مردی بلفظ و حلال من

ذکر کردن بنیکو و دام دولت

خیان مشغول کردد کر بزبانش سوال رود و نه ذکر چون بدین مقام رسد انکه دیرا به ازان دیم که همه سایلان از آن خواهند
حت خویش خواهند و من از بر خواهت خویش دیم قال الشبلی من شاهدنی فی سره سقط الغیر من قلبه و قال
السری السقطی قدس الله روحه صحبت دجیانی البریه فرایته کانه تذکر الله فتغیر لونه فقلت یا هذا اری عجبا
انک کلما ذکرت الله تغیرت صفتک مقصود انکه م کرا ذکر تغیر خلقت که خلق انوران مجبور است واجب کند اول ترک
تیار احوال و اخلاق واجب کند و ذکر را اضافت فالاول ذکر الخلق و هوان یکون المذکور غیر منسی جید کر نخستین مقام
آنست که دوست باول یاد کند و فراموش نکند تا یاد کردن حاجت نیاید و الثانی ذکر اوصاف المذکور
دیم ذکر اوصاف مذکور است که اوصاف خویش را در ذکر اوصاف وی یا فراموش کند سیم آنست که شاهد شود مذکور را
خابه اول مذکور مرتر از اوصاف تو فانی کردانند تا از ذکر فانی کردی اول مقام یاد کردن که الذاکر مسلم من الذاکر
ابی المذکور دوم مقام یاد داشتن است سیم لازیاد کردو یاد داشت فانی کشتن پیش مرکه که آثار حقایق حق
بروی غلبه کند او را مشاهده مذکور خبان بنت کی داند که اکر بلای مردو کون بروی نهی و یا منت مردو کون بروی نهی
خبر ندارد و این از استغراق شاهده بود و این حالت کفتی نیست دیدنی است شنیدنی نیست چشیدنی است
ای عمر عمر عزیز خود را آعزیز تر و نبرزه ضایع مکن و افرینه آور بسر نازنین خود نه مفلس غرور از کردن صورت
پرستی برکیر و بند عادت از پای طریقت بردار و سلسله رسم عادت از میان جان بکسل و زمانوی از انف الیه پردان
تا ترا احوال عالم قدس روی بنماید و از سعادت وصول محروم کردی شعر
درکذر زین ریا طرد م خوار ره ریا کرده ازای کم . عز نداشته ازانی خوار و وصول نزد بعض از ین طایفه
ان بود که از جسم بجان رسد و از جان بجان جان رسد بیان عینی و بیان علمی بلکه بران آکه وجود مجازی ملمه وجود حقیقی
شود و صورت کثرت رنک صفت وحدت کیرد چنانک همان طالب مطلوب بوده باشد آری هرکرا اینا بنده و هرکرا آ
بنشانید بداند اتفاق اهل سنت است تارب العزه خود را بادل بنده تر بین کند و شواهد صفات قدیم در دل بنده
ثبت نکند بنده بذات و صفات وی راه نبرد **فصل** بدان ایدک الله تعالی که از اذکار آنچه
افضل و بقصود اقرب باشد بداومت بران اولیتر باشد و آن ذکر لا اله الا الله است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم افضل الذکر
لا آله الا الله و اجماع مشایخ و سلف بدانست که بر مرید واجبست مداومت بر ین ذکر لکونها اجمع للقلب مع الله

واشد تزکیة للنفس و تصفیة للباطن مواظبت بود بر ذکر لا اله الا الله که التوحید و التنزیه عن الشریک
و چون در ذکر شروع کند باید که تهیت و آداب و شرایط آن قیام نماید و چون مواظبت نماید مرد کی باید
که اساس بتوبه بصحح نهد و وقت ذکر کردن اکر تواند غسل کند و الا وضوی تام کند و جامه پاک پوشد و بوی خوش
بکار دارد و در بی تیله بنشیند مربع و در وقت ذکر دستها بر دو ران نهد و دل جامع کند و جمع تمام
شروع کند و ذکر کفتن بصوت تمام چنانکه آواز از نماز برآرد و اکر آواز بدل فرو کیرد و بر وجهی که ذکر و فکر ان عجله انقطاع
پدید آورد و لیکن عجله نکند و تا تواند در اقتصاد و خفض صوت کوشد چنانک حق تعالی فرماید و اذکر ربک فی نفسک و مداومت
بدین باید و سر خاطر که آیه از یکسو به جد بلا آله نمی کند بدان معنی کر کسی بهیچ غمی فرو آید و هیچ طلب نکند و هیچ مقصود و محبوب
ندارد جز خدای تعالی و حضرت عزت را مقصود و محبوبی اثبات می کند بالا آله و بدین شناسد که فایده کلی و کنج
حاصل شود کر ذکر از تمامل صاحب تعرف تلقین ستاند کر تیر و قتی حاجت کند که از ترکش سلطان ستاند و ان تیر
کر از دکان تیر تراش ستاند حاجت ولایت نکند اما دفع خصم را هم بقدر شاید و شرط تلقین آنست که بر دوام
هیچ سه روز بروزه باشد و درین سه روز بیشتر بان کوشد که با مردم اختلاط نکند و پیوسته بذکر باشد
بعد از سه روز شیخ بفرماید که غسل کند و نیت غسل حقیقی آورد و چون غسل تمام کرد بعد از نماز خفتن بخدمت
شیخ آید و بدین تقیید بخدمت شیخ آید و زانوی ادب بنشیند و شیخ و هیئتی که با تلقین شرط باشد بکوید و مرید
دران حال دل از همه چیزها باز ستاند و در مقابل دل شیخ دارد و یکبار بکوید لا اله الا الله با آواز بلند و قوت تمام
چون تمام کفت بهمان نفس بکوید بر آهنک شیخ بلند و بقوت سه بار شیخ بکوید و مرید باز کوید بس بکوید
و مرید آمین کند چون تمام شود برخیزد و اکر ارادت خلوت نشستن باشد فبها و الا بکار و مصالح دنیوی و دینوی
مشغول شود و در اول روز و آخر روز بذکر بیشتر کوشد کما قال الله تبارک و تعالی و اذکر ربک فی نفسک
تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الآصال و بعضی کفته اند که ذکر باید که با آواز بلند کوید و بعضی کفته اند
آهسته کوید حکم بحسب اشخاص و اوقات مختلف شود چنانک ابو بکر رضی الله عنه قرآن آهسته می خواند و میکفت
یسمع من انا جی و فاروق با آواز می خواند و میکفت اوقظ الوسنان و اطرد الشیطان هردو طریق خوبست و این
ضعیف اولا تلقین ذکر جهر از خدمت مقتدی الحرمین پدرم قدس الله روحه فرا کرفته است و مسلسل

تا بحضرت رسول و ظاهر تلقین ذکر حق طریق انتظام این سلسل تا بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم از خدمت
شیخ مرشد شهاب الدین شیرازی و او از قطب الدین اسعد ابن عبد الرحمن اسفدانی و او از رشید الدین
احمد الحورمانی و او از قطب زمانه علی الاارضی الله عنهم مسلسل تا بحضرت رسالت و از رسول صلی الله علیه وسلم
منقولست تا بحضرت رسالت و از رسول صلی الله علیه وسلم منقولست که جبرئیل را از خواص صحابه از خانه
و بیرون دنیا دریستند و سه بار کلمه لا اله الا الله بآواز بلند بگفت و صحابه را امر کرد که همچنان بار
بگفتند و انگه دست بر داشت و سه بار بگفت هل بلغت یا رب بعد از ان فرمود بشارت باد شما را
که حق تعالی شما را بیامرزید پس مشایخ طریقت تلقین ذکر از این سنت گرفته اند انتهی قصه چون مرید
تلقین ذکر گرفت و بخدمت شیخ بپیوست و علایق و علایق جمله بگذاشت و تلقین ذکر یافت که باید
موصوف باشد تا داد صحبت شیخ بتواند داد **اول** توبه است باید که توبه نصوح کند **دوم** زهد است
باید که ترک زینت دنیا کند **سیم** تجرید است باید که مجرد شود و قطع علایق کند **چهارم** عقیدت است
باید که بر اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد **پنجم** تقویت باید که پرهیزکار بود و در قوت و لباس احتیاط کند
و مبالغه نکند تا در وسوسه نیفتد و نتواند بسزایی کار کند و از رخص محترز باشد **ششم** عبادت باید که
در تحت ارادت شیخ بر قانون شریعت صابر باشد **هفتم** مجاهدات است باید که نفس را بلجام مجاهده
دارد و با او رفق کند مگر بقدر ضرورت **هشتم** شجاعت باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید
دیو قیام تواند نمود **نهم** بذل است باید که در وقت بذل و ایثار باشد که بخل حجابی بزرگ است **دهم** فتوت
است باید که جوانمرد باشد خبانک بار مردم کشد و بار خود بر ایشان ننهد **یازدهم** علم است باید که آن قدر
علم حاصل کند که از عهده فرایض و سنن بیرون تواند آمدن **دوازدهم** صدق است باید که در بای کار خود
بر صدق نهد و آنچه کند از ریا و سمعه دور باشد **سیزدهم** نیاز است باید که در هیچ مقام از دست ندهد
چهاردهم عیاری است و باید که در این راه عیار وار رود که کارهای با خطر بسیار فراپیش آید خبانکه
صاحب مرصاد العباد رحمه الله تعالی بیان فرموده است شعر

در عشق یار بین که چه عیاری رویم
سر بر نهاده چو عطاری رویم جان کوستان فدای یار کرده ایم ور حکم می کند سر داری رویم

ر بجان
مرکل ار بی نیز و شد بین غریم غبار وار ز کف بر یاری رویم ما را چه غم ز دوخ و باغذ مان هم کار
دل داده ایم و بار دلداری رویم در نقطه فراد این دور ما رسیم زیرا بهیچ جوهر کاری رویم

پانزدهم ملامت باید که ملامتی صعب باشد موجع و مذمت نیز دیر بماند باشد شانزدهم
عقل است باید که بتمرف عقل مرکبات دنیا مضبوط باشد **هفدهم** ادب است باید که ما ادب باشد و راه ابناط
بر خود بسته دارد **هجدهم** حسن خلقت باید که پیوسته کشاده طبع و خوش خوی باشد **نوزدهم** تسلیم است
باید که نظام امر و باطن تسلیم ولایت شیخ باشد بیستم تفویض است باید که بکلی از سر وجود خویش برخیزد و در حضرت و بلا
و فقد رضا روی از حضرت عزت نگرداند شعر وکلت الی المحبوب امری کله فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا
چون مرید بدین شرایط قیام نماید زود بمطلوب رسد کان طلب شاء وجد و من جد لا من طلب تقدم و جدی و همچنان شیخ را
اوصاف بسیار در کتب این طایفه بیان کرده اند اما واجبست که از ان جمله بر صفت در شیخ موجود باشد که اگر یک
صفت از ان جمله متصل نباشد تقدر ان خلل و نقصان باشد در شیخ و از ان بیست صفت یکی علت تقدر خاصت
باید که از علم شریعت و طریقت باخبر باشد تا اگر مرید بمسئله محتاج شود از عهده آن تواند بیرون آمدن **دوم**
اعتقاد است باید که بر عقیدت سنت و جماعت باشد و بدعتی الوده نبود **سیم** عقلست باید که ابداز عقل
عقل معاش در نبودی بکمال داشته باشد **چهارم** سخاوت است باید که سخی باشد تا بباجناح مرید قیام تواند نمود
پنجم شجاعت است باید که شجاع باشد تا از ملات خلق نیندیشد **ششم** عفت است باید عفیف باشد تا خلق را از وی
کمان بد نیفتد **هفتم** علو همت است باید که بدنیا التفات نکند الا بقدر ضرورت **هشتم** شفقت است باید که بر خلق خدای
شفیق باشد مخصوصا بر مریدان **نهم** حلمست باید که حلیم و بردبار باشد و بهر جزیی زود در خشم نشود **دهم**
عفوست باید که عفو را کار فرماید **یازدهم** حسن خلقست تا مرید را بر اشت خوی نو نیاید **دوازدهم**
تقویت است باید که پرهیزکار و متقی بود و از دون حق پرهیز کند و با دون وی نیارامد تا از حق جدا نماند که اصل تقوی
بر دو معنی است یکی ترسیدن و دیگر پرهیز کردن **سیزدهم** عبادت است باید که از تحت جریان احکام حق سبحانه صابر
باشد **چهاردهم** توکلست باید که در وقت توکل باشد **پانزدهم** تسلیم است باید که تسلیم نیز باشد در
جمیع احوال و طبیعت بندگی بجای آرد و با مدبر شده مردم در رد قبول ایشان التفات نکند و بدان فربه و لاغر نشود

صفت

شانزدهم رضاست باید که در جمیع احوال ابتغای مرضات حق نماید هفدهم وقار است باید که در تمام با مریدان زندگانی کند تا مریدان را خدمت و بی کساخ نشوند که ایشان را زیان دارد هجدهم سکوت است باید که در وی ساکن باشد و در کارها تعجیل نکند نوزدهم ثبات است باید که در کارها ثابت قدم باشد بیستم هیبت است باید که در اهیبت تمام باشد تا مرید از وی شکوهی تمام باشد و این صفت بجز در کمل عقول ضعیفه خلق نبسته شد اما صفات شیخ کامل و اینات رشد کامل شهر زمره چون فهم تصور کند فزون باشد زمره چون عقل تصور کند از آن بیش است این طایفه گفته اند که شیخ رشد آنست که متصف باشد بجموع صفات حق و لاشیخی شاید و اهل بیان اثبات این دعوی کرده اند و برابنا دلایل عقلی و نقلی گفته اگر نفس سالک بقوت قدس متصف شود و بتصل فعال که از او روح جبرئیل خواهند متصل و ادراک آن ممکن و اثبات این دعوی بطلب کسب اصلاح نماند زیرا که نفس انسانی چون از ناپاکی پاک شود در محاذات صفات الهی بدارند مجموع تجلیات که در آن موجود بود از بیند تمام شود و آنچه نشهود ولی بود بشهود عینی بدل شود و مجموع حقایق آن را مقرون صورت حق کرده و سره سنبر بهم فی الآفاق و فی انفسهم پیدا شود اگر در خود نگرد بهم حق بیند اگر در موجودات نگرد بهم حق بیند کما قیل ما نظرت فی شیء الا و قد رأیت الله فیه و چون تجلی بکلی مرتفع شود و کوبر ما نظرت فی شیء الا و قد رأیت الله فیه و چون تجلی بکلی مرتفع شود و کوبر بدین مقام رسد داند که این مجموع که ذکر کرده شد کمترین وقایع شیخ واصل باشد در سلوک راه دین و وصول بمالم یقین از فضل شیخ کامل راه بر صاحب ولایت کمتر نباشد شعر

گر تو بی راه سلوک می سپری — پیر باید و گرنه جان نبری — پیر باید که راه برداند — مرحله راز دیده ور باشد

شیر بستان شرع خورده بود — خدمت پیر خویش کرده بود — دلش از نور دیده بهره دارد — ملک چون شیر زهره دارد

ظاهر و باطنش بود یک رنگ — فانی از زرق حیله و نیرنگ — ابن الوقت شیخ شاید خواند — با وی اسرار غیب شاید راند

از سخنهاش گیمیا سازند — خاک راهش بتوتیا سازند — القصه احتیاج سالک بخدمت شیخ و اصل از وجوهات بسیار است

اول آنکه راه ظاهر بکلیه بصورت بی دلیل نمی توان بیرون در بیابان بی پایان بی دلیل و بی رهبر نتوان رفت

دوم آنکه در راه صورت قطاع الطریق بسیارند در راه حقیقت هزار شیاطین هست بی بهره از مصاحب ولایتی

نتوان رفت سیم آنکه در بیداری راه مقامات گوناگون بسیار است هر سالک را ضرورت باشد که از پیشگاه دولت او از آن مقامات عبور توان کرد و از شداید و حوادث راه سلوک این شده بسعادت عظمی رسد و دیگر آنکه سالک را اعلل و امراض بسیار بدید آید بطبیب حاذق حاجت افتد و الا از راه باز ماند چه سالک را احوالات عجیبه و غریبه روی دهد که مستلزم زمانیت و دعاوی باطل باشد اگر شیخ رشد نباشد که در آن احوال دستگیری و راه تنبیه کند خوف زوال ایمان بود و مثل این حال اگر کسی خواهد که بحضرت پادشاه کامگار مجازی تقدیمی چون بدید اگر اول بحجابت معتمدی که منظور نظر پادشاه بود پیوندد التماس وی زود تر مبذول دارد و چون از حضرت پادشاه حقیقی از حجابت معتمدی گزیر نیست و مقربان این حضرت هم چه التماس کنند مبذول دارد و اشرف اعتبر ذی طمر بن الابرده لو اقسم علی الله لابره و دیگر وجوهات احتیاج سالک بخدمت شیخ و اصل بسیار است اما بر این قدر اختصار کرده می شود تا بطول نینجامد

والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

باب هفتم در محبت قال الله تعالی

فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه و قال محمد بن علی و مومن کبایر الشایخ المحبه الاثبار المحبوب

محبت آنست که دوست را بر خود بگزیند تا ملال خویش از رضای دوست و ادای وی و مراد دوست بمراد خویش مقدم دارد از بهر آنکه چون دوست دوست آید همه دوست آید و چون دوست از دوست رفت همه از دوست رفت ساکت دالارام باشد که مکمل ارادت خویش عاشق و آرام قرار ارادت دوست کند و رضای وی بر رضای خویش گزیند

شعر جنان باعشق میسازم که خود راعشق می سنم — جنان با یار می سازم که خود را یار می دانم

و شاید که این سخن اشارت باشد بقول خدای تعالی که و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا ای علی حب محبت حق عز و جل بر اطعام مسکین و یتیم و اسیر و چون محبت امیر المومنین علی و فاطمه و حسن و حسین جان مستولی گشت از ملال خویش امتناع نمودند کما قیل الاشیاء ترک ما تحب لمن تحب ملال باختن در راه خدا نبوت نکنی نه چون جان باختن لاجرم حقیقت محبت مشابهت از غیر جدا شدن و شرط وفا قیام نمودن نیکوست بلکه نه که چون از خویش جدا شدی و قدم بر بساط صفا نهادی حدیث اهل ظاهر دیگر است و حدیث اهل حقیقت دیگر معرفت اهل رسم و عادت تا جای شناختن است و معرفت صادق تا جان باختن شعر مال و زر و جز و ایگان باید باخت

چون کار بجان رسید جان باید داد و ایثار آنست که ما تحب لن تحب ان باشد که بهوسته فدم خود را بر نفس خود نه خصم نفس حق بزرگان چنین گفته اند هر کس که امروز همه عمر خویش یک قدم بروآرزوی نفس خویش نهد امروز دعوی محبت کذب است پس وای بر آن کس که امروز همه عمر خویش یک قدم بر موافقت محبوب نهد

وقال بعضهم یا عبد الله من احب الله فلا عیش له ومن احب الله فلا عیش له اگرچه این سخن تناقض می نماید ولیکن بحقیقت تناقض ندارد انگفت من احب الله فلا عیش له لان المحب یتلذذ بکل ما یرد علیه من المحبوب من مکروه او محبوب یعنی هر که محبت حقیقی باشد عیش وی بهیچ حال خوش باشد و هر چه از محبوب صادر شود راضی باشد بیت شعر

ترا کردن بسر میبرم می دوانی ازین در آه تا کردن بسر میبرم خانیت و اما انگفت لا عیش له لانه یطلب الوصول الیه لتذاذه به والحق یتلذذ به لان مواضع الحقیقة حقّ وحقّه یعنی محب همی جوید که بوصل دوست رسد و از دوست نصیبی و لذتی برد او را حق لذت حبست حالت زیرا که چون محبت سالک غالب گردد حقایق بر وی غالب گردد و محب را مغلوب گرداند چنانچه از لذت خویش باوی هیچ نماند چون بر بن مقام رسد او را هیچ عیش نماند و ازین نیکوتر نزد ملک چون محبوب خویش را بیند از همه لذات بریده و اقبال بحق آورده عیش بروی خوش گردد باز چون مرور را یقین گردد که حق او را محب هست یا نه و این که وی را داده اند مکراست یا حقیقت از بیم این حال او را عیش ناشد و لهذا رسول صلعم دعا کردی که اللّٰهُمَّ انّی اعوذ بک من ان اخف فیک و انت لی ماقتا و نیز فرمودی اللهم انی اعوذ بک منک

شعر جان محو شد و هیچ رویم نشناخت دل در خون گشت خاک کویت نشناخت
ای از سر بیم و جان ما کرده بدر پس در دو جهان یک سر مویت نشناخت

وقال الجنید المحبة میل القلب نحو المحبوب یعنی محبت میل دل سالک سوی حق تعالی باشد و سوی چیزی که وی را حق است بی تکلف یعنی هرگز او را در طاعت حق تکلف نباشد نشان آنست که در طاعت حق راحت از بیرانک جوارح شبع دلست چون محبت دل بیشتر جوارح را ذوق طاعت بیشتر و اندر محبت سخن بسیار است که وی گفته اند اصل وی محا و بقاست ای محا عن سره ما دون المحبوب و قیل ای قطع من سره غیر المحبوب شعر

عشق روبت مرا چنین یک و کرد بریده ز خلق رو خدا روی تو کرد

و گروهی گفته اند محبت را اشتقاق از حب است و حب دانه

و فی الله حب کل شیء لبه و محته و آن مقام را که میان قلب است حبة القلب خوانند و چون دوستی اینجا رسد که مراد او را محبت خوانند سالک محکم طالب دوست باشد و چنین گوید شعر

این طرفه که خویش ندارم یک دل واینکه هزار دل ترا دارم و دوست

و چون بر بن مقام کامل خیمه زند و یرا ولهٔ خوانند و وله حیرت باشد مرجع بیند پندارد دوست است کما قیل ما نظرت فی شیء الا وقد رأیت الله فیه و چون ازین یکدرد و یرا هوا خوانند و هیچ کدورت در وی نماند چنانک در هوا بی که میان زمین و آسمان صافی باشد و هیچ کدورت بر نتابد و عالی همتی کرده که بهر دو کون ملتفت نشود شعر

تنش من بر جهان فرو ناید روح بر خالد ان فرو ناید باز قدس بر استانه خاکش
از پی آب و نان فرو ناید همه عالم بزیر سایهٔ اوست زان بر بن آشیان فرو ناید

و چون از مقام هوا بگذرد بمقام عشق رسد و عشق افراط محبت است شعر

عشق من و نگار ان روز زاد فتاد کادم میان مکه و طایف فتاده بود اگر مدتی در بن مقام بماند

جانش صافی شود که از حجب عین و شین و قاف بیرون آید و بروح ممتزج شود بر وجهی که میان عشق و روح دو کاملی بر نخیزد و بکا کی پدید آید هر جند روح خود را طلبد عشق را یابد شعر

بس کز غم عشق ماه رویی خوردم خود را بنیان عشق در کم کردم در زندگی قالب بعشق شود
نه بروح تا اکنون زندگی قالب بروح بود اکنون بعشق بود شعر کز زنده همی بینم ای عشق ترا

تا طن نبری که در تنم جانی هست من زنده بعشقم نه بجان زیرا جانان اندر طلب نهاده ام بر کف دست

و اشتقاق عشق از عشقه گرفته اند و عشقه گیاهی باشد که اندر درخت پیچد و درخت را بخورد و رنگ وی زرد کند و وی را خشک کند فجایز خوشتن را نشاید عشق چون بکمال رسد قوی ساقط گرداند حواس را از منافع منع کند و طبع از عذابها زدارد میان محبوب و میان خلق ملال افکند بحیثیتی که شخص را بیمار کند یا دیوانه این حال عاشقان مصیبت زده است مصیبت زده باید تا اندوه ایشان را بداند و از سخنان ایشان سوزی بوی رسد شعر اذا ما حدث الناس بالهوی ضحکت وهم یکون بالعبرات فصرت اذا ما قیل هذا متیم یرید اجیبهم بالنوح والزفرات

غرض از یاد کردن این محبت مجازی آنست که چون دانسته شود محبت حقیقی را کی بتی باشد پیدا کنیم
اگرچه تو ندانی که حد آن تا کجا بود من هم ندانم تا دانی اکنون بدان ایدک الله که محبت از خلق بنده را
ارادت خیر است و محبت بنده حق را طاعت و مرگ بنده حق را مطیع تر باشد گویند خداوند را
محب برات کا قیل شعر الا له وانت تظهر حجته هذا محال فی الفعال بدیع لوکان حبک صادقا لاطعته ان المحب
لمن یحب مطیع وقال بعض المشایخ المحبة هی الموافقة ای الطاعة له فیما امر والانتهاء عما زجر والرضا
باحکم وقدر کفت نشان محبت به چیها شد گردن آن چیز که فرماید و باز داشتن ازان چیز که باز
دارد و راضی بودن بر انچه حکم کند و تقدیر کند و جمله ازان موافقت و تسلیم است و خلیل ابراهیم را
کفت اسلم قال اسلمت چون تسلیم بجای آورد مقام خلت یافت پس هر که را تسلیم نیست دعوی خلت و محبت
محال است القصه سالک را بذل روح و مال در ین راه واجبست والا بر وی دعوی محبت حرام بود
شعر تا ذره حق بجان نکوشی هیچی تا هر چه عزیزی ست فدا نکنی هیچی
کر طالب معروف بسوی هیچی وقال بعضهم المحبة علی وجهین محبة الاقرار فهو للخاص والعام
ومحبة الوجدان من طریق الاصابة فلا یکون فیه رویة النفس والخلق ولا رؤیة الاسباب والاحوال
بل یکون مستغرقا فی رؤیة مالله ومامنه کفت محبت بر دو کونه است محبت اقرار است و خاص
و عام را دان اقرار توحید و ایمانست خلائق کفت والذین آمنوا اشد حبا لله یعنی محبتی است خاص را
وان محبت وجدان است و نشانش آن باشد که چون این محبت بر جان بنده بدید آید نه رؤیت
خلق ماند و نه رؤیت اسباب و نه رؤیت احوال چون این نماند سالک را مراد و شهوت
و خصومت و ریا و دنیا و عز نماند باز بدید کرد که این محبت به درست کرد کفت یکون مستغرقا
فی رویة مالله ومامنه آنجا خق راست و آنک خق را عبودیت و این معنی بارعایت جانب
خلق متصور نشود و یا مخالفت ایشان استعمال حق میسر نکردد و کاهنه از مجانبان اختیار
ملامت کرده اند نظر بر خلاص خلق روزوطه بلای خلق دانسته اند که اکثر مجاهدت و محنت ناشی مخالفت
خلق است وقال عبد الله المحبة لذة فی المخلوق و استهلاک فی الخالق تلذذ ضعف نفس است

و انور محبت حق نفس مقهور و باطنه و مقهور مستهلک باشد و مستهلک را لذت نبود و حجاب ضوء
یوسف علیه السلام کرچون بر یشان سلطان محبت یوسف غالب کشت هم از لذة جمال مستهلک کشتند و هم
از الم شهد ملامت کهربین حاصل تر نخ از دست نشاسند در آن ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمای
الطف چون سلطان محبت حق بر سالک غالب کردد او بیخبر بود کو را نه لذت ماند و نه الم و این سخن بکمال ذات
نیاید احوال ایشان بدان دلالت کند کما قیل المحبة هی التی تظهر آثارها علی صفحات وجوه ارباب الطریقة
و وجنات احوالهم و زفرات انفسهم و عبرات اعینهم و دقات السنتهم من الصفرة والنحول و کثرة ذکر
المحبوب بحیث لا یستطیع ان یکتمها و خبان متجر حال محبوب کردد و کداند و جمع کوید الذ ذات بکلی
ازمیان زایل شود کذا نه بحث لذت مس یابد و نه بر مس لذت ذوق و نه با تلذذ شم و نه بین لذة نظر
و نه باذن لذة سماع و نه بلسان لذة نطق و نه بقلب لذة فکرت و نه بسر لذة مشاهده و از غایت محبت حق
با بیان از لذات حواس هیچ خبری نماند و آثار صفت و لوامع حرقت محو شود و وقت قدیمی پیدا شود
و از خلق اعراض کند و حق تعالی ظاهر و باطن و سر اجان مشغول محبت خود کرداند کو کوش بخن غیر نیوشد
و نه بچشم غیر وی را ببیند و نه بزبان جز ذکر وی کوید و نه تن جز خدمت وی کند و نه بدل غیر وی را خاطر
علیه السلام چون از جام قدس شراب محبت نوش کرد و از شراب شوق مست شد و سوخته تجلیات
محبت کشت ماسوی را بکل فراموش کرد از نقد وقتش این پرا مد دلت ان انظر الیک فرشتکان
ملامت اغاز کردند یا دین الله، الحیض از طلسم ان تدی رب العزة ما للتراب و رب الارباب
موسی از شراب محبت مست بود از سر مستی وی خود بی جواب داد که معذورم دارید که من نه بخود تم
ایجا افتادم من طلب آتش می شدم که اصطناع پیش آمد که اصطفتک نفس من ان خبر بود که آفتاب
توحید بر آمد که وقد نباه بیکما شعر از اول تو حدیث عشق کردی اغاز از خود خویش کار ما را تو ساز
فرمان آمد که ای فرشتکان دست از موسی بدارید که ان کس که شراب محبت از جام والیقت علیک محبة
فرا ده باشد و بیده کم ازین نکند و من که در حقایق مکاشفات از خم خانه لطف شراب محبت چشیده باشم
و دلش را سوی غیر خود التفات پریده و نسیم انس و صلت از جانب محبت بر جانش وزیده تناضای وی

کم ازین باشد ادنی اقطر الیک فی المجد چون بستی موسی علیه السلام در آن صفقه که و خر موسی صعقا از میانه
بر خواست و بشریت دیی باکوه داد مذ نقطه حقیق را تجلی فتاد که انیک بایم چون تو از میانه بر خواستی
سفر جوآمد بدیار ما رویم که باشم من که من با شم که از کهخویش بوم با او کر من بی خویشتن باشم
من از کهخود کی باشم که در میدان عشق او نه دل باشم نه جان باشم نه سر باشم نه تن باشم و بر گفته
کر موسی آن ساعتش ترانی شنید مقام دیی برتر نبود ازان ساعت که یی گفت ارنی زیرا که این ساعت از
مراد حق بود و مراد حق اورا تمام تر بود از مراد دیی زیرا که این نقوقه است و انا جمع و عین جمع لامحاله
تا شد و انک موسی گفت سبحانک تبت الیک گفتند ای موسی چنین بیکبار کی سپر فکنده گرفتند که تو اهادی
چنین بیکبارگی جولان کنند که تو گردیی بدین زودیی و آسانی برگشتی و از مقام بجهیم و بجبو نعشات اغاز کردی
و میگفتند شعر او بید وصال و بدید هجری فا ترک ما ابید لما یرید موسی علیه السلام چون بحر بندگی
محل خدمت و مقام توبت باز شد حق تعالی تدارک دل دیرا گفت انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی
و بکلامی مقصود انیک حلاوت شربت محبت بکام سالک رفیق رسد که از دار الخاسئین نفس امّاره
مهجرت کند و بحریم حرم خانهٔ دل در آید که و من دخله کان آمنا بسان اهل اشارت مرجع ابو جهل و من
دخله دلالت و سار یکم دار الخاسئین اشارت بنفس امّاره و دل خراب و نفس امّاره متابع
شهوتست و دل خراب معدن غفلت جنانک در منزل خراب کسی نشیند و آرام نگیرد در دل خراب
محبت و معرفت حق تعالی منزل نکند و سمایی نگیرد و ابات محبت و معرفت در قرآن بی شمار است و بعضی
سور بران مختص بتخصیص سورت الرحمن پس کثرت تامل در آن موجب طیب وقت و انشراح صدر
تواند بود و نعم الانیس القرآن و بذلک فلیفرحوا خیر مما یجمعون شعر
الا فاعدد علی حدیث لیلی فان حدیثها حلو المذاق فنصفها علی و بها شفائی
فنصفها جفتی و بها احتراقی و خلاف کرده اند که معرفت مقدم است بر محبت یا بالعکس و تحقیق این
ازان شود که بدانی که نه محبت را مناسبت است و نه معرفت را و هر مرتبهٔ ازین هر مرتبه ازان مرتب است
و بالعکس اول مرتبهٔ معرفت تنبیه است و شعور و دین مقدمهٔ مواسات و محبت بدان قدر مرتب شود دوامی

برز یادت معرفت و زیادت معرفت جاذب زیادت محبت همچنین تا بدرجه عشق رسد که ان از فوائد محبت
خاتمه ذکر کرده شد تا سالک از دنیا و آخرت مردود بر نگردد و او را معرفت مملکت و سلطنت بحب تسلم نشود
و بسیار کس بدین طلب برخواستند و لیکن ان دولت هر کسی را ندادند شعر
دل نیست که نیست عاشق و غمخوارت جان نیست که جان فدا کند ایثارت کس نیست که نیست عاشق خمارت
لیکن نه هر کسی را سد دیدارت وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

باب دهم در معرفت الله تعالی

وما قدروا الله حق قدره جاء فی التفسیر ما عرفوا الله حق معرفته و عن عایشه رضی الله عنها ان ابتی صلعم
قال ان دعامة البیت اساسه و دعامة الدین المعرفة بالله و الیقین و العقل التام قلت بابی انت و امی
یا رسول الله العقل التام قال الکف عن محارم الله و الحرص علی طاعة الله و قد اختلفوا فی المعرفة ما هی قال
بعض ارباب القلوب المعرفة علی لسان المتصاهین العلم و کل علم معرفة و کل معرفة علم و کل عالم بالله عارف
و کل عارف بالله عالم قال مولانا القوم المعرفة صفة من عرف الحق بآیاته و صفاته ثم صدق الله فی معاملاته ثم
یتبرء عن الاخلاق الردیة و الافاته ثم قال بالباب و قوته و دوام بالقلب اعتکافه میان اهل معرفت و غیر ایشان
اختلافست که علم برتر است یا معرفت گروهی علم و معرفت یکی دانند و گویند عالم عارف بود و عارف عالم و این
سخن درست نیست از بهر آنک خدای را عالم شاید گفتن و عارف نشاید گفتن اگر مردویکی بودی بایستی که وصف
حق تعالی بهر دو روا بودی و گروهی علم را برتر از معرفت دانند گویند عارف باشد و عالم نشاید که باشد
کما قال الله یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها اکثرهم پس معرفت ایشان ثابت شد و ایمان نه که مومن نباشد مگر آنرا
تعالی منکر عالم پس درست شد که علم برتر از معرفت و دین طایفه که معرفت را برتر از علم داشتند و گفتند
مومن آن بود عالمتر و کفر عارف مر آنرا گویند که او را زیادتی قوی باشد و جان مستغرق مشاهدت باشد
که اگر همه کونین پیش سر دیی آرند هیچ باز نگرد و شعله الاعلی من الادنی خبانک با پیر مکنت جهل سالک که خلق
گمان می برد که من با ایشان سخن همی گویم و از ایشان همی شنوم و من اندرین جهل سالک خود با خلق نگفتم و جز
را حق تعالی نشنیدم و نیگفته ام مگر او تا در گوش این لذتی بیابد و با از نفس جز دار آویابد اند که من کیم

یا جم یا برجم یا کی ام یا جه دارم یا با کیم یا جی دا نم یا جی بی نیم یا جی بی کویم یا جی بی شنوم وی عارف نست
کر عارف کسی بود کر پیوسته مستغرق مشاهده حق باشد و بغیر ملتفت نه و کما قیل المتصرف شکره الی
قدس الجبروت مستدیما لشروق نور الحق فی سره محض باسم العارف و قیل العارف من عرف الحق
قایم بالحق بین عارف جان مستغرق مشاهده شده باشد کر بغیر قطعا نپردازد و در حال نعت نظاره منعم باشد
و نسبت التفات نکند و در حالت شدت نظاره مبتلی باشد سلیمان را بنعمت مبتلی کردانیدند و ایوب را بسلیما نظاره
نظاره منعم چنان مشغول کرد کر بنعمت نپرداخت نعم العبد شنای وی آمد و ایوب را بسلیما مبتلا کردانیدند و بدون
مبتلی مراد را چنان مشغول کرد کر ببلا نپرداخت نعم العبد شنای وی آمد و مرد و را اواب خواندند و اواب بسیار باشد
لان سلیمان کلم رجع من النعمة الی المنعم و ایوب رجع من البلاء الی المبتلی کر اگر بنعمت یا بمحنت ملتفت شدندی
اعراض بودی از حق و الاعراض عن الحق شرک لان الاعراض عن الحق استبدال عن الحق من لا حق و من
استبدل بالحق غیر الحق فلا توحید له و لا معرفة و لا ایمان و نیز گفته اند المحبة علی قدر المعرفة مر خدا کر معرفت
زیادت باشد محبت زیادت باشد چون معرفت زیادی کیرد مشاهدات بیش باشد فان المحبة مشاهدات
اتعب المحب و شاهد و ان غاب و مر کر از محب اثر حکم محبت مشاهد جیب باشد غلبات محبت او را از صفات
خویش فانی کند کر هیچ بیشی و نیمی و نیم عند غیر جیبه اشتغالا لا بروئیة الحبیب و نیم عن غیر الحبیب اشتغالا
بمناجات الحبیب بس محب از دیدن غیر و شنیدن غیر و گفتن غیر کور و کر و لنگ باشد و از دوست بغیر
التفات نتواند کرد و بلک عین دوست شده باشد بایزید را پرسیدند ما وصف العارف قال لون الماء
لون انیه شیخ ابو سعید کوید شعر جسم من اشکل گشت جسم بکریست در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند بس عشق تو چیست کر من همه معشوق شدم عاشق کیست خواجه افضل الدین فرماید
کر من نه توم بی تو بمن نتوان کفت ور من تو شدم تو کفته باشی با من و قیل المعرفة هی اضمحلال الاقدار
الا قدر الله تعالی و ان لا یشهد مع قدر الله قدرا کفت معرفت آنست کر همه قدرها نزدیک وی خوار کردد مکر قدر
خدای تعالی بین مشاهدة تعظم قدر مولی حق تعالی چنان کردانند کر ان جنان کر عاصیان از معصیت ترسند
وی از طاعت و عبادت خود ترسد تا مجموع طاعات و ریاضات عارف نزدیک وی عصیان نماید خبالک عاصی از

از کناه خویش عذر خواهد وی از نماز و روزه خود عذر خواهد و بار کفت ان لا یشهد مع قدر الله قدرا یعنی مقام
برائت روزی تقربی از نماز فارغ کشت کفت الحمد لله علی التوفیق و استغفر الله من التقصیر پیری با کفت وی زد
کفت پندا شتم موحدی هنوز شرکی الا اشتغال شاهد صفات الحق فی مشاهد صفاتک و الا اشتغال شاهد الحق
عن مشاهدة لک فیلا سق لک فی مشاهدة الحق شاهدة الکون و لا مشاهدة فتشکل پس معنی آن لا یشهد مع قدر الله
قدر این باشد کر سالک بهیچ وجه لطاعت و عبادت نفس خود ملتفت نشود و این مقام فنا است و اکر عارف از صفات
خود فانی نباشد کاه باشد کاه نباشد در کوی تو چون آید ان کس کی چند در کرد و کر کوید ای نفس یا با خدا
قیل لذی النون بما عرفت ربک قال بما لم تعرفه بمعصیة فذکرت الا الله الا اسیح منه یعنی کر چون بحقیقت راست کردد سالک
شاهد حق کردد و هر چه کویش آید به شاهدت حق او را از ان جز باز دارد و هنان کر سالک اشاهدت پیش باشد
او را امر از غیر پیش باشد و از شیخ نجم الدین کبری پرسیدند بما عرفت ربک قال بورادات بعجز المعقول عنها
چون چون کمال کرم از لی از مبادی این معرفت خواهد کردستان خود را چه دهد جز بر موز و اشارات عجیبه کر عقل
را در آن راه عاجز باشد تنبیه نکند شعر بین المحبین سر لیس یفشیه قول و لا قلم للخلق یحکیه
بیت زان کونه پیامها کر او پنهان داد یک نکته بصد هزار جان نتوان داد و در صحیفه دوستی نتوان نهاد
کر جز ما شتاق ترجمه آن نخواند در خلوت خانه دوستی میان دوستان راز است کر جز عارفان را زهره آن نباشد
خبالک یا رسول صلی الله علیه وسلم در اوایل سوره حروف هجا اسرار معرفت را نه کما تخاطب بالحروف المؤذنة سنة الاحباب
فی تبیین المحاب فهو سر الحبیب مع الحبیب بحیث لا یطلع الرقیب القصة این حروف منقطع پرده مبادی حال
معرفت و حقیقت معرفت در عقل و نطق نیاید و چون مبادی معرفت این بود چه کوی در منتهیان آن سر کز از
عبارت آید بیهمات عقل کلها عجز است و نفس کل نطفة عبد تیر جان قدسی در آند
کر معرفت چه بود من ار آدان یحصلها فاجعل نفسی طیبة اخری شعر

وهم را در رهش مجال نیست عقل عاقل بحر فعال نیست هر چه از صورت ضمیر آید - آن بحر پر تو خیال نیست
ماء فعال حق مر فعال نیست بحر این خلق را مثال نیست مثل وی تو چون تواند کرد چون کر ان رو بحر را مثال نیست
و مع هذا این معرفت را نحن نیست طالب ان نحن باشیم تا بود کر روزی تر اد و لی است و هر دو یار بقبیل و وی عارف تر از آنه

بیت حبک الی فرّاک صاحب دولتی زن تا بکر برترآیی زین سرشت کو مرحرفی زمن تا این صفیف بصحب
مردی نپیوست برابر آمد مردان راه واقف نشد تا آن تا پسند آیی که این از سر گزاف گفته و یا شبه
دست آن عقیلی بریده و دیده اش از اسرار حقایق و معارف آلهی برکنده باد که از نادیده سخن گوید سفسر
تر سخن دوست نمی یارم گفت اریت کران مایه نمی یارم سفت ترسم که بجواب اریکویم بکیی
شبهات بزرنیم نمی یارم گفت وقال بعض ارباب القلوب لم تبق بینی وبین الحق نبیان ولا دلیل ولا ایاب
ولا برهان بین حق عزوجل ما را از هر چیز چه اشدت که بدلیل ما را حاجب نماندست که بحجب مگر از دوست
غایب بناشد اگر چه خود را خلق غایب نماید کما قیل البعد فی المحبة قرب والغیبة حضرة ومن حجبته عن
المحبوب فی اکوین فهو غیر محجوب عجب چون مذهب اهل معرفت آنست که خود آیی راهم بخدایی توان شناخت
کما قال بعض العرفاء ان الله تعالی عرّف نفسه بنفسه ودلّ علی معرفة نفسه بنفسه فقام شاهد المعرفة من
المعرفة بالمعرفة لعبد المعرّف بها جمله این سخن آنست که هیچ کس بوصف وی راه نبرد تا حق تعالی خود را وصف
کند تا بوصف کردن وی بیناشند مرورا که وی گفت وهم خود دلیل شد بر بودن با معرفت خود تا سالک
عجب فضل فیض وی بمعرفت راه برد نداز وحوش وطیور خبانک حق تعالی خبر کرد ما را از حال هدهد
وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله اگر مرغ خدایرا نشناختی چه دانستی که بجده کرد یا بپرستش لاتشعرون
وزیر خدای عزوجل خبر داد از معرفت نمل که گفت یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان وجنوده وهم
واگر نمل را معرفت نبودی چه دانستی که سلیمان که باشد الفقه اجاعت که طیور وسایر حیوانات وجادات
را معرفت حق هست خبان که حق تعالی ذکر کرد وان من شیء الا یسبح بحمده وتسبیح تنزیه باشد پاکی وی
نشناسند اورا تسبیح چگونه کنند پس درست شد که مجموع آشیارا از حیوانات وجادات معرفت حق
هست پس اگر سالک واصل بقدرت قدوس مدرک اسرار حقیق شود عجب نبود واگر بنگ تامل کند وبداند
که قوت بامر با آنک جمانیست بیک لحظ محیط نمه عالم شلایی تواند شد وهمی از قوت متخیله محیط کل عالم
می تواند شد اورا یقین شود که شاید ملک باید که معرفت حق مرانسان کامل را آنجنانچه وصف کرده شد خاصل
وبنگ گفته اند در جواب آنک رویت حق در خواب سلم می آرد و در بیداری نه زیرا که بیداری بود کی از خواب کمتر بود

پس سالک را واجبست که از جهد کم نکند و اعتماد وی بر جهد خود نبود و بطلب مشغول شود چون عنایت
خلعت سعادت اضافت تخت فیه من روحی اورا وی پوشانیده است و ویرا بر تخت طلاقت و حبلکم خلائف
نشانده و تاج یجتبیه بر فرق نهاده اگر او را بدرزه کمال معرفت که غایت اُنست و نهایت بقیت سالکان
ازل وابدست رساند از کمال کرمش مستبعد نماید شعر انزرین ره اگر چه آن کمنی

باب یازدهم در توکل

قال الله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین وعلی الله
فلیتوکل المؤمنون مرتوکل را بایمان مقید کرد و مرجع بحری مقید بود از انشعابی اینجا آن چرا رام ایدو
کنایت خود فهمان کرد گفت و من یتوکل علی الله فهو حسبه بین مرکه ما را یافت اورا کس دیگر بکار نیاید باز متوکلان را
کفایتی داد که ان همّت و آن همّه برترین همه عطاهاست گفت ان الله یحب المتوکلین ومن احبه الله
تعالی ستقدر فی الدارین وقال کل خیر وبجانب کل شر پس طریقت بی کوبه التوکل کله الامر کله الی الله والتفویض
علی وکالته واصل توکل کار خویش بحق سپردنست چون توکیل کار خویش کسی دیگر سپردن کار سالک با
توکل حقیقی راست کرد و ویرا پیش مخلوق احتیاج نماند خبانک پیغمبر گفت لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقتم کما
یرزق الطیر تغدو خماصا وتروح بطانا چون سالک راسیرة و توکل علی الله الی الموت معلوم گشت که بر غیر حق
توکل وانیست و اعتماد بر فضل عنایت نه بر کسب خود کما قال بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا سوجیز تا بجمعون
فضل خدایی و رحمت وی بیت از انچه شما گرد می کنید در دنیا اوراجمع غم نبود و از آفات صبح خطری بوی نرسد
و هر فکری که حق تعالی بروی راند از محبوب و یار مکروه انروی اضطراب بدیه آید و ارادت خود را آمرف ارادت
حق بیند و یقین داند که هر کس را بایه است و مایه متوکلان فضل وی هر کس را بقدر نیه و خرینه اردشای محبت و هر کس را
بکیه کمالی و کفایه کفایه عارفان سبق محبت وی هر کس بیش خاکران یاد وی هر کس را امید وی و امید دوستان دیدار وی
هر کس را کنجی و کنج متوکلان خان و فضل وی و اگر خود را بانه بتفویض وی موکول کرد و غم همه عالم روی بهم نهد و خلق
همه عالم بوی ایل شوند و مورزا بدرزه بروی خروج کنند و در دریای شد آید و همه غرق شود و یک نفس بکام خود
نتواند زد و پیوسته از زبان متنکی بود و چنین گوید شعر سیلاب محن روش غرم نبرد

شیرین همه تلخ گشت صافی همه درد ان کس که برد رت درد او کم مرا آنرا نه زخم نه زار باری باید و باخود دیش کرد شعر
ایام بزیر پای جورم بسپرد باهیچ کسی دلم بشادی نسپرد از جام جهان مرا نه صافی نه دردی ضایع ترازین عمر بسر نتوان برد
پس سالک را قطع مسافت این طایفه واجبت در مقامات و احوال این طایفه متمکن شود بعد ازان انتقال کند
از مرتبه ادنی بمرتبه اعلی تا بجایی رسد که وقتش بدان صافی شود شیخ طریقت بنداد مقامات بریند و چه فرمایه
گاه اول مقامات انتباهت و آن خروج است از حد غفلت سر نبت و ان رجوع بود باحق بعد از ذهاب پس
انابت و آن رجوع بود از نسیان بذکر پس ورع و آن ترک شبهات بود پس محاسبه نفس که اگر بقبیحی صادر شود
شکر کند و اگر بوی تدارک و استغفار پس ارادت و آن رغبت صادق بود از برای تحصیل مطلوب
پس زهد و ان ترک متاع و منازل بود پس فقر تجرید دل بود از هر چه از دست نیست پس صدق و آن
تسویه سر بود با علانیه پس صبر و ان حمل نفس بود بر مکاره پس رضا و ان تلذذ بر مکاره و بلا پس
اخلاص و ان اخراج خلق بود از معامله حق پس توکل و ان اعتماد بود بر حق در ارادت بخلق القصه یا سالک راه این مقامات
عبور نیفتد گرد سراوقات بارگاه تجلیات توکل پرواز نتواند کرد و سر رشته روشنی بایمان خود کف نتوانی گفت
علی الله ان کنتم مومنین نتواند بدست آورد و اثمار از احوال یکی مراقبت است و آن انتظار دارد غیب بود که
مستلزم قرب حضرت و غیبت آنیست بود پس محبت و آن موافقت محبوب بود در محبوب مکروه پس کجا
و آن تصدیق حق بود بوعده بی پس خوف و آن مطالعه دل بود با امتحان حق را پس حیا و آن انحصار دل بود از انبساط
پس شوق و آن هیجان دل بود بمحبوب پس انس و آن سکون بود بحق پس طمانینه و آن سکون بود در مجاری احکام
پس یقین و آن تعرف بود بارتفاع شکل پس مشاهده و ان انتقال بود از رویت علم برویت عیان و این
آخر احوال سالک بود پس طوالع و مشارع حاصل میشود که آن بجز وجدان نتوان یافت شعر
روی نبایند شادمان طریقت هرترا جون عروسان طبیعت رخت برندازین مقصود از عقد آد مقامات
انست بعضی گفته مقام توکل برترین مقامات است کما قال سهیل المقامات کلها وجه و قفا غیر التوکل فانه وجه
بلا قفا گفت مقامات را رویت و قفا مگر توکل که او را هم رویت و این شاید که ازان معنی گفته باشد
که همه مقامها صفت بنده است و مرجع صفت بنده باشد اندر وی اقبال و ادبار روا باشد و چون حقیقت توکل

تفویض کلیت خویش بود بحق پس معوض راجع تدبیری و اختیاری نماند از طرف سالک چون بنده سالک آنچه
در دست و دیست نه بادی باشد و نه ارادت بی تدبیر و مراد انر وی محال باشد پس هر مقامی از مقامات قابل
زیادت و نقصان بود الا توکل و مراد باین توکل واصل کامل باشد که نظاره شهود ذات بآ شده مبتدی سالک کی
نظاره شهود افعال و صفات بود و این طایفه از شهود افعال بشهود صفات شدند انگه از صفات بشهود ذات
اول نظاره صنع کنند انگه نظاره صفات و انگه نظاره ذات نظاره صنع را کنت الم ینظروا فی ملکوت السموات
و الارض نظاره صفات را کنت و ما تکون فی شان و ما تتلوا منه من قرآن نظاره ذات را کنت قل الله ثم ذرهم
رسول علیه السلام از نظاره فعل گفت اعوذ بعفوک من عقابک و در نظاره صفات گفت اعوذ برضاک من سخطک
و در نظاره ذات گفت اعوذ بک منک از خود و از صفات خود در گذشت و از مقام فناهم فرد
احصی ثناء علیک باز قدم بر تر نهاد از حقیقت افراد شان داد گفت انت کما اثنیت علی نفسک اول مقام
استدلال دوم مقام افتقار سیم مقام مشاهده چهارم مقام حیرت پنجم مقام بقا مقصود انست که توکل صاحب
بصارات و دوری نباشد و هر کسی قابل و لایق این مقام نتواند شد و با وجود هستی مجازی از هستی حقیقی
برخوردار کی توان یافت شعر تا کم نشوی و کمتر از کم نشوی اندر صف عاشقان محرم نشوی
قال سید التوکل ان یکون الله کما یکون الله لکما یزال توکل آنست که بنده چنان باشد خدایرا
او جود کرد بود هر دو را قبل الوجود تا خدای عز و جل را او را اندر وقت چنان باشد که بود اندر ازل و او را ازل
قسمت بود و تدبیر بنده بود آنچنان بود جود آمد تدبیر خویش پیکسوی نهد تا چنان باشد که خدا بود پیش از وجود
تا حق مرور ا بحق دهد و بر و احسان خویش کند و دیعنی بر سالک لازم است که پیوسته در مقام تسلیم و تفویض
بیشت بنده آنی خویش باز نهد و او را بکار سازی خود قبول کند و با هر دو محبت دی بیارامد و مراد خود در وی
و انه و کام خود در کامی و هستی در نیستی جنانچ بیند و جز او را بر وای دیگری نباشد و هر بلا و محنت که بر او پیش آید
توکل بر حق کند که فعل الله توکلت فاجمعوا امرکم و شرکاءکم شما هم جمع کنید و مرکبید که تو انید ساز بد
که من بنده او نه خویش پیشت باز نهادم و بر وای دیگر آن ننهادم فعلی الله توکلت توکل فنظره بتبین و عا

ایانت مرکه با او نیتی دارد او را بیننده است دیگری او را در نیابد در شب معراج حق تعالی گفت یا
ستید و یا محمد عجبت لمن آمن . بی کیف بشکل علی غیری کسی که یاد ما در دل دارد یا یاد دیگران بخود راه ندهد
او که مهر ما در جان خود دارد کرجان در سر آن کند شاید فعلی الله توکلت توکل بر تراز رضاست و نشان صدق
و وفاست و حقیقت صفات توکل را بدایتی و نهایتی است در بدایت حلاوت خدمت و بدیدن جانوران
و اخلاص دعوت و در نهایت ازادی و شادی وی قرار دی در بدایت این وی فاید که موسی فراقوم خویش گفت
فعلیه توکلوا ان کنتم مسلمین و در نهایت انانیند که حق جل جلاله فرا مصطفی صلی الله علیه وسلم نود و توکل
علی الحی الذی لایموت ابوالقاسم نصرابادی مریدی بر شیخ ابوعلی سیاه فرستاد که باز گوی که از توکل
تا کجا رسیده شیخ ابوعلی جواب فرستاد که ابوعلی مردی بی کار است توکل نشناسد زیرا که در بن بی کاری جان
مشغول شده است که پروای خلق ندارد اتفاقا این طریقت را اگر هیچ کس از سالکان راه نیکوتر و
تمام تر از بن سخن نگفته است کمال تحقیق عبودیت در این تقصیر دیدن است که التوکل ان یکون العبد لله
کالمیت بین یدی غاسله و ترد امنی بود شعر این آن راست که جز یکم نتوان زد
تا کم نشوی در دو قدم نتوان زد روزی صد ره ترا در بن ره بکشند کا نرا طلب تقاضای دم نتوان زد
معقود آنکه اگر سالک در مقام توکل ثابت باشد حق تعالی دیو را در سینه سلامت در پیچ عنایت عزت
مهر و محبت کرد آند و اعادی او را چنانک قوم نوح بحکم شقاوت در دریای قهر و بوبیت غرقه عذاب
و عقوبت کند چنانک حق تعالی از عاقبت کار نوح و سرانجام قوم وی خبر کرد فکذبوه فنجیناه و من معه
فی الفلک و جعلناهم خلائف و اغرقنا الذین کذبوا بآیاتنا مقام توکل برترین مقامات تا سالک
بدو کار صفت کرد و دایره جمیع مقامات بر نیاید بنظم مراد توکل نتواند رسید شعر
سر اندر راه ملکی نه کز ساعت همی باش تو چون گوی سر گردان تو از کشتی فلک خود را مپای از بهر تسبیحی
که خود روح القدس گوید بسم الله مجریها و قال بعضهم التوکل ستر بین العبد و الحق گفت توکل
نگاه داشت میان بنده و میان خدای بعنی حقیقت توکل کار بحق سپردن است و این سپردن صفت نظاره حرمت

و لیکن توفیق بر است از سبیل تعرض حق و چون این صفت انور در سر بنده پدید آید نه ملک مقرب و نه نبی مرسل
بدان مطلع گردد و بعنی حقیقت توکل ترک توکلت که سالک سنت خویش از مقام توکل بتمام تسلیم حق
باز آرد و عیان مستغرق نظاره حق شود که در توکل ما قطعا یاد نیارد کما قیل وصل حسن بن المنصور
الی ربراهیم الخواص فقال یا ابراهیم فی ای مقام انت فقال اردوض نفسی فی مقام التوکل منذ ثلثین سنة
فقال اذا اقبلت عرکل فی عمارة الباطن فانک انت من الفناء فی الله حسن منصور ابراهیم خواص را
پرسید گفت تصوف را کجا رسانیده گفت سی سال که در مقام توکل بریاضت نفس مشغولم
گفت بسنوز در آباد ان کردن شکمی بیش گفت مرورا گر توکل کردن تو بر خدای از بهر نفس است تا او را
مکروهی پیش نیاید از بلا یا فقر یا آنچه بر نفس سخت بود و مرکه در اخر آرام نفس می کند نفس باشد
نه خدای پرست و حکم بندگی تسلیم است تا خداوند مرحوم خواهد کند توکل کردن صلاح نفس طلب کردن است
و از فساد احتراز کردن بس با طلب صدق باشد و الصدق ان لایحتمل الله ابراهیم از ان مقام
تاب و نادم شد و در خوات عمر در ان مقام متالم و متاسف گشت و بر زلال و مقال عین الجمله عمر گذشت
قوت فرو شده بود و اسباب خانه او را بر انداخته تاسفی می خورد خیاط گوید شعر
آن مایه که عمر بود ضایع کردم بیهوده کنون در طلبش می گردم دیوار و در خانه من کشت خراب
زان بر سر و ریش می خندند کردم و قال هل التوکل الا سوسال بین یدی الله تعالی گفت توکل آنست که سالک
پیش خدای عز و جل ستر سلل باشد بعنی مرکا فتن تعالی و برا د عوتی نکند در جمیع طاعات یک سر موی تباشد
نکند که مبادا ذل بر ابلیس از ما آمد رضای خویش بکسوی نهد و او حق با بر ان مقدم دارد در تعلم رضا
و تسلیم در آید چنانک موسی علیه السلام قوم خویش را گفت اگر خواهید که مسلمان باشید برانه توکل کنید و دست تسلیم
از استیس رضا بیرون آرید و بدوی اعتبار باز زنید و بحقیقت بدانید که بهیچ جزبت و عطا و منع جز حکمت حکیم
نیست قوم وی جواب دادند که علی الله توکلنا مادست اعتماد و عنان اندر دیم و قلم بر سر اختیار خویش
کشیدیم و مراد ما را خدای مراد وی کردیم و او را کارساز و وکیل خود دیدیم الجمله مقامات بین طایفه
بدانش و کسبت راست نمی آید بلکه سالک باید که تمامت خون دل از دیده تا مستحق این کرامت آید

شعر ویس آدی بحری سنا سین ماوها ولکنه روحی مذوب فیقطر بیت
ان یحم عینی البکاء تجلدی فالقلب موقوف علی سبیل البکا والحمد لله رب العالمین

باب دعا انذ ذهر در بیان فقر و سماع فقرا

قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقرا الی الله بدان ای برادر کی فقر مقام بزرگست و اصل مذهب این طایفه فقر است و زینت مؤمنان و صفت پیغامبر آن خانک پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت الفقر فخری و زین للمؤمن و حای دیگر فرمود که ای عرفان الفقر و الجهاد و برکت الفقر اسرع الی من یحبنی من السیل الی منتهاه و مراد اهل بیت خویش را گفت اللهم اجعل رزق اهل بیتی کفافا قوت یوم بیوم و شکم بیت که اهل بیت خویش را آن خواهند که بهتر باشد و بنزدیک من علی وی جل جلاله ان تجعل بطحاء مکة ذهبا قلت لا یا رب و کفاف یوما بیوم ثلاثا و اشبع یوما فاذا شبعت حمدتک و شکرتک و اذا جعت تضرعت الیک و دعوتک و اضافت صلی الله علیه وسلم جمع فوضع حجرا علی بطنه و برکت یا لیتنا و الدنیا انا مثلی کمثل جمل راکب نزل فی ظل شجرة ثم رکب و راح من از کجا دنیا از کجا الفصه حقیقت فقر نیاز مندیست و بنده جز نیاز مند نباشد خنانک پیر طریقت می گوید الفقر ان لا تسئله من دونه الملک از برانک بنده مالک نفس خود نیست زیرا که بنده ملک است و بنده هرگز مالک چیزی نباشد العبد و ما فی یده لمولاه بس غنی بحقیقت صفت حق باشد و فقر صفت بنده کما قال الله یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید اگر فقر را هیچ فضل نبستی مگر انک مرجع غنی در وقت احتیاج بملک و مال باشد و مرجع فقر خالق ذو الجلال قال ابو محمد الحریری صحة الفقر ان لا یطلب المعدوم حتی یعید الموجود گفت درستی فقر آنست که معدوم را طلب نکند تا موجود کم نکند یعنی تا با دین هیچ چیز از دنیا موجود است دیگر طلب نکند استکثار را و استکثار طلب کردن چیزی باشد که در کار نباشد و بنده را از دنیا طلب کردن جندان رواست که با یحتاج خود صرف کند و زیادت بران رواست خنانک رسول صلی الله علیه وسلم فرمود فقروا من فضول الدنیا کما تفقدون من الجرام و موتوا اعلی انکم الدنیا کما تموتون الجیفة و چون آنچه ذات معدوم گشت اکنون دیگر طلب کند صلاح معاش را و تقویم نفس را و اقامت شریعت را آنرا استکثار را آنخانک رسول علیه السلام گفت نعم المال الصالح للرجل الصالح قال

ایها الفقراء الفقر ان لا یکون لک ما و الغنی ان لا یکون لک کفت فقر آنست که ترا نباشد و چون باشد هم ترا نباشد یعنی که مر فقر را ملک نباشد و چون مرید آید بر دیگر آن ایثار کند که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و شاید که صفتش این باشد که فقر آنست که تا نباشد سالک را میل و طلب نباشد و چون یافت مر موجود را انفاق کند و حال وجود و عدمش نزدیکی یکسان بود و قیل اذا صح الافتقار الی الله صح الغنا بالله لانهما حالان لا یسم احدهما الا بالآخر گفت چون نیاز بنده بخدای عز و جل درست گردد هم بخدای غنی گردد از بهر انک این دو حالت یکی با آن دیگر درست نگردد و معنی این سخن آنست که چون سالک ضعف و عجز خلق بیند همه را هیچ خود عاجز و ضعیف داند یعنی عاجزان و ضعیفان التجا کنند و از همه عالم اعراض کند و غنی الغنا بود که فقر بیت و عجز آنجا گشد که عجز نیست تا بقدرت و غنا حاضر شود که قادر و رزاق حقیقی اوست قال الله تعالی قل من یرزقکم من السماء و الارض خبری دهد که در ملک آسمان و زمین خدایی است که او فرید کار و روزی کارات و روزی آفریدنا یکتا و در روزی دادن بی همتایی آفریند بقدرت فراخ بی بضاعت و روزی دهد از خزینه فراخ بی مونت و رحمت کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله ملی لا ینقصها سحاء اللیل قال الفقر ای نعت الیقین الکون عند العدم و الایثار عند الوجود گفت نعت درویش آنست که چون بیابد بیارامد و چون بیابد ببخشد یعنی سالک را لازمست که اعتماد کند در وقت نایافت کسی نیاز بدانی صلاح منست نه از بهر آنی تحمل و منت زیرا که مال و نعمت آکثر و اغلب اوقات سبب وسیلت ناس فی الدرکات دوزخ و بند حق می شود و غفلت کردن انسان لیطغی و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض فاذا انعم علی الانسان اعرض و نای بجانبه و هم موجب کفر و عجب خنانک فرعون گفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی خای دیگر اعلموا انما الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد الهیکم التکاثر سیقول لک المخلفون من الاعراب شغلتنا اموالنا و اهلونا لا تلهکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور و چون سالک درین ایات تامل کند در منع فایدی بیابد و بداند و دیرا حز شکر و ارام نبود که الفقر الکون عند العدم و الایثار عند الوجود چون بیابد بداند و خود را از شغل امساک برهاند تا مکی بشغل حق مشغول شود و از آفات مذکوره ایمن گردد و بثواب اخروی واصل شود کر و ما

وما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله ما عندكم ينفد وما عند الله باق من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا و امثال
دينا آيات كه دريى اشارت است آن لذتيست كه صد هزار جان توان به خواندن آيات و حيات حق پروردگان
روشنست و ليكن چو سعد كه مرد آواه نيست در ينابع كه بستان نفحات حق پر ثمار لطايف است و يك جويده نيست
همه عالم پر صوف دعوى و يك ذره جوهر معنى نه در ميدان جلال صد هزار كوى بلا آيت و يك سوار نه در مسالك
واجبت كه بغبار سيل محبت دنيا از دل بيفشاند تا از اين دولت محروم نگردد كه الفقر نقش السليمان من الدنيا
صبغا لوطلبا و اسكات الانسان عنها مدحا او ذما و اللات منها طلبا و تركا يعنى دست بكلى از دنيا بدار
اگر آيد بدل كند و اگر نيايد طلب نكند و زبان از مدح و ذم آن فرو كشد كه بهر دو وجه اشتغالست بدنيا و
مطلوب ترك دنياست كه نه ظاهر بآن مشتغل شود و نه باطن ملتفت حنائك رابعه گفت الهى لا اطلب الدنيا
ممن يملكها تكليف اطلب ثمن لا يملكها و چون حقست اين طايفه را دين باشد كه دنيا از خداى بخواهند خلق عاجز
خود كى التفات كنند و قصه جنيد بار ها رفت كه چيز قبل او را گفت هل لك من حاجة فقال اما اليك فلا فقال سل
ربك قال حسبى من سؤالى علمه بحالى ابو الخير اقطع يكى از بزرگان بود از وى پرسيدند كه بسيه نعمت بر سيدى
توجه بود گفت عيالان مرا فقر فاقه پيش آمد غايت عجز دست سؤال بتو انگرى دراز كردم تو انگرى دست عجز
بر دتا مرا جزيى داد طراز جيب دين بريده بود و جيب دنيا بر سلطان برد كه ترا براى سلطان مرا
سؤال كرد گفت از دهشتى نتوانستم دروغ گفتن كه از طاقت حق بسيار ژاژ ديده بودم بتخصيص در اين قصه كه با وجود
نعمت حق از خلق سؤال كردم گفتم هستم دستم بريدند و من بران خوش دل شدم كه ناز تو ان كفاه و آقال الذى
و هو من كبار المشيخ قلت كيف استادى ابا يزيد مكحولة فوجدت فيه قطعة فتيمرت فلما جاء قلت ابا يزيد ما
فى كيسك قطعة قال قدر بهار دمانم قال خذها و اشتريها شيا قلت ما امر بازه القرافة يعنى معبود كل
مقال بار رفيق من الدنيا صفرا و لا بيضاء غير ما فارقت ان اوصى ان اشيد فى كفنى فاردتا اى الله تعالى در راه
گفت روزى در كيسه استادم سه جو بود بمن هستم قطعه سيم يافتم متحير فرو ماندم چون بيامد گفتم اندر كيسه
دان سكسته يافتم گفت همين هم آنجا باز نه بار گفت بردار جزيى بخر گفتم يعنى معبود كل تو يكبى قصه اين
چون بود گفت خدايى عز و جل از اين دنيا مرا جز از اين نداده بود خواستم كه وصيت كنم كه ازار بر كفن

من باز بنديه تا يعنى خداوندى عز و جل بار برم مقصود آنست حرمت ازار از آن بود كه هرگز استاد خود را با دنيا
با دنيا حجت نبوده بود سؤال كردن تا اندازه كارى در خاطر نيايد كه مريدى كه بشيخ خود كرد كار وى مركوز ناشود
و آنگه گفت وصيت كنم تا ازار كهن من ازار بندند عنيش آنست كه ازان قطعه از زر شهوت هيچ در دنيا نگذارد
از و بال خرج كردن مى ترسيد نداد كه اين را يحاسبنى بكار برم روز قيامت حساب و شمار آن ندارم
چون خداوند او بال نباشد مال سيار او بال چگونه خواهد بود حديث صحيح است كه مالك الاشتر نخعى
در تب الكبته و لهذا بشبلى بر مارستان اندر آمد گفتند اگر مستحقى را مخطوطه كردانى او بسيار باشد
گفت در خبرست كه بر مارستان احدكم حتى يحب لاخيه المسلم ما يحب لنفسه و نيز گفت اگر همه دنيا تو گردد
و انگه دهان كودك شيرخواره نهند مرا بدو هيچ ميل نباشد و نيز گفت اگر همه دنيا مرا باشد خوشدلى دهم
بدل حق دانم او را بدو خود كه او را از من بيدريغ داند اندر اغنى بمن باشد چنين باشد همت او را يدين چابكان ساند
و نيز انگشت بيچ حيوانى حبت دنيا و گمان نخورد بند و بلاى بر جان خود نهند بس قبيح و شنيع بود كه حيوانات اين
بفراغت و محبوبات مقرون باشند و آدمى بملامت و مذمت موصوف شعر

سگ بين كه جو بريشه چه خرم باشد وز بهر دو گرده چون دمادم باشد
تا وقت فراغت از سگى كم باشد معصوم آنكه فقر حقيقى آنست كه جل قوا بى و قضاى ظاهر و باطن او را از
عمل و فكر مستغرق راه حق بود و بتبديل شوايب قديم مستعد و سر خود را بطلب و ترك دنيا مشغول ندارد گفته اند
الله يا ما شغل سره بك عما سواك اقصد جون سالك بدين مقام رسد سه اقعد فجى بدو بى مشغول گردد و انگه
بمقام تحقق بحقيقت حق كه مبدا سيرات سوى مقام ولايت صوفى كه فناى محض و عدم صرف است از دنيا
و آخرت و استهلاك در عين ذات كه انعقد سوادا الوجه فى الدارين اعدم سواد و ظلمت و وجود بياض و نور
انيت و اين عالى ترين مقامات فقرات اقصد فقير را غايت تواضع و شكستگى و انكسار و خضوع مطلوب است

شعر

اى دل مكدر كه از در افتادگى درآى ورنه شوخ جشمى با عشق كى برآيى

فصل فى السماع

قال الله تعالى و لو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم و قال منهم من يستمعون اليك استماع مختلف ربنا و در جمله اشارت بتفاوت يكى بلطف شنيدن

بگوش سر خنه سماع اورا بید ارکرد تا از غم بیاسود یکی بجان شنید بگوش دل آرمیده سماع او در حرکت
آورد تا او را نسیم انس دمید یکی تن شنید با نفس مرده و دل تشنه و جگر سوخته و سرگردان محبت
ست و متحیل گشته گوئند مستمع در سماع میان استتار و تجلیات استتار فرق مرید مقبل داند
و نشان رحمت از کار و بد آن که از ضعف و عجز طاقت مکاشفه سلطان حقیقت ندارند و بر وفق این
معنی حکایتی کنند از منصور عمار که گفت بجلة از حلها عرب فرود آمدم جوانی را مهمانی کرد در میانه ناگاه فصل فرسیه
بیفتاد و بیهوش گشت از حال وی پرسیدم گفتند عاشق دختر عم خود گشته است و این ساعت ان دختر
عم در خیمه خویش فت غبار دامن وی در حال رفتن این جوان بدید بیفتاد و بیهوش گشت ابن در ویش
بر خواست بدان خیمه شد و شفاعت کرد از بهر این جوان گفت ان للحبیب فیکم حرمة و ذماما و قد
استشفعنا الیک فی امر هذا الشاب فتعطفی علیه فیما به من هواک فقالت المراة انت سلیم القلب انا لا یطیق
شهود عمار مثل کیف تطیق صحبتی جوان از درویش در حق آن جوان شفاعت کرد وی جواب داد که ابی الحبیب
کسی که طاقت غبار دامن ندارد طاقت دیدار جمال و صحبت ما چون دارد این حال مرید او را در پرده
محافظت او پوشش می دارند تا در سطوات حقیقت بیکبارگی سوخته و گداخته نگردد و سالک در اول اندک از رفق
حقیقت بروی مکشوف شود او را در حرکت آرد غره زدن و خامه دریدن گیرد تا ضد آن که بحمل استقامت
رسد و در حقیقت او تجلیات ممکن شود نسیم قرب از افق تجلی بروی وزیدن گیرد آن حرکات
بسکنات بدل شود و در تحت موارد تجلیات ادب حضرت بجای او رده و دل و جان در تحت تصرف متهور کرده
متمکن و از سماع چون استقامت می یابد مشاهده جان و دل چون زیر یاقوت قطع شد یا می بگوید
چون دو کون از دو دست جمع شد دستی بزن القصه این طایفه را از سر اصل سماع اختلاف بسیار است
گروهی گفته اند اصل سماع از ابحاث است که حق تعالی خود را با ذریت آدم اضافت کرد و گفت الست بربکم
از لذت ان سماع همه والا گشتند و نیز گفته اند نصیب روح است که قبل از تعلق وی ببدن با تسبیح
الف گرفته بود پس مر قول موزون را که بشنود بران جنبش شوق لبیوی حق بدید آرد و گروهی گفته اند
از رجا و خوف این دو آیت که سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ اخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ

که معلوم نیست که کلام مخاطب شوند و در ایشان رهبت و رغبت و خوف و رجا و تواعد بدید آید و اتفاق کرده اند که لذت
سماع صوت داود و پیغامبر علیه السلام بر حیوانات از ناطق و صامت مسخر گردانیدن ان نعمتی بود و معجزه پیغامبر
هر حق نباشد و نیز گفته اند که چون یوسف را بچاه افکندند حق تعالی ایشان را بآبی بیافرید تا با او در خوش تسبیح کرد
تا یوسف اندر لذت سماع ان وحشت چاه بکلی فراموش کرد و نیز گفته اند چون یونس اندر شکم ماهی گرفتار گشت
آن ماهی را امر آمد که از تسبیح ما بیاسای تا دوست ما دلتنگ نگردد الفصه اینها که یاد کردیم حجت است بر نیز طایفه
که گفتند سماع راحت حیات جنبش بر طبع مألوف خود بدید می آید و از غایت لذت فانفت قطع یا دید
می کند شعر اَحِنُّ وَلَا اَنْقَابًا بِالْفَوْحَةِ اذا ذکرت اوطانها بزی نجد
و تصغو الی رند الحمی و عراره و من این تدری ما العرار من الرند و کودک طفل شیر خوار در گهواره
از لذت نغمات الحان مادر گر سکی فراموش کرده ارام می گیرد و العجب بسیار دیوانگان را سماع عالج کنند
بهوش باز آیند مقران در این آیت که فاما الذین آمنوا و عملوا الصالحات فهم فی روضة یحبرون
گفته اند یحبرون با السماع دل ایشان بسماع شاد گردانند و از تفاسیر گرد حضرت اسماعیل حالت
و انکار می کرد اکنون که صحت سماع درست شد بدان ایدک الله تعالی بدان که از جمله چیزها که مستلذ ترین
نفس راست یکی سماع نغمات و الحان موزون لذیذ است چنانچه متوهمه و متخیله متلقی ان شوند و معانی را
که در ان هم بیابند مستقبل گردند و بدان متلذذ شوند دوم کلامی موصوف از جهت معنی بفصاحت و موعظت
و از جهت صورت ببلاغت و فصاحت و از جهت متکلم بنزاکت و طهارت و از جهت هیئت ادا بنغمتی رخیم
و از جهت تادیه معنی بسهولت و سرعت بروجهی که سامعه را از طیب نسیم این نغمات مشام وقت جان معطر شود
که از نشئه قاذورات عالم سفلی بهیچ وجه متاثر نشود و سیم عبارت متزون بفکر چون نفس از صفات ذمیمه
پاک شود و دل از تنگی و صفات حمیده میسر گشت که موتوا قبل ان تموتوا و انگه سماع او را بدین مقام مرید را
حلال و مباح شود زیرا که چون نفس از صفات ذمیمه مجرد و مرتاض او را سماع باید کرد و لهذا چون صوفیان را
عزیزی یا وفات کند یا بقبر پرس او سماع کنند الفصه چون نفس را دیده حق بینی و گوش حق شنوی پدید آمد
و ذوق الحانی باز یافت بس او را هر قول لطیف و صوت خوش که شنود ذوق الحانی یابد و بر حجاب

غیب

ق کرغایت مرطالبی و نهایت مقصد مرقاصدی است مطلع شود شعر من کل معنی لطیف اعنی قدحا
وکل ناطقة فی الکون طربنی و در مرحله مناسبتی باید جنبش او سوی حق بود کالذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه و چون سالک را این مقام حاصل شد شاید که وقت وقتی سماع دف و نی حاضر
شود در خدمت شیخ خود را در صحبت یارانی که هم ردیف باشند و تا توانند بتکلف حرکت نکنند و سماع بل
فرو گیرد تا آنکه بوی غالب شود بی اختیار او را در حرکت آرد و سماع از سر شهوت نکند و در کل
احوال منتظر الهامات حق باشد تا آنچه کند بنور الهامات حق کند نه بهشهی نفس که اصل سماع حق است
و آن بسبب حال متشبه و رتبت وی متفاوت فبایه کلمة الا شعر الشعر حادٍ یحدو کل احد الی وطنه
ای الی مقصد الخاص به فمنا من اسماع خود سرمایه است و سماع ایشان مخصوص نیست بنبی بلک ان فهم
اشارات طریقه و لعتبارات لطیفه است از هر محسوس بروجهی که مستجلب و مستلزم وقوفی
بر اسرار حباب حق تعالی الروح من نفخته کمسک تشهد والورد جاء لمدح خدک یورد
والروح یرفض والنهر مصفق والورق من طرب لیلک تهدد کل عذایک فی سماع دایم
و سماع من یهوی سواک مردد خایفا من سماع تشکیس وقت و حذاوند مصیبت را سماع تلوین
مصیبت است و حذاوند ان شادی را سماع زیادت شادی است و علی هذا و قیل لسماع اثارة فکرت
او کشف عبرة و کاسواه فتنة گفت سماع دو است یکی فکرت ترا بجنباند و بیاجنبد ترا بکبر یا اندوان
دیگر فتنه سماع دل را بربان کند جنبد را از خوف کریان و اما ان سماعی که طرب با شهوت انگیزد و یا انوار
مستمع صفتی پدید آرد رد خلاف شرع و ان فتنه نفس است یا فتنه دیو قال الجنید الوقت مشغول
علی الغیر فی ثلاث مواضع عند الاکل فانه یاکل الا عند الحاجة و عند الکلام فانه لا یتکلم الا عند الضرورة
و عند السماع فانه لا یسمع الا عند وجده گفت وقتی ابای بر درویش بود وقت فرود آید گفت فقیر شو تا کرد
نزول رحمت را آو فقیر چیزی است که در او تعلق چیزی نیست و جز با حق ارام نیست و او را جز حق کفایت
پس چون فقر گشت رحمت بروی بر سر وقت نازل شود کل بوقته حلو و کل بوقته حامض الا بوقت ضرورت
دوم در وقت سخن گفتن که سخن نگوید الا بوقت ضرورت زیرا که فقیر که متصف باشد بصفات مذکوره

زیرا اندرکه وکون نظر حق نباشد و شنیدن جز از حق نباشد و سخن جز با حق نباشد و هر کلامی که
این نباشد جز تو حید نباشد دیگر اندر وقت سماع زیرا که سماع کند مکرر از سر وجد چون فقیر بر آن نعت نباشد
که یاد کردیم پیوسته اندر وجد محبت و سرعت شوق باشد بحقیقتی که اگر حرقت محبت وی بر سر دو کون افتدی
کون را بسوزاندی و اگر زبانهٔ شوق وی از سر عالم ظاهر گردد همه عالم را بسوزاند شعر
جاکر تبش عشق تو در جان آرد وندر دل و جان مهر تو چندان آرد کز خاک وی ار کوزه گری کوزه کند
کز دیدهٔ وی آب کوزه سوزان آرد فقیر را سماع جایز بود که بر اضداد باطن و خصومت سره تزکیهٔ نفس حاصل
شده باشد و بنور تو حید تجلیات محبوب را مشاهده تواند کرد شعر السلام علیکم قد صدق الخبر
و قد نزل المستور و ارتفع الستر تلالا نور الحق من کل وجه علی کل وجه فاستوی السر و الجهر
و قیل السماع موج ارتفع من بحر کلام المتکلم حتی سمع السامع ای مشاهدة المتکلم گفت سماع موجی است که از دریای کلام
متکلم که حقست مرتفع می شود تا سامع را بمشاهدهٔ متکلم رساند و این مقام را ذوق صافی و شوق وافی و نفس
مرده و دل زنده و سعادت جذبهٔ من جذبات الحق یابد تا او را بمقام رویت و مشاهده حق رساند و ذات او را
بین الجمع متصل گرداند خبایج نوری می گیرد بوزالت عنا و رویته ساعة ما عبد ناه مکن نه که از وصل تو کردم مجهود
جانی تو و از جان نتوان بودن دور الفصه سماع اسایش مشتاقان و سلوت محبان و مونس عارفان و شفای
و اسایش انروه گنان و داروی علتهای عاشقان و شفای مرکسن بر اندازهٔ درد لوعت شفای کند گمان
در رحمت لوعت شفای سلیمان در یافت نعمت اوت شفای عارفان بزیادت قربت اوت شفای واجدان
در شهود حقیقت اوت و شفای محبان در سماع زمزمهٔ اسرار اوست مرکس را بایه و مایهٔ سالکان بسماع کلام اوست
مرکس را امیدی و امید عاشقان در دو جهان دیدار جمال اوست شعر مرخستهٔ را او عاشق روی تو شود
در خاک لحد تا بر روی تو شود مرزرّه کرا از خاک وی انگیزد باد هم رقص کنان بر سر کوی تو شود
و سالک فوق این سماع آنکه در یابد که دل از علایق بریده بود و کمر بندگی بسته و حلقهٔ عبودیت در گوش و فا کرده و خود را
بندهٔ خوانت از لی کرده و نفس خود را بندهٔ خدایی و دل خود را خدمتگار خدایی و خاجتم خدایی لقا تا از بینا بنور حقیقت غاز کند و با وجد از سوای تفرد
پرواز کند جذبهٔ الهی او را رسد او را از سماع از دست تعرف نباشد نه عنبار علایق کونین بروی نشیند نه عوارق تعلقات

عالمین اورا زخم ره شعشعه عاشق بره عشق جانان می باید کز دو زخ و زبهشت یاد نیاید چون سالک
بمقام رسد غیر از نظر او بر چیزی نبیند و در اندیشه جز معشوق مشاهد جمال او نباشد شعر
جز روی تو اندر نظرم می نیاید خود گو تو دگری تا که در آید بنظر الفقه از جمع جام الست در فنی بجان این طایفه رسانیده الله
که اثران از کام جان ایشان بیرون نشود و یک دم بر کنار آن شراب و مشرب نکوشند جوانمرد اگر خواهی که ریشه
از آن بر تو بر نزند دل طلب کن که سرمایه در ین راه دولت ثبات است و ثبات علیه و دل بدست نیاید
الا از راه سلوک کما قال الله تعالی اولم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب یعقلون بها او آذان یسمعون بها فانها لا تعمی
سلوک اینجا معنی بیجوانید که مصطفی فرمود سیروا سبق المفردون النقصه بعض گفت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
خطاب لا یاسون روح الله میکند و امر فاعلم ان لا اله الا الله ندا لا تقنطوا من رحمة الله می زند و فتح الباب این
معنی از مضمون من عرف نفسه فقد عرف ربه حاصل شود و مفتاح این گنج خانه از محبوی اعدوکم بفتحه لو فکم بر به بدست می آید
شعر انوری بی وفا رفتم نماز جانبم افراز از رفتار که پهلوی عجز بی رفتیم کز بسیار شدیم دایره وار
تا کرا زگوشه منادی خوانت کیان فرو ماندگان بی مقدار انچه جستید در کلیم ثمانت لیس فی الله ادنی کم دیار

باب سیزدهم در توحید و خطاب این

قال الله تعالی و الهکم الله واحد قال محمد بن علوی و سمعت کبار الشایخ ان حد التوحید ان کل ما یسبق به الاذهان او یشیر الیه
ایشان من عظیم او بخیر بید او بفهم و معلوم و الحقیقة و راء ذلک فلیست حقیقت توحید آنست که مرد او نور زبان
کند یا به بیان بوی و شارت کند از بزرگ داشت حق تعالی بهر وجه که باشد همه معلول است و حقیقت حق از ان صفات
عبارت منزه آن و وصف و اصفان صفت اثبات و صفت اثبات محدث و معلول است بحق ایشان حق تعالی
از وجودی که خلق بگنه آن تواند رسید منزه است خالق از عدم منزه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون
نام او را زبان او بیاید جمال او را چشم او بیاید کلام او را گوش او بیاید علم او را جمله ذات او بیاید او را زان
پاک تر است که خلق او را شناسند مریدان زمره ندارند که بر پیران خود ثنا گویند اگر بر خاطر ایشان یکدیگر بیچ گونه
ایشان را از پر خدمت ایشان گناه داند چون ایشان را حق پیران چنین اجلال و تعظیم بود در حق خدای تعالی
حال ایشان چون بود تو این سخن را عادتی و آدتی باش تا قدم در وادی بی نهایت مردان نهی تا عجایبها بینی الا آنکه بکتب

و معرفی آیاه بزرگتری که آه من شناخت وی است بعنی کرده بوی میکند که او را بر آی او و حدود و عزت او شناسم و این شناخت
از آدمی بنیاید و فهم و وهم او خود بدان نرسد و این شناخت جز از علم الوهیت نکند که بحقیقت او خود را شناسد
و خود را داند که و ما قدروا الله حق قدره نعت حق شناسان است و مرجع از بر کار قدرت بعالم حیرت آمد زیرا که
نور ذات و تلوینات را بعیب یکتی راه نیست فنا بوشبل قدس الله سره فرمود که ما عرفتموه بعرفانکم و ادرکتموه
بعلومکم و رایکم و عقلتموه بأوهامکم و قدرتموه فی مقادیرکم و قلوبکم فهو مصروف الیکم مجعول بمثلکم
مرگز امیر او نظر استدلالات بری خود بی برود و مرکه بری خود رود جز منزور نیست و مرکه از زه مندتوحید قدم
نصیب جوید و نصیب جوی بر رود و خود در وی نیست یکی از علمای طریقت بی گوید لا یدرک الابصار سیاست صنعت
قدم است که از هیچ آیی بی نیازی جلال خود بر سالکان راه جلوه می کند اما اگر دیده بابی فانی و عقلها مطبوع بود در نیابد
ذات و صفات وی بجارحه عقل نیت وهم و فهم از وی چه شان تواند داد و منثور صفات او را تو قیع جز بس کشف
نیامد صنعت حدثانها بجلال قدم چکار اگر نه آفتاب جلال او بدیده ابصار از نور لایت لطف حق بر خلق نابینی
عوالف لا تدرکه الابصار و ما را از جان سالکان راه برآوردی و بازشان بکلیم عدم بردی این معانی بتر از دیدن
قتل بختم خود نتوان سنجید جندین خدمت کنش مرد آن باید که تا بعد از لقیا و التی نفسه وقت کرد و گوید کم
اهلکنا قبلهم من قرن جنوان کرد و الله غالب علی امره عز و جل حسنا و از روی او اوراد داد
کای مسلمانان کسی را نرد او معتد از نیت عجبا از من حدیث بیت عشاق وصل تو جو بکویت گذر کنند
نعت جلال قهر تو گوید که الحذر شعر لا و سواد سرآی روز بهی بازگشتند عیب و کبر تهی
درد ما بی آید که یا هو جون از بن در گردد گوید یا من لا یعلم ما هو الا هو جون ندا بی عت بر قضای علم و معرفت خود زند گوید
یا من لا یعلم ما هو الا هو و جون در لم یزل حق را تنها بیند گوید یکان و جون ماضی و مستقبل از پیش بردارد
گوید یا کیان سالکان خود را در میان نبند که ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم جنابش این معانی در دل نشاند
کرد جون خود را در میان نیاد اگر او را یاد دهند از خود بگذرد سر الفقر او لی کز عهده برود مکشوف شود و اگر
او را یاد ندهند سر آن سنی بروی مکشوف شود که جون غرقه در میان بود و اگر خواهند یاره کنند و اگر خواهند
یاد دهند جبت بحول الله ما یشاء و یثبت منصور اگفته ن سالک را جال عروس توحید نشاب بر اندازد

خلیل وار قدم در بادیه طلب نه که انی ذاهب الی ربی و از باطل اعراض کند که لا احب الافلین و پیوسته
بریاضت مشغول شود و ریاضت تلطیف سر است بتبعیت از غیر حق و خوشی بمن از بی حصول شرف
وصول لیکن حصول این مطلوب بود جز موقوف بکی جود آن علایق دوم و جدان شرایط و بر وفق این حکایت
ابراهیم خلیل است در آنجا که گفته اند که جون از بارگاه احدیت سنت رافت این نوا خاست خلیل
علیه السلام رسید که و اتخذ الله ابراهیم خلیلا خطاب رسید که ای ابراهیم در راه خلت استادگی شرط است از مقام
اسلمت لرب العالمین فرار شو سفری کن که ازا سفر تعبیر توحید گویند ابراهیم علیه السلام طالب تر رد و جود نفسه
اسرار ازل بود نبیل قصد دریای همت کرد سر انی ذاهب الی ربی پیش گرفت عجایب ذخایر سی در راه
ان ذاهب فرو ریختند که و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض لیکون من الموقنین خلیل علیه السلام
سنوز سبقه جمع نرسیده بود بار عزیت انواع غنیمت دید بغنیمت مشغول شد جان توحید از دنیا بی بیوشید
که جز با باز نگردستی تا انکه که استغفار لا احب الافلین بگرد و دست تجرید از استین تفرید بیرون کرد
و بدرویی اسباب باز زد که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا انی افردت قصدی
تبه و طهرت عن غیر الله و قطعت عبدی فی الله فالله و بالله بل بحول الله مقصود کنف حقیقت توحیدات کرد
سالک از هلکی خویش بیرون آید که التوحید سو الخروج عن جمیع ما سوی الله قطعا بر خاطر وی نگذرد که علامت الموحد
ان لا یجری علیه ذکر اخطار ما لا حقیقة له عند الحق و از حق جز حق نخواهد و هر که سر خود را از ملاحظه غیر پاک کرد
و طن شایسته او آباد است و از جمله موحدان است بایزید قدس الله سره جشم از ماسوی بکبارگی فرو گرفت
مدت هفت سال اثنیت از میان بر داشت و خود را در تحقیق توحید و تفرید فانی دید و گفت شعر
رؤاتنی الناس رؤیا و راحة تنبیث ان التارک یا عز حالیا و بزبر دی خطاب رسید که ما تردد کنت
اردید ان الاردید بعنی بجوانات کردیم صفات وی در صفات حق فانی باشد و مر طاعت و عبادت را گذاشتاب و بسی
خود نداند ابو بکر قطبی از کبار مشایخ بود جبل را از درویشان پرسید که شیخ شما را چه فرماید گفتند که ما را بی فرماید
که طاقت بسیار کنیم و خود را در اخلاص مقصر دانیم گفت اما با فرکم بالجوسیة المحضة گفت شما را بعنی فرماید که سکان
دو بینند یکی حق و یکی امر من عنی بحق شیخ آنست که جون خویشتن را در طاعت مقصر بیند طاعت دیده باشد

و موحد باید که جوید آن حق غایب گشته باشد از طاعت و عبادت من توحید این باشد بر سبیل اختصار گویم
و فرق میان احد و واحد کرده اند و گفته اند مردو یکی باشد اما دلیل طایفهٔ اول که فارقند چون گویی
ما فی الدار احد جنان باشد که اندر سرای هیچ کس نباشد و چون گویی ما فی الدار واحد شاید که اندر سرای دو کس
باشد احد اشارت بنفی آرد و واحد بیکانگی احدیت بدان معنی که حواله مثنی و بود و از هیچ جمع نبود
و آحدیت بدان معنی که یکیست دو نیست و الهکم اله واحد لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا تا قل هو الله احد
لا اله الا هو سیرت عارفان خود بدین خوش است که آله یکیست که او را خدمت توان کرد و چون دو گردد
محبت و خدمت منقسم گردد و تناسم در محبت نابودن محبت است لتصحه علم توحید دریابی دان گویند
الشکر الله و حلیهٔ عالم را کم از قطرهٔ دان دران دریای علوم علما و عقول عقلا در ذات و صفات حق
اگر یکتی متلاشی نگردد و بداند که مردان مرد دران ره چگونه شاهد حلال حق اند و جز وی هیچ معشوقی و مطلوبی
نیازند و یکی یاوی گشته اند و در حقیقت توحید و فراد روان شده اند و از اسباب با مسبب و کلی دیدنه
و یکی شنیدند و بیکی رسیدند شعر گر من نه توم بی تو سخن نتوان گفت ور من تو شدم تو نگفته با کی باور
اگر ترا علم توحید ارزوست از خود بدر آی چون ما را زیوست شعر یا دو قبله در راه توحید نتوان آمد
یا رضای دوست باید یا هوای خویش والحمد لله رب العالمین

باب چهاردهم در اسامی طایفهٔ

کز نشر علوم این طایفه کرده اند بکتبی و رسایل سید طایفه ابو القاسم الجنید بن محمد بن الجنید البغدادی قال کمال السعود
فی خصلتین صدق الافتقار الی الله سرًا و جهرًا و حسن القدوة برسول الله صلی الله علیه وسلم این سخن بر وجه اشارت
بشریعت و حقیقت اقتدا بر رسول علیه السلام شریعت است و افتقار بحق حقیقت و حقیقت بی شریعت راست نیاید
رب العزة جل جلاله بجلال قدرت خلق را بیافرید و بلطایف حکمت ایشان را تربیت کرد و نهتهایی خود هم از روی ظاهر هم از روی
باطن بر ایشان گرامت کرد و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة خنانک گفت راده و قسم نهاد ظاهر و باطن مخالفت را بنا
بود و قسم نهاد ظاهر و باطن کرد و زر و اظهار الاثم و باطنه این طایفه گفته اند اثم ظاهر طلب دنیاست و اثم باطن طلب اخرت
و در طریق این طایفه طلب غیر حق باز ماندن از حق است و هر چیز را از حق باز دارد آن ایشان را شرک شمرند و معصیت دانند

مقصود انک سالک را لازمست که در سیر و ملاحظه نظارهٔ حق باشد نه نظارهٔ خود و باین معنی هم مغرور نشود کما قال ابو
الحسین احمد بن محمد بن عبد الله النوری و هو من هذه الطایفة لا تنظروا بصفاء السر ایر فان تحتها نیران الاولیه گفت
بپای سر غره مکردید که گر زیر وی فراموش کردن لولیست که مرکه چیزی غیر حق دید از سر صافی نیست چون صفای سر
خویش دید بدان مشغول شد پس بنظارهٔ خود مشغول باشد نه بنظارهٔ حق و تا سالک از سر دو گونه نابینا نشود بحق
بینا نشود قال الله ثم ازهم صفاء السر مزاج قلوب الاولیا صفاء السر شعاع صدور الاتقیا صفاء السر علامة التقوی
و شعاع الرضی سر صافی نور دل و دستان است اینه جان عارفان چراغ سینهٔ موحدان آسایش گیتیان
و مرهم خستگان است شفای درد و طبیب بیمار دلانست خدایا گر فتاران اوم گر تو در مان این از از روی
آن سوزم گر تو سر انجام آن بنده آن سرم گر تو سزای آن بنده در بدایت ره خویش پیوسته بین گرید و می نالد
هیهات ان از بیم فراق نبالد گر ندا آید الا تخافوا نعصف بر دی رسد انگه از بیم فراق بروح وصال باز آید
و در آن مقام بپاساید و دلش بیارامد و تا سالک باین مقام نرسد این نشود و بنا گفت شیخ نوری قدس سره گر لا تنظروا
بصفاء السر آیر و منهم ابو سعید احمد بن عیسی الخراز و متقال له لسان الصدق او را این لقب از بهر آن نهند
که در این طایفه کس را از بان حقیقت چنان نبود که او را در این علم چهار صد تالیف است و منهم ابو محمد رویم
ربن محمد گفت روزی بسیفی از کوچهای بغداد می گذشتم و عظیم تشنه بودم وقت نیم روزی بود دو گربه ما دم
بودیش دری رفتم و آبی خواستم ناگه بکنیزکی رسیدم کوزهٔ نو در دست داشت پر از آب چون قصد کردم که کوزه
ازوی بخواهم گفت صوفی را بین که امروز آب می نشاید چون این سخن ازوی شنیدم مستحسن داشتم و در گذشتم
گر مرکز بود از افطار نکنم و منهم ابو العباس بن عطا البغدادی قال فی بعض کلامه علامة حقیقة التوحید نسیان التوحید
و صدق التوحید ان یکون الاقایم به واحدًا گفت علامت حقیقت توحید فراموش کردن توحید است سالک باید
مجموع صفات خود را متلاشی بیند و در جنب صفات حق بازیگه بوجود مستوی گردد از صفات وجودی
باوی هیچ چیز نماند چون حق بر بنده مستولی گردد محال باشد که با بنده از صفات بنده هیچ باقی چنان که گفته اند
گر بر یا نرسیده باشد چون بر یار رسد هم با بند سکوت کرد و هم چو کاف سکنات شود زیرا که طریق اتحاد یگانگیست
و با خود بیگانگی از ما و من نشان دادن دو گانگی است و دو گانگی نشان بیگانگی و گانگی ایجاست کی او روز و فردا

ومنهم

موحدان اورد و فرد احدیات موحد تا از خود باز نرست حق را نیافت ومنهم ابو عبدالله عمرو بن عثمن المکی رحمه الله عنه منا تصوف فقال ان یکون العبد فی کل وقت بما هو اولی فی الوقت اورا پرسیدند که تصوف چیست گفت آنک اورا در هر وقتی چنان صفت باشد که اولیتر است اندر وقت یعنی هر وقت که باشد نظارهٔ خود نباشد بلکه نظارهٔ حق باشد استجابت بر بان اهل اشارت در این آیت که یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله برد و وجه است یکی استجابت توحید دیگر استجابت تحقیق یکتا کنش و یکتا دیدن و یکی رسیدن و یکتا شدن موحدان است و تحقیق یکتا بودن عارفان هیچ کس را از اهل افرنش بحقیقت چیوه مسلم نیست بی اجابت توحید وی توقیع تحقیق اهل ندکی و ذندکانی بحقیقت اثبات ندکرد سرمایشان باکلاع حق راست است واز ملاحظهٔ غیر باز رسته ومنهم ابو محمد الحسین بن محمد الخریری ومنهم ابو عبدالله محمد بن علی الکتانی ومنهم ابو اسحق ابراهیم بن احمد الخواص ومنهم ابو عبدالله الهاشمی ومنهم ابو بکر الوتحبطی ومنهم ابو بکر الشبلی این جماعت نشر علوم این طایفه بیشتر کرده اند که بر سایل و غیر این طایفه نشر علوم تصوف بسیار کرده اند اما ایشان را تصانیف در این فن بیشتر بوده است پیر طریقت شبلی رحمة الله علیه روزی در مناجات خویش نسبت حیرت از روی استغاثت این کلمات می نبشت الهی ان طلبتک طردتنی وان ترکتک طلبتی فلا سکن قرار و لا سکن فوار استغاثت سکنا الیک ابی ارتجی بحوائجم برانی و بربوبیتم کرانی من چکنم بدین حیرانی نه با تو مرا آرامی نه بی تو کارم سامان نه جایی بیرون نه امید رسیدن فریاد از تو کران جانا همه شیدایی تو و این دلها همه حیران تو انشد گفتم که سر زلف بتم بشمارم تا جلد بتفصیل بپرون آرم موی ز سر زلف تو ای دلدارم یک بیخ نپیچید غلط شد کارم

باب پانزدهم در بیان ولی و ولایت

خود شاید که ولی و ولایت خود شاید یا نه اختلفوا اهل تجوز انه یعلم انه ولی ام لا قال بعضهم لا یجوز کروسی گفته اند که روا نباشد که ولی بداند که من ولی ام از بهر آنک شناختن ولایت خوف عاقبت نباشد که زایل کند و زوال خوف موجب امن کردد و چون امن حاصل شود عبودیت برخرد

و بنده میان خوف و رجا باید که باشد کما قال الله تعالی یدعوننا رغبا و رهبا بنده قطعا نشاید که از حق تعالی این شود ولا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و هم نشاید که نومید کردد که ومن یقنط من رحمة الا الضالون و مردود منی موجب کبر است و نیز من از عاجزان باشد که سلطان از ولایت معزول کردد تا خلق از وی این نشوند و چون هر سلطان حق را عزل نیست این از وی چون تواند بود و چون خزینه نهایت باید از و نومید کردند و رحمت خدایرا غایت نیست نومید شدن هم روا نباشد و نیز وی بدان ولی کردد که حق او را دوست دارد و عدو و بدان عدو کردد که حق او را دشمن دارد و محبت و عداوت حق را دو صفت ازلی انذکار مهم افریده بدان دو صفت مطلع نیستند کما قیل المحبة والعداوة للحق صفتان از لسان لا یطلع علیهما احد تا بنده از سر ازل ندانند یعنی فنا این روی نیست و آن سر داشتن محالات که اگر کسی دوستی خلاصهٔ موجودات نفوس وی که و الله لا اری و لا سمع رسول الله ما ینفعل لی و لا بکم و روی عن ابا بکر الصدیق رضی الله عنه و قع علی طایر وقع علی شجرة فقال طوبی لک یا طایر لیس لک حساب و لا عتاب یا لیتنی کنت مثلک و الله لوددت انی شجرة الی جنب الطریق فمر علی بغیر فاحملنی و لا کنی ثم ازدردنی و ابتلعنی ثم اخرجنی بعرا و لم اکن بشرا و امثال این حکایات خوف بسیار است استصغر جون سعادت و شقاوت از کدام حرکات جنید و انبیا را علیهم السلام بدین عالم فرستاد تا ثمرهٔ جمله اعمال ایشانرا معلوم کند یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا انی بما تعملون علیم و ما منعنا ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون و آتینا ثمود الناقة مبصرة فظلموا بها و ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین فمن آمن و اصلح فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون و الذین کذبوا بآیاتنا یمسهم العذاب بما کانوا یفسقون و ما منع الناس ان یؤمنوا اذ جاءهم الهدی الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا منهم حکمت بود در بهشت تبلو علیهم آیاته احوال آخرت همه بیان کند و شرح معاصی و طاعات و امن و خوف تمامی بیان کند مبشرین و منذرین بشرین بالسعادة و الکرامة و الخوف من الله و منذرین ای الاجتناب عن الشقاوة انبیا را خود برای دو کار فرستاد و ما ارسلناک الا مبشرا و نذیرا و ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین و جای دیگر و یعلمهم الکتاب و الحکمة و نیز کیهم ان بود که دلهای عالمیان از خباثت معاصی و رذایل صفات ذمیمه پاک کند بخوف حق تعالی که همه شقاوت راه آخرت در امن است و لا تقنطوا من رحمة الله آنست که بیان کند که با فضل وی نومیدی روی نیست و حقیقت ترجیح زینت است بیان خوف و رجا در بن آنک بغیاور مگ

گفته رغبا فی و صانا و رغبانی فرا قصا و نیز گفته اند رغبا فینا و رغبا منا یا رغبت کن نه بنیرما که چون ما ترا
باشیم همه ترا باشند و چون ما تو را باشیم هیچ چیز ترا نباشد بنیرما مطلقت شود و از غیر ما مترس در این آیت
کریمه و لوطا اذ قال لقومه اتأتون الفاحشة فاحشه مرکس را بی روزگاریت فاحشه عام است که زبان شریعت
ترا بیان کرد و حدان پیدا کرد که اما الجلد و اما الرجم فاحشه موصدلات که با ندیشه دل بنیرحق نگرد و حق تعالی
می فرماید که قل اسئلکم اجرا یعنی میگوید بنده من بنیر مکن بنیر فعل ما بین هگرد خود منت بر ما منه تو فیق ما
بین از یشان خود بکریز یکبار کی سپر ما بین کرفتار مهر او را با غیر او چه کار ای یار دل با آو دار و غیر
او مکدار اشعر اشوب همه جهان حدیث من و تو مکدار و من همه جهان کلشن تو
یقول الله تعالی عجبا لمن آمن بی کیف یمثل علی غیری لو نظروا الی لطایف بری لما عبدوا و لا نظروا
الی غیری التفته ایمنی حق بنده کی بر خورد و چون ولی عود آبا ساین تفت که واصل کشت او را حذرت
بچه کار آید و سوی آن کناه کوچک بزرک دارد که نه اعتبار بین کناه است بلک اعتبار بخالفت
و معصیت خداوند جبار است این تعظیم جلال شریعت و توقیر جلال حقیقت کاریت که اولیا را اهدا
و دولتی است از راه توفیق روی با یشان نموده است باد قایق ورع اریاضت و انداز هایی شریعت
و خردهایی دیانت و حقیقت بحکم فرمان بزرک داشتند و از ان قدم فراتر ننهادند از خوف حق تعالی
تا مستحق این خطاب کشتند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و سبب استحقاق خبر تقوی
بود که الذین آمنوا و کانوا یتقون و چون حق تعالی اختیار اولی خواند بردی امن حکم نه روا باشد
عبد الله مبارک در عنفوان شباب که طالب علم بود در مرو حدیث می نبشت قلمی بعاریت خواست و بان
حدیث نبشت پس رقعه نهاد و فراموش کرد از انجا بعراق رحلت کرد ان قلم عاریتی در رقعه خود یافت
خون عظیم در وی اثر کرد تا از انجا برو باز کشت و ان قلم بصاحبش باز داد و انکه بعراق باز کشت دعمر بن
عبد العزیز خلیفه روزکار بود و قتی مال غنیمت اورده بودند در میان آن مشک بود پنی به بینی دوش
بکرفت و کفت منفعت مشک را بویست و این حق مسلمانان این قدر در کمال ورع و تقوی روا نمی
داشت و تعظیم فرمان شرع را این اندک نیز کی می داشتند از بهر اندک از ترس خدای تعالی

پدید اورد مشیار بودند و شدیت و طریقت کرامی داشتند و بحکم توقیر و تعظیم وی نکر ستند لاجرم مرتبه اولیا
یافتند که الذین آمنوا و کانوا یتقون و بدین ولایت سعادت صحبت حقیقی رسیدند که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون بی شکل خایف از کشتی خون ساحل امن رسد موحد در کشتی توحید ساحل تفرید رسد از خود و از
خود باک شود و از خوف و امن منخلع کردد کل شئ هالک الا وجهه و قال الا جلة منهم بجوزان بصرف
الطول و لایته لانها کرامة من الله تعالی و الکرامات و النعم بجوزان تصیر فما فیقتضی زیادة الشکر و بعض از خود
بندکان این طایفه کفته اند که روا باشد ولی ولایت خویش نشناسد از بهر انک ولایت کرامت است از حق
تعالی بنده را و کرامتها و نعمتها روا باشد که بنده بداند و بزیادتی مشغول کردد الغصه شاید که ولی بداند که
من ولیم و لکن بر اند ولایت اعتماد نکند و چون مؤمن خایف باشد این دلیل باشد حقیقت ولایت را آزاز نیر
اند ولایت نعمتی عظیم است از حق بر بنده در آ اکر بر این نعمت آشکر کند و از زوال ان خایف باشد ان نعمت
حق تعالی بروی بیفزاید لئن شکرتم لازیدنکم و اکر بنده بان نعمت ارام کیرد و بشکر ان مشغول نشود
ان نعمت بروی زود بزوال آید و شاید که عین مکر و استدراج باشد و قیل الولایة و الایمان ولایة من العداوة
و بنی لعانة الله و تمیز نهند ولایت معرفتها و ولایت عامة خلق است که مر کرا از کفر با یمان آید از عمل عداوة بحمل ولایت
واجب نکند معرفت ولایت و کفش از روی عموم توان کفتن که مؤمن از اولیاء خدای تعالی ند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
آمنوا و نیز کفت ذلک بان الله مولی الذین امنوا و ان الکافرین لا مولی لهم بی ایمان ولایت روا نباشد
و حق تعالی را دوست نباشد مکر مؤمن پس جمله مؤمنان اولیاء الله باشند بعموم ولایت اما روا باشد
که یکی از مؤمنان تعیین کند که این ولی خداست که بنده ولی انکه کردد که حق او را دوست دارد و از
حق تعالی کس را خبر نیست خانک عیسی علیه السلام فرمود یعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک و انکه همکنان بنده دشمن
خدای انکه کردد که خدای او را دشمن دارد و از بهر خدای کس خبر ندارد مکر حق تعالی بوحی یا بغیر انرا
خبر دهد فی الجمله مؤمنان دوستان خدایند و ولایت عام دارند و کافران جمله دشمن خدایند و شک نیست
که جمله انبیا اند رمقام نبوت برابرند و لکن بعضی را بر بعضی فضل است کرچه بی را مقام عموم است و بعضی را
مقام خصوص و هر که این معنی را این کار کند ابکار شاهده کرده باشد صفات اولیای خواص ان باشد

که از غیر دوست مستوحش باشند و بدوست مشغول باشند فما بعد غیر دوست ایشانرا آباد نیاید مرکبی
نشانیست و بی نشانی ایشانرا نشانست مرکبی بصفتی بخود از آمانده و بی خودی ایشانرا صفت بمانده
فهم و وهم خود را در آیات صفات قدم گم کرده و صوابی بر خود معزول کرده و را تسلیم در پیش گرفته
و از تعطیل و تشبیه خلاص یافته و بدین معنی مختص گشتند و بمکاشفات و مشاهدات در آمدند و مکاشفه
و مشاهده نباشد جز او و بیانرا و مرکرا مشاهدات بیشتر خوفی بیشتر و مرکرا ولایت قوی تر او را آثار الهی
بیشتر مرکه این شد یا مسلوب الولایة است یا در صدد خوفی زوال ولایت و بیشترین این طائفه
که مرکه این شد و بی نشد شعر ترسم زکفه نرفت که او خمار است رز سابقه حکم ازل بی ترسم والحمد لله العالمین

باب شانزدهم در علوم صوفیه و علوم

رجوال ایشان آن را احوال مواریث الاعمال و لا یرث الا احوال الا من صحت له الاعمال مراد ازین سخن آنست
که مرکس را معاملات ظاهر پاک نباشد احوال باطن ازوی درست نیاید اعمال ظاهر تمامت بمتابعت
و اعمال باطن صفوت سراست و مرکه انوار آداب شریعت مقتبس است انچه انور باطن وی می آید غرور و خدع
دیو است و صحت باطن نباشد مگر بپاکی ظاهر مرجند ظاهر پاک تر معاملهٔ باطن درست تر کما قال الله تعالی
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله محبت صفت باطن است و متابعت معاملهٔ ظاهر است پس درست
شد که صحت معاملهٔ باطن نباشد مگر بصحت ظاهر و اگر صحت ظاهر از کار نبود وی بمتابعت رسول و نصب شرایع را
فایده نبود وی بیدایت و مشاهدت معلوم می شود که مرکه با ادب تر است بمحبوب نزدیک تر است مرکرا ادب
است دور تر است پس مرکرا آداب شریعت بیشتر باشد قربت بحق بیشتر باشد و مرکه مرتبت متابعت
برمیان جند و روزی بسر کند حقیقت رسد مرکه بحقیقت رسید شریعت کند شرف بمحبت حضرت و حق تعالی بعثت انبیاء علیهم السلام
خود از برای این معنی کرد چنانک فرمود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و ما ارسلناک الا مبشرین و منذرین و بنزدیک و بیان ایشان
آن رسول ته السلام جمعا تا آخر که و اتبعوه لعلکم تهتدون این آیت اظهار شرف معطفات و بیان فضایل
و فضایل آنک مرکرا آداب ظاهر شریعت بیشتر است معاملهٔ باطن او بیشتر است بسالفه رسول علیه
السلام بستوده و معتدلی جایگاه کرده و مرجند که امی بود تا قیامت از همه خبر داد و بلفظ شیرین و بیان پر از نور

(اتمام اولین و آخرین دانسته بود
و شرایع و احکام اخلاق ایشان کرده
جهان داران گذشته و حوالت بوی کرده
تا قیامت)

پیغامبر این اشارت کرد که علی کرم الله وجهه احوال را درست تواند کرد علم شریعت است پس مرکه علم شریعت نداند
و در علم این طایفه قدم نهد دین خود بباد دهد اگر سالک را علم شریعت نباشد جاهل باشد نه خدای عزوجل شناسد
و نه خدمت وی را داند مخذول ماند و اگر شریعت حاصل کرد و استعمال نکند مردی حجت و وبال کرد در خبر الدنیا
و الاخره کرد پس اول چیزی که بر بنده واجب آنست که جد کند اندر طلب علم شریعت تا مقدار که قدرت وی
حاصل شود و طبع وی را آفت آفات نیاید که تا علم شریعت حاصل نباشد علم باطن مستقیم نیست و اجماع سلف رضوان الله علیهم
بر این است اگر خاطرش پیش آید شیطانی بوسواس دیو اصل درست را بجایی نماند و بدین وقتی تواند که زمام نفس
و شاید که نفس حجت و داند که او را بر ریاضت حکمت نباید کردن کما قیل اول مایلزم السالک بعد التوحید علم آفات
و سر منهاو ریاضتها و تهذیب اخلاق آنرا بهر آنک نزدیکترین دشمن بنده را نفس است تا از دشمن نزدیک فارغ
نشود بدور تر نپردازد که آن شیطان است و چون نفس مستقیم شود فرق تواند کرد میان خواطر رحمانی و شیطانی
و استقامت نفس آنگه باشد که او امر بجایی آرد و از نواهی دور باشد قطعا و اصلا بیچ وجه از وجوه از وی
احکام شرع فوت نشود نه در حال صحت و نه در حالت مرض بلکه بهمگی بجد ایم کار کند و از رخص دور باشد و سنت
دست خود را از بهر نفل از غرض حق پاک دارد که عهود ابانه اگر چه سالک پراکنده باشد و سیر الوده باشد و خاطر بسی
جزیی شغول باشد از واردات و خواطر بشر آید نتواند دانست که غرور دنیاست یا وسواس شیطان
یا هواجس نفس اما چون سر خود را پاک داشته باشد مر واردی که پیدا شود همه حق باشد زیرا که چون سر
بجزیی مشغول باشد همه آن بیند و از غیر آن خبر ندارد و چون نفس بریاضت راست گشت آسان گشت بر سالک
قطع سالک از بهر آنک مثل نفس چون آب وحشی است که خوی کرده باشد در وادیها بر آمد خود کرد بدن
و چون خواهند که مر او را بجایی آرند که رکوب ملک را شاید بسیاری زحمت باید کشید تا مروض کرد و نفس
هزار بار از وی چرون تر است تا او را بهتر از همه مرادها باز ندارند و با بتباع خلاف ریاضت نکنند نرم نگردد
چون ریاضت کردی نرم گشت آنگاه صحبت حق را شاید و احوال و خواطر او رحمانی باشد و وقت با شد
که این بنده مقامی رسد که از اسرار هیچ بروی پوشیده نگردد و این عطا در دل بنده خدای تعالی نهد خدای تعالی این طایفه
حدیثش قلبی عن ربی و اندران علم که خدای تعالی بنده دهد خطا نیفتد چون نفس مرتاض گشت علم لدنی را آ

که بر دل وی مکشوف شود نهایت نباشد تا نفس نمیرد دل زنده نگردد از لطف الهی و کرم نامتناهی کوشش از اینجا کند

بر نفس اماره نصرت داد تا او را مقهور گرداند و هوا و شهوت و سوای باطل بر وی فرو بندد مصطفی نفس خراب دات

و کعبهٔ دل آباد دان عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض برزخ و ورای اهل معرفت عدو و اینجا اشارت

بجوارح که اصل آن از حکمت و موجب آن باخلاق و یستخلفکم اشارت بدل که تا نفس نمیرد دل بحیات تابه رسد

چون نفس بمیرد شود دل پر جواریح ابر کرده تا نفس از خود نمیرد دل بحق زنده نشود انگاه احوال و واردات او

جز خذلان نباشد و نیز از این آیت که و لا تقربوا فواحش الا یحب المسرفین گفته اند جوان مردان طریقت که اسراف

آنست که حظ نفس در آفت اگرچه یاد از ره بود بموسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی خواهی که همه آن رود که بمراد تو بود حظ نفس خود در بقای نفس و مراد خود فدای مراد ازلی کن تو بنده و بنده را مراد آن بود که حظ نفس خود

در این صفت جوان مردان نیت القصد مر احوال کرا از اعمال شریعت خالیست خذلان است و مر اعمال کرا از

احوال حقیقت خالیست حرمان شریعت اعمال است و حقیقت احوال مصطفی علیه السلام هم صاحب عبادات و هم صاحب

بیان و تا اعمال و احوال در بنده جمع نشود در السلام منزل وی نکرد و کلهم دار السلام عدا لمن سلم الیوم لسانه

من السیئة و جنانه من النیبة و خواطره من اللذا و ضمایره من الغفلة و عقیدته من البدعة و معاملته من الریا

و الشبهة و اعماله من الریا و المصانعة و احواله من الاعجاب و الادلة و الحمد لله رب العالمین

باب هفدهم در کشف خواطر و ایشان

و توبه و احوال تا بیان نکند نفس الشیوخ الخاطر علی اربعة اوجه خاطر من الله تعالی و خاطر من الملک و خاطر

من النفس و خاطر من العدو خاطرها بر چهار وجه است خاطری از خدای تعالی است و خاطری از فرشته

و خاطری از نفس و خاطری از شیطان آنکه از خدای تعالی است پیدا کردن باشد و آنکه از فرشته است

حریص کردن باشد بر عبادت و طاعت و آنکه از نفس باشد مطالبت شهوت و آنکه از عدو باشد

در استن معصیت باشد و این تقسیم از بهر آنست تا بنده میان خواطر فرق کند آنچه از حق باشد یا از ملک

قبول کند و آنچه از نفس بود یا از شیطان رد کند پس خواطر حق را تنبیه گرفت در این آیت که الحمد

الذی خلق السموات و الارض گفته اند که سه مان اشارتست با سه مان معرفت و آن دلهای عارفانست

وز سه مین اشارتست بزین خدمت و آن نفسهای عابدانست و خاک آسمان صورت باطن نگاشته و بشش قسم

از راسته و نگاره نگاه زمینیان کرده امان معرفت را با آفتاب علم و قمر توحید و نجوم خواطر تنبیهات حق را راسته

و نگاره نگاه آسمانیان کرده و نگاه کرشیاطین قصد استراق سمع کند از آسمان عزت برجم نجم حق اشارا

منهور کند که و جعلنا ها رجوما لشیاطین همچنین هر گه که شیطان قصد وسوسه کند نفس مطالبت شهوت بر قی

چند از آسمان خواطر کند نفس و شیطان از آن بسوزد که نهند فون من کل جانب دحورا و لهم عذاب واصب

و اینها همه خواطر خلق را باشد و این آیت که و جعل الظلمات و النور اهل کشف گفته اند که مر کار خواطر حق را

و له ملکی است همه نورانست و آنجا خاطر نفسانی و شیطانی است همه ظلمت بنده تا در کار پرورد نفس است

در ظلمت و عشاوهٔ غفلت و تا در تصفیهٔ قلب و تحلیهٔ روح است در ضیای معرفت و نور هدایت است

ان الله آصطفی آدم از تتبیع خواطر حقانی بود و عصی آدم از الایش نفسانی در آدم هم گلزار بود هم گلخار

و گل محل گل بود و لیکن با همه گلی خاری بود گلی چون ابراهیم خلیل خاری چون نمرود طاغی گلی چون موسی عمران خاری

چون فرعون و ناپاک گلی چون عیسی پاک خاری چون جهود آن ناپاک گلی چون محمد عربی خاری چون بوجهل شقی

که داند سر فطرت آدم که شناسد دولت و رتبت آدم ان کلها من نتیجة خواطر رحمانی بود و آن خارها

همه ثمرهٔ خواطر نفسانی بود آدم علیه السلام چون در فردیس اعلی ارام گرفت خطاب آمد که یا آدم دست از کردن

شهوات نفس و سوا پیرون کن کرترا دست در کردن مشک عشق روحانی می باید کرد یا آدم نگر تا نفس پرست

نباشی و دست از خود پرستانی تر از زقعر دریای قدرت از برای آن بر گزیدیم تا پیرد، عصیان نفسانی

خویش ندای ربنا ظلمنا انفسنا زنی شعر دور باش از صحبت خود پرور و عبادت پرست

بوسه بر خاک کف پای زهد ویز از آن رتبت خواطر حق را تنبیه گرفت و خبا که ظاهر را حواب و بیداریت همچنان

باطن را بر ظاهر قیاس باید کرد چون ظاهر انفس خفته است همه حواس وی از تصرفات معزولست و خفته باشد

کرا بیداری گویند و او را خبر نباشد و لهذا آرسول علیه السلام دعا کردی اللهم بتنهاس انوة العافین و نیز فرمود

تنام عیناي و لا ینام قلبی از بهر آنکه خواب غفلت و التغلی عن الحبیب غیبة و الغیبة حجبة و الحجبة قطیعة

و القطیعة معیبة مقصود آنکه باطن را بر ظاهر قیاس باید کرد چون باطن بیدار باشد از رذایل و رذایل

بگذرد و اعتبار کند چون باطن خفته باشد از حق غافل باشد و از تنبیهات اعتبار نگیرد سوزنی مریدان حسن بصری را شیخ
گفتند رحمة الله علیه یا شیخ دلهای ما خفته است سخنهای تو اندر دل ما اثر نمی کند گفت ای کاشکی خفته بودی بلای ده است
که خفته باشد کی بیدار شود و مرده را مرحم جنبانی آگاه نشود و ما خاطر الملائکة حتی علی الطاعة از بهر آنک
ایشانرا طاعت است جنابک حق تعالی گفت لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون چون راه
ایشان طاعت باشد خلق را انجا دعوت کنند که ایشان باشند و خاطر نفس را مطالبت شهوت نهاد از بهر آنک
خلقت نفس بر شهوت است و اگر در دنیا مراد خویش ترک کند اندر عقبی یاد او شیرین یابد که ولکم فیها ما تشتهی
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و خاطر شیطان را تریس معصیت کردن از بهر آنک حق تعالی
الشیطان سول لکم و املی لکم و این تریس معصیت از شیطان در خلق را از آن آمد که وی بحشم خویش مزین
کرد نا خرمنه و از بهر این معنی هلاک شد چون اصل هلاک وی از بن جا افتاد خلق را بدان راه خواند جنابک حق تعالی
فرمود و کثیرا من اهل الکتاب لو یردونکم من بعد ایمانکم کفارا حسدا من عند انفسهم پس هر کی خلق را
بمجو خویش خواهد شعر هر ان کورا بود در طبع شستی نخواهد هیچ کس را تن درستی چون خاطر
از حق تعالی بیدار شود بقوت توحید خاطر حق را عز و جل قبول کند خاطر را عز و جل فرمود فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
عز و جل هر که که حق تعالی در آنذکر ان دل از حق غافل خواهد شد و از حق محجوب خواهد گشت خاطر بیروی پیدا کند
تا از خواب غفلت بیدار شود که چون خواب دایم باشد عاقبتش موت باشد چون دل مرد مواد عالم قدس
ازوی منقطع شد مجموع جسد فاسد گشت جنابک رسول علیه السلام فرمود ان فی جسد بنی آدم لمضغة اذا صلحت صلح
سایر الجسد و اذا فسدت فسد سایر الجسد الا و هی القلب ابن عباس تفسیر این آیت کرد که فی لوح محفوظ
بر بینا و جمی فرماید که فی قلب المؤمن و از رسول علیه السلام پرسیدند این الله فقال علیه السلام فی قلوب عباده
و در احادیث قدسی می فرماید لم یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن چون دل بسلامت باشد
علامتش این باشد که منزلگاه اطلاع حق باشد و انا انک گفت و نور المعرفة یقذف فی قلب عبدی المؤمن یعنی چون
نور معرفت باشد آنچه اورا بکار آید قبول کند و آنچه بردی و بال باشد بجای ماند و صفت ملایکه همین بود
که چون خاتمکار ابلیس دیدند که چو بود سجده آرد بر خویشتن لرزیدند قدم از موافقت حق بیرون ننهادند

و اما انک گفت و نور الایمان نهی النفس نور ایمان نفس را از شهوت باز دارد از آدمی مرجان شود از آنجا
بحسن ظن قبول کند الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه
فانتهوا از بهر آنک مرکبرا آفتاب عنایت از رگاه جلال عزت بردی تافت و بهر سرمایه دل وی
و بر نور انس بیاراست نفس اورا از شهوات باز داشت و هر کرا که دیو قطیعت بر هکبر نهاد و
سکی در دریای شهوت منغمس شد و از آدمی دیوی هر جشنود و جز این گفت ما سمعنا بهذا فی آبائنا
الاولین
جای دیگر و اما الذین فی قلوبهم مرض فیقولون ما ذا اراد الله بهذا اشلا و باز گفت و نور الاسلام یردع علی
الله و نور اسلام بر دشمن رد کند بین هر که منقاد اسلام گشت از کید شیطان ایمن باشد و هر که انصاف اسلام
از سر بیرون کرد شیطان اورا زود در یابد و هلاک کند و هر کرا که مرد اسلام و اخلاص در دل پیدا شد از مکر شیطان
و هوای نفس خلاص یافت از بهر انک حق تعالی دل بنده سلک را می پرورد تا بنده خود و خواص خاص
و نفس اورا می پرورد نور اسلام و انکه آن نفس را مرکب دل می سازد تا در میدان عبادت بردی
و با شیطان نفس مبارزت نماید و منازل طاعات باز برد تا بر غم عدو خود را بمقصد و ان الی
الختی رساند چون بدین مقام رسید از شیطان خلاص یافت و بصبح سعادت اسرار دلش روشن شد
بیان طریقت تفسیر این آیت بر بن وجه کرده اند که فالق القلوب بشرح انوار الغیوب و منور النفوس
بذکر الاخیار و روح الاجساد و الحمد لله رب العالمین

فصل فی التوبة

قال الله سبحانه و تعالی توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون و قال صلی الله علیه و سلم یا ایها الذین امنوا
توبوا الی الله فانی اتوب فی الیوم مائة مرة سئل جنید بن محمد عن التوبة فقال هو ان تنسی ذنبک
بحقیقت لغت رجوع است گویند تاب و آب و اناب ای رجع و رسول علیه السلم چون از سفر باز آمدی فرمودی
تائبون عابدون لربنا حامدون و اندر شریعت رجوع است از معاصی و ذنوب و خلق اندر توبه بر سه مقام
توبة عام و توبة خاص و توبة خاص الخاص اما توبة عام رجوع است از معاصی بسوی طاعات بنی استغفار همان
و ندامت بدل قال الله تعالی فاستغفروا ربکم انه کان غفارا و قال علیه
السلم ما اصر من استغفر و ان عاد فی الیوم مائة مرة و ندامت تقلب توبه است گر الندم توبة و لکن

ندامت بی استغفار زبان و استغفار بی ندامت قلب سود ندارد و چون تقلب تایب شد گناه محو شد
و توبه قبول گشت زیرا که قلب در محل شهود و لذت نظر دوام انس است و بالذت نظر و انس شهود
مرج گناه بنود مصطفی علیه السلام از بنجا فرمود سام عینای و لا ینام قلبی و نیز در این آیت فلا یکن
فی صدرک حرج منه و نیز در این آیت که و لقد نعلم انک یضیق صدرک در رد و جا اضافت ضیق بصدر کرد
نه با قلب معلوم شد که حرج گناه را با قلب راه نیست و اما توبه خاص رجوع است از طاعات خویش
یعنی تقصیر دین جناب حق تعالی مصطفی را علیه السلام فرمود فاستغفر لذنبک او را ذنب عصیان نبود
و لکن اندکی گزاردن حق خدای تعالی لا محال مقصر بود و هیچ بنده حق خداوند خویش تمامی نتواند بجای
آوردن و لهذا رسول فرمود علیه السلام انه لیغان علی قلبی و انی استغفر الله فی کل یوم مائة مرة او را
گناه روا نبود یا و لیکن بهر نفسی سیر پیشتر کردی مر خود را نفس اول مقصر دید بعد استغفار آورد بدین
خاص لخاص رجوع است از خلق حق که قطعا منقطع و مفرت از خلق بلند و لا تدع من دون الله
ما لا ینفعک و لا یضرک سر حقیقت توبه رجوع آمد و لکن صفت رجوع مختلف است عام را اعتذار جنا
باز گشتن بیم عقوبت را خاص را از اعمال خویش بتر آگردن تنظیم محذوم را و خاص الخاص را از کل کون
باز گشتن از عجز و فنای ایشان دیدن احلال و تنظیم مکلوم کون را و انک از جنید قدس الله سره
پرسیدند که توبه چیست گفت آنک گناه خویش را فراموش نکنی فراموش کردن گناه آن نباشد که
حلاوت آن گناه از دل تایب بیرون شود و جنانا گردد که گویی هرگز از آن گناه نکرده است بنی از بزرگی
مهیب حق بر دل وی افتد بدان جنانک از وی آمد جنان مشغول کردد از خجالت هرگز دیرا یاد نیاید از ترس
خدای تعالی و چون جنایی ماضی یاد نیارد در مستقبل خود بر سر وی نگردد که جنان جنایی شاید کردن ملک
حلال خوف حق تعالی دیرا جنان مشغول کرداند که نه از ماضی و مستقبل خبر دارد و مثل اهل
عن التوبة و قال هو ان لا ینسی ذنبک سهل ابن عبدالله شتری را پرسیدند که توبه چیست گفت آنک گناه
خویش را فراموش نکنی یعنی گناه را پیش سر خود داری و بعد از ان مشغول باشی تا وقت مرگ
و بعد گناه باز نگردی که اگر خویشتن را از گناه فارغ داند ایمن شود و باز بتلایی دیگر در افتد و قال ذو النون

الشاذلی این شذ ذو النون المصری
استغفارات کرات توبه و توبه

رویم رحمة الله علیه التوبة ان تتوب من التوبة گفت توبه آنست که از توبه توبه کنی و معنی توبه رجوع است
و معنی توبه رجوع است جنانک یاد کردیم و چون بنده رجوع کند از آنچه در رجوع وی صفت وی باشد
و تا وی با خویشتن نباشد صفت وی بوی تمام نباشد و بنده چون با خویشتن باشد خویشتن بین باشد
و خویشتن بین حق بین نباشد و سالک باید که جنان مستغرق مشاهده و انس مع الله باشد
که از مقامات اسوده باشد و بحق آرمیده و با خود عاریت با توبه پیگانه جنانک شاعر گوید شعر

ای دوست بجانکی ترا کشتم من جنان که در این سخن نه نرق است و نه فتق کز تو ز خودی خود بدون جستی پاک

شاید صفا بجای تو هستم من و سئل الحسین المنازلی عن التوبة فقال تسألنی عن توبة الانابة و التوبة
الاستجابة فقال اسألک ما توبتک الانابة فقال انتحاف سئاله عز و جل من اجل قدرته علیک قال فما توبته
الاستجابة فقال ان تستحی من الله تعالی القوی ملک حسین منازلی را پرسید ند از توبه گفت مرا از توبه
انابت می پرسی یا از توبه استجابت سائل گفت توبه انابت کدام گفت توبه انابت
آن باشد که از خدای تعالی تبری از هر قدرت وی که قدرت حق تعالی و بیزاری جنان خود کند از شاهدت جلال
وی اندر ضمایر دی کز گناه نماند که حق اقدر انتقام از این است و هیز باید که بنده از حق تعالی جنان حشمت دارد
مخلوق جنانکه بدیدار مخلوقان نکند بدیدار خداوند خویش هم باید که نکند تا در آن روز نرسد جنانکه اصحاب
و خاکان جنمه اندوه و ندامت زندگه و یوم یعض الظالم علی یدیه و از علمهای غیب بر ایشان عرض
کنند و من یعمل مثقال ذرة شرا یره نسبت لطف و اظهار رحمت این ندا آید کرامت شنود که لا خوف
علیکم الیوم و لا انتم تحزنون و باز سئال را پرسید که توبه استجابت کدام است گفت آنک از خدای
عز و جل شرم دارد از هر چیز دیگر و وی نتوانست شرم آن باشد که مرکب با دوستی باشد دوست حقیقی اگر
مردد کون در میان ایشان افتد محجاب نکند لا یکون مع المحبة بدد و لا یکون مع الاحداد قرب
و شرط محبت ایمان آن باشد که حق تعالی اندادوستر از مردو کون باشد و بر مقدار محبت حق را اندر دل وی
قرب باشد و شرم همواره از نزدیکان بیشتر باشد اگر در دعوی محبت صادق باشد حق عز و جل بوی
از همه چیز نا نزدیکتر باشد و بخلاف حق مشغول شدن از حق تعالی اعراض باشد و اندر دعوی محبت از دوست

معرض شدن نابی شود می باشد محبت حق آنست که حق تعالی فرمود یحبهم و یحبونه و حقیقت او نشان آن یابی نزدیکی
فرمانبردنست و از خلق از او گشتن و از خود باز رستن پس طریقت را از محبت پرسیدند گفتا حالتی است
ناچیز نازد در محلت اوس در سرای نیستی آن سرای جبار صد دارد دیگی با استخوان شود دیگی با نزد دیگان حق سه دیگر
یابی و آن جهارم با شتاقان ا گه گفت ای مهربان خدایا در رس عزیزان کس با تو یک نفس ای یافته
و یافتنی از محبت چه نشان و مند جوی خویشتنی چون همه خلق را محبت از دوریت محبت حق را
از نزدیکی موحدان دیگرانند محبان دیگر انک او را بصنایع خوش شناخت بر سبب موقوف است
او که ربوده محبت اوست از خود معصوم است و انک از خود معصوم باشد بخلاف حق مشغول
شود و قال رسول الله التوبة ان تتوب من ذکر کل ما سوی الله گفت توبه آن باشد که باز گردی از یاد
کردن هر چیز جز خدایت یعنی هر گاه که سالک غیر حق مشغول گشت بطریقتی یا لحظتی یا لحظتی
بهان مقدار از حق غافل گشت باید که از آن غفلت پیش عذر خواهد چنانک حق تعالی فرمود وتوبوا
الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون گفت سوی خدای تعالی باز گردید نگفت سوی رحمت یا سوی
بهشت و قیل علی کل جارحة من توبة توبة التارک بنده التارک ما سوی الله تعالی و بالعین الغض و بالید
ترک البطش و بالرجل ترک السعی و بالبطن ترک الاصغاء حتی یأتی علی کل جارحة بالوفاء و جملة توبت آنست
که از ما سوی رجوع کند و با عالم السر و الخفیات ارام گیرد و مقامی که اول قدم در توبت و مشاهدت نهاید چون
پیشتر رود و اندر معرفت محقق گردد مقام اول گریبی تتوب بی حبت معاصی و شتاب کردد کانها قد
ذنوب المقربین حسنات الابرار و قیل یا ایها العارفین اخلاص المریدین مقصود انک حقیقت توبه
اما بگذ ان توانیم رسیدن ترک ما الذی بالدنی علم و زهد و توبه آنست که ما داشتیم تا این غایت
امانت کز حرص و کبر و بخل و کین برون ناید بعد نرخ دانش از من و ترش در گلستان بنی
و گر چه طیلسان دارد مشو غره که ان انجا یکی طوقست از آتش کز نر الطیلسان بینی
الفقه خود را مهیدی مکن و به سهل الله کدبث بعد ذلک اگر استقلی مکن تا وقت بود که خدمتش توانی کرد هنوز
روی مردان حق ندیده و صولت شیران ناچشیده و مشرب و درد بجای آب و نان ناخورده این چنین

فضایش توبه را کس توانی در یافتن مه آن کار کردن نا شده سوقت با توبة اذا لم تب
فالان قد شبت فما تنتظر ابعد شیب الداس لاترعوی وبعد فوت العمر لاتتر جد
یا عین ان لک ذو عبرة تسلم ما تلقی فما تتبرم والحمد لله رب العالمین

باب محمد هم در بیان زهد و آن

واحوال آن زاهد آن قال الله تعالی بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و قال علیه السلام فرد ابن
فضول الدنیا کما تنفرون من الجذام و قال عبد الله الانصاری قدس الله روحه العزیز زهد اسقاط
عنا لتی بالکلیه بدان که زهد بنیاد همه خیرات و اصلت بر همه احوال پسندیده تا در عامه خلق با
قربت و مرید را در آخر درست و در خاصه ما خصاصات التقدم کرا اصل استوار باشد
نبای کاری درست آید و نیز رسول علیه السلام فرمود حب الدنیا راس کل خطیئة چون دوستی
دنیا سر همه گناهان آمد ترک دنیا سر همه طاعات باشد و بزرگان چنین گفته اند هر که اندر دنیا تمام
زهد یافت نزد نام ستوده یافت پیر مری قدس الله سره فرمود که زهد تحول رغبت است و تجرید
نفس از چیزها که دست از ملک دنیا خالی داری و دل از تتبع خالی داری خود است تمام عالم
و خلق دل مقام خاص خالی داشتن دست از ملک از بهر آنست که بنده مملوکست و مملوک را ملک
محال باشد و دیگر معنی انک چون ملک است کیرد و برابر آن ملک اعتماد افتد و با آن مستغنی شود
و الاستغناء بغیر الحق افتقار و الاعتماد علی غیر الحق و هن و هلاک و این مقام عام است از بهر انک
ایشان بزهد بحق تعالی تقرب می نمایند از جهت ثواب و مرید را فرضت است از بهر انک
او را باید که قطع تعلقات کند اگر ترک ما سوی نکند او را تفرقه افتد و او ما مور است بترک علایق
و دل بحق تعالی جمع داشتن اما خواص راخت باشد از بهر انک ما سوی را نیز در ایشان قدری نیست
اگر زهد را مقامی دانند دنیا را قدری دانسته باشند تا آنرا ترک کنند و آن عین خست باشد و باید دانست
که زهد ترک حلال و موجود است و ترک حرام و شبهت زاهد نباشد از بهر انک ترک حرام بر نیز
فریضه است بترک وی زاهد نباشد و سئل عن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه

عن ابن مسعود قال سوان لا ابالی من اکل الدنیا من مومن او من ابن عمتی امیر الکافرین از حال خویش فرمود
که خود را و اهل بیت خود را آن مقدار دنیا دهد خواستند با وجود خصاصت کار مومن را
بر خویش اختیار کردند که کافر را که و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
و این اسیر کافر بود و سئل الشبلی عن الزهد فقال و یلکم ای مقدار لا تقل من جناح بعوضه فسئل بعضهم
فیما قال الشبلی از زهد پرسیدند گفت چه مقدار است آن چیز را که کمتر از پر پشه باشد تا از دنیا کمی آنرا
شود و بین معنی از سخن رسول علیه السلام گفت لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضه ما سقی منها
فواسرة ماء اگر چه جناح بعوضه بذات خویش هم اعتباری دارد و مرد دنیا را نزد حق هیچ
اعتباری نیست شبلی گفت چون مقدار دنیا اینست ترک او براه اعتبار باشد تا بنده ترک دنیا
این نام را نامی کرد و نیز آنک دنیا کنیف آدم است که حق تعالی آدم را علیه السلام از بهشت بیرون کرد
تا بلیدی آن چیز را نمی بود خوردن آن بدنیا ندهد که جای حدث دنیاست نه بهشت و مکانی که احداث
آنجا کنیف باشد و کنیفی را چه اعتبار باشد کی کسی انرا ترک کند یا نه کند و شبلی رحمة الله علیه گفت
از زهد غفلت لان الدنیا لا شئ و الزهد فی لا شئ غفلة مقصود آنک از بی لاشی لاشی دیدن زهد نیاید آوردن تا زاهد
حقیقت باشد و گفته اند زهد سه قسم است زهد عام دست از دنیا خالی کردن و دل از تتبع آن فارغ داشتن زهد
خاص ترک حظوظ نفس است از هر دو از دنیا و اخرت او را چهار است و زهد خاص الخاص آنست کی از بین
مقام در گذرد و در مقام مشاهده قدم نهد یک از ان نیز عبور کند زهد عام خروج آب از برکت
زهد خاص قرار است از غیر زهد خاص الخاص طی مقامات مذکوره زاهد عام چهار دیند زاهد
خاص سه باو دیند زاهد خاص الخاص دو باو دیند مرست کی نام بر ند عارفی است هست حقیقی او
دیگر تمنی است قال انتم قرسم خاص الخاص است والحمد لله رب العالمین

باب نوزدهم در تواضع قال الله

تعالی و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض سئل جنید عن التواضع فقال خفض الجناح و لین الجانب
و دین آن منی است کی حق تعالی رسول را امر کرد و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین ایکن کلیما متواضعا

و حق عز و جل در رسول را علیه السلام کی ستود بحسن خلق ستود که انک لعلی خلق عظیم و حسن خلق را تفسیر خرد مندان
و تواضع نهند و همه علما متفق اند کی مصطفی صلی الله علیه وسلم دو چیز نیافت کی از هر گونه کس را نبود معراج
اندر دنیا و شفاعت اندر عقبی و سبب مردود کنند اند کی چون تواضع نبود و حقیقت تواضع بندگی کردن
و بنده بودنست بندگی کردن ان باشد کی ان کنی کی حق تعالی پسندد و بنده بودن آن باشد کی مرجه
حق تعالی کند از عطا و بلا زود آنرا از جمله پسندکار باشد و در دو آرو را آمیخته بیند و محنت را منبع نعمت
شناسد و این بسبب بقدر فلا کاشفه الا سوء خانکه در آفرینش ضد یکتا و یگانه نیست در رفع ضد
هم یکتا و بی همتاست اگر عالمیان بهم آیند و جن و انس دست در هم دهند تا دردی کی نیست بود کنند
نتوانند یا دردی کی هست برداریدی خواست الله راه بدان نبرند و دردی را تواضع صولت دل افروزندگانی
جانست یک نفس از برای حق زیستن بود کی ارزانست او کشتهٔ این کار است در میان آتش
نازانست او کی از این صفت بی خبراست ارد بس شربت ارزنوانست فرمن سوخته را جز فرمن سوخته نشناسد
تو ضع جز صفت شکستگان نباشد اگر یک لحظه ازین صفت کبر و تناخر در رنگ گنبد مزار سال مران نوحه و زاری کند
و شکستگی را جان طلب کار نباشد بعید ابا بود کی بازنیم رویت در دیده کنم جوره خاک کوی تست
کر قدر تو دیدی روز ند آتش رویی امروز بهر جان و تا بی حوبت قال الرومیم التواضع تذل القلوب
بعلام الغیوب گفت تواضع دلیل بود دن دلهاست مرو انتذه غیبها را یعنی بچنین بدانند کی خدا را بوی نیاز
نیست و او را از خق چاره نیست بس بچنین بدانند کی جز نیاز و شکستگی عرض کردن مرو را چاره نیست حاکف
برا در ان یوسف گفتند یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و خواندن ایشان یوسف را بعزیز اقرار دادن بود
ایشانرا بر ذل خود و یوسف کمالات آنکرد کی عزیزی واجب کند جناب ایشان لاشریک علیکم
الیوم آمد و قال رویم کمال التواضع الذی به یعنی چون او را یافت عزیزی چنان دیگر کی آنرا نیست بمن راضی گشت
و از حق غیر حق نخواهد بمراد هاز یر قدم آرد خود چون سر کند کی افتاب عنایت از درگاه عزت بروی تابد
و بمهر سر مدی دل نوازی بنفروزد و بنور انس یار آید و بانواع تشریفات و برا مخصوص گرداند
و این کس نیز ملتفت نشود بلکه عاشق را کی جز اندوه و بی را طلبکار نبود ند و گفته اند شفه

انده تویی دو دم کرد جهان سود آی ترپند آوشان تو منان و قیل التواضع قبول الحق من الحق
الحق کنت تواضع پذیرفتن حق است از حق مر حق را آنرا قبول حق موافقت است یعنی چنان باش
کر حق را آید نه چنان باشی که ترا باید و من الحق را معنی آن باشد که هر چه شنوی از حق شنوی من بطع
الرسول فقد اطاع الله این باشد که هر چه کنت از حق کنت و باز الحق را معنی آن باشد که مرا و را باشی نکل نه وی
تر ابا شد که مملوک مالک را باشد نه مالک مملوک را آید او دو چی آمد یاد او عد من دوست آنم که مر او دوست
من همنشین آنم که با یاد من اُنس آرد یاد او دنعت از نعمت شکر از دیگری میکنید دفع بلا از نعمت
زهد دیگری می بینید پناه شان حضرت ست پناه باد یکران می برید بر وید و بکر بزید آخر بر بام شعر
شعر ترا باشد هم از من روشنایی بس کردی و بس هم تا من آیی و قیل التواضع
للافتخار بالعلة و الاعتناق للاذلة و حمل الاشتغال اهل الملة افتخار قبله انکه راست کرد که بداند که
آن قلت حق تعالی از بهر وی اختیار کرده است و مر حق اختیار کند مختار آن باشد و بروی مزید بخوبید
و اعتناق ذات بر آن بدید آید که عز وجود حق نزد ذات خود بیند و ذلت را در کنام کبر و نخوت که
مساقی از وی جدا کرده و تحمل انتقال ملت انکه راست آگیرد که داند که خلق کماشتهٔ حق اند و ایشانرا
نهادی استقبال کند اکراه و ایذا آی کنند نظام را ایشانرا صابر باشد و بباطن منت حق داشاکر و ان محنت را
عین نعمت دانند ای مجنون صفی باید تا از دام دین تواند افتاد و ننگ پیش عشق تا در رکام جان تواند کشیدن
و کفش شعر تیغ خویش از خون مهتر دامنی رنگین مکن چون تو رستم پیشهٔ ان به که بر رستم زنی

باب بیستم در تقوی و اصل استقیان

قال الله تعالی و ثیابک فطهر تطهیر ثوب کنایت از قطع التعلق بحرام و شبهه بلکه بهر چیزها که تقوی بالطهارت
از دنس تعلقات بجریان که حرام باشد در شریعت و طریقت و حقیقت که متقی را واجب احتراز از شبهت نادر حرام
محافاً ان تدرک حدود الله فلا تعتدوها تا نیستر آیت معنی این حدیث است که رسول علیه السلام فرمود من رتع حول الحمی
یوشک ان یقع فیه و بنزدیک نمود وقوع ما بدیک ای ما لا بد یک و اصل تقوی بر دو معنی است یکی تر سیدن دوم پرهیز کردن
یعنی باید که متقی از خدای بترسد و از خلاف حذر کند و اوامر و نواهی حق را خلاف نکند و از دون حق پرهیز کند تا مستوجب

عقاب نشود و از حق تعالی جدا نماند چنین تقوی سالک را شاید هر دو کون بایع جز پندار آمد و بدست رسد
علیه السلام تاسی کند که مازاغ البصر و ما طغی و نیز مر او را مر آمد که و لا تعد عینیک اگر دیدار مات باید نه پندار ما منکر لوکان
کذلک لکنی مشغولاً لم تلتفت الی غیری و قیل التقوی ترک ما دون الله و ترک ما دون الحق آن باشد که رغبت و رهبت از دون حق
بردارد که و لا تمدن عینیک الآیة تا لا یشغل و لا یفکر سالک را چون این معنی بدید آید تقوی بر است شد و تقوی راست
نگردد که از همه تبرا کند این آیت را بر خواند که من یکن فرتب و دم کنا کما بدا معنی دارد ای لا یسوء فرت
و لا دم کذلک علی المتقی تجنب ان یکون خالصاً من الحق و النفس لا تشوبه عجب نفس و ریای خلق اصل تقوی علماء
تقویات حرامی که ملها و فوز دتقویت نوری کر روح جان افزاید تقویت راه بنده بتقوی کشاید کار دین
سالک بدان ساخته شود دل وی بدان آراسته شود تقوی چراغ ظلمات شبهای ره دنیا است اندل سالکان بدل کی
غفلت نبرد از دل پاکان تاریکی گناه نبرد در دنیا موجب علاوت طاعت نبرد مرگ موجب فوز و سلامت نشان تقوی
آنست که متقی را نور از روی وقت در دل پیدا شود و نور عقل او بدایت نور علم او و ساطت نور عرفان او نهایت انکه مجموع این
این انوار مشکلها او را حاصل شود بنور بدایت از شرک خفی برهد و بنور وساطت از خلق برهد و بنور نهایت از خود و تعبری
خود برهد و قیل اصل التقوی مجانبة النفس و مجانبة النفس تحت اصل تقوی از نفس کناره کردن است و از نفس جدا گشتن
یعنی با نفس راه خلاف نگیرد حق را موافق کند و تا موافق حق نگردد و تا رکن نفی نکند و تا ما و مورا و منارکن نشود متقی نگردد
و نیز انکه نفس مراد خویش با مراد دوست نیاید و چون سالک خطوط نفس بجای نماند دلیل شود بر انک
او از تقوی حظ وافر دارد و چون سر سالک تمام بحق مشغول گشت جلالت و کبریای حق سر و پرا چنان بخود کرد که از غیر
حق را قطعاً بر سر وی گذر نباشد انکه با صل تقوی رسیده باشد که اصل التقوی مجانبة النفس و مجانبة الله
القصه هر کرا تا بع تقوی نگردانید ند فقد فاز فوزاً عظیما و هر کرا لائق ندیدند فقد خسر خسرانا مبینا سبکن ابن آدم
پیش از آفرینش وی جندین سال محرمات و محللات از هم جدا کرده اند و هر یکی را کر و می نام زد کرده طیبات
حلالات مؤمنان متقی را خبیثات حرام عصاة ناپاکی و دشمنان ناپاکی را کما الطیبات للطیبین و الخبیثات
للخبیثین او امر اهم شدت رحمت از مؤمنان متقی اربع بنت شدت عذاب از عاصیان گستاخ دور نیست
روزی پاکان مؤمنان متقی با برحمت اوست رزق خبیث کفار و عصیان را از نعمت اوست او آن کند که خود

آن روز زنده گردان ایشان ای ایها المتقون مقصود آنست که علم تقوی یاد گیرید و فراموش
نکنید یا در گرفتن آن بکوشید که طلب تقوی باکند فراموش کردن آن نیز کار مهمل نگذارید و از آنچه علیه ما یا تا
کان فی هذا ذیل فرد ارهم ان شاء
ولی مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم حرارتی که الیوم تبسکم کانتم تقارفون کم هذا
تو خود را فراموش کنی کس ترا یاد نخواهد کرد و کل من علیها فان بعد مرگ از تقوی و طاعت تقصر کند
نا معذور است فی مس ظلم متن ذکر آیات ربه فاعرض عنها و نسی ما قدمت یداه باید که در تقوی جد تمام نماید المتعمد
اگر همه عقدار ذره نیز قابل باشد که بجد قدم پیش گذارد و اگر کثیر باشد و لثقال ذرة من صاحب تقوی لعظم
مما طلعت علیه الشمس سرمایه منحالات در تقوی باطنیه است که ان اکرمکم عند الله اتقاکم یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا الله علم بصیر بآنست که بداند آن کرده ها بد است
و سخط او در جبت و سمع ظاهر را عذاب حق بکار ندارد از حقایق دینیات باشد که واتقوا الله و اسمعوا
و اگر بحقیقت واتقوا الله حق تقاته شنوا نمیرسید از منی واتقوا الله ما استطعتم قابل باشد الله
در آنچه که در صندوق صدق صدق بیانات که ان اکرمکم عند الله اتقاکم بدست آرد و از آن بهره یابد که از جدا
حقایق عاشقان مشتق پیدا شده است بویی بشام دین رسد که غوغاء اهل کفر در تقوی مرتبک عمل الاشرار
ستقدم عهد دولت و مقبول حضرت الهیت اند کلمه صفت ایشان است که اولئک علی هدی من
ربهم و اولئک هم المفلحون الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین امنوا
و کانوا یتقون و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب تمام شد کتاب مشتمل بانواع حقایق
و مملو باصناف دقایق بتوفیق ربانی بدست مالک این معانی التقیر الی الله الغنی ابن
ابن محمد ابن الاردبیلی العاملی المدعو بالمتقین در روز دهم شنبه دهم ماه مبارک رجب سنه خمس و تسعین و تسعمایه
بپیروزی و شادکامی و در ورود جمیع سنوات آن حضوصا بر عالم سیما بر ایران بمحمد و آله صلی الله علیه و
مهارانش و اهل بیت خاندانش یارب توفیق دعا و استدعا این کتاب عمل کردن
اخیه (در دولت و کوشش ما و اهل بیت ما را در آن روز رستاخیز کارش نومیدی (در حرمتهای
حقایق زنده و اعمال و اقوال ایشان میادی بازی بر دهند و قدمنا الی ما عملوا من عمل

از خود فنا بدر کس ما بر حکم او نعترض و بر فضل او جون و چرا نه مصداق آیچه جز تا خاک فنا را بر سر او جون کنیم
بر گزاری تمال راه سعادت خود و تجاصیص فرصت مخصوص گردانیدند و بجذبه کرامت گزاری گردانیدن تقوی بایشان
زنده شد و منبع دین و اسلام ثبات قدم ایشان معمور گشت و نظام دولت دینی بر برکات انفاس ایشان پیوسته
خلعت تقوی الطیفه ثانی مرکوز خواهد شد از ان اسرار که در تقوی تعبیه فرموده اند در ریاید از پرده های نفس
کدر باید گردد تا بدل رسد اگر از پرده های دل سیر باید تا بجان رسد و از پرده های جان سیر باید تا بروح رسد تا بروح مال جاودان
و نکته او را معلوم و محقق گردد شود کران حقایق و وصول و کمالات روحانی جز بتبع تقوی نبود و این آیت کریمه و قطعنا هم
اثنتی عشرة اسباطا امما جعفر بن محمد در حقایق این آیت می گوید که از جمله تقوی و معرفت دوازده
جوی روان کرده اند و هر یک غرب فرقی ساخته همانست که جایی دیگر بر مز و اشارت بر سبیل احمال
و ان یکن استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا ای جنبانیم سقیا علی الادوام دوازده نهر اند
اصل ان اشیای و آخر آن دوستی و ده میان این و آن اول صدق اعتقاد دوم تقوی سلیم خلاص
جبلت رضا دادن بحکم کردگار پنجم عین الیقین ششم سرور وجد هفتم برق کشف هشتم حیرت تمود
نهم استغلال کشوا بود دهم مطالعه جمع و حقیقت افراد بنده را چون ذوق این کشر بجان رسد
و حلاوت ان دریابد انگاه روا معلوم شود که این کمالات نبود الا بتبع تقوی و این آیتکه و قطعنا هم
فی الارض امما زوی تمثیل بر ذوق اهل مراجید و ارباب طریق اشارت بشاخهای است متفق و غریبان طریقت
متنوع که پیوسته کردعالم می گردند تا وقت خویش از خلق پیوشند و دین خویش از آفت نگاه دارند تا القوا
هر کس تخم زند و کسوف هر کس در پیوشند که ابد طلعم سعادت روحانی جز بکلید تقوی نگشودند و نفحات معانی
عجایب خزاین قرآن جز از راه تقوی بمشام ایشان نرسید تکلیف الف معانی قرآن خود باصل تقوی میرسد
کالم ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین ای قولا اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون
النقطه مدامان ذوق تقوی هر گز فراموش نکنند سالکان مایه تقوی تاج عمر و قبله گاه روزگار خود دانند
و هر گز از تقوی جدا نمانند از بهر آنکه روز که روح پاک ایشان باحق تعالی عهد و وصلی می بندد در روح
و اشخاص ایشان در مجلس انس زجام تقوی شراب انسی می آشامیدند این توقیع کریم بر منشور ایشان

خطاب یا عبادی الذین اسرفوا علیکم انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
بسم الله الرحمن الرحیم